تفسیر

رُوحُ الجِنان وَ رُوحُ الجَنان

تصنیف: جمال الدّین

شیخ ابوالفتوح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری شرقی - تلفن ۵۳۱۹۶۶



۶۰۰ ریال

تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی



۷



کتابفروشی اسلا

تفسیر

رَوْحُ الجِنان وَ رُوحُ الجَنان

تصنیف: جمال الدّین

شیخ ابوالفتوح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

بتصحیح علی اکبر غفاری

مجلد هفتم

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیّه

تهران خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۲۱۹۶۶

۱۳۹۸ قمری

(چاپ اسلامیه)

(((سورهٔ ابراهیم)))

این سوره مکی است برقول مجاهد، و قتاده گفت مکی است إلا دو آیت وهما قوله « ألم تر إلی الذین بدّلوا نعمةالله کفراً ـ إلی قوله ـ و بئس القرار » و پنجاه ودو آیت است در عدد کوفیان و پنجاه و چهار در عدد مدنیان و پنجاه و یك در عددبصریان وهشتصد وسی ویك کلمه است. وسه هزاروچهارصدوچهار حرف است،

وروایت است ازأبوامامه ازاُبی کعب که رسول فرمود که هر که سورهٔ ابراهیم را بخواند خدای تعالی اورا مزد بدهد ده حسنه بعدد هر که بت پرستیدو هر که نپرستید.

(((سورهٔ ابراهیم اثنتان وخمسون آیة وهی مکیة)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

الٓرٰ ★ كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ

کتابی است فرستادیم آنرا بسوی تو تا بدرآوری مردمان را ازتاریکیها بسوی روشنائی بفرمان

رَبِّهِمْ إِلىٰ صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (٢) أَللهِ الَّذي لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَ ما

پروردگارشان بسوی راه غالب ستوده خداوند آنچنانی که مر او راست آنچه درآسمانها و آنچه

فِي الْأَرْضِ وَوَيْلٌ لِلْكافِرينَ مِنْ عَذابٍ شَدِيدٍ (٣) أَلَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيا

در زمین است و وای مر کافرانرا ازشکنجهٔ سخت آنانیکه دوست میدارند زندگانی دنیا را

عَلَى الْآخِرَةِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَ يَبْغُونَها عِوَجاً أُولٰئِكَ في ضَلالٍ بَعِيدٍ (٤) وَ

بر آخرت و بر میگردند از راه خدا و میجویند آنرا بکجی آنگروه در گمراهی دورند و

مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللهُ مَنْ يَشَاءُ

نفرستادیم هیچ فرستاده‌ای‌رامگربزبان قوم اوتا روشن کند برای آنها پس‌گمراه‌کند خدا هرکه را خواهد

وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۵) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ

و راه نماید هرکه را خواهد و اوست عزیز درستکار و بحقیقت فرستادیم موسی را بآیات ما که

أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ

بدرآور قومت را ازتاریکی جهل بسوی روشنائی علم ویادآوری‌کن آنها را به روزهای خدا بتحقیق دراین

لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۶) وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ

هرآینه آیتهاست برای هر صبرکنندۀ شکرگذار وچون‌گفت موسی مرگروه خود را یادآورید نعمت

اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ

خدا رابرشماچون‌رهائی‌دادشما را ازآل فرعون میچشانیدند شمارا بدی‌شکنجه را وذبح میکردند پسرهاتان‌را

وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَ فِي ذَٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ (۷) وَ إِذْ تَأَذَّنَ

و زنده میگذاشتند زنهای شما را و در این‌شمارا امتحانیست از پروردگار شما بزرگ وچون اعلام‌کرد

رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي

پروردگار شما هرآینه اگر شکر گذارید هرآینه می افزایم شما را و اگر کافر شدید بتحقیق شکنجۀ من

لَشَدِيدٌ (۸) وَقَالَ مُوسَى إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ

سخت است وگفت موسی اگر کفر ورزید شما وهرکه در زمین است همه پس بتحقیق خدا بی‌نیاز

حَمِيدٌ (۹) أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَؤُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ (۱۰)

ستوده است آیا نیامد شمارا خبر آنانکه از پیش شما بودند گروه نوح وعاد وثمود

وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا

و کسانیکه از پس آنها بودند نمیدانندشان مگر خدا آمدشان فرستادگان بمعجزه ها پس بر گردانیدند

أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَ قَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ

دستهاشان را در دهنهاشان وگفتند بتحقیق ما کافر شدیم بآنچه فرستاده شدید و بتحقیق ما در شکیم

مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ (۱۱) قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللهِ شَكٌّ فَاطِرِ

از آنچه میخوانید ما را بسوی او بدگمان گفتند پیغمبران آنها آیادر خداشکی‌است آفریدگار

السَّمٰوات وَ الْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلىٰ أَجَلٍ

آسمانها و زمین میخواند شمارا تا بیامرزد مر شما را از لغزشهای شما و تأخیر افکند شما را تا مدتی

مُسَمًّى (١٢) قالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونا عَمّا

نام برده　گفتند نیستید شما مگر آدمی مانند ما میخواهید که باز میگردانید ما را از آنچه

كانَ يَعْبُدُ آباؤُنا فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (١٣) قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ

بودند میپرستیدند پدران ما پس آورید مارا بحجتی آشکارا　گفتند مر آنهارا فرستادگان آنها نیستیم ما

إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَ لٰكِنَّ اللهَ يَمُنُّ عَلىٰ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ ما كانَ لَنا أَنْ نَأْتِيَكُمْ

مگر بشری مانند شما ولیکن خدا منت میگذارد برهرکه میخواهد از بندگانش ونباشد مارا که بیاوریم شما را

بِسُلْطانٍ (١٤) إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (١٥) وَ ما لَنا أَنْ

بحجتی　مگر بفرمان خدا وبر خدا پس باید توکل کنند گروندگان　ونرسد مارا که

لا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللهِ وَ قَدْ هَدٰينا سُبُلَنا وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلىٰ ما آذَيْتُمُونا

توکل نکنیم برخدا وبتحقیق راه نمود مارا راه های ما را وهرآینه شکیبا شویم برآنچه اذیت کنید ما را

وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (١٦) .

وبر خدا پس باید توکل کنند توکل کنندگان

(الٓر) بنزدیك آنکه گفت «الر» نام سوره است گفت محل اورفعست برابتداء وقوله (كِتابٌ) خبر اوست و آنکه گفت نام قرآنست همچنین ، و آنکه جز این گفت گفت او را موضعی نیست از اعراب و مبتداء مقدر است و «کتاب» خبر اوست أی هذا کتاب (أَنْزَلْناهُ) صفت اوست .حق تعالیدر این آیت خطاب کرد بارسول که این کتاب قرآن کتابی است که ما فرو فرستادیم آنرا بتو تاتو مردم را برون آری از تاریکی کفر بنور ایمان ، و ظلمت و نور کنایت است از کفر و ایمان (بِإِذْنِ رَبِّهِمْ) بفرمان خدایشان (إِلىٰ صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ) با راه خدا و آن اسلاماست. رمانی گفت ظلمت تاریکی بود در هوا که منع کند از رؤیت مرئیات و گفت نور بیاضی بود شعاعی که بآن رؤیت صحیح بود ، قتاده گفت من الظلمات الی النور یعنی من الضلال الی الهدی و أما «عزیز» مرجع او با قادری است و عزیز گویند مرد قادر و غالب را من قولهم من عزّ بزّ أي من غلب سلب ، و نیزعزیز گویندآنرا

که ممتنع بود از آنکه براو ظلم کنند واین هردو در حق خدای تعالی روا بود ، و عزیز نیز سخت صعب باشد یقال عزّ علیّ کذا أی شقّ . و صعب و عزیز نیز نایافت باشد من قولهم أعزّ من الکبریت الاحمر، و این استقصاء پیشتر از این رفته است . و حمید محمود باشد فعیل بمعنی مفعول .

(اللهِ الَّذي) ابن عامر و نافع خواندند «الله» مرفوع بر ابتداء ، و خبر الذی ، آنچه از پس اوست از صله او ، و باقی قرّاء خواندند الله بجرّ علی انه بدل من العزیز الحمید خدای آنست که هرچه در آسمان و زمینست اوراست بمُلك و مِلك از آنجا که آفریدهٔ اوست بمُلك و از آنجا که تصرف اوراست در آن بمِلك . و آنکه گفت وای کافران را ازعذاب سخت که بر ایشان خواهد بودن در دوزخ .

آنکه وصف کرد کافران را بآنکه اختیار می کنند دنیا را و منافع او را بر آخرت و محل «الذین» جرّ است برای آنکه صفت کافرین است . و استحباب طلب محبّت چیزی باشد بتعرّض از او و محبت ارادت منافع محبوب باشد و استحباب اینجا بمعنی اختیار است بقرینه « علی » یقال استحب کذا علی کذا إذا اختاره علیه و منه قوله « و أما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی » أی اختاروا الکفر علی الایمان حق تعالی دوستی دنیا و اختیار او بر آخرت از جمله مذمّت شمرد بر ایشان و رسول چنین فرمود که «حب الدنیا رأس کل خطیئة » در خبر است که رسول فرمود که فردای قیامت جماعتی را از امت من در قیامت آرند و صحایف ایشان بنگرند مردمانی بوده باشند که «کانوا یقیمون الصلاة ویؤتون الزکاة و یأخذون وهنا (۱) من اللیل » نمازها باوقات گزارده باشند و زکاة مال داده باشند، و بنماز شب قیام کرده باشند حق تعالی بفرماید تا ایشان را بدوزخ برند ، گفتند یارسول‌الله ایشان را بچه جرم بدوزخ برند ؟ گفت گناه ایشان آن باشد که «کلما بدالهم شیء من الدنیا و ثبوا علیه » بدین خصال چون از دنیا چیزی پدید آمدی باز جستندی و براو حرص نمودندی (وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ) بیان کردیم که صدّ لازمست وهم متعدی از راه خدای می گردند و دیگران را برمی گردانند یعنی مسلمانی و سبیل و طریق یکی باشد هم مذکر است و هم مؤنث (وَيَبْغُونَها عِوَجاً) و طلب کنند آن را کژی ، یعنی خواهند تا کژ کنند آنرا ودر دین و کار و کلام عوج گویند بکسر عین و درچوب و دیوار و آنچه أجسام باشد عوج گویند بفتح عین (أُولئِكَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ)

(۱) مقدار نیم شب یا پاره‌ای ازشب .

ایشان در گمراهی‌اند دور از راه‌راست ، وضلال‌ذهاب باشداز راه‌صواب و أصل او هلاك باشد و کلام در او باستقصاء برفته است .

(وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلّا بِلِسانِ قَوْمِهِ) «ما» نفی است و«من» مؤكد اوست حق تعالی گفت ما نفرستادیم هیچ پیغمبری را ببیان إلا بزبان قومش یعني بلغت ایشان تا چون بایشان خطاب کند بدانند و لام‌دراولام‌غرض است گفت پیغمبران را برای بیان فرستادم آنگه گفت (فَيُضِلُّ اللهُ مَنْ يَشاءُ) و خدای إضلال آن کند و وجوه آن بگفتیم (١) از خذلان و تخلیه و حکم و تسمیه و حرمان ثواب و منع از طریق بهشت و اهلاك (وَيَهْدي مَنْ يَشاءُ) و هدایت دهد آن‌را که خواهد و معنی لطف باشد و توفیق و بیان و حکم و تسمیه‌و راه بهشت وثواب‌نمودن . وفاء برای‌استیناف آورد (٢) نه برای عطف ومثله«لنبيّن لكم‌ونقرّ في‌الارحام ما نشاء » بالرفع (وَهُوَ العَزِيزُ الحَكِيمُ) و اوعزیز و حکیم است . مجاهد گفت موردآیت‌موردمنّت‌است‌برحضرت رسول که گفت‌خدای تعالی گفت هرپیغمبری را که‌فرستادیم بقومی فرستادیم برلغت و زبانی که بودند مگر ترا که‌بکافّةٌ ناس فرستادم از عرب و عجم و ترك و روم و هند و سایر بلاد علی اختلاف ألسنتهم وألوانهم .

(وَلَقَدْ أَرْسَلْنامُوسىٰ بِآياتِنا) و بفرستادیم موسی را بآیات و بینات ما و دلالات و معجزات . و قوله (أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ) درکلام محذوفی هست والتقدير وقلنا لهأن أخرج قومك و گفتیم اورا۔بیرون‌آر قومت‌راازظلمات کفر بنور ایمان بدعوت و طریق ترغیب‌وترهیب (وَذَكِّرْهُمْ بِأَيّامِ اللهِ) ویادده ایشان‌راایام‌خدا«باء»زیادتست. ودر معنی او دوقول گفتند حسن و قتاده و مجاهد و سعید جبیر گفتند أی بنعم‌الله، أیام کنایت کرد از نعم ، و این کنایت معروفست عرب‌و عجم را چنانکه یکی از ما گوید دریغا روزگارما، تأسف خورند برأیامی که در نعمت گذشت و قول الشاعر :

« سَقىٰ اللهُ أَيّامَنا بِاللِّوىٰ (٣) » و قوله :« سَقىٰ اللهُ أَيّاماً لنا وَلَيالِيا »

---

(١) چون اگر خداوند مردم راگمراه‌کندجبرلازم‌آید وآن ظلم است پس باید تأویل‌کردباینکه خداوندگروهی اشقیا را بحال خود رهاکند وواگذارد یابغیر این تأویل مثلا حکم‌کندکه آنه۔اگمراه هستند چون باب افعال بمعنی حکم‌کردن و تسمیه هم آمده است .

(٢) یعنی فا درکلمه«فیضل»برای استیناف است مانند واو در کلمه ونقر فی‌الارحام‌برفع نقر چون اگر برای عطف بود باید نقر بنصب خواند .

(٣) خداوند سیراب‌کندآن روزهای ماکه درپیچ آن تل ریك گذشت .

وقوله : « وأَيّامُنا بِاللِّوى هَلْ تعودُ ».(۱)وقول أبی‌تمام من هذا الباب .

ءَأَيّامَنا هَلْ كُنْتِ إِلّا مَواهِبا وَكُنْتِ بِإِسْعافِ الحَبيبِ حَبائِبا(۲)

وقول دیگر آنست ، وذَكِّرهم بنقم‌الله في‌أعدائه . یاد ده ایشان‌را که خدای باامت‌سلف چه کرد ازکافران ومنه قول الشاعر :

وَأَيّامُنا مَشْهُورَةٌ في عَدُوِّنا لَها غُرَرٌ مَعْلومَةٌ وَحُجُولٌ (۳)

وقول عمروبن‌کلثوم :

وَأَيّامٍ لَنا غُرٍّ طِوالٍ عَصَيْنَا المَلْكَ فيها أَنْ نَدينا (٤)

واگرحمل کنند برهردو اولی‌تر باشد لاستغراق المعنیین ، و این شامل‌تر بود فائده‌را چنانکه گویند خذه بالشدّةواللین. آنگه گفت (إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبّارٍ شَكُورٍ) در این تذکیر و یاددادن‌مادر آن أحوال که درآن أیام بود آیاتی و علاماتی و دلالاتی‌وعجایبی هست هر صبر کننده و شکر کننده را وفعّال و فعول هردو مبالغتست .

(وإِذْ قالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ) آنگه گفت یاد کن ای محمد چون گفت موسی قومش را (اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ) یاد کنیدنعمت خدای برشما چون برهانید شمارا ازفرعون و قوم اوچون برشما می‌نهادند ، یقال سامه الخسف إذا كلّفه احتمال الضيم والظلم ، ومحل‌این جمله نصب است علی الحال (سُوءَ العَذابِ) ای‌شدة الظلم ظلم سخت . آنگه تفسیر دادآنرا بقوله (وَيُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ) و اگر آن‌را مستقل کنند بفائده اولی تر بود برای واو عطف چه میان بدل و مبدل واو عطف نباشد ، و قبطیان اسرائیلیان را استخدام کرده بودند و خدم گرفته هر کاری سخت ایشان را فرمودندی چون سنگ کشیدن وکار گل کردن و ستور داری و بار گران بر گرفتن و مانند این . آنگه گفت و نیز پسران شما را می کشتند بتهمت وجود موسی ، چنانکه قصهٔ آن برفت ،و دختران را رها می کردند . و الاستحیاء استبقاء الحی‌حیاً و زنان رانمی‌کشتند که از این تهمت بری بودند ونیزتا نسل بنی‌إسرائیل بیکبار بریده‌نشود

(۱) آن روزهاکه در پیچ تل ریك‌گذشت آیا برمیگردد .

(۲) ای روزهای گذشته ما نبودی مگر موهبت خدا و محبوب بودی بیـاری کردن در بـاره دوست ما .

(۳) روزهای جنك ما در دشمن شناخته و معروف است مانند اسبان هم پیشانی سفید دارند و هم چهار دست‌وپا ، غره سفیدی پیشانی‌اسب است و حجل سفیدی پاها واین صفت دراسب بنهایت‌مرغوب‌است.

(٤) روزهای نبرد داشتیم سفید و مشهور و طولانی ونافرمانی ملك میکردیم‌تامسخراونشویم.

(وَفِي ذٰلِكُمْ بَلاءٌ)ودر اینکه گفته شدامتحانیوابتلائی عظیم بوداز خدای تعالیو «بلاء» مستعمل بود در نعمت و محنت برای آنکه مراد از او ابتلاء است و ابتلاء بهردو باشد و اینجا هردو محتملست یعنی بنجات از آن بلاء ازخدای نعمتی عظیم بود برایشان ویا صبر کردن بر آن بلاء امتحانی بود ازخدای تعالی .

(وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ) این آیت عطفست بر آیت اول و نیز یاد کن چون إعلام کردخدای تعالی شما راوتفعّل بمعنی أفعل آمده است نحوقولهم توعّدته و أوعدته پس تأذّن بمعنی آذن است و الایذان الاعلام و أصله إیقاع الشیء فی الأُذُن، و این نیز نعمتی است از خدای تعالی که اعلام کرد شما را که اگر شکر من کنید نعمت شما زیادت کنم و گفته‌اند الشکر قید النعم وصید لها ، شکر نعمت حاصل قید است و بند است رها نکند آنرا تا برود و نا آمده راصید است بگیرد و بدام آرد ، و از اینجاست حدیث حضرت أمیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامه علیه که فرمود «إذا وصلت إلیکم أطراف النعم فلا تنفّروا أقصاها بقلّة الشکر لها » گفت چون أوایل نعمت بشما رسد آخر آنرا مرمانید باندکی شکر کردن .و بیان کردیم که شکر اعتراف بود بنعمت منعم باضربی تعظیم او ،و وجوب اواز بدیهۀ عقل دانند بضرورت و وجه وجوب او آنست که خدای تعالی وعده داد بشکر کردن زیادت نعمت و تهدید کرد بکفران نعمت انقطاع او وگفت اگر کفران کنی عذاب من سخت است یعنی عذاب کنم آنرا که کفران نعمت کندچه بر ترك واجب مستحق عقوبت باشد .

(وَقالَ مُوسىٰ إِنْ تَكْفُرُوا) آنکه حکایت کرد از آنکه موسی بآن کافر نعمتان گفت إن تکفروا اگر کفران کنید نعمت خدای را شما و هر که در زمین‌است بیکبار خدای‌را هیچ نقصان نکند که خدای بی‌نیاز است ازشکر شما .أبوادریس خولانی روایت کرد از ابوذر غفاری از رسول که گفت خدای تعالی وحی کرد ببعض انبیاء در بعض کتب خود « عبادی لو أن أولکم و آخر کم و إنسکم وجنّکم اجتمعوا علی أتقی قلب رجل منکم لم یزدد ذلك فی‌ملکی شیئاً . عبادی لوأن أولکم و آخر کم و إنسکم و جنّکم اجتمعوا علی أفجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك فی‌ملکی‌شیئاً. عبادی لوأن أولکم وآخر کم و إنسکم وجنّکم اجتمعوا فی‌صعید واحد فسئلوا فی‌حوائجهم فاعطیت کلاً منهم ما سئلوا لم ینقص ذلك فی‌ملکی شیئاً الا بمقدار ما یغمس أحد کم الابرة فی‌الیم فلینظر بم یرجع» گفت بندگان من اگر اولتانو آخرتان وپری

و آدمیان مجتمع شوند بر پرهیزکارتر دل مردی(۱) درملك من هیچ نیفزاید ، بندگان من اگر اولتان و آخرتان و آدمیٔ و پریتان جمع شوند بر فاجرتر دل مردی از ملك من هیچ بنكاهد. بندگان من اگر اولتان و آخرتان و آدمی و پریتان جمع شوند در یك صعید و جمله ازمن حاجتهای خود بخواهند ومن همه را حاجت روا کنم از ملك من هیچ بنكاهد الا بمقدار یکی از شما سوزنی در دریائی زند بنگر تاچه آب بر گیرد و قوله (حَمِيدٌ) محتمل است که بمعنی مفعول باشد و بمعنی فاعل. و بمعنی مفعول چنانست که بیان کردیم که مستحق حمد و شکر باشد و ستوده و پسندیده. و بمعنی فاعل چنان باشد که حمد کند آنان را که شکر نعمت او کنند و غنی است از شکر شاکران تا اگر نکنند اورا نقصانی نباشد و اول لایقتر است اینجا برای آنکه معنی آن بود که اگر خلایق همه کافر شوند و شکر او نکنند او بی‌نیاز است از شکر ایشان و درذات خود حمید است اگر حمد او بکنند و اگر نه او مستحق حمد است و بکفران کافران آن از او بنشود که مستحق حمد و شکر باشد .

قوله (أَلَمْ يَأْتِكُمْ) آنکه حقتعالی برسبیل تنبیه گفت «ألم یأتکم» بشما نیامد وبشما نرسید خبر آنانکه پیش شما بوده‌اند از امم سالفه و قوم گذشتهٔ آنکه بدل کرد برسبیل بیان ایشان را گفت قوم نوح بودند و قبیلهٔ عاد بودند که قوم هود پیغمبر بودند و قبیلهٔ ثمود بودند که قوم صالح بودند .

و آنانکه پس ایشان بودند که عدد ایشان وتفصیل احوال ایشان کس نداند مگر خدای تعالی (جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ) پیغمبران ایشان با ایشان آمدند با حجج وبیّنات و آیات و علامات و أدله و معجزات ، ایشان رد کردند دستهاشان با دهنهاشان ، در او چندقول گفتند عبدالله‌مسعود گفت و ابن زید معنی آنست که انگشت بخشم برایشان گزیدند چنانکه گفت « و إذا خلوا عضّوا علیکم‌الأنـامل من الغیظ » وجه دوم حسن گفت در وقت دعوت پیغمبران دست بردهن ایشان نهادند برای تسکیت تاایشان را خاموش کنند ومنع کنند ازدعوت کردن ، وجه سیم آنست که انگشتان خود برلب‌خود نهادند اشارت کننده بایشان که‌خاموش باشید چنانکه یکی ازما گوید دیگری را که انگشت برلب‌یعنی خاموش باش آنکه این بگوید بزبان بدست اشاره کند تنبیهاً علی‌هذا المعنی واین قول عبدالله عباس است واختیارفرّاء، وجه چهارم گروهی گفتند که دست پیغمبران بگرفتند و بردهنهاشان نهادند برای تسکیت بر سبیل

(۱) یعنی همه‌مانندهم‌شوند براینکه دل همه آنها مانند دل پرهیزکارتر آنها باشد .

استخفاف و اهانت و این قول مقاتل است . وجه پنجم آنست که مجاهد گفت مراد بید نعمت است نه یدجارحه یعنی نعمت پیغمبران ردّ کردند و «فی» بمعنی با باشد یعنی کفران نعمت کردند. وجه ششم آنست که گروهی گفتند معنی آنست که رد کردند واز دعوت پیغمبران چیزی‌راقبول نکردندی و نعمت بودی برایشان‌واین ردّ بزبان و دهان کردند و «فی» بمعنی باست‌دراین‌وجه نیز. وقول شاعر باستشهاد این آورد :

وَ أَرْغَبُ فِيها عَنْ لَقيطٍ وَأَهْلِهِ وَلكِنَّنِي عَنْ سِنْبِسٍ لَسْتُ أَرْغَبُ(١)

یعنی أرغب بها،واین بیت‌شاعری می گوید که دختری داشت آن دختر را لقیط وسنبس می‌خواستند او گفت أرغب فیها أی بها أی بنته من باین دخترم رغبت کنم از لقیط و بایشان ندهم و بقبیلهٔ سنبس دهم و ازایشان‌رغبت‌نکنم. وجه هفتم آنست که عبدالله عباس گفت بروایتی دیگر که چون سخن رسولان بشنیدندو کلام‌خدای،دست یعنی انگشت دردندان گرفتندبتعجب. وجه هشتم آنست که‌أخفش وابوعبیده گفتند این کنایت‌است ازترك إجابت یعنی‌اجابت‌نکردند انبیارا و عرب کسی را که جواب کسی باز ندهد وسخن او قبول نکند گویند :ردّ یده فی‌فیه، و قتیبی اختیار آن کرد که انگشت گزیدند برایشان ازخشم و استشهاد کرد براین بقول‌شاعر

« يَرُدُّونَ فِي فِيهِ عَشْرَ الحَسُودِ »

یعنی ایشان حسود را چنان بخشم آرند تاهرده انگشت بایشان بگزد . و قال آخرفی هذاالمعنی :

قَدْ أفنى أنامِلَهُ أزْمَةً فَأضحى يَعضُّ عَلىّ الوظيفا (٢)

(وَ قالُوا إِنّا كَفَرنا بِما أُرسِلتُمْ بِهِ) و گفتنداین کافران‌پیغمبران‌را که ماکافریم بآنچه شما را بآن فرستاده‌اند وما درشکّیم‌از آنچه شما مارا بآن دعوت میکنید شکی مریب یعنی موجب ریبت وتهمت .

قوله (قالَتْ رُسُلهُم)پیغمبران‌ایشان‌راجواب‌دادندو گفتند(أَ فِي اللهِ شَكٌّ)درخدای شکی‌نیست که آفریدگار آسمانها و زمینهاست برای آن گفتند که ایشان مقر بودند که‌آسمان و زمین خدای‌آفرید نه بتان جماد فی‌قوله «ولئن سئلتهم من خلق‌السموات والارض‌لیقولنّ‌الله» آنگه گفتند این خدای که در او شك نیست وآفرینندهٔ آسمانها و زمین است میخواند شماراتا

(١) آن دختررا ازلقیط باز میدارم واز اهل‌لقیطهم، اما ازسنبس منع نمیکنم .

(٢) از سختی غم واندوه انگشتان خودرا نابودگرد بگزیدن و چنان شدکه بیخ انگشت و مچ را می‌گزد .

بیامرزدتان قوله (مِنْ ذُنُوبِكُمْ) اولی‌تر آنست که «من» صله باشد و سیبویه گفت نشاید در موجب «من» زیادت کردن. وابوعلی گفت تبعیض است و از اینجا گفتند «من» بدل است یعنی بمغفرت بدل کند آن گناه شماو آنکه گفت «من» تبعیض است گفت تا بعضی گناهاتان بیامرزد و شاید که «من» تبیین باشد و شمارا تأخیر کند تا بوقت مسمّی و نامبرده یعنی اوقات آجال ایشان و وقت مرگشان تاتعجیل نباید کردن برعذاب برایشان بکفرشان پیش حلول آجالشان.

ایشان جواب دادند پیغمبران را و گفتند شما همچو ما آدمیانید فرشتگان نه وغرض شما در این آنست تامارا ازدین وطریقهٔ پدران ما بر گردانید واز معبودانی که ایشان می‌پرستیدند بر این دعوی که میکنید حجت روشن بیارید.

رسولان ایشانرا جوابدادند و گفتند همچنین است ما آدمیانیم چون شما ولیکن مارا بر شمامزیّتی هست از فضل ومنّت خدای که خدای منّت نهد بر آنکه خواهد از بندگان و آن نعمت اختیار و اجتباء ماست بتحمید رسالت و تخصیص ما بنعمت نبوّت آنچه گفتید حجّتی بیارید مارا نباشد که ازخویشتن حجت آریم مگر بفرمان خدای چو آنچه اقتراح میکنیداز معجزات جز مقدور خدا نیست آنکه گفتند مؤمنان برخدای توکل کنند و برجز او توکل نکنند برای این معنی ذکر خدای بر توکل تقدیم کرد کقوله « إياك نعبد و إياك نستعين » آنکه گفتند.

(وَما لَنا - الآية) مارا نباشد که توکل نکنیم بر خدای و خدای تعالی مارا هدایت از ألطاف و توفیق و تمکین و إزاحهٔ علت و نصب أدله که ما باین آلات و اسباب طریق حق و راه راست یافتیم بنظردر أدله. قوله(وَ قَدْ هَدينا) و اوحال راست یعنی تا حال این باشد مارا نرسد که جز بر خدای توکل کنیم وما تن برآن نهادیم که بر رنج و بلا و مشقّت شما صبر کنیم و جمله متوکلان که خواهند که توکل ایشان معتمد بود بر خدای توکل کنند قوله تعالی :

وَقالَ الَّذينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنا أَوْ لَتَعُودُنَّ في

وگفتند کسانیکه کافر شدند مر پیغمبران خود را بدر آوریم‌شما را از زمین ما یا برگردید در

مِلَّتِنا فَأَوْحى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظّالِمِينَ (۱۷) وَ

کیش ما پس وحی فرستاد بسوی آنها پروردگارشان هر آینه هلاك کنیم ستمکاران را و

لَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذٰلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامي وَ خافَ وَعيدِ (١٨)

هرآینه ساکن سازیم شما را زمین را ازبعدآنها اینست برای آنکه ترسید مقام مرا وترسید وعید مرا

وَ اسْتَفْتَحُوا وَخابَ كُلُّ جَبّارٍ عَنيدٍ (١٩) مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقىٰ مِنْ ماءٍ

طلب فتح کردند و نومید شد هرگردن‌کش ستیزه‌گر از پس او جهنم است و نوشیده میشود ازآب

صَديدٍ (٢٠) يَتَجَرَّعُهُ وَ لا يَكادُ يُسيغُهُ وَ يَأْتيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ وَما

چرك وچون جرعه جرعه مینوشد ونزدیك نیست فرو بردآنرا وآید اورا مرگ ازهرمکانی ونیست

هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنْ وَرائِهِ عَذابٌ غَليظٌ (٢١) مَثَلُ الَّذينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ

او مرده و از عقب او شکنجهٔ سخت است داستان آنانکه کافر شدند بپروردگار خود کارهاشان

كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ في يَوْمٍ عاصِفٍ لا يَقْدِرُونَ مِمّا كَسَبُوا عَلىٰ شَيْءٍ

مانند خاکستریست که سخت شود بآن باد در روز تند بادی که توانا نباشند از آنچه‌کسب‌کردند برچیزی

ذٰلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعيدُ (٢٢) أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنْ يَشَأْ

اینست آن گمراهی دور آیا ندیدی که خداوند آفرید آسمانها و زمین‌را براستی اگر بخواهد

يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَديدٍ (٢٣) وَما ذٰلِكَ عَلَى اللهِ بِعَزيزٍ (٢٤) وَ بَرَزُوا

می‌برد شما را ومیآورد بآفرینشی تازه و نیست این بر خداوند دشوار و ظاهر شدند

لِلّٰهِ جَميعاً فَقالَ الضُّعَفاءُ لِلَّذينَ اسْتَكْبَرُوا إِنّا كُنّا لَكُمْ تَبَعاً فَهَلْ

برای خدا همگی پس گفتند ناتوانان مر آنان را که تکبر کردند بتحقیق ما بودیم مر شما را پیرو پس‌آیا

أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنّا مِنْ عَذابِ اللهِ مِنْ شَيْءٍ (٢٥) قالُوا لَوْ هَدانَا اللهُ

شماها بینیاز شده اید از ما از شکنجهٔ خدا از چیزی گفتند اگر هدایت کردی مارا خدا

لَهَدَيْناكُمْ سَواءٌ عَلَيْنا أَجَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحيصٍ (٢٦)

هرآینه هدایت‌کردیم شمارا یکسانست بر ما خواه بنالیم یا صبر کنیم نیست برای ما هیچ گریزی

وَقالَ الشَّيْطانُ لَمّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ

و گفت شیطان چون گذشت کار بتحقیق خدا وعده کرد شما را وعدهٔ حق و وعده کردم شما را

فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ ما كانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ (٢٧) إِلّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ

پس خلاف کردم و نباشد مرا بر شماها هیچ سلطنتی مگر آنکه دعوت کردم شما را

فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما

پس اجابت کردید مرا پس ملامت نکنید مرا و ملامت کنید خود هاتان‌را نیستم من فریاد رس شما ها و نه

أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظّالِمِينَ لَهُمْ

شما فریاد رسید مرا بتحقیق من کافر شدم بآنچه شریك گرفتید مرا ازپیش بتحقیق ستمکاران مر آنهارا

عَذابٌ أَلِيمٌ (٢٨) وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ جَنّاتٍ

شکنجهٔ دردناکست در آمده شوند کسانیکه گرویدند و کردند کار های شایسته بهشتهائی را که

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ (٢٩)

روانست از زیر آن نهر ها جاویدانند درآن بفرمان پروردگار آنها تحیت آنها درآن سلام است

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها

آیا ندیدی چگونه زد خدا داستانی کلمهٔ پاکیزه را مانند درخت پاکیزه که بیخش برجاست و فرع آن

فِي السَّماءِ (٣٠) تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثالَ

در آسمان است میدهد خوردنیش هر هنگام بفرمان پروردگار خود و میزند خدا داستانها را

لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (٣١) وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ

برای مردم شاید پند گیرند و داستان کلمهٔ ناپاك چون درخت ناپاك است که جثهٔ آن

مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ (٣٢) يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ

از بالای زمین است نیست مر آنرا هیچ قراری ثابت میکند خدا آنان را که گرویدند بگفتار

الثّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللهُ الظّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللهُ ما يَشاءُ (٣٣)

ثابت در زندگانی دنیا و در آخرت و گمراه کند خدا ستمکاران را و میکند خدا آنچه را میخواهد

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ (٣٤)

آیا ندیدی بسوی کسانیکه بدل کردند نعمت خدا را بکفران و درآوردند قومشان را بسرای هلاکت

جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ (٣٥) وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ أَنْداداً لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ

جهنم را درآیند آنرا و بد قرارگاهیست و قرار دادند برای خدا مانند ها تا گمراه شوند از راه او

قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النّارِ (٣٦) قُلْ لِعِبادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا

بگو بهره گیرید پس بتحقیق جایگاه شما بسوی آتش است بگو مر بندگانم را کسانیکه گرویدند

يُقِيمُوا الصَّلوٰةَ وَ يُنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناهُمْ سِرّاً وَ عَلانِيَةً مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ

بر پا دارند نماز را و نفقه كنند ازآنچه روزی دهيم آنها را پنهان و آشكارا از پيشتر كه بيايد روزی‌كه

لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خِلالٌ (٣٧) أَللهُ الَّذي خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ مِنَ

نه بيع است در آن و نه دوستی خداست آنكه آفريد آسمان ها و زمين را و فرستاد از

السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ

آسمان آبی را پس بدر كرد از آن از ميوه ها روزی را برای شما و رام كرد برای شما كشتی را

لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهارَ وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ

تا روان شود در دريا بامر او و رام كرد برای شما نهر ها را و مسخركرد برای شما آفتاب را و ماه را

دآئِبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا

شتابنده و رام كرد برای شما شب را و روز را و داد شما را از هر آنچه خواستيد و اگر بشماريد

نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ (٣٨) .

نعمت خدا را تعداد نتوانيد كرد آنرا بتحقيق آدميزاد ستمكار كفران كننده‌است

(وَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ - الآية) خدای تعالی در اين آيت حكايت قول كافران كرد كه با پيغمبرانشان گفتند گفت گفتند كافران ناگرويدگان رسولان فرستاده را بايشان ما شمارا اززمين و شهرهای خود بيرون كنيم (أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا) يا بادين‌ما آئيد اين «أو» بمعنى إلى أن أو إلاّ أن است نظير قول القائل لالزمنّك أو تعطينى حقّى المعنى إلى أن تعطينى أو إلا أن تعطينى حقّى واينجا إلالا يقتر است ، و اگر گويند كه برقاعدهٔ خود است بمعنى التخيير روا باشد ومعنى آن بود كه شما مخيّريد خواهيد بادين ما آئيد ودر شهر ما مقام كنيد و خواهيد بر دين خود می‌باشيد و از زمين ما برويد. چون ايشان از اين دلتنگ شدند خدايتعالى وحى كرد بايشان كه من اين كافرانرا هلاك برآرم و شما را در زمين بنشانم بجای ايشان از پس مرگ ايشان تا آنچه ايشان را تمنّا بود در حق پيغمبران پيغمبران‌درحق ايشان بديدند (مِنْ بَعْدِهِمْ) أى من بعد موتهم (ذٰلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامي) اين آنان راست كه از مقام من بترسند يعنى من مقامه بين يدىّ و مثله قوله « و أما من خاف مقام ربه» اى مقامه بين يدى ربه ، و اضافه كرد مصدر را بامفعول و فاعل‌را إضمار كرد و مانند اين‌در كلام عرب‌وقرآن بسيار است منهاقولهم ندمت‌على ضربك أى‌على ضربى إياك و سررت‌برؤيتك

ای برؤیتی إیاك وقوله «لایسئم الانسان من دعاء الخیر »أی من دعائه الخیر و قوله و«تجعلون رزقکم» ای رزقی ایاکم، وبعضی دگر گفتندمعنی آنست که «ذلك لمن خاف مقامی » ای قیامی علیه و حفظی اسبابه و اعماله ، این آنان راست که بترسند ازقیام من براو و حفظ من باحوال واعمال او ، بیانه قوله «أفمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت» ای حافظ علیها اعمالها اخفش گفت «ذلك لمن خاف مقامی » ای عذابی، و مراد بمقام دوزخ است ای مقام المخلوق المعد للعذاب (وَخافَ وَعِیدِ) واز وعید من بترسد .

وقوله (وَاسْتَفْتَحُوا) أی استنصروا وطلبوا الفتح والنصرة و مثله قوله «وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا » وقیل : «استفتحوا» ای استقضوا من قولهم للحاکم فتّاح وقوله «ربنـاافتح بیننا و بین قومنا بالحق » ای احکم . عبدالله عباس گفت و مقاتل که معنی آنست که این کافران باستنصار و استحکام با پیغمبرانشان رجوع با خدای کردند و گفتند بار خدایا اگر اینان راست می گویند مارا عذاب کن چنانکه خدایتعالی از ایشان حکایت کرد فی قوله تعالی « ائتنا بعذاب الله إن کنت من الصادقین » و قوله «إذقالوا اللهم إن کان هذا هوالحق من عندك فأمطر علینا حجارة من السمآء اوائتنا بعذاب الیم» مجاهد گفت و قتاده که مرادرسولانند یعنی پیغمبران بخدای استعانت کردند و استنصار و استحکام و برایشان دعا کردند ومثله قوله «ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و أنت خیر الفاتحین » و قول نوح «انی مغلوب فانتصر » یعنی بار خدایا حاکم تو باش میان ما و قوم ما (وَخابَ کُلُّ جَبّارٍ عَنِیدٍ) و خائب و نومید شد هرجباری معاند حق که باحق بستهید (۱) و از حق بر گردید این قول مجاهداست قتاده گفت عنید آن بود که استنکاف کند از گفتن لااله الاالله . مقاتل گفت متکبّر باشد ، ابن زید گفت مخالف حق باشد و عنید وعنود ومعاند هرسه یکی باشد وأصله من العند وهو الجانب قال الشاعر :

إذا نَزَلْتُ فَاجعَلاني وَسَطاً إِنّي كَبيرٌ لا أُطيقُ العُنَّدا

قوله (مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ) لفظ وراء مستعمل است هم درپیش وهم درپس ، واینجانیز محتمل است هردورا، وخلف لایق تر است یعنی دوزخ از پیش ایشان است(۲) وبرره ایشانست

(۱) ستهیدن ستیزه و مجادله کردن باشد .

(۲) راجع بکلام آخر نیست که گفت خلف لایق تر است بلکه راجع بمفهوم سخن پیش است .

و ایشان را گذر بر آنجاست ،و این چنان است که گویند الموت وراك ، مرگ در پیش‌تواست و برأمام تفسیر دادند این آیت را که « وکان ورائهم » ای أمامهم ، جز که این دو شاهد (١) محتمل است‌هردورا وقال الشاعر :

أَتُوعِدُنِي وَرَاءَ بَنِي رِيَاحٍ　　كَذَبْتَ لَيَقْصُرَنْ يَدَاكَ دُونِي (٢)

ای أمام بنی‌رباح وقال‌آخر :

أَتَرْجُو بَنُو مَرْوَانَ سَمْعِي وَطَاعَتِي　　وَقَوْمِي تَمِيمٌ وَالفَلَاةُ وَرَائِيَا (٣)

ای أمامی‌و ازجمله آنچه خلف لایق‌تر است قولهم :الموت وراك وقول‌الله «وکان‌ورائهم ملك » ای خلفهم وقول‌الشاعر :

عَسَى الهَمُّ الَّذِي أَمْسَيْتَ فِيهِ　　يَكُونُ وَرَاءَهُ فَتْحٌ قَرِيبٌ (٤)

یعنی فرحی بدنبال آن‌غم باشد و گویند مرگ بدنبال تو است ومن ذلك قول‌الشاعر :

وَإِنَّ نِجَارِي يَا ابْنَ عَمٍّ مُخَالِفٌ　　نِجَارَ اللِّئَامِ فَابْغِنِي مِنْ وَرَائِيَا (٥)

یعنی من‌خلفی، وابوعبیده گفت هما من‌الاضداد ، وبعضی‌محققان بروجهی تفسیر دادند که جامع بودهردورا گفتندوراء آنرا گویند که پس ازمرد باشد بروجهی که لامحال باورسد وازاو در گذرد وپیش اوبشودچنانکه گویند البرد وراك سرما ازپس تواست سرما در آیدوبمرد رسد و پیش بشود . زجاج گفت وراء آن باشد که ازتو متواری وپوشیده باشد واز اضدادنیست قال الشاعر :

---

(١) یك شاهدالموت وراك»است و شاهد دیگر «وکان ورائهم ملك»که‌میتوان بمعنی خلف‌گرفت چنانکه بیایند .

(٢) آیا مرا می‌ترسانی از آنکه بنی رباح در پیش‌اند دروغ گفتی و دست‌های تو از آن‌کوتاه خواهد شد نزد من .

(٣) آیا فرزندان مروان اطاعت و فرمانبرداری مرا امیددارند بااینکه بنی‌تمیم قوم من‌هستند و بیابان درپیش من است.

(٤) امید است این اندوهی‌که شبانه داشتم گشایش نزدیك در پیش داشته باشد .

(٥) براستی‌که نژاد من ای پسرعمو بانژاد مردمان پست وفرومایه مخالفست ،پس‌مرا ازدنبال طلب نما .

حَلفْتُ وَلمْ أترُكْ لِنَفْسِكَ رِيبَةً وَليسَ وَرَاءَالله لِلْمَرْءِ مَذهَبُ (۱)

ای بعدالله واین‌رابرای توسع‌برخلف‌حمل کنند (وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ) وایشان را آب دهند از آبی که زردآب باشد ازخون وریم که اززیر کافران بیاید قتاده گفت آنچه‌از فروج وریشهای‌ایشان پالوده باشد محمدبن کعب وربیع‌انس گفتند که غساله اهل دوزخ باشدو آن خون وریمی باشد که ازفروج زانیان بیرون‌آید. درخبر می‌آید که ولید عبدالملك روزی در بعضی حجره‌های‌زنان‌رفته‌مست. جامع قرآن‌نهاده بود بر گرفت وباز کرد برسبیل تفأل‌تاچه برآید برآمد«واستفتحوا وخاب کل جبار عنید» واز آن‌بخشم آمد وجامع‌بنهاد و کمان‌خواست وتیر، وچندان‌تیر بر آنجازد که پاره‌پاره کرد، واین بیت‌هارا می‌خواند :

أتوعِدُ كُلَّ جَبَّارٍ عَنيدٍ فَها أنَا ذاكَ جَبَّارٌ عَنيدٌ
إذا ماجئْتَ رَبَّكَ يَوْمَ حَشْرٍ فَقُلْ يا رَبِّ مَزَّقَنِي الوَلِيدُ (۲)

و بعضی‌اهل سیر گفتند که آن ولید یزید عبدالملك مروان‌علیه‌اللعنه بود وازجمله‌زنادقه بود وازجمله اشعار زندقهٔ اواین بیتها است :

أتوعِدُنِي الحِسابَ وَلسْتُ أدْرِي أحَقٌّ ما تقُولُ مِنَ الحِسابِ
فَقُلْ للهِ يَمْنَعُنِي طَعامِي وَقُلْ لِلهِ يَمْنَعُنِي شَرابِي(۳)

قوله (يَتَجَرَّعُهُ) فرو بردآنرایعنی‌این‌کافران جرعه وشربت‌را من‌الجرع وهوشرب الماء جرعة جرعة (وَلا يَكادُ يُسِيغُهُ) ونزدیك نباشد که فرو بردآنرا، بعضی گفتند «یکاد» زیادت است‌یعنی ولایسیغه واین قول نیك نیست برای آنکه «یکاد» رافائده جلیل هست و آن آنست که نه گوارنده بود ونه نزدیك آنکه بگوارد. ومانند این‌در قرآن و کلام عرب بسیار

---

(۱) سوگند خوردم و برای توشکی نگذاشتم و بعد از خدا انسان راهی ندارد و جواب قسم‌در بیت بعد از آنست که گوید:

لئن کنت‌قدبلغت عنی‌خیانة لیبلغك الواشی اغش واکذب

اگر از من بتو خبرخیانتی رسیده است آن سخن چین دروغگوخبر رسانده‌است. شعر از نابغه است خطاب‌با نعمان منذر.

(۲) شعر معنی‌قبیحی داردو واضح‌و حاجت‌بترجمه‌نیست‌و از این‌جا توان دانست که مردم باختیار دین اسلام را پذیرفته بودندنه‌بزورشمشیر،وجنك برای دفاع معاندان‌بود چون‌اگراکثرمردم‌خودایمان نداشته و خلفای بنی‌امیه غالباً دشمن پیغمبر بودند در زمان آنها همه از اسلام برمیگشتند ودین‌اسلام هم مانند دین مسیلمه ازمیان برداشته میشد .

(۳) آیا مرا از روزشمار میترسانی ومن نمیدانم آنچه تومیگوئی درست باشد بخدابگوی من از خوراك وشراب بازدارد .

است ، قال‌الله تعالى «ولا يكاد يبين » اى لايتأتى منه‌البيان ، و قال«لم‌يكد يراها»اى لم‌يرهاولم يقرب أن‌يريها. ابوامامه روايت كرد ازرسول كه گفت آن شربتى باشد كه‌چون بدست اودهند نفرتى عظيم حاصل‌شود اورا وچون بنزديك روى برد گوشت وپوست رويش ريخته شود وچون بخوردامعايش پاره‌پاره شود واززيرش بيرون آيدچنانكه حقتعالى گفت «وسقوا ماءً حميماًفقطع أمعائهم » وقال «يشوى الوجوه بئس الشراب و ساءت مرتفقاً » (وَ يَأْتِيهِ المَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ) عبدالله عباس گفت من كل جهة از هرجهتى وجائى ، حقتعالى گفت مرگ باو آيد از هرجائى و هرجانبى ازجهات ازپيش‌وپس وچپ وراست وزير وبالا، ابن جريج گفت وابراهيم التيمى كدا ز هرجاى ازاندامش تاازبن هرموى مرگى برآيد اورا واين برطريق مبالغت‌است ضحاك گفت‌حتى‌من‌ابهام رجليه تاازانگشت پايش واين‌را موت خوانند گفتند مراد شدايدوبلاء است (وَ ما هُوَ بِمَيِّتٍ) وبا اين‌همه مرده نباشدو بنميرد تابازرهد و جمع كردن ميان‌اين وآن اعنى نفى واثبات ازدو وجه بود: يكى‌ازاين وجه كه گفتيم كه مراد بموت نه مرگ است بل مراد أهوال و شدايد است آنرا مرگ خوانند برتوسّع‌تامناقضه نباشد بنفى وإثبات، و أما اگر موت‌برحقيقت حمل كنند خداى تعالى اورازنده كند هرگه كه بميرد چنانكه گفت«كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها » (وَمِنْ وَرآئِهِ عَذابٌ غَلِيظٌ) و در پيش او عذابى ستبر بود وگفتند از پس او عذابى باشد عظيم وگفتند ازپس اين عذاب او عذابى باشد غليظ (مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ -الآية) حقتعالى دراين آيت مثل‌زد اعمال كافران‌را و تشبيه كرد آنرا بخاكسترى كه بادسخت براومسلّط شود تاهيچ برجاى نماند ، ودررفع اعمالهم دو قول گفتند يكى آنكه بدل مَثَل است بدل اشتمال والتقدير مثل‌اعمال‌الذين كفروا وازبدل اشتمال حقّ بدل‌اين باشد كه‌آنرااصل كنند ومقصود، چنانكه سلب زيد ثوبه أى سلب ثوب‌زيد وجاءنى‌القوم أشرافهم أى جاءنى أشراف القوم وقوله «يسئلونك عن‌الشهر الحرام قتال فيه»أى عن قتال‌الشهر الحرام، ومبرّد گفت «اعمالهم » مرفوع‌است‌با بتداءو(كَرَمادٍ) خبر او استو رماد خاكستر باشد (اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ) بادباو سخت شود در روزى كه بادسخت آيدكس نتواندكه ازآن‌چيزى باز داردوغرض تشبيه‌آنستكه آن عمل كه ايشان مى كنند همچنان‌باطل و بى‌حكم باشدو آنرا ثبات و ثوابى نبود چنانكه خاكستر را درروز بادسخت وقوله (يَوْمٍ عاصِفٍ) دراو دوقول گفتند يكى يوم عاصف ريحه روزى كه بادش سخت آيدكس نتواندكه ازآن چيزى بازدارد وغرض تشبيه آنستكه‌آن عمل كه ايشان مى كنند باطل باشد ويكى آنكه

«یوم ذی ریح عاصف» کقولهم لیل نائم ویوم ماطر أی ذات نوم و ذومطر، وظاهر آیت صورت احباط دارد و عند تأمل دلیل است بر بطلان احباط (۱) و آنکه هر کجا در قرآن احباط است مراد نفی وقوع و قبول است از اصل و بن، برای آنکه باتفاق أعمال کافرانرا هیچ وقوعی نباشدتا چیزی ماند که آنرا إحباط کنندبااین همه حقتعالی بر توسّع آنرا تشبیه کرد برماد حاصل که باد آنرامتفرّق کند بظاهر حصول أعمال نه بوقوع حکم واستحقاق ثواب براو و کذلك قوله «و قدمنا إلی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثوراً» و معنی آیت آنست که أعمال کفّار را اگر چه بظاهر حصولی هست بحکم وقوع و استحقاق آنرا محصولی نباشد و با خاکستری ماند که بروز سخت باد براو گماشته شود تا در عالم متفرق کند و کس نتواند که آنرا ضبط کند (ذٰلِكَ هُوَ الضَّلالُ البَعِیدُ) اختیار کفر و اصرار براوضلالی و گمراهی باشددور.

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالأَرْضَ بِالحَقِّ) گفت نبینی که خدایتعالی آسمان و زمین بیافرید بحق و حکمت نه بعبث و بازی. حمزه و کسائی خالق السموات و الارض خواندند براسم فاعل، و باقی قرّاء خواندندخلَق بر فعل ماضی (إِنْ یَشَأْ یُذْهِبْكُمْ) اگر خدای خواهد شما را ببرد و خلقی و جماعتی دگررا بیارد نو.

(وَما ذٰلِكَ عَلَی اللهِ بِعَزِیزٍ) و این بر خدای دشوار نیست.

(وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ جَمِیعاً) حقتعالی گفت برون آیند روز قیامت از گورها برای خدا یعنی برای عرض برخدای، آنگه وصف آن مجادله و مناظره کرد که میان ایشان رود گفت (فَقالَ الضُّعَفٰؤُا) ضعیفان و مستضعفان گویند متکبران و جباران را ما دردنیا تَبَع شما بودیم و بشما اقتداء کردیم مارا از عذاب هیچ کفایت خواهید کردن و بعضی از عذاب ما بر-خواهید داشتن؟ و تبع جمع تابع باشد کحارس وحَرَس وغایب و غَیَب و راصد و رَصَد و باقر وبقر، زجّاج گفت روا باشد که مصدر بود بجای وصف نهاده. ومتبوعان ومستکبران گویند (لَوْ هَدٰینَا اللهُ) اگر خدای مارا هدایت دادی وراه نمودی بخلاصی ما نیز شمارا راه می‌نمودیم چون‌مارا برای خود راه خلاصی پیدا نیست‌برای شماچه خواهیم کردن (سَوآءٌ عَلَینٰا) راست است برما و بنزدیك ما اگر جزع و زاری کنیم و اگر صبر و شکیبائی کنیم (ما لَنا مِنْ مَحِیصٍ) مارا محیص ومهر بی نیست، یقال: حاص فلان عن کذا یحیص حیصاً

(۱) چند بار در این‌کتاب سخن از احباط و بطلان آن بمیان آمد و مؤلف بیان کرد و اعتناء بقول بعض اهل حدیث که احباط را صحیح میدانند نباید کرد چون فریب لفظ خوردند و تعقل معنی نکردند.

و حيوصاً و حيصاناً و منه قولهم وقع فلان فى‌حيص بيص أى فى‌أمر لايدرى يتقدم أو يتأخر ، مقاتل گفت اين آنگاه گويند كه دردوزخ با يكدگر قرار دهند كه بيائيد تاجزع كنيم پانصد سال جزع كنند هيچ سود ندارد ، گويند بيائيد تا صبر كنيم پانصدسال صبر كنند هم سود ندارد وعندآن گويند «سواءعلينا أجزعنا أم‌صبر نـا مالنامن‌محيص».

(وَقالَ الشَّيْطانُ لَمّا قُضِيَ الأَمْرُ) لفظ مـاضى است و مراد مستقبل يعنى سيقول الشيطان ابليس گويد «لما قضى‌الامر» چون‌كار گزارده شود و ميان‌مردمان حكم بكنند واهل بهشت‌را به بهشت برند و اهل دوزخ را بدوزخ . مقاتل گفت اين سخن در دوزخ گويدچون اهل دوزخ در دوزخ گرفتار شوندمنبرى از آتش دردوزخ بنهند ابليس‌بر آن منبر شودوكافران و اهل دوزخ در زير منبر او بنشينند و او را ملامت كردن گيرند در آن اضلال‌وإغواء كه او كرده‌باشد، او گويد (إنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ) خداى شمارا وعده‌داد،وعده و نويد حقتعالى‌درست ومن نيز شمارا وعده دادم وآن وعده خلاف كردم و مرا برشما دستى وسلطانى وحجّتى نبود بيش‌ازآنكه شمارا دعوت كردم و مرا اجابت كرديد (فَلا تَلُومُونِي) مرا ملامت مكنيد خود را ملامت كنيد و اين آيه من‌ادلّ الدليل است على فساد مذهب‌المجبّره كه اگر خدايتعالى كفر و معاصى در ايشان‌آفريده بودى ابليس نگفتى (وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ) گفتى خدايرا ملامت‌كنيد كه مرا و شمارا گناهى نيست (مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ) من بفرياد شما نرسم و شما نيز بفرياد من نرسيد چه هريك از ما بجرم خود گرفتاريم من بدعوت و شما باجابت يقـال استصرخنى فأصرخته أى استغاثنى فأغثته و اصله من الصراخ و هو الصياح والصريخ المصرخ (إِنِّي كَفَرْتُ) من‌كافرم امروز بآن شرك كه بمن آورديد و مرا شريك خداى گفتيدشما در دنيابمن ايمان داشتيد من امروز بايمان شماكافرم .حمزه خواند بمصرخيّ بكسرياء واصل مصرخينى بوده است‌نون جمع براى اضافت بيفتاد دوياء مجتمع شدند يكى ياى جمع و يكى ياى اضافه‌آنگه ياء در ياء ادغام كردند و ياء دوم را تحريك بايست‌كردن براى ادغام، آنكه تحريك‌بكسر كرد حمل كرد على‌المجزوم فاذاحرّك حرّك‌بالكسر وآنكه بفتح خوانداختيار أخفّ‌الحركات كرد . آنكه حقتعالى از اين حكايت بگذشت از خود مى‌گويد كه كافران و ظالمان را عذابى مؤلم سخت باشد . عقبة بن عامر روايت كرد از رسول ﷺ كه او گفت در حديث شفاعت كه عيسى عليه‌السلام گويد «ذلكم النبى‌الامى» اين‌آن پيغمبر مكى است كه‌من‌بشارت دادم باو و خداى تعالى مرا گويد برخيز و شفاعت كن برخيزم براى شفاعت از مجلس من بوئى برآيد كه شنوندگان‌ازاو خوشتر هيچ بوئى نشنيده باشند و شفاعت‌كنم خدايتعالى‌قبول

شفاعت من کند ومرا نوری دهد ازفرق‌تاقدم. کافران گویند ابلیس را که مؤمنان‌را شفیعی‌پدید آمد و برای ایشان شفاعت کرد و ایشان را بخواست و مشفع شدند مارا شفیعی نیست جز تو برخیز وبرای ماشفاعت کن که مابتواقتداء کردیم او برخیزد ازمجلس او نتنی و گندی‌برآید که کس چنان نشنیده باشد آنگه ایشان را بطعمهٔ دوزخ کنند ، عند آن إبلیس گوید «إن‌الله وعدکم وعد الحق»

قوله (وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا) آنگه حقتعالی وصف کرد جای مؤمنان را گفت أما مؤمنانی که‌عمل صالح کنند ایشان‌رابه بهشت‌هائی برند که در زیر درختان آن جویها میرود و ایشان درآنجا مخلّدومؤبّد باشند (بِإِذْنِ رَبِّهِمْ) بفرمان خدایشان و«باء»تعلق دارد بقوله « و ادخل » یعنی ایشان را به بهشت بفرمان خدای برند و روا بود که«بخالدین»تعلّق دارد (تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ) تحیّت ایشان با یکدیگر سلام باشد که بریکدگر کنند و تحیّت فرشتگان ایشان‌را سلام بود. آنگه حقتعالی ایمان و کفررا مثل‌زد به دو درخت گفت نمی‌بینی ای محمد یعنی نمیدانی که چگونه مثل زد خدای تعالی گفت کلمتی پاکیزه چون درختی پاك است . مفسران گفتند مراد بکلمه پاك گفتن لاإله إلاالله است بیانه «الیه یصعد الکلم الطیّب» ومراد بدرخت‌پاك درخت‌خرما دلیلش‌حدیث‌ابن‌حبحاب‌است که گفت أبوالعالیه‌وقتی‌ها بنزدیك من آمدی روزی بیامد که نماز بامداد کرده بودم برخاستیم و بنزدیك انس مالك شدیم طبقی رطب بیاورد . پیش ما بنهاد أنس گفت بخور یا أباالعالیه که این از آن درخت است که خدای تعالی گفت :

(أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ) آنگه‌انس گفت روزی رسول‌ﷺصاعی بُسر(۱) بیاوردندواین آیه‌برخواندوغرض او آن‌بود که درخت‌پاك درخت‌خرما است و در کلام محذوفی هست والتقدیر کثمرة شجرة طیبة برای آنکه معلوم است که تا درخت‌خوش نباشدمیوهٔ اوخوش‌نباشد واگر برعموم حمل کنند گویند : طیب منظرها ونضارتها وظلّتها وثمرتها، بهترباشد . و بعضی دیگر گفتند مراد بکلمه دعوت رسول است خلق را بایمان وعمل صالح وبرای آن‌کلمه خواند آنرا که‌آن دعوت بکلمات و کلام راست‌شود. ابوظبیان گفت ازعبدالله عباس که این درختی‌است در بهشت اصل‌آن ثابت‌و راسخ در زمین چه‌اگر اصلی‌ثابت ندارد درزمین برجای بنماند وبرگ برنیاردچه درخت آب از عروق خورد و عروق اودرزمین

(۱) بسرغوره خرما است .

باشد (وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ) وشاخ آن درخت از بلندی ورفعت در آسمان است اصلها ثابت و فرعها نابت اصلها راسخ و فرعها شامخ اصلها اصیل و فرعها طویل اصلها منیع و فرعها رفیع اصلها غیر بال وفرعهامتعال اصلهاراس و فرعها نام راس اصلها تحت الثری وثماره الی النجم العلی ، وفرع لاینال طویل (۱) همچنین این کلمه أعنی شهاده أن لااله الاالله در دل مؤمن ثابت و راسخ است اصل او و آن ایمان است از توحید وعدل و نبوت وامامت ، تصدیق این بدل است وفرع او عمل صالح ، چنانکه گفت «إلیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه »رسول گفت «مثل الاسلام کمثل الشجرة الثابتة الایمان بالله أصلها والصلاة الخمس جذوعها والزکوة فرعها و صیام شهر رمضان لحاؤها وحسن الخلق ورقها» مقاتل حیان (۲) گفت ازکلبی از عبدالله عباس از رسول که او گفت «ان لله عموداً من نور اسفله تحت الارض السابعة ورأسه تحت العرش فاذا قال العبد أشهد أن لااله الاالله وأن محمداً عبده ورسوله اهتزّ العرش و تحرّك العمود فیقول الله عزوجل اسکن ، فیقول : کیف أسکن وأنت لم تغفر لقائلها» خدای تعالی را عمودی است از نور اصل آن درزیر زمین هفتم است وبالای آن درزیر عرش چون بنده گوید لااله الاالله محمد رسول الله عرش بلرزد وعمود بجنبد حقتعالی گوید ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم وتو هنوز گویندهٔ کلمات را نیامرزیده ای؟ حقتعالی گوید «یاملائکتي وسکان السموات أشهد وا أنی قد غفرت له» فرشتگان و ساکنان آسمانهای من برمن گواه باشید که او را بیامرزیدم . بعضی اهل معانی گفتند آنچه مشبه است باصل علم است وآنچه مشبه است بفرع عمل است از آنجا که بنای عمل برعلم است چنانکه فرع از اصل پیدا شود آنگه درخت را وصف کرد که هرحینی بر بیاورد .

(تُؤْتي) أی تعطی واُکل میوه باشدودرحین خلاف کردند. عبدالله عباس گفت بیك روایت مراد بحین ششماه است و این قول سعید جبیروقتاده وحسن است، وروایت از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام ومذهب ما اینست واگر کسی نذر کند که حینی روزه دارد بنزدما اورا ششماه روزه باید داشت برای این آیت و بماثبت عن آل محمد . مجاهد وعکرمه وابن زید گفتند مراد یکسال است، عکرمه گفت عمر عبدالعزیز کس فرستاد بمن و گفت من نذر کرده ام که غلامی در خیانتی که کرده است یادستش ببرم یاحینی باز دارم اورا. گفت دستش مبر ولیکن یکسالش بازدار که من از عبدالله عباس شنیدم که حین دواست حینی که شناسند و حینی که نشناسند اما آن حینی که نشناسند قوله « ومتاع إلی حین» و قوله « ولتعلمنّ نبأه بعدحین» واین حین که

(۱)جمله اخیر ظاهراً مکرر است واحتیاج بدان نیست .
(۲) مقاتل در مفسران سه تن هستند یکی از آنان ابن حیان و دیگر ابن سلیمان وسیمی ابن بشیر

شناسندقوله«تؤتی اکلها کل حین باذن ربها» از میان‌یکسال تا سر سال‌باشد . ربیع انس گفت هر بامداد و شبانگاه باشد برای آنکه هر بامداد و شبانگاه این کلمه با عملی که مؤمن کرده باشد بآسمان برند. سعید بن المسیّب گفت مراد دوماه است برای آنکه خرما بردرخت دو ماه بیشتر نباشد. وضحاك گفت هرساعتی ازساعات شب و روز اگر تابستان باشد واگرزمستان آنرا حین خوانند و مراد آن است که مؤمن خالی نباشد در هیچ وقت از اوقات‌ازاعمال‌خیر. اهل اشارت گفتند وجه حکمت در تشبیه اسلام و ایمان بدرخت از اینجا که درخت تمام نباشد إلا بسه چیز عرقی ثابت و اصلی قائم وفرعی عالی همچنین ایمان و اسلام بسه چیز تمام شود تصدیق بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالأرکان بیانش حدیث‌امام الجن والانس امام علی‌بن موسی‌الرضا علیه التحیة والثناء از پدرانش از امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب صلوات‌الله وسلامه علیه از رسول ﷺ که گفت «الایمان معرفة بالقلب وإقرار باللّسان‌وعمل‌بالأرکان»(۱) حمید طویل روایت کرد از انس مالك که رسول گفت«مثل هذاالدّین کمثل‌شجرة ثابتة الایمان أصلها والزکوة فرعها والصیام عروقها،والتآخی فی‌الله نباتها، و حسن الخلق ورقها، والکفّ عن محارم‌الله ثمرها فکما لایکمل‌الشجرة إلا بثمرة طیبةلایکمل‌الایمان إلا بالکفّ‌عن‌محارم‌الله» گفت مثل این دین چون درختی است رسته ایمان بخدا اصل اوست و زکاة شاخ اوست و روزه بیخ او است و برادری کردن بایکدیگر برای خدا نبات اواست‌وخوی‌نیك‌برگ‌او است بـاز ایستادن ازحرام میوهٔ اوست ، چنانکه درخت تمام نشود إلا بمیوه و همچنین ایمان تمام‌نشود إلا بباز ایستادن از محارم، وحکمت در آنکه آنرا بدرخت خرما تشبیه کرد آنست که‌ازهمهٔ درختان درخت خرما است که بآدمی بماند از آنجا که هردرخت را که سر ببرند بارها دگر شاخ از اوو پیرامن او برآید جز درخت خرما را که چون‌سر او ببرند خشك شود ونیز برگ برنیارد چون آدمی که بعد آنکه سرش ببرند نیز زنده نماند دگر آنکه تااورا ابر نیفکنند وپیوند نکنند بَر برنیاورد (۲) و آدمی همچنین بود رسول گفت«خیر المال سکة مأبورة (۳)

---

(۱) چنانکه گفتیم ایمان در مذهب شیعه و اکثر اهل سنت همان اقرار قلبی است و اقراربزبان دلیل آنست و عمل بارکان جزء ایمان نیست و بارها مؤلف تحقیق این معنی‌کرده است و مقصود ازاین عبارت نه آنست که فاسق کافر باشد یا منزلتی میان ایمان و کفر بلکه چون مؤمن عمل نکند فائده کامل از ایمان نبرده مانند آن‌که‌گویند مالدار بخیل فقیر است .

(۲) أبر آنست که‌گرد شکوفه خرمای نررا در شکوفه خرمای ماده ریزند و اگر چنین‌کنند میوه آن نیکو شود .

(۳)«خیرالمال مهرة مأمورة و سکة مابورة ـالحدیث» کذا فی‌القاموس.

و فرس مأمورة» گفت بهترين مال رستهٔ نخل بودپيراسته ابر افكنده واسبى كه بسيار زايدعبدالله عمر گفت رسول صحابه را گفت آن كدام درخت است كه برگ بنيفكند و آن درخت مانندتر هرچيزى است بمؤمن؟ هر كسى ازدرختان بدوى چيزى مى گفتند مرا دردل آمد كه درخت خرما باشد شرم داشتم گفتن رسول فرمود درخت خرما است من پدر را گفتم اينحال گفت اگر گفته بودى «كان احب إلى من حمر النعم» دوستر داشتمى ازشتران سرخ موى ، دگر آنكه درخت خرما از فضله تربت آدمى برآمد چنانكه روايت كردند كه رسول گفت « أكرموا عمّاتكم » عمگان خود را گرامى داريد گفتند يا رسول‌الله عمّگان ما كداماند گفت درختان خرما گفتند چگونه يارسول‌الله گفت خدايتعالى چون آدم را بيافريد از گل او فضله بماند خداى تعالى از آن درخت خرما آفريد (وَيَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثالَ لِلنّاسِ) وخداى تعالى براى مردمان مثل مى زند تا همانا ايشان انديشه كنند آنكه كفر و شرك را در برابر آن بر عكس آن مثل زد بدرختى پليد گفت :

(وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ) وهى كلمة الكفر والشرك (كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ) با درختى ماند پليد كه بيخ آن از زمين كنده باشد ، و الاجتثات الاستيصال بر كنند و بر زمين بيندازند آنرا قرارى نباشد واز اوهيچ نيايد و اگرچه برگ سبز دارد و شاخ نيز داردچون بيخ آبخور ندارد نه برگش سبز بماند و نه شاخش تر بماند مؤرج (١) گفت اشتقاق اجتثّت ازجثّه است اى اخذت جثها أى أصلها و نفسها او را ثباتى و بقائى نباشد و همچنين اعتقاد و مذهب و طريقهٔ كافرانرا هيچ اصلى وبقائى نيست آنكه گفت :

(يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثّابِتِ) گفت خداى تعالى بفضل و كرمش مؤمنان را برجاى بدارد بسخن درست يعنى قول لاإله الاالله چون اينقول از ايشان درست و برجاى باشد لطف گردد ايشانراو قدم ايشان برجاى بدارد وآن لطف از قبل خداى بودبراى آنكه مكلف اوست و ممكن و مبين براى آن با خود حوالت كرد (فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ) درزندگانى دنيا و در آخرت گفتند در آخرت عندسؤال گور كه گور اول منزل است از منازل آخرت و گفتند في الحيوة الدنيا فى القبر در گور ميخواهد كه گور در دنيا باشد وفى الآخرة عندالبعث چون برانگيزد اورا. مقاتل گفت اين تثبيت آنستكه چون بندهٔ مؤمن را در گور نهند و خاك براو راست كنند خداى تعالى فرشته‌اى را بفرستد نام او رومان تابيايد

---

(١) مؤرج سدوسى يكى از لغويان مشهور است ونام او مكرر در اين كتاب آمده است .

و براو سلام کند و گوید همین ساعت دو فرشته منکر سیاه ببالین تو خواهند آمدن تا، ترااز دین و اعتقاد تو بپرسند نگر تا نترسی از ایشان و چنانکه در دنیا دانستی جواب دهی ازخدا و رسول و امام و کتاب ، این بگوید و برود ، بر اثر او دو فرشته می‌آیند سیاه و غلیظ منکر ازرق چشم چشمهای ایشان چون برق خاطف باشد و آوازشان چون بادقاصف‌هریکی‌مقمعه‌ای ازآتش بدست گرفته ایشانرا منکر ونکیر گویند در گور آیند وخدای تعالی بنده‌را زنده کند اورا باز نشانند و گویند «من ربك ومن نبيك ومن امامك وما دينك وما كتابك» خدایت کیست؟ و پیغمبرت کیست ؟ و امامت کیست ؟ و دینت چیست ؟ و کتابت کدام است ؟ او چنانکه داند بگوید «الله ربی و محمد نبيّي والاسلام ديني‌والقرآن كتابی و علیّ امامی » آن فرشتگان اورا گویند « مرحباً بك عشت سعيداً ومت شهيداً» تازنده بودی سعید بودی و چون بمردی‌شهیدی « أللهم أرضه كما أرضاك » بار خدایا خوشنودش کن چنانکه‌تراخوشنود کرد. آنگه‌دریچه‌ای ازبهشت در گوراو گشایندتانسیم بهشت براومیوزدوتحفه‌های بهشت‌باومی آرندآنگه اورا گویند «نم نومةالعروس»بخسب‌چنانکه‌عروس‌درخوابگاه خود فذلك قوله« يثبت‌الله الذين آمنوا بالقول الثابت‌في‌الحيوة الدنيا »وا گرمرد کافر بود خدای‌تعالی‌این‌تلقین‌نفرمایدو آن‌فرشته‌رانفرستد ناگاه منکر و نکیر در آیند و اورا گویند « من ربك ؟ ومن نبيك ؟ وما دينك؟ وما كتابك؟ ومن‌امامك؟ » او گوید لا ادری نمیدانم گویند « لادريت ولااهتديت» یعنی مدانیا و راه میابیا «عشت‌عصياً ومتّ شقياً » تازنده بودی عاصی بودی‌وچون بمردی شقی مردی « نم نومةالنهوش» بخسب چنانکه مار گزیده خسبد ، آنگه دری ازدرهای دوزخ درروی او گشایند و ازآن‌مقمعهٔ آتش‌یکی برسر او فرو کوبند که همهٔ گور او آتش گیرد اوشهقه بزند که همه حیوانات‌بشنوند الا جنّ و إنس و هرچه بشنود او را لعنت کند فذلك قوله (وَيُضِلُّ اللهُ الظَّالِمِينَ) یعنی خذلان کند کافران‌را و باخود رها کند ، و گفتند مراد آنستکه خدای هلاك کند ظالمان را. عبدالله عباس دراین آیت گفت چون بندهٔ مؤمن را وفات رسد فرشتگان ببالین او حاضر آیند و براو سلام کنند واورا ببهشت بشارت دهند وچون جنازهٔ او بر گیرند تشییع کنند چون وقت نماز کردن بود براو نماز کنند چون او را دفن کنند با او در گور شوند خدای اورا باز زنده کند و او را در گور باز نشانند و از او سؤال کنند که « من ربك ؟ ومن نبيك ؟ وماشهادتك » خدای تو کیست و پیغمبر تو کیست و شهادت تو چیست گوید « الله ربی ، و محمد نبيّي‌اشهدان لااله الاالله وأنّ محمداً رسول‌الله » آنگه گور بر او فراخ کنند مدّ بصر چندانکه چشم زخم

اوباشد (١)ابوسعيد خدری روایت کند که ما با پیغمبر بودیم در جنازه‌ای گفت ایها الناس بدانید که این امت را ابتلا کنند در گور چون مردرا در گور نهند وقوم از او بر گردند فرشته‌ای می‌آید بدست او مطرقه باشد و خدای اورا زنده کند وآن فرشته اورا بازنشاندو گوید چه می گوئی؟ اگر مرد مؤمن بود گوید «اشهد ان لااله الاالله و اشهد أن محمداً عبده و رسوله» آن فرشته گوید صدقت. راست گفتی: آنگه دری از دوزخ بر گشاید و گوید بنگر اگر کافر بودی این جای تو بودی أمّا چون مؤمنی خدای تعالی آنجای را بدین جای بدل کرد برای تو، ودری از بهشت در گور او گشایند و گور براو فراخ کنند (٢) و أما کافر و منافق را گوید چگوئی؟ او گوید لا ادری. ندانم او را گویند لادریت ولا اهتدیت. مدانیا وراه میابیا (٣)! آنگه دری از بهشت بر گشایند و او را گویند در نگر اگر تو مؤمن بودی این جای تو بودی، اما چون کافر شدی بدل کردند آنجارا بدینجای و دری از دوزخ براو گشایند آنگه آنفرشته از آن مطراقی بسر او فرو کوبد که خلایق بشنوند مگر جنّ و انس، بعضی صحابه گفتند یارسول‌الله هیچ کس نباشد که فرشته بامطراقی برسر او بایستد وإلا بترسد و او چیزی نتواند گفتن، رسول فرمود «یثبّت‌الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی‌الحیوة الدنیا» ابوهریره گفت مرد در گور آواز نعل آنانکه از جنازهٔ او باز گردند بشنود اگر مؤمن بود نماز اوبر بالینش باشد و زکاة او بر راستش و روزه بر چپش و أفعال خیر و صدقه و صله رحم و فعل معروف و احسان با مردمان برپائینش، چون فرشتهٔ عذاب خواهدتا از قبل بالین فراز آید نمازش گوید ترا از قبل من مدخل نیست، و من رها نکنم ترا و راه ندهم، بساز بدست راست شود زکاة گویداز پیش من راه نیست ترا، بدست چپ فراز شود، روزه بر گرداندش بپائین شود فعل خیرات رها نکند، اورا گویند باز نشین، او باز نشیند، اورا چنان نماید که آفتاب فروخواهد شدن. گوید رها کنید تا نماز کنم. که نباید که فایت شود گویند نماز نتوان کردن آنچه‌ما ترا پرسیم جواب ده گوید چه می‌پرسید؟ گویند چگوئی در این مرد که بیامد و این دعوت که کرد! گوید محمد را میگوئید؟ گویند آری! گوید گواهی دهم که او پیغمبر است صادق

---

(١) چشم زخم همان است که ما امروز چشم انداز میگوئیم ودر برهان مذکورنیست.

(٢) از اینجا گویند که این سؤال و جواب ونعمت و نقمت در قبر و فراخ کردن آن ازعالم‌غیب است نه عالم شهادت چون شاید مؤمنی در جوار کافری‌مدفون باشد و اگر گور مؤمن‌را بقدر چشم‌انداز او فراخ کنندکافرهم دربهشت میافتد وهیچ جای برای جهنمیان نمیماند.

(٣) الفی است که غالباً در فارسی‌بفعل دعا الحاق میکنند مانند مبارك باداومباداکه گمراه‌شوی.

و راستگوی در آنچه گوید، گویند براین بودی و بر این مردی و براین خیزی ان‌شاءالله. آنگه گور براوفراخ کنند مقدار هفتاد گز و نورانی کنند آنگه‌دری ازبهشت بر گوراو گشایند و گویند بنگر که خدای تعالی برای‌تو چه معد نهاده او شادمانه شود، و آنگه دری از دوزخ بر گشایند و گویند بنگر که خدای تعالی از تو چه صرف کرده است اگر کافر بودی وعاصی جـای تو اینجـا بودی، اورا غبطه و سروری بیفزاید آنگـه روح او را در تن مرغی از مرغان بهشت نهند (۱) که در بهشت می‌پرد و جسم او خاك شود تا باز آفریدن. و ذلك قوله « يثبّت‌الله الذين آمنوا بالقول الثابت فی‌الحيوة الدنيا » ابورافع روایت کرد که رسول در بقیع‌غرقد می‌رفت و من با او بودم سه بار گفت لاهدیت لاهدیت لاهدیت. ابورافع گفت من پنداشتم که مرا میگوید گفتم یا رسول‌الله چه جرم کرده‌ام گفت خطاب با تو نیست خداوند این گور رااز من می‌پرسند، میگوید نشناسم او را، چون نگاه کردند گوری بود که آن‌ساعت آب‌براو ریخته بودند. صاحبش را دفن کرده. سهل بن عمّار العکی گفت یزیدبن هارون‌را پس مرگ او در خواب دیدم گفتم « ما فعل‌الله بك » گفت دو فرشته ببالین من‌آمدند غلیظ منکر، مرا گفتند خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کیست؟ من محاسن سفید بدست گرفتم گفتم این از من می‌پرسید و من هشتاد سال خلقان را باین دعوت کرده‌ام، بر گشتند و برفتند (وَ يُضِلُّ اللهُ الظّالِمِينَ) و اضلال کند خدای ظالمان را یعنی الخذلان و الحرمان والتخلیه والتمکین‌والمنع من الثواب والاهلاك (وَ يَفْعَلُ اللهُ ما يَشاءُ) وخدای آن کند که او خواهد.

قوله (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللهِ كُفْراً) گفت آنان را نه‌بینی که بدل کردند نعمت خدای را بکفران دربرابر نعمت‌تابایست که شکر کنند کفران کردند،مفسران گفتند مراد بنعمت‌خدای رسول است وآنانکه این کفران کردند کفّار قریش بودند که‌خدای تعالی برسول برایشان‌منّت نهاد و نعمت کرد و ایشان قدر آن ندانستند و بآن کافر شدند، أبوالطفیل عامربن واثله گفت از حضرت امیرالمؤمنین شنیدم که گفت در این آیت که ایشان کفّار قریش بودند روز بدر کشته آمدند. واز عمر خطاب روایت کردند که در این آیه

(۱) دربعض روایات‌ما‌آمده‌است که‌روح مؤمن نزدخداوند گرامی‌تر ازآنست که آنرا درحوصله مرغی نهند بلکه آنرا در بدنی نهند مانند بدن‌وی در این جهان که‌اگر بینی بشناسی کیست‌و این‌روایت دویم را براول ترجیح داده‌اند و اگر روایت اول صحیح باشد آنرا تأویل بایدکرد باینکه چون بدن مثالی رقیق است و بهرجا ظاهر وحاضر تواند شد آنرا بمجاز وتشبیه مرغ نامیدند.

هماالافجَران‌من‌قريش بنواميه‌وبنوالمغيره آن‌دو قبيلهٔ فاجرند از قريش : بنواميه و بنوالمغيره اما بنوالمغيره‌خدای تعالی‌روز بدر ايشان را بروی در آورد ، اما بنواميه ايشان را روزی‌چند فرا گذاشت . عبدالله عباس گفت ترسايان عربندجبلة بن أيهم و اصحابش (وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَالبَوارِ) و فرود آوردند قوم خود را بسرای‌هلاك، آنگه بيان كرد سرای هلاك را گفت دوزخ است .

(جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها)كه ايشان ملازم آن‌باشند و بد جای قراری است آن ، وبوار هلاك بود : يقال بارالشيء يبور بوراً اذا هلك وبطل قال ابن الزبعری :

يا رَسُولَ المَليكِ إنَّ لِساني راتِقٌ ما فَتَقْتُ إذْ أَنَا بُورُ (١)

(وَ جَعَلُوا لِلهِ أَنداداً) وكردند خدای راانداد . جمع ندّ والندُّ المثل والنّدالضدُّ وگفتند كلمه از اضداد است وگفتند ندّ مثلی باشد كه مقاومت و مقابله ديگری را بشايد كه با اومضادّه كند تا جمع بود ميان هردو معنی(لِيُضِلُّوا عَنْ سَبيلِهِ)كوفيـان خواندند ليضلّوا بفتح ياء وكسرضاد من‌الضلال‌تا گمراه شوندازراه او(قُلْ تَمَتَّعُوا فَإنَّ مَصيرَكُمْ إلى النار) بگوكه برخوردار شويد روزی چند بمتاع دنيا كه باز گشت شما با دوزخ است ، اگر چه صورت امر است مراد تهديد است .

(قُلْ لِعِبادِيَ الَّذينَ آمَنُوا) آنگه امر كرد رسول را تا مردمان را نماز فرمايد گفت بگو بندگان مرا آنان راكه ايمان آورده‌اند تا نماز بپای دارند و از آنچه ما ايشان‌را روزی كرده‌ايم نفقه كنند پنهان و آشكارا پيش از آنكه روزی آيد كه در آن روز نه بيع و فروختن باشدو نه‌دوستی بايكديگر . وفعال مصدر فاعَلَ باشد يقال خالَّهُ يُخالُّهُ مُخالَّةً وخِلالاً من الخلّه وهی المودّه قال امرؤالقيس :

صَرَفْتُ الهَوىٰ عَنهُنَّ مِنْ خَشْيَةِ الرَّدىٰ
وَ لَسْتُ بِمَقْلِيِّ الخِلالِ وَ لا قالى (٢)

و مثله قوله (يَوْمٌ لا بَيْعٌ فيهِ وَلا خِلالٌ) مراد روز قيامت‌است كه آن روزی‌باشد

---

(١) ابن زبعری ملحد بود وبخدا وقيامت معتقد نبود و هجو پيغمبر می‌گفت نعوذ بالله چون‌فتح مكه شد خون اورا هدر فرمود اما ابن زبعری ايمان آورد و ابياتی چند در توبه خودگفت از جمله اين‌بيت يعنی‌ای‌فرستاده خداوند زبان‌من ميپيوندد آنچه‌را پيش‌ازاين شكافت‌وقتی‌من هالك‌بودم .

(٢) دل‌اززنان بركندم ازترس هلاكت والانه دوستی‌من‌آنهارا ناپسنديده است‌ونه‌من‌دوستی‌آنانرا كراهت دارم .

که دراو بیع و دوستی نبود .

قوله (اَللّهُ الَّذي خَلَقَ السَّمٰوات وَالأَرْضَ وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماء ماءً) خدای‌تعالی در این آیت نعمت‌هائی که بآن منّت‌نهاد برخلقان برشمرد و گفت او آن‌خدا است که‌بیافرید آسمانها و زمین‌را و فرو فرستاد از آسمان آبی یعنی آب باران و بآن آب درختها برویانیدو از آن درختان میوه بیاورد تا روزی بود شما را ، و نصب او برمفعول له باشد و روا بود که مصدری بود در جای حال ای رازقاً لکم ، و از نعمت‌های او برشما آنست که مسخر کرد شما را کشتی تا در دریا می‌رود بفرمان او (۱) ، و نیز جوی‌های آب شما را مسخر کرد از فرات و نیل و جیحون و سیحون و جز آن تا می‌رود با آنجا که شما خواهید و نیز آفتاب و ماه مسخّر کرد(دائِبَیْنِ) دؤب مرور الشی‌علی‌عادة باشد من الدأب و هو العادة ، وعبدالله‌عباس گفت‌دؤبهمافی‌طاعةالله، دگرمفسران گفتنددؤب وسیرایشان درمنافع خلقان استاز میوه پختن و کشت پروردن وجز آن ،ونیز شب و روزشما را مسخر کرد و مذلّل تا متعاقب می‌باشندچون شب برود روز درآید چون روز برود شب درآید با تعاقب ضیاء و ظلمت و زیادت و نقصان (وَ آتیٰکُمْ مِنْ کُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ) و بداد شما را از هرچه خواستید ازاو ، و مِن‌تبعیض راست و در محل نصب افتاد علی انه مفعول به والتقدیر وآتاکم بعض ما سألتموه بداد شمارا بعضی ازآنچه از او خواستید و گفتند مفعول به از کلام محذوف است والتقدیر آتاکم من کل شیء سألتموه شیئاً و «ما» نکره موصوفه است چنانکه می‌بینی و گفته‌اند مراد بکل جل الشیء و معظمه است . چنانکه گفت : «و اوتیت من کل شیء» و قوله « و فتحنا علیهم‌ابواب کل شیء» واین علی‌التکثیروالتغلیب‌باشدوحسن‌بصری‌وضحاك وسلام‌خواندند«وآتاکم‌من کل» بالتنوین علی تقدیر من کل شیء ما سألتموه بر این قراءت «ما» مفعول به باشد و ضحاك ما حمل کرد برنفی و گفت معنی آنست که و آتاکم من کل شیء مالم تسألوه و بسیار چیزها بداد شما را که نخواستید وراه بآن بنمود شما را (وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللهِ) واگر نعمت خدای‌خواهید تا برشمارید نرسید و نتوانید شمردن آنرا از کثرتش و بشکر آن نرسید بدل و زبان وجهد

(۱) عوام وبعضی متکلمین گویند تسخیرکشتی برای انسان دلیل‌وجود پروردگار نیست چون‌هرچه سبب طبیعی دارد بنظرآنان‌متعلق بسبب‌طبیعی‌است واحتیاج بخداوند ندارد‌نعوذ بالله وگویند خلق‌آسمان وزمین وفرستادن باران ازآسمان‌را توان‌دلیل‌برخالق گرفت اما حرکت کشتی‌درد‌ریاخودما کشتی ساختیم وخود پارومیزنیم وبادآنرا میبرد، ودرجواب‌گوئیم هرچیزکه سبب طبیعی دارد باز مخلوق خدااست و باراده‌اوکه‌آن اسباب‌را آماده کرده‌است .

جهید ، (إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ) آدمی‌از دأب و عادت او آنست که ظلم کند وچیزی نه بجای خود نهد و نعمت براو خدای کند او دیگری را شکر کند و عبادت . و گفتند ظـالم نفس خود است وکافر است بنعمت منعمش و بناء فعول و فعّال مبالغت را باشد ، وگفتند معنی آنست که آدمی موصوف است باین دو صفت فی‌حالتي‌النعمةوالشدّة. درشدت ظلوم است بجزع و شکایت و در نعمت‌کافر است بجمع و منع ، قوله تعالی :

وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ

و چون گفت ابراهیم پروردگارا قرار ده این شهر را أمن و دور دار مرا و پسران مرا که پرستیم

الْأَصْنامَ (۳۹) رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ

بتها را　پروردگارا بتحقیق آنها گمراه کردند بسیاری ازمردم‌را پس‌هرکه‌پیروی کرد مرا پس‌بتحقیق‌او

مِنِّي وَ مَنْ عَصانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٤۰) رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ

از منست وهرکه‌نافرمانی کرد مرا پس بتحقیق توئی‌آمرزندهٔ مهربان　پروردگارا بتحقیق‌مسکن‌دادم‌پارهٔ

مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِيُقِيمُوا الصَّلٰوةَ فَاجْعَلْ

ازفرزندانم را بوادی غیرکشت‌زار نزد خانهٔ توکه محترم‌است پروردگاراکه برپا دارند نمازرا پس بگردان

أَفْئِدَةً مِنَ النّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ (٤۱)

دلهائی از مردمان را مایل بسوی آنها و روزی‌کن آنها را از میوه ها شاید آنها شکر گزارند

رَبَّنا إِنَّكَ تَعْلَمُ ما نُخْفِي وَ ما نُعْلِنُ وَ ما يَخْفى عَلَى اللهِ مِنْ شَيْءٍ

پروردگارا بتحقیق تو آگاهی آنچه را میپوشیم وآنچه را آشکارا داریم و پوشیده نیست بر خدا هیچ چیزی

فِي الْأَرْضِ وَلا فِي السَّماءِ ★ أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمٰعِيلَ وَ إِسْحٰقَ إِنَّ رَبِّي

در زمین و نه در آسمان　حمد مرخدایراکه بخشیدمرا بربیری‌اسمعیل‌واسحق‌را بتحقیق پروردگارمن‌که

لَسَمِيعُ الدُّعاءِ (٤۲) رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلٰوةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنا وَ تَقَبَّلْ

هرآینه شنوندهٔ دعاست　پروردگارا قرارده مرا برپا دارندهٔ نماز وازفرزندانم‌راپروردگاراواجابت‌کن

دُعاءِ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسابُ (٤۳) وَلا تَحْسَبَنَّ

دعاء مرا پروردگارا بیامرزمراوپدر ومادرم‌راومرگروندگان‌را روزیکه‌برپا میشودحساب　و مپندار

اللهَ غافِلاً عَمّا يَعْمَلُ الظّالِمُونَ إِنَّما يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ

خدارا بی خبر ازآنچه میکنند ستمکاران جز این نیست تأخیر افکند آنهارا برای روزیکه خیره‌گردد درآن

الْأَبْصارُ (٤٤) مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ

دیده ها که شتابندگان باشند بردارندگان سرهاشانرا برنمیگردد بسوی‌آنها دیدهٔ آنها و دلها شان

هَواءٌ (٤٥) وَ أَنْذِرِ النّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذابُ ★ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنا أَخِّرْنا

تهی‌ازفهم‌است وبترسان‌مردم‌را روزیکه‌آیدشان‌عذاب پس‌گویندآنانکه ستم‌کردند پروردگارا پس‌اندازمارا

إِلىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ (٤٦) نُجِبْ دَعْوَتَكَ وَ نَتَّبِعِ الرُّسُلَ أَوَلَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ

تا مدت نزدیك پذیریم خواندهٔ ترا و پیروی‌کنیم پیغمبرانرا آیا ونه بودید سوگند میخوردید از

قَبْلُ ما لَكُمْ مِنْ زَوالٍ (٤٧) وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَ تَبَيَّنَ

پیش‌که نیست مرشمارا هیچ زوال وآرام‌گرفتید در مسکنهای‌آنانکه ستمکردند خودهاشانرا وروشن‌شد

لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنا بِهِمْ وَضَرَبْنا لَكُمُ الْأَمْثالَ ★ وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَ عِنْدَ اللهِ

برای‌شما چگونه کارکردیم بآنها وزدیم برای شما مثل‌هارا وبتحقیق مکرکردند مکرشانرا و نزد خداست

مَكْرُهُمْ وَ إِنْ كانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ (٤٨) فَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ

مکرآنها ونزدیك بود مکر آنها که برطرف شود. ازآن‌کوهها پس مپندارخدارا خلاف‌کنندهٔ وعدهٔخود

رُسُلَهُ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ ذُوانْتِقامٍ (٤٩) يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰواتُ

پیغمبران‌خودرا بتحقیق‌خدا غالب انتقام‌کننده‌است روزیکه بدل کرده شود زمین غیر زمین و آسمانها

وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ (٥٠) وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي

وآشکارگردند بسوی‌خدای‌یگانه مقهورسازنده و می بینی گنهکاران را این روز بسته شده در

الْأَصْفادِ (٥١) سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ وَ تَغْشىٰ وُجُوهَهُمُ النّارُ ★ لِيَجْزِيَ اللهُ

زنجیر ها پیراهنشان از قطران است و میپوشد روها شانرا آتش تا جزا دهد خدا

كُلَّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ إِنَّ اللهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (٥٢) هٰذا بَلاغٌ لِلنّاسِ وَ

هرکسی را آنچه پیشه کرده بتحقیق خدا زود حسابست این است رسانیدنی برای مردم و

لِيُنْذَرُوا بِهِ وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّما هُوَ إِلٰهٌ واحِدٌ وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ ★

تا ترسانیده شوند بآن و تا بدانندکه او خدای یگانه است و تا پندگیرند خداوندان خرد ها

قوله تعالی (وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ آمِناً) حقتعالی گفت یاد کن ای محمد و این فعل‌مقدّر عامل باشد در ظرف زمان که«إذ»است چون گفت ابراهیم برسبیل دعا و تضرع ربِّ خدای من‌و پروردگارمن این شهررا یعنی شهر مکه‌را ایمن کن یعنی شهری

که مردم در او ایمن باشند . و هذا من باب قولهم لیل نائم و نهار صائم ای ینام فیه و یصام فیه «بلداً آمنا» ای یؤمن فیه شهریکه مردم در اوایمن باشند حقتعالی این دعا باجابت مقرون کرد و این شهر را که مکه است چنان ایمن کرد که هیچ وحش و مرغ در او خائف نباشداز خصم خود تا گرگ و میش و شیر و گاو و باز و کبوتر در او بیکجای باشد (١) و از ایشان گزندی نیاید بر یکدگر و اگر کسی ده کس را بکشد و درآنجا گریزد، تا آنجا بود ایمن بود اگر خداوندان خون او را ببینندتعرّض نرسانند چه آن حرم خدا است که هر که در او بود محرم و محترم بوده (وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ) و بپرهیزان مرا و پسران مرا از آنکه بت پرستیم یقال جنبته السوء أجنُبه وأجنبته إجنابا وجنّبته تجنیباً هرسه بنامتعدّی باشد به دومفعول قال الشاعر فی الثلاثی :

وَتَنفُضُ مَهْدَهُ شَفقاً عَلَيْهِ　　وَتَجْنُبُهُ فَلا تُصْبِي الصؤاباَ (٢)

و اصنام جمع صنم باشد و آن تمثالی بود مصوّر بصورتی قال رؤبة :

وَهافة كالزَّوْرِ يَحْكِي صَنَمَهُ　　يَضْحَكُ عَن أَشْنَبِ عَذْبٍ مَلْثَمُهُ (٣)

معنی آیه آنست که الطاف که عندان ایشان اجتناب کنند از عبادت اصنام بایشان پیاپی دارد. آنگه گفت.

(رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ) بار خدایا بآن بتان گمراه بکردند بسیاری مردمان را یعنی بعبادت ایشان بسیار مردم گمراه شدند چون عند وجود ایشان بود با ایشان حوالت کرد آنگه گفت (فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي) بار خدایا هر که تابع وپیرو من باشد او ازمن است واز خودش جدا نمیکنم و فرقت نمیکنم اورا برخود از این . گفت رسول سلمان

---

(١) ظاهراً معنی آنستکه خداوندمردم راامر کرد بآنکه حرم مکه را امن نگاهدارند وتعرض بدیگری نکنند و اگر کسی مانند حجاج حرمت آن خانه شکست خلاف امر پروردگار کرد بعصیان منافی حکم خدا نیست .

(٢) صؤاب بیضه کیك ومانند آنست جمع آن صئبان . یعنی گهواره اورا میفشاند ازجهت مهربانی باو وتخم جانوران موذی را ازآن دور میکند .

(٣) درتفسیر طبری گوید دروصف زنی است وهافة خادم کلیسااست وزورمهترترسایان وازملثم مراد دهان است واشنب دندان آبدار وعذب گوارنده وضمیر صنمه به زور راجع است وملثمه به اشنب واین بیت از ارجوزه طویلی است زیاده ازچهارصد بیت رؤبه درمدح ابوالعباس سفاح گفته است وازاوچیزی خواسته.

را که سلمان بمنا اهل البیت(وَمَنْ عَصانِي) وهر که درمن عاصی شود تو خداوند بخشاینده وآمرزنده‌ای تأویل این بردو وجه بود اما آنکه عصیان او بکفر و عبادت اصنام باشد آنگه‌این مشروط باشد بتوبه یعنی توبیامرزی و رحمت کنی چون‌توبه کند که‌تو آمرزنده و بخشاینده‌ای و وجه دیگر آنکه عصیان را حمل کنند بردون کفر و گویند مراد آنست که هر که بمن‌ایمان آرد آنگه نافرمانی کند مرا بآنچه دون کفر باشد تو خدای او را بیامرزی‌ووجه سیّم درآیت آنست که روا بود که درشرع او قطع نبود برعقاب کفّار لامحال ، چه این بعقل ندانند بسمع دانند ، وروا بود که در شرع اوقطع نبود براین ، قوله (فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) جمله‌است اسمی و محل‌او جزم است علی جزاء الشرط والتقدیر ومن‌عصانی لتغفرلهم وترحمهم .

(رَبَّنا) بـار خدایا من بنشاندم از فرزندان خود بعضی را و « من » تبعیض راست أی اسکنت بعض ذریتی و شـاید که معنی آن بود که از فرزندان خود که پیش ازاین‌بیان کردم بوادی که در آنجا زرعی نباشدو کِشتی یعنی زمین مکه (عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ) بنزدیك خانه‌حرام‌تو، قتاده گفت‌یعنی‌خانه‌ای که‌توحرام کرده‌ای آنرا بحرمات‌تااستحلال نکنندمحرمات تو آنجا از صید و قطع اشجار وجزآن اگر گویند چگونه گفت عند بیتك المحرم و آنجا خانه نبود خانه از آن پس بنا کردند ، جواب گوئیم معنی آنستکه بجای خانهٔ حرام در اول بیت المعمور اینجا نهاده بودتابعهد طوفـان نوح بآسمان بردند ، جواب دیگر آنکه‌بنزدیك جائی که آنجا خانه حرام بنا خواهند کردن و قصه آیت آنستکه سعید جبیر روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت چون ابراهیم را عليه‌السلام از ساره فرزند نمیبود از آنجا که او پیر شده بود ابراهیم عليه‌السلام دل در فرزند بسته بود و ساره کنیز کی داشت جوان وپاکیزه باابراهیم‌داد وگفت این‌را بتودادم تاباشد که خدای تعالی ترا فرزندی دهد که از من نمی‌باشد ابراهیم‌عليه‌السلام با هاجر خلوت کرد خدایتعالی اورا از هاجراسماعیل داد وآن نور محمّدی که در پیشانی‌پدران پیغمبر عليه‌السلام بودی انتقال افتادباسماعیل ساره را ازآن رشك عظیم آمد ودلتنگ شد که او را می‌بایست که آن شرف او را بودی وآن فرزند ازنسل و نژاد اوبودی باابراهیم ناخوش شد و گفت نخواهم که هاجرپیش من باشدو نیزاورا به‌بینم‌حقتعالی گفت‌ابراهیم‌را عليه‌السلام اورا دورنج منمای وچون‌اوباتومروّت کرد بااومانندآن کن، ایشان‌راازپیش‌او ببر. ابراهیم عليه‌السلام گفت‌بار خدایا کجا برم ایشان‌را ؟ گفت آنجا که ترا فرمایم آنکه جبرئیل را بفرستاد و گفت ایشان‌را بزمین مکه‌بر جبرئیل درپیش‌افتاد ومیرفت وابراهیم براثر اومیرفت باهاجرو اسماعیل‌هر کجا بجای خوش برسید که‌آبی و گیاهی‌وعمرانی وآبادانی وخصبی ونعمتی بودی گفتی یاجبرئیل

اینجا فرود آریم اینان‌را؟ گفتی نه که فرمان نیست ، تا برسیدند بزمین مکه و آن زمینی است که دراو آبی و گیـاهی نباشد و زمینی است شوره وسنگلاخ که کشت براو نروید ، جبرئیل گفت اینجافرونه اینان‌را وبرو ، ابراهیم ایشان‌را آنجابنهاد و برگردید بفرمان خدای هاجر گفت یاخلیل‌الله مارا بر که رهامیکنی اوهیچ جواب‌نداد آخر گفت خدای فرمود ترا که‌مرا اینجا رها کنی ؟ گفت آری ! گفت خدایتعالی مارا ضایع نگذارد آنگاه آن قدر آب که در بن مشك مانده بود بایشان رها کرده برفت ایشان آن آب بخوردند وتشنه شدندو کودك‌تشنه شده واورا شیرنماند نگاه کرد نزدیکتر کوه باو و کوتاه‌تر صفا بود برآنجا دوید تا هیچکس رابیند ویا آوازی‌شنود؟ هیچکس‌را ندید ازآنجافرودوید وبر کوه مروه دوید ونیز کسی‌راندید دیگرباره بر کوه صفا دوید دگرباره بر کوه مروه تاهفت‌بار بگردید دربار هفتم آوازی‌شنید ضعیف ازاینجانب وازآنجانب نگرید کس‌را ندید دیگرباره همان آواز بشنید گفت‌ای‌خداوندِ این‌آواز! من ترانمی بینم وآوازت میشنوم‌اگر توانی تافریاد رسی بکن که هلاك شدیم ، آن فرشته ظاهرشد وبنزدیك اسماعیل آمد وپای اوبگرفت ودر زمین می‌مالید چشمهٔ آب از زیر پای اوروان‌شد وسردربیابان نهاد هاجرازآنجا که رنج دیده بودوعزّت‌آب درآنجا ، پارهٔریك گردآن بر کرد تاپرا کنده وضایع نشود. رسول ﷺ گفت «رحم‌الله امّی‌هاجر» خدای بر مادرم هاجر رحمت کند اگر آن‌آب رها کردی‌همه‌بادیه برسیدی وآب روان بودی چون خاك گردآن بر کرد آب‌بایستاد آنجا، آب میگرفت تا غدیری شداین است که امروز چاه زمزم است وآن فرشته اورا بشارت داد که این چاهی خواهد بود که حاجیان اینجا ازاین چاه‌آب خورند ، و اینجا خانه کند پدر این کودك که خلایق عالم از جوانب بزیارت این خانه آیند. پس خدای تعالی ازآن رفتن هاجر ازصفا بمروه واز مروه بصفا آنرا رکنی کرد ازارکان‌حج وآن سعی است بین‌الصفا والمروه وجماعتی ازقبیلهٔ جرهم آنجامیگذشتند ازدور مرغان‌دیدند که گردآن جایگه می‌پریدند گفتند بهرحال می باید که آنجا آب بود که‌مرغان جائی گرد آیند که‌آب‌بود، کسی‌را بفرستادند تا بنگرد چون بیامد زنی‌را دید و کود کی تنها پس‌بیامد و ایشان‌را خبرداد ایشان بیامدند و گفتند ای زن تو کیستی و اینجا تنها چه میکنی و این کودك که است واین‌آب ازکجاآمد اینجا که این زمینی است که تا سیصد وچهار صدگز نکنند آب نباشد گفت این پسرابراهیم است خلیل خدای واومارا اینجاآورد بفرمان خدای تعالی، گفتند این آب کراست ؟ گفت این مراست وخدای برای ما پدید کرده است ، گفتند شاید تاما اینجا

فرودآئیم وتو مارا ازاین آب نصیبی دهی وما تورا از این متاع که داریم نصیبی کنیم وهمسایهٔ توباشیم تاتوتنها نباشی ؟ گفت روا باشد ، ایشان آنجا فرودآمدند. وباقی قصه در سورة البقره گفته شده وآنکه اسماعیل از ایشان زنی خواست وهاجر فرمان یافت وابراهیم آنجـا آمد فی قوله «واتّخذوا من مقام ابراهیم مصلّی» وقوله (رَبَّنا لِيُقِيمُوا الصَّلوٰةَ) ازجمله دعاء ابراهیم یکی دگر آن بود که گفت بارخدایا برای آنکه تافرزندان من نمازبپای دارند. چنان ساز که دلهای گروهی مردمان بایشان مایل شود. «من» تبعیض راست ، سعید جبیر گفت اگر نگفتی «من الناس» و گفتی «أفئدة الناس» همه عالم از گبر و جهود و ترسا ومسلمان آنجا رفتندی بحج و قوله « تهوی إليهم » ای تميل إليهم و تنحدر إليهم من هوی إذا انحدر ، يقال هوی يهوی هُوِيّاً اذاسقط ، وهو یهوی هَوًی اذا اشتهی و أحبّ. مجاهد گفت اگر دعا براطلاق بودی پارس و روم و ترك و هند مزدحم شدندی آنجـا (وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ) بـار خدایا از میوه‌هائی که اهل دگر شهرهارا که خداوندان آنند روزی کرده روزی کن تا همانا شاکرشوند نعمت ترا .

(رَبَّنا إِنَّكَ تَعْلَمُ) آنگه گفت بارخدایا تو دانی آنچه ماپنهان داریم وآنچه آشکارا داریم ، عبدالله عباس گفت مراد یأس واندوه کار هاجر واسماعیل است اگر برزبان رانیم و نرانیم تو دانی ، و دگر مفسران حمل برعموم کردند از همهٔ نهان‌ها و آشکارها وآن اولیتر است لعموم الفائدة : آنگه گفت (وَما يَخْفَى عَلَى اللهِ مِنْ شَيْءٍ) «ما» نفی است وپوشیده نماند برخدای تعالی هیچ چیزدر آسمانها وزمین ، و «من» زیادت است مؤکد نفی.

آنگه سپاس داری کرد خدای تعالی را و شکر کرد گفت سپاس آن خدای را که مرا به پیری اسماعیل و اسحاق بداد ، و اسماعیل از هاجر و اسحاق از ساره واین ازآن پس گفت که خدایتعالی اورا اسحاق بداد از ساره ، وقصهٔ آن در سوره هود برفت (إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَآءِ) که خدای من شنوندهٔ دعا است یعنی اجابت کنندهٔ دعا است ، ومنه قولهم «سمع الله لمن حمده » أی اجاب الله لمن دعاه .

(رَبِّ اجْعَلْنِي) بار خدایا مرا چنان کن که نماز بپای دارم یعنی از الطاف که بآن نماز بپای دارم (وَمِنْ ذُرِّيَّتِي) و از فرزندان من «من» تبعیض راست (رَبَّنا وَتَقَبَّلْ دُعَآءِ) بار خدایا بپذیر دعای من یعنی نماز وعبادت من ، واز آنجا است قول رسول «الدعاء هو العبادة» وفی رواية اخری «الدعاء مخّ العبادة » بعضی دگر گفتند چنانکه نماز را دعا خواندند دعا را

نماز خوانند اینجـا (رَبَّنَا اغْفِرْ لِي) بار خدایا بیامرز مرا و مادر وپدر مرا ، واین‌دلیل میکند که مادر و پدر ابراهیم مؤمن بوده‌اند چه نشاید که او کافرمصرّ بر کفر را دعـا کند بغفران (وَلِلْمُؤْمِنِينَ) و مؤمنان را نیز بیامرز روزی که‌حساب بایستدومرادبقیام ظهوراست کقیام الساعة و قیام السوق و قیام الحرب علی ساقها ، قال « وقامت الحرب بنا علی ساق » روزی که حساب ظاهر شود و سخت گردد ، آنگه حقتعالی برسبیل تهدید و وعید گفت :

(وَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلًا) گمان مبر که خدای غافل است از آنچه ظالمان می کنند ، و سهو و غفلت یکی باشد و مرجع هردو با نفی‌علم باشد، و معنی آیت آنست که بحق ایشان برسم وجزاء ایشان بسزا بدهم‌ولیکن‌تأخیر می کنم (يُؤَخِّرُهُمْ)جمله‌قرّاء يؤخّرهم‌خواندند بیاء خبراً عن‌الله تعالى ،و ابوعمرو خواند« نؤخّرهم» بنون خبراً منه تعالى عن نفسه على‌سبيل التعظيم ، و تأخیر می کنیم ایشان را برای روزی که چشمها در او شاخص و متحیّر شود . و شخوص البصر آن باشد که چشم گشاده بماند که برهم نیاید وچشم متحیّر چنین باشد . و این کنایت است ازهول وفزع وشدّت روز .

(مُهْطِعِينَ) ای مسرعین شتاب زدگان باشند ،و نصب او برحال بود . سعید جبیر گفت دویدن باشد چون دویدن گرگ مجاهد گفت ممدّين النظر .کلبی گفت ناظرين . ضحّاك گفت شديدالنظر من‌غيرأن يطرف، می‌نگرند وچشم برهم نزنند . مقاتل گفت مقبلين‌الى‌النار. روی بدوزخ نهاده باشند واصل اهطاع اسراع بود. قال‌الشاعر :

فِي مُهْطِعٍ سَرِحٍ كَأَنَّ ذِمامَه　　فِي رَأْسِ جِذْعٍ مِنْ أَراكٍ مُشَذَّبِ(١)

(مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ) سرها برداشته. قتيبى گفت مقنع آن باشد که سر بردارد وچشم در پیش دارد و در چیزی نگرد چنانکه چشم از آن بر ندارد و منه الاقناع فى‌الصلاة. حسن بصری گفت روز قیامت همه کس را روی بجانب آسمان باشد کس با کس ننگرد . واصل‌کلمه من قنع باشدواقنع غيره من باب حفرت بئرأو احفرت زيداً بئراً اذا جعلته حافراً لها،همچنين اقتنع اى‌جعل نفسه قانعاًفى‌النظر الى‌السماء أوإلى مابين يديه لايرفع طرفه منه آنگه استعمال کردند فى‌رفع الرأس والنظر الى‌السماء قال الشماخ :

يُبارِكْنَ العِضاهَ لِمُقْنَعاتٍ　　نَواجِذُهُنَّ كَالحَدَءِ الوَقِيعِ (٢)

---

(١) مالچرنده وتندروكه‌گوئی افسارآن بالای ساق درخت اراکی منفرد وجدابسته‌است .

(٢) عضاه جمع عضه درختی است یعنی شتابان میروند شتران سوی درخت عضاه وسرها برآورده دندانشان مانند داسهای تیز .

یصف إبلاً یرعی الشجر، شجرالعضاه یقول یبا کرن العضاه بروؤس مرفوعات نواجذها کالفؤوس (۱) الواقعة علیها .

و قال الراجز :

أنغَضَ نحوِي رَأسَهُ وَ أقنَعا کأنما أبصَرَ شیئاً طمعا (۲)

(لا یَرتَدُّ إلَیهِم طَرْفُهُم) نظر ایشان بایشان نیاید کالشاخص ببصره چشم برهم نزنند (وأفئِدَتُهُم هَواءٌ) عبدالله عباس گفت یعنی دلهای ایشان خالی باشد از همه چیز . مجاهد گفت وابن‌زید دلهای ایشان‌چون هواست دراو هیچ علمی وچیزی جای نمی گیرد. سعیدجبیر گفت دلهای ایشان مضطرب است آنرا قراری نیست درسینهٔ ایشان ازخوف‌وفزع، و این همه وصف روز قیامت است‌بشدّت و صعوبت و هولناکی .

(وأنذِرِ النّاسَ یَومَ یَأتیهِمُ العَذابُ) بترسان مردمان را ای محمّد از روزیکه عذاب بایشان آید . و نصب «یوم» بر مفعول‌دوم«أنذر»است نه برظرف ، قتاده گفت قوله « و افئدتهم هواء» یعنی‌دلهای ایشان بحلق رسیده است کقوله تعالی «وبلغت القلوب الحناجر » واصل‌کلمه از هواست که جوّ باشد. قال حسّان :

ألا أبلِغْ أبا سُفیانَ عَنّي فَأنتَ مُجَوَّفٌ نَخِبٌ هَواءُ (۳)

وقال زهیر :

کَأنَّ الرَّحْلَ مِنها فَوقَ صَعْلٍ مِنَ الظِّلْمانِ جُؤجُؤُهُ هَواءُ (٤)

گفته‌اند شترمرغ‌را دل‌نباشد . وقال‌الآخر :

وَ لا تَكُ مِنْ أخدانِ کُلِّ یَراعَةٍ هَواءٍ کَسَقْبِ البانِ جُوفٍ مَکاسِرُهُ (۵)

---

(۱) فؤوس جمع فأس بمعنی داس ووقیع بمعنی تیزاست وچون‌فعیل بمعنی مفعول‌باشد بجای‌مؤنث هم لفظ مذکر استعمال میشود .

(۲) گردانید سوی من سرش را وبلند کردگویا دیده است چیزیکه اورا بطمع آورده .

(۳) نخب مرد بد دل و ترسنده و هواء خالی است یعنی ابوسفیان دل درسینه ندارد .

(٤) گوئی پالان اوبالای جوجه شتر مرغی است‌که سینه‌اش خالی‌است یعنی‌قلب ندارد ودل‌نداشتن کنایه ازترسان بودن است وشترمرغ نزد عرب معروف است‌بحمق وترس وسرعت‌گریز وحیوان‌شناسان عصر ماگویند شترمرغ میتواند سی تاچهل‌کیلو متر دریکساعت بدود باندازه یك اسب واین شاعررفتار شتر خود را بآن تشبیه کرده است .

(۵) یعنی دوست مباش بامردکم خرد وسبك مغز . خدن دوست است یراعه نی میان‌تهی وهواء*

(فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا) گويند كافران وظالمان (رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَى أَجَلٍ)بارخدايا مارا بازپس‌دار تابوقتى نزديك. معنى آنستكه مارا بادنيا برو دردنيا مارا مهلت‌ده تامااجابت دعوت تو كنيم ومتابعت پيغمبران‌تو كنيم، وجزم اين فعل‌ها برجواب امر است‌ايشان‌را برسبيل تقريع و ملامت گويند نه سوگند خورده بودى پيش از آنكه مارا زوالى نخواهد بودن ازدنيا و انتقالى باسراى آخرت . وآية دليلست برآنكه اهل آخرت مكلّف نباشند چه اگرمكلّف بودندى ايشان‌را حاجت نبودبآنكه ازخداى تعالى خواستندى كه مارا بادنيا برتاما توبه كنيم وعمل صالح ، آنجا توبه كردندى وايمان آوردندى وبمقصود رسيدندى «فيقول الذين‌ظلموا» جز برفع نشايد براى‌آنكه اگر بنصب خوانند جواب باشد لايق نبود بمعنى براى اينكه‌قولِ ايشان موقوف باشد برإنذار رسول ﷺ ايشان‌را فى‌قوله «وأنذرالناس» .

قوله (وَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا) حقتعالى گفت‌شمادرخانهٔ آن‌ظالمان كه برخود ظلم كردند بنشستيد (وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ) وروشن شد شمارا كه ما باايشان چگونه كرديم از انواع عذاب وقوله« كيف فعلنا بهم » در جاى فاعل تبيّن‌است اى و تبين‌لهم كيفيّة عذابهم (وَضَرَبْنَا لَكُمُ الْأَمْثَالَ) و براى شما مثلها زديم (وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ) و ايشان يعنى‌كافران مكر خود بكردند (وَعِنْدَ اللهِ مَكْرُهُمْ)وبنزديك خداى است مكر ايشان يعنى جزاى مكر ايشان ياابطال‌مكر ايشان على حذف‌المضاف واقامةالمضاف اليه مقامه (وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ) قراءت عامه بكسرلام است‌لام‌اول ونصب لام دوم . «وإن» بمعنى‌ماء نفى‌است، والمعنى وماكان مكرهم‌لتزول‌منه‌الجبال ولام‌براى تأكيدنفى‌است. مثل‌قوله «ماكان‌الله ليذرالمؤمنين» «وماكان‌الله ليعذبهم» يعنى مكر ايشان‌بآنجا نباشدكه كوه‌ها ازاوزايل‌شود. ومراد بزوال كوه‌زوال‌امررسول‌است وزوال‌قرآن ، اين كنايت است ازاين دوگانه ، يعنى مكرايشان بآنجا نرسد كه‌كارى بزايل كند ، درثبات و دوام چون كوه است كه بمكر هيچ ماكروحيلت هيچ محتال زايل نشود، وكسائى وابن‌جريج خواندند لَتَزُولُ بفتح لام اول و رفع لام دوم وبراين قراءت إن مخففه باشد از ثقيله ومعنى آن بود كه‌وانّ‌مكرهم أوْوإنّه‌كان مكرهم لتزول منه‌الجبال ، واين‌لام آنستكه باأن مخفّفه بيكجاى باشد ، كقوله «وان‌كانت‌لكبيرة »وهو كقوله«وانها‌لكبيرة »جز كه‌بامخفّفه لام لازم‌بودو بامثقّله

*هم بمعنى‌خالى‌وتهى است همانكه مردم عصر ماخلاءگويند وسقب بان چوب بلند از درخت بان كه‌مغز آنهم تهى است و مكاسر جمع‌مكسرآست كه چوب را بآزمايش شكنند تادرون آن بدانند سخت است ياسست وجوف مكاسره يعنى بشكستن پوك بودن‌آن معلوم ميشود .

جایز ، آنگه معنی آن باشد که مکر ایشان از شدّت وصعوبت بآنجاست که کوه‌ها از اوزایل شود واین برسبیل استعظام و استصعاب مکر ایشان باشد، چنانکه گفت «ومکروا مکراً کباراً» و کبّارمبالغه باشد در کبیر ، ومثله في الاستعظام ،قوله تعالی «تکادالسموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هداً» ومثله قول الشاعر :

أَلَمْ تَرَ صَدْعاً فِي السَّماءِ مُبَيِّناً عَلَى ابْنِ لُبَيْنَى الحارِثِ بْنِ هِشامِ(۱)

وقال اوس بن حجر :

أَلَمْ تَكْسِفِ الشَّمْسُ شَمْسُ النَّهارِ مَعَ النَّجْمِ وَ القَمَرِ الواجِبِ (۲)

وقول الآخر:

أَلشَّمْسُ طالِعَةٌ لَيْسَتْ بِكاسِفَةٍ تَبْكي عَلَيْكَ نُجُومَ اللَّيْلِ وَالقَمَراً (۳)

و درشاذ گفتند امیر المؤمنین علی علیه السلام و عبدالله مسعود و اُبی خواندند «وإن کاد مکرهم» و اگرچه بنزدیك آنستکه ازمکر ایشان کوه‌ها زایل شود، و در بعضی تفسیرها آورده‌اند از امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه وجماعتی مفسران که مراد باین مکر مکر نمرود است که خدای بآن مثل زد، و آن آن بود که ابراهیم علیه السلام اورا گفت من تورا دعوت میکنم باخدای آسمان واو گفت من خدای زمینم من نمیدانم که در آسمان خدائی هست، او گفت غیراز خدای آسمان وزمین خدای نیست واگر تودرملك زمین دعوی میکنی دانی که تورا درملك آسمان هیچ نرود جز این آفتاب وماه وستارگان براین صفت بفرمان خدای روانند. او گفت بآسمان روم وبنگرم تااین خدای آسمان چیست، آنگه چهار بچه کرکس بگرفت وایشان‌را می‌پرورد و گوشت میداد تابزرگ شدند و قوی گشتند ، بعداز آن تابوتی بساخت و آن‌را دو در ساخت یکی ببالا ویکی بزیر ودرآن تابوت نشست و دیگری را باخود درآنجا نشاند و آن تابوت در پای کرکسان بست و عصای فراگرفت وپاره گوشت برسر آن عصا بست واز بالای آن تابوت برپشت آن تابوت فرو برد چنانکه کرکسان بآن گوشت می‌نگریدند وبطمع آن گوشت ببالا

---

(۱) آیا نمی‌بینی درآسمان شکافی است آشکارا برفرزند لبینی که حارث بن هشام نام دارد ولبینی نام زنی است واومادر حارث بود .

(۲) آیا نگرفت خورشید روز وستاره‌ها خاموش نشدند باماه غروب کرده .

(۳) خورشید طلوع کرده اماچنان روشن نیست که ستارگان شب وماه‌را بپوشد وکسف کند بلکه با وجوداو زمانه تاریك است وخورشید برتو گریه میکند «نجوم اللیل والقمر» مفعول کاسفه است و «تبکی علیك» جمله معترضه ودر لسان العرب بوجه دیگر نیز روایت کرده است «الشمس کاسفة لیست بطالعة».

می‌پریدند چون‌درهوا دور برفتند نمرود مصاحبش را گفت آن در که بر بالااست بگشا و بنگر تا بآسمان نزدیك‌شدیم یا نه ؟ او در بگشاد . گفت آسمان‌هم آنجاست که بود و هیچ اثر نکرده است این رفتن ما گفت‌درِ زیر بگشا و بنگر تا از زمین چون افتاده‌ایم ، او در بگشاد و فرو نگرید گفت زمین مانند دریائی سبز می‌بینم و کوه‌ها مانند دودی سیاه ، گفت رها کن تا برویم درها فرو کردند و کرکسان می‌پریدند تا چندان پریدند که باد منع کرد ایشان را ازپریدن گفت درها بگشا و بنگر، او درِ بالا بگشاد و بنگرید . گفت آسمان همان می‌نماید که از زمین می‌نمود ،درِ زیر بگشاد و بنگرید گفت زمین چون دودی سیاه می نماید (١) و آوازی‌شنید که گفت: ایها الطاغی أین ترید، أی‌طاغی کجا میروی ؟ عکرمه گفت که با اودرتابوت غلامی بود باتیر و کمان ، چون بآنجا رسید که‌بیش از آن نتوانست رفتن تیری بینداخت بازپس‌آمد خون‌آلود ، او گفت « کفیت امر السماء » کار آسمان کفـایت شد مرا . و فرّاء گفت تیر در مرغی آمد که در هوا بود ، و گفتند در ماهی آمد که در دریائی از دریاهای هوا بود . آنگه نمرود بفرمود تا عصا واژگونه کرد و آن سر که براو گوشت بود بزیر کردند کرکسان رو بزیر نهادند . حقتعالی این مکر را وصف کرد با آنکه بحدّی است که کوه ازاوزایل‌شودعلی سبیل التوسّع‌والمبالغة:

(فَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ) گفتند در کلام تقدیم و تأخیری هست والتقدیر فلا تحسبن‌الله مخلف رسله وعده ، قال‌الشاعر :

تَرَى الثورَ فيها مدخِلَ الظّلّ رأسَهُ وَ سائِرُهُ بادٍ إلى الشَّمْسِ أجْمَعُ (٢)

والتقدیر مدخل رأسه الظل، و اگراین تقدیر نکنند درآیة روا نباشد چه وعده‌متعدی است بدو مفعول ، اضافت فاعل روا باشد باهریکی از او و اگر چه معنی آنکه روشن‌تربود که اضافت با مفعول اول کنند ،چنانکه بافعل صریح با هر کدام تقدیم کنی رواست ،یقال أخلفت فلاناً الوعد واختلفت الوعد فلاناً . و درشاذ خواندند « مخلف وعده رسله » علی‌تقدیر مخلف رسله وعده، و استشهاد کردند براین قراءت بقول الشاعر :

فَزَجَجْتُها بِمِزَجَّةٍ . زَجَّ القَلوصَ أبي مَزادَة (٣)

ای زج ابی مزادة القلوص ، و این قراءت معتمد نیست ، برای آنکه فصل نشاید کردن

---

(١) این عمل بسیار شبیه بمردم عصر ما استکه‌که بجستن چندکیلومتر پندارند فضای جهـان را مسخر خود ساختند مانندکیکی که بقدر پهنای ناخنی بجهد وگمان دارد محیط زمین‌را درنور دیده‌است

(٢) وصف‌گاوی‌است که فقط سرخودرا زیرسایه‌کرده پندارد همه تن او در سایه‌است .

(٣) طعن‌زدم اورا بنیزه‌کوتاه مانندآنکه ابومزاده نیزه برشترجوان میزند .

بين المضاف والمضاف اليه الا بالظرف كقول الشاعر :

كَأَنَّ أَصواتَ مِنْ إيغالِهِنَّ بِنا أَواخِرِ المَيْسِ أَصواتُ الفَرارِيجِ (۱)

حقتعالی در این آیت خطاب کرد بارسول ﷺ گفت‌مپندار که‌خدایتعالی‌وعده‌ای که‌داد پیغمبران خودرا خلاف کند چه خلف وعده براو خلاف باشد ، و وعدهٔ او پیغمبران را نصرت و ظفر و دولت دادن و دست دادن بر کافران بود (إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ ذُوانْتِقامٍ) که خدایتعالی عزیزاست، ظلم را باو راه نبود و خدایتعالی خداوند انتقام و کینه کشیدن است ازظالمان .

(يَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَيْرَ الأَرْضِ) گفتند عامل در یوم انتقام است ای ینتقم من الظلمة یوم . حقتعالی گفت من انتقام کشم از ظالمان روزی که زمین را بدل کنند بجز این زمین ، یعنی روز قیامت ،ودر تبدیل‌زمین خلاف کردند ، بعضی گفتند صورت این زمین بگردانند باصورتی دیگرو مرجع اینقول باختلاف تألیف بود، عبدالله عباس و عبدالله مسعود وانس‌مالك و مجاهد گفتند زمین را بدل کنند بزمینی از سیم سفید که بر او گناه نکرده باشند و روایت کردنداز حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامه علیه که او گفت زمین‌سیم گردانند خدایتعالی و آسمان را زر . سعید جبیر و محمد بن کعب گفتند زمین را بدل کنند بزمینی چون قرص سفید تا مؤمنان از زیر پای خود میگیرند ومیخورند . و این از آنجاست که سهل بن سعد گفت که رسول ﷺ فرمود که « يحشر الناس يوم القيمة على أرض بيضاء عفراء يتضاعف كقرصة النقى ليس فيها معلم لاحد »روایت کردنداز عبدالله مسعود که زمین قیامت از آتش باشد و اهل‌قیامت از آنجا مینگرند و غرفات بهشت می‌بینند و حوریان را می‌بینند و مردم از گرمای آن‌آتش چنان شود که عرق لکام بردهان ایشان کند . عبدالله عباس گفت زمین همان باشد آکام وآطام و جبال و بلندی کوه‌های او بدل کنند چنانکه شاعر گفت :

فَمَا النّاسُ بِالنّاسِ الَّذينَ عَهِدتُهُمُ وَلا الدّارُ بِالدّارِ الَّتي كُنْتُ أَعرِفُ (۲)

و بیان این قول قوله تعالی « و يسئلونك عن الجبال فقل ينسفها ربی نسفاً فيذرها قاعاً صفصفاً لاترى فيها عوجاً ولا أمتا » و بعضی دگر گفتند مراد آنست که مکان خلقان و مواضع ایشان از زمین بدل کنند گروهی را بر زمین بهشت برند و گروهی را بزمین دوزخ ، مسروق روایت کرد از عایشه که او گفت که من از رسول پرسیدم از این آیت که «یوم تبدل الارض غیر

---

(۱) گوئی آواز انتهاء چوب پالان شتران از اینکه مارا بسرعت میبردند مانند آواز جوجه‌ها است ومیس درختی بزرك وسخت‌است که ازآن‌چوب پالان شتر میساختند :

(۲) نه مردم‌آن مردمند که من باآنها آشنا بودم ونه سرای آن سراست که می‌شناختم .

الارض » گفتم یا رسول‌الله خلقان در این وقت کجا باشند که زمین را بدل کنند؟ گفت بصراط (وَالسَّمٰوٰاتُ) تقدیر آنست و تبدل السموات غیر السموات ، ولیکن برای دلالت کلام براو بیفکند و تبدیل آسمان بانتثار کواکب و تکویر آفتاب و خسوف قمر و انفطار و انشقاق آسمان باشد ، وقرآن باین‌جمله ناطق است (وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الواحِدِ القَهّارِ) وخلقان برون آیند از گورها برای خدا یعنی عرض برخدای و برای محاسبه و برای ثواب وعقاب واین حذف کرد لدلالة الکلام علیه ، آنگه وصف کرد خدای را بآنکه یکی‌است بی‌مثل و مانند وقهار است مسلّط برقهر بندگان ومعنی اوراجع باشد باقادری .

(وَتَرَى المُجْرِمِينَ) حقتعالی دراین آیت گفت یکی از اهوال و شداید این روز یعنی روز قیامت آن باشد که تو خلقان‌را می‌بینی و گناهکاران را ومجرم فاعل جرم باشد. کالمذنب فاعل الذنب (مُقَرَّنِينَ فِي الأَصفادِ) مقرنين ای مشدود ين الى قرنائهم . هریکی ازایشان باقرینی ازآن اودرهم بسته باشند و گفته‌اند که دست‌های ایشان بغل یا گردن بسته باشند ، و گفته‌اند هریك‌را بادیوی در سلسله باهم بسته باشند . وقرنت الشیء بالشیء وقرنت بینهما ای جمعت بینهما ، والتقرین تکثیر الفعل منه وهذا قرین ذلك أی مثله ویقرن الیه «فی الاصفاد» جمع صفد وصفد قید باشد وغل همچنین . وصفدت الرجل إذا قیدته وصفّدته لتکثر الفعل و قال عمرو ابن کلثوم :

فَآبُوا بِالنِّهابِ وَبِالسَّبايا ... وَأَبناءِ المُلوكِ مُصَفَّدينا (١)

و اصفدته إذا أعطیته و قال الاعشی :

تَضَيَّفْتُهُ يَوْماً فَأَكْرَمَ مَجْلِسي ... وَأَصْفَدَني عَلَى الزَّمانَةِ قائِداً (٢)

وقال الذبیانی :

هذا الثَّناءُ فَإِنْ تَسْمَعْ لِقائِلِهِ ... فَما عَرَضْتُ أَبَيْتَ اللَّعْنَ بِالصَّفَدِ (٣)

و عطارا از آنجا صفد خوانند که بند پای معطی شود چنانکه متنبّی گفت : «ومن وجد

---

(١) بازگشتند باغارت واسیران وپادشاه زادگان دربند بسته .

(٢) أعشی نابینا بودگویدروزی‌مهمان اوشدم مراگرامی‌داشت‌وبنده‌ای‌برای‌بردن وراهنمائی بمن بخشیدکه دریك‌جای‌باجبار مقیم‌نباشم ودربعض‌کتب‌بجای‌تضیفت مهمان‌شدم تنصفت‌است یعنی‌نصیف‌خواستم ونصیف بنده است .

(٣) ستایش تواست اگر بگوینده‌گوش فراداری مقصود من همین است ومن‌برای‌عطادر حضورتو نیامدم ابیت‌اللعن تحیتی‌است ملوك‌را در آنعهد .

الاحسان قیداً تقیداً » . (سَرابیلُهُمْ مِنْ قطِرانٍ) پیرهن‌های ایشای ازقطران باشدواحده سربال ؛قال‌امرؤالقیس :

[وَمِثْلُكَ بَیْضآءِ العَوارِضِ طِفْلَةٍ] لَعُوبٍ تُنَسِّینِي إذا قُمْتُ سِرْبالي (۱)

و قطران این‌باشد که درشتر مالند ودراوچندلغت‌است ، قَطْران قِطْران قَطِران بفتح قاف‌و کسراو واسکان طاء وفتح قاف و کسرطاء ، قال ابوالنجم :

جَوْنٌ کأنٍّ العَرَقَ المَسْفوحا أَلبَسَهُ القَطْرانَ وَالمُسُوحا (۲)

و برای آن گفت که از قطران باشد که آتش باو مسرعتر باشد ، و از عبدالله عباس روایت کردند که او خواند سرابیلهم من قطران ای من نحاس ذائب . پیراهن ایشان از مس گداخته باشد. والقطر النحاس من قوله « آتونی‌افرغ علیه قطراً »اذا بلغ حرّه النهایه گرمای او بغایت رسیده باشد . (وَ تَغْشَى وُجُوهَهُمُ النّارُ) وآتش روی ایشان‌را بازپوشد .

(لِيَجْزِيَ اللهُ كُلَّ نَفْسٍ ماکَسَبَتْ) تا خدای جزای کند هر کسی‌را بآنچه کرده باشد وآیت دلیل استحقاق میکند برآنچه جزا برعمل باشد (إنَّ اللهَ سَرِيعُ الحِسابِ) که خدایتعالی زود شما راست‌برآن معانی که گفته شده است .

(هذا بَلاغٌ لِلنّاسِ) ابن زید و جماعتی مفسران گفتند هذا اشارت است بقرآن . این قرآن بلاغ است یعنی بیانست مردمان را . و گفته اندتبلیغ است، از تو بمردمان رسانیدن . (وَلِيُنْذَرُوا بِهِ) وتا ایشان را بترساند و إعلام کند باتخویف (وَلِيَعْلَمُوا أَنَّما هُوَ إِلٰهٌ واحِدٌ) وتابدانند که اوخدائی است که او را مثل ومانند وشریك و شبیه نیست (وَلِيَذَّكَّرَ أُولُوا الأَلبابِ) وتا اندیشه کنند خداوندان عقلها که فکر و اندیشه نظر برایشان واجب‌است. والله ولی التوفیق .

---

(۱) چه‌بسیاد دخترسپیدرخسار خردسال مانندتووشوخ وبازیگر بامن‌بودندکه وقتی‌ازکنارآنها برخاستم پیراهنم را فراموش‌کردم .

(۳) اسب‌سیاهی‌که‌گوئی عرق‌ریزان برتن‌اوقطران وپلاس سیاه پوشانده‌است .

(سورة الحجر)

این سوره مکی است فی‌قول قتاده و مجاهد . و عدد آیاتش نود و نه بود ، و کلماتش ششصد و پنجاه و چهار کلمه است ، و حروفش دو هزار و هفتصد و شصت حرف است . و روایت است اززر حبیش‌ازابی کعب که رسول ﷺ گفت هر که او سوره حجر بخواند خدایتعالی او را ده حسنه بنویسد بعدد مهاجر و انصار و بعدد آنکه بررسول ﷺ استهزاء کردند .

(((سورة الحجر تسع وتسعون آية وهى مكية)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ وَ قُرْآنٍ مُبِينٍ (٢) رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا

این است آیتهای کتاب و قرآن روشن　بسا آرزو کنند کسانیکه کافر شدند اگر بودند

مُسْلِمِينَ (٣) ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (٤)

گردن‌نهادگان　بگذارآنهارا بخورند وبهره‌ورشوند ومشغول کندشان‌آرزو وپس زود باشد بدانند

وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلّا وَ لَها كِتابٌ مَعْلُومٌ (٥) ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها

وهلاك نکردیم هیچ دهی‌را مگر ومرآنهارا وقت‌نوشته معلوم‌است　پیشی نگیرد هیچ امتی اجل خودرا

وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ (٦) وَ قالُوا يا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ (٧)

و تأخیر نیفتند　و گفتند ای آنکه فرستاده شد بر او قرآن بتحقیق تو هرآینه دیوانه‌ای

لَوْ ما تَأْتِينا بِالْمَلائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِينَ (٨) ما نُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ إِلّا بِالْحَقِّ وَما كانُوا

چرا نمیآوری بما فرشتگان‌را اگر هستی از راستگویان　نمیفرستیم فرشتگان را مگر براستی ونباشند

إِذاً مُنْظَرِينَ (٩) إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ (١٠) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا

آنگاه مهلت‌داده‌شدگان　بتحقیق‌ما فرستادیم قرآن‌را وبتحقیق‌ما مراورا نگاهبانیم　وبتحقیق مافرستادیم

مِنْ قَبْلِكَ فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ (١١) وَما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (١٢)

پیش ازتو درفرقه های‌پیشینیان　ونیامد آنها را هیچ فرستاده‌ای مگر بودند بآن‌استهزاء میکردند

كَذٰلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (١٣) لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ (١٤)

اینچنین درمیآوریم آنرا در دلهای گنهکاران نمیگروند بآن و بتحقیق گذشته‌سنت پیشینیان

وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ (١٥) لَقَالُوا إِنَّمَا

و اگر گشائیم ما برآنها دری را ازآسمان پس اکثر اوقات درآن بالا روند هرآینه گویندجزاین‌نیست

سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ (١٦) وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا

بسته شده چشمهای‌ما بلکه‌مائیم گروهی‌سحر کرده‌شده وبتحقیق‌قرارداديم درآسمان‌برجهاو آراسته کردیم آنرا

لِلنَّاظِرِينَ (١٧) وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ (١٨) إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ

برای نگرندگان و نگاه داشتیم آنرا از هر دیو رانده شده مگر آنکه بدزدی داشته گوش را

فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ (١٩) وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا

پس پیروشده اورا پاره‌آتشی هویدا وزمین را کشیدیم آنرا و افکندیم درآن‌کوه ها و رویانیدیم در آن

مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ (٢٠) وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ (٢١)

از هرچیزی سنجیده وقرار دادیم‌برای‌شما درآن معیشت‌ها وکسیراکه‌نیستید مراورا روزی‌دهندگان

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ (٢٢) وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ

و نیست هیچ چیز مگر نزد ماست خزینهای آن و نفرستیم آنرا مگر باندازهٔ معلوم وفرستادیم بادهارا

لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ (٢٣)

آبستن‌کننده پس فرستادیم ازآسمان آبی‌را پس سیراب نمائیم شمارا ازآن ونیستید مرآنرا خزینه‌داران

وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ (٢٤) وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ

بتحقیق ما هرآینه ما زنده میکنیم ومیمیرانیم ومائیم میراث برندگان وبتحقیق دانستیم پیشی‌گیرندگان

مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ (٢٥) وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ

از شمارا و بتحقیق دانستیم واپس ماندگان‌را و بتحقیق پروردگارت او بر میانگیزد آنها را بتحقیق او

حَكِيمٌ عَلِيمٌ (٢٦) وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (٢٧) وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ

درستکار داناست و بتحقیق آفریدیم آدمی را ازگل خشك از لای بد بو شده وجن‌را آفریدیم‌اورا

مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ (٢٨) وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ

از پیش از آتش سوزان وچون گفت‌پروردگار تومرفرشتگانرا بتحقیق من‌آفریدگارم آدمی‌را ازگل‌خشك

مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ (٢٩) فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ (٣٠)
از لای بد بو شده　پس چون باعتدال آوردم اورا ودمیدم دراو ازروح خود پس بیفتید مراوراسجده کنان
فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (٣١) إِلَّا إِبْلِيسَ أَبى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (٣٢)
پس سجده کردند فرشتگان همهٔ آنها دسته جمع　مگر دیو انکار کرد که باشد با سجده کنندگان
قالَ يا إِبْلِيسُ ما لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (٣٣) قالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ
گفت ای دیو چه شد تورا که نباشی با سجده کنندگان　گفت نباشم من که سجده کنم مرآدمی را که
خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ (٣٤) قالَ فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّكَ رَجِيمٌ (٣٥) وَإِنَّ
آفریدی اورا ازگل خشك از لای بد بو شده　گفت بدر شو ازآن پس بتحقیق توئی رانده　و بتحقیق
عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلى يَوْمِ الدِّينِ (٣٦) قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (٣٧) قالَ
بر تست لعنت تا روز رستخیز　گفت پروردگارا پس مهلت ده مرا تاروزیکه برانگیخته شوند　گفت
فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (٣٨) إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (٣٩) قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي
پس بتحقیق تو ازمهلت دادگانی　تا روز وقت معلوم　گفت پروردگارا بسبب گمراه کردن تومرا
لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (٤٠) إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (٤١)
هرآینه آراسته کنم برای آنها درزمین وهرآینه بفریبم آنهاراهمه‌را　مگربندگانت‌را ازآنها خالص‌شدگانرا
قالَ هذا صِراطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ (٤٢) إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ
گفت این راهی‌است بر من راست　بتحقیق بندگان‌من نیست مرترا برآنها تسلطی مگرآنکه پیروشد ترا
مِنَ الْغاوِينَ (٤٣) وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ (٤٤) لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ
از گمراهان　وبتحقیق جهنم هرآینه وعده‌گاه‌آنهاست همگی　برای‌آن هفت در است برای هر دری
مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ (٤٥)
ازآنها پاره‌ایست قسمت شده

قوله تعالى (الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ) تلك بمعنی هذه است اشارت است بآیات قرآن ، اگر گویند چگونه عطف کرد قرآن رابر کتاب وهردو یکی است و این عطف الشیء علی نفسه باشد جواب آنست که گوئیم لاختلاف اللفظین کقوله :

« وَهِنْدٌ أَتى مِنْ دُونِها النَّأْيُ وَالْبُعْدُ »

و « مبین » من أبان باشد واوهم لازمست و هم متعدّی. چونکه لازم بود معنی آن باشد

که کتابی روشن ، وچون متعدی باشد معنی آن بود که روشن کننده

(رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا) اهل مدینه وعاصم خواندند ربما بتخفیف باء ، وباقی قرّاء بتشدید ، و از ابوعمرو هردو روایت کرده‌اند ، قطرب گفت وسدّی رُبَّ وربّه وربما و ربّما وربتما همه لغت است . سیبویه گفت « ما » در رب . بردو وجه شود یکی نکرۀ موصوفه باشد و یکی کافّه چون نکرۀ موصوفه باشد منفصل نویسند رب‌ما کقول الشاعر :

رُبَّ مَا تَكْرَهُ النُّفُوسُ مِنَ الْأَمْرِ لَهُ فَرْجَةٌ كَحَلِّ الْعِقَالِ (۱)

ای رُبَّ شیء تکرهه النفوس ، وما در این وجه اسم باشد و چون کافّه بود مادر او حرف بود و پیوسته نویسند چنانکه شاعر گفت :

رُبَّما أَوْفَيْتُ فِي عَلَمٍ يَرْفَعَنْ ثَوْبِي شِمَالاتٌ (۲)

و برای آن کافّه گویند که این حرف را از عمل منع کند و او را مقید کند للدخول علی الفعل ، چه رُبَّ از خصایص اسماء است و در فعل نشود چون ما کافّه باو پیوندند درفعل شود چنانکه بینی در إنّ واخواتش فی قولك إنّما وأيّما وكأنّما ولكنّما وليتما و لعلّما ، هم منع کند این حروف رااز عمل و همچنان کند . او را که در افعال شود . و ربما در فعل ماضی شود چنانکه در بیت دیدی «ربما أوفیت فی علم » و در آیت در فعل مستقبل شده است برای آنکه آن حکایت حالی است آینده که در حکم ومعنی چون ماضی است یعنی إنگار که احوال قیامت از آنچه لامحاله خواهد بودن در وجود آمد ماضی ومنقضی شد و كَأَنْ قدوقع از آنجا حقتعالی بسیار جایها خبر داد از احوال قیامت بلفظ ماضی فی قوله « ونادی اصحاب النار » «و نادی اصحاب الجنة » إلی أمثال ذلك . وگفته‌اند «ما» بمعنی نکره .موصوفه است : كأنه قال ربّ وُدٍّ يودّ الذین کفروا لوکانوا مسلمین ، و معنی آن باشد أی بس تمنا که خواهند کردن کافران که کاشکی ایشان مسلمان بودندی در دنیا تا ایشانرا بقیامت سود داشتی اما بتخفیف برقراءت آنکه تخفیف کرد برای آن کرد که حرف مضاعف است و حروف مضاعف راتخفیف بسیار کنند چون إن وأن و كأن ولكن ، قال الهذلی فی التخفیف :

أَزُهَيْرُ إِنْ يَشِبِ الْقَذَالُ فَإِنَّنِي رُبَ هَيْضَلٍ مَرِسٍ يُحَفُّ بِهَيْضَلِ (۳)

---

(۱) چه بسیار کسانی که چیزی را ناپسندیده دارند ودر آن گشایشی باشد آسان مانند بازکردن بند پای شتر .

(۲) بسا برکوهی بالا رفتم که بادشمال جامه مرا برمیداشت .

(۳) شعر از ابوکبیر هذلی استو هیضل لشکریان بسلاح آراسته‌ومرس سخت. شاعرگوید اگر*

و معنی ربّ تقلیل باشد برعکس معنی کم که تکثیر باشد چنانکه ابوتمام گفت:

عَسیٰ وَطَنٌ یَدْنُو بِهِمْ وَلَعَلَّما　　وَ إنْ تُعْتِبِ الأیّامُ فِیهِمْ فَرُبَّما (۱)

یعنی که اعتاب وارضاء روزگار کم باشد، ومعنی آنکه گوید ربّ رجل لقیته یعنی منکر مباش که من نیز مردیرا دیده باشم. و معنی آن بود در آیت که مبتدع نبود اگر چه اندك بود که کافران از آنحال که در قیامت بینند تمنّای آن کنند که کاشکی ایشان مسلمان بودندی در دنیا تا ایشانرا بقیامت سود داشتی، ابوموسی روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت روز قیامت چون اهل دوزخ را بدوزخ برند در میان ایشان فاسقان اهل نماز و قبله باشند. کافران برسبیل طعن گویند آن مسلمانانرا، نه شما مسلمان بودید و نماز میگذاردید و روزه میداشتند امروز آن اسلام شما و نماز و روزهٔ شما از شما غنا نکرد باما اینجا گرفتارید. ایشانرا سخت آید خدایتعالی برای ایشان خشم گیرد بفرماید تا همهٔ مسلمانان را که اهل قبله باشند از دوزخ بیارند، عند آن اهل دوزخ از کافران تمنّا کنند که کاشکی تا ایشان مسلمان بودندی تا از دوزخ باز گشتندی چنانکه مسلمانان باز گشتند. آنگه رسول ﷺ این آیه بخواند. عبدالله عباس گفت روز قیامت خدایتعالی چندان رحمت کند بر مسلمانان و رسول شفاعت کند ومؤمنان به بهشت شوند که کافران تمنّای آن کنند که کاشکی ما مسلمان بودیم. آنگه حقتعالی برسبیل تهدید ووعید کافران بارسول میگوید:

(ذَرْهُمْ) رها کن این کافرانرا، لفظ امر است و مراد تهدید و وعید (یَأْکُلُوا وَ یَتَمَتَّعُوا) تا بخورند و برخوردار شوند و آرزوهای خود بدهند وکام برانند (وَیُلْهِهِمُ الأَمَلُ) وامید ایشانرا مشغول کند (فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ) که روزی آید که ایشان بدانند وبال عاقبت فعلشان و آن روز قیامت باشد که احوال خود راو أحوال مؤمنان بینند، وآنانکه گفتند این آیت منسوخ است بآیت قتال خطا گفتند، برای آنکه گمان بردند باینکه صیغه امر است یعنی که اول در بدایت کار خدای رسول را گفت اینانرا فرا گذار تا هرچه خواهند بکنند آنگه بآیت قتال منسوخ کرد و گفت «اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم» واین آنگه بود که «ذرهم یأکلوا و یتمتعوا» امر بودی برحقیقت و این امر نیست تهدید است و مرادنهی

* پس سر من سفید (یعنی به پیری رسیدم چون پس سر دیرتر سفید میشود از شقیقه‌ها) ای بسا لشکریان مسلح را که بلشکر دیگر مدد میشدند پراکنده کردم ودر بعض کتب لفظ بهیضل.

(۱) امید است وطن و منزل آنان نزدیك شود واگر روزگار درباره آنها مارا راضی وخوشنود کند گاهی بندرت این عمل ازاو دیده میشود.

است چنانکه گفت«اعملوا» ماشئتم» قوله «واستفزز من استطعت منهم بصوتك ـ الایه » چه اگر این آیتها و مانند این امر باشد خدای تعالی‌امر بقبیح کرده باشد تعالی عن ذلك‌علواً کبیراً آنگه گفت :

(وَما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلاَّ وَلَها كِتابٌ مَعْلُومٌ) حق تعالی گفت ما هیچ شهر هلاك نکردیم إلا و آنرا نوشته معلوم بود واجل مسمی که ایشانرا تا آنوقت مهلت داده بودند از مقتضای حکمت پیش از آن هلاك نفرمود ایشانرا و نیز بازپس نداشت ، وذلك قوله :

(ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَما يَسْتَأْخِرُونَ) هیچ امّت سبق نبرد واز پیش‌بنشود اجل خودرا و نه نیز بازپس دارند ایشانرا،«ما نفی»است درهردو جای و«من»زیادت‌است .

(وَقالُوا) گفتند یعنی کافران (يا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ) ای آنکس که قرآن براو انزال کرده‌اند، و مراد بذکر قرآن‌است‌یعنی محمد صلی الله علیه و آله (إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ) تودیوانه ای از استبعاد ایشان دعوی نبوت را این سخن گفتند و عجب از ایشان که یکبار میگفتند ساحر است و یکبار میگفتند دیوانه است و دیوانگی بآن لایقتر باشد (۱) که یك شخص را باین دو صفة متناقض صفت کنند چه سحر بغایت زیرکی وحیلت وعقل کار بستن توانکردن ودیوانگی ضدّ این باشد.

(لَوْ ما تَأْتِينا بِالْمَلائِكَةِ) چرا بما نیارید فرشتگانرا ، ولولا ولوماکلمهٔ تحضیض باشد و«ما»نفی است ومعنی هردوهلاّ باشد وقال الشاعر :

تَعُدُّونَ عَقْرَ النِّيبِ أَفْضَلَ مَجْدِكُمْ بَني ضَوْطَرى لَوْلا الكَمِيَّ المُقَنَّعا(۲)

وقال‌ابن مقبل :

لَوْمَا الحَياءُ وَلَوْ مَا الدِّينُ عِبْتُكُما بِبَعْضِ ما فِيكُما إِذْ عِبْتُما عَوَرِي (۳)

(۱) یعنی‌گویندگان باین نسبت اولیترند .

(۲) شما کشتن وپی‌کردن شتران را بالاترین بزرگی ودلیری خود میشمارید‌ای فرزندان‌ضوطری چرا دلیری را برزمین افکنده‌ندیدیم‌بدست شما . وبنی‌ضوطری نام‌قبیله‌ایست .

(۳) اگر شرم و دین نبود شمارا نکوهش میکردم ببعضی عیبهای شما چون یك چشم نداشتن را برمن‌عیب‌گرفتید‌گویندتمیم بن‌مقبل سال خورده بود ویکچشم نداشت برقبیله ای‌گذشت و تشنه بودوآب خواست دو دختر از قبیله قدحی آب‌آوردند واورا سخریه میکردندآب‌نخورد وبگذشت‌مادرآن دختران بیرون آمد و هرچه جهدکرد اورا برگرداند وآب دهد او راضی نشد .مادرگفت برگرد وآب بنوش و هریك ازاین دو دخترکه بیشتر ترا خوش آید بتو عقد میکنم اوبرگشت وآب خورد و این حکایت‌را☆

اگرچه لوما در بیت نه بمعنی تحضیض است برای آن آورد تابدانند که ما بمعنی لا بلو پیوندد یعنی اگر راست میگوئی در این دعوی نبوّت چرا فرشتگانرا بما نیاوری حق تعالی جوابداد و گفت:

(ما نُنَزِّلُ المَلاَئِکَةَ إِلّا بِالحَقّ) حمزه و کسائی و حفص عن عاصم خواندند بنون خبراً عن الله تعالی علی سبیل التعظیم، و باقی قرّاء بتاء خواندند «ماتنزل» علی وزن تفعل و. التقدیر تتنزّل، والملائکة، مرفوع خواندند باسناد این فعل باو، وأبوبکر عن عاصم خواند «ما تُنَزَّلُ الملائِکَةُ» بضمّ تاء و فتح نون علی مالم یسمّ فاعله و رفع الملائکة باسناد الفعل المجهول إلیه. حجّت حمزه و کسائی قوله «إنا نحن نزلنا الذکر» وقوله «ولو أننا نزلنا إلیهم الملائکة» وحجت آنکس که برفعل مجهول خواند قوله تعالی «ونزّل الملائکة تنزیلا» قوله «إلا بالحق» ما فرشتگانرا فرو نفرستیم إلا بحق و راستی. در این حق اختلاف کردند بعضی گفتند مراد حق است که خلاف باطل باشد یعنی برای حکمتی و مصلحتی که ما دانیم نه برای اقتراح محال ایشان. و بعضی گفتند مراد باین حق مرگست یعنی ما فرشتگانرا برای جان ستدن ایشان فرستیم. حسن ومجاهد گفتند مراد عذاب استیصال است چنانکه در عهد پیغمبران مقدم بود (وَما کانُوا إِذاً مُنظَرِینَ) و آنکه ایشانرا مهلت وتأخیر نباشد برای آنکه چون فرشتگانرا معاینه بینند ملجأ شوند تکلیف از ایشان زایل شود وقت هلاکشان باشد ایشانرا هیچ مهلت نبود و «إذاً» اینجا ملغی است عمل نیست او را، برای آنکه میان اسم و خبر کان افتاده است. و ممکن است که إنظار که بمعنی إمهال است از روی اشتقاق إفعال بود از نظر که انتظار باشد، أی جعله منتظراً لذلك الاجل المؤخر و روا بود که مشتق بود از نظر تفکر وهمزه ازالت راباشد ای أزلت عنه الفکر فی ذلك الشیء المترقّب وأمّنته لاجل الامهال ودروجه أول من باب أحفرت زیداً بئراً باشد، ودروجه دوم من باب عربت معدته إذافسدت وأعربتها إذا أصلحتها.

(إِنّا نَحنُ نَزَّلنَا الذِّکرَ) آنکه گفت مائیم که این قرآن فروفرستاده ایم نه آنکه شما گمان بردید که بافته وانداخته محمّداست یاأساطیرأوّلینانست (وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ) و ما نگاهدارندهٔ اوئیم از زیادت و نقصان وزوال وابطال چنانکه گفت «لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل» و گفتند مراد آنست که ما نگاهداریم این قرآن را تا بقیام الساعه برای آنکه حجت

*آوردیم تا مکارم اخلاق بعضی مردم معلوم گردد چنانکه راضی نیستند حاجتمندی از آنها محروم باز گردد.

همه مکلفانست تا بقیامت، و بعضی دگر گفتند کنایه در «له» راجع است بارسول ﷺ جبائی گفت یعنی او را نگاه داریم از دست مشرکان و بی‌دینان نظیره فی‌قوله « والله یعصمك من الناس » .

(وَلَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ) گفت ای محمد ما پیش از تو رسولان فرستادیم در امم سالفه. مفعول به بیفکند از کلام لدلالة الکلام علیه و التقدیر ، ولقد أرسلنا من قبلك رسلا . و «شیع» جمع شیعه باشد وهی الفرقة والطائفه ، عبدالله عباس وقتاده گفتند: شیع امم باشد لمتابعة بعضهم بعضاً .

(وَما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ) وازایشان هیچ پیغمبر بامتش نیامد إلا باو استهزاء کردند و از او فسوس داشتند و این برای تسلّی رسول ﷺ گفت تا او بداند که این معامله که کافران بااو میکنند پیش ازاین بادگر پیغمبران کرده‌اند .

(كَذٰلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ) هم چنین بریم در دل کافران . سلوك لازم باشد و سَلْك متعدی یقال : سَلَكَ فلانٌ الطَّرِيقَ سَلَكْتُهُ أنا و فرق میان ایشان بمصدر پیدا شود چنانکه گفتیم ، و مراد بسلك ادخالست علی تأویل الاحضا ر بالقلب تا بدل ایشان بگذرانیم و یادر دل ایشان افکنیم ، و در ضمیر خلاف کردند که راجع با کیست ، حسن بصری گفت و بلخی و جبائی که ضمیر راجع است باذکر که قرآنست یعنی ما حدیث قرآن و اندیشهٔ دراو در دل ایشان افکنیم تا بااو ایمان آرند و نیارند چنانکه بامّت سلف کردیم برای ابلاغ حجت را تا حجت بر ایشان متوجه شود و این از باب لطف باشد . و بعضی دگر گفتند ضمیر عاید است بااستهزاء یعنی مااستهزاء به قرآن در دل ایشان بگذرانیم تا اجتناب کنند نه برای آن تا استعمال کنند ، ایشان برکار گرفتند واجتناب نکردند، ونشاید تا این سلك بمعنی خلق کفر باشد در دل ایشان چنانکه مجبّره گفتند برای آنکه :

(لا يُؤْمِنُونَ بِهِ) بنفی ایمان حوالت باایشان است واضافت با ایشان . ودگر(۱) مورد این لفظ مورد ملامت و مذمت است و اگر خلق کفر او کردی در دل ایشان بایستی تا ایشان معذور بودندی نه ملوم و یقال سلکه یسلکه سلکاً و سلك هوسلوکاً، وقال عدی بن زید :

وَكُنْتُ لِزازَ خَصْمِكَ لَمْ أُعَرِّدْ   وَقَدْ سَلَكُوكَ فِي يَوْمٍ عَصِيبٍ (۲)

---

(۱) یعنی دلیل دگر براینکه مراد ازآیه جبر نیست آنکه این لفظ در مورد ملامت آمده است

(۲) ملازم دشمن تو بودم ودر دفع اوسستی نکردم در حالی‌که ترا بروز سختی‌کشانیده بودند خطاب بنعمان منذر است .

و قال آخر :

حَتّىٰ إذا أسلكوهم في قتائدةٍ شلاً كما تطردُ الجمّالة الشُردا (۱)

(وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الأوّلينَ) و سنّت و طريقهٔ پیشینگان بر این گذشته است ، و در معنی این دو قول گفتند یکی آنکه در هلاك آنانکه بر کفر اصرار کردند یعنی ظهور آیات و اعلام معجزات و گفته‌اند سنت اولین بر این رفته است که اینان میکنند از تکذیب رسولان و کفران نعمت خداوند جهان .

(وَلَوْ فَتَحْنا عَلَيْهِم باباً مِن السَّماءِ - الآية) حقتعالی در این آیت قطع طمع رسول کرد از ایمان ایشان عند نزول آیات و ظهور معجزات ، گفت اگر مادری از درهای آسمان بر گشائیم و این کافران همه روز بر آسمان می‌شوند برخرق عادت هم ایمان نیارند بل گویند (إنّما سُكِّرَتْ أبصارُنا) ابوعبیده گفت معنی سکرت غشیت باشد چشم ما را پوششی بر نهاده‌اند و این آن است که در عبارت ما گویند چشم افسا میکند فلان(۲) یعنی چشم مارا بجادوئی چیزی بکرد که ما مرئیات علی حقایقها إدراك نمی‌توانیم کرد ، و این اصلی ندارد این حدیث عوام است ، و در این آیت حکایت کافران است. عبدالله‌عباس گفت «سکرت ابصارنا» أی سدّت. چشمها ببسته‌اند من السکر وهوالسدّ،والسکر خلاف الشق ، و حسن گفت سحرت مارا مسحور کرده‌اند وبا ما جادوئی کرده‌اند ، قتاده گفت اخذت چشمهای ما فرو گرفته‌اند، و ابن کثیر تنها خواند سکرت بتخفیف کاف من السکر الذی هو السد وهو سکر النهر (۳) والسکر الفعل بمعنی المفعول بندبر بسته‌را سکر خوانند و سکر بفتح سین مصدر باشد کالقَبض والقبض والنقض والنقُض،وبعضی مفسران گفتند معنی آیت آنست که اگر در آسمان بر گشایم بر آنانکه گفتند « لوما تأتينا بالملائكة » و همه روز فرشتگان بر آسمان می‌شوند ایشان نیز ایمان نیاوربدوقوله(فَظَلّوا فيهِ يَعْرُجُونَ) نسبت این فعل بافرشتگان کردنداین قول عبدالله عباس است وبیشتر مفسران (بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ) بل مامردمانیم باما سحر کرده

(۱) قتائده نام گردنه است یعنی تا وقتیکه آنهارا بگردنه قتائده آورده وراندندمانند آنکه شتران رمیده را میرانی ودر بعض کتب این بیت را به عبد مناف نسبت داده‌اند .

(۲) درزمان ما میگویند چشم بندی .

(۳) سکر سدی است که بر نهر میبندند برای آب ودر قصاید عربی شیخ سعدی است :

حبست بجفنی المدامع لاتجری فلما طغی الماء استطال علی السکر

یعنی به پلك چشم جلو اشك را گرفتم تا آب طغیان نمود و برسد غلبه کرد .

و این محمد برما سحر وجادوئی کرده است .

(وَلَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً) حقتعالی در این آیت دلایل و آیات و آثار بیان کرد که بآن استدلال کنند بر خدایتعالی گفت ما کردیم در آسمان برجها و منازل کواکب و این دوازده برج است که منازل سیاره است وآن حمل وثور وجوزا وسرطان واسد وسنبله ومیزان و عقرب و قوس وجدی و دلو وحوت است (وَزَيَّنّاها لِلنّاظِرِينَ) وما بیاراستیم آسمان را بر این ستارگان برای آنانکه نظر کنند و تأمل در آن .

(وَحَفِظْناها) وما نگاه داشتیم آنرا از هرشیطانی ودیوی ملعون مطرود .

(إِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ) إلا آنکس از شیاطین که او سمع دزدد که از پس اوبرود ستارهٔروشن. و استثناء منقطع است اینجا بمعنی لکن برای آنکه حکم مستثنی بخلاف حکم مستثنی منه است ، و روا بود که استثناء متصل بود برای آنکه از ایشان محفوظ نباشد و اگر چه بشهاب ممنوع باشند . عبدالله عباس گفت شیاطین از آسمان محجوب نبودند بر آسمان شدندی و خبر آسمان بزمین آوردندی و إلقاء کردندی بر کَهَنَه چون عیسی علیه‌السلام ازمادر بزاد ایشانرا از سه آسمان منع کردند (۱) وچون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله برسالت آمد ایشانرا از جملهٔ آسمانها منع کردند هیچ کس از ایشان نبود خواست تاخبری‌از اخبار آسمان‌دزدیده بشنود إلاو ستاره‌ای که آنراشهاب می‌خوانند چون آتشی در آسمان کشیده شود و او را بسوزد چون اینحال پدید آمد شیاطین برابلیس آمدند واین‌حال با او بگفتنداو گفت‌درزمین‌حادثه‌ای پدیدآمده است درزمین بگردید چون بمکه رسیدند رسول‌را دیدند که قرآن می‌خواند . بعضی دگر گفتند که این شهاب ایشانرا بنسوزد چنانکه بکشد بل عضوی از اعضای ایشان تباه کند و بهری‌را مخبّل گرداند ، با غول بیابانی (۲) شود که مردم را در بیابان گمراه کند ، یعقوب ابن عتبة بن أخنس بن شریق گفت أول کسی که ازاین قذف نجوم بپرسیدند قبیلهٔ ثقیف‌بودند

---

(۱) از این عبارت معلوم میشود پیش از بعثت خاتم انبیاء (ص) شهاب دیده میشد و مؤید آنست روایتی‌که زهری از حضرت زین‌العابدین(ع) ازامیرالمؤمنین روایت‌کرده است‌که پیغمبر (ص)باجماعتی از صحابه نشسته‌بودندستاره‌ای بدوید و روشن شد پیغمبر فرمود شما در جاهلیت چه میگفتید هرگاه چنین حادثه میافتادگفتند مردی بزرك بدنیا آمد یا از این جهان رفت فرمود ستاره برای ولادت یا وفات کسی افکنده نمیشود الی آخر الحدیث وگویند در کتب یونانیان هم ذکر این ستاره‌های دونده هست والله العالم .

(۲) باحرفی است برای صیرورت یعنی مبدل بغول شود .

بنزديك عمروبن‌اميّه آمدند واومردی بود ازبنی‌علاج وداهی وزيرك بود اورا بگفتند كه اين حادثه كه درآسمان پديد آمده است عجب است (١) از قذف نجوم اوگفت بنگريد اگر اين نجوم معروف است كه مردم شناسند و بآن‌راه برند واز جملهٔ أنواء باشد درتابستان و زمستان اين آخر دنياست و هلاك خلق خواهد بودن واگر آن برجای‌خوداست واين‌دگر ستاره‌هاست آن‌كاری است كه خدای باين خلق ميخواهد .

(وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا) وزمين‌رابكشيديم يعنی بگسترديم (وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ) و براو افكنديم كوه‌ها برجای ورواسی جمع راسيه باشد من‌الرسو وهو الثبوت (وَأَنبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ) و بررويانيديم در زمين هرچيزی سخته ووزن كرده ، ابن زيد گفت مراد حبوب است كه موزون باشد و گفت«فيها» ای‌فی‌الجبال در كوه‌ها بررويانيديم معادن‌چون زر و سيم ومس وارزيز و سرمه وزرنيخ هرچه اوازمعادن بيرون‌آيد. اگر گويند چراموزون گفت مكيل و معدودنگفت وبيشتر نبات مكيل باشد يامعدود گوئيم ، اما ابومسلم محمّد بن‌بحر گفت برای‌آنكه غايت وانتهای مكيلات هم باوزن شود چون طعام گردد و هم چنين معدودات چون مغز او بيرون كنند ، و جواب معتمد از اين سؤال آنست كه مراد بموزون نه سختهٔ بر حقيقت است انما مراد آنست كه حاصل وواقع بود بمقدار حاجت من‌غير زيادة عليه ولانقصان منه تاپنداری بقصد برسخته‌اندبروفق حاجت بحسب اقتضاء مصلحت وازاينجاست قول مالك‌بن اسماء بن خارجه الفزاری (٢) كه گفت :

وَحَدِيثٍ أَلَذُّهُ هُوَ مِمَّا يَنْعَتُ النَّاعِتُونَ يُوزَنُ وَزْنَاً

مَنْطِقٌ صَائِبٌ وَيَلحَنُ أَحياناً وَخَيْرُ الحَدِيثِ مَا كَانَ لَحْنَاً

---

(١) از اين‌حكايت‌مستفاد ميگرددكه‌اين حادثه درزمان پيغمبر(ص)اتفاق‌افتاده و مردم پيش از آن نديده بودند وجمع ميان اين‌كلام وروايت سابق آنستكه‌گاهی تير شهاب بسيار ميشودكه آنراتناثر النجوم‌گويند ودر سال ٣٢٩ هجری هم‌اتفاق افتاد وآن‌چيزتازه بودكه هروقت بآسمان نگاه ميكردند شهاب‌های بسياراز هرطرف آسمان روان بود وآنكه پيش‌ازآن ديده بودند ستاره باران نبود بلكه‌نادراً شهابی ديده ميشد .

(٢) مالك از شعرای دولت بنی‌اميه است دروصف شبی‌گويدكه برتل بونی زنانی خوشبوی و خوشگوی ديده در آنجا فرود آمد بعيش نشست‌گويدگفتگوئی‌كه ازآن لذت ميبردم و مردم در نعت و مدح آنچيزها‌گويند وموزون وباندازه بود سخنی درست وگاهی كنايه‌وبهترين سخن آنستكه‌كنايه‌باشد.

ای تعریضاً غیر مصرّح بهومثله فی المعنی قال الشاعر :

لَها بَشَرٌ مِثْلُ الْحَرِيرِ وَمَنْطِقٌ رَفِيقُ الْحَواشي لا هُراءٌ وَلا نَزْرٌ (۱)

(وَجَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ) و کردیم : شمارا درزمین وجوه معایش و معایش جمع معیشت باشد یعنی وجوه مکسب و تجارت و آنچه بآنچیزی بدست آرند و تعیّش کنند (وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِينَ) ونیز آنان را که شما روزی ایشان ندهید یعنی وحوش و دواب وأنعام، و«مَن»در آیت بمعنی ما باشد برای آنکه عقلا راست (۲) اینجا چنانکه گفت « فمنهم من یمشی علی بطنه »ومحل«من»جر است عطفاً علی قوله «لکم» ای ولمن لستم ، یعنی شما را و وحوش را این قول کوفیانست وانشد وا فیه :

هَلاَّ سَأَلْتَ بِذي الجَماجِمِ عَنْهُمْ وأبي نُعَيمٍ ذِي اللِّواءِ المُخْرَقِ (۳)

واین بنزدیك بصریان درست نیست چوعرب نگویند مررت به وزید تاحرف جرّ نیارند و گویند وبزید و گفتند محل«من»رفع است عطفاًعلی محل قوله« معایش» یعنی ولکم فیهامعایش ومن لستم له برازقین من الوحوش والدواب و الانعام . اگر گویند محل او نصب است عطفاً علیٰ قوله «معایش» اولیتر باشد وروشن تر و بی تعسف تر .والتقدیروجعلنا أی جعلنا لکم فی الارض معایش وأنعام ودواب لستم له برازقین .

(وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ) هیچ چیز نیست إلا خزائن آن بنزدیك ما است گفتند مراد بخزائن خدا مقدورات اوست واز اینجاست در دعاء ائمه عليهم السلام «لاینفدخزائنه» یعنی مقدوراته مقدورات اورا نهایت نیست تاهروقت چندانکه خواهد ایجاد کند ازهرجنسی آنگه باآنکه درمقدور چنین است ایجاد جز بحسب مصلحت واندازه نفرماید وما آنرا نفرستیم إلا باندازه معلوم مقدّر .

(وَأَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ) حمزه تنهاخواندالریح برلفظواحد وأبوعبیده گفت اینرا وجهی نشناسم که موصوف واحد باشد وصفة جمع من قوله«وأرسلنا الریح لواقح» جز که اختلاف

(۱) آنزن‌را پوستی است مانند حریر وسخنی باریك وبتعریض وکنایه نه سخن بیهوده وبی‌لطف.

(۲) برای آنکه«من»خاص عقلا است اینجا آنرا بمعنی «ما» بـاید گرفت که وحوش و امثال آنرا مشتمل شود .

(۳) ذوالجماجم نام جائی است که در آن جنگی واقع شد وشاعر گوید چرا درآن جـا از قوم منظور من نپرسیدی واز ابی‌نعیم که حامل پرچم فرسوده بود ازبس در جنگها برده‌اند، وشعررا باختلاف روایت کرده‌اند .

باد درجهات بجاری مجری جمع کند. مبرّد گفت روا بود که ریح بجنس کند آنکه آن صالح بود جمع را وواحد را وهذا علی ضعف گفت اینهم ضعیف است. و کسائی گفت هذا من باب قولهم ارض أغفال وثوب أخلاق است، واین وجهی باشد برای آنکه موصوف واحد است وصفت جمع واین را نظایر دگر است و اگر چه بسیار نباشد منها قولهم أرض سباسب ، وفرّاء هم این وجه گفت و أنشد :

جاءَ الشِّتاءُ وَقَميصي أَخلاق		شَراذِمٌ يَضحَكُ مِنهُ النُّوّاق (١)

اسم ابنه ، وبواقی قرّاء ریاح خواندند بجمع ، اما قوله «لواقح» جمع لاقحه باشد و آن آبستن بود ، و آنجا ملقح بایست از روی معنی یعنی آبستن کننده جز که من باب لیل نائم وسرّ کاتم باشد لاقح هم لازمست وهم متعدی ورياح لواقح آن باشد که میغ را جمع کند تا از او باران زاید ودرخت را باردار کند(٢) وآنکه ابر پراکنده وبرگ ریز وضدّ این باشد آنرا عقیم خوانند، و گفته‌اند لواقح بمعنی ملاقح است چنانکه نهشل بن حری گفت :

لِيَبكِ يَزيدَ ضارِعٌ لِخُصومَةٍ		وَمُختَبِطٌ مِمّا تَطيحُ الطَّوائِحُ (٣)

ای المطاوح، و گفتند علی معنی التشبیه باشد کقولهم حایض و طاهر و طامث ای ذات حیض وطهر وطمث وضدهم ناصبة ای ذو نصب قال النابغة:

كِليني لِهَمٍّ يا أُمَيمَةُ ناصِبِ		وَلَيلٍ أُقاسيهِ بَطيءِ الكَواكِبِ (٤)

ای منصب ذو نصب ، أی و أرسلنا الریاح ذوات القاح ، قتاده و ابراهیم و ضحاك گفتند یعنی تا آب در ابر نهد و این بر آن قول باشد که لاقح بمعنی ملقح باشد چنین که گفتیم وعبدالله مسعود گفت بادهم لاقح وهم ملقح، .لاقح بود چون آب بردارد وملقح بود چون القا کند برابر (فَأَنزَلنا مِنَ السَّماءِ ماءً) و فرو فرستادیم از آسمان آبی یعنی باران (فَأَسقَيناكُموهُ) و آنرا بسقی و شربت و خورد زمین و کشت شما کردیم یقال سقیته فیما یشرب به بفیه چون بدست بدهی تا بدهن باز خورد سقیت گوئی و چون بدهی تا با کشت دهد أسقیته گوئی و گفتند هردو

---

(١) زمستان آمد و پیراهن من کهنه و پاره پاره‌است پسرم بدان میخندند .

(٢) گرد نررا برماده افکند .

(٣) باید برای یزید بگرید آنکه در خصومتی فرو مانده ونیاز بیاوردارد و آن طالب معروفی که آواره از حوادث روزگار است ولیبك را بسیاری بصیغه مجهول روایت میکنند یعنی باید بگریند برای یزید گوئی کسی پرسد گریه کن که باشد گوید درپاسخ وی که ضارع یا مختبط.

(٤) ای امیمه مرا واگذار با اندوهی پر آزار و شبی که ستارگان آن کند میروند واز آن رنج میبرم.

يكمعنى دارد چنانكه سرى وأسرى ، قال الشاعر :

سَقى قَومي بَني مَجْدٍ وَ أَسقى نُميراً وَ القَبائِلَ مِنْ هِلالِ

و روا بود كه مراد آنست كه مكّنّا كم ماتمكين كرديم شما رااز خوردن پس اسقاء بمعنى تمكين باشدازخوردن ودادن .

(وما أنتُمْ لهُ بِخازِنينَ) شما آنرا نتوانيد نگاهداشتن چه در مقدور شما اين نبود سفيان گفت يعنى منع نتوانى كردن (وَ إنّا لنَحنُ نُحيِي وَنُميتُ) ومازنده كنيم مردگان را و مرده كنيم زندگان را ومرگ و زندگانى بامر ماست وچون خلايق عالم را بميرانيده باشيم ميراث ايشان برداريم و آنچه ايشان دارند از اموال و املاك بما بماند تا بمنزلت و ارث باشيم آنرا .

(وَلقَدْ عَلِمْنَا المُستَقدِمِين مِنكُمْ)وما دانيم ازشماهم متقدّمان را وهم متأخران را ، عبدالله عباس گفت مراد بمستقدمان مردگانند و بمستأخران زندگان ، عكرمه گفت مستقدمان آنانند كه آفريده نه‌اندو مستأخران آنانند كه آفريده‌اند ، قتاده گفت مستقدمان گذشتگانند و مستأخران آنانند كه در اصلاب پدرانند شعبى گفت أوائل و أواخر خلقان را خواست ، مجاهد گفت مستقدمان قرون اول را خواست و مستأخران امّت محمد ﷺ ، حسن گفت مستقدمان متقدّمانند در طاعت و مستأخران آنانند كه متخلّف بودند در عمل صالح و گفته‌اند مراد متقدّمان در صف‌هاى نماز و قتالند و مستأخران درصفوف ، عبدالله عباس گفت در عهدرسول ﷺ مردان بنماز جماعت آمدندى وزنان نيز، مردان بصفهاى اول بايستادندى و زنان بصفهاى آخر. آنكس كه از ايشان در دل او ريبتي و تهمتى بودى از مردان خويشتن با صف آخر داشتى تا دزديده بزنان نگاه ميكردى واز جماعت زنان نيز همچنين آنكه دردل او تهمتى بودى خود را درصف اول‌زنان داشتى تا بمردان نگاه كند و در ميان زنان زنى‌سخت بجمال بود و مردان در حق او بردو وجه بودند بعضى آن بودند كه خويشتن بصف اوّل انداختندى بقصد تا اورا نه بينند ودل باومشغول نشود و بعضى آن بودند كه خويشتن را بصف آخر أفكندى تا دزديده باو نگاه كردندى چون مردم بسجود شدندى ، خدايتعالى اين آيت فرستاد و گفت من بأحوال اين هردوعالمم وقصد و نيّت هردو گروه دانم از اينجا رسول ﷺ فرموده «خير صفوف الرجال أوّلها وشرّها آخرها وخير صفوف النساء آخرها وشرّها أوّلها » ربيع أنس گفت سبب نزول اين آيت آن بود كه رسول ﷺ مردمان را تحريض كرد برصف

اول مردم مبادرت ومزاحمت کردند و بنوعذره سرایهای ایشان دوربود ازمسجد چون‌ایشان رسیدندی صف اول و دوم گرفته بودندی ایشان گفتند یا رسول‌الله ما آن سراهارا بفروشیم و بنزدیك مسجد سراها بخریم تافضل صف اول ما را فوت نشود خدایتعالی این آیت فرستاد و گفت من عالمم باحوال و نیّت شماونیز بأحوال آنانکه پیش ازشما بمسجد آیند این حاجت نیست اگر سرای شما دوراست تامسجد، خطوات شما در رفتن بیشتر است، تابمسجد بهرخطوه خدایتعالی شمارا حسنتی میفرماید ایشان دلخوش شدند ، اوزاعی گفت مراد آن است که من دانم کهاند که نمازرا تقدیم کنندبأوّل‌وقت وآنان کهاند کهنماز تأخیر کنند تا آخروقت،مقاتل گفت مراد متقدّمان و متأخرانند در صف قتال وکار زار ، ابن عیینه گفت مراد بآیت کافر و مسلمان است یعنی آنکه اقدام کند بر اسلام یا متأخّر شود ازاسلام. آنکه گفت خدایتعالی باختلاف احوال و درجات و منازل اینان ازتقدّم و تأخّرهمه را زنده کند و در موقف عرض جمع کند که او خدائی است که آنچه کند بحکمت کند و در آنچه کند مصلحت‌داند. آنگه‌از آنجا بقصهٔ آدم آمد تا چون واسطه احوال وآخرکار بگفت‌ازاوّل چیزی گفته باشدتامکلّفان در همه اندیشه کنند گفت .

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإنسانَ) ما بیافریدیم آدم را (١) (مِنْ صَلْصالٍ) از گل خشك شده که آنرا صلصله و صوتی باشد پیش از آنکه آتش بدو رسد چه آتش باو رسد اورا فخار خوانند ، عبدالله عباس گفت صلصال گلی پاکیزه باشد که آب از او برود ومتشقق شود چون برهم زنند آنرا قعقعه و آوازی باشد . مجاهد گفت گلی باشد بوی بگردانیده من قولهم صلّ اللحم إذا أنتن پس این بناء مضاعف رباعی باشد از او (مِنْ حَمَاءٍ) از خرهی (٢) گلی باشد آب بسیارباوملازمت کرده باشد تا سیاه شده باشد (مَسْنُونٍ) سالخورد من السنین ، عبدالله عباس گفت گلی باشد متغیر اللّون والرائحة معنی همین است که خرهی بود بوی بگردانیده ، و مجاهد و قتاده همین گفتند ، فرّاء گفت اصله من سننت الحجر بالحجر إذا حككته به چون سنگ برسنگ‌سایند سننت گویند وآنرا که حاصل آید از سونش او را سنین و سنانه گویندآن گلی سوده که در او هیچ سنگی و ریگی نباشد ومنه‌المزاب، فسان را از آنجا مسن گویند که

(١) این‌گونه تعبیر در قرآن وکلمات عرب بسیار است آدم‌گویند و از آن نوع انسان خواهندو اگرکسی‌گوید خداوند همه افراد انسان را ازگل آفرید صحیح است زیراکه ماده انسان خاك است و پس از مردن وزوال صورت انسانی باز خاك میگردد .

(٢) خره در لغت فارسی لجن است وگل‌خبسیده .

کارد باو بسایند . سیبویه گفت المسنون المصورسنّة الوجه و آن نهاد روی باشدوقال ذوالرمّة

تُريكَ سُنّةَ وَجهٍ غَيرَ مُقرَفةٍ مَلساءَ لَيسَ بِها خالٌ وَلا نَدَبٌ (۱)

ابوعبیده گفت مسنون ای مصبوب من سننت الماء أی صببته .

(وَالجآنَّ خَلَقناهُ مِنْ قَبلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ) عبدالله عباس گفت جان ابوالجن است پدر جنّیان ،مقاتل گفت ابلیس است اورا خدایتعالی بیافرید پیش از آدم از آتش وسموم، عبدالله عباس گفت گرمی گرم باشد چنانکه گرمای او کشنده بود ،کلبی گفت از ابوصالح از عبدالله عباس که سموم آتشی باشد که آنرا دود نبود و صواعق از آن بود و آن آتشی بودمیان آسمان وزمین حجاب چون خدایتعالی عذابی فرماید حجاب بدرد و برزمین آید و بسوزد آنرا که فرموده باشند ، و آن هده که پیش از آن شنوند او از خرق حجاب باشد، ضحاك گفت از عبدالله عباس که ابلیس از جملهٔ حیّ است از احیای فرشتگان که ایشان را جان خوانندو برای آن او را جان خواند که از چشم ما پوشیده است من جنّه اذاستره ، ابواسحق گفت در نزدیك عمرو بن الاصم شدم گفت ترا حدیثی گویم گفتم بگو گفت از عبدالله مسعود شنیدم که او گفت این باد سموم که می بینی جزئی است از هفتاد جزء از آن سموم که خدایتعالی فرمود: « والجان خلقناه من قبل من نارالسموم» .

(وَ إذْ قالَ رَبُّكَ) عامل در ظرف مضمر است یعنی واذکر یاد کن ای محمّد چون گفت خدای تو فرشتگان را (إنّي خالِقٌ بَشَراً) من بخواهم آفرید خلقی (۲)را از صلصال وحماء مسنون بر آن تفسیر که گفتیم :

(فَإذا سَوَّيتُهُ) چون راست بیافرینم او را و تمام کنم خلق او را ومنه خلق فسوّی. ای تام ، (وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي)و روح خود در او دمم واضافت روح باو اضافة الفعل إلى فاعله باشد و او مختص است بقدرت بر آن (فَقَعُوا لَهُ ساجِدينَ) برو درافتید پیش او بسجده امر من وقع يقع وقوعاً و نصب ساجدین برحال باشد و سجود فرشتگان آدمرا سجود اکرام و اجلال بود نه سجود عبادت .

(فَسَجَدَ المَلئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ) فرشتگان جمله بیکبار پیش آدم بسجود در آمدند و قوله « کلّهم» تأکید است ملائکه را و «أجمعون» همچنین تأکید تأکید است ، و

(۱) روئی بتو مینماید که هیچ عیب درآن نیست ونه نشان خال وزخم .

(۲) یعنی بشر راکه درآیه بآن تصریح شده و بشر و انسان مرادف یکدیگرند و خداوند آدم ابوالبشر ونوع انسان را دریك حکم آورده است .

فرق میان کلّ وأجمعون آنست که کلّ بیکبار تأکید باشد و یکبار نباشد و أجمعون هرگز نبود که نه تأکیدبود، ویقال جاءنی کلّ القوم وجاءنی القوم کلّهم ولا یقال جاءنی أجمعون ولا رأیت أجمعین حتی یکون تأکیداً تابعاً لما قبله .

(إِلَّا إِبْلِیسَ) همه سجده کردند مگر ابلیس که اباء کرد و امتناع از آنکه سجده کند ، و کلام در آنکه ابلیس ازجملهٔ فرشتگان بود یا نه باستقصاء برفته است ، ونیزاین قصه بتمامی درسوره البقره(١) أما اجماع است بر آنکه مأمور بود بسجود آدم آنانکه گفتند از فرشتگان بود گفتند استثناء متصل است ، وآنانکه گفتنداز جن بود گفتند استثناء منقطع است

(قَالَ یَا إِبْلِیسُ)خدایتعالی گفت ای ابلیس چیست ترا که بااین ساجدان سجده نکردی آدم را؟ جوابداد که :

(لَمْ أَکُنْ لِأَسْجُدَ) من سجده نکنم خلقی را که تو او را از گل خشك آفریده‌ای از خرهی سالخورده یابر آن اقوال که برفت . حقتعالی او را گفت (فَاخْرُجْ مِنْهَا) برون رو از بهشت و گفتند ازآسمان (فَإِنَّكَ رَجِیمٌ) که تو رانده و ملعون ومطرودی و لعنت بر تواست تا بروزجزا یعنی روز قیامت ابلیس گفت (رَبِّ فَأَنْظِرْنِي) بارخدایا اکنون که مرابراندی ولعنت کردی مرا مهلت ده وتأخیر کن تاروز قیامت .

حق تعالی فرمود (فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ) تو از جملهٔ مهلت دادگانی تا بروز وقت معلوم و بعضی گفتند مراد روز قیامت است برحسب سؤال او و بعضی گفتندمراد نفخ اول است چه بنفخ اوّل تکلیف زائل شود وبدوّم خلقان همه هلاك شوند وبسوّم بعث باشد ایشان را وابلیس را من بین الخلایق تنها باجماع تا آنگاه ابقاء نکند خدایتعالی .وبعضی دگر گفتند این وقتی است که خدای را معلومست مارا معلوم نیست ، وحق تعالی این را بیانی نفرمود وما روا داریم که آنوقت بگذشت و ابلیس هلاك شد چه مارا طریقی نیست برابقاء او واین هردو قول قریب است وگفتند نشاید که خدای تعالی إعلام کند مکلّف رامدّت اجل تامغری نشود بقبیح اما آنکه شاید که دعاء کافران اجابت کند یانه ؟ اجابت اوبرسبیل مصلحت بودنه بروجه تعظیم و همانا

(١) اما آنچه درسوره بقره گفت راجع بآدم بودوعین آنرا دراینجا نسبت ببشر ونوع انسان دادچون مقصود شناختن نوع است تاانسان بداند در عرض سایر حیوانات نیست وروحی که در او دمیده شده و از آدم باو ارث رسیده سزاوار آن است که فرشتگان سجده او کنند و ابلیس همت براغوای اوگماشته نه چنانکه مادیان و دهریان پندارند انسان هم حیوانی است بی تکلیف هنگام موت فانی می‌شود وجود او عبث است .

اگر او را دعا نکردی صلاح در بقای او بودی ابلاغاً لحجته وإعذاراً وإنذاراً وتعریضاً فی‌ـ التکلیف لعظم المنزلة. آنگه ابلیس گفت (رَبِّ بِما أَغْوَیْتَنِي) بارخدایا بآن إغواء وإضلال که مرا کردی تا بدانی که اول کس که جبر گفت إبلیس بود و أول کس که عدل گفت آدم بود فی‌قوله «ربنا ظلمنا أنفسنا» ابلیس میگوید مارا تو گمراه کردی و آدم میگوید بار خدایا ما ظلم کردیم برخود اگر از آدمی اقتداء بآدم کن واگر از مذهب ابلیس بهتر میآید تودانی بیش از آن نیست که روزی خواهد آمد که هر کس را به پیش رو خود باز خوانند «یوم ندعو کل اناس بامامهم» ابلیس گفت این إغواء که مرا کردی (لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ) در زمین برفرزندان آدم تزیین کنم (وَلَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ) و همه را گمراه کنم چون در این حدیث اندیشه کنی ابلیس در جبر بامجامله تر است چه إغوای خود تنها باخدای حوالت کرد وإغوای جملهٔ خلقان بخود حوالت کرد. و«باء» فی قوله «بما أغویتنی» بعضی گفتند قسم است کقولهم بالله ودرست آنست که باء مجازاتست چنانکه :والله بما أولیتنی لاشکرنك. آنگه استثناء کرد از خلقان جماعتی را که دانست که مکر او و کید او برایشان کار نکند .

گفت مگر بندگان مخلص تو وآن معصومانند که هر کس که جز معصوم باشد کید ابلیس براو کار کند مدنیان و کوفیان و شامیان خواندند بفتح لام بر آنکه مفعول باشد یعنی آنانکه تو ایشان را بر گزیده و خالص کرده و توفیق و هدایت و نگاهداشته بلطف و عصمت ومکّیان و بصریان بکسر لام خواندند علی انهم فاعلون یعنی بندگانی که عبادت خالص بکرده‌اند ترا خدایتعالی گفت ابلیس را .

(هذا صِراطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِیمٌ) یعقوب خواند در عشر (۱) ودرشاذ ابن سیرین وقیس ابن‌عباده وحمید خواندند«صراط علیٌّ» بتنوین بر آنکه علی صفت صراط باشد أی رفیع کقوله «ورفعناه مکاناً علیاً»وعامه خواندند «علیَّ مستقیم» بر آنکه علی حرف جرّ باشد دخل علی‌ضمیر المتکلّم‌عن نفسه. آنگه در معنی او دو قول گفتند یکی آنکه معنی اوتهدید و وعید است کقول القائل لمن‌یهدّده طریقك‌علیَّ، راه‌تو برمن‌است و گذرتو برمن‌است ومن برره توام وتراازمن گزیر نیست کقوله تعالی «ان ربك لبالمرصاد» وقول دیگر آنست که «هذا صراط علی» أی‌علی بیانه وإیضاحه این راهی است که‌بیان آن و حجت آن برمن است که روشن کنم تامکلّفان در

---

(۱) یعنی در قراءت عشر چون هفت قراءت‌معروف باجماع متواتر استودر قراءت سه تن‌اختلاف است یعقوب و خلف و ابوجعفر و مجموع اینها ده قراءت میشود و هرچه غیر این ده باشد باتفاق شاذ است وخواندن آن جائز نیست .

آن گمراه نشوند آنگه گفت :

(إنَّ عِبادي لَيسَ لَكَ عَلَيهِم سُلطانٌ) بندگان من ترا برایشان دستی و فرمانی نباشدوقوّتی چه ایشان بعصمت من معصوم باشند وبعضی دگر گفتند مراد آن است که ترا بر-بندگان من سبیلی نباشد جز وسواسی اما بقهر و غلبه با ایشان چیزی نتوانی کردن . بعضی دگر گفتند ترا بر دل ایشان راهی نیست ،سفیان‌عیینه گفت معنی آن است که تو بندگان مرا در گناهی نه افکنی که عفو من از آن تنك شود تاکام تو بر آید ازإغواء و ازمن غفران تاهرچه تو بطول عمر إغواء کنی من بیکساعت بیامرزم آنکه استثناء کرد از ایشان بندگان عاصی را که متابعت ابلیس کند (إلاّ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الغاوِينَ) إلاّ آنانکه پیرو توباشند از غاویان و نادانان ،آنگه وعید کردمتابعان ابلیس‌را و گفت :

(وَ إنَّ جَهَنَّمَ لَمَوعِدُهُم أجمَعِينَ) دوزخ‌موعدایشان‌است‌جمله‌و آن‌راهفت‌در باشد هردری جماعتی رابخشیده (١) (مِنهُم) یعنی من‌اتباع ابلیس،روایت کردند از أمیرالمؤمنین علی‌بن أبیطالب صلوات‌الله وسلامه علیه که او گفت دانید که درهای دوزخ چگونه باشد گفتند همچنان که درهای ماست گفت‌نه درهای‌دوزخ چنین‌باشد ودستها برهم نهاد و گفت خدایتعالی بهشت‌ها برعرض نهاده و دوزخ بردرکات طبقات یکی از زیر دگر درکه أسفل‌را جهنم گویندو بالای‌آن لظی است و بالای‌آن حطمه و بالای آن سقراست و بالای آن جحیم است و بالای آن هاویه . عبدالله سنان روایت کرد از ضحاك در این آیت که او گفت دوزخ را هفت دراست وآن هفت درکه هست بهری بر بالای بهری نهاده بر در أوّل أهل توحید باشندایشان را باندازۀ گناه عقوبت کنند آنگه بیایند(٢) و در دوم جهودان باشند ودر سوم ترسایان و درچهارم صابیان باشند و در پنجم گبرکان باشند ودر ششم مشرکان عرب باشند و در هفتم منافقان و ذلك قوله «إنّ المنافقين في الدّرك الاسفل » أنس مالك روایت کرد از بلال که رسول ﷺ یکروز در مسجد مدینه نماز میکرد تنها زنی اعرابی بگذشت خواست که‌درقفای رسول نماز کند در مسجد رفت و دورکعت نماز در قفای رسول بکرد و رسول ﷺ ندانست که کسی در پی‌او نماز میکند این سوره بر گرفت چون باین آیت رسید زن اعرابی نعره‌بزد و بیفتاد بیهوش شد رسول ﷺ چون سلام باز داد گفت آب بیارید آب بیاوردند و بر روی او زدند باهوش‌آمد رسول ﷺ فرمود یاأعرابیّه چه‌حال است ترا گفت بگذشتم تو تنهانماز

---

(١) بخشیده ترجمه مقسوم است یعنی قسمت کرده .

(٢) یعنی خارج شوند از دوزخ

میکردی خواستم تادر قفای تودور کعت نماز کنم یارسول‌الله اینکه گفتی «و إنّ جهنم لموعدهم أجمعین لها سبعة أبواب لکلّ باب منهم جزء مقسوم» این کلام خداست یا کلام توست گفت لا بل کلام خداست اعرابیّه گفت واویلاه هرعضوی از اعضای من بخشیده خواهد بودن بردری از درهای دوزخ رسول ﷺ گفت خلقان را بر هر دری از درهای دوزخ عذاب کنند علی قدر أعمالهم گفت یا رسول‌الله من زنی درویشم و مال ندارم جز هفت بنده ترا گواه کردم که همه را آزاد کردم هریکی را بردری ازدوزخ جبرئیل آمد و گفت یارسول‌الله بشارت ده أعرابیّه را که خدای تعالی درهای دوزخ را برتو حرام کرد و درهای بهشت را برروی تو بگشاد قوله تعالی:

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ (٤٦) أُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ (٤٧) وَنَزَعْنَا مَا فِي

بتحقیق پرهیزکاران دربهشتها وچشمه‌سارهایند درآیندآنرا بسلامت ایمنان وبدرآوریم آنچه در

صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ (٤٨) لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُمْ

سینه‌های آنهاست ازکینهٔ برادران برکرسیها رو برو نمیرسد آنها را در آن تعبی و نیستند آنها

مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ (٤٩) نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (٥٠) وَأَنَّ عَذَابِي

از آن بیرون شده آگاه‌کن بندگانم را بتحقیق منم من آمرزندهٔ مهربان وبتحقیق شکنجهٔ من

هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ (٥١) وَنَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ (٥٢) إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا

آن شکنجه‌ای دردناکست وآگاه‌کن آنهارا ازمهمانی ابراهیم چون درآمدند براو پس گفتند

سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ (٥٣) قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ (٥٤)

سلام گفت بتحقیق ما ازشما ترسناکیم گفتند مترس بتحقیق ما مژده میدهیم ترا بپسری دانا

قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ (٥٥) قَالُوا بَشَّرْنَاكَ بِالْحَقِّ

گفت آیا مژده میدهیدمرا برآنکه‌رسید مرا پیری پس‌بچه‌مژده دهید مرا گفتند مژده میدهیم ترا بحق

فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ (٥٦) قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ (٥٧)

پس مباش از نومیدان گفت و کیست نومید شود از رحمت پروردگار خود مگر گمراهان

قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ (٥٨) قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُجْرِمِينَ (٥٩)

گفت پس‌چیست‌کار بزرگ‌شما ای‌فرشتگان گفتند بتحقیق ما فرستاده شدیم بسوی‌گروه‌گناه‌کاران

إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ (٦٠) إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ (٦١)

مگر آل لوط بتحقیق‌ما رهانیم آنهارا همگی مگر زنش را تقدیر کردیم ما بتحقیق آن‌ازماندگانست

فَلَمَّا جاءَ آلَ لوطٍ الْمُرْسَلُونَ (٦٢) قالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ (٦٣) قالُوا بَلْ

پس چون آمدند آل لوط را فرستادگان گفت بتحقيق شما گروهى بيگانگانيد گفتند بلكه

جِئْناكَ بِما كانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ (٦٤) وَ أَتَيْناكَ بِالْحَقِّ وَ إِنّا لَصادِقُونَ (٦٥)

آمديم ترا بجهت آنچه بودند در آن شك ميكردند و آمديم ترا براستى و بتحقيق ما راستگويانيم

فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبارَهُمْ وَلاَ يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ

پس بدر بر اهل خودرا بپارهاى ازشب وپيرو شو عقب آنها و بايد آگاه نشود از شما كسى و برويد هر كجا

تُؤْمَرُونَ (٦٦) وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذٰلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دابِرَ هٰؤُلاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ (٦٧)

امر شديد وگزارش داديم بسوى او اين امر را كه دنبالهٔ اين گروه بريده كه صبح كنندگان بودند

وَجاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ (٦٨) قالَ إِنَّ هٰؤُلاءِ ضَيْفِي فَلاَ تَفْضَحُونِ (٦٩)

وآمدند اهل شهر كه شادى ميكردند گفت بتحقيق اينگروه مهمانند مرا پس رسوا نكنيد مرا

وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَلاَ تُخْزُونِ (٧٠) قالُوا أَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعالَمِينَ (٧١) قالَ هٰؤُلاءِ بَناتِي

وبترسيد خداى را ورسوا مكنيد مرا گفتند آيا نه بازداشتيم تورا ازجهانيان گفت اينگروه دختران منند

إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ (٧٢) لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (٧٣) فَأَخَذَتْهُمُ

اگر باشيد كنندگان سوگند بجان تو بتحقيق آنها هر آينه در مستى خودشان فرو ميروند پس گرفت آنهارا

الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ (٧٤) فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها وَأَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ (٧٥)

فرياد كه صبح كنندگان بودند پس گردانيديم زبرش را زيرش و بارانيديم بر آنها سنگ از سجيل

إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ (٧٦) وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ (٧٧) إِنَّ فِي ذٰلِكَ

بتحقيق در اين هر آينه آيتهاست براى صاحب فراست وبتحقيق آن هر آينه راهيست پابرجا بتحقيق در اين

لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ (٧٨) وَإِنْ كانَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ لَظالِمِينَ (٧٩) فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ

هر آينه آيتست براى گروندگان وبتحقيق بودند اصحاب ايكه هر آينه ستمكاران پس انتقام كشيديم از آنها

وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ (٨٠) وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ (٨١) وَ آتَيْناهُمْ

وبتحقيق آنها هر آينه در راهى روشنند وبتحقيق تكذيب كردند اصحاب حجر پيغمبران را وداديم آنهارا

آياتِنا فَكانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ (٨٢) وَكانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً آمِنِينَ (٨٣) فَأَخَذَتْهُمُ

آيات خودرا پس بودند از آن روگردان وبودند ميتراشيدند از كوهها خانههاى جاى امن پس گرفت آنهارا

الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ (٨٤) فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (٨٥) وَ مَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ

فریاد که صبح کردند پس کفایت نکرد شان آنچه بودند کسب میکردند و نیافریدیم آسمانها

وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ (٨٦)

و زمین را وآنچه میان‌آنهاست مگر براستی و بتحقیق رستخیز آینده‌است پس درگذر گذشتن نیکو

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ (٨٧) وَ لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثَانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ (٨٨)

بتحقیق پروردگار تو اوست آفریننده دانا و بتحقیق دادیم ترا هفت از مثانی و قرآن بزرگ

لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ

درازمکن دودیدهٔ خودرا بسوی‌آنچه بهره مندکردیم بآن اصنافی‌را ازآنها ومحزون مباش برآنها وفروشکن

جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ (٨٩) وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ (٩٠) كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى

بالت را برای گروندگان و بگو بتحقیق منم من بیم‌کنندهٔ آشکارم چنانکه فرو فرستادیم بر

الْمُقْتَسِمِينَ (٩١) أَلَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ (٩٢) فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ

قسمت‌کنندگان کسانیکه گردانیدند قرآن را پاره پس‌سوگند بپروردگارتوهرآینه‌میپرسیم‌آنهارا

أَجْمَعِينَ (٩٣) عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (٩٤) فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (٩٥)

همگی را ازآنچه بودند میکردند پس‌آشکاراکن بآنچه امرشدی ورو بگردان از مشرکان

إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (٩٦) أَلَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (٩٧)

بتحقیق‌ما کفایت کردیم‌ازتواستهزاء کنندگان‌را آنان‌راکه‌قراردهند باخدا خدائی دیگر پس‌زودمیدانند

وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ (٩٨) فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ

وبتحقیق میدانیم‌که تو تنگ میشود سینهٔ تو بآنچه میگویند پس تسبیح‌گو بحمد پروردگارتو وباش از

السَّاجِدِينَ (٩٩) وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ ★.

سجده کنان. وبپرست پروردگارت را تا بیاید ترا مرگ

قوله تعالی (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ) حق‌تعالی چنانکه‌دأب‌اوست‌در ترغیب وترهیب مکلّفان‌چون‌ذکر دوزخ‌بکرد ووعیداو ، ذکر بهشت کرد ونعیم ، گفت« ان‌المتقین» متقیان و پرهیزکاران و خدای ترسان فردای قیامت در بهشتها باشند در درخت‌ها و چشمهااز آب و می و شیر وانگبین .

(أُدْخُلوها بِسَلامٍ آمِنينَ) این ازجملهٔ آن‌جایهاست که گفتیم عرب اضمار قول کند والتقدیر یقال لهم گویند ایشان را که در این بهشت‌هارویدبسلامت ایمن ازهمه آفت و حسن بصری در شاذ خواند «ادخلوها» علی الخبر علی مالم‌یسم فاعله یعنی برند ایشان رابآنجا و باقی قرّاء بر امر .

(وَنَزَعْنا) و پاك بکنیم آنچه در دلهای ایشان باشد از حقد و کینه و حسد و خیانت و آنچه در دنیا میان ایشان بوده باشد (إِخْواناً) نصب برحال است از مفعول و ایشان درآنحال برادرانی باشند یکدگر را، برسریرها روی در روی کرده ، و سرر جمع سریر باشد کجدیر و جدر .

(لا يَمَسُّهُمْ فيها نَصَبٌ) ایشانرا درآنجا رنجی نرسد و ایشانرا از آنجا بیرون‌نکنند و نصب تعب و ماندگی باشد ازبار گران کردن .

(نَبِّئْ عِبادي) آنکه رسول‌را گفت خبرده بندگان‌مرا که‌من‌غفور ورحیمم آمرزگار و بخشاینده و عذاب من عذاب سخت است و این غایت وعد و وعید است که حق‌تعالی در این دو آیه بگفت مختصر، ابن ابی‌رباح (١) روایت کند و اواز جملهٔ صحابه است که رسول ﷺ یکروز از در بنی‌شیبه در مسجد الحرام آمد وما جماعتي حدیث میکردیم ومیخندیدیم، ما را گفت چرا میخندید وبگذشت چون بنزدیك سنگ سیاه (٢) رسید باز گردید و گفت جبرئیل آمداین ساعت و گفت خدای میگوید چرا بندگان مرا نومید میکنی و این آیه‌آورد «نبّیء عبادی أنّی أنا الغفور الرحیم»قتاده گفت‌ماراروایت کردنداز‌رسول ﷺ که‌او گفت اگر بندگان قدر عفو خدای بدانند هیچکس از هیچ حرام نپرهیزدو اگر مقدار عذاب او بدانند خویشتن در عبادت هلاك کنند .

(وَنَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْراهيم) آنکه در قصهٔ ابراهیم عليه السلام و آمدن فرشتگان باو برصورت مهمانان گرفت گفت خبر ده نیز ایشانرا از مهمانان ابراهیم و لفظ ضیف صالح باشد واحد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث را برای آنکه مصدر است من ضافه یضیفه ضیفاً

---

(١) کلمه‌مختصر اینجا هیچ‌تناسب نداردشاید تصرف‌ناسخان‌کتاب است .ابن‌أبی‌رباح از صحابه رسول (ص)عبدالله نام داشت ودر عبارت‌سند تصحیف است درتفسیرطبری‌از مصعب بن ثابت از عاصم بن عبدالله از ابن‌ابی‌رباح یعنی عطا از مردی از اصحاب رسول خدا روایت کرده است و در درالمنثور گوید از طریق عطاءبن ابی‌رباح ازمردی از اصحاب رسول خدا (ص)

(٢) یعنی‌حجرالاسود .

إذا نزل به و أضافه إذا أنزله مهمان ضيف باشد و ميزبان مضيف و اين جايگاه مراد جمع است . لقوله «اذ دخلوا عليه» و مراد آن فرشتگانند که با براهيم آمدند ببشارت اسحق وهلاك قوم لوط .

(إِذْ دَخَلوا عَلَيْهِ) يعني واذكر حين دخلوا عليه و شايد تا «نبئهم» عامل باشد در او يعني و نبئهم وقت دخولهم اى عن وقت دخولهم (١) آنگه ظرف متّسع فيه باشد يعني مفعول(٢) به چون در پيش ابراهيم عليه السلام رفتند و سلام کردند ، اى قالوا نسلّم سلاماً ، نصب بر مصدرى باشد محذوف الزوائد اى قالوا نسلم تسليماً ابراهيم عليه السلام گفت (إِنّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ) ما از شما ميترسيم و سبب ترس او بگفتيم درسورهٔ هود و آن آن بود که ايشان طعام نميخوردند او گمان برد که‌ايشان مکرى خواهند کردن فرشتگان جوابدادند (لا تَوْجَلْ) مترس که مـا آمده‌ايم تا ترا بشارت دهيم به پسرى عالم دانا .

ابراهيم عليه السلام گفت (أَبَشَّرْتُمُونِي) مرا بشارت ميدهى (عَلىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ) اى مع أن مسّنى الكبر كقولهم فلان‌على صغرسنه يقول الشعراى مع صغرسنّه ، چگونه‌بشارت ميدهى‌مرا ومن پيرشدم وبچه چيز مرابشارت‌ميدهى، نافع‌خواندّ(فبم تُبَشِّرُونِ)من‌البشر من الثلاثى المجرد من الزياده و اکتفا کرد بيك نون از نون جمع و بکسره از ياء إضافه و باقى قرّاء تبشّرون اى تبشّرونى بتشديد من التبشير ، يعني عجب باشد که مارا پس از اين پيرى وعمر که برما گذشت‌فرزند باشدايشان گفتند(بَشَّرْناكَ بِالحَقّ) ما ترا بشارت بحق‌و راستى و درستى ميدهيم نگر تا از جملهٔ نوميدان نباشى . ابراهيم گفت که باشد‌که از رحمت خداى نوميد شود إلاّ گمراهان .

آنگه گفت (فما خَطْبُكُمْ) چه حال است شما را و چه قصّه است اى فرستادگان ايزد تعالى ؟ گفتند بدانکه مارابقومى‌کافران فاسقان فرستاده‌اند و آن قوم لوط بودندتاايشان را هلاك کنيم مگر آل‌لوط رااز پيوستگان وخويشان مؤمن واتباعى که او را هستندازمؤمنان که ما ايشان را برهانيم و نجات دهيم از آن حال و عذاب ، إلاّ زن لوط از جمله آل او که او نيز در عذاب گرفتار خواهد بود ، و اين استثناء از استثناء است براى آنکه قوم مهلك اند مگر آل لوط ، و زن از ايشان مستثنى است و ملحق بهالکان براى آنکه مستثنى دوم ملحق

(١) يعني خبرده آنهارا ازمهمانان ابراهيم وازوقت داخل شدن‌آنان .

(٢) ظرف عن وقت دخولهم است چون جار و مجرور در حکم ظرف است آنگاه عن‌را حذف کردند برتوسع درظروف ووقت دخولهم مفعول به شد بى‌حرف جر .

باشد بجملهٔ اول و مثال او چنان بود که گویند لفلان عليّ عشرة إلاّ خمسة إلاّ ثلاثة ، اول پنج بیرون باید بردن تا پنج بماند براو آنکه از پنج سه بیرون باید آوردن وإضافه کردن باپنج مستثنی تا براو هشت درهم بماند (قَدَّرْنا إنّها لَمِنَ الغابِرِينَ) که ما تقدیر کردیم که او از جمله گذشتگان و هالکان باشد و قیل من الغابرین ای باقین فی‌العذاب که او برعذاب بماند و ابن کثیر خواند قدرنا بتخفیف و هما لغتان قدرت الشیء أقدره قدراً و قدرته تقدیراً .

(فَلَمّا جاءَ آلَ لُوطٍ المُرْسَلُونَ) چون فرشتگان بخانهٔ لوط آمدند لوط ایشان را گفت شما چه قومید که من شما را نمی‌شناسم ایشان جوابدادند که ما آن کاررا آمده‌ایم که این کافران قوم تو در آن شك میکنند و آن عذابست .

(وَ آتَيْناكَ بِالحَقِّ) و ما راستی و درستی بتو آورده ایم وما در این خبر از جملهٔ راستگویانیم ، از حق تو آنست ای لوط که ازمیان این قوم بروی واهلت‌را که مؤمنانندو بتو گرویده‌اند با خود ببری ، و آنکه گفت قوله :

(فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ) باتعدیه راست آنکه گفت‌اسری لازم‌است بباء متعدی کرد و آنکه گفت أسری متعدی است گفت باء بمعنی مع است. کقولهم اشتریت الدار بآلاتها أی مع‌آلاتها (بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ) أی فی‌قطع من اللیل‌درپاره‌ای‌از شب (وَ اتَّبِعْ أَدْبارَهُمْ) یعنی تو نیز از پی ایشان‌برو نباید تااز شما کسی باز پس نگرند چه اگر باز پس نگریدندی‌عاصی بودندی، ودرست آنست که بر توسّع ومجاز است یعنی تیمار باز پس ماندگان مبری و بهیچ وجه باز نه‌ایستی (وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ)و بروید آنجا که شمارا فرموده‌اند. عبدالله عباس گفت شام بود . مقاتل حیّان گفت جائی بود که آنرا مجمع خواندند .

(وَقَضَيْنا إِلَيهِ ذٰلِكَ الأَمرَ) و ما بپرداختیم از آن کار اهلاك قوم لوط و گفتندقضی بمعنی وحیٰ است یعنی و اوحینا إلیه و دلیلش آنکه بصله الی تعدیه فرمود نظیره « و قضينا إلى بنى اسرائيل الكتاب ــ الآیه » (أنّ دابِرَ هؤُلاءِ) و انّ مع اسمها و خبرها در محلّ نصب باشد علی انه بدل من ذلك الامر ،و روا بود که فعل دگر اضمار کنند والتقدیر واخبرنا «أن دابر هؤلاء » خبر دادیم که بیخ ایشان بریده باشد و عذاب استیصال بایشان رسیده چون در صبح آیند و نصب « مصبحین» برحال است از مفعول چون اهل شهر خبر یافتند که‌جماعتی مهمانان به لوط فرود آمده‌اند شادمان گشتند و در شادی ایشان دو قول گفتند یکی آنکه این فرشتگان برصورت أمردان پاکیزه بودند و دوم آنکه ایشان این معاملهٔ خبیث از فجور با غریبان کردندی و قوله (يَسْتَبْشِرُونَ) محلّ او نصب است برحال یعني مستبشرین .

لوط گفت اینان مهمان من اند مرا رسوا مکنید عند آنکه ایشـان بدر سرای آمدند و إلحاح کردند که اینان را بدست ماده .

(وَ اتَّقُوا اللّهَ وَلا تُخْزُونِ) و از خدای بترسید و مرا شرمسار و مخزی مسازید و رسوا و خجل مگردانید ، من الخزایه . و قیل ، من الخزی ، یقال خزاه‌الله فهو مخزی، و أخزاه فهو مخزی لغتان‌فعل وأفعل بمعنی واحد .

(قالُوا أَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ العالَمِينَ) گفتند نه ما ترا از جهانیان‌نهی کردیم، وآن‌آن بود که‌ایشان را‌با لوط شرط شده بود که آن معنی ازفجور که‌کردندی‌با اهل شهر نکنندولوط را گفتند مارا باتو شرط آنست که غرباء را حمایت نکنی ودر خانۀ خود نبری تا دست مابر-ایشان مطلق باشد مرادبه«عالمین» غرباءاند .

(قالَ هؤُلآءِ بَناتِي إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ) لوط گفت من این دختران را فدا میکنم تا مهمانان من محروس باشند این‌دخترانرا بنکاح‌بشما دهم برمهری که شما خواهید اگرشما آنچه‌من گویم بکنید. گفتند مراد ایمانست یعنی اگر اول ایمان آرید و روا بـاشد که معنی آن باشد که اگر این معنی که بگویم بکنی من نکاح البنات ، و أما اسلام ایشان روا بود که مشروط بود در ضمن‌آیه و ذکر نکرد برای آنکه ایشانرا معلوم بود ، و نیز روا باشد از شرع‌او تحریم إنکاح الکفار نبود،دختر بکافر نبایستی‌دادن، وگفتند این‌خطاب بایك دورئیس کرد چه دختران اوبقوم نرسیدندی و گفتند دختران‌امت را خواست که پیغمبر پدر امت‌باشد تا جواب سؤال سائل باشد اگر گویند دختران بهمۀ قوم نرسیدی بنکاح ، گروهی باین آیه تمسك کردند فی‌جواز إتیان‌النساء فی‌إدبارهن وتفسیر چنین کردند که ان کنتم فاعلین لماانتم فاعلون من مواقع الغلمان و آن درست نیست برای آنکه در آیه این شرح و تفصیل نیست وجهی ندارد حمل کردن برآن . آنکه قدیم تعالی برای تسلیۀ لوط بجان او قسم یاد کرد و گفت :

(لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ) گفت بجان تو که ایشان در این مستی و جهالت متحیّر شوند و راه‌نبرند، وگفته اند خطاب با رسول ماست، وبیشتر مفسران براین‌اند واین‌حدیثی باشد معترض در میان‌این قصه علی سبیل الاعذاروالانذاروالعَمر والعُمر لغتان ، یقول العرب: أطال‌الله عمرك و عمرك ، ورفع او برابتداء است وخبر مضمر والتقدیر لعمرك قسمی چنانکه لزید منطلق و آنرا لام ابتدا گویند ولام تأکید گویند ،واگر بجای لام

و او قسم بودى اسم مجرور بودى چنانكه و عَمْرِكَ وصوتك، ومراد بسكرة جهل وغفلت است والعمه التحيّر والتردّد. ومجاهد گفت يتردّدون عبدالله عباس گفت يتمارون. قتاده گفت يلعبون. ابوالجوزا روايت كند از عبدالله عباس كه گفت خداى تعالى هيچ خلقى نيافريد گرامى‌تر براو از محمد مصطفى ﷺ نه بينى كه بحياة هيچكس سوگند ياد نكرد مگر بجان او گفت «لعمرك إنهم لفى سكرتهم يعمهون».

(فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ) بگرفت ايشانرا بانگ و آواز وآن آن بود كه جبرئيل عليه السلام بانك برايشان زد. (مُشْرِقِينَ) در وقت آفتاب برآمدن واشراق اينجا بجاى اصبح است ونظيره أضحى و امسى اذا دخل فى الشروق والصباح و الضحى و المساء و مثله أعرق وأنجد وأغار اذا دخل العراق ونجد والغور. ونصب او برحال است ازمفعول.

(فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها) ما آن شهرهاى ايشانرا زير وزبر كرديم و اينقصّه در سورهٔ هود بتمامى گفته‌ايم (وَأَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ) ببارانيديم برايشان سنگها ازسنك گل. گفته‌اند معرب است و گفته‌اند مراد بسجّيل موسوم است من السجل وهو الكتابة و منه السجل لكتاب العهد بيانه قوله «حجارة من طين مسوّمه» اى معلّمة و گفته‌اند مراد من سجين است الا آنكه نون به لام بدل كردند ومعنى آنكه من بعض دركات النار سنگها بود از سجين دوزخ فرستاده (لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ) دراينكه رفت آياتى وعلاماتى هست واعتبارى متوسّمان را. مجاهد گفت للمتفرّسين. قتاده گفت للمعتبرين يقال توسّمت فيه الخير و تفرست بمعنى. ابن زيد گفت للمنظرين. ضحاك گفت للناظرين. ابوعبيده گفت للمتبصرين و اقوال ازروى معنى متقارب است و متوسّم متفعّل باشد ازوسم، ووسم نشان بود، يعنى آنكه در علامت نگاه كند تا از او استدلال كند و مرجع معنى باتفكر بود قال الشاعر:

أَوَكُلَّما وَرَدَتْ عُكاظَ قَبِيلَةٌ بَعَثُوا إِلَيَّ عَرِيفَهُمْ يَتَوَسَّمُ (١)

وقال آخر:

تَوَسَّمْتُ فِيهِ الخَيْرَ لَمّا عَرَفْتُهُ وَقُلْتُ لِعِرْسِي المَرْءُ مِنْ آلِ هاشِمِ (٢)

---

(١) عكاظ بازارى بود نزديك مكه كه مردم قبايل در وقت معين بدانجا ميرفتند وباخريدوفروش امتعه مختلف اشعار نيزميخواندند ويكديگر رامى‌شناختند شاعر گويدهر گاه قبيله‌اى درعكاظ وارد ميشد نماينده‌اى از خود پيش من ميفرستادند كه درست و قيافه من بدقت بنگرد يعنى همه قبايل عرب مايل شناختن من بودند.

(٢) نشانه خير دراوديدم وقتى اورا شناختم وبجفت خويش گفتم فلان ازآل هاشم است.

ای تطلب الوسم وهو العلامة .

(وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقيمٍ) «وانها» يعنی مدينهٔ سدوم كه هلاك كردند به عذاب راهی است مقيم ثابت، و گفتند آنها يعنی آن آيات و دلالات زايل نيست بل برجای است آنرا كه خواهد كه درو انديشه كند (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ) و دراين حديث كه رفت آيتی ودلالتی است مؤمنانرا و تخصيص ايشان بآن كرد كه منتفع ايشانند .

(وَإِنْ كانَ أَصحابُ الأَيكَةِ) و جماعت و اصحاب ايكه و بيشه‌درختان، ظالم بودند، و «إن» مخففه است از ثقيله بدلالت لزوم لام در خبر او ، والتقدير و إنه كان أی وإنّ الشأن و الامر كان اصحاب الايكة لظالمين . حسن گفت أيكه درختان باشد و جمعش أيك كشجرة و شجر قال اميه :

كَبُكَا الحَمامِ عَلى فُرُو ع الأَيكِ فِي الطَّيرِ الجَوانِحِ (۱)

و گفتند درختان بهم در شده باشد ، و گفته‌اند بيشه باشد ، و مراد قوم شعيب‌اند ايشان اصحاب درختان و بيشه‌ها بودند و وجه معايش ايشان از آنجا بود، خدای تعالی شعيب‌را بايشان فرستاد و باهل مدين ، و أما اهل مدين چون ايمان نياوردند خدای ايشانرا بصيحه هلاك كرد و اصحاب أيكه بظلة و آن أبری بود كه برآمد و از او آتشی بيامدوايشان را بسوخت.

(فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ) ما از ايشان كينه بكشيديم بعذاب وآن آن بود كه خدايتعالی گرمائی بر ايشان گماشت هفت روز كه هيچ آسايش نبود ايشانرا از آن آنگه ابری برآمد ايشان بسايهٔ ابر گريختند و چنان دانستند كه ايشانرا در آن راحتی خواهد بودن از آن ابر آتشی بيامد و ايشانرا بسوخت (وَإِنَّهُما) و آن هردو يعنی اين دو مدينه يكی مدين و يكی سدوم كه شهر قوم لوط بود (لَبِإِمامٍ مُبِينٍ) راهی روشن است و راه را امام خوانند برای آنكه بدو اقتداء كنند .

(وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصحابُ الحِجْرِ المُرْسَلِينَ) و اصحاب حجر رسولان مارا بدروغ داشتند گفتند شهرهای ثمود را حجر خوانند و آن ميان شام و مدينه است . قتاده گفت حجر

---

(۱) مانندگريه كبوتر برشاخ درختان در ميان مرغان كه آماده نشستن باشند وجنح ميل كردن مرغ است به نشستن و نح دركلمه جوانح يك سبب خفيف افزون بروزن شعراست وآنرا جائز ميشمارند و در بعض كتب معتبر بجای فی‌الطير الجوانح فی‌الغصن الجوانح‌است يعنی مانند كبوتران درميان‌شاخهائی كه ازهرطرف متمايل‌می‌گردند واين صحيح تراست. باری امية بن ابی‌الصلت اين‌بيت وقصيده‌را درمرثيه كشتگان بدرگفته است چون‌به پيغمبر ايمان نياورده بود .

نام وادی است . جابر عبدالله انصاری و عبدالله عمر گفتند ما با رسول ﷺ بثمود بگذشتیم‌ما را گفت در سرای این ظالمان مشوید الا گریان ترس آنرا که نباید بشما رسد آنچه بایشان رسید. آنگه گفت آنقوم صالح بودند خدای تعالی همه راهلاك کرد إلا يك مرد که او درحرم خدای بود که بحرمت حرم او را هلاك نکردند گفتند یا رسول‌الله او چه مردی بود گفت نام او ابورغال بود (١) آنگه رسول بانك بر ناقه زد و او را بجنبانید وسبك از آنجا برفت .

(وَ آتَيْناهُمْ آياتِنا) ما آیات و دلالات خود بایشان دادیم یعنی اصحاب حجر و مراد ناقه است که قصّه آن رفته است (فَكانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ) ایشان از آن عدول و اعراض کردند یعنی از تفکر درآن .

(وَكانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً) وباستادند وازکوه خانه‌ها از سنك کندندایمن از آنکه آب آنرا ویران کند و آتش نسوزد و بگشت روزگار ویران نشود و نصب آمنین برحال باشد از فاعل .

(فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ) آواز بگرفت ایشانرا یعنی صیحهٔ عذاب وهلاك در وقت آنکه دربامداد آمدند یقال اصبح اذا دخل فی‌الصباح ، ونصبش برحال استازمفعول.

(فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ) هیچ غنا و کفاف نکرد از ایشان آنچه ایشان میکردند از کسب مال و ملك ،وگفته‌اند از عمل که پنداشتند که چیزی هستازعبادات اصنام کفایت بودی . آنگاه چون طرفی از قصص گفت آنگه خلقـان را بر نعمت خود تنبیه کرد گفت :

(وَما خَلَقْنَا السَّماواتِ) وما نیافریدیم آسمانها و زمین و آنچه در میان آنست إلا بحق و راستی و درستی (وَإِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ)و قیامت لامحال خواهدآمدن‌تواینانرا عفو کن عفو کردنی نیکو . گفتند آیت منسوخ است بآیهٔ قتال .

(إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ) خدای‌آفریننده داناست‌آنچه کند بعلم‌وحکمت ومصلحت فرماید آنگاه برطریق‌منّت نهادن بررسول ﷺ گفت :

(وَلَقَدْ آتَيْناكَ) ما دادیم ترا ای محمد (سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي) هفت ازمثانی . مفسران در این خلاف کردند بعضی گفتند مراد سورهٔ فاتحه است برای آنش سبع المثانی خواند که هفت‌آیت استو الفاظش مثنّی‌ومکرراست، وگفته‌اند برای‌آن‌مثانی خواند که در دو رکعت

(١) بعضی‌گویند ابورغال نام مردی است‌که اصحاب فیل‌را چون آهنك خرابی‌کعبه داشتندبمکه راهنمائی‌کرد وقبراورا عرب‌رجم میکردند وبعضی‌گویند وی غلام شعیب‌بود والله العالم .

نماز قراءتش مثنّی شود ، و این قول از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات‌الله و سلامه علیه روایت کرده‌اند و از عمر خطاب و عبدالله عباس و سعید جبیر و ابن جریج و عطا و حسن و ابوالعالیه وابراهیم نخعی وابن ابی ملیکه و عبدالله بن عبید بن عمیر و مجاهدوضحاك و ربیع انس ' و ابوهریره روایت کرد که رسول ﷺ گفت الحمد لله رب العالمین هفت آیت است یك آیت از آن آیات بسم‌الله الرحمن الرحیم‌است وآن سبع المثانی وام القرآن‌استو فاتحة الکتاب است ، ابی کعب گفت من نماز میکردم نمازی‌تطوّع ، رسول ﷺ مرا آوازداد من جواب ندادم‌چون فارغ شدم‌پیش رسول‌رفتم گفتم لبیك یارسول‌الله گفت چرا جواب‌ندادی مراچون‌ترا بخواندم؟ گفتم‌یارسول‌الله نماز میکردم گفت‌ألم تسمع‌الله تعالی یقول «یاایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذادعاکم » آنگاه مرا گفت ترا خبر دهم بعظیم‌تر سورتی که‌در قرآنست پیش از آنکه ازمسجد بیرون شوم چون ساعتی ببود دست من گرفت و برپای‌خاست من گفتم یا رسول‌الله آن وعده که مرا دادی بگوی گفت آری الحمد لله رب العالمین هی سبع المثانی سورهٔ فاتحه است که‌سبع المثانی است . هم اُبی روایت کرد که رسول ﷺ گفت‌بآن خدائی که جان من بامر اواست که خدایتعالی درتوراة وانجیل و زبور و قرآن هیچ‌سوره‌ای از این فاضل‌تر و بزرگوار تر انزال نکرد که تو بر خواندی ومن فاتحة الکتاب بر رسول خوانده بودم گفت انّها سبع المثانی و القرآن العظیم الذی اعطیت ، این سبع المثانی است و قرآن عظیم آنکه مرا دادند ، واخباردر این معنی بسیار است و اگر این سوره راهیچ‌فضیلتی نبودی جز آنکه خدای این دریك حیّز نهاد وهمهٔ قرآن دریك حیّز ، وگفت « ولقد آتیناك سبعاً من المثانی و القرآن العظیم » وعبادهٔ صامت روایت کرد از رسول ﷺ که گفت فاتحة الکتاب عوض است از همهٔ قرآن و هیچ سوره از او عوض نیست از اینجا که اگرهمه قرآن مثلا در یکرکعت نماز بخوانند بی‌فاتحه آن رکعت درست نباشد و اگر هیچ دگر نخوانند وفاتحه بخوانند نماز درست باشد لقوله‌علیه‌السلام«لاصلاة إلا بفاتحة الکتاب » وبعضی‌دگر گفتند این سوره رامثانی برای آن خواند که بخشیده است(۱) میان خدای تعالی و بنده‌بدو قسمت است ، در آن خبر که روایت کردند که خدایتعالی گفت « قسمت الصلاة بینی و بین عبدی نصفین‌فنصفها لی و نصفهالعبدی » چون بنده گوید « بسم‌الله الرحمن الرحیم » خدایتعالی گوید « مجّدنی‌عبدی » چون گوید « الحمد لله رب العالمین » خدایتعالی گوید«حمدنی‌عبدی»

(۱) یعنی بخش‌کرده و تقسیم شده است .

بندۀ من شکر من گفت چون گوید « الرحمن الرحیم » خدایتعالی گوید «أثنی علی عبدی» بندۀ من برمن ثنا گفت چون گوید « مالك یوم الدین » گوید « مجّدنی عبدی » بندۀ من مجد من گفت چون گوید « إیاك نعبد و إیاك نستعین » گوید « هذا بینی و بین عبدی » این میان من و بندۀ من است چون گوید «اهدنا الصراط المستقیم » خدایتعالی گوید « هذا لعبدی ولعبدی ما سئلنی » این بنده مراست و بندۀ مراست آنچه خواست ، و گفته‌اند برای آنکه مقسّم است بدو قسمت یك نیمه ثنا و یك نیمه دعا یك نیمه حق ربوبیّت و یك نیمه حظ عبودیت، و گفته‌اند برای آنکه مقسّم است بدو قسمت اهل آسمان نماز بآن کنند و چنانکه اهل زمین نماز بآن کنند و گفته‌اند برای آنکه دوبار انزله بود یکبار بمکه و یکبار بمدینه ، حسین بن فضل گفت هر ـ یکبار که این سوره فرود آمد هفتاد هزار فرشته با او فرود آمدند و سبب آن بود که هفت کاروان بیکباراز بُصْری وأذرعات از آن جهودان بنی‌قریظه و بنی النضیر بیکروز در آمدند در مدینه و در آنجا انواع مال بود از جواهر و طیب و متاع دریا و انواع مـال ، مسلمانان گفتند کاشکی این هفت کاروان ما را بودی تا در سبیل خدای‌صرف کردمانی. جبرئیل آمد و یکبار دیگر فاتحة الکتاب بیاورد و گفت این هفت آیه‌شمارا بهتراست‌از آن‌هفت‌کاروان‌ودلیل این تأویل قوله تعالی « لا تمدّن عینیك إلی ما متّعنا به ـ الایة » و گفته‌اند برای آن سبع مثانی خواند آنرا که اول او « الحمد لله رب العالمین » است و این اول کلمتی است که آدم گفت چون او را عطسه آمد و آخر کلمتی باشد که اهل بهشت گویند چنانکه گفت « و آخر دعویهم أن الحمد لله رب العالمین » و گفته‌اند برای آنکه حق تعالی این سورت مستثنی کرد و مدّخر برای این امت چنانکه در چند خبر برفت و گفته اند برای تثنّی أی تصرف اهل الذعارة والشرارة عنها أهل شرّ را از شر باز دارد، و گفته اند برای آنکه نیمۀ او ثناست بر ـ خدای تعالی . و بعضی دگر از علماء ما گفته‌اند مراد بسبع مثانی این سوره‌های دراز است و آن سورة البقره و آل عمران و النساء والمائده و أنعام و أعراف و توبه بیك جای است ، و مجاهد روایت کرد از عبدالله عباس که سبع المثانی هی السبع الطوال واینقول عبدالله عمراست وابوبشر وجعفر بن المغیره ومسلم بن البطین ، و سعید جبیر در یك روایت ومجاهد و عبید بن‌سلمان ازضحاك . ثوبان روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت « إن‌الله تعالی‌أعطانی السبع الطوال مکان التوراة و أعطانی المئین مکان الانجیل و أعطانی المثانی مکان الزبور وفضلنی بالمفصل » گفت خدای تعالی مرا بجای‌توراة این هفت سورۀ دراز داد ،وبجای

انجیل مئین یعنی سوره‌ها که کما بیش صد آیه است ، و بجای زبور مرامثانی داد ، و آنگه‌مرا تفضیل‌داد بسور تهای مفصّل(۱) ،عایشه روایت کرد که‌رسول ﷺ گفت هر که‌او این هفت سورهٔ دراز بگیرد او حبری باشد یعنی عالمی باشد ، عبدالله عباس گفت این هفت سوره را برای آن سبع مثانی خواند که فرایض وأحکام وحدود دراومثنی است ، طاووس گفت وأبومالك وعوفی از عبدالله عباس که قرآن همه مثانی است گفت نه‌بینی که خدای میگوید «الله الذی نزل‌أحسن الحدیث کتاباً متشابهاً» گفتندقرآن‌را برای آن‌مثانی‌خواند که‌أحکام‌وقصص دراو مثنی است ، و بر اینقول مراد بسبع مثانی هفت سبع قرآن باشد . آنکه در کلام محذوفی باشد و هو وهی القرآن العظیم ، و بعضی أهل معانی گفتند براینقول واومفخم است والتقدیر ولقد آتیناك‌سبعا من المثانی والقرآن العظیم علی البدل بدل الکل من الکل ، و بعضی دگر گفتند عطفه علی نفسه لاختلاف اللّفظین کما قال :« وهند أتی من دونها النأی والبعد » وکما قال‌آخر :

إلیَ المَلِكِ القَرْمِ وَ ابْنِ الْهُمامِ وَلَیْثِ الکَتیبَةِ فِي المُزْدَحَمْ (۲)

و بعضی دگر گفتند مراد بسبع مثانی هفت معنی است که قرآن بر آن مشتمل است از امر و نهی و بشارت و إنذار ومثل وقصص وتذکیرالنعم .

قوله (لا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ) حق تعالی برسبیل دلخوشی و تسلی رسول ﷺ گفت‌یا محمد خطاب با او و مراد او و امت ، گفت چشم کوتاه دار چشم مکش بآنچه ما این کافرانرا بآن‌تمتّع کرده‌ایم (أزْواجاً مِنْهُمْ) أی أصنافاً من‌الکفار ، ومراد بزوج صنف ونوع است اینجا کقوله تعالی «سبحان الذی خلق‌الازواج کلها » انس مالك روایت کند که یکروز گلهٔشتر برسول ﷺ بگذشت بغایت حسن رسول ﷺ دست بر چشم نهاد و گفت خدای تعالی مرا چنین فرمود واین‌آیت‌بخواند (وَلا تَحْزَنْ عَلَیْهِمْ) و أندوه مدار برایشان . در معنی اودوقول گفتند :یکی آنکه اندوه مدار بر نعمتی که ایشان‌رادادم وترانادادم، وقولی‌دیگر آنکه اندوه مدار برایشان که مآل‌ایشان باچه خواهدبودن (وَاخْفِضْ) ونرم داربالت یعنی جانب باایشان نرم دارو برفق ومدارا باایشان‌زندگانی کن با آنانکه پیرو توانند ازمؤمنان.

(وَقُلْ إنّي أنا النَّذیرُ المُبینُ) بگوی ای محمد که منم آن ترساننده بیان‌کننده ، در خبر است که یکروز عبدالله مسعود بدر حجره رسول ﷺ آمد و در بزد رسول فرمود من علی الباب ؟ گفت أنا یا رسول‌الله رسول ﷺ بخشم آمد و گفت‌أنا وأنا وهل لمخلوق یقول‌أنا

(۱)همه سور درعهد پیغمبر(ص)مرتب‌بود. (۲) بسوی پادشاه‌بزرگوار بزرگ‌زاده‌وشیرلشکرگاه.

چون‌در بگشادند وعبدالله مسعود در آمد واثر خشم برروی رسول‌بدید گفت یارسول‌الله چه گناه کرده‌ام ؟ گفت یاابن‌مسعود ندانی که هیچ مخلوقی‌را نرسد که گوید انا(١) ؟ گفت یارسول‌الله توبه کردم که نیز نگویم .حق تعالی چون‌او این‌ادب‌نگاهداشت گفت اینهمه جهان‌را حرامست جز ترابگو براطلاق که «إني أنا النذير المبين» .

(كَمَا أَنزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ) گفت من شمارا ازعذابی میترسانم که فرود آید بشما چنانکه بمقتسمان جهودان وترسایان آمد که قرآن مجزا ومبعّض‌ومقسّم کردند به‌بعضی‌ایمان آوردند وببعضی کافر شدند، وگفتند نؤمن ببعض ونکفر ببعض. عکرمه گفت مقتسمان کافران قریش بودند بر طریق استهزاء قرآن برخود ببخشیدند سوره سوره یکی می گفت این سوره مراست، و دیگری‌می گفت این‌سوره‌مراست مجاهد گفت‌جهودان وترسایان‌اند که کتاب‌خود مقسم‌ومبدّد کردند. مقاتل گفت شانزده مردبودند که‌ولید مغیره أیام موسم ایشان‌را بفرستاد تا راه‌های مکه ببخشیدند تاچون‌حاج روی بمکه نهادندمی گفتند نگردعوت‌این مرد که‌برخاسته است قبول نکنید که‌او ساحر است .یکی‌میگفت شاعراست. یکی میگفت‌کاهن است . و یکی میگفت‌عرّاف‌است . ولید المغیره بردرمسجدالحرام نشسته بودچون اورا‌پرسیدندی از رسول گفتی اوچنان است که‌ایشان گفتند. مقاتل‌حیان گفت قومی بودند که‌قرآن‌بخش نمودندبعضی گفتند سحر است، وبعضی گفتندسَمَر است . وبعضی گفتند فسانه‌اوّلینان است وبعضی گفتند بافتهٔ اواست. ابن‌زید گفت آنان‌بودند که‌سوگند خوردند که‌صالح را شبیخون کنند واین‌آیات برخواند . « و كان في‌المدينة تسعة رهط يفسدون في‌الارض ولايصلحون. قـالوا تقاسموا بالله لنبيّتنّه» واصل‌كلمهٔ اقتسام‌افتعال باشد إما من القِسْم أومن‌القَسَم‌یااز بخشش یااز سوگند .

(الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ) «الذين» در موضع جرّ است‌بدل مقتسمين .آنانکه قرآن را معضی بکردند یعنی عضو عضو وجزء جزء ، و بعضی گفتند اصل او من عضيت الشيء تعضية إذاجعلته أعضاءوأجزاءقال رؤبه: «وَلَيسَ دِينُ اللهِ بِالمُعَضّى» أى مفرق وقال آخر:

وَعَضّى بَنِي عَوفٍ وَأَمّا عَدُوُّهُمْ　　فَأَرْضَى وَأَمّا العِزُّ مِنهُمْ فَغَيَّرا(٢)

قوله‌بنی‌عوف‌ارادشتاتهم‌وفرقهم‌في‌البلادوقيل‌أرادعضهم بلسانهم‌وقطعهم‌ثم‌أبدل‌الياءمن‌الهاء. بعضی‌دگر گفتند جمع عضه يقال عِضَه وعِضُونَ كَكُرَه وكُرين وقُلَة وقُلين وعِزَة

(١) بسیار ائمه وصلحاءوبزرگان «أنا» گفتند وازخویش بدین‌کلمه تعبیر کردند وکسی آن‌راحرام ندانند اما درپارهٔ مواضع گفتن آن‌خلاف ادب است .

(٢) این‌بیت‌رادرتفسیرطبری نیزشاهدآورده است شاعرگوید [illegible] عوف‌را پراکنده ساخت و دشمنان آنهارا خشنودکرد وعزت‌را ازآنها بازگردانید .

وعِضِينَ(۱) واصله عضهة لام الفعل او بیفکندند چنانکه از شفة بیفکندند واصله شفهة بدلالة قولهم في الجمع شفاه وحذفوا من الشاة واصلها شاهة وجمعها شياه ، و معنی عضه دروغ و بهتان باشد ، و منه الحديث «لايعضه بعضكم بعضاً» والعضيهة الكذب. یعنی قرآن را نسبت با دروغ کردند و معنی قول أول آنستکه قرآن را مفرّق بکردند علی أحد معنیین إمّا ایمان ببعضی و کفر ببعضی و إمّا در تسمیهٔ او سحر و کهانت و أساطیر أوّلین خواندند قرآن را .

(فَوَرَبِّكَ - الآية) «فا» تعقیب راست و «واو» قسم را ، گفت بخدای تو که ما بپرسیم ایشان را بقیامت از آنچه در دنیا کرده باشند. أنس روایت کرد که رسول ﷺ گفت در این آیه ایشان را بپرسند از کلمهٔ لااله الاالله . عبدالله مسعود گفت هیچکس نباشد إلّا خدای تعالی او را بپرسد فیما بینه و بینه گوید «یاابن آدم ماذاغرّك منّي»؟ چه مغرور کرده است ترا از من ؟ «یاابن آدم ماذاعملت فیما عملت وما اجبت المرسلین؟ » چه کردی و چرا کردی و پیغمبران را چه جواب دادی ؟ در خبر است از امام الهمام جعفر بن محمد الصادق علیه الصلاة والسلام که گفت هیچکس نباشد و إلّا در قیامت او را از چند چیز بپرسند : «عن عمره فیماافناه ؟ وعن شبابه فيما ابلاه ؟ وعن ماله من این تکسبه ؟ واین وضعه ؟ وعن ولایتنا أهل البيت » گفت او را از این پنج چیز بپرسند از عمرش که درچه فانی کردی، واز جوانیش که درچه بسر بردی ، واز مالش که از کجاجمع کردی ، و کجا نهادی واز ولایت ما اهل بیت. سؤال کردند که مناقضهٔ ازمیان این آیت وقوله تعالی : « فيومئذ لايسئل عن ذنبه إنس ولاجان» بچه زائل کنید ؟ گوئیم از این چند جوابست یکی آنکه عبدالله عباس گفت نپرسند ایشان را که چه کردید برای آنکه او عالمتر است از ایشان باحوال ایشان و إنما ایشان را پرسد که چرا کردید قطرب براین وجه اعتماد کرده گفت سؤال بردو وجه باشد سؤال استعلام و استفهام باشد ، و سؤال توبیخ و تقریع که چرا کردید ، و بچه ایمنی ودلیری کردید .جواب دگر آنستکه عکرمه گفت از مولایم پرسیدم عبدالله عباس این سؤال گفت روز قیامت روزی استدراز ودراومواقف باشد ومکلّفان را دریك موقف نپرسند ودر دگرموقف بپرسند . گفت نظیر این آیتها قوله تعالی : «هذا يوم لا ينطقون ولايؤذن لهم فيعتذرون » و قوله «ثم انكم يوم القيمة عند ربكم تختصمون » جوابی دگر این گفتندنپرسند ایشان را از آنچه در حال طفولیّت و نقصان عقل کرده باشند .

(فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ) قیام کن بآنچه ترا فرموده اند . عبدالله عباس گفت اظهار کن

(۱) کره گوی معروف است وقله بازیچه کودکان که در عهد ماالك ودولك گویند وسابق غوك چوب میکفتند وعزه گروه مردمست .

آنچه ترا فرموده‌اند. ضحّاك گفت أعلم، إعلام کن . أخفش گفت أفرق. مورّج گفت إفصل فصل کن . سیبویه گفت اقض حکم کن ،و أصل کلمه من الصدع و هو الفصل و الفرق قال ابوذویب

وَ كَأَنَّهُنَّ رِبَابَةٌ وَ كَأَنَّهُ يَسَرٌ يُفِيضُ عَلَى القِدَاحِ وَ يَصْدَعُ(١)

و «ما» مصدریه است و التقدیر اصدع بالامر ، و تحقیق معنی آنست که قیام کن بآنچه ترا فرموده‌اند که آن کار که مأمور به است بشکافی و ببیان روشن کنی . عبیدة بن عبیده گفت رسول ﷺ کار نبوت پوشیده میداشت تا این آیه فرود آمد برخاست و إظهار دعوت کرد .مجاهد گفت مراد آنستکه در نماز بقراءت آواز بردار (وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ) واز مشرکان إعراض کن و بر گرد. آنگه این آیات‌را بآیت قتال منسوخ کرد ، و ممکن است حمل کردن آیت را بروجهی که نباید گفت که منسوخست و آن‌چنان بود که گویند مراد باعراض نه آنست که‌ایشان را باخود رها کن تاهرچه خواهند کنند . بل مراد آن است که از دوستی و خویشی وطمع بایمان ایشان‌واستمالت ایشان براین‌وجه اعراض کن ، و آیت‌مخصوص‌بود بمشرکان که معلوم ازحال آن‌بود که‌ایمان نیارند بقرینه .

قوله (إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ) ما کفایت کردیم تراکار این مستهزئان . و نظم معنی آیت آنست که قیام کن باظهار دعوت چنانکه تورا فرمودیم .تواز کس مترس که‌ما کفایت کنیم تراشرّ واذیّت‌دشمنان، چنانکه کفایت کردیم توراشرّ مستهزئان وایشان پنج کس‌بودند از رؤسای قریش ولید مغیره مخزومی، و عاص وائل سهمی ، والاسود بن المطلب و آن آن‌بود که رسول ﷺ براو دعا کرد گفت« اللهم اعم بصره» بارخدایا چشمش کور کن و اورا بمرگ فرزند بنشان ، و أسود بن عبدیغوث ، والحارث بن قیس بن الطلاطله (٢) راوی خبر گوید که اینان هر پنج گرد خانه کعبه طواف‌میکردند جبرئیل آمد و رسول را گفت« کیف تجد هذا ؟» چگونه‌می‌یابی این‌را واشاره کردبولید مغیره گفت بد بنده است گفت خدای کفایت کرد تورا شرّاو. او از آنجا بیامد بردی یمانی پوشیده وجامه در پای میکشید بمردی تیر تراش بگذشت

---

(١) ابوذویب هذلی‌قصیده‌ای گفته‌است درمرثیه فرزندان خودکه‌بطاعون درگذشتندواین بیت از آن قصیده است وگوید هیچ حیوان وحشی که پناهگاه دارد در قلل کوهها از مرگ نرهد حتی گور خر که بطول عمر مشهور است وگویند هزار سال یابیشتر عمرمیکند واین بیت در وصف گورخرنروچندماده اواست وآنها را تشبیه‌کرده است به ترکش یاتیردان که تیرهای قمار را در آن مینهادند یعنی گوئی گورخر نر مردمقامراست‌وماده‌گان تیرهای قمارکه تیرهارا بهم میزند وپراکنده میکند .

(٢) بعضی حارث بن قیس را غیر حارث بن طلاطله دانسته وشماره آنان را شش‌تن گفته‌اند .

از خزاعه پاره‌ای از آن چوبها که از تیر افتاده بود دردامن او آویخت اورا کبر رها نکرد که بخسبد و آن ازدامن بگیرد همچنان میرفت پیرایهٔ (۱) تیر بساق او بسود و بخراشید وریش شدو سرایت کرد آن‌از بیمار شدو بمرد، عاص وائل بگذشت جبرئیل گفت یامحمد چگونه میبابی‌این‌را گفت بدبنده است‌خدای‌را این،جبرئیل اشاره کرد بزیر پای‌او گفت«کفیت‌هذا» کفایت کردند تورا شرّ او او بر نشست بادو پسر خود و بتماشا (۲) رفت چون بمقصد رسیدند فرود آمد و پای بر زمین نهاد خاری در پای اوشد اوبانك بر گرفت که مرا کژدم بگزید بجستند چیزی نبود پایش از آن بیاماسید تاچند گردن شتری شد و بمرد ، اسودبن المطلب بگذشت جبرئیل گفت یا رسول‌الله چگونه میبابی این‌را؟ گفت‌بد بنده‌ایست‌ای جبرئیل گفت تورا کفایت کردندواشارت کرد بچشم او خدای تعالی اورا کور کرد ، عبدالله عباس گفت جبرئیل برگی سبز برچشم او زد او کور شد وچشمش بدرد آمد چنانکه سر بدیوار میزد تابمرد ،کلبی گفت جبرئیل بیامد واو درزیر درختی نشسته بود . اوجبرئیل‌را دید که‌آهنگ او کرد غلامی بااو بود باواستغاثه کرد بغلام گفت مراازاین نگاهدار وسر بر آن درخت میزد وروی برخار وخاشاك میزدوفریاد می‌خواست(۳) غلام میگفت ما کس را نمی‌بینیم که با تو چیزی میکند مگر تو ، چندان سر بر آن درخت زد تابمرد و میگفت قتلنی ربّ محمد خدای محمد مرا بکشت ، و اسودبن عبدیغوث بگذشت جبرئیل گفت چگونه مردی است این ؟ گفت بدبنده‌ایست خدای را باآنکه خال‌من است ، گفت‌شرّش کفایت شد از تو و اشارت کرد بشکم او او مستسقی شد و آب و آماس براو پیدا آمد واز آن بمرد . کلبی گفت ازسرای بدر آمد بادسمومش بزد سیاه شد چون حبشی گشت بخانه‌آمد اورا نشناختند ازسرایش بیرون کردند واودر کویها وبازارها میگشت و میگفت‌قتلنی ربّ محمد خدای محمد مرا بکشت تا آنگه که بمرد، حارث‌بن قیس بگذشت جبرئیل گفت چگونه می‌یابی این‌را ؟ گفت بد بنده‌ایست این ، جبرئیل اشارت بسر او کرد و گفت کفایت کردند تورا چندان خون وریم‌از بینی او آمد که بمرد. عبدالله عباس گفت او ماهی شوربخورد تشنگی براو غالب شد چندان آب بخورد که شکمش بترقید و بمرد ، فذلك قوله « انا کفیناك المستهزئین » .

---

(۱) پیرایه البته تصرف نویسندگان است وصحیح‌آن تراشه است یاکلمه دیگر که نمی‌دانیم‌چگونه تصحیف شده .

(۲) یعنی با یکدیگر راه رفتن تفاعل است از مشی .

(۳) یعنی فریادرس میخواست یافریاد اوبلند میشد.

(أَلَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ) محل او نصب است بر بدل مستهزئان از آنکه با خدای تعالی خدای دیگر گیرند در عبادت، (فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ) بدانند ایشان آنچه کرده باشند . ومورد آیت مورد تهدید ووعید است آنکه برسبیل تسلّی رسول ﷺ گفت :

(وَلَقَدْ نَعْلَمُ ـ الآية) ما میدانیم و برما پوشیده نیست که تورا دل تنگ میشود بآنچه این کافران می گویند از تکذیب تو واستهزاء برتو. تو پناه بامن ده که خدای توأم وتسبیح بحمد و شکر من واز جملهٔ سجده کنندگان باش ، ودرخبر آمده است که چون رسول را کاری پیش آمدی پناه بانماز دادی وبنماز مشغول شدی .

(وَاعْبُدْ رَبَّكَ ـ الآية) وخدای را پرست تا آنکه که یقین بتو آید یعنی مرگ، وتقدیر او آنکه یقین باو تعلق دارد .

ام العلا روایت کرد از زنی از جملهٔ أنصاریان که عثمان بن مظعون را وفات آمد ما او را تجهیز کردیم و رسول ﷺ درآمد من می گفتم رحمت برتو باد ای عثمان مظعون گواهی دهم که خدای تورا اکرام کرد . گفت تو چه دانی که خدای بااو چه خواهد کردن . ما گفتیم چگونه باید گفتن یارسول‌الله ؟ گفت «اماهذا فقدجاءه اليقين» أما این را یقین باو آمد یعنی «مرگ والله إني لارجو له الخير» بخدا که من برای او خیر امید میدارم . آنگه گفت « من مات على خير عمله فارجو له خيراً، ومن مات على شرّ عمله فخافوا عليه ولا تيئسوا» هر که برعمل خیر میرد براو امید خیر دارید، و هر که برعمل بد میرد بترسید براو و نومید مشوید ،

و حضرت أمير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه فرمود « مارأيت يقيناً أشبه بالشك من الموت » من هیچ یقین ندیدم که بشك بهتر ماند از مرگ یعنی یقین است بحقیقت ومردمان با او چنانند که کسی شاك باشد. یعنی نه عمل آنان میکنند که مرگ یقین دانند . الصحیح از امير المؤمنين علي بن أبيطالب صلوات الله و سلامه عليه قال : «ما رأيت يقيناً لاشك فيه أشبه بشكٍّ لايقين فيه من الموت» درخبر است که چون این آیت آمد رسول ﷺ گفت مرا نفرموده‌اند که مال جمع کنم و از جملهٔ تاجران باشم ، ولیکن مرا وحی چنین آمده است که تسبیح کن بحمد خدا واز جملهٔ ساجدان باش ومرا پرست تامرگ بتو آمدن ، و بعضی أهل معانی گفتند یعنی تا آنگاه که علم ضروری حاصل آید تورا بنزول مرگ چه عمل تا آنگه نافع باشد وپس از آن عمل را اثری نبود ودرمعنی فرقی نیست . والله يوفقنا لما يحسنه ويرضاه .

(سورة النحل)

بدانکه این سوره مکی است الی قوله« وإن عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به» تا بآخر سوره وصد وهیجده آیه است ، ودو هزار وهشتصد وچهل کلمه است ، وهفتهزار وهفتصد وهفت حرف است ، وروایت است ازأبوامامه ازاُبی کعب که رسول صلی الله علیه وآله گفت هر که اوسورة النحل بخواند خدای تعالی اُورا حساب نکند بر آن نعمت که اورا داده باشد دردنیا واورا مزد آنان دهد که وقت مرگ وصیتی نیکو کنند .

(((سورة النحل مائة وثمان وعشرون آية وهی مكية)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

أَتىٰ أَمْرُ اللهِ فَلاٰ تَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحانَهُ وَ تَعالىٰ عَمّا يُشْرِكُونَ (٢) يُنَزِّلُ

آمد فرمان خدا پس شتاب مکنید منزه است او و بر تر از آنچه شریك سازند میفرستد

الْمَلاٰئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلىٰ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ

فرشتگان را با روح از امرش بر هر که میخواهد از بندگانش که بیم کنید که نیست خدائی

إِلّا أَنَا فَاتَّقُونِ (٣) خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ تَعالىٰ عَمّا يُشْرِكُونَ (٤)

مگر من پس بپرهیزید آفرید آسمان ها و زمین را بحق بالا تر است ازآنچه انباز سازند

خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (٥) وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَكُمْ

آفرید آدمی را از نطفه پس آنگاه او خصمی است آشکارا وچهارپایان‌را آفرید آنهارا برای شما

فِيها دِفْءٌ وَ مَنافِعُ وَمِنْها تَأْكُلُونَ (٦) وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ حِينَ تُرِيحُونَ

در آن پوششی و بهره ها و از آن میخورید و مرشما را درآن تجملی است هنگامیکه می‌آورید

وَ حِينَ تَسْرَحُونَ (٧) وَ تَحْمِلُ أَثْقالَكُمْ إِلىٰ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ إِلّا

و وقتیکه بچرا رها کنید و میکشند بار های شمارا بسوی بلدی که نباشید رسنده آن را مگر

بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ (٨) وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ

به تعب نفسها بتحقیق پروردگار شما مهربان رحم‌کننده است و اسب ها و استر ها و خر ها را

لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ (٩) وَ عَلَى اللهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَ مِنْها

تاسوارشويدآنرا وآرايشي و ميآفريند آنچه را نميدانيد و بر خداست راه ميانه و از آنها

جائِرٌ وَ لَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ (١٠) هُوَ الَّذي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً

منحرفاست واگر بخواهد هرآينه هدايت ميكند شمارا همه‌را اوست آنكه فرستاد از آسمان آبى را

لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فيهِ تُسيمُونَ (١١) يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ

براى شما بعضى ازآن آشاميدنى وازآن درختى‌است درآن ميچرانيد ميروياند براى شما بآن كشت را

وَ الزَّيْتُونَ وَ النَّخيلَ وَ الْأَعْنابَ وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ إِنَّ في ذلِكَ لَآيَةً

و زيتون را و خرماستان را و انگور را و از همهٔ ميوه ها بتحقيق در اين هرآينه آيتست

لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (١٢) وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ

مرگروهيرا كه تفكر كنند و رام كرد براى شماها شب‌را و روز را وآفتاب را و ماه‌را و ستارگان

مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (١٣) وَ ما ذَرَأَ لَكُمْ

رام شده‌گانند بفرمانش بتحقيق دراين هرآينه آيتهاست براى گروهيكه ميفهمند وآنچه آفريدبراى‌شما

فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ إِنَّ في ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (١٤) وَ هُوَ الَّذي

درزمين‌كه غيرهم بود رنگهايش بتحقيق‌دراين هرآينه آيتست‌براى‌گروهيكه‌پند ميگيرند و اوست آنكه

سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيّاً وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَها وَ

رام كرد دريا را تا بخوريد شما از او گوشت تازه و بيرون آوريد از آن زيورى را كه ميپوشيد آنرا

تَرَى الْفُلْكَ مَواخِرَ فيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (١٥) وَ أَلْقى

و بينى كشتى را شكافنده در آن و تا بجوئيد از بخشش او و شايد شما ها شكر گذاريد و افكند

فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَميدَ بِكُمْ وَ أَنْهاراً وَ سُبُلاً لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (١٦)

در زمين كوه ها را مباد ميل كند بشما و نهر ها و راه ها را شايد شما راه يابيد

وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ (١٧) أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ

و علامت ها را و بستاره آنها هدايت يابند آيا پس آنكه ميآفريند مانند كسى‌است كه نميآفريند

أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (١٨) وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها إِنَّ اللهَ لَغَفُورٌ

آيا پند نميگيرند و اگر شمار كنيد نعمت خدا را نه شمار توانيد آنرا بتحقيق خدا آمرزندهٔ

رَحِيمٌ (١٩) وَاللهُ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَما تُعْلِنُونَ (٢٠) وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ
مهربان است خدا میداند آنچه را پنهان کنید وآنچه آشکار کنید و آنانکه میخوانند از غیر

اللهِ لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ (٢١) أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ وَما يَشْعُرُونَ (٢٢)
خدا را نمی آفرینند چیزی را و خود آفریده اند مردگانند غیر زندگان و نفهمند

أَيّانَ يُبْعَثُونَ (٢٣) إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ فَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ
که کی برانگیخته شوند خداوند شما خدای یگانه است پس آنانکه نمیگروند بروز رستخیز دلهاشان

مُنْكِرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (٢٤) لا جَرَمَ أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَما يُعْلِنُونَ (٢٥)
ناشایسته است وآنها تکبر کنندگانند حق است که خدا میداند آنچه را میپوشند وآنچه را آشکار کنند

إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (٢٦) .

بتحقیق او نه دوست دارد تکبر کنندگان را

قوله تعالى (أتى أمرُ اللهِ) قتاده گفت سوره مکی است إلى قوله « والذين هاجروا في الله من بعد ما ظلموا » و برقول دیگران از اول سوره بمکه فرود آمد ـ إلى قوله ـ « کن فیکون » و باقی بمدینه فرود آمد . مجاهد گفت اولش مکی است و آخرش مدنی. شعبی گفت همه مکی است إلى قوله « وإن عاقبتم » حق تعالى گفت « أتى أمر الله » آمد فرمان خدای در این فرمان خلاف کردند عبدالله عباس گفت مراد قیامت است و گفت سبب نزول این آیت آن بود که چون خدای تعالى آیه فرستاد « اقتربت الساعة وانشق القمر » کافران یکدگر را گفتند محمد میگوید قیامت نزدیك رسید اینکه می گوید دست بداری تا بنگریم که چه خواهد بود چون روزی چند برآمد اثری نبود باسر کار خود شدند و گفتند ما چیزی نمی بینیم از این حدیث خدای تعالى آیه فرستاد که « اقترب للناس حسابهم وهم في غفلة معرضون » بترسیدند روزی چند مترصّد می بودند چون چیزی نبود گفتند ای محمد ما اثری نمی بینیم آنرا که می گفتی خدای تعالى آیه فرستاد « أتى امر الله فلا تستعجلوه » فرمان خدای آمد و معنی آنکه آید و خواهد آمد و اگر چه لفظ ماضی است مراد استقبال است ولیکن برای آنکه خواهد بود و زود خواهد بود حق تعالى گفت فكأن قد حصل پندار که حاصل آمد، چنانکه احوال قیامت بیشتر برلفظ ماضی گفت من قوله « ونادى اصحاب الجنة اصحاب النار » « ونادى اصحاب الاعراف » وغير ذلك من الآيات . راوی خبر گوید چون آیه آمد رسول عليه‌السلام از جای بجست مذعور و ترسیده و مردم سرسوی

آسمان کردند و گمان چنان بردند که همانساعت قیامت خواهد بودن تا جبرئیل گفت (فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ) تعجیل مکنید آن‌را مردم ساکن شدند، رسول ﷺ گفت «بعثت أنا والساعة کهاتین و أشار باصبعیه» مرا و قیامت را بیکجا فرستادند چنانکه این دو انگشت بیکجایند. عبدالله عباس گفت از اشراط و اعلام قیامت یکی بعث رسول است تا در خبر است که چون جبرئیل ازآسمان بزمین میآمد بوحی برسول‌ما، فرشتگان آسمانها گفتند «الله اکبر قدقامت الساعة» قیامت برخاست یعنی نزدیك شد. بعضی دگر ازمفسران گفتند مراد بفرمان خدای عذاب تیغ‌است واین جواب نضربن الحارث بود که چون گفت «اللهم ان‌کان هذاهوالحق من عندك ـ الایه» چون استعجال عذاب کرد خدای این‌آیت فرستاد «أتی أمر الله فلا تستعجلوه» فرمان خدای یعنی عذاب خدای آمد تعجیل مکنید نضربن حارث را روز بدر بصبر بکشتند ضحاك گفت امرالله احکام و حدود و فرائض است و قوله «فلا تستعجلوه» چنانست که گفت «فلا تعجل بالقرآن من قبل أن یقضی إلیك وحیه» اینقول ضعیف است برای آنکه درهیچ‌خبر نیامد که صحابه استعجال کردند باحکام شرع پیش ازآنکه فرود آمد امّا مستعجلان عذاب از مشرکان بسیار بودند (سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ عَمّا یُشْرِکُونَ) منزّه است او ومتعالی ازآنکه با اوشرك آرند وتسبیح در لغت برچهار قسمت آمد یکی بمعنی تنزیه وتبعید مثل قوله «سبحان الذی أسری بعبده» وبیشتر لفظ سبحان براین معنی است وعلی هذاقول الشاعر:

أَقُولُ لَمّا جاءَنِي فَخْرُهُ　　سُبْحانَ مِنْ عَلْقَمَةَ الفاخِرِ (١)

ودوم بمعنی استثناء فی‌قوله «لولا تسبّحون» ای هلاّ تستثنون، وسیم بمعنی نماز فی‌قوله «فلولا أنه‌کان من المسبّحین» أی من‌المصلّین. وقوله «سبّح اسم ربك» وقوله «فسبّح بحمد ربك» چهارم بمعنی نور چنانکه در حدیث آمد «لولا سبحات وجهه» ای نور وجهه، حمزه و کسائی خواندند «تشرکون» بتاء خطاب حملا علی قوله «فلاتستعجلوه» وباقی قراء بیاء.

(یُنَزِّلُ المَلائِکَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ) عامّه قرّاء خواندند ینزّل بضم یاء و کسر زای من‌التنزیل واضافه‌الفعل إلی‌الله‌تعالی(٢) وبیشتر مکیان وبصریان بتخفیف زای خواندند من‌الانزال. وروح و کسائی وسهل خواندند ینزل‌الملائکة بضم یاء وفتح زای فعل مجهول‌ورفع الملائکة باسناد الفعل المجهول إلیها. فرو فرستند فرشتگان را بالروح ای بالوحی و برای

---

(١) می‌گفتم وقتی خبرفخرکردن او بمن رسید چه نامناسب و دور است از علقمه‌که فخرکند.

(٢) خداوند در تعداد نعیم خویش ذکر مخلوق خودکرد ابتداء به اشرف چون در خلق اشرف مقدم است‌واز ملائکه وروح آغاز نمود.

آن وحی را روح خواند که دلها باو زنده شود چنانکه تن بروح زنده شود . عطا گفت بنبوت نظیره « يلقى الروح من امره علی مَن يشاء من عباده » قتاده گفت مراد بروح رحمت است . ابوعبیده گفت بالروح ای مع الروح یعنی جبرئیل، و باء بمعنی مع است «من امره» ازفرمان او. «من» بمعنی ابتدای غایت است یعنی نزول ایشان از فرمان خدای باشد (عَلىٰ مَنْ يَشَآءُ مِنْ عِبادِهِ) بر آنکه خواهد ازبندگانش ومِن بمعنی تبیین است (أنْ أنذِرُوا) که بترسانید(أنَّهُ لاَ إِلٰهَ إِلّاَ) خلقان را اعلام کنند که جز من خدائی نیست و محل آن مع الفعل نصب است بنزع الخافض والتقدير ينزل الملائكة بأن انذروا انه لاإله إلاهو محلّه النصب بوقوع الانذار عليه. أن بااسم وخبر درمحل نصب است بآنکه مفعول إنذار است (أنَا فاتقُونِ) ازمن بترسید واز معاصی من اجتناب کنید (خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالأرْضَ) کهاو آفرید آسمان وزمین رابحق (۱) (تَعالىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ) او متعالی است از آنکه بااو شریك گویند ، حمزه و کسائی نیزاینجا تشركون خواندند بتاء .

(خَلَقَ الإنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ) آدمی را بیافرید از آبی کهاز میان پشت وسینه بیرون آید که خدای ازاو بعادت فرزند آفریند ونیز آب اندكرا بتازی نطفه خوانند واشتقاق اومن نطف إذاقطر باشد (فإذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ) ایناذارا إذاء مفاجات خوانند كقولهم فتحت الباب فاذا زيد بالباب ، یعنی بس نبود میان آنکه ما آدمیرا از آبی اندك مهین حقیر بیافریدیم که نگاه کردید خصمی جدل ازمیان برون آمدوخصیم فعیل است بمعنی مفاعل کالاکیل والجليس والنديم والصديق وقوله «مبين» أی ظاهر من أبان اذا تبيّن گفتند آیت دراُبی بن خلف الجمحی آمد کهاستخوان پوسیده بر گرفت و پیش رسول آورد و آنرا بدست بمالید تاخردشد وبربادداد آنگه گفت تو میگوئی که این زنده خواهد شد خدای تعالی آیت فرستاد « أولم يرالانسان إناخلقناه من نطفة فاذا هوخصيم مبين» درسوره یس تاآخرسوره واین آیه نیزدراین قصه آمد .

(وَالأنْعامَ خَلَقَها) و انعام و چهار پای بیافرید برای شما از شتر و گاو و گوسفند (لَكُمْ فِيها دِفْءٌ) شمارا درآن گرمی هست یعنی در اصواف واوبار واشعار آنچیزها که ازو بافند پوشش را ولحافرا وجامهها که شمارا به زمستان گرم دارد (۲) (وَمَنافِعُ) ای و لكم

---

(۱) پس از ذکر ملائکه و روح ذکر آسمان کردکه اشرف اجسام است و مقدم است در خلقت جسم بالنسبه بزمین آنگاه ذکر انسان درقوس صعود وخلق هرچیز برای وی .

(۲) ترکیب اجزای پشم وکرك از عناصر و اجزائی است که طبعاً مانع بیرون رفتن حرارت است و هیچ چیز مانند آن مناسب پوشش حیوان نیست و ازپنبه واجسام دیگر این فائده نیاید واگر *

فيها منافع و شمارا در آن چهارپای نیز منافع است. (وَمِنْها تَأكُلُونَ) و از گوشت آن می‌خورید.

(وَلَكُمْ فِيها جَمالٌ) وشمارا در آن جمالی هست. (حِينَ تُرِيحُونَ) آنگه که نماز شام باخانه‌آری (وَحِينَ تَسْرَحُونَ) و بامدادچون بچره بری یعنی شمارا بردیگران بآن فخر است که شمارا گلهٔ شتر یا گاو یا گوسفند بچره رود بامداد وشبانگاه باپیش شما آید یقال أراح الماشية تريحها إذا رجع بهارواحاً إلى مراحها فراحت هي، وسرحها يسرحها إذا اذهب بها و السرح إذهابها إلى المرعى والسروح ذهابها، سرح هم لازمست وهم متعدی بمصدر توان فرق کرد کالرجع والرجوع والنشر والنشور قال الشاعر:

إذَا المَرْءُ لَمْ يَسْرَحْ سُواماً وَلَمْ يُرِحْ　　سُواماً فَلَمْ تعطف عَلَيْهِ الأقارِبُ (١)

(وَتَحْمِلُ أثقالَكُمْ إلىٰ بَلَدٍ) واین چهارپایان رخت و بنه و بار گران شما بشهرها برند که اگر ایشان نبردندی وشمارا بایستی بردن نرسیدی بآنجا إلا بجهد و رنج تن، والشق المشقّة، عکرمه گفت مراد بشهر مکه است که بر پشت چهارپای نهاده است آنجا زرع و نبات ومیوه نباشد وشق الشيء نصفه ونیز آیت را براینمعنی تفسیر دادند یعنی بآن شهر نرسید وإلا نیمهٔ قوّت شما برود وشقّ بفتح الشين مصدر شققت الشيء شقاً وقيل الشَقّ والشِقّ لغتان كالرطل والرطل والجص والجص ومنه قول الشاعر بالفتح والكسر:

وَ ذي إبِلٍ يَسْعىٰ وَ يَحْسَبُها لَهُ　　أخي نَصَبٍ مِنْ شَقّها وَ دُؤُبِ (٢)

(إنّ رَبّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ) که خدای بر شما مهربان و بخشاینده است که این همه حیوانات برای شما بیافرید تااین رنجها بردارد ازشماوشما را این منافع باشد در او بحکم حق.

(وَالخَيْلَ وَالبِغالَ) واین نامی است جنس را نرو ماده وسایر انواع در او داخل باشند

---

* خداوند خالق باحکمت وتدبیر و عالم بخواص اشیاه نبود خاصیت پشم ودیگراجسام نمی‌دانست ومیان آنها امتیاز نمی‌داد برای حیوان انتخاب پشم نمیکرد ودرزمینهای سرد قطب پوست های پرکرك ولطیف مانند سنجاب وقاقم برای آنها نمی‌آفرید.

(١) هرگاه مردچندان‌ثروتمند نباشدکه چهارپایان بامداد بچراگاه فرستد وشامگاه بازگرداند خویشان بر وی مهربان نیستند.

(٢) بسا خداوند شتران‌که میکوشد و شتران را از آن خود می‌داند و صاحب رنج و مشقت‌است از زحمت آنها.

واورا ازلفظاوواحد نیست و چون لفظ واحد است جمعش کنند برخیول ومثله الابلوالحمیر والنساءوالبقر والرهط والبغالاستران‌جمع بغل باشد (وَالحَمِیرَ) اسم جنس است وهمچنین خررا (لِتَرْکَبُوها) تابرنشینید(وَ زِینَةً) نصب او برمفعول له است و نیز تاشمارازینتی باشد . بعضی فقهاء باین آیت‌تمسك کردند درتحریم گوشت اسب واستر وخر و اینمذهب حکم است و مالك و ابوحنیفه و اصحابش ، گفتند خدای تعالی گفت این حیوانات رکوب و نشستن راست و آنکه در آیهٔ اول گفت خوردن راست ، و این درست نیست برای آنکه این دلیل الخطاب باشد واین درست نبود بنزدیك محقّقان . وأما شافعی و اصحابش گفتند گوشت اسب حلالست و روا باشد خوردن و بنزدیك ما گوشت اسب مکروهست وگوشت خر مکروه تر و گوشت استر از همه مکروه تر چه دلیلي نیافتیم برتحریم این گوشتها و اخبار متفاوت یافتیم بهری متضمّن تحلیل است و بهری متضمن تحریم عمل کردیم علی الکراهة مراعات الاخبارو جمعاً بینها .

أما بنزدیك فقهاء (۱) خلافی نیست در تحریم گوشت استر وخر اهلی (وَیَخْلُقُ مالا تَعْلَمُونَ) خدای تعالی چیزهارا آفریند که شما ندانید بعضی مفسران گفتند مراد آنست که در بهشت چیزهائی بیافریند که‌شما ندانید وفهم و وهم شما بآن نرسد «ممالاعین رأت‌ولا اُذن سمعت‌ولا خطر علی قلب بشر » (۲) قتاده گفت مراد آنست که در میوه کرم آفریند ودر جامه لبنك (۳) از آنجا که‌شما ندانید . ضحاك گفت از عبدالله عباس مراد آنست که برراست عرش جوئی هست ازنور چندانکه هفت آسمان وهفت زمین و هفت دریا جبرئیل هروقت‌سحر در او شود و غسل کند نورش برنور بیفزاید وجمالش برجمال و عظمتش برعظمت آنگه‌خود را بیفشاند خدای تعالی بهرقطره‌ای که ازاوبچکدهزارفرشته بیافریند که از ایشان هفتادهزار

---

(۱) یعنی فقهای اهل سنت .

(۲) بسیاری از اهل عصر ماگویند این چیزها که ما ندانیم و خداوند می‌آفریند باید از جنس مرکوب باشد تا باکلمات پیش متناسب بود و با آیه پس از این‌که ذکر سبیل و راه‌کرده مربوط‌گردد و بین مرکوب وراه ذکر مخلوقی نه ازاین جنس متناسب نیست و آنرا حمل برمرکوب‌های عصرجدید کردند مانند ترن و طیاره چنانکه خداوند ساختن‌کشتی رابخود نسبت داد در سوره زخرف دورنیست ساختن طیاره و ترن را نیز بخود نسبت دهد چون بالهام و عقلی است‌که اوبانسان داد و خواصی‌است که او در طبایع اشیاء قرار داد والله العالم .

(۳) لبنك بروزن پلنك‌کرمی باشدکه‌آن‌را دیرك خوانند وبعربی ارزه خوانند .

در بیت المعمور شوند، ودرخانهٔ کعبه که تاروز قیامت نوبت بایشان نرسد .

(وَعَلَى اللهِ قَصْدُ السَّبِيلِ) برخداست بیان راه حق کردن وقصدراه راست باشدشبهاً بالقصد الذی هوواسطة الامور بین الاسراف والتقصیر همچنین راه راست که میانهٔ دو بی‌راه باشد آن‌را قصد خوانند همانا اصل اواز قصدبود که فعل است برای آنکه قصد سالکان بآن باشدپس قصد بمعنی مقصود باشدکالرضی بمعنی المرضی ،و گفتند معنی آنست و علی‌الله القصد بکم الی الطریق المستقیم بر خداست که شمارا بره حق رساند و ره راست بمعنی لطف و بیان و آنچه مقدمات تکلیف باشد از اقرار و تمکین و إزاحت علّة و نصب أدلّه (وَمِنْهَا جَائِرٌ) واز راهها بعضی هست که جائر است واز ره حق بر گردیده و «من» تبعیض راست و قوله «جائر» من باب لیل نائم و نهار صائم باشدبرای آنکه راه عدول نکند ازاستقامت، رونده عدول کند و روا بود که راه چون کژ باشد آنرا جائر خوانندلانّه یجور و یمیل بصاحبه عن سنن الصواب فهو إذاً جائر بسالکه بر این وجه برظاهر خود باشد و از ظاهر عدول نباید کرد. وسبیل مؤنث است در لغت اهل حجاز و گفته‌اند لفظش واحد استو معنی جمع برای آن مؤنث باشد ومراد بقصد السبیل دین مسلمانی است ومراد بجائر جهودی و ترسائی و هرچه جز ره حق باشد از ملل کفر ، جابر عبدالله گفت مراد بقصدالسبیل بیان شرائع است ، عبدالله مبارك گفت مراد سنّت است وبجائر مراد أهواء وبدع. بیانه قوله «وأنّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه» ودرمصحف عبدالله هست ومنکم جائر واین قوّت آن قول باشد که کلمه من باب نهاره صائم باشد (وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ) و اگر خدای خواهد همه‌را هدایت دهد این مشیّت جبروقهراست چنانکه بیان کردیم فی قوله « ولوشاء ربّك لآمن من فی الارض کلهم جمیعاً أفأنت تکره الناس حتّی یکونوا مؤمنین » تواکراه خواهی کرد یامحمد یعنی إکراه نه کار تواست اکراه خدای تواند ولیکن نکند از آنجا که حکمت راه ندهد و گفته است «لاإکراه فی الدین » و هر آیه که مانند آنست تفسیر اواین باشد که گفتیم من قوله : « ولوشاء ربك لجعل الناس امّة واحدة» وقوله «ولوشئنا لآتینا کل نفس هدیها » برای آنکه ارادت اختیاری خود هست و کرده است ، موقوف نباشد برشرطی ، قوله :

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً) او آن‌خداست که فرود آورد برای شما از آسمان آبی یعنی آب باران (لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ) شمارا ازآن خورش است وازآن درختان شما را پرورش است بهری شرب شماست و بهری شرب درختان شماست تا آن‌را آب باران می‌پرورد و بهری ازآن میوه دارباشد وبهری ازآن برای هیزم ودربرگ اوچهارپای شمارا علف است.

وقوله (فِيهِ تُسِيمُونَ) ای ترعون أنعامكم ويقال سامت السّائمة إذا رعت وأسميتها إذا رعيتها ورعى هم لازمست وهم متعدّی وسوم جز لازم نباشد وقال الاعشی :

وَ مَشَى الْقَوْمُ بِالعِبادِ إِلَى الرَّوْحى وَ أَعيَا المُسِيمَ أَيْنُ المَساقِ (۱)

و اصل او ابعاد السائمة في المرعى و منه السوم في البيع لارتفاع في الثمن والزيادة فيه ومنه قوله ﷺ « لا يدخلن أحدكم في سوم أخيه » اى لا يزيد عليه في الثمن إذا أراد شراه ومنه قولهم سامه الخسف إذا كلّفه لانّه العلوّ والشطط .

(يُنْبِتُ لَكُمْ) میرویاند على الحال يا برویاند دراستقبال برای شما عامهٔ قراء خوانند ينبت بالياء والمعنى ينبت الله. وعاصم بروایت مفضل وحمّاد ويحيى بنون خواندند على إخبار الله عن نفسه (بِهِ) بآن یعنی بدان آب باران (الزَّرْعَ) انواع کشت و زيتون ودرختان خرما وانگور وازهمهٔ میوه‌ها (إِنَّ فِي ذَلِكَ) دراین آیاتی وعلاماتی ودلالاتی هست آنان‌را که نظر و تفکر کنند .

(وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهارَ) ومسخر بکرد برای شما شب و روز وآفتاب و ماه وستارگان تابرای منافع شما میگرددبعلم او بمصالح شما وقوله «مسخرات» نصب برحال است از مفعول وحفص خواند عن عاصم (وَالنُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ) برابتداء وخبر وباقی قراء بنصب هردو خواندند عطفاً على ما في قوله « الليل والنهار» والتسخير التذليل ومنه السخريه لانّ الساخر يذلل المسخور منه (إِنَّ فِي ذَلِكَ) دراین آیاتی ودلالاتی هست عاقلان‌را . (۲)

(وما ذَرَأَ لَكُمْ) ماموصوله است ومحل او نصب است عطفاً على قوله « وسخر لكم الليل والنهار» ونیز مسخر کرد آنچه آفرید برای شما والذرء الخلق يقال ذرأ الله الخلق و برأهم ای خلقهم واصل کلمه اظهار الشيء بالايجاب باشد ومنه ملح ذرانی(۳) اذا كان ظاهر البياض (مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ) نصب او برحال است ازمفعول ورفع الوانه بمختلف است لانّ اسم الفاعل يعمل عمل الفعل. بالوان

---

(۱) این بیت را درتفسیر طبری بوجه دیگر روایت کرده است وجای دیگر بعبارت دیگر منقول است ومعنی آن است که مردم با مهتر خود سوی روحی رفتند (ناحیتی در شام) وبتعب افکند راننده را کوفتگی راندن .

(۲) این آیات ترغیب در علوم طبیعی است خصوصاً در حال حیوان و نبات و فوائد و حکمی که خداوند در آنها بکار برده است تا از آن بخالق پی برند و اگر گوئی بسیاری از اصحاب این علوم شاکند گوئیم توجه بسیار به صنعت آنان‌را از صانع باز داشته وهمه کس چنین نیست .

(۳) ملح ذرانی را در اصطلاح ما نمك ترکی می گویند ودربعض کتب طبی اندرانی تصحیف است.

وانواع مختلف که یك با یك نماند. الوان شاید تا حمل کنند بر حقیقت وشاید تا حمل کنند بر انواع و شاید که حمل کنند بر هردو وجه ، بنزدیك ما هر لفظ بیکبار عبارت توان کردن از دو معنی مختلف واز حقیقت و مجاز واین مسئله ایست ازاصول فقه (۱) که یعبّر باللّفظة الواحدة عن المعنیین المختلفین و عن الحقیقة و المجاز کقولهم «إذا غاب الشفق فصلّ العشاء الآخرة» أراد الحمرة والبیاض معاً . و «إذا لمست جاریتك فأعد الطهارة » و أراد اللّمس والجماع معاً (إنّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً) در این آیتی و علامتی هست گروهی را که اندیشه کنند . و قوله (يَذَّكَّرُونَ) اصله یتذکّرون قلبت التاء ذالاً ، ثم اُدغمت فی الذال .

(وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ) وآن خداست که مسخر کرد دریارا تا از آنجا که گوشت تازه می‌خورید. مراد ماهی است . و از این آیه نتوان دانست که هر ماهی که در دریاست حلال است (۲) بل بیشتر انواع ماهی إمّا حرام است او مکروه و از ماهی حلال آن باشد که فلوس دارد و آنچه براو فلس نباشد نشاید خورد «وطریاً» بهمزه نشاید برای آنکه اصل او از طرو وطراوت است (وَتَسْتَخْرِجُوا) و نیز تا برون آرید از او یعنی از دریا (حِلْيَةً) حلی که در پوشی از لؤلؤ و مرجان و انواع خرز که از دریا بر آرند . یحیی بن اسماعیل گفت مردی نزدیك باقر عليه‌السلام آمد و او را گفت برحلی زنان زکاة بایدداد؟ گفت نی هی کما قال الله تعالی «حلیة تلبسونها» (۳) (وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاخِرَ فِيهِ) و کشتیها بینی دراو مواخر ، عبدالله عباس

---

(۱) این مسئله در اصول فقه است که آیا میتوان لفظ مشترك را دربیش ازیك معنی استعمال کرد یا جائز نیست درصورتی که اجتماع آنها ممکن باشد مانند دوش در فارسی که مشترك است هم شب گذشته را از آن می‌خواهند و هم دوش بمعنی منکب و پشت شانه و سعدی گوید :

آن سیل که دوش تاکمر بود امشب بگذشت خواهد از دوش

دوش در مصرع اول بمعنی گذشته است و ممکن نیست از آن معنی منکب خواست اما در مصرع دویم هردو ممکن است و سعدی هردو را خواسته هم شب گذشته و هم منکب . از علمای اصول آنها که در ادب مهارت دارند جائز میشمارند وآنها که در ادب ضعیفند و بقیاس و عقل اعتمادشان بیشتر است جائز نمی‌دانند و استعمال در حقیقت و مجاز هم بر این قیاس، و صاحب این کتاب همه را جائز میداند.

(۲) چون «لحما طریاً» مجمل است نه مطلق .

(۳) اگر در حلیه زکاة بود باید در قلیل وکثیر آن زکاة داد چون نصابی برای آن از شرع معهود نیست واگر کسی یك مروارید بیرون آورد حلال نیست مگر زکاة آنرا بدهد واین برخلاف اطلاق وسیره است .

گفت جواری یعنی رونده سعیدجبیر گفت معترضة پدیدآمده قتاده ومقاتل گفتند مقبلة ومدبرة روی فرا کرده بهری و بهری پشت بر کرده بیکبار، حسن بصری گفت مواقر گران بار. فرّاء و أخفش شقاقة للماء بصدورها بسینه آب می‌شکافند، مجاهد گفت مواخر دافع الریاح والریاح لایدفعها، او بادرا دفع کند و باداو را دفع نکند، ابوعبیده گفت صوایح آواز کننده، ومواخر فواعل باشد واحدتها ماخرة من المخر و هو الدفع والشق ، والمخر صوت هبوب الریاح إذا اشتدّ و مخر الارض شقّها ، و یقال : امتخرت الریح وتمخّرتها إذا نظرتها من أین تهب ، و منه الحدیث «إذا أراد احدکم البول فلیتمخّر الریح» أی لینظر من أین مجراها وهبوبها فلتسدّ دبرها لئلا یردّ علیه البول و اصل کلمه دفع وشقّ است چنانکه گفتیم (وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ) ونیز مسخّر کرده است برای شما دریا تا طلب کنید از فضل ونعمت او یعنی طلب روزی کنید در او بطریق تجارت(۱) (وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) و تا همانا شاکر باشید وشکر خدا کنید.

(وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ) و از جمله نعمتهای او بر شما آنست که کوهها برزمین افکند تـا زمین را چون‌میخ باشد، ورواسی صفت محذوفی است ای‌جبالاً رواسی من رسیت‌ای ثبت و واحدتها راسیة (أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ) أی لئلا تمیدبکم. تا شما را نلخشاند (۲) و مادیمید ای مال‌یمیل، و مثله قوله «یبین‌الله لکم أن تضلّوا» برای آنکه بیان برای نفی ضلال باشد، و فرّاء گفت در هردو آیه معنی آن است که کراهة أن تمید بکم و کراهة أن تضلّوا یعنی‌این کرد که نخواست که شما گمراه شوید یـا زمین بگردد بشما، واصل‌المید الحرکة والاضطراب و الاکفاء (۳) وهب منبه گفت خدایتعالی زمین بیافریدمی جنبید چنانکه کشتی باشد برسر آب وگفتند بار خدایا کس بر آنجا آرام نتواند گرفتن خدای تعالی در شب کوهها بیافرید ومیخ زمین کرد و فرشتگان ندانند تا خدای تعالی کوهها ازچه آفرید (٤) و روایت کرده‌اند از امیرالمؤمنین علیه‌السلام که‌او گفت‌چون‌خدای‌تعالی‌زمین بیافرید زمین آرام نمی گرفت گفت‌بارخدایا برمن جماعتی خواهی آفریدن که تورا آزارند و معصیت کنند و پلیدیها برمن‌اندازند خدای تعالی کوهها براو افکند تا مؤتد شد بعضی شما می‌بینید و بعضی نمی‌بینید و این‌إمّا برطریق

(۱) بتجربه ثابت‌است‌که هرقوم‌درکشتی رانی‌ودریانوردی‌پیشترند درثروت ازدیگران‌بیشترند.

(۲) دربرهان قاطع‌گوید لخشیدن بمعنی‌لغزیدن‌است.

(۳) اکفاء: قِدر و إناء وارونه‌کردن وریختن‌آن است که درظرف باشد .

(٤) بروایت وهب‌بن منبه اعتباری نیست چون وی‌از پیغمبر روایت نکرده و برای فرشتگان‌روز و شب یکسان است .

تمثیل باشد (۱) وإمّا از قول فرشتگان که برزمین موکلند (وَ أَنهاراً) ای و جعل لکم انهاراً (وَسُبُلاً) و برای شما راهها وجویها کرد، و نصب او بر فعل مقدر باشد چنانکه گفتیم من قوله «وجعل» ومعطوف نباشد علی قوله و«القی» که معنی ندارد ومثله قول الشاعر:

«علّفتها تبناً وماءً بارداً» ای وسقیتها ماء بارداً ، و مثله قول الشاعر:

تَسْمَعُ فِي أَجوافِهِنَّ صَرَداً	وَ فِي اليَدَيْنِ جُسْأَةً و بَدَداً (۲)

ای و تری فی‌الیدین برای آنکه درشتی دست و شکافهای او مسموع نباشد مرئی باشد (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) تا باشد که شما راه برید بمقاصدی که شمارا باشد .

(وَعَلاماتٍ) ای وجعل‌لکم علامات و شما را در زمین علامات و نشانها کرد از کوهها و جز کوهها که شماراهها بآن بشناسید. بعضی مفسران گفتند اینجا کلام تمام است که‌وعلامات آنگه ابتدا کرد و گفت (وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) وبستاره راه برند ایشان ، محمّد بن کعب وکلبی گفتند اینهمه یك حدیث استومراد آن است که کوهها علامات روز باشد و ستاره‌علامات شب، مجاهد وابراهیم گفتند مراد بهردو نجوم است که بهری علاماتند وبهری هدایت راشایند سدّی گفت مراد ثریّا وبنات النعش و فرقدین وجدی که مردم باو راه برند و قبله بشناسند قتاده گفت خدایتعالی بستاره سه‌کار را آفرید یکی زینت آسمان را ، و دوم رجوم شیاطین ، و سیم علاماتی که باو راه برندو هر که جز این گوید برای خود گوید چیزی که او را بآن علمی نباشد .

(أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ) آنگه ملامت کرد و توبیخ آنان را که عبادت اصنام کردند گفت آنکه خالق‌باشدقادر باشدبر انشاء خلق‌چنان‌باشد که‌نیافریند ونتواندآفریدن (أَفَلاَ تذكَّرُونَ) هم اندیشه نکنید تا چگونه تسویه کنید میان قادر و عاجز و عالم و جاهل و زنده و مرده چون این هردو جمله را صورت استفهام است ، و مراد تقریع و توبیخ نظیره قوله : «هذا خلق‌الله فأروني ماذاخلق الذين من دونه» وقوله «أروني ماذا خلقوا ». آنگه چون بسیاری نعمتهای خود را تفصیل داد باز نمود که نعمت او نه چندان است بر خلقان که

(۱) یعنی زمین‌را تشبیه بانسان‌فرمود وبزبان‌حال‌نطق‌کند ومقصود اززمین قطعات خشکی‌است که دراول‌خلقت‌برروی آب‌پدیدآمد چون‌آب‌برهمه‌کره احاطه داشت‌واندکی اززمین ازقعر دریا برجست و آزآب‌بدرآمد وباطن زمین هم‌اکنون‌مایع است‌وبسنگینی‌کوهها استوارگشته وگرنه پیوسته میلرزید.

(۲) صردگذشتن تیر ازنشانه است وصدای‌آن شنیدنی است وجسأة خشکی بنددست وبددجدابودن دستها ازهم دیدنی‌است واین‌بیت‌درتفسیر طبری بوجه دیگر نقل شده است .

آن‌را حدّ وحصر باشد و شمار باو رسد گفت :

(وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها) اگر خواهید تا نعمت خدای بشمارید و آن‌را درعدد آرید نتوانید چو آن‌راحدّی وحصری نیست. واصله احصاء إفعالٌ من الحصی که سنگریزه است ، آنگه معنی آن باشد که احصی ای جعل معه الحصی برای آنکه آن کس که چیزی شمارد که بانگشت حساب برنتواند گرفتن بحصی وسنگریزه نگاهدارد پس شاید که من باب احفرت زیداً بئراً باشد ای جعل معه حصی، وشاید که الف إزالت را باشد که سنگریزهٔ شمرده دردست بهر عدد که مقصود بود یکی بیندازد من باب عربت معدته و اعربتها إذا ازلت فسادها باشد.

(وَ اللهُ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَما تُعْلِنُونَ) آنگه برسبیل تهدید و وعید گفت خدای داند آنچه پوشیده دارید و آنچه آشکارا دارید و اسرار و اعلان مصدر باشد وسرّ وعلانیه اسم باشد یعنی برمن پوشیده نیست افعال واحوال و اقوال شما آنچه در دل دارید و آنچه بر زبان برانید و آنچه درشب پوشش کنید و آنچه بآشکارا کنید ومثله قوله « سواء منکم من اسرّ القول ومن جهر به ـ الایة » .

(وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ) یعقوب خواند و حفص عن عاصم و سهل و یحیی و حلمی «یدعون» بالیاء خبراً عن الغائب ، و دیگر قرّاء بتاء خطاب آنگه حقتعالی بنوعی دگر تنبیه کرد گفت آنان را که شما میخوانید و می‌پرستید خالق نه‌اند و هیچ نتوانند آفریدن و ایشان را آفریده‌اند .

(أَمْواتٌ) آنگه آن‌را بند زد(۱) گفت مردگانند وجماداتند ، آنگاه آن‌را بندیگر زد گفت : (غَيْرُ أَحْياءٍ) زنده نیستند . و قوله «اموات» مرفوعست بخبر ابتداء محذوف ای هم اموات و«غیر احیاء» برسبیل تأکید است و گفتند مراد آن است که مردگانند که هرگز زنده نبوده‌اند قوله : (وما يَشْعُرُونَ أَيّانَ يُبْعَثُونَ) در او دو قول گفتند یکی آنکه مراد اصنام‌اند یعنی اصنام ندانند که ایشان را کی زنده کنند .آنکه از ایشان خبر چنان داد که از عقلاء برای آنکه کفّار ایشان را بجاری مجرای عقلاء کردند وعلماء ایشان‌را معبودان ساختند و این مسئله چند جای برفت . و قولی دیگر اینکه این معبودان ندانند که عابدان ایشان را زنده کنند .وقولی دگر آنکه مراد کافرانند یعنی کافران ندانند که ایشان را کی زنده خواهند کرد . و قول اول اولیتر است و قریب تر بمعنی برای آنکه تا چنانکه نفی حیات و قدرت

---

(۱) یعنی تأکید کرد .

کرد از ایشان نفی علم کرده باشد تا تنبیه بود بر آنکه ایشان نیز نه قادرند و نه عالم و نه‌حی ندانند که مردگان را کی زنده خواهند کرد «وایّان» بمعنی‌متی باشد .

(إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ) خدای شما یك‌خداست خلاف آنکه‌جملهٔ فِرَق‌اهل‌باطل گفتند علی اختلاف أصنافهم من‌الثنويّة والنصاری و المجوس وعبدة الاصنام و أصحاب الطبائع‌وغیرهم (فَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ) آنانکه بقیامت ایمان ندارند دلهای ایشان منکرند حق را و حق نمی‌شناسند از آنجا که نظر و اندیشه نمیکنند. واضافت إنکار با دل کرد در آیت و اگر چه فعل از جملهٔ ایشان صادر باشد از آنجا که محل فعل و آلت فعل اعنی إنکار دل‌است و معانی را که آلت درودل باشد برتوسّع گویند ازفعل دل است (وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) و ایشان متعظّم و متکبّرند ومستنکف از آنکه سر بحق فرود آرند .

(لا جَرَمَ) ای حق و وجب واجب‌است و درست که خدایتعالی داند آنچه ایشان‌پنهان دارند و آنچه آشکارا دارند و حقتعالی دوست ندارد متکبران را ، و در کتب أوائل هست که خدایتعالی گفت « الكبرياء ردائي والعظمة إزاري‌فمن نازعني واحداً‌منهما ألقيته في‌النار» کبریا ردای من است و عظمت إزار من هر که منازعه کند بامن در یکی از این دو او را در دوزخ أفکنم . قوله :

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (٢٧) لِيَحْمِلُوا

وچون‌گفته شود مرآنهارا چه‌چیز فرستاد پروردگارشما گفتند افسانهٔ گذشتگان‌است تا بردارند

أَوْزارَهُمْ كامِلَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَ مِنْ أَوْزارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلا سٰاءَ

بارگناهشانرا تمام روز رستخیز و از گناهان کسانیکه گمراه کنند آنهارا بغیر دانشی آگاه باش بد است

ما يَزِرُونَ (٢٨) قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللّٰهُ بُنْيانَهُمْ مِنَ الْقَواعِدِ فَخَرَّ

آنچه برمیدارند بتحقیق کید کردند کسانیکه ازپیش‌بودند پس‌آمد خدا بنیان آنهارا ازبنیانها پس‌افتاد

عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وأَتٰيهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ (٢٩) ثُمَّ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ

بر آنها سقف از بالاشان و آمد شان شکنجه از جائی که نمیفهمند پس روز رستخیز

يُخْزِيهِمْ وَ يَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ قالَ الَّذِينَ

رسوائی دهد شان و میگوید کجا باشند شریکانم آنانکه بودید خلاف میکردید در آنها گفتند آنانی که

أُوتُوا الْعِلْمَ إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوٓءَ عَلَى الْكَافِرِينَ (٣٠) أَلَّذِينَ تَتَوَفّٰيهُمُ الْمَلٰئِكَةُ

داده شدند دانش بتحقيق رسوائى امروز و بدى بر كافران كسانيكه ميميرانندشان فرشتگان

ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوُا السَّلَمَ ما كُنّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلىٰ إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ بِما

ستم‌كنندگان خودهاشان پس افكندند صلح را نباشيم كه بكنيم از بدى آرى بتحقيق خداوند داناست بآنچه

كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٣١) فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ (٣٢)

بوديد ميكرديد پس درآئيد در هاى جهنم را هميشگى در آن پس بداست جايگاه متكبران

وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالُوا خَيْراً لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا

وگفته شد مرآنانراكه پرهيزكردند چه‌چيزفرو فرستاد پروردگارشما گفتندخوبى‌را براى آنانكه نيكوئى‌كردند

فِي هٰذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ وَلَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ (٣٣) جَنّاتُ عَدْنٍ

در اين دنيا خوبى است وهرآينه خانهٔ آخرت بهتر است وخوب‌است خانهٔ پرهيزكاران بهشتهاى عدن

يَدْخُلُونَها تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ كَذٰلِكَ يَجْزِي اللهُ

درآيند آنرا روان است از زيرش نهرها مر آنها را در آنست آنچه ميخواهند اينچنين جزا دهد خدا

الْمُتَّقِينَ (٣٤) أَلَّذِينَ تَتَوَفّٰيهُمُ الْمَلٰئِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ

پرهيزكاران را آنانكه ميميرانند آنها را فرشتگان پاكان ميگويند سلام بر شما درآئيد بهشت را

بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٣٥) هَلْ يَنْظُرُونَ إِلّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلٰئِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ

بآنچه بوديد شما ميكرديد آيا مينگرند مگر آنكه آمدشان فرشتگان يا بيايد امر پروردگار تو

كَذٰلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَما ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلٰكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (٣٦)

اينچنين كردندكسانيكه‌ازپيش‌آنها بودند ونه‌ستم‌كردآنهارا خدا وليكن بودند خودهاشان‌را ستم‌ميكردند

فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا وَحاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (٣٧) وَقالَ

پس رسيدآنهارا بديهاى‌آنچه ميكردند وفروگرفت‌آنهارا آنچه بودند بآن استهزاء ميكردند وگفتند

الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللهُ ما عَبَدْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلا آباؤُنا وَلا

كسانيكه شرك آوردند اگر خواستى خدا نمى‌پرستيديم ما ها از غير او از چيزى ما و نه پدران ما و نه

حَرَّمْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذٰلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ

حرام‌كرديم ما از غير او هيچ چيز را اينچنين كردندآنانكه ازپيش‌آنها پس‌آيا برپيغمبر هست مگر رسانيدن

الْمُبِينُ (٣٨) وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللهَ وَ اجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ

هويدا وبتحقيق برانگيختيم درهر گروهی پیغمبری را . آنکه بپرستید خدا را و بپرهیزید بت را

فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا

پس‌ازآنها کسی‌را هدایت‌کردخدا وازآنها کسی سزاوار شد براو گمراهی پس سیر کنید در زمین پس بنگرید

كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (٣٩) إِنْ تَحْرِصْ عَلى هُداهُمْ فَإِنَّ اللهَ لا يَهْدِي

چگونه باشد سرانجام تکذیب‌کنندگان اگرکوشنده باشی بر هدایت‌آنها پس بتحقیق خدا رهبری نکند

مَنْ يُضِلُّ وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (٤٠) وَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ

هرکرا گمراه کرد ونیست مرآنهارا یاری‌کنندگان وسوگند خوردندبخدا سخت‌قسمهاشانرا برنمیانگیزد

اللهُ مَنْ يَمُوتُ بَلى وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ (٤١) لِيُبَيِّنَ لَهُمُ

خدا آنکه میمیرد آری وعده‌ایست بر او براستی ولیکن بیشتر مردم نمیدانند تاروشن‌شود برآنها

الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كانُوا كاذِبِينَ (٤٢) إِنَّما

آنکه اختلاف میکردند در آن وتا بدانند آنانکه کافر شدندکه آنها بودند دروغگویان جزاین‌نیست

قَوْلُنا لِشَيْءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (٤٣)

گفتما مرچیزیراچون خواستیم‌آنرا‌آنستکه میگوئیم مرآنراباش پس‌میشود

قوله تعالى (وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ-الآية) حقتعالی دراین آیت بیان کرد که چون گویند این کافران را که این که خدای‌شما را فرستاده است چیست یعنی این‌قرآن؟ ایشان گویند افسانهٔ پیشینگان است ، و این برای آن گفتند که در قرآن بعضی قصص اوائل است و حقتعالی این قصص بنوعی معجز فرستاد برون از مصلحت و لطف که در او هست برای آنکه ایشان عالم بودند باحوال رسول عليه‌السلام وولادت او درمیان ایشان‌بود و نشوو‌تربیت‌او‌پیش ایشان بود و دانستند که او هرگز پیش کسی نرفت که قصهٔ أوایل داند و بر کسی نخواند و با کسی ننشست و با کسی اختلاط نکرد وچیزی ننوشت و نوشته برنخواند ، آنگه همچنانکه در کتب ایشان بود از قرآن برایشان میخواند تا بدانند که آنچه میگوید از وحی میگویدو إلا او غیب ازکجا میداند آنچه او برسبیل اظهار معجز ایراد کرد ایشان بر سبیل طعن بـاز گفتند که آنچه خدای برمحمد باز فرستاد نیست إلا أفسانه پیشینگان . و أساطير أفاعيل باشدمن

السطر و هو الكتابة و واحدتها اسطارة و اُسطورة واین بناهای مبالغه است یعنی آنچه أوائل نوشتند در کتابهاشان .

(لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كامِلَةً يَوْمَ القِيامَةِ) این لام صورت لام غرض‌دارد و بمعنی‌لام عاقبت است بر آن وجه که‌شرح دادیم که پندارید غرض این کافران آن‌بوده است تاحمل‌اوزار خود کنند و بعضی اوزار آنانکه اتباع ایشان بودند از آن جدّ و استقصاء مبالغه که میکردند در اضلال ایشان و دعوت‌ایشان باضلال، و أوزار أثقال باشد واحدهاوزر. آنکه گناهان رابآن تشبیه کردند از آنجاکه آن نیز بر گردن و پشت بار گران باشد و سلاح را از اینجا أوزار الحرب گویند فی‌قوله «حتّی تضع الحرب اوزارها » ای حتی تضع اهل الحرب السلاح . و قوله «أوزارهم كاملة » نصب او برحالست وبرای آن گفت «کاملة» که وزر گناه ایشان ویاران و وبال و عقوبت آن بتمام و کمال بر ایشان باشد که ایشان کرده‌اند و از ایشان صادر بوده است بجمیع وجوه و حقایق . قوله (وَمِنْ أَوْزارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ)«من» تبعیض راست و نیز بهری اوزار و اثقال اتبـاع خود که ایشان را اضلال میکنند و باضلال میخوانند اینجا برای آن بهری گفت ودر اول جمله که آنجا برداعیان باضلال بیشترازوبال دعوت نباشد وبال فعل برفاعلان باشد و عمل متبوعان اوزار اتباع برسبیل توسّع ومجاز باشد و مراد حمل مثل اوزارایشان باشد، ومثل این در معنی قول النبی ﷺ « من‌سنّ‌سنّة حسنةفله أجرها و أجر من عمل بها إلى يوم القيامة من غير أن ينقص من‌أجره شيء، ومن‌سنّ‌سنّةسيئة فله وزرها و وزر من عمل بها إلى يوم القيامة من غيرأ ن ينقص من وزره‌شيء » هر که اوسنتی نیکو نهد مزد آن او را باشد و مزد آن کس که براو عمل کند یعنی‌مثل مزد آنکه بر آن‌عمل کند تا بروز قیامت بی‌آنکه ازمزد آن چیزی بکاهانند، وهر که سنتی بد نهد وزر ووبال‌آن او را باشد و وزر ووبال آن کس که بر آن عمل کند یعنی مثل وزرآن تا بروز قیامت‌بی‌آنکه از وزر و عقاب او چیزی بکاهانند (أَلا سآءَ ما يَزِرُونَ) الا بد چیزی است آنچه ایشان حمل‌میکنند یعنی‌بدمیکنندآن‌اضلال که میکنند اتباع خودرا و«ما»نکره موصوفه است‌والمعنی والتقدیر بئس‌شيئاً أي بئس‌الشيء شيئاً يحملونه.

(قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) آنکه حقتعالی گفت مکر کردند آنانکه پیش‌ایشان بودند و اصل مکر فتل باشد بحیله یابجهد مضرت ومنه امرأة ممكورة إذا كانت محكمةالخلق (فَأَتَى اللهُ بُنْيانَهُمْ مِنَ القَواعِدِ) خدای تعالی بنیان ایشان آمد یعنی‌قصد کرد، اتیان

اینجا بمعنی قصد باشد. حقتعالی بناهای ایشان‌را قصد کرد ازقاعده خودو بیرون کرد تاسقف و آسمانهٔ خانه بسرایشان فرود افتاد ازبالا ، سؤال کردند ازمطاعن قرآن و گفتندچون بگفت (فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ) آسمان برایشان‌فرودافتاد «من‌فوقهم» گفتن‌چه فائده باشدو آسمان خانه جز از جهت فوق نباشد پس این چون حشوی است که در تحت او معنی نیست . گوئیم از این چند جواب گفتند اهل توحید: یکی آنکه فائدهٔ (مِنْ فَوْقِهِمْ) آنست که سقف بیفتاد و ایشان در زیر آن بودند برای آنکه روا باشد که سقف فرود آید وایشان در زیر آن‌نباشند چنانکه یکی از ما گوید خَرُبَ عليّ داری و اگر چه او در زیر آن نباشد بمعنی فسد عليّ پس این فائدهٔ بزرگ باشد ومعنی که اگر این لفظ نبودی مفهوم نگشتی. ووجهی دگر آنکه علی بمعنی عن‌باشد ای‌عنهم، والمعنی عن کفرهم وضلالهم چنانکه شاعر گفت :

أَرْمِي عَلَيْهَا وَهْيَ فَرْعٌ أَجْمَعُ وَهْيَ ثَلاثُ أَذْرُعٍ وَ إِصْبَعٌ (۱)

علیها ای عنها لان العرب یقول رمیت علیها پس علی بجای عن بنهاد چون چنین باشد از کلمهٔ«من‌فوقهم» چاره نباشد تا بدانند که ایشان را این عذاب باستحقاق بود . وجه سیّم آنست که علی بمعنی لامست برای آنکه لام خلاف علی باشد و نقیض او، وعرب نقیض را بر نقیض حمل کنند چنانکه نظیر را برنظیر حمل کنند ، و یقول خرّ فلان لوجهه ای علی وجهه قال‌الله تعالی « یخرّون للاذقان‌سجّداً » وقال الطرمّاح فی‌وصف ناقة :

كَأَنَّ مُحَوَّاها عَلَى ثَفِنَاتِها مُعَرَّسُ خُمْسٍ وَقَّعَتْ لِلجَنَاحِ (۲)

ای علی جناح وهی عظام الصدر و عرب لفظ علی در مثل این مواضع در شرّ بکار دارند یقولون شهد علیه ، و دعا علیه ، و فسد علیه امره ، و خرب علیه منزله ، و قیل علیه ای کذب فی‌حقه ، وقال الشاعر :

وَلَكِنْ قَدْ أَتانِي أَنَّ يَحْيَى يُقالُ عَلَيْهِ فِي بَقْعاءَ شَرٌّ (۳)

---

(۱) ازآن‌کمان تیر میاندازم وآن ازبالای قصب یعنی نی ساخته شده‌است وگویندکمان عربی‌که ازبالای نی بسازند شکاف نمی‌خورد ، واندازه آن سه ذراع ویك‌انگشت هم بیشتر . این بیت از حمید ارقط است .

(۲) مقصود شاعر از محوی‌آن جای زمین‌است‌که سینه شتر هنگام خفتن برآن سائیده میشود و معرس خمر گویندنشانه حصیرخرماست برپهلوی‌آنکه برحصیرتکیه زند یابخوابد وشاعرجای سینه شتررا به نشانه حصیر تشبیه‌کرده است والله‌العالم .

(۳) در مجلد اول‌صفحه ۲٦۹ گذشت.

و اینطریقه بیان کرده‌ایم در سوره البقره فی‌قوله « و اتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی‌ملك سلیمان » وجه چهارم آنست که برای تأکید گفت و زیادت‌بیان چنانکه « ولکن تعمی‌القلوب التی فی‌الصدور » و دل‌جز در سینه نباشد .والله اعلم بمراده (وَآتیٰهُمُ العَذابُ مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُرُونَ) و عذاب‌از جائی بایشان آمد که ایشان ندانستندو گمان نبردند وتوقع‌نکردند چنانکه درمثل گفته‌اند من مأمنه یؤتی الحذر ، مرد حذر کننده را از آنجا گیرند که‌إیمن‌باشد و از آنجا حذر نکند (ثُمَّ یَوْمَ القِیٰمَةِ یُخْزِیهِمْ) آنگه حقتعالی گفت اینکه درآیه اول برفت در دنیاست پس از آن روز قیامت خدای تعالی ایشان را بخزی و نکال کند و ایشان را ذلیل ومهین کند . (وَیَقُولُ)وگوید ایشان‌را (أیْنَ شُرَکائِیَ الَّذِینَ کُنْتُمْ تُشاقُّونَ فِیهِمْ) کجایند آن شریکان من یعنی‌آن شریکانی که بامن بداشتید ودر حق ایشان‌مخاصمت و مخالفت میکردید چراامروز حاضر نه‌اند تااز شما دفعی کنند، ومشاقه مخالفت باشدچنانکه تو درشقی ونیمه‌ای باشی و خصمت درشقی دیگر. ونافع‌خواند «تشاقّون» بکسر نون علی‌تقدیر تشاقوننی ، آنگه یك نون بیفکند برای تخفیف را و یاء بیفکند اکتفاء بالکسرة عنها(قالَ الَّذِینَ أُوتوا العِلْمَ) عند این حال عالمان گویند و آنان که ایشان را علم داده باشند یعنی پیغمبران وائمّه و مؤمنان (إنَّ الخِزْيَ الیَوْمَ) که امروز عذاب و نکال و خزی و لعنت برکافران خواهد بود (ألَّذِینَ تَتَوَفّیٰهُمُ المَلائِکَةُ)آنگه وصف کرد ایشان را گفت‌آنان که فرشتگان جان ایشان بردارند و ایشان ظالم نفس خود باشند و قوله (ظالِمِي أنْفُسِهِمْ) نصب او برحالست ازمفعول (فألْقَوُا السَّلَمَ) گردن بنهادند و تن بدادند و ذلیل شدند و با مرگ حیله نداشتند جز آنکه گفتند (ما کُنّا نَعْمَلُ مِنْ سُوٓءٍ) ما شرکی نیاوردیم‌و بدی نکردیم و این‌ازآن جایهاست که اضمار قول کردند در اوفالتقدیر : فالقوا السلم‌وقالوا ماکنا نعمل من سوء . «ما» نفی است وکان برای آن‌آورد تا دلیل کند که فعل ماضی است و این‌را حکایت الحال گویند یعنی ما بدکردار نبودیم والمعنی عندناوفي اعتقادنا وظنّنا تاجواب آن باشد که سؤال کنند و گویند چگونه روا باشد که عند ملاقات فرشتگان و اعلام مرگ که وقت إلجاء باشد دروغ گویند (بَلیٰ إنَّ اللهَ عَلِیمٌ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) بل خدای تعالی عالم است بآنچه شما کردید .

(فَادْخُلُوا أبْوابَ جَهَنَّمَ) اینجا نیز هم قول مضمر است والتقدیر و قیل لهم ادخلوا گویند ایشان را بدرهای دوزخ در شوید (خالِدِینَ فِیها) نصب او برحالست (فَلَبِئْسَ

َمثْوَى المُتَكَبِّرِينَ) بد جائی است متکبران را دوزخ ، مخصوص بالذم از کلام بیفکند لدلالة المعنی علیه والتقدیر بئس مثوی المتکبرین جهنم آنگه وصف متقیان و حکایت کلام ایشان کرد چون پرسیدند ایشان را که خدای چه فرستاد یعنی در کتاب خدا چه گوید(قالوا خَيْراً) گفتند خیر و نیکی نصب او برفعلی مقدر است یعنی أنزل ربنا خیراً . ودر قصهٔ اول ما بعد قول رفع آورد من قوله «أساطير الاولين » أی هی اساطیر الاولین چو مؤمنان مقرّ بودند بنزول قرآن ، کافران مقر نبودند بل گفتند منزّل نیست ازآسمان چه اساطیر الاولین است و اساطیر منزّل نباشد، سیبویه گفت در رفع که «ذا» بمعنی الذی است و «ما» استفهامی است ای ما الذی انزل ربکم قالوا اساطیر الاولین علی تقدیر هو اساطیر و در دوم ماذا بمنزلت یکی‌اسم است التقدیر أی شیء انزل ربکم قالوا خیراً علی تقدیر انزل‌خیراً پس دراول بدل مرفوعست و در دوم بدل منصوب ،هردو قول نیکوست آنگه حقتعالی حکایت‌رها کرد و در کلامی گرفت مستأنف گفت (لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هٰذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ) آنان را که نیکوئی کنند در این سرای دنیا نیکوئی باشد ایشان را (وَلَدارُ الآخِرَةِ خَيْرٌ) و سرای آخرت بهتر باشد ایشان را یعنی در هردو سرای نیکوکاران را نیکی باشد جز که در آخرت بهتر بود ایشان‌را آنگه گفت (وَلَنِعْمَ دارُ المُتَّقِينَ) ومخصوص‌بالمدح بیفکند از کلام لدلالة المعنی‌علیه و التقدیر و لنعم دار المتقین الجنة چنانکه مقدّراست آنجا که «ولبئس مثوی المتکبرین جهنم» و نیك سرائی است متقیان و پرهیزکاران را بهشت ، آنگه وصف کرد آن‌بهشت را گفت :

(جَنّاتُ عَدْنٍ) و رفع او بر بدل دار المتقین است و روا بود که مخصوص بالمدح‌او باشد چنانکه نعم عون الرجل غلام‌زید. بهشت‌ها مقام و عدن اقامت باشد یقال : عدن بالمكان اذا اقام به (يَدْخُلُونَها) که این پرهیزگاران در آنجا شوند واز صفت او آن است که‌اززیر درختان او جویها میرود (لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ) ایشان را باشد در آنجا هرچه خواهند « لكم فيها ما تشتهی الانفس وتلذّ الاعين» (كَذٰلِكَ يَجْزِي اللهُ المُتَّقِينَ) چنین پاداشت دهد خدای متقیان‌را .

(اَلَّذِينَ) محل او نصب است و صفت متقیان آنان که فرشتگان جان ایشان بردارند (طَيِّبِينَ) در آنحال که ایشان پاکیزه باشند و نصب او برحال است از مفعول « يقولون » گویند فرشتگان ایشان را که سلام برشما باد در بهشت شوید با آنچه کرده‌اید از ایمان‌وعمل صالح. در هردو آیه دلیل است بر آنکه جزاء از ثواب وعقاب برعمل بود فی‌قوله(بِما كُنْتُمْ

تعْمَلوُن) جماعتی مفسران گفتند سبب نزول آیت آن بود که مشرکان عرب در ایام موسم مردان را بر راهها نشانده' بودندتا مردمانی که ازاحیای عرب آمدندی ایشان را بنفیرافکندندی ازرسول ﷺ پس چون ایشان گفتندی کفار مکه‌را« ماذا انزل ربکم » ایشان گفتندی«اساطیر الاولین »چون بمکه آمدندی‌از صحابهٔ رسول‌ﷺ پرسیدندی که «ماذا انزل ربکم » گفتندی «خیراً» آنگه حقتعالی در این آیات ذکر هردو گروه کرد و ذکر حیات و ممات و منقلب و بازگشتگان الی قوله « طیبین یقولون سلام علیکم » محمد کعب القرظی گفت چون جان مؤمن بحنجره رسد و کار براوسخت‌شود فرشته‌ای بیاید و گوید السلام علیك یاولی‌الله سلام برتوبادای دوست خدای خدایت سلام می کند و بشارت باد تورا ببهشت . آنگه حقتعالی با حدیث کفّار شد وتوبیخ ایشان گفت :

(هَلْ يَنْظُرُون) والمعنی هل ینتظرون و این نظر اینجا بمعنی انتظاراست چه گوش میدارند این‌کافران إلاآنکه فرشتگان باایشان آیند، دراو چندقول گفتند: یکی آنکه‌بانزال عذاب برایشان. قول دگر بقبض ارواح ایشان . قول دگر برحسب اقتراح ایشان که ایشان گفتند «لوما تأتینا بالملائکة ان کنت من‌الصادقین » قولی دگر علی سبیل الاستعظام والاجلال کما قال تعالی « هل ینظرون الاان یأتیهم الله فی‌ظلل من الغمام والملائکة »و این طریقه‌بیان کردیم باستقصاء در سورة البقره ، در این آیت همچنان باشد (أوْ يَأْتِيَ أمرُ رَبِّكَ) تا فرمان خدای تو آید یعنی روز قیامت‌حق تعالی گفت (كَذٰلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) آن کافران که پیش ایشان‌بودند همچنین کردند یعنی این‌کافران‌در این کفر آوردند واقتراح محال کردند بایکدیگرمانند ، نظیره قوله « کذلك کذّب الذین من‌قبلهم » وقوله « کذلك قال الذین من‌قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم » آنگه‌گفت خدای تعالی برایشان ظلم نکرد تعالی علوّاً کبیراً ولیکن ایشان بر خود ظلم کردند بترك نظر و تفکر و کفران نعمت واختیار کفر برایمان وضلال برهدی .

(فَأصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلوُا) بایشان‌رسید بدی‌آنچه کردندیعنی عقاب آنچه کردند و مراد بسیئه اینجا عذاب است نظیره قوله وجزاء سیّئة سیّئة مثلها سیئة اول‌معصیت است ودوم عقاب (وَ حاقَ بِهِمْ) فرود آمد ودر رسید بایشان جزاء ووبال‌آن استهزاء که میکردند

(وَقالَ الَّذِينَ أشْرَكُوا) حق تعالی در این آیه بیان کرد که مشرکان جبر چگونه گفتند مشرك که جبر گوید مع کفره قدری باشد گفتند اگرخدا خواستی نپرستیدمانی‌بدون

او هیچ چیزی‌را یعنی معبودی دیگر نگرفتمانی جز او نه ما ونه پدران ماوحرام نکردمانی آنچه کردیم از بحیره و سایبه ووصیله و حام حق تعالی گفت (كَذٰلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) همچنین کردند آنانکه پیش ایشان‌بودند آنگه گفت دراینکه ایشان کردندو گفتند خدای راهیچ منع نیست وپیغمبران اورا هیچ تقصیری نیست بر پیغمبران چه باشد مگر بلاغی روشن که برسانندآنچه فرموده باشد ایشان‌را .

(وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً) حق تعالی گفت من درهرامت و گروهی و قرنی وجماعتی پیغمبری فرستادم ازایشان (أَنِ اعْبُدُوا اللّٰهَ) أی بأن‌اعبدوا بآنکه‌خدای پرستیدو گفتند معنی‌آن است فقالواو أمروا أن اعبدوا، گفتند قوم خود را که خدای راپرستید دروجه‌اول باء محذوف است ودر وجه دوم قول لدلالة الکلام علیه (وَاجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ) و از طاغوت پرهیزید و طاغوت هرچه بدون خدای او را پرستند و گفته اند فعلوت باشد من الطغیان (فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللّٰهُ) بهری از آن امتان آن بودند که خدای ایشان راهدایت کرد بالطاف و تمکین و مقربات و مسهلات ایمان تا ایمان آوردند و اختیار طاعت کردند و مستحق ثواب شدند و بهری آن بودند که بر کفر اصرار کردند تا عذاب برایشان واجب شد و ضلال اینجا ضلالت باشد ازره بهشت، وروا باشد که خبرباشد ازآنکه ایشان ایمان نخواهند آوردن‌وبر کفر خواهند مردعبارت از این معنی بلفظ(حَقَّتْ) کرد ای وجبت آنگه گفت (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ) بروید درزمین‌وبنگرید تاچگونه بودعاقبت‌کارآن مکذبان که‌پیغمبران را تکذیب کردند و بدروغ داشتند .

(إِنْ تَحْرِصْ عَلىٰ هُداهُمْ) آنگه خطاب کرد با رسول ﷺ وگفت اگرچه تو حریصی بر ایمان ایشان (فَإِنَّ اللّٰهَ لا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ) کار در حرص تو بسته نیست و خدای هدایت نکند آنرا که او گمراه باشد یعنی الطافی که با مؤمنان کند با کافران نکند از آنجا که داند که ایشان را لطف نباشد . و وجهی دیگر آنکه حکم نکند بهدایت آن کس که حکم کرده باشدبضلال‌او. و وجهی‌دیگرآنکه حکم نکنداهل دوزخ رابنبهشت. کوفیان خواندند « فَإِنَّ اللّٰهَ لا يَهْدِي » بفتح یاء و کسر دال علی إضافة الفعل إلی اسم الله و باقی قرّاء خواندند « لایهدی » بضم یاء وفتح دال بر فعل مجهول و براین قراءت معنی آن بود که ان‌الله لایهدی من یضلّه علی تقدیر لایهدی مضلّه یعنی آنرا که خدااضلال کند براین معنی که گفتیم کس او را هدایت نتواند کردن خلافاً علی‌الله، وخلاف‌نکردنددر« یضلّ » که یاء مضموم است و ضاد مکسور من الاضلال وتقدیر اعراب او این است فان‌الله مضلّه غیر مهدی برآنکه‌الله

مبتداء باشد ومضل مبتدای دوم و غیر مهدی خبر مبتداء دوم ومثال او این بود که إن زیداً لا یضرب من یکرمه علی تقدیر إن زیداً غیر مضروب من یکرمه (وَما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ)وایشان را هیچ یاری و ناصری نباشد ، «ما» نفی است و «من» زیادة جاءت لتأكيد النفی (وَأَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللهُ مَنْ يَمُوتُ) ابو العالیه گفت سبب نزول آیت آن بود که مردی مسلمان را بر مردی مشرك دینی بود باهم گفتگوئی کردند مسلمان گفت با آن خدای که خلقان را زنده کند پس از مرگ که چنین و چنین کنم مشرك گفت تو امیدواری که پس از مرگ کسی زنده خواهد شد آنگه سوگندی خورد مغلّظ با خدا اگر هیچ مرده زنده بشود وخدای تعالی این آیت فرستاد و گفت سوگند خوردند بخدای «جهد أیمانهم» غایت سوگندشان و نصب او بر مصدری باشد لا من لفظ الفعل و مثله أرْسَلَهُ العِراكَ ای ارسل الابل معترك العراك . حق تعالی گفت (بَلى وَعْداً عَلَيْهِ حَقّاً) نصب او بر مصدری است محذوف الفعل والتقدیر بلی وعدالله وعداً واجباً بلی خدا وعده داد واجب بر او والا بیشتر مردمان ندانند. و روا بود که نصب او بر مفعول له باشد والتقدیر بلی یبعثهم لوعد وعدهم بالبعث . و در خبر است که خدای تعالی گفت « كذّبني ابن آدم ولم يكن له ان يكذّبني ، وشتمني ولم ينبغ له أن يشتمني» گفت فرزند آدم مرا بدروغ داشت واو را نبود که مرا بدروغ دارد و مرا دشنام داد و نشاید او را که مرا دشنام دهد. اما تکذیب او مرا آن است که سوگند خورد که من مردگان را زنده نخواهم کردن فی قوله « و اقسموا بالله جهد ایمانهم لا یبعث الله من یموت» واما شتم او مرا آنست که گفت «اتخذ الله ولداً » خدای فرزند گرفت « و انا الواحد الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد » قوله :

(لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ) این لام تعلق دارد بفعلی که « وعداً علیه حقاً» دلیل است بر او والتقدير واقسموا بالله جهد ایمانهم لا یبعث الله من یموت بلی لیبعثنّ وعداً علیه حقاً لیبیّن . گفت کافران گفتند خدا مردگان را زنده نکند جواب داد که بلی زنده کند ایشان را تا بیان کند برای ایشان آنچه در او خلاف کردند (وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا) و نیز تا بدانند کافران که ایشان دروغ زن بودند در آن دعوی که کردند و سوگند که خوردند فی قولهم «لا یبعث الله من یموت » .

(إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ - الآية) و معنی آیت آن است که ما چون خواهیم که فعلی کنیم از احیاء موتی وجز آن مرا رنجی نرسد ومشقتی نباشد ، از طریق مثل (۱) بیش از آن نباشد

(۱) از طریق مثل گفت برای آنکه علمای ما خطاب معدوم را جائز نمیدانند وحضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود کلمه کن همان ایجاد است وسرعت اطاعت ممکن را تمثیل به کن فیکون کرد .

که گوید کن بباش ، بباشد، و این برسبیل تقریب است بخاطر ماو برطریق تشبیه ، چنانکه یکی از ما چون کاری خواهد بفرماید بلفظ امر و عقیب آن مأمور به حاصل آید و همچنین عقب ارادهٔ او مراد حاصل آید چون از فعل او باشد و باین بیان که کردیم باطل شود سؤال طاعنان که طعن زدند و گفتند از دو بیرون نباشد یا مقدور را در حال عدم گوید کن یادرحال وجود گوید. اگردرحال وجود گوید موجود را کن بباش وجهی ندارد، واگر معدوم را گوید خطاب حکیم با معدوم نیکو نباشد. جواب آن است که گفتیم این نه برسبیل حقیقت است بر توسّع ومجاز و تشبیه است، وبعضی متکلمان محققان ازاصحاب اشعری باین آیه تمسك کردند و استدلال کردند باو برقدم قرآن ، وگفتند چون خدای تعالی خلق که آفریند و فعل که کند باین قول کند که کن اگر این کلام محدث باشداین را نیز کلامی و قولی باید و این قول را نیز قولی حتی یؤدی الی مالا یتناهی پس باید تافعل محدث بکلام نامحدث کند واین گویندهٔ فاضل را شرم نیاید ازچنین فضل وعرض کردن اینفضل و گمان برد که خدای تعالی فعل بکلام کند ، نداند که خدای تعالی فعل بقادری کند. إما بقدرت بنزدیك ایشان (١) ، بدلیل آنکه اگر قادر نبودی برفعل اجسام و اعراض و سالیان میگفتی کن فعل حاصل نشدی باتفاق پس او را در فعل کردن بگفتار کن حاجت نیاید چه اینقول نه مقتضی فعل است نه آلت فعل بر سبیل توسّع وتشبیه است چنانکه گفتیم ، دگر آنکه اگرچنین بودی قدم عالم لازم آمدی برای آنکه چون قول کن قدیم باشد و عقیب آن بلافصل فعل حاصل بود باید تافعل باقول بیکجای حاصل باشد در ازل و آنکه در ازل موجود باشد قدیم بود و قدیم را برمحدث تقدم باید بمالا یتناهی ازتقدیر اوقات ، وآنکه بتقدیر بریکوقت متأخّر نباشد محدث نباشد و چون محدث نباشد بکن حاجت نبود اورا. قوله:

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً

کسانیکه هجرت کردند در راه خدا ازپس آنچه ستم کشیدند هرآینه منزلت دهیم آنهارا دردنیا خوبیرا

وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (٤٤) أَلَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (٤٥)

وهرآینه مزد آخرت بزرگتراست اگرباشند بدانند کسانیکه شکیبا شوندو بر پروردگارشان توکل کنند

(١) قادری وقدرت هردوبیك معنی است چون یاء درقادری مصدری است الاآنکه اشاعره بقدرت تعبیرمیکنند وآنرا ازصفات قدیمه زائده برذات میدانند ودلالت کلمه قادری برمقصودایشان واضح نیست.

وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجالاً نُوحي إِلَيْهِمْ فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ
و نفرستادیم از پیش تو مگر مردانی را که وحی کردیم بسوی آنها پس سؤال کنید اهل ذکر را اگر باشید
لا تَعْلَمُونَ (٤٦) بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما
که نمیدانید بحجتها و نوشته ها و فرستادیم بسوی تو قرآن را تا واضح کنی برای مردم آنچه
نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (٤٧) أَفَأَمِنَ الَّذينَ مَكَرُوا السَّيِّئاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللهُ
فرستاده شد بسوی آنها وشاید آنها بیندیشند آیا ایمن شدند آنانکه مکر کردند بدیهارا که فرو برد خدا
بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ (٤٨) أَوْ يَأْخُذَهُمْ في تَقَلُّبِهِمْ
بآنها زمین را یا بیاید آنها را شکنجه از جائی که نمیدانند یا فرو گیردشان درگردیدن آنها
فَما هُمْ بِمُعْجِزينَ (٤٩) أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلىٰ تَخَوُّفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ
پس نباشند آنها بعجزآورندگان یا فروگیردشان بر ترسناکی پس بتحقیق پروردگارشما هر آینه رؤف
رَحيمٌ (٥٠) أَوَلَمْ يَرَوْا إِلىٰ ما خَلَقَ اللهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمينِ وَ الشَّمائِلِ
مهربان است آیا ننگریستند بسوی آنچه آفرید خدا از چیزی میافتد سایهٔ آن از راست و چپ ها
سُجَّداً لِلّٰهِ وَ هُمْ داخِرُونَ (٥١) وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ ما فِي السَّمٰواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ
سجده کنندگان برای خدا و آنها کوچك شدگانند ومرخدارا سجده کند آنچه درآسمانها و آنچه در زمین است از
دآبَّةٍ وَ الْمَلآئِكَةُ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ (٥٢) يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ ما
جنبنده و فرشتگان و آنها تکبر نمیکنند میترسند پروردگارشانرا از زبرشان و میکنند آنچه
يُؤْمَرُونَ (٥٣) وَ قالَ اللهُ لا تَتَّخِذُوا إِلٰهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّما هُوَ إِلٰهٌ واحِدٌ فَإِيّايَ
مأمور میشوند وگفت خدا نگیرید خدایان را دو تا جز این نیست که اوخدای یگانه است پس مرا
فَارْهَبُونِ (٥٤) وَ لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَهُ الدّينُ واصِباً أَ فَغَيْرَ اللهِ
ترسناك باشید واوراست آنچه درآسمانها وزمین است ومر اوراست دین فرض شده آیا پس غیرخدارا
تَتَّقُونَ (٥٥) وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ ثُمَّ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ (٥٦)
میترسید وآنچه شماراست ازنعمتی پس ازخداست پس چون رسید شمارا بدی پس بسوی او رومیآورید
ثُمَّ إِذا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ إِذا فَريقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ (٥٧) لِيَكْفُرُوا
پس چون بازداشته گزند را از شما آنگاه گروهی ازشما بپروردگار شان شرك آورند تاکافر شوند

بِما آتَيْناهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (٥٨) وَ يَجْعَلُونَ لِما لا يَعْلَمُونَ نَصِيباً مِمّا

بآنچه داديمشان پس بهره‌ور شديد پس‌زود بدانيد وقرار ميدهند براى آنچه نميدانند بهرهٔ را ازآنچه

رَزَقْناهُمْ تَاللهِ لَتُسْئَلُنَّ عَمّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ (٥٩) وَ يَجْعَلُونَ لِلّٰهِ الْبَناتِ

روزى كرديم آنهارا سوگند بخدا هر آينه پرسيده شويد از آنچه بوديد ميبافتيد وقرار ميدهند براى خدا دخترانرا

سُبْحانَهُ وَ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ (٦٠) وَإِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَهُوَ

پاكست او ومر آنهاراست آنچه ميخواهند وچون مژده داده شود يكى آنها بدخترى ميگردد رويش سياه و او

كَظِيمٌ (٦١) يَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ

غيظ خورنده باشد ميپوشاند ازگروه ازبدى آنچه مژده داده شده بآن آيا نگاه ميدارد آنرا بخوارى يا نهان دارد آنرا

فِي التُّرابِ أَلا ساءَ ما يَحْكُمُونَ (٦٢) لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ وَلِلّٰهِ

درخاك آگاه باش بداست آنچه حكم ميكنند براى آنانكه نميگروند برستخيز داستان بديست ومرخداراست

الْمَثَلُ الْأَعْلى وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (٦٣) وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللهُ النّاسَ بِظُلْمِهِمْ ما تَرَكَ

داستان بالا تر واوست غلبه كنندهٔ درستكار واگر فراگيرد خداوند مردم‌را بستم كردن آنها وا نگذارد

عَلَيْها مِنْ دَابَّةٍ وَلٰكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً

برآن هيچ جنبنده‌اى‌را وليكن عقب اندازد آنهارا تامدتى نامبرده پس چون آمد مدت آنها تأخير نكنند ساعتيرا

وَلا يَسْتَقْدِمُونَ (٦٤) وَ يَجْعَلُونَ لِلّٰهِ ما يَكْرَهُونَ وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ

وپيشى نگيرند وميگردانند براى خدا آنچه‌را ناخوش‌دارند وميگويد زبانهاشان دروغ‌را كه مرآنهارا

الْحُسْنى لا جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النّارَ وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ (٦٥) تَاللهِ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى

خوبيست ناچار مرآنهارا آتش‌است وبتحقيق آنها پيش‌افتادگانند سوگند بخدا بتحقيق فرستاديم بسوى

أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ وَ لَهُمْ عَذابٌ

گروهى پيش‌ازتو پس‌آراسته‌كرد براى آنها ديو كردارهاشانرا پس‌اوست دوستدار آنها امروز ومرآنهاراشكنجهٔ

أَلِيمٌ (٦٦) وَما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ إِلّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى

دردناكست ونفرستاديم ما بر توكتاب‌را مگر تاروشن كنى براى آنها آنچه‌را اختلاف كردند در آن وهدايت

وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (٦٧) وَاللهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها

ورحمتى براى گروهيكه ميگروند وخدا فروفرستاد از آسمان آبى‌را پس‌زنده كردبآن زمين‌را پس مردنش

إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (٦٨) .
بتحقيق دراين هرآينه آيتست مرگروهيراكه ميشنوند

قوله تعالی (وَالَّذِينَ هاجَرُوا فِي اللهِ ـ الآية) «الذين» در موضع رفع است با بتداء و قوله «لنبوئنهم» در جای خبر اوست حق تعالی گفت و آنانكه هجرت كردند در راه خدا و برای خدا از مكه بمدينه آمدند و هجر و هجران مفارقت باشد و هجرة فعله باشد از او و اين بناء هيئت را بود كالجلسة والمشية والقعدة (۱) ودر شرع مخصوص است برفتن از مكه بمدينه پيش ازفتح مكه از اينجا گفت رسول ﷺ «لاهجرة بعد الفتح» اين هجرت شرعی است وآنكه گفت «لاهجرة بعد ثلاث» اين هجرت لغوی است يعنی نشايد كه مسلمانان از يكديگر ببرند ويكدگر را رها كنند بالای سه روز پس اين اسم ازاسماء مخصوصه است كالصوم والحج (مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا) پس از آنكه برايشان ظلم كردند مفسران گفتند آيت درشأن بلال وصهيب و عمّار و خباب وعابس وابوجندل بن سهيل آمد و جماعتی، كه مشركان بمكه ايشان را عذاب كردند ، قتاده گفت مراد امّت محمداند كه از ظلم أهل مكه بجستند وبحبشه شدند آنگه خدای مدينه را دار هجرت رسول كرد ، تا رسول ﷺ بآنجا شد و صحابه ، و آنجـا انصار پديد آمدنداورا،و ايواء كردند (لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنيا حَسَنَةً) گفتند انزلهم المدينة واطعمهم الغنيمة ايشان را بمدينه فرود آورم وغنيمة بطعمهٔ ايشان كنم ، يقال بوأته موضع كذافتبوّأ أی أنزلته فنزل ولا ونون تأكيد جواب قسمی مقدر است ای والله لنبوّئنهم ، در خبر است كه عمر خطاب چون چيزی بمهاجر دادی گفتی «خذ باركالله لك فيه هذا مـا وعدكالله في الدنيا» اين آن است كه خدای تعالی تورا وعده داد در دنيا وآنچه برای تو نهاد در بهشت بهتر است آنگه اين آيه برخواندی و معنی آيه آنكه در دنيا باايشان احسان كنيم (وَلَأَجْرُ الآخِرَةِ أَكْبَرُ) وثواب آخرت مهتر وبهتر باشد اگر بدانند ايشان . آنگه وصف كرد ايشان راگفت «الذين صبروا» آنان كه صبر كردند بر بلا و مشقّت كافران مكه وبرخدای توكل كنند در نجات و رستگاری از ايشان . قوله :

(وَما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ إِلاّ رِجالاً نُوحِي إِلَيْهِمْ) گفت ما نفرستاديم از پيش توإلّا مردانی كه بايشان وحی كرديم . گفتند سبب نزول آيت آن بود كه مشركان گفتند خدای ازآن بزرگتراست كه رسول اوآدمی باشد واگر رسولی بما فرستد إلّا فرشته نباشدحقتعالی

(۱) يعنی بهيئت راه رفتن و نشستن وقعده وجلسه هردو بمعنی نشستن است بدو لفظ مختلف وبا اختلاف حالت سابقه .

این آیه فرستاد و گفت ما از پیش تو پیغمبری جز مردانی نفرستادیم از بشر و وحی کردیم بایشان و برای آن گفت «إلاّ رجالا» تخصیص کرد مردان را که ایشان اعتقاد کرده بودند که فرشتگان زنانند ودختران خدایند چنانکه گفت «وجعلوا الملائكة الذين هم عباد الرحمن إناثاً» (فَسْئَلوا أهلَ الذِّكْرِ إنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ) بپرسید از اهل ذکر اگر ندانید عبدالله عباس و مجاهد گفتند مراد باهل ذکر اهل کتابند وبعضی دگر گفتند مؤمنان اهل کتابند چون عبدالله سلام و جز اوو ابن زید گفت مراد اهل قرآنند. رمانیو أزهری و زجاج گفتند مراد باهل ذکر اهل علمند باخبار امّتان گذشته ازمؤمن وکافر. وذکر ضدّ سهو باشد ومرجع اوبا علمست .جابر جعفی روایت کرد ازباقر عليه السلام که گفت «نحن اهل الذكر» مااهل ذکریم ازما باید پرسیدن .

(بِالبَيِّنات) خلاف کردند در آن که این باء تعلق به چه دارد بعض گفتند تعلق بارسلنا دارد و «إلاّ» بمعنی غیر است و تقدیر این است و ما ارسلنا بالبيّنات والزبر غیر رجال و مثله قولهم ما ضرب إلا اخوك عمراً أی ماضرب عمراً غير اخيك وقال اوس بن حجر :

أَبَنِي لُبَيْنَى لَسْتُمْ بِيَدٍ إلّا يَدٌ لَيْسَتْ لَها عَضُدُ (۱)

أی غير يد و قال الله تعالى «لوكان فيهما آلهة إلاالله» ای غيرالله وقال الشاعر :

نُبِّئْتُهُمْ عَذَّبوا بِالنّارِ جارَتَهُمْ وَهَلْ يُعَذِّبُ إلّا اللهُ بِالنّارِ (۲)

ایغیرالله، بعضی دیگر گفتند فعلی دیگر مقدّر است : وما ارسلنا من قبلك إلا رجالا ارسلناهم بالبينات ، ومثله قول الاعشى :

وَلَيْسَ مُجيراً إنْ أَتَى الحَيَّ خائِفٌ وَلا قائِلاً إلّا هُوَ المُتَغَيِّبا (۳)

والمعنى قال انه المتغيب « بِالبَيِّناتِ» ای بالدلائل والحجج (وَالزُّبُرِ) ای بالکتب یعنی ما پیغمبرانی را که فرستادیم از آدمیان بحجتها و کتابها فرستادیم و زبر جمع زبور باشد

(۱) لبینی نام زنی است. یعنیای فرزندان لبینی شما دست نیستید یعنی یاری کسی نمیتوانید کرد مگر دستی هستید که بازو ندارد .

(۲) این بیت را گویند کسائی ازعرب نقل کرده و قائل و موضوع آن معلوم نیست یعنی خبر شدم که آنان همسایه خویش را بآتش عذاب کردند و آیا کسی غیر خدا احدی را بآتش عذاب میکند ؟

(۳) متغيب مسافر است و مجیر پناه دهنده. درمذمت مردی است که چون کسی از بیم دشمن بقبیله او پناه برد اورا پناه نمیدهد و سخنی نمیگوید غیر يك سخن ، میگوید اومسافرت کرده است ونصب متغيب بقطع است وشعر درمجمع البيان بوجه دیگر نقل شده است .

فعول بمعنی‌مفعول و اشتقاق‌اواز زَبْر است و آن نوشتن باشد (وَأَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ) و ما فرستادیم بتواین‌قرآن‌تابیان کنی‌برای‌مردمان‌آنچه بتوفرستاده‌اند(وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) وتا باشد که اندیشه کنند .

(أَ فَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئاتِ أَنْ يَخْسِفَ) همزه استفهام است و معنی تقریع و توبیخ گفت ایمن شده‌اند آنان که مکر میکنندو بدیها می‌اندازند ازکافران مکه وجزایشان ازمشرکان که خدای تعالی زمین فرو برد بایشان، وگفته‌اند این ازمقلوب است یعنی ایشان را بزمین فرو برد و این درتازی راست است در پارسی مقلوب مینماید برای آنکه در «مفعول اول «باء» درآمده است یقال‌خسفت‌عنه اذاغارت خسفاً وخسف القمراذااسودّ خسوفاًوخسف‌الله به الارض خسفاً (أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ) یاعذاب بایشان آید ازآنجا که‌ایشان ندانند .

(أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ) یابگیرد ایشان‌را در گشتن ایشان‌و آمدنشان درراهها و سفرها و پشته‌ها و رودها (فَما هُمْ بِمُعْجِزِينَ) ایشان خدای را عاجز نتوانند کردن (أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلىٰ تَخَوُّفٍ) یا بگیرد ایشان‌را برتخوف . کلبی وضحاك گفتندتخوّف تفعّل باشد باشد ازخوف یعنی گروهی را بگیرد بعذاب و گروهی را رها کند تا آنانکه مانده باشند باشد که بترسند بعذاب آن هلاك شدگان که مبادا که مثل آن بایشان رسد، ودیگر مفسران گفتند مراد بتخوّف تنقص است و مراد نقصان ایشان است بهلاك یعنی نقصهم من اطرافهم ونواحیهم شیئا بعدشیء . یقال: تخوّفه الدهروتخونه إذا تنقّصه وأخذ ماله وتحوّفه إذا تنقّصه وأخذمن حافاته و قال الشاعر :

تَخَوَّفَ السَّيْرُ مِنْها تامِكاً قَرِداً كَما تَخَوَّفَ عُودَ النَّبْعَةِ السَّفَنُ(۱)

و قال آخر :

تَخَوَّفَ عَدْوُهُمْ مالي وَ أَهْدىٰ سَلاسِلَ فِي الحُلُوقِ لَها صَلِيلٌ (۲)

واز عبدالله عباس روایت کردند گفت علی‌تخوّف‌أی علی تقریع (فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ) که خدای‌شما برشما مهربان وبخشاینده است برای‌آن تعجیل نمیفرماید بعتاب‌ومهلت داده است این‌کافران را تاباشد که اندیشه کنند وباراه حق آیند .

---

(۱) راه رفتن‌کوهان بزرگ و فربه ناقه را لاغر و نزارکرد چنانکه چوب درخت نبع‌را رنده می‌تراشد وباریك میکند .

(۲) عدو مانند عدوان مصدراست‌بمعنی ستمکردن یعنی‌ستم‌آنان مال مرا اندك ساخت وزنجیرهائی درگردن انداخت که‌آواز می‌دادند .

(أَوَلَمْ يَرَوْا) حمزه و كسائى وخلف خواندند أولم تروا بتاى خطاب و باقي قرّاء بياء خواندند خبراً عن الغائب حملا على «قوله أن يخسف الله بهم الارض» و قوله «او يأتيهم» و قوله «أو يأخذهم» حق تعالى گفت نميبينيد و نظر نميكنيد و انديشه نميكنيد (إِلىٰ مَا خَلَقَ اللهُ) بآنچه خدا آفريده است برعموم گفت و اگر چه لفظ صالح است خصوص را آنكه بمن تبيين تخصيص كرد و گفت (مِنْ شَيْءٍ) از چيزى و مراد باين شيء جسمى قائم است كه اورا سايه باشد بقرينه (يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ) و معنى لفظ آنست كه يرجع من فاء إذا رجع . عبدالله عباس گفت يرجع من موضع إلى موضع از جاى با جاى ميشود سايهٔ آن بگرديدن آفتاب از او و بعضى دگر گفتند يتفيؤ أى يقع فيه من الفيىء وهو الظل بعد الزوال و آن سايه راكه بامداد باشد پيش از زوال آفتاب آن را ظلّ گويند و آنكه از پس زوال باشد فيىء خوانند من فاء إذا رجع قال الشاعر :

فَلاَ الظِّلُّ مِنْ بَرْدِ الضُّحىٰ تَسْتَطِيعُهُ　　وَلاَ الفَيْءَ مِنْ بَرْدِ العَشِيِّ تَذُوقُ (١)

(عَنِ اليَمِينِ وَالشَّمَآئِلِ) ازراست وچپ براى آنكه بامداد كه آفتاب برآيد سايهٔ چيزها از دست راست قبله بيفتد باز چون زوال آفتاب بباشد سايهٔ آن چيزها ازدست چپ بيفتد و براى آن يمين بوحدان گفت و شمائل بجمع كه آن واحد در جاى جمع نهاد چنانكه شاعر گفت :

بِفِي الشَّامِتِينَ التُّرْبُ إِنْ كَانَ هَدَّنِي　　رَزِيَّةُ شِبْلٍ مُخْدِرٍ فِي المَصَارِعِ (٢)

أراد بأفواه و قال آخر :

أَلْوَارِدُونَ وَ تَيْمٌ فِي ذَرَىٰ سَبَاءٍ　　قَدْ عَضَّ أَعْنَاقَهُمْ جِلْدُ الجَوَامِيسِ (٣)

اراد الجلود. ووجهى دگر آنكه يمين برجنس گفت و جنس صالح باشد واحد وجمع را و ابوعمرو و يعقوب خواندند «تتفيؤ» بتاء و باقى قرّاء بياء ، آنكه بتاء خواند براى آن گفت كه جمع است وجمع مؤنث باشد و آنكه بياء خواند گفت ظلال بروزن واحد است چون جدار و حمار. و قوله (سُجَّداً لِلهِ) اى مائلات من قولهم سجدت النخلة اذا مالت واسجدت

---

(١) دروصف زنى است كه نه هنگام چاشت يعنى پيش ازظهر تاب نشستن درسايه دارد و نه هنگام عصر واز سردى آزار مى‌بيند .

(٢) بجاى المصارع الضراغم است در غالب كتب يعنى دردهان آنهاكه ازمصيبت من شاد ميشوند خاك باد اگر مصيبت آن شير بچهٔ نيزار درميان شيران مرا آشفته كرده باشد .

(٣) در وصف اسيرانى است كه با طائفه تيم گرفتار سبائيان شدند ودوالها ازپوست گاوميش گردن آنها را آزرده است .

الناقة إذا أملتها لتركبها آنگه آن‌میل را برسبیل تشبیه سجده خواند . مجاهد و قتاده وضحاك گفتند بأول روز همه سایهای چیزها خدای را سجده کند و بآخر روز همچنین . عبدالله عمر گفت که رسول ﷺ گفت هیچ چیز نباشد و إلا خدای را پیش از نماز پیشین وپس از زوال سجده کند آنگه این آیت برخواند « یتفیّؤا ظلاله عن الیمین والشمآئل سجّداً لله » و همچنین در خبر آمد که چون کافر سجده کند بت‌را سایهٔ او سجده کند خدای را و تأویل آیت‌واخبار آنست که گفتیم (وَهُمْ داخِرُونَ) ای صاغرون خاضعون ، یقال دخره دخراً إذا أذلّه، و دخر هو إذا ذلّ قال ذوالرمه :

فَلَمْ یَبْقَ إلّا داخِرٌ فی مُخَیَّسٍ وَمُنْجَحِرٌ فی غَیْرِ أرْضِكَ فی جُحْرِ (۱)

و وجهی دگر گفتنددرتأویل آیت که «سجداً لله»وقوله (وَ لِلّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّمٰواتِ) و قوله « و إن من شيء إلا یسبح بحمده » أي یدلّ علی خالق له مستحقّ للسجود والتسبیح خدای‌را سجده کنند هرچه در آسمانها وزمین است براین تأویل که گفتیم (مِنْ دآ بَّةٍ) «من» تبیین‌راست ازرونده (وَالمَلآئِکَةُ) و نیزفرشتگان‌اورا سجده کنند (وَهُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ) و تکبّر نکنند وبزرگواری .

(یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ) ترسند از خدای خود از بالای ایشان و درتأویل او دو قول گفتند: یکی آنکه یخافون عقاب ربهم من فوقهم علی‌حذف المضاف و إقامة المضاف‌إلیه مقامه. وعقاب که‌آید از بالا سر ایشان‌آید. و وجهی دیگر آنکه چون خدای تعالی موصوف است بأنه‌عليّ و متعال بر سبیل توسّع‌فوق در حقّ او إجراء کرد ، و وجهی دگر آنست که این کنایت است از قدرت و قهر و غلبه چنانکه ما قــاهر را گوئیم زبر دست است. ومثله قوله « وهو القاهر فوق عباده » و قوله حکایة عن فرعون « و انا فوقهم قاهرون » (وَیَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ) و بکنند این فرشتگان آنچه ایشان را فرمایند و هیچ نافرمانی نکنند چنــانکه گفت « لایعصون‌الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون » و گفتند معنی آیت آنست که هرچه‌دون اوست‌همه خاشع وخاضع اویند چنانکه گفت «مامن‌دابة الا هو آخذ بناصیتها» قوله «والملائکة» تخصیص ایشان بذکر با آنکه ایشان ازجملهٔ آنانند که در آسمان و زمین‌اند جاری مجرای آنست که گفت و ملائکته و رسله و جبریل و میکال و قوله « وإذ أخذنــا من النبیّین میثاقهم

(۱) بعضی این بیت را نسبت بفررذق دادند و مخیس زندان است وداخر بمعنی خوار و منجحر دور ازمردم درکنجی مقام‌گرفته که یارای بیرون آمدن ومعاشرت ندارد یعنی از دشمنان تو نماندمگر کسیکه خوار ودر زندان است یابجای دور نفی‌شده ودرکنجی بعزلت نشسته .

ومنك ومن نوح» و اين را تخصيص بذكر خوانند . و وجهي دگر آنست كه ملائكه رابراى آن عطف كرد بردابّه كهملائكه را برزمين دست نباشد. و وجهىدگر آنكه اعتقاد ايشان در فرشتگان آن بود كه دختران خدايند خداى تعالى گفت ايشان نيز مرا بندگان خاضعوساجدند

(وَقالَ اللهُ لا تَتَّخِذُوا إِلٰهَيْنِ اثْنَيْنِ) آنگه حكايت آن بكرد كه خداى تعالى خلقان را بتوحيد فرمود گفت خداى فرموده «لاتتخذوا» مگيريد دوخداى چو او برحقيقت يك خداست (فَإِيّايَ فارْهَبُونِ) از من بترسيد و ضمير منصوب منفصل براى آن تقديم كرد تا دليل كند كه معنى آنست كه ازمن ترسيدواز جز من نترسيد ومثلهقوله «اياك نعبدواياك نستعين» اى نعبد لانعبد غيرك و نستعينك لاغيرك ومثله قول الشاعر :

إِيّاكَ أَدْعُو فَتَقَبَّلْ مَلَقي (١) ، وقولهم في المثل إياكأعني واسمعي ياجارة .

(وَلَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ) اوراست هرچه در آسمانهاوزمين است (وَلَهُ الدِّينُ واصِباً) اى الطاعه . دين اوراست يعنى طاعت واخلاص اوراست واصباًاى دائماً ثابتاً ، عبدالله عباس گفت واصباً اى واجباً ، و اينقول مجاهد و قتاده و ضحاك و ابن زيد است و منه قوله «و لهم عذاب واصب » أى دائم ، يقال : منه وصب الدين يصب وصباً ووصوباً قال أبوالاسود :

لا أَبْتَغِي الْحَمْدَ الْقَلِيلَ بَقاؤُهُ   يَوْماً يُذَمُّ الدَّهْرُ أَجْمَعُ واصِباً (٢)

اى دائماً . و قال حسان :

غَيَّرَتْهُ الرِّيحُ تَسْفِي بِهِ   وَهَزِيمٌ رَعْدُهُ واصِبٌ (٣)

و وصب ألم باشد از رنج خستگى بدوام عمل يقال منه وصب يوصب وصبا فهو واصب قال الشاعر :

لا تَغْمِزُ السّاقَ مِنْ أَيْنٍ وَلا وَصَبٍ   وَلا يَعَضُّ عَلىٰ شُرْسُوفِهِ الصَّفَرُ (٤)

(١) ترا ميخوانم وبس پس‌تملق مرا بپذير .

(٢) من نمى‌خواهم ستايش كردن‌راكه اندك ميماند در روزى‌كه همه جهان را ذم ميكنند هميشه

(٣) در وصف آثار منزل محبوب‌گويدكه باد بوزيدن و خاك انگيختن آنراتغيير دادو هم‌باران بسياركه رعد آن هميشگى بود .

(٤) صفر بيمارى شكم است وشرسوف آن دنده‌ايست‌كه جانب شكم قرار دارد وصف سلامت زنى است‌كه هرگز مانده وكوفته نشده است‌كه ساق‌پاى خودرا براى آرام‌كردن درد بفشارد و بيمارى‌شكم دنده‌هاى اورا نيازرده است و بعضى‌گويند صفرمارى‌است درشكم‌كه چون‌كسيكه‌گرسنه شودشرسوف اورا ميگزد وشعركنايه از آنست‌كه وى‌گرسنه نمانده است .

بعضی اهل معانی گفتند معنی آیت آنست که طاعت او را رسد که دارند و اگر چه در او وصب و تعب باشد چه طاعت بر وجه عبادت جز خدای را نسزد که منعم است بر مکلّفان باصول نعم (أَفغَيْرَ اللهِ تَتَّقُونَ) ازجز خدا می‌ترسید؟ استفهام است برسبیل انکار و تقریع.

(وَما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ) در «ما» دو وجه گفتند یکی آنکه بمعنی الذی است ولکن متضمن است معنی جزاء را برای آن در جواب او فاء می‌آید و مثله قوله « قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم» و یقول القائل « مالك فهولی» ونشاید تا گوید «مالُكَ» برفع لام «فهولی» بافاء ، برای آنکه این خبر است نه برطریق جزاء، ووجه دوم آنست که «ما» جزاء است و فعل در او مضمر باشد و تقدیر آنکه : ومـا یکن من نعمة فمن الله . و هرچه هست از نعمت ازخداست چه منعم برحقیقت اوست و نعمت همهٔ منعمان موقوف است بر نعمت او از اصول نعم که حیات و قدرت و شهوت و نفرت و کمال عقل است پس همهٔ نعمت‌ها مضاف است با او بهری باصالت و بهری با آنکه بواسطه ، همه نعمت اوست (ثُمَّ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ) پس آنگه چون بلائی برسد و آفتی و بیماری (فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ) باو گریزید و فزع با او کنید واو را بخوانید و استغاثه باو کنید ، و اصل او از جؤار باشد و آن آواز گاو بود چون آوازی منکر کند ازترس یا از گرسنگی ، وقال الاعشی یصف بقرة :

وَ ضافَتْ ثَلاثاً بَيْنَ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ وَ كانَ النَّكيرُ أَنْ تَضيفَ وَ تَجْأَرا (۱)

و قال ایضاً :

و ما أَيْبَلِيٌّ عَلىٰ هَيْكَلٍ بَناهُ و صَلَّبَ فيهِ وَصارا

تُراوِحُ مِنْ صَلَواتِ المَليكِ طَوراً سُجُوداً و طَوْراً جُؤاراً (۲)

وقال عدی بن زید :

أَبَنِيَّ وَ اللهِ فَاقْبَلْ خَلْقي باسِلٍ كُلُّها سَلىٰ جَأْرٌ (۳)

(۱) ضافت بمعنی غمگین شد آمده است وکج شدن و میل کردن و جؤار بانك گاو است .

(۲) ایبلی راهب نصاری است وهیکل معبد آنان وصلب درست کردن و نصب صلیب وصار روی بجانبی کردن وتراوح بنوبت کاری کردن یعنی آن راهب که معبدی خود بنا کرده و صلیبی گذاشته وروی بجانب آن دارد بنوبت درنماز خداوند یادرسجده است یادرناله وزاری ، تضرع او سخت‌تر ازمن نیست .

(۳) این بیت را بدینصورت که درکتاب است جزحمل برتصحیف نتوان کرد و مانند بعض ابیات دیگر احتمال آن نتوان داد که بااندك تغییر روایت دیگری است چنانکه امثال آن بسیار گذشت باری آنکه نزدیکتر برسم الخط کتاب می‌نماید درمیان روایات مختلف اینست :

☆

(ثُمَّ إذا كَشَفَ الضُّرَّ عَنكُمْ) چون آن بلاء کشف کند و بردارد و بر گشاید از شما که بنگرید جماعتی از شما باو شرك آرند تا در رنج و بلا باشند اخلاص بیشتر کنندچون بلا برود باسر کفر وشرك روند .

(لِيَكفُرُوا) تا کفران آرند بآن نعمت که ما ایشان را داده باشیم (فَتَمَتَّعُوا) برخوردار شوید که‌بدانید مآل وعاقبت کفر خودواین‌برسبیل تهدیدووعید گفت(وَيَجعَلُونَ لِما لا يَعلَمُونَ) آنگه باز نمود که این کافران از مال و آنچه ما ایشان را نصیب‌داده‌ایم و روزی کرده نصیبی میکنندآنرا که نمیدانند از بتان که ایشان‌مستحق آنند چودر ایشان‌خیری و شرّی و نفعی و ضرّی نیست وشرح این در سورة الانعام رفته است فی‌قوله « وجعلوالله مما ذرء من الحرث والانعام نصیباً ـ الایه » آنگه قسم یاد کرد و سوگند خورد و گفت (تَاللهِ) بخدا که ایشان را بپرسند از آنچه میکنند و آن‌دروغ که می گویند و فرا میبافتند . آنگه حق تعالی بیان کرد آن محال را که ایشان گفتند و اعتقاد کردند از آنکه فرشتگان را دختران خدا خواندند گفت :

(وَيَجعَلُونَ للهِ البَناتِ) می کنند خدای را دختران . واین جعل بمعنی تسمیه‌است و مثله قوله « و جعلوا الملائكة الذين هم عباد الرحمن إناثاً » حقتعالی خود را ازآن تنزیه کرد (سُبحانَهُ) منزّه است و دور از آنچه باو لایق نباشد (وَلَهُمْ ما يَشتَهُونَ) و ایشان را باشد آنچه خواهند و آرزوی ایشان بود ازپسران و فرزندان نرینه و محل «ما» از اعراب محتملست دو وجه را : یکی نصب حملا علی قوله « و يجعلون لله البنات و لهم ما يشتهون» من البنين» تامفعول «يجعلون» باشد و وجه دیگر رفع برابتداء و لهم درجای‌خبر او باشدوالتقدير و لهم البنون (وَإذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالأُنثى) چون بشارت‌دهند یکی‌از ایشان‌رابفرزندی مادینه همه روز سیاه روی باشد از اندوه و ظلّ از اخوات کان باشد در عمل و معنی آن باشد که همه روزکاری کندومصدراوظلول‌باشد (وَهُوَ كَظِيمٌ) عبدالله عباس گفت حزین. ضحاك گفت کمید و آن دلتنگی باشد که دم نزند از دلتنگی و اشتقاق او از کظامت بود و آن بستن سرقربه باشد (يَتَوارى مِنَ القَوْمِ مِنْ سُوءِ ـ الاية) پنهان میشوداز‌مردمان‌ازبدی آن‌بشارت

---

* إنّني وَالله، فاقبَلْ حَلفي لأبيلٌ كُلَّما صَلّى جَأرْ

خطاب بنعمان‌منذر می‌گوید وقتی بروی خشم‌گرفته بودمن بخدا سوگند ، سوگندمرا باور کن، چون راهبی هستم‌که هرگاه نماز کند لابه وزاری نماید .

که اورا داده باشند آنگه اندیشه می کنند که از دوکار بد با او چه کنند (أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ) بدارد اورا برهوان ومذلت وخواری (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ) یا درخاك پنهان کند یعنی وَأد کند واورا زنده در گور کند والهون الهوان قال الشاعر : «لست بوقّاف على الهون» وقال الحطيئة :

فَلَمَّا خَشِيتُ الهُونَ وَالعَيْرُ مُمْسِكٌ عَلَىٰ رَغْمِهِ ما أَثْبَتَ الخَيْلَ حافِرُهُ (۱)

(أَلا ساءَ ما يَحْكُمُونَ) الا و بد حکمی است آنچه ایشان میکنند و آن آن بود که در جاهلیت کسی رادختر آمدی اورازنده در گور کردی ازدو وجه یکی ترس درویشی چنانکه خدای تعالی گفت« ولا تقتلوا أولادکم خشية املاق » و دیگر آنکه تا ناسزائی بخواستن فراز نیاید چنانکه شاعر ایشان گفت در تشکّی از مثل این حال :

تَبَغَّىٰ ابْنُ كُوزٍ وَالسَّفاهَةُ كَاسْمِها لِيَسْتادَ مِنَّا أَنْ شَتَوْنا لَيالِيا
فَما أَكْبَرُ الأَشْياءَ عِنْدي حَزازَةً بِأَنْ أُبْتَ مَزْرِيّاً عَلَيْكَ وَزارِيا
فَلا تَطْلُبَنْها يَابْنَ كُوزٍ فَإِنَّهُ غَذا النّاسُ مُذْ قامَ النَّبِيُّ الجَوارِيا
وَإِنَّ الَّتي حُدِّثْتُمُوا في أُنُوفِنا وَأَعْناقِنا مِنَ الإِباءِ كَماهِيا (۲)

چون اسلام آمد خدای تعالی دراین معنی آیات فرستاد و نهی کرد ازاین ورسول عليه السلام براین تهدید کرد وعمّی بود فرزدق را نام او صعصعه وچون خبر یافتی که کسی را دختر آمده است او را چند شتر بهدیه فرستادی تا او در وجه تجهیز او کردی و او را زنده دفن نکردی فرزدق این در جملهٔ مفاخر خود باز گفت فی قوله :

وَعَمِّي الَّذي مَنَعَ الوائِداتِ فَأَحْيَا الوَئِيدَ وَلَمْ يُوأَدِ (۳)

« الا سآء ما یحکمون » نظیره قوله: «الکم الذکر وله الانثی تلك اذا قسمة ضیزی» .

(لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ مَثَلُ ـ الآية) گفت آنان را که بقیامت ایمان ندارند از کافران ایشان را مثل بد باشد از احتیاج بفرزند و شهوت فرزند نرینه و کراهت مادینه خوف

---

(۱) چون از خواری ومشقت ترسیدم بگریختم و خراست که برخلاف میل مجبور باشد بماندن اماسم اسبراضی نشود باینکه اسب را نگاه دارد کنایت است ازآنکه آزاد مرد درسختی نمیماند وتن بخواری نمی‌دهد اما دون همت برنج می‌سازد.

(۲) این ابیات وشرح آن در صفحه ۱۸۲ ازمجلد اول گذشت.

(۳) عم من کسی است که منع کرد آنرا که دختران را زنده بگور کند دختران را زنده کرد و نگذاشت مدفون شوند .

درویشی و رغبت نا کردن اکفاء در وی و اقرار دادن بربدی خود ببخل چنانکه رسول ﷺ گفت « أكبر الكبائر أن تجعل لله نداً و هو خلقكم ثم تقتل ولدك خشية أن يأكل معك ثمّ أن تزني بحليلة جارك » گفت بزرگتر کبیره آنست که باخداهمتا بداری و او آفریدگار تو است وفرزندرا بکشی ترس آنرا که باتو نان خورد، پس آنکه بازن همسایه زنا کنی(وَ لِلّٰهِ المَثَلُ الأعلىٰ) و خدای را باشد و اورا رسد مثل بلندتر ، بعضی مفسران گفتند مراد شهادت أن لاإله إلاالله است و بعضی اهل تأویل گفتند مراد بمثل صفت است یعنی صفات بد مذمومه کافران راست و صفات علیا و مثل اعلی واسماء حسنی خدای‌راست از آنجا که لایق باو اینست ولایق بایشان آنست (وَهوَ العَزيزُ الحَكيمُ) واو خدائی است عزیز ومحکم کار .

(وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللهُ النّاسَ بِظُلْمِهِمْ) اگر چنانکه خدای تعالی مردمان رابگیرد بظلمی که میکنند از کفر ومعصیت برخود وظلم برغیر رها نکند برپشت زمین هیچ رونده را و قوله (عَلَيْها) کنایتی است از زمین کناية عن غير مذكور كقوله « حتى توارت بالحجاب » (وَلكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ) ولیکن بفضل و کرم خود تأخیر می کند ایشان را و مهلت میدهد تـا بوقت مسمّی نامزد کرده و آن منتها آجال و انقضاء أعمار ایشان باشد چون آنوقت آمده باشد که در سابق علم صلاح ایشان در حیوة تا آنجا بود ، یك ساعت درپیش ندارد .

(وَ يَجْعَلونَ لِلّٰهِ ما يَكْرَهونَ) ومیکنندخدایرا آنچه‌ایشان کارهندآنرااز دختران یعنی آنچه بخود نمی‌پسندندبخدای می‌پسندند (وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الكَذِبَ) وزبان‌ایشان وصف دروغ می کند یعنی زبانشان دروغ می گوید واضافت فعل بآلت‌برای تحقیق اضافت‌فعل کرد بافاعلش کماقال‌الله « بما قدمت يداك» «وبما كسبت ايديهم» (أنَّ لَهُمُ الحُسْنىٰ) دروغ آنست که ایشان می گفتند که ایشان را نیکوئی خواهد بودن‌ومحل «أنّ» مع اسمها وخبرها نصب است‌بربدل کذب . و عبدالله عباس وحسن بصری درشاذ خواندند «وتصف‌السنتهم الكُذُبُ» بضمّ کاف وذال ورفع باء برصفت السنه وهو جمع كذوب كرسول و رسل وصبور و صبروشكور و شکر یعنی وصف میکنند زبانهای دروغ زنشان که ایشان را نیکی خواهد بودن لاجرم حقا که ایشان را دوزخ خواهد بودن (وَ أنَّهُمْ مُفْرَطونَ) عبدالله عباس گفت انهم منسيّون في‌النار ایشان را در دوزخ فراموش کنند سعید جبیر گفت مبعدون بدور کرده باشند ، مقاتل گفت متروکون رها کرده باشند . قتاده گفت معجّلون الى النار ایشان را بدوزخ شتابانند ، فرّاء گفت مقدّمون إلى‌النارایشان‌را تقدیم کنند وپیش از همه کس بدوزخ برند ، نافع‌خواند « مفرطون » بکسر راء مخفف ای مسرفون ،وابوجعفرخواند بکسر راء مشدّد ای مقصّرون

مضیّعون امرالله تقصیر کرده باشند وفرمان خدا ضایع کرده .

(تَاللهِ) بخدای و این تاء ازجملهٔ حروف قسم است و بدل واو است و در هیچ اسم نشود مگر دراین یك اسم که الله است (لَقَدْ أَرْسَلْنا) بخدا که ما فرستادیم پیغمبران را بامّتانی که ازپیش تو بودند چنانکه تورا باینان فرستادیم شیطان برای ایشان اعمال ایشان بیاراست اعمالی خبیث که ایشـان بر آن بودند از روی إغراء و إغواء و وسوسه (فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ) او امروز دوست ایشان است ومتولی کار ایشان و بایشان اولی‌تر (وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ) وایشان را در آخرت عذابی سخت مولم باشد .

(وَما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ) آنگه حق تعالی بازنمود که غرض من در کتاب فرستادن بتو چیست . گفت ما نفرستادیم کتاب قرآن را بتو إلا برای آن تابیان کنی آنچیزها که در آن خلاف میکنند از دین و احکام (وَهُدًى) و بیانی باشد ایشان را و لطفی و رحمتی بر-خصوص گروهی را که ایمان آرند محل هدی و رحمت نصب عطفاً علی محل قوله «لیبین» برای آنکه تقدیر این است که الا بیاناً و هدی و رحمة و نصب جمله برمفعول له باشد .

(وَ اللهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً) و خدای تعالی فرو فرستاد از آسمان آبی یعنی آب باران و زمین رازنده کرد باو پس آنکه مرده بوداین برسبیل توسّع وتشبیه است زمین خشك بی‌بر بی‌منفعت را مرده خواند برای آنکه در او نفعی و خیری نباشد و زمین بازرع و نبات را زنده خواند برای نفع ونمو وزیادتی (إِنَّ فِي ذٰلِكَ) دراین فعل که بیان کرد از باران فرستادن از آسمان و زمین شکافتن «بینات» آیاتی وبیناتی و علاماتی ودلالاتی هست آنانرا که بشنوند بگوش دل ودر او اندیشه کنند . قوله تعالی :

وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ

وبتحقیق مرشمارا درچهارپایان عبرتی‌است‌مینوشانیم‌شمارا ازآنچه درشکمهای‌آنهاست از وسط‌سرگین

وَدَمٍ لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشّارِبِينَ (٦٩) وَمِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ

و خون شیر صاف گوارا برای نوشندگان و از میوه ها خرما و انگور ها فرا میگیرید از آن

سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (٧٠) وَ أَوْحىٰ

شیرینی را وروزی خوبیرا بتحقیق در این هرآینه آیتست برای گروهیکه میفهمند و وحی فرستاد

رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا يَعْرِشُونَ (٧١)

پروردگار تو بسوی زنبور عسل که فرا بگیر از کوهها خانه ها واز درخت و از آنچه بنا نهنند

ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ
پس بخور از همهٔ میوه ها پس رهرو باش راه پروردگارت را بانقیاد و بدر آید از شکم آن آشامیدنی
مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِيهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (٦٩)
که غیرهم بود رنگهایش درآن شفاست برای مردم بتحقیق دراین هرآینه آیتست برای گروهیکه تفکر کنند
وَاللهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفّٰيكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلا يَعْلَمَ بَعْدَ
وخدا آفرید شمارا پس میمیراند شما را وازشماها کسی‌است که‌بازمیگردد بسوی پست‌تر عمر تا نداند او ازپس
عِلْمٍ شَيْئاً إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (٧٠) وَ اللهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا
علم چیزیرا بتحقیق خدا داناست‌وتوانا　و خدا برتری داد بعضی شما را بربعضی در رزق پس نیستند
الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَآدِّي رِزْقِهِمْ عَلىٰ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوآءٌ
کسانیکه برتری داده شدند بازگردانندهٔ روزی آنها برآنچه مالك شده دستهاشان پس آنهـا در آن برابرند
أَ فَبِنِعْمَةِ اللهِ يَجْحَدُونَ (٧١) وَ اللهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً وَ جَعَلَ لَكُمْ
آیا پس بنعمت‌خدا انکار میکردند　وخدا قرارداد برای‌شما از خودهاتان جفتها وگردانید برای شما
مِنْ أَزْواجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ أَفَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ
ازجفتهای شما پسران وپسر زادگان وروزی‌کرد شمارا از پاکیزه‌ها آیا پس به بیهوده میگروند و بنعمت
اللهِ هُمْ يَكْفُرُونَ (٧٢) وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ ما لا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ السَّمٰواتِ
خداوند آنها کافر میشوند　و میپرستند ازغیر خدا آنچه‌را مالك نباشند برای آنها روزی‌را ازآسمانها
وَالْأَرْضِ شَيْئاً وَلا يَسْتَطِيعُونَ (٧٣) فَلا تَضْرِبُوا لِلّٰهِ الْأَمْثالَ إِنَّ اللهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ
و زمین چیزی را و نمیتوانند　پس نزنید برای خدا داستانها بتحقیق خدا میداند و شما ها
لا تَعْلَمُونَ (٧٤) ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلىٰ شَيْءٍ وَ مَنْ رَزَقْناهُ
نمیدانید　زد خـدا داستان بندهٔ زر خریده را که توانا نباشد بر چیزی و هرکرا روزی دادیم
مِنّا رِزْقاً حَسَناً فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرّاً وَ جَهْراً هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ
از خود روزی خوب پس‌او میبخشد از او نهان و آشکارا آیا یکسان باشند حمد خدای را بلکه بیشتر آنها
لا يَعْلَمُونَ (٧٥) وَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً رَجُلَيْنِ أَحَدُهُما أَبْكَمُ لا يَقْدِرُ عَلىٰ شَيْءٍ وَ
نمیدانند　و زد خدا داستان دو مرد که یکیشان گنگ اند که نه توانا باشد بر چیزی و

هُوَ كَلٌّ عَلىٰ مَوْلیٰهُ أَيْنَما يُوَجِّهْهُ لاٰ يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
او گرانبار باشد بر مولایش هرکجاروآورد او نه‌آورد بخوبی آیا یکسان باشد او وآنکه میفرماید براستی
وَ هُوَ عَلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۷۹) وَ لِلّٰهِ غَيْبُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما أَمْرُ السّاعَةِ
و او بر راه راست باشد و مر خدارا ست نهانی آسمانها و زمین و نیست امر رستخیز
إِلّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللّٰهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۸۰) .
مگر مانند بهمزدن چشم یا آن نزدیکتر باشد بتحقیق خدا بر هر چیز تواناست

قوله تعالی (وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ -الآية) قدیم تعالی‌دراین‌چندآیه تذکیر کرد مارا و یاد داد بعضی نعمت‌های او برما تاما شکر آن کنیم تاآن‌نعمت برما پاینده شودوزیاده گردد ، ونیز برای آن تا ما اندیشه و نظر کنیم در او و مارا علم برعلم و بصیرت بر بصیرت زیادت شود تا مستحق ثواب شویم . گفت شما را در این چهارپایان عبرتی هست از شتر و گاوو گوسفند ، وعبرت آن باشد که چون در نگرند اعتبار بر گیرند. واینجا درجـای دلالت است (نُسْقِيكُمْ) شراب میدهیم شمارا. نافع وابن‌عامر وابوبکر عن‌عاصم خواندند «نسقیکم» بفتح نون‌آنگه اهل لغت خلاف کردند درآنکه فرق چه باشد بین سقی واسقی . بعضی گفتندهردو بیك معنی بـاشد وهردو لغت است کقولهم سری واسری ، وبقول لبید استشهاد کردند که گفت

سَقىٰ قَوْمي بَني مَجْدٍ وَ أَسْقىٰ نُمَيْراً وَالقَبائِلَ مِنْ هِلالٍ (۱)

کسائی گفت سقیته آن باشد که او را یك شربت دهی ، واسقیته آن باشد که اوراشربی دائم کنند ، ازجوئی یا ازشیر چهار پای . بهر دگر گفتند سقیته ماء و اسقیته جعلت‌له شرباًای نصیباً پس‌آنچه بدست بدهی تا بدهن بازخورد فعل ازاو سقیته‌آید ، وآنچه بدهی تازرع ازاو باز خورد اسقیته گویند . بهری دگر گفتند سقیته بیدی و اسقیته دعوت‌له بالسقیا ای قلت له سقاك‌الله. قال‌ذوالرمّة :

وَقَفْتُ عَلىٰ رَبْعٍ لِمَيَّةَ ناقَتي فَما زِلْتُ أَبْكي عِنْدَهُ وأُخاطِبُهُ
وَ أَسْقيهِ حَتّىٰ كادَ مِمّا أُبِثُّهُ تُكَلِّمُني أَحْجارُهُ وَمَلاعِبُهُ (۲)

و قوله (مِمّا في بُطُونِهِ) در آنکه چرا کنایت مذکر گفت ودر پیش جمع رفته است و جمع مؤنث‌باشد خصوصاً جمع تکسیر سه قول گفتند: یکی آنکه انعام ونعم بیك معنی‌آمده

(۱) درصفحه ۵۷ گذشت .

(۲) ناقه خودرا برمنزل مية نگاهداشتم وپیوسته نزداو میگریستم وبااو خطاب‌میکردم‌وبسرشك*

است و در او ردّ کنایت با واحد کرد . سیبویه گفت اسم واحد برافعال آمده است وأنشد :

«و طاب ألبانُ اللِّقاحَ فبَرَدْ » ذَهَب إلى اللَّبن (۱)

دوم آنکه حمل برمعنی کرد یعنی بطون ما ذکرناه من الانعام کما قال الصلتان العبدی:

إنَّ السَّماحَةَ وَالمُرُوَّةَ ضُمِّنا　　قَبْراً بِمَرْوَ عَلَى الطَّرِيقِ الواضِحِ (۲)

ولم تقل ضمّنتا لانه ذهب الی الجود والاحسان . سیم آنکه او در معنی ای است یعنی نسقیکم من بطون ای الانعام بها لبن برای آنکه نه همه چهارپا شیردارد، وابوعبیده واخفش گفتند نعم راهم تذکیر کنند وهم تأنیث. آنکه تأنیث کند برای جمع کند، وآنکه تذکیر کند برای لفظ کند . قال الشاعر فی تذکیره :

في كُلِّ عامٍ نَعَمٌ يَحْوُونَهْ　　يَلْقحُهُ قَوْمٌ وَ يُنْتِجُونَهْ

بِأنَّهُ نَوْكَى فلا يَخُونُهُ (۳)

و بعضی تفسیر دادند علی الشیء والشخص چنانکه شاعر گفت :

و عَفْراءُ أدْنَى النّاسَ مِنّي مَوَدَّةً　　وَعَفْراءُ عَنّي المُعْرِضُ المُتَوانِي (۴)

و قال آخر :

إذِ النّاسُ ناسٌ وَ البِلادُ بِغِبْطَةٍ　　و إذْ أُمُّ عَمّارٍ صَدِيقٌ مُساعِفُ (۵)

(مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ) از میان سرگین و خون بشما شیری دهد خالص گوارنده خورندگان را نه بوی سرگین دارد نه رنگ خون ، عبدالله عباس گفت چهار پای چون علف بخورد و در کرش او قرار گیرد سرگین در زیر باشد و خون بربالا وشیر در میان . پس قدیم تعالی جگر را براین قسم مسلّط کرده است تا این هرسه ببخشد خون بر گها فرستد و شیر

---

*آب می‌پاشیدم تاچنان شد که گوئی سنگها وبازی گاهها بامن سخن می‌گفتند .

(۱) یعنی ضمیر «برده» را که به ألبان برمیگردد چنان فرض کرد که بلبن برمیگردد وآن مفرد است .

(۲) رادی ومردی درقبری گنجانیده شدند که درمرواست برراه روشن .

(۳) درهرسال چهارپایان بدست می‌آورند گروهی آنهارا آبستن میکنند ومیزایانند ومصرع سیم را درجای دیگر ندیدیم وازجهت معنی مربوط بدو مصرع سابق نیست ونوکی وانوك احمق است .

(۴) عفراء نام زنی است گوید عفراء دردوستی نزدیکترین مردم است بمن وعفراء هم ازمن روی گردانیده ودروصل من سستی مینماید .

(۵) در آن هنگام که مردم مردم بودند و شهرها چنانکه دلها خواهد وام‌عمار دوست ویار بود .

بپستان وفرث در کرش رها کند . ونصب او برمفعول دوم نسقیکم است .

قوله (ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ) ای نسقیکم من ثمرات النخیل والاعناب ، ونیز شراب میدهیم شمارا ازمیوها جمع ثمره باشددرختان خرما و انگور یعنی انواع خرماوانگور و رواباشد که واو استیناف بود والتقدیر ویتخذون من ثمرات النخیل والاعناب «من» تعلق دارد باین فعل محذوف اتّکالاً علی بیانه من بعد بقوله « تتخذون منه » بر این قول واو عطف نباشد (تَتَّخِذُونَ مِنْهُ) میگیرید از او . ضمیر عاید است با معنی و هو مایخرج من الشجر من الثمر برای آن تذکیر کرد . (سَكَراً) قومی گفتند مراد بسکر خمر است وبروزی نیکو سرکه است ودوشاب وخرما وموبز وآنچه حلال است از آنچه ازخرما وانگور گیرند ، گفت ازاوخمرمیگیریدوروزی نیکو. وآنانکه اینقول گفتند گفتند این آیه پیش‌از تحریم خمر آمد هنوز خمرحرام نبود برای آنکه نشاید که خدای تعالی‌بحرام منت نهد حرام محذور وممنوع باشد، ودرآیه‌دلیلست برآنکه حرام روزی نباشد که‌خدا حرام را قسمتی کرد وروزی‌راقسمتی. اگر حرام روزی باشد این قسمت محال باشد ، و این قول که گفتیم مراد بسکر خمر است قول عبدالله مسعودو عبدالله عمرو سعید جبیر وابورزین و ابراهیم و حسن و مجاهدوکلبی‌وابن أبی‌لیلی،ویك‌روایت ازعبدالله عباس که‌او گفت سکر آنست که ازمیوهٔ ایشان حرام استورزق حسن آنچه‌حلالست. قتاده گفت أماسکر خمرهای أعاجم باشد وروزی‌نیکو این‌سرکه‌ودوشاب. شعبی گفت سکرآن باشد که بازخورند(۱)ورزق حسن آنچه‌بخورندآنرا برمشروب تفسیردادو این‌رابرمأکول. عوفی روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت حبشه سرکه را سکرخوانند. بعضی دگر گفتند سکر نبیذسکّر باشد ازنقیع خرما وموبز چون سخت شود و عصیر مطبوخ و این قول ضحاك وشعبی است بروایت مجالد و قول نخعی و ابوروق است . و البی گفت از عبدالله عباس که سکرنبیذ التمر باشد و گفت رسول ﷺ گفته است خمر آن بود که ازانگور گیرند وسکرازخرما ونقیع ازانگبین ومرز ازگاورس وغبیرا از گندم(۲) ومن که رسولم نهی میکنم شما را از هرچه‌مستی کند. ابوعبیده گفت سکر طعم باشد یقال هذا«سکر لك» أی طعم و « أنشد » : « جَعَلْتُ عَتْبَ الْأَكْرَمِينَ سَكَراً »

(إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) در این آیتی هست‌وعلامتی و دلیلی مرعاقلان راکه خردکار بندند .

---

(۱) بقرینه‌کلام باز خوردن بمعنی آشامیدن و نوشیدن ترجمه شرب است وخوردن ترجمه أکل ودرفارسی فرق میان خوردن وبازخوردن را بدین‌وجه‌جای دیگر نیافتم . (۲) مشهور از أرزن است.

(وَ أَوْحىٰ رَبُّكَ إِلى النَّحْلِ) وحی کردخدا بنحل یعنی إلهام داد ایشان را ومرجع معنی إلهام باعلم بود جز که علم در عقلاء مستعمل باشد وإلهام در جزعقلاء ، ونحل مُنج (۱) انگبین باشد ویکی از آنرا نحله گویند من باب تمرو تمره (أَنِ اتَّخِذِي) که بگیری از کوهها خانها برای خود و نیز از درختان (وَمِمَّا يَعْرِشُونَ) و از آنچه مردم چفته‌می‌بندند. ابن زید گفت مراد چفتهٔ رز است ، و بعضی دگر گفتند مراد سقفهاست . ابوعبیده گفت وحی در کلام عرب بر وجوه‌است‌وحی‌نبوت کقوله‌تعالی «إناأوحينا إليك كما أوحينا إلى نوح» و وحی بمعنی امر باشد کقوله تعالی « و اوحينا الى ام موسى أن أرضعيه » وگفته اند این وحی هم إلهام است و القاءفی‌القلب، و وحی بمعنی اشارت است فی‌قوله «و أوحى إليهم أن سبّحوه بكرة و عشياً» أی‌أشار. و وحی بمعنی اسرار آمد یقال أوحى إليه كلاماًاذا أسرّاليه، و منه قوله « يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غروراً » والوحی الكتابة أيضاً كما قال لبيد : « كما ضمّن الوحی سلامّها » و اصل وحی القاء الشیء إلى الغير الى وجه الاسرار ، و وحی را تعدیه هم بلام کنند وهم بالی قال‌الله تعالى « بانّ ربك أوحى لها » و بیشتر بالی تعدیه کنند ، و قال العجّاج: « وَحىٰ لَهَا القَرارَ فَاسْتَقَرَّتْ ».

(ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ) و نیز از جملهٔ وحی که نحل را داد آنست که گفت گفتیم اورا که ازهرمیوهٔ پاکیزه بخورد (۲)این « كلّ » اینجا بمعنی استغراق نیست بل‌چنان

---

(۱) منج بمعنی زنبور است و وحی‌که بحیوان میآید همانست‌که‌حکماء قوه واهمه‌گویند و مدرك معانی جزئیه است و تسلط این قوه در حیوان بمنزلت تسلط عقل است در انسان و در زمان ما از آن بفطرت و غریزه تعبیر میکنند و حرکت حیوان مانند حرکت پلك چشم انسان است‌که بمجرد اشاره انگشت بی اختیار بسته میشود یا مانند آنکه گوشش سنگین است چون خواهد درست بشنود دهان خود را باز میکند تاهوا از راه دهان از مجرائی‌که میان دهان وگوش است صدا را بقوه سامعه‌برساند و هرعملی‌که از مقدارفکر و اندیشه عامل آن بیشتر است آنرا بالهام خداوندی نسبت باید داد چون عمل زنبور بیش از میزان اندیشه او است البته بالهام خدائی است .

(۲) علمای این فن‌گویند غذای زنبور عسل‌گردگلهاست و آنراکارگران از صحرا میاورند ودر خانه پهلوی هرطفل و جوان‌که هنوز قدرت پرواز ندارند میگذارند بامقداری عسل واز برای ملکه‌هم غذای خاص شاهانه‌که برای ویتامین بسیار باغذای دیگران فرق دارد و در تفصیل آن بکتب خاص‌این علم رجوع بایدکرد و «فاسلكى سبل ربك ذللا» اشاره بهمه‌گونه اعمال نحل است بـاری زنبور عسل‌از آیات بزرك الهی است‌که هیچ فکر ملحد ومادی و اتباع داروین و امثال او توجیه آنرا باسباب‌طبیعی نمیتوانندکرد وجز باعتراف بوجود خالق حکیم وعالم مدبرکه بالهام اواین‌اعمال صورت می‌گیردبنوع دیگر حل نمیشود .

است که گفت «ثمّ اجعل علی کلّ جبل منهن جزءاً» وقوله «واوتیت من کلّ شیء» و قوله «تدمّر کلّ شیء بأمر ربها» از هرمیوه و شکوفه پاکیزه خوش بوی خوش طعم (فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا) و براه خدا برو ذلول یعنی مطیع و فرمان بردار. بعضی گفتند حال است از نحل و بعضی دگر گفتند حال است از سبل برقول اول حال باشد از فاعل و برقول دوم حال باشد از مفعول یعنی هیچ راه برتو دشوار نباشد که خواهی تا آنجا روی(۱) آنکه گفت(يَخْرُجُ مِن بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ) گفت ازشکم او بیرون می آید شرابی برنگهای گوناگون از سفید و سرخ و زرد (۲) (فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ) در او شفاست مردمان را . در ضمیر خلاف

(۱) خانه ساختن زنبورعسل بالهام خداوندی است چون خانه های مسدس منظم که می سازد از کمترین مقدار موم بیشترین گنجایش حاصل میشود و خانهاشان دوطبقه است هنگامی که درکوه یا درختان بیابان خانه کنند منحصر بهمان دو است و درکندوهای مصنوعی هم دوبدو طبقه چندی که گنجایش کندو باشد قعر هرخانه بشکل هرمی است که ازسه سطح لوزی شکل فراهم آمده رأس وبرجستگی های یك طبقه درفرو- رفتگی های طبقه زیر آن قرارگرفته است و تجربه کرده اند که اگر سطحی ازموم بشکل مربع یا شکل دیگر که دلخواه زنبور نیست بوسیله قالب مصنوعی پایه ریزی کنند و زنبور را در آن رها کنند اوبقوه الهام الهی متابعت آن پایه غلط نمیکند وخود بشکل صحیح دیوارها را بالا میآورد درکتب نصاری آمده است که یکی از نوادهای کاسینی منجم معروف فرانسه لوزی قعر خانه ها را اندازه گرفت زاویه بزرك آن ۱۰۹ درجه و۲۸ دقیقه بود و زاویه کوچکتر ۷۰ درجه وسی و دو دقیقه مردی دیگر برای مهندس بزرك ومعروف آلمانی موسوم به کونیگ نوشت اگر کسی خواهد بکمترین مقدارمصالح بزرگترین گنجایش هرمی بسازد که از سه سطح لوزی فراهم آید زوایای لوزی چه خواهد بود او بحساب دیفرانسیل حل معضل کرده در جواب نوشت قه ۲٦ درجه ۱۰۹ وقه ۳٤ جه ۷۰ بی آنکه بداند سؤال راجع بخانه زنبور است دو دقیقه با یکدیگر تفاوت آمد . پس از وی مهندس دیگر بدقت حساب کرد و نام او ماك لورن و چنان یافت که آن دو دقیقه خلاف هم درحساب اول تقریب ومسامحه است. حیوان شناس بزرگ معاصر ما لئون برتن پس ازنقل این حکایت گوید سخن فیثاغورس درست آمد که می گفت هیچ چیز تا در عالم غیب با هندسه سنجیده نشود باین علم نمی آید ما گوئیم در این معنی آیه کریمه قرآنست «وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الابقدر معلوم» ونیز فرمود «وکل شیء عنده بمقدار عـالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال».

(۲) غده های خاص هست که از آن موم می تراود مانند شیراز پستان وغده های دیگر که عسل میدهد واین کارهارا زنبورکارگر انجام میدهند بالهام الهی و ملکه امر و نهی ندارد بلکه تنها مادر است و تخم می گذارد وغذا بهتر میخورد وعمرش طولانی تراست وهروقت خانه هارا ازعسل پر کرد وجمعیت مملکت بسیار شد باگروهی ازعمال بجای دیگر هجرت میکند.

کردند که‌عایدبا کیست‌مجاهد گفت با قرآن یعنی در قرآن شفا است مردمان را ، و بـاقی مفسران گفتند راجع است باشراب یعنی عسل و این لایق است بظاهر. در خبر است که‌مردی بنزدیك رسول ﷺ آمد و گفت یارسول‌الله برادرم را از درد شکم رنج می‌باشد گفت‌اسقه‌عسلا برو انگبین‌ده او برفت‌و انگبین داد بازآمد و گفت یارسول‌الله سود نداشت گفت بروانگبینش ده«صدق‌الله و کذب بطن‌اخیك» خدا راست‌گو است و شکم او دروغ زن برفت و انگبین داد او را نیك شد . عبدالله مسعود گفت «العسل شفاء للناس والقرآن شفاء لما فی‌الصدور »انگبین شفای مردمان است‌وقرآن شفای دلهاست یعنی من الشك والشبه وهم او گفت« علیکم‌بالشفائین القرآن والعسل » برشماست که این دو شفا بکار دارید یکی قرآن و یکی‌انگبین و لفظ‌ناس اگر چه ظاهر عموم است حمل او براغلب باید کرد و شفا دهنده خداست برحقیقت ولیکن باسباب (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ) در اینکه رفت آیاتی و علاماتی هست گروهی را که‌اندیشه کنند .

(وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ) خدای بیافرید شما را (ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ) پس وفات دهد شما را و جان باز ستاند براختلاف احوالتان بهری را بطفولیت و بهری را ببرنائی و بهری را بکهل و بهری را رها کند (إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ) تا بعمری رذل‌تر فرومایه‌تر یقال‌رذل یرذل رذالة و رذلت أنا فهو مرذول . عبدالله عباس گفت معناه أسفل العمر . مقاتل گفت پیری بغایت ، ابن زید گفت یعنی خرف وفرتوت. و بعضی دگر گفتند‌هفتاد سال‌باشد ،و بعضی ذکر گفتند هفتاد و پنج سال باشد و این روایت‌اصبغ نباته است از امیر المؤمنین علی ﷺ (لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا) تا نداند چیزی‌پس از آنکه‌دانست‌یعنی‌در این‌عمر ازپیری وخرفی که باشد باز باحال طفولیت شود از نادانی هم چنان نادان شود که اول بود ذکر و حفظ و ذهن و عقل نقصان‌یابد، و این لام صورت‌لام‌غرض دارد ولام عاقبت است بر آن تفسیر که بیان کردیم چندجایگاه (إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ) که خدایتعالی دانا و تواناست از تغییر و تصریف خلقان بر آن جمله که میخواهد .

(وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ)آنکه‌بیان تفاوت‌أرزاق کردبحسب مصالح گفت خدای تفضیل میدهد بهری را از شما بر بهری درباب روزی بحسب‌مصلحت. چو حق تعالی قسمت روزی متفاوت فرموده است چنانکه صلاح خلق شناخت دراندکی وبسیاری و آنان راکه روزی فراخ است یا تنگ. صلاح او در آنست لقوله تعالی « ولو بسط‌الله الرزق لعباده لبغوا فی‌الارض ولکن ینزل بقدر مایشاء» آنکه بخل مردمان‌را وصف کرد گفت (فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ) آنان‌را که ایشان‌را درروزی‌فضله

کردندوزیادتی داده‌اندزیادتی‌وفضله باآنان‌نمیدهند کەزیردستان ایشانند ازبندگان‌وپرستاران را ورعایاوخدمتکاران‌تامتساوی‌شونددراین‌باب‌این‌روا نمیدارند وروا میدارند که اصنام‌وطواغیت رادرعبادت بامن‌مساوات کنند وانبازدارند واین برسبیل‌مذمت وملامت گفت درحق ایشان این قول‌عبدالله عباس است وقتاده ومجاهد، ووجهی دگر گفتند معنی آنست که اینان برایشان که مفضل ومنقوص‌اند درباب مرزوقی یکی‌اند هردو گروه مرتزقند ازجهت‌من‌چو بی‌قوه ومعونت من‌کس‌را روزی‌نتواندداد (أَفَبِنِعْمَةِ اللهِ يَجْحَدُونَ) اینان‌نعمت‌خدای انکارمیکنند ، وعاصم بروایت‌ابوبکرخواند «تجحدون» بتاء خطاب حملاعلی‌قوله «والله خلقکم ثم یتوفیکم» و دیگران بیاء خواندند خبراً عن‌الغائبین لقوله تعالی «فهم فيه سوآء» عبدالله عباس گفت آیه در ترسایان‌نجران‌آمد که‌ایشان گفتند «المسيح ابن‌الله» حق‌تعالی این‌آیت‌فرستاد برسبیل مثل که ایشان‌بامن درعبادت شریك‌روا میدارند وباخوددرروزی روانمیدارند. ومثله قوله‌فی‌سورة‌الروم «ضرب‌لکم مثلا من‌انفسکم هل‌لکم مماملکت ایمانکم من‌شرکاء فیمارزقناکم فانتم فيه سوآء و جعل‌الله لکم من‌انفسکم ازواجاً» حق‌تعالی باین‌آیه منت‌نهادبرخلقان گفت خدای تعالی برای شماهم ازشمابیافرید زنانی‌را که دراستیناس جفت‌شماباشندوشمارا درایشان قضاء شهوت ونسل‌و اولاد باشد و ایشان راهم از جنس شما آفرید تا شما را انس باشد . وگفته اند مراد حواء است که خدای تعالی اورا ازپهلوی‌چپ‌آدم آفرید(وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَنِينَ) وکرد شمارااززنان‌شمافرزندان‌نرینه وبرای‌آن‌تخصیص کردپسران‌را که ایشان‌بپسران‌شادمانه شوندو بدختران دلتنگ (وَحَفَدَةً) عبدالله مسعودونخعی‌وسعیدجبیر وأبوالضحی گفتند مراد بحفده اصهارند یعنی‌أختان الرجل علی بناته دامادان‌یعنی‌شوهران‌دختران‌خود ابن‌حبیش گفت برعبدالله مسعودقرآن میخواندم باین‌آیه رسیدم مرا گفت‌دانی تاحفده چه‌باشد گفتم حشم مرد گفت‌نه ولیکن‌دامادان اوباشند ، واین‌روایت والبی‌است ازعبدالله عباس . عکرمه گفت وحسن وضحاك ومجاهد خدم وحشم باشند، وابومالك گفت ومجاهدبروایتی أنصاروأعوان مردباشدمن قول‌العرب حفده إذا أعانه قال‌جميل :

حَفَدَ الوَلَائِدُ حَوْلَهُنَّ وَأَسْلَمَتْ بِأَكُفِّهِنَّ أَزِمَّةَ الأَجْمَالِ (١)

عطا گفت‌فرزندان وفرزند زادگان‌مردباشند. قتاده گفت چاکران مردباشند، مقاتل و

(١) دروصف زنان خوش‌گذران و ثروتمند است که‌کنیزکان‌گرد آنهایند و خدمت میکنند وزمام شتران بدست آنها سپرده است .

کلبی گفتند بنین فرزندان کوچکند و حفده فرزندان بزرگ ، مجاهدو سعیدجبیر گفتند فرزند فرزندباشد، ابن‌زید گفت پسران زن باشند ازشوهر دیگر، قتیبی گفت اصل او ازحفداست و آن متابعت گام باشد وسرعت مشی یعنی ایشان مسرع باشند درخدمت و نصرت مرد ودردعای وتر آمده است «اللّهم إنا إليك نسعى ونحفد» أي نسرع قال الراعي :

كَلَّفْتُ مَجْهُولَها نُوقاً يَمانِيَةً إذَا الحُداةُ عَلىٰ أكسائِها حَفَدُوا (۱)

وفَعَلَه از جمله بناهای جمع فاعل باشد كالسفره والبررة والحملة .(وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ) روزی کردشمارا ازملاذومشتهیات حلال پاکیزه (أَ فَبِالباطِلِ يُؤْمِنُونَ) بباطل ایمان میآرند. عبدالله عباس گفت مراد اصنام است و بنعمت خدای کافرند یعنی توحیداو. و گفته‌اند مراد بباطل شیطان است که ایشان‌را بحیره وسایبه ووصیله وحام فرمود (وَ بِنِعْمَتِ اللهِ) یعنی محلّلات که خدای تعالی مباح کرده باشد کافرند .

(وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ) ومیپرستند فرود خدای و گفته‌اند جز خدای را(مالا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً) «ما» نکرهٔ موصوفه است چیزی که مالك وقادر نیست بر آنکه ایشان‌راروزی دهد ازآسمان و زمین نه از آسمان باران توانند آورد ونه اززمین نبات برویانند وقوله(شَيْئاً) فرّاء گفت نصب او بر آنست که مفعول رزق کرده است كانه قال أن يرزقهم شيئاً و مثله قوله: «أواطعام في يوم ذي مسغبة يتيما »وقوله «ألم نجعل الارض كفاتاً أحياء واموانا » جز که این نصب برحال است و آن مفعول به والتقدیر تكفتهم احياء وامواتاً .ووجهی دگر نصب او آنست که بدل «رزقا» باشد و التقدير لا يملك فيهم رزقا لا قليلا ولا كثيراً (وَ لا يَسْتَطِيعُونَ) و نتوانند و قادر نباشند .

(فَلا تَضْرِبُوا لِلهِ الأَمْثالَ) با خدای تعالی اشباه و امثال فرو مدارید و او را یکی دانید که خدا داند خطای آن کس که او با خدای مثل و مانند بدارد و شما ندانید خطای آن از صواب برای آنکه نظر نکرده‌اید تاشمارا بعلم‌رساند. آنکه حق تعالی مثل‌زد گفت:

(ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً) خدای‌مثلی زدو آن آنست که‌بندهٔ مملوك که برهیچ قادرنباشدیعنی مالك خود نباشد و تصرفاتش مملوك بود براو و آنکه مااورا روزی دهیم ازخزائن خودروزی نیك و او از آنجا نفقه میکند پنهان و آشکارا راست باشند باهم یعنی راست نباشند ، استفهامی است بمعنی جحد درمعنی اودوقول گفتند: یکی آنکه خدایتعالی مثل زدبندهٔ بی‌مال بی‌تصرف

(۱) راه مجهول را بماده شتران یمانی سپردم که حدی خوانان برپلاس روی آنها نشسته و بشتاب‌میراندند .

مملوك را بکافر، ومؤمن‌را مثل زد بمرد سخي مالدار ، يعني چنانکه آن دو با يکديگر راست نباشند ايشان نيز بايکديگر راست نباشند، اينقول عبدالله عباس وقتاده است، مجاهد گفت مثل زد خدايتعالی اصنام ايشان را ببندۀچونين و خود را مثل زد بآزاد سخي بسيار مال بسيارخرج آنکه گفت راست باشد با يکديگر و اين بر سبيل توبيخ و تقريع کافران گفت تا تنبيه کند ايشان را برخطاء ايشان درعبادت اصنام وترك‌عبادت خدای آنکه گفت (هَلْ يَسْتَوُونَ الحَمْدُ لِلّهِ) راست نباشد بحمدالله ومنّه. بعضی‌دگر گفتند الحمد لله برای آن گفت که اين اصنام‌را که ايشان می‌پرستند مستحق هيچ حمد نيستند إنما حمد وسپاس برحقيقت‌خدای راست. آنکه گفت (بَلْ أكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ) بل‌بيشتر مردمان‌ندانندیعنی کافران که اين انديشه‌نکرده باشند و تفکّر ندانند و ايشان‌بيشترين قوم بودند آنکه مثلی ديگر زد گفت :

(وَضَرَبَ اللهُ مَثَلاً رَجُلَيْنِ) مثل زددومردرا يکی گنگ که او قادرنباشد برسخن گفتن و عاجزی مدبری باشد و اورا وبال وبار گران باشد برپسر عمش هر کجا فرستد اورا چون باز آيد چيزی نيارد ازمدبری و بی‌زبانی که نداند که مردمان چه گويندو اوراچه‌جواب بايد داد، او راست باشد بامردی عادل که عدل کند و عدل فرمايد وبره راست‌باشد؟ اين مثلی است که خدايتعالی زد اصنام بی‌صورت بی‌قدرت بی‌علم را باخود که قادر بی‌آلت است و عالم بر کمال است وحيّ بی‌آفت‌است، قادر است برهرچه خواهد چنانکه خواهد اين دو بهم راست نباشد ، يعنی کدام عاقل باشد که عبادت خدای موصوف باين صفات کمال رها کندو بت پرستد. و گفته اند مثل مؤمن وکافر زد چنانکه گفتيم در آيت اول و هردو وجه محتملست والله أعلم بمراده . وقوله (وَهُوَ كَلٌّ) فالکل‌الثقل. آنکه برسبيل مبالغه وصف کرده هردو را بمصدر کقولهم برّ وعدل و صوم و کلّ عن الامر اذا ثقل عنه فلم ينبعث اليه کلا و کلّ لسانه إذا ثقل فلم ينبعث‌فی‌الکلام، و کلّ الرجل من الاعياء کلالا بهذا المعنى و کل السکين‌کلولا و کلّه إذا لم يطرد ، پس أصل همه يکی‌است. عطا گفت آيت دراُبی خلف آمده ودر حمزۀ عبدالمطلب.

(وَلِلّهِ غَيْبُ السَّمٰوٰاتِ) آنکه گفت خدای راست‌علم غيب در آسمانها و زمينها و او مختص است بعلم غيب وجز او نداند (وَما أمْرُ السّاعَةِ) وکار قيامت نيست درسرعت‌چنانکه يکی از شما چشم برهم زند يا نزديکتر و اين تشبيهی است برسبيل مبالغه و خدا برهمه چيز قادر است از اين و جز ازاين. آيت درکافرانی آمد که استعجال ميکردند قيام ساعت را وازرسول عليه‌السلام می‌پرسيدند که «أيّان‌مرسيها» کی‌خواهد بودن؟ گفت بگوی ای محمد که اين غيب

است جز خدای نداند جز آنست که زود خواهدبود، و از چشم برهم زدن زودتر خواهد بود برطریق مثل . قوله تعالی :

وَ اللهُ أَخرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ

وخدا بیرون‌کرد شمارا از شکمهای مادرهای شما نمیدانستید چیزیرا و قرار داد برای شما گوش

وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۸۱) أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّراتٍ فِي

و چشمها و دل‌هارا شاید شما شکر گذارید آیا ندیدند بسوی مرغهای رام شده در

جَوِّ السَّماءِ ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللهُ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۸۲) وَ اللهُ

هوای آسمان نگاه نداردآنهارا مگر خدا بتحقیق دراین آیتهاست‌برای‌گروهیکه میگروند و خدا

جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعامِ بُيُوتاً

قرارداد برای‌شما ازخانه‌های شما آرام گاهی و قرار داد برای شما از پوستهای چار پایان خانه ها

تَسْتَخِفُّونَها يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ إِقامَتِكُمْ وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها

که سبک‌شماریدآنرا روزسفرکردنتان و روز ایستادن شما و از پشمهای آن وکرکهای آن و مویهای‌آنها

أَثاثاً وَ مَتاعاً إِلىٰ حِينٍ (۸۳) وَ اللهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمّا خَلَقَ ظِلالاً وَ جَعَلَ لَكُمْ

رختها وبهره ای تا هنگامی و خدا قرارداد برای‌شماازآنچه‌آفرید سایه‌ها وقرارداد برای شما

مِنَ الْجِبالِ أَكْناناً وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَ سَرابِيلَ تَقِيكُمْ

از کوهها پوشش ها وقرار داد برای شما پیراهن‌ها که نگهدارد شمارا ازگرما و پیراهن ها که نگهداردتان

بَأْسَكُمْ كَذٰلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ (۸۴) فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما

ازجنگتان همچنین تمام کند نعمت را بر شما شاید شما گردن نهید پس‌اگررو گردانیدندپس‌جزاین‌نیست

عَلَيْكَ الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۸۵) يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها وَ أَكْثَرُهُمُ الْكافِرُونَ (۸۶)

بر تست رسانیدن هویدا میشناسند نعمت‌خدارا پس‌انکارمیکنندآنرا وبیشتر آنها کافرانند

وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً ثُمَّ لا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۸۷)

وروزیکه برانگیزیم ازهرفرقه گواهی‌را پس‌نه‌رخصت‌داده‌شودمرکسانیراکه‌کافرشدندونه‌آنهاطلب‌کرده شوند

وَ إِذا رَأَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذابَ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ (۸۸) وَ إِذا

وچون بینند آنانکه ستم‌کردند شکنجه را پس‌نه سبک شود ازآنها ونه آنها مهلت داده شوند و چون

رَأَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكَاءَهُمْ قَالُوا رَبَّنَا هٰؤُلَآءِ شُرَكَاؤُنَا الَّذِينَ كُنَّا

دیدند کسانیکه شرك آوردند شریکان خودشان‌را گفتند پروردگارا این گروهند شریکان ما کسانیکه بودیم ما

نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ (۸۹) وَأَلْقَوْا إِلَى اللهِ

میخواندیم ازغیرتو پس افکندند بسوی آنها گفتاررا بتحقیق شماهرآینه دروغگویانید وافکندند بسوی خدا

يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۹۰) أَلَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ

این روز صلح‌راو گمراه‌شدند ازآنها آنچه بودند میبافتند کسانیکه کافر شدند و اعراض کردند از

سَبِيلِ اللهِ زِدْنَاهُمْ عَذَاباً فَوْقَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يُفْسِدُونَ (۹۱) وَيَوْمَ نَبْعَثُ

راه خـدا افزودیم آنها را شکنجهٔ بالای شکنجه بآنچه بودند فساد میکردند وروزیکه برانگیزیم

فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيداً عَلَى هٰؤُلَآءِ وَنَزَّلْنَا

در هر گروهی گواهی بر آنها از خودهاشان و آوریم تو را گواه بر این گروه و فرستادیم

عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ (۹۲) إِنَّ

بر تو کتاب را روشن کننده برای هر چیز و هدایت و رحمتی‌را وبشارتی‌برای‌گردن‌نهادگان بتحقیق

اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَآءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ

خدا میفرماید بعدالت واحسان وبخشش‌کردن خداوندان خویشی و بازمیدارد از زشتی ها و بد کرداری

وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۹۳) وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا

وستمکری وپندمیدهد شمارا شاید شما پندگیرید و وفا کنید بعهد خدا چون عهدکردید و نشکنید

الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلاً إِنَّ اللهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ (۹٤)

قسمهارا پس‌ازاستوارکردن وبتحقیق گردانیدید شماخدارا برشماها ضامن بتحقیق‌خدامیداندآنچه‌رامیکنید

وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثاً تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلاً

و نباشید مانند آنکه گسیخت رشتهٔ خود را از پس توانائی میگیرید سوگند های خودتان را بخیانت

بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللهُ بِهِ وَلَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ

میان شما که باشد گروهیکه آن گروه افزون‌ازگروهی جزاین‌نیست میآزمایدشمارا خدابآن وتاروشن کندبرای شما

يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۹۵) وَلَوْ شَآءَ اللهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً

روز رستخیز آنچه‌رابودید درآن‌اختلاف‌میکردید و اگربخواهد خدا قرار دهد شما را گروهی تنها

وَ لٰكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشآءُ وَ يَهْدي مَنْ يَشآءُ وَ لَتُسْئَلُنَّ عَمّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٩٦)

ولیکن گمراه کندهر کرا میخواهد وره نماید هر کرا میخواهد وپرسیده شوید از آنچه بودید میکردید

وَ لا تَتَّخِذُوا أَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها وَ تَذُوقُوا السُّوٓءَ بِما

ونگیرید سوگندهاتان را غدری میان شما پس بلغزد قدمی بعد از استواری آن و بچشید بدی را بسبب

صَدَدْتُمْ عَنْ سَبيلِ اللهِ وَ لَكُمْ عَذابٌ عَظيمٌ (٩٧) وَلا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللهِ ثَمَناً قَليلاً

اعراض‌کردن از راه خدا ومرشماراست شکنجهٔ بزرگ و نخرید بعهد خدا ببهای اندك

إِنَّما عِنْدَ اللهِ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (٩٨) ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما

بتحقیق آنچه نزدخداست آن بهتراست‌شمارا اگرباشیدگروندگان آنچه نزد شماست فنا میشود وآنچه

عِنْدَ اللهِ باقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (٩٩)

نزد خداست باقیست و جزا دهیم آنانکه صبر کردند اجرشان را بخوبتر آنچه بودند میکردند

مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً

هرکه کرد کار شایسته از مرد یا زن و او گرونده است پس زنده داریم او را زندگی پاکیزه

وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (١٠٠) فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ

وپاداش‌دهیم ایشان‌را اجرشانرا بنیکوتر آنچه بودند میکردند پس چون قراءت‌کنی قرآنرا پس پناه ببر

بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيمِ (١٠١) إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذينَ آمَنُوا وَ عَلىٰ

بخدا از شیطان رانده شده بتحقیق‌اورانیست‌برایش‌فرمانروائی برکسانیکه گرویدند و بر

رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (١٠٢) إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذينَهُمْ

پروردگارشان توکل کنند جزاین نیست سلطنت او برکسانی‌است‌که‌دوست‌دارند اوراوآنانکه آنها

بِهِ مُشْرِكُونَ (١٠٣) .

بآن مشرکانند

قوله تعالى (وَ اللهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ -الآية) در این آیت خدایتعالی منت نهاد بربندگانش و گفت خدای‌بیرون آورد شما راازشکم مادرانتان (لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً) شما چیزی ندانستید برای آنکه شما را عقلی و علمی نبود این جمله که «لاتعلمون» است در محل حال است ای غیر عالمین (وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَالْأَفْئِدَةَ) و شما را گوش و چشم و دل آفرید که آلت بینائی وشنوائی ودانائی است‌تاهمانا شماشا کرشوید وشکر

این نعمت بگذارید، و «جَعَل» بمعنی خَلق است در این آیت متعدّی بیك مفعول.

(أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ) آنگه ما را تنبیه فرمود بر نظر گفت نمی‌بینند این مرغـان را در هوای آسمان یعنی این هوا که میان آسمان و زمین است و قوله «مسخرات» نصب برحال است از مفعول و حمزه و یعقوب «الم تروا» خواندند بتاء خطاب و باقی قرّاء بیاء بر خبر غایب «فی جو السماء» جوّ این فتق و گشادگی است میان آسمان و زمین قال الانصاری :

وَيْلُمِّها فِي هَواءِ الجَوِّ طالِبَةً   ولا كَهَذَا الَّذي فِي الأَرْضِ مَطلوبُ (۱)

(ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللهُ) جز خدایتعالی کیست که قادر است بر آنکه امساك ایشان کند و آن آلت دهد ایشان را از جناح و بال که ایشان بآن در هوا بایستند (إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ) در این آیاتی و علاماتی و دلالاتی است آنان را که بخدای تعالی ایمان دارند. آنگه منّت نهاد بر بندگانش بنوعی دگر از نعمت گفت (وَاللهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا) گفت خدا آنست که کرد شما را از این خانه‌ها که در او نشسته‌اید سکنی و سَکَن جائی مسکون باشد و بنای فعل در مفعول بسیار است کالنقض و القبض و الخلف و این مساکنی است که شما را باشد درحضر (وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الأَنْعَامِ بُيُوتًا) و شما را نیز کرد از پوست چهارپایان خانه‌ها که سبك باشد بر شما و سبك دارید آنرا شما (يَوْمَ ظَعْنِكُمْ) روز رحلت و سفرتان یعنی خیمهای ادیم و جز ادیم از پوست چهارپایان و نیز آنرا بشاید که در سرایها و جایها بنا کنند و بزنند برای خفّت را. نافع و ابن کثیر و ابوعمرو خواندند «یوم ظَعَنکم» بتحریك عین، و باقی قرّاء بتسکین عین خواندند و هما لغتان مثل سمْع و سَمَع و شعْر و شَعَر و بهر و بهر یقال ظعن الرجل ظعنا اذا ارتحل و الظعینة الهودج، و بذلك سمّیت المرأة فی الهودج ظعینة و جمعها ظعاین (وَمِنْ أَصْوَافِهَا) أی وجعل لكم من اصوافها (وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَاثًا) صوف گوسفند را باشد و شعر بزرا و وبر شتررا و اثاث متاع خانه باشد و اینجا مراد گلیم و زیلو و نمداست و آنچه از این مویها کنند و بافند. خلیل گفت اصل او از کثرت است و اجتماع بعضی با بعضی من قولهم شعر اثیث ای کثیر و اث شعره یأث أثًّا اذا کثر و التفّ قال امرؤالقیس :

---

(۱) ویلمها کلمه ایست درمقام تعجب گویند اصل آن ویل لامها وای برمادرش و در نظیر آن عوام فارسی گویند ای بابا کسیکه درآسمان طالب است وتسلط دارد نه مانند کسی است که درزمین است و در پی او می‌گردند یعنی قدرت برفرار ندارد.

« أثيث كقنو النخلة المتعثكل (١) »

وقال الشاعر في الاثاث :

أهاجتك الظعائن يوم بانوا بذي الزي الجميل من الأثاث (٢)

(ومتاعاً) وآلتي كه بآن تمتع كنيد (إلى حين) تا بروزگاري يعني ايام حيوة تا بوقت وفات وگفته‌اند تا آنگه كه كهن شود واز كار بيفتد.

(والله جعل لكم مما خلق ظلالاً) آنگه نوعي دگر نعمت ياد داد گفت خداي تعالى كرد براي شما از آنچه آفريده است سايه‌ها تا شمارا بآن استراحت باشد از گرمـاي آفتاب ازساية درختان وسقفهاي ديوارها (من الجبال أكناناً) و شمارا از كوه غارها ساخت كه‌شمارا بازپوشد وآسايش بود ازسرما و گرما واحدها كن وهومايواريك (و جعل لكم سرابيل) واحدها سربال وكرد شمارا پيرهنها كه شمارا وقايت كند وباز پايد(٣) از گرما از انواع ملابس ازپنبه و كتان وخز وقز ، أهل معاني گفتند : أراد تقيكم الحر والبردفا كتفى بذكر أحدهماعن الآخر مراد آنست كه اين پيرهنها شمارا باز پايد از سرما و گرما جز كه اكتفا كرد بذكر يكي از ديگر (وسرابيل تقيكم بأسكم) ونيز پيرهن‌ها كه شمارا در كارزار نگاهدارد از زره و جوشن وآنچه در كار زار دارند و اراد تقيكم مضرة بأسكم فحذف المضاف و أقام المضاف اليه مقامه يعني آفت كار زار از شما بگرداند و شما را نگاهدارد از وقع سلاح وطعن نيزه وضرب شمشير .عطاي خراساني گفت قرآن برحسب عادت و آلت‌عرب آمد نه‌بيني كه خدا گفت من الجبال أكناناً و آنچه براي ما در زمين سهل پديد كرد بيشتر و بهتر است وليكن ايشان اصحاب جبالند و زمين ايشـان كوهستان است همچنان گفت « ومن أصوافها و اوبارها و أشعارها » وآنچه براي ماپديد كرد از ابريشم و خز وقز و قطن‌و كتان بيشتر وبهتر است (٤) وليكن ايشان اهل باديه‌اند و ايشان را چهار پاي باشد و أثاث ايشان

---

(١) وصف انبوهي موي زني ميكندكه مانند خوشه خرما وشاخهاي‌آن درهم است .

(٢) ترا برانگيزانند ومشوش‌كرذ زنهاي‌كجاوه نشين‌آنروزكه جدا شدند بازي نيكو وپيرايه‌ها.

(٣) يعني حفظ كند. وپائيدن حفظ كردن است .

(٤) آن حكمت‌كه درپشم وكرك هست‌وآن‌عجائب‌كه در خلقت آن براي پوشش جـانوران تعبيه شده است در ابريشم وكتان وپنبه حاصل نميشود و از اين جهت براي نگـاهداري حيوان خداوند پشم آفريد نه پنبه انسان هم‌كه مرضش از اختلاف حرارت و برودت هوا پديد آمده‌است بايد عضوآفت زده را باپشم بپوشد وبه پنبه‌سود ندارد ازاين جهت خداوند براي حفظ پشم را ذكر كرد وغيرپشم‌آن‌فائده*

بیشتر ازموی چهارپایان بودوهمچنین گفت« تقیکم الحر » و آنچه سرما بازدارد بهتر بایدولیکن بلاد ایشان گرمسیر است برای آن منت که نهاد ببازداشت گرما نهاد ، کذلك قوله « من جبال فیها من برد » واین ثلج و برف که مارا باشد بیش از آن و به از آن و بی آفت تر از آنست ، ولیکن در بلاد ایشان نباشند ونشناسند آنرا ، این جواب طاعنی است اگر باین چیزها برقرآن طعن زند (کَذٰلِكَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْكُمْ) نعمت خویشتن همچنین برشما تمام میکند تا باشد که شما اسلام آرید و گردن نهید وطاعت داریداورا، از عبدالله عباس روایت کردند که او خواند تسلموا بفتح اللام من السلامة تامگر شماسلامت یابید از آفت گرما و سرما و آفت کارزار واین از روی معنی نیکوست جز ازشواذ قرآنست .

(فَإِنْ تَوَلَّوْا) آنگه گفت اگر اینان روی برگردانند وازفرمان توعدول کنندواعراض نمایند (فَإِنَّمَا عَلَیْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِینُ) وبرتو هیچ تاوان نیست انما برتو بلاغ وبیان است برتو آنست که برسانی و بیان کنی از آن پس آنچه ایشان کنند از کفر و نافرمانی و بال آن برایشانست آنگه ایشان را وصف کرد و گفت :

(یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللهِ ثُمَّ یُنْكِرُونَهَا) ایشان نعمت خدای میشناسند و میدانند ولیکن جحود و انکار می کنند. سدی گفت مراد بنعمت اینجایگه رسولست ﷺ . مجاهد گفت مراد این نعمتهاست که در این سوره برشمرده است ایشان گفتند این خودماراست بهری موروث و بهری مکتسب. کلبی گفت ایشان گفتند چون رسول ﷺ این نعمتها برایشان شمرد که این از خداست ولیکن بشفاعت خدایان ما. عون بن عبدالله گفت این آنست که یکی از ما گویدلولافلان اگرنه فلان بودی، اضافت نعمت خدای با دیگران کنند (وَ أَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ) و بیشتر ایشان کافرند (وَیَوْمَ نَبْعَثُ) آنگه برسبیل تهدید و وعید تذکیر کرد رسول را ومراد امت گفت یاد کن ای محمد آنروز که ما برانگیزیم از هرامتی و قرنی گواهی یعنی پیغمبران ایشان را مرادروز قیامت است نظیره «فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید ـ الآیة»(ثُمَّ لَا یُؤْذَنُ لِلَّذِینَ كَفَرُوا) آنگه دستوری ندهند کافران را در آنکه عذری خواهند یاتوبه کنند نظیره قوله«ولا یؤذن لهم فیعتذرون » (وَلَا هُمْ یُسْتَعْتَبُونَ) ای لایمکّنون من إرضاء الله وایشـان را استرضا نکنند یعنی تمکین نکنند از آنچه توبه کنند و رضای خدا حاصل کنند و نیز ایشان را تمکین کنند از آنکه بادنیا آیند و توبه کنند و رضای خدا حاصل کنند واین آیه دلیلست بر بطلان

*را ندارد. نیز آن اکنان ومنزلگاه وسایبان که در کوه است بدست قدرت آفریده شده است دردلالت برحکمت او واضح تر است ازخانه که انسان درزمین سهل بدست خود میسازد .

مذهب نجّار، و آنكه گويد درقيامت تكليف بود وخلقان مكلف باشند وايمان و توبه قبول كنند چه آنجا خلقان ملجأ باشند و با إلجاء تكليف نبود و بر اين مذهب لازم آيد كه هيچ كافر و فاسق بدوزخ نشود براى آنكه چون بهشت ودوزخ ومنافع ومضارّ آن بينند ملجأ شوندبتوبه و ايمان، توبه كنندوايمان آرند لامحال وهمه ببهشت روند.

(وَ إِذا رَأَ الَّذِينَ ظَلَمُوا العَذابَ)و نيز چون ظالمان عذاب بينند و دوزخ عيان شود ايشان را بعداز آنكه بخبر شنيده باشند از ايشان تخفيف عذاب نكنند و نيز ايشان را مهلت ندهند و اين آيه نيز دليل بطلان اين‌مذهب است .

(وَإِذا رَأَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكآءَهُمْ) گفت‌چون‌بينند مشركان‌شريكان خودرايعنى بتان‌را كه عبادت كرده باشند (قالُوا رَبَّنا) گويند خداى ما (هؤُلآءِ) اينان انبازان مايند در عبادت توكه مااينان را خوانده‌ايم و پرستيده بدون تو (فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ القَوْلَ) ايشان جواب دهند گويند دروغ مى گوئيد ما شمارا دعوت‌نكرديم باِلهيّت‌خود و بعبادت‌خود، شمارا نگفتيم مارا پرستيد (إِنَّكُمْ لَكاذِبُونَ) شما دراين دعوى دروغ زنيديقال: ألقيت إليه القول إذا خاطبه و إلقاء القول عبارة عن‌الكلام لانه يلفظ عن‌فيه أى يرميه .

(وَ أَلْقَوْا إِلَى اللهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ) أى الاسلام و بيندازند ايشان آن روز بخداى اسلام واستسلام يعنى‌كافران روز قيامت بخدا ايمان آرند و گردن‌نهند فرمان اورا خاضع‌شوند چو روز قيامت علوم ضرورى باشد وهيچ‌كس را شك وشبهه نباشد چو هرچه بخير شنيده‌باشند به عيان بينند چنانكه گفت «ثم لترونها عين اليقين» (وَضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ)و گم شود ازايشان آنچه دردنيا ساخته وفرا بافته باشندبدروغ ازاصنام واوثان آنچه بدون خدا پرستيده باشند وازايشان هيچ غنا نكند وسود ندارد .

(أَلَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللهِ) آنانكه‌كافر شدندوازراه خدا كه شرع‌و منهاج مسلمانانست اعراض نمايند يا ديگرانرا منع كنند ازآنكه در اسلام آيند يكى از صدود باشد و يكى از صدّ (زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ العَذابِ) ما بيفزائيم ايشان را عذاب بر بالاى عذاب . عبدالله مسعود گفت در آيه كه زيادت عذاب كژدمانى باشند كه ايشان‌را دندانها باشد چون درختان خرما . عبدالله عباس گفت و مقاتل و ابن زيد اين زيادت عذاب پنج جوى باشد از مس گداخته چون آتش ، از زير عرش بيرون مى‌آيد(۱) ايشان را بآن عذاب كنند سه بر

(۱) چون دوزخ عذاب‌آن ازعالم‌آخرت‌است باعتبارآن ملاء اعلايش‌گويند چنانكه درآيه كريمه است«بالملاء الاعلى‌اذيختصمون»وعرش دراينجا تعبيرازعرش روحانى وملاء اعلاست براى تعظيم عذاب و*

مقدار روز و دو بر مقدار شب . و سعید جبیر گفت مارانی باشند و کژدمانی که کمینه ماران چنْدِ شتر بُختی باشند و کمینه کژدمان چند شتری باشند که بیك زخم که بزنند تا چهل سال ساکن نشود و گفته‌اند آن باشد که از گرمای دوزخ بنالند و بستوه آیند خدای تعالی زمهریری پدید آرد و سرمائی که ایشان از آن بگریزند ودر میان آتش شوند . و گفته‌اند زیادت عذاب آنست که امثال آن عذاب که بر اتباع ایشان باشد بر ایشان نهند برای اضلال ایشان اتباع را چنانکه گفت «واثقالا مع اثقالهم» و گفته‌اند مراد آنست که عذاب ایشان مضاعف کنند (بِما کانُوا یُفْسِدُونَ) بآن فساد که ایشان درزمین کرده‌اند از کفر ومنع مردمان از ایمان. و «ما» مصدریّه است ای بفسادهم .

(وَیَوْمَ نَبْعَثُ) و یاد کن ای محمد آنروز که ما برانگیزیم درهرامتی گواهی برایشان هم از ایشان یعنی روز قیامت که ما پیغمبران را برانگیزیم تا برامت گواهی دهند و برای آن گفت از ایشان که هرپیغمبر که خدا فرستاد بقومی از ایشان و از قبیله و شهر ایشان فرستاد (وَ جِئْنا بِكَ شَهِیداً عَلیٰ هؤُلاٰءِ) و تورا بیاریم تا گواهی دهی بر ایشان که تو پیغمبر اینانی و از اینانی و «شهیداً» اول منصوب است برمفعول به و دوّم منصوب است برحال (وَ نَزَّلْنا عَلَیْكَ الکِتابَ) و بفرستادیم کتاب قرآن برتو (تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ) بیان و شرح هر- چیزی ،وتفعال بناء مبالغه باشد و نصب او برمفعول له است ای للبیان والهدایة و روا بود که مصدری بود درجای حال ای مبیناو هادیاً (وَ هُدًی وَرَحْمَةً) ولطفی مقرب بطاعات وخیرات و رحمتی و بخشایشی از خدای تعالی بربندگانش بعاجل وآجل (وَ بُشْریٰ) و بشارتی و مژده‌ای مسلمانان را که فرمان خدای را گردن نهاده باشند آنگه گفت :

(إنَّ اللّهَ یَأمُرُ بِالعَدْلِ وَالإحْسانِ) خدای تعالی بعدل و إحسان امر میفرماید بـا مردمان و عدل در کلام عرب راستی باشد و معادله مناصفه باشد و عدل تنگ بار باشد برای آنکه معادل صاحبش بود، والبی گفت ازعبدالله‌عباس که عدل توحید است اینجا و احسان ادای فرایض . روایتی دگر از او آنست که عدل شهادت ان لااله الاالله است و احسان اخلاص بجا آوردن در او . عطا گفت عدل آنست که با او انباز نداری و احسان آنست که او را پرستی چنانکه پنداری که او را می بینی. مقاتل گفت عدل توحید است و احسان عفو کردن ازمردمان

*سوزش آن نه برای تشریف وتکریم واینکه درروایت آمده‌است بهشت درزیرعرش است ودوزخ درزیردریاها وقعر زمین درمقام توهین وپستی دوزخ است که راه فرار نیست وگرنه هرچه درزیر طبقه‌هفتم باشدهم مبدء آن از عرش رحمن است وتری آب قعر زمین ازباران آسمان .

و گفته‌اند العدل فی‌الافعال و الاحسان فی الاقوال . آنکه درفعل عادل باشد ودرقول‌محسن
این قولها که مفسران گفتند دلیل آنست که عدل از توحیدجدا نیست تا بدانند که موحدنبود
آنکه عدلی نبود (۱) (وَ إِیتاءِ ذِي القُرْبی) وصله رحم کردن بصلات و عطیّات ،وإیتاء
إعطاء باشدیعنی خویشانرا برّ کردن و عطا دادن (وَیَنْهی عَنِ الفَحْشاءِ وَالمُنْکَرِ) و
نهی می کنداز فحشاء . عبدالله‌عباس گفت مراد بفحشاء زناستو بمنکر آنچه در شریعت‌اسلام
نشناسندوبغی ظلم‌و کبراست ابن‌عیینه گفت‌عدل استواء السرّ والعلانیة. آن‌بود که‌نهان‌و آشکارا
راست بود،و احسان آنست که سرت از علانیه نیکوتر باشد .وفحشاء و منکر گفت آنست که
آشکارت از نهان نیکوتر باشد (یَعِظُکُمْ) پند میدهدشما را تا باشد که‌متّعظ شوی . قتاده
گفت خدای تعالی مارا در این آیه مکارم اخلاق میفرماید و معالی آن و مارا نهی میکند از
دنایای اخلاق و مذام وسفاسف آن . عبدالله مسعود گفت از این جامع تر درقرآن آیتی‌نیست .
شهر بن حوشب گفت ازعبدالله عباس که یکروز رسول درخانه مکّه نشسته بود عثمان بن‌مظعون
بگذشت و هنوز ایمان نیاورده بودتبسّمی کرد با رسول ﷺ حضرت گفت بیا بنشین بیامد و
دربرابر رسول بنشست وبا رسول حدیث میکرد رسول چشم در آسمان زد و مینگریست وچشم
بتدریج فرود می‌آورد تا بجانب دست راست چشم فرود آورد و روی بآنجانب کرد کالمصغی
إلی أحد چون کسی که گوش با کسی دارد و سر میجنبانید چون کسی که مستفهم باشد چیزی
را آنگه دگر بار چشم رها کرد در آسمان چون کسی که از پی چیزی نگرد ساعتی نیك ،
آنگه روی با من کرد و راست بنشست عثمان بن مظعون گفت یامحمد تامن باتو می‌نشینم ندیدم
که‌چنین کردی که امروز، این برای چه کردی ؟ این چشم در آسمان رها کردن بدو نوبت و
گوش باز کردن و سر جنبانیدن چرابود ؟ با که می گفتی و از که می‌شنیدی ؟ رسولخدای
گفت بدانکه رسول خدای بمن آمد و پیغامی آورد مرا گفت این آیه که «ان‌الله یأمر بالعدل
والاحسان ـ الی قوله ـ لعلکم تذکرون» آیت براو خواند . عثمان مظعون گفت اسلام ازآن
روز در دل‌من قرار گرفت ورسول ﷺ را دوست بداشتم .عکرمه روایت کرد که رسول ﷺ
این آیه برولید مغیره خواند گفت یابن اخ باز خوان چون رسول ﷺ باز خواند گفت‌إنّ
له والله لحلاوة وإنّ علیه لطلاوة ، وإنّ اعلاه لمثمر ، وإنّ أسفله لمغدق ، وما هو بقول البشر
گفت والله که در او حلاوتی هست و براو طراوتی و نازکی (۲) هست و بالای او میوه دار

(۱) یعنی جبریان که عدل‌را از اصول‌مذهب نشمرند .

(۲) البته ترجمه طلاوت‌است‌که بمعنی دلپذیری است یعنی سخن چنانست که هر کس‌شنودپسندد*

است وزیر او شاخ آوراست(۱)واین نه کلام آدمیان است. قوله «ان الله یأمر بالعدل والاحسان» امر بعدل برسبیل وجوب است و احسان برسبیل ندب و در آیه دلیلست که امر از حکیم هم بواجب باشد و هم بمندوب . و «ایتاء ذی القربی » در تفسیر اهل بیت چنان است که مرادبذی القربی اهل بیت رسول الله علیه وعلیهم السلام ،و مراد بایتاء دادن خمس است آنجا که گفت«فأن لله خمسه و للرسول و لذی القربی » و گفته‌اند « و ینهی عن الفحشاء » مراد معصیتی است که مرد کند با نفس خود که ظاهر نبود بردیگران،و منکر معصیتی بود که ظاهر شود بردیگران تا برایشان واجب بود که از آن نهی کنند . وبغی معصیتی باشد متعدی بغیر و این لفظ بلیغ تر است در این معنی از ظلم چه ظلم هم بر نفس خود باشد وهم برغیر ودر این قول جواب است از سؤال سائل اگر گویند نه فحشاء و منکر وبغی یکی باشد چرا تکرار کرد .

(وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللهِ إِذا عاهَدْتُمْ) خدای تعالی در این آیه مکلّفان‌را فرمود که چون عهد کنید با خدا بآنعهد وفا کنید و آن عهد که وفا کردن آن واجب بود هرفعلی باشد نیکو که اودر آن عهد کند باخدا ونذر کند که بکندیا نکند و برآن عزم کرده باشد وفابرآن واجب بود و خلاف آن نشاید کردن .أماچون چیزی‌به ازآن پیش آید بنزدیك فقهاء کفاره عهد سوگند بکند و بنزدیك ما براو کفّاره نباشد (وَلا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها)و سوگند را نقض مکنید پس از آنکه استوار و مؤکد بکرده باشید ، و توکید لغت اهل حجاز است فانهم یقولون وَكَّدْتُ الأمر تَوْكِيداًولغت اهل نجد أَكَّدْتُ تَأْكِيداً . نهی است‌مارا از نقض عهد ومخالفت سوگند الا ما أخرجه الدلیل من نذر المعصیة وعهدها ، و در آیه دلیل است برآنکه نذر معصیت را وفا واجب نبود و منعقد نباشد ، چو اگر منعقد بودی بظاهراین آیت نقضش روا نبودی و نقض دربناء معلوم است و در رسن، فأما در معانی ، معنی اومخالفت باشد کالفعل و الترك والامر و النهی والتوبة والعهد (۲) آنکه اگر آن چیز حق باشدنقضش باطل بود و اگرباطل بود نقضش حق باشد(وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا)«واو»حال است یعنی نقض عهد نکنند و حال آنکه خدا را برخود کفیل و ضمین کرده باشید ودرضمان و

*ودلش‌بدان شادشود ودر نهان قلب جای‌گیرد وکتاب اگر صحیح باشد از مؤلف عبارة اخری و نقل بلازم است یاتازگی‌بوده ومصحف گشته‌چون بمعنی اصل نزدیکتر است .

(۱) شاخ آور یعنی دارای شاخهای بسیار وتناور بمعنی دارای تنی فربه وبزرك و امثال آن در فارسی باکلمه‌آور بسیاراست .

(۲) البته توبه مخالف‌عهد نیست‌شاید بجای‌آن‌والنقض‌صحیح باشد.

کفالت کرده‌اید که وفا کنید . بعضی مفسران گفتند اگر چه حکم آیه عام است آیه در آن آمد که بارسول ﷺ بیعت کردند خدا فرمود ایشان را که وفا کنید . مجاهد و قتاده و ابن زید گفتند آیت در سوگند اهل جاهلیت آمد آنکه حق تعالی مثل زد ناقض عهد را گفت :

(وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا) گفت مباشید چنانکه آن زن که ریسمان خودرا تاب باز دهد پس از آنکه محکم کرده باشد . و در قوّة دو قول گفته اند : یکی آنکه بمعنی إبرام و إحکام است ، و یکی آنکه القوة الطاقة من الحبل یك تو (۱) ازرسن را قوةخوانند و جمعها القوی . کلبی و مقاتل گفتند این زنی بود کم خرد از قریش و او را ریطه بنت عمرو گفتندی و هو عمرو بن کعب بن سعد بن زیدبن مناة بن تمیم ، و لقب او جعل بود او دو کی بکرده بود مقدار یك ارش و نهکی (۲) در سر آن کرده مقدار انگشتی و باد ریسهٔ بزرگ درخور آن دراو افکنده و پشم و موی رشتی بآن و پرستاران را فرمودی تا از آن میرشتندی از بامداد تا نمازپیشین چون نمازپیشین بودی بفرمودی تا آنچه رشته بودندی تاب بازدادندی خوی و عادت او براین بود (۳) (أَنْكَاثًا) أی انقاضاً واحدها نکث و نقض و هما فعل بمعنی مفعول . حق تعالی مثل زد آنان را که عهد و سوگند ببندند و بشکنند باین زن که قصهٔ او برفت (تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ) سوگندخود را بدخل مکنید در میان شماودخل چیزی باشد که در میان کاری برند بروجه فساد ، وگفتند دخل و دغل بیك معنی باشد و هو من الابدال کالمدح و المدّه برای آنکه خاءوغین ازیك مخرجند و از جمله حرف حلقند ، و

---

(۱) یك تو بمعنی یك لا ویك تاراست ودرهم ستوق گویند معرب سه توآنکه سه‌لای توبرتودارد وتشبیه افلاك کنند بتوبهای پیاز.

(۲) ظاهراً ترجمه حجنة است که برسر دوك مینهادند وبادریسه تخته‌گردی است که برآخر دوك نصب میکنند تارشته‌ها ازدوك بیرون نیفتد ودرهم نشود .

(۳) قول‌صحیح‌تر درتفسیر آنستکه اشاره‌بزنی‌خاص ومعهود نیست‌چون غالب‌مفسران این‌زن‌رابتعیین نمیشناختند وخداوند تعریف به مجهول نمیکند بلکه مثل زد خداوند شکستن عهدرا ببازکردن ریسمان پس‌ازرشتن چنانکه مثل‌زدکلمه طیبه‌را بشجره طیبه وکلمه خبیثه‌را بشجره خبیثه نه درختی معهود وخاص ومثل‌زد صدقه درراه خدارا بدانه کشته که هفت خوشه برآورد درهریك صددانه نه‌آنکه دانه خاص بدین صفت‌درخارج موجودباشد اما جماعتی ازمفسرین پیوسته جزئیات ومشخصات ومادیات را به‌ازکلیات و مجردات درك میکنند وهمه چیز را بطبع خود حمل بریك فرد معهود میکنند ومؤلف قول آنهارا نقل کرده است.

برای آن دخل گویند آنرا که داخل القلب باشدوهوفعل بمعنیمفعول کالقبض والنقض ، دخل بمعنی مدخول است ، و گفته‌اند دخلاً ای غلاً وغشاً ، و یقال انااعلم دِخْلَ فلان ودُخلَلَه و دُخْلُله و دِخْلَتَهُ ودَخِيلَتَهُ أي سِرّه وباطنه، حق‌تعالی ایشانرا وصف کرد که‌ایشان سوگند را دست افزار کنند و آنکه خلاف آن در دل‌دارند که برزبان رانند سوگند برسبیل غل‌وغش خورند . و گفتند آیت در شأن کسانی آمد که ایشان با قومی سوگند خوردندی چون قومی را بیش از آن و به از آن یافتندی آن سوگندها رها کردندی و بایشان سوگند خوردندی. و نصب او برمفعول دوم باشد ازاتخاذ (أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ) برای آنکه گروهی از گروهی بیشتر باشند چنانکه گفتیم . و ربازیادت بود ، ومنه الربا فی‌البیع ، و منه قوله «اهتزّت و ربت» ای انتفخت وزادت (إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللهُ بِهِ) خدا شمارا بآن‌امتحان میکند یعنی در تکلیف . و باشما معامله آنان میکند که چیزی ندانند بیازمایند تا بدانند ، و این امتحان از آنجاست که مردی باجماعتی عهدی کند آنکه جماعتی‌را یابد به‌ازایشان‌وبیش از ایشان دلش مطالبت آن کند که کاشکی عهد با اینان کرده بودمی. خدایتعالی گفت من آنجایگه امتحان ثبات‌قدم‌شمامیکنم‌تا کیست‌ازشما که ثابت قدم است‌وجانب خدا مراعات‌میکند و عهد نگاه می‌دارد . آنکه برسبیل تهدید و وعید گفت خدا بیان کند روز قیامت برای شما آنچه در آن خلاف می کنید .

قوله (وَلَوْ شَآءَاللهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً) گفت اگر خدا خواستی شما را یك امت کردی یعنی همه را جمع کردی بقهر برایمان تا میان شما خلاف نبودی و همه یك ملّت و یك مقالت بودی یا چنانکه گفت « ولو شاءالله لجمعهم علی الهدی » و چنانکه گفت « ولو شاءالله لجعل الناس امة واحدة » واین مشیّت‌جبروا کراه است چنانکه گفتیم دردگر جایها (وَلَكِن يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ) ولیکن اضلال کند بخذلان یا بر طریق حکم بضلال و تسمیه بگمراهی ویا بمعنی اضلال از ره‌بهشت و ثواب (وَيَهْدِي مَنْ يَشاءُ) و هدایت دهد آنرا که خواهد به انواع ألطاف و تمکین و زیادت ألطاف . آنکه برسبیل وعید گفت بپرسند شماراروز قیامت ازآنچه کرده باشید .

(وَلا تَتَّخِذُوا أَيمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ) آنکه گفت این‌سوگندهارادست‌افزارمکنید و خدیعت وغلّ و خیانت مسازید درآنچه میان شما باشد چنانکه سوگند خورید باکسی تابر- شما اعتماد کند و از مکر وغوائل شما ایمن گردد آنکه سوگند را خلاف کنید وعهد بشکافید

(فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا) تا پای بخزد پس از آنکه برجا باشد واین عبارت باشدازهلاك.
عرب آنکس را که مبتلا شود پس از سلامت باورطه افتد، اورا گویند زلّ قدمه وقال الشاعر:

تَمْنَعُ مِنِّي السَّبْقَ إِنْ كُنْتَ سَابِقاً وَتَقْتُلُ إِنْ زَلَّتْ بِكَ الْقَدَمَانِ (١)

يعني إن أخطأت مراد آنست که سوگند بدروغ مخوريد و در عهد و سوگند خيانت مکنيد که پس هلاك شويد و درمعصيت افتيد، و نصب او علي جواب النهي بالفاء باشد و باضمار أن والتقدير فتزلّ قدم لكم بعدثبوتها يعني قدم شما. وروا بود که قدم معاهد ايشان خواست يعني او نيز دلير شود برسوگند خلاف کردن و نقض عهد کردن واين زلّت قدم ايشان بود(وَتَذُوقُوا السُّوءَ) اي العذاب وعذاب بچشيد (بِمَا صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللهِ) «باء» مجازات راست و«ما» مصدري است اي بصدّكم بمنع که کرده‌ايد مردمانرا ازره خدايتعالي يعني ازدين مسلماني (وَلَكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) شمارا عذابي عظيم باشد.

(وَلَا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللهِ ثَمَناً قَلِيلاً) ومخريد بعهد خدا بهای اندك يعني عهد خدای تعالي مفروشيد ببهای اندك، و اين از جمله مقلوب باشد و «اشتري» بمعني بيع باشد ومقلوب را امثله بسيار گفته‌ايم من قولهم «استوی العود علي الحرباء» وغير ذلك والتقدير استوی الحرباء علي العود. ووجهي دگر که کلام بآن برظاهر ماند آنست ولا تبدلوا بعهدالله بدل مکنيدبهای اندك از حطام دنيا بعهد خدای تعالي يعني عهد خدا از دست رها مکنيد و حطام دنيا بستانيد، و اين وجهي سديد است برای آنکه در مبايعه دنيا معاوضه باشد که خريدار و فروختار (٢) هردو معاوضه می کنند اين متاع می‌دهد و آن بعوض بها می‌دهد (إِنَّ مَا عِنْدَ اللهِ) آنچه بنزديك خداست شما را بهتر است از ثواب خدايتعالي اگر شما دانيد. و «ما» موصوله است برای آنکه «ما» از «إنّ» جدا بايد نوشت که اسم است و آنجا که ماکافه بود وحرف باشد پيوسته نويسند فرقا بينهما و هذا من علم الخط (٣) و قوله (إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ) دووجه دارد: يکی آنکه اگر

---

(١) اگر برمن پيش افتی تومرا ازآن بازمی‌داری واگرپای تو بلغزد ميکشی ودر نسخه طبری «سيمنع منك وتقطع ان زلت» بنظر مناسبتر ميرسد يعني اگر پيش افتادني باشي ترا از آن منع کنند واگرپای تو بلرزد خود منقطع وبريده شوی ودرمانی.

(٢) فروختار فروشنده است در آنعهد مستعمل بود ودرزمان ما نيست.

(٣) امادر رسم الخط قرآن تعبد ومتابعت نسخ اوليه قرآن واجب است و اين نکته رامراعات نبايدکرد مثلا «انما» درهمه‌جای قرآن بايد موصول نوشته شودمگردر «ان‌ما توعدون‌لات» در سوره‌انعام که قرآنهای قديم‌اززمان پيغمبر(ص) که‌مقطوع نوشته بودندو بايدمتابعت کردودراين آيه نحل چون‌مصاحف*

شما چیزی دانید . و دوم آنکه اگر شما دانید فضل ما بین العوضین که چه تفاوت است ثواب خدای را بر آنکه شما اختیار کرده‌اید از حطام دنیا . آنگه تفصیل داد آنرا و بیان کرد گفت (ماعِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَما عِنْدَاللهِ باقٍ) آنچه بنزدیك شماست برسد و آنرا بُنْ درآید از حطام دنیا ، و آنچه بنزدیك خداست از ثواب و نعیم بهشت آن باقی بماند (وَلَنَجْزِیَنَّ الّذِینَ صَبَرُوا) عاصم خواند بنون علی اخبارالله من نفسه ، و باقی قرّاء بیا خواندنداسناداً علی اسم‌الله تعالی. و پاداشت دهیم یا خدا پاداشت دهد آنانرا که صبر کنند و برعهد خداوفا کنند برسرّاء وضرّاء مزد وثواب ایشان (بِأَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ) بنیکوتر آنچه‌ایشان کرده باشند چه ثواب‌خدا بهرحالی بهتر وبیشتر ازعمل ماست .

(مَنْ عَمِلَ صالِحاً) آنکه گفت هر کس که او عمل صالح کند وکار نیکو ازمردان و زنان (وَهُوَ مُؤْمِنٌ) « واو» حال راست. و اومؤمن باشد ما اورا زنده‌داریم زندگانی‌خوش. مفسّران‌خلاف کردند در این حیاة طیبة . سعید جبیر وضحاك وعطا گفتند مراد روزی حلالست برای آنکه مرد عاجلا در راحت بود و آجلا از تبعه ایمن بود و این روایت ابومالك وابو- ربیع است از عبدالله عباس . حسن بصری گفت وزید و وهب بن منبه مراد قناعت است و این روایت عکرمه است از عبدالله عباس. مقاتل حیّان گفت‌العیش فی‌طاعة‌الله زندگانی درطاعت خدا ضحاك گفت هر که ایمان دارد وعمل صالح کند اگردرویش بودو اگر توانگرزندگانی او خوش بود ، و هر که او تارك بود عمل صالح و ذکر خدای را زندگانی او ناخوش بود ، ابوبکر ورّاق گفت‌مراد حلاوت طاعت است . والبی گفت از عبدالله‌عباس سعادت است.مجاهد و قتاده و ابن زید وحسن گفتند مراد حیاة بهشت است که زندگانی إلا دربهشت خوش نباشد (وَلَنَجْزِیَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ) وماجزای طاعت ایشان ومزدثواب ایشان دهیم نیکوتر آنچه کرده باشند . ابوصالح گفت سبب نزول آیه آن بود که جماعتی‌از جهودان و ترسایان و بت پرستان بنشستند و هر کس گفت ما بهتریم و فاضلتریم خدای تعالی این آیت فرستاد« من‌عمل صالحاً »إلی قوله (فَإِذا قَرَأْتَ القُرْآنَ) تقدیر آیه آنست‌فاذا اردت قراءة القرآن. چون قرآن خواهی خواند . ومثله قوله « إذاقمتم إلی الصلوة » یعنی‌إذا

*از آن عهدهردوگونه‌نوشته شده برای ما هردو وجه جائز است و حکم در هرکلمه‌که بما متصل شود مانند اینما وکلما وبئسما وحیثما همین است که متابعت باید‌کرد وعجب‌آنکه «فأینما تولوا فثم وجه‌الله»در آیه ۱۰۹ بقره متصل است«واین‌ما تکونوا یأت بکم‌الله جمیعاً»در آیه ۱٤۲ همان سوره منفصل بفاصله یك ورقه ودلیلی جز متابعت ندارد .

اردتم القیام إلی الصلوة . چون بنماز برخواهید خاستن و مثله قول الشاعر :

« إذا طَحَنْتِ فَابْدَئي بالسَّمْنَةِ »

یعنی إذا أردت الطحن . (فَاسْتَعِذْ بِاللهِ) پناه باخدای ده از شیطان رجیم، و استعاذه طلب پناه کردن باشد و این‌را سین طلب گویند و گفتند عاذ واستعاذ بیك معنی باشد و«باء» از صله این فعل است و همچنین یقال : عاذ بکذا من فلان ، وشیطان رجیم را شرح رفته است در اول کتاب ، و اما حکم آیه بدانکه این امرامراست بمندوب بدلالت اجماع اگر دلیل نبودی ازروی ظاهر محمول بودی بروجوب چو حکم اوامر قرآن این باشد که حمل او بروجوب کنند . و اتفاق جملهٔ فقها است که‌استعاذه پیش از قراءت قرآن در نماز و جز نماز سنت‌است جز مالك که او گفت استعاذه در نوافل ماه رمضان باید کرد وتمسّك کرد بحدیثی که ازرسول عليه‌السلام روایت کرد که«إنه کان یفتتح الصلوة بالحمدلله رب العالمین » و تأویل اینحدیث آنست که یفتتح القراءة.او افتتاح قرآن باین سوره کردی بینی که اجماع است که افتتاح نماز بتکبیر کنند. پس معلوم شد که خبر متروك‌الظاهر است ودلیل صحت این قول که گفتیم پس‌ازاجماع حدیث جبیر بن مطعم است که او گفت رسول‌را دیدم که نماز می کرد گفت : « الله اکبر کبیراً و الحمد لله کثیراً و سبحان‌الله بکرة و اصیلا اعوذ بالله من الشیطان الرجیم من نفخه و نفثه و همزه » عبدالله مسعود گفت نفخ شیطان کبر باشد ، و نفث او شعر باشد ، وهمز او دیوانگی . آنگه خلاف کردند در وقت استعاذه جمهور علماء گفتند وقت استعاذه پیش از قراءت باشد أبو هریره گفت پس از قراءت باشدو این مذهب داود است ، و مالك در قیام ماه رمضان هم این گفت که پس از قراءت باشد و احتجاج بظاهر قرآن کردند و دلیل صحت این قول حدیث ابوسعید خدری است که گفتند رسول عليه‌السلام پیش از قراءت گفتی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم أمامحلّ اودر نماز مذهب ماومذهب شافعی وعامه فقهاء آنست که محلّ او در اول رکعت باشد پیش از قراءت ، و شافعی گفت اگر در هر رکعتی بگویند پیش از قراءت نیکو باشد جز که اثر نیامده است بأو. وابن سیرین گفت درهرر کعتی بگویند پیش ازقراءت أما جهروإخفات باستعاذه اگر نماز از آن باشد که قراءت دراوبإخفات خوانند باتفاق آواز برنباید داشتن باستعاذه، واگر نماز آن باشد که جهر کنندباو استعاذه جهر نباید کردن بنزدیك ما و بیشتر فقهاء ، و شافعی را دراو دوقول است و اختیار اصحاب او بر إخفات است تا فرق باشد میان قرآن‌و جزقرآن. أمّالفظ‌استعاذه بنزدیك ما و نزدیك‌شافعي و بیشتر فقهاء آنست که

بگوید اعوذ بالله من‌الشیطان الرجیم چه نص قرآن اینست واخبار متواتره براین لفظ آمد و دراخبار مسلسلات می‌آیدباسناد اززر حبیش که او گفت برعبدالله عباس‌خواندم‌اعوذ بالله‌السمیع العلیم گفت نه چنین است بگو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم چو من بر رسول ﷺ خواندم چنین که تو خواندی مرا گفت بگو اعوذ بالله من‌الشیطان الرجیم ، ورسول‌ﷺ گفت من بر-جبرئیل چنان خواندم و جبرئیل گفت من درلوح محفوظ چنین دیدم و بعضی مقریان برانند که‌استعیذ بالله من‌الشیطان الرجیم .

(إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ) «إنه» ضمیر شأن وکاراست گفت‌شأن‌و کار چنین افتاد که اورا سلطان ودست وقهر نیست برمؤمنان که توکل برخدا کنند ، سفیان گفت مرادآنست که او بقهر کس‌را حمل نکند بر گناه دردست اوجز وسوسه نیست .

اما سلطان‌اووفرمان‌او بر آنان روان‌باشد که‌تولا باو کنند(وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ) درضمیر خلاف کردند فی‌قوله«به» بعضی گفتند راجع است بانام خدای تعالی یعنی والذین هم بالله مشرکون. سلطان او برمتولیان اوباشد وبر آنانکه بخدا شرك آرند ، وبعضی دگر گفتند کنایه راجع است باشیطان برای‌آنکه بسیاق این‌آیه لایق‌تر است . آنکه‌آنرا دومعنی گفتند یکی آنکه شرك صورت نبندد جز میان دو کس فرقی نباشد میان این قول وقول اول در معنی برای‌آنکه بخدا شرك معنی آن باشد که خدایرا شریك شیطان گوید واین هردو از روی معنی یکی باشد ، ووجه دیگر آنست که «به» أی بسببه وغروره ووسوسته ، وآنانکه بغرور و وسوسهٔ شیطان مشرك شوند و مثله قولهم صار فلان‌بی‌رئیساً، فلان بمن رئیس شد یعنی بسبب من وسعی من قوله‌تعالی :

وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ

وچون بدل کردیم آیتی‌را بجای‌آیتی‌وخدا داناتراست بآنچه‌میفرستدگفتند جز این‌نیست تو بربافنده‌ای

بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ(١٠٤) قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ

بلکه بیشترآنها نمیدانند بگو فرستادآنرا روح‌القدس از پروردگارت براستی تااستوار شوند آنانکه

آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ (١٠٥) وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ

گرویدند وهدایت‌ومژده‌برای‌گردن نهندگان وبتحقیق میدانیم که‌آنهامیگویند جزاین‌نیست‌میآموزداورا

بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ (١٠٦) إِنَّ الَّذِينَ

بشری زبان آنرا که الحاد کنند بسوی او کلام عجمی‌است واین زبان عربی هویداست بتحقیق‌آنانکه

لاٰ يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللهِ لاٰ يَهْدِيهِمُ اللهُ وَلَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (١٠٧) إِنَّما يَفْتَرِي
نميگروندبآيتهاىخداوند هدايت نكندآنهاراخدا ومرآنهارا شكنجهٔ دردناكست جزاين نيست ميبافند
الْكَذِبَ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللهِ وَأُولٰئِكَ هُمُ الْكاذِبُونَ (١٠٨) مَنْ كَفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْدِ
دروغرا آنانكه نميگروندآنها بآيتهاى خدا وآنگروه آنها دروغگويانند هركه كافر شد بخدا از پس
إِيمانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ وَلٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ
گرويدنش مگرآنكه اكراه شد ودل اوآرام شد بگرويدن وليكن آنكه گشاده كرد بكفر سينه را پس برآنها
غَضَبٌ مِنَ اللهِ وَلَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (١٠٩) ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ
خشمىاست ازخدا ومرآنهارا شكنجهٔ بزرگست اين بسبب آنستكه دوستدارند زندگانىدنيارا برآخرت
وَأَنَّ اللهَ لاٰ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ (١١٠) أُولٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ
و بتحقيق خدا هدايت نكند گروه كافران را آنگروه كسانىاندكهمهربنهادخدا بردلهاشان وگوشهاشان
وَأَبْصارِهِمْ وَأُولٰئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ (١١١) لاٰ جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ (١١٢)
و ديده هاشانوآنگروهآنها بيخبرانند حق است كه آنها در رستخيز آنها زيانكارانند
ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا ثُمَّ جاهَدُوا وَ صَبَرُوا
پس بتحقيق پروردگارتو براى كسانيكه هجرت كردند ازبعدآنكه آزمايششدندپسجهاد كردندوشكيبا گرديدند
إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (١١٣) يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها وَ
بتحقيق پروردگارتو ازپسآن آمرزندهٔ مهربانست روزيكه ميآيد هركسى كارزار كند ازنفس خود و
تُوَفّٰى كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ وَهُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ (١١٤) وَضَرَبَ اللهُ مَثَلاً قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً
دريافتشود هركسى آنچهآوردهاست وآنها نهستمكردهشوند و زد خدا داستانى از دهى كه بودند ايمن
مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذاقَهَا اللهُ
آرام شده كه آيدآنرا روزىآن فراوان از هرمكانى پس كافرگرديد بنعمتهاى خدا پس چشانيد آنرا خدا
لِباسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ (١١٤) وَلَقَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ
كسوت گرسنگى را و ترس را بجهت آنچه بودند ميكردند و بتحقيق آمد آنهارا پيغمبرى ازآنها
فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ وَهُمْ ظالِمُونَ (١١٥) فَكُلُوا مِمّا رَزَقَكُمُ
پستكذيب كردنداورا پس گرفت آنهارا شكنجه وآنها بودند ستمكاران پس بخوريداز آنچه روزى كردشمارا

اللهُ حَلالاً طَيِّباً وَاشْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيّاهُ تَعْبُدُونَ (۱۱٦) إِنَّما

خدا حلال پاکیزه و شکر گوئید نعمت خدا را اگر میباشید خدارا میپرستید اینست وجزاین نیستکه

حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ

حرام کرد برشما مردارراوخون راوگوشت‌خوك راوآنچه صدا کرده‌شدبرای‌غیرخدابآن‌پس‌هرکه‌مضطر شد نه

باغٍ وَلا عادٍ فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱۷) وَلا تَقُولُوا لِما تَصِفُ

سرکشی‌کننده ونه‌ازحدگذرنده پس‌بتحقیق‌خداوندآمرزگارمهربانست و مگوئید مر آنچه را میستاید

أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هٰذا حَلالٌ وَهٰذا حَرامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ

زبانهای شما دروغ را این استحلال و اینست حرام تا بربافند برخـدا دروغ را بتحقیق کسانیکه میبافند

عَلَى اللهِ الْكَذِبَ لا يُفْلِحُونَ (۱۱۸) مَتاعٌ قَلِيلٌ وَلَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۱۹) وَعَلَى الَّذِينَ

برخداوند دروغ را رستگار نمیشوند بهره‌ایست اندك ومرآنهارا شکنجهٔ دردناکست وبرکسانیکه

هادُوا حَرَّمْنا ما قَصَصْنا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَما ظَلَمْناهُمْ وَلٰكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ

یهود شدند حرام‌کردیم‌آنچه را خواندیم برتو از پیش و نه ستم‌کردیم آنهـا را ولیکن بودند خود هاشان‌را

يَظْلِمُونَ (۱۲۰) ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِ

ستم میکردند پس بتحقیق پروردگار تو برای‌کسانیکه‌کردند بدی‌را بنادانی پس توبه‌کردند از پس

ذٰلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۲۱) إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً

این واصلاح‌کردند بتحقیق پروردگار تو ازپس‌آن آمرزندهٔ مهربانست بتحقیق ابراهیم بود گروهی

قانِتاً لِلّٰهِ حَنِيفاً وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۲۲) شاكِراً لِأَنْعُمِهِ اجْتَباهُ وَ

قنوت خوان برای‌خدا پاك رأی و نبود از مشرکان شکرگذارنده برای نعمتهای خود برگزیدآنرا و

هَداهُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۲۳) وَآتَيْناهُ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ

هدایت کرد اورا بسوی راه راست ودادیم اورا در دنیا نیکوئی و بتحقیق او در آخرت از

الصّالِحِينَ (۱۲٤) ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَما كانَ مِنَ

شایستگانست پس وحی‌کردیم بسوی تو که پیرو باش کیش ابراهیم پاك رأی و نبود از

الْمُشْرِكِينَ (۱۲۵) إِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ

مشرکان ـ جزاین‌نیست قرارداده‌شدشنبه‌برکسانیکه‌اختلاف‌کردنددرآن و بتحقیق پروردگارت‌حکم‌میفرماید

بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيمَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (١٢٦) أُدْعُ إِلىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ

میان آنهاروزرستخیز درآنچه‌بودند درآن اختلاف میکردند　بخوان براه پروردگار خود بدانش

وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ

واندرزی نیکو و جدال‌کن آنهارا بآن‌که‌آن نیکوتراست بتحقیق پروردگارت‌او داناتراست بآنکه‌گمراه شد

عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (١٢٧) وَإِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما

از راه او و او داناتر براه یافتگانست　و اگر عقوبت کردید پس عقاب کنید بمانند آنچه

عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصّابِرِينَ (١٢٨) وَاصْبِرْ وَما صَبْرُكَ

شکنجه‌شدید بآن واگر شکیب ورزیدیدآن بهتراست شکیبایانرا　و شکیب ورز و نیست صبر تو

إِلّا بِاللهِ وَلا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمّا يَمْكُرُونَ (١٢٩) إِنَّ اللهَ مَعَ

مگر بخدا و محزون مشو بر آنها و مباش در تنگی از آنچه مکر میکنند　بتحقیق خدا با

الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ ★

کسانی‌است‌که پرهیزکردند وآنانکه نیکوئی کردند

قوله‌تعالی (وإذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ) حق‌تعالی‌دراین آیه احوال کفّار گفت‌وقول‌ایشان را برایشان عیب کرد. گفت‌چون ما بدل کنیم آیتی‌را‌بآیتی، یعنی‌آیتی منسوخ کنیم بآیتی‌دیگر اما قرائةً أوحكماً ، إمّا ازروی قراءت یااز روی حکم یاازهردو وجه ، چنانکه بیان آن رفته است وتبدیل‌رفع چیزی‌باشدازجای‌خود ووضع‌دیگری بجای‌او (وَاللهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ)واو إمّا حال‌را باشد، وإمّا استیناف کلامی دیگررا . وخدای تعالی عالمتراست بآنچه فروفرستداز آسمان که صلاح مکلفان درچیست آنچه فرماید کردن بحسب صلاح مکلّفان فرماید در تکلیف (قالُوا) این‌کافران گفتند (إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ) تونیستی مگر دروغ زنی که این کلام ازخود می‌نهی . آنگه گفت (بَلْ أَكْثَرُهُمْ) «بل» اضراب باشدیعنی‌آن نیست که‌ایشان‌می گویند سبب آنست گفتن ایشانرا که بیشترایشان نمی‌دانند که این‌آیه وحی‌خداست واین‌نسخ احکام و قراءت بفرمان‌اوست .

(قُلْ) بگوای‌پیغمبر (نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ) که‌این‌قرآن جبرئیل فرود آورداز‌خدای عزّوجل بحق وراستی‌ودرستی (لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا) تامؤمنان‌رابلطف وتوفیق برجابدارد (وَهُدىً وَبُشْرىٰ) وتاهدایت ولطف‌باشد وبشارت‌ومژدگانی مسلمانانرا. یعنی‌این قرآن. و

موضع هدی و بشری نصب باشد علی انه مفعول له ، و روا بود که مصدر باشد در جای حال ای هادیاً و مبشراً . آنکه رسول را علیه السلام تسلیه کرد و دلخوشی داد و گفت ما می دانیم .

(وَلَقَدْ نَعْلَمُ) و بر ما پوشیده نیست که ایشان میگویند تورا که محمد این قرآن آدمی می آموزد ترا. علماء در این بشر خلاف کردند. عبدالله عباس گفت مردی بود آهنگر در مکه بنام بلعام ترسا بود و أعجمی زبان بود در رسول علیه السلام او را دعوت میکرد و چیزی میآموخت وقتها بنزدیك اوشدی. مشرکان مکه گفتند این قرآن محمد را بلعام می آموزد. و عکرمه و قتاده گفتند غلامی بود ولید مغیره را نام او نفیس و چیز دانستی خواندن ، رسول علیه السلام او را قرآن میآموخت ، مشرکان گفتند محمد را این قرآن آن غلام میآموزد. فرّاء گفت غلامی بود حویطب بن عبدالعزی را نام او عایش و اعجمی بود و مسلمان شد و نیك مسلمانی بود بنزدیك رسول بسیار آمدی و ازاو قرآن آموختی قریش گفتند محمد این قرآن ازاو میآموزد . خدای تعالی این آیه فرستاد محمد بن اسحاق گفت غلامی بود نصرانی رومی بنده مردی حضرمی رسول علیه السلام بنزدیك مروه با او بسیار نشستی مشرکان حوالت قرآن بدو کردند خدای تعالی این آیه فرستاد. طلحة بن عمر گفت خدیجه وقتها بنزدیك این غلام رفتی بمهمّاتی که اورا بودی مشرکان گفتند این غلام خدیجه را میآموزد، خدیجه محمد را. خدا این آیه فرستاد عبدالله بن مسلم الحضرمی گفت ما را دو غلام بودند از اهل عین التمر یکی را یسار گفتند و یکی را حبار و شمشیر گر بودند در مکه و توراة و إنجیل دانستندی خواندن وقتها رسول علیه السلام بر ایشان بگذشتی بایستادی و قراءت ایشان می شنیدی مشرکان گفتند از ایشان میآموزد سدی گفت در مکه غلامی ترسا بود اورا بومیسره گفتند و رومی زبان بود رسول علیه السلام وقتها بر او بنشستی مشرکان گفتند این قرآن محمد را او میآموزد . ضحاك گفت مراد باین بشر سلمان فارسی است ، و بعضی علماء گفتند این قول سدید نیست برای آنکه سلمان بمدینه اسلام آورد و این آیه بمکه فرود آمد. قوله (لِسانُ الَّذي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ) زبان آنکس که ایشان باو میل میکنند و حوالت میکنند پارسی است و مراد بلسان لغت است . من قوله فلان يتكلّم بلسان العرب و بلسان الروم ای بلغتها ، ومنه قوله تعالى «وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» ای بلغة قومه وقال الشاعر :

لِسانُ السُّوءِ تُهْدُوهُ إِلَيْنا وَجِئْتَ وَماحَسِبْتُكَ أَنْ تَجِيئا (۱)

وقوله «یلحدون» حمزه و کسائی خواندند یَلْحَدون بفتح یاء و حاء از بنای ثلاثی ، و باقی قرّاء یُلْحِدون خواندند بضمّ یا و کسر حا من الإلحاد . يقال الحد يلحد إلحاداً فهو ملحد و

(۱) پیغام وسخن بدرا برای ما تحفه میفرستی آمدی و گمان نداشتم که بیائی.

لحد يلحد لحداً فهو لاحد وذاك ملحود لغتان، وقيل لحده فی القبر فهو ملحود وألحد فی الدين فهو ملحد والالحاد الميل عن الصواب ومنه اللّحد لميله عن سنن القبر .حق تعالى گفت زبان آنكس كه ايشان ميل ميكنند باو و نسبت ميكنند باو اين قرآن را كه أعجمى است يقال: رجل أعجم وأعجمى إذا كان غير فصيح وإن كان من العرب، ورجل عجمیّ منسوب إلى العجم وإن كان فصيح اللّسان (وَهٰذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ) واين قرآن لغتى است عربى منسوب با عرب وروشن ومبين است دراو اشكالى نيست .

(إنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللهِ لا يَهْدِيهِمُ اللهُ) آنكه حق تعالى خبر داد كه آنان كه بخدا ايمان ندارند خدا ايشانرا هدايت ندهد يعنى لطف نكند با ايشان لطفى كه با مؤمنان شايد كرد چو اگر با ايشان كند ايشانرا لطف نباشد يا حكم نكند بهدايت ايشان وايشانرا مهتدى نخواند يا ايشانرا هدايت نكند ببهشت اين هر سه تأويل محتمل است (وَلَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ) و ايشانرا عذابى مولم دردناك باشد و حمل كردن هدايت را بر ثواب در اين آيت اولى تر است بقرينه ولهم عذاب اليم چو اين از احكام آخرت باشد (إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللهِ) گفت بحقيقت آنكس دروغ فرا بافد برخدا كه بآيات خدا ايمان نيارد. ردّ است اين آيه بر آنانكه گفتند «انما يعلمه بشر» و گفتند محمّد فرامى بافد اين قرآن (وَأُولٰئِكَ هُمُ الْكاذِبُونَ) و آنانكه چنين كنند دروغ زن باشند «وهم» عماد باشد و بصريان فصل خوانند اورا ومعنى او تحقيق باشد چنانكه قائل گويد هؤلاء هم الرجال. عبدالله بن ابى حدرد گويد رسول را عليه السلام گفتم يارسول الله مؤمن زنا كند ؟ گفت باشد كه كند . گفتم دزدى كند ؟ گفت باشد كه كند گفتم دروغ گويد ؟ گفت نه «انما يفترى الكذب الذين لايؤمنون بآيات الله » اگر خبر درست باشد اين كذب مخصوص باشد بالكذب على الله بدروغ برخدا باعتقاد جواز آن، واز بعضى صحابه روايت كردند كه او گفت اياكم والكذب فانه مجانب للايمان گفت دور باشيد از دروغ گفتن كه دروغ گفتن مجانب ايمان است يعنى باايمان بيكجاى نباشد بر اين تاويل كه گفتيم .

(مَنْ كَفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ) نحويان خلاف كردند در اين «من» و محل او از اعراب . كوفيان گفتند «من» شرط است ومحل او رفع است بابتداء وقوله « مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً» بدل است از او وقوله « فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ » اينجمله جواب هردو شرط است براى آنكه دوجمله است شرطى متعلق بيكديگر قالوا ومثله قول القائل من يأتنا فمن يكرمنا منهم فله منّا الاكرام ، وبصريان گفتند «من» موصوله است «واو» بدلست از آن جمله كه در پيش رفت

من قوله «إنما یفتری الکذب الذین »من بدل الذین‌است یعنی انما یفتری الکذب غیرالمؤمنین الکافرون. آ نگه‌استثناء کرداز ایشان‌مکرهان‌را گفت (إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ) مگر آ نرا که‌مکره باشد که‌حکم او مخالف این حکم باشد و روا بود که «من» استفهامی باشد ومعنی آن‌باشد که که‌باشد که‌کافر شوداز پس‌ایمان إلا آ نکس که اومکره باشد. یعنی هیچ عاقل اختیار إرتداد نکند و نه إظهار کلمهٔ کفر ازپس ایمان الا برسبیل إکراه واین‌وجهی‌قریب است والله اعلم‌بمراده. عبدالله عباس گفت‌آیه درعمار یاسر آمد که مشرکان مکه اورا بگرفتند وپدرش‌را یاسر ومادرش‌سمیّه و صهیب وصهیبارا وبلال‌راوخبّاب‌را وسالم را وایشان‌را عذاب می کردند بانواع‌عذاب . اماسمیّه را درمیان دوشتر بسته بودند وعذاب می کردند ورسنی ازلیف‌بافته بودند وسر اورا گره‌برزده و برسراو می‌زدند تا کورشد واو میگفت خدا یکی است تا اورا بکشتند ، و گفتند نیزه براندام او زدندواورا بکشتند، ویاسررا نیزدرعذاب بکشتند. عمّاریاسرچون چنان‌دید گفت پس فسوس باشد که مرادراسیری بکشید آ نچه ایشان‌میخواستند ازدشنام وناپایست درحق‌رسول عليه السلام بگفت اورا رها کردندویاسروسمیّه‌اول کسی بودند که‌دراسلام ایشانرا بکشتند. قتاده گفت بنوالمغیره عمّاررا بگرفتند ودرچاه‌میمون کردندو گفتنداگر بمحمد کافرشوی والااین‌چاه‌برتو بینباریم(۱) او آ نچه ایشان میخواستند از او بگفت باکراه ایشان اوراودلش‌بایمان مطمئن وساکن‌بود رسول‌را خبردادند که عمّار کافر شد گفت« کلاإنّ عماراً ملیء ایماناًمن قرنه إلی‌قدمه واختلط الایمان بلحمه ودمه» گفت‌عمار پراز ایمان است‌از سرتاپای وایمان بگوشت وخون او آمیخته است عمار بنزدیك رسول عليه السلام آمد گریان‌ومی گفت‌یارسول‌الله شرمسارم‌ازکلمه‌ای که‌نه باختیار بل‌به‌إکراه‌برزبان من رفته است رسول عليه السلام آب چشم او می‌سترد و می گفت هیچ باك‌نیست اگر دگر بار در مثل این حال گرفتار شوی واز تو خواهند تا مانند آن گوئی بگو که‌برتو حرج نیست . خدای تعالی در حق او این آیه فرستاد و عمّار از جمله أجلاّء و بزرگـان صحابه بوده است و او را در اسلام جدّ وجهد قدم و قدمی تمام بوده است . راوی خبر گوید که آنروز که مسجد رسول عليه السلام بنا می کردندرسول عليه السلام صحابه را تحریص و ترغیب‌میکرد و می گفت هر کس که او خشتی بر گیرد فله کذا و کذا او را چندین و چندینی ثواب باشد . هریکی از صحابه میرفتند و یك خشت میآوردند مگر عمار که اومیرفت وذو دو خشت‌میآورد

(۱) انباشته کردن پر کردن‌است .

رسول ﷺ گفت چرا خشت‌دودو می آری که رنجورشوی گفت یارسول‌الله واحدة منك‌وواحدة مني. یکی برای خودم میآرم و یکی برای تو . چه قدر تو از آن رفیع تر است که ترا رها کنندتا خشت برداری ونمیخواهم آن ثواب که گفتی ترا نباشد یکی‌بنصیب خود میآرم‌ویکی بنیابت تو رسول‌ﷺ گفت جزاك‌الله خیراً ورسول او را خبر داد و گفت « ستقتلك الفئةالباغية و آخر زادك ضياح من لبن » گفت ترا گروه باغیـان کشند وآخر زاد تو شربت شیر باشدبا آب آمیخته ،و این حدیث از رسول‌ﷺ پیش بشنیدندتا روز صفّین‌عماردر لشکرامیرالمؤمنین علی علیه الصلاة والسلام بودو منادی برآمد و آواز داد و گفت «یاخيل‌الله اركبی »ای‌لشکر خدا برنشینید عمار پاره‌ای خطمی برسر نهاده بودو سر خواست شستن روا نداشت که چندانی توقف کند که آن خطمی از سر فرو شوید سلاح خواست و بپوشید وبکارزارآمد واسب‌راناورد می‌داد و میگفت :

نَحْنُ ضَرَبْناكُمْ عَلىٰ تَنْزِيلِه ... فَالْيَوْمَ نَضْرِبُكُمْ عَلىٰ تَأْوِيلِه

ضَرْباً يُزِيلُ الهامَ عَنْ مَقِيلِهْ ... و يُذْهِلُ الخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهْ

أوْ يَرْجِعَ الحَقُّ إلىٰ سَبِيلِهْ ... يا رَبِّ إنّي مُؤْمِنٌ بِقِيلِهْ (١)

و مبارز می‌افکند از چپ و راست تا مجروحش بکردند و جراحت بسیار بر اندامش بکردند بیامد و آبی خواست شربت شیرباو دادند او آن شربت بستد و گفت « صدق‌اللهوصدق رسوله » چون او را بکشتند هردو لشکر را معلوم شد که معاویه و لشکرش باغی‌اند از قتال أميرالمؤمنين باز ایستادند . عمر و عاص گفت نمی‌دانید شما که او را علی کشت که اگر علی او را بکارزار نیاوردی او کشته نشدی ایشان خوشدل شدند وبا سرکارزار شدند' امیرالمؤمنین را بگفتند که عمرو چه گفت گفت‌ای ملعون اگر چنین‌باشد پس هر کسی را که رسول بکارزار برد در بدر و حنین واُحد و دیگر وقایع همه را پیغمبر کشته باشد و در مسائل‌پسر کوّا که أميرالمؤمنين را پرسید ، از عمارش پرسید ، گفت «خالط‌الايمان لحمه و دمه و هومحرّم علی النار»ایمان باخون و گوشت عمار آمیخته شده است وآن برآتش‌حرام است و اخبار درفضایل عمار بسیاراست .مجاهد گفت آیت‌در جماعتی مسلمانان‌آمد اهل‌مکه که‌ایمان آوردندمهاجریان گفتند اگر هجرت‌نکنید وبامدینه نیائید ازما هیچ نیاید برخاستند تابامدینه‌آیند قریش‌ایشان

(١) ما شما را برای تنزیل قرآن زدیم و مغلوب ساختیم امروز برتأویل قرآن میزنیم چنانکه سرها از جای خود دورکنیم و دوست را از دوست خود غـافل سازیم تـا حق براه خود برگردد ای پروردگار من من بقول قرآن ایمان دارم .

را در راه بگرفتند و عذاب کردند ایشان کلمهٔ کفر بگفتند بر کراهت خود. محمد بن سیرین گفت آیه در عیاش بن أبی‌ربیعه آمد و او از جمله مهاجران بود و او سخت طاعت دار مادر و پدر بود واو برّ بود بمادرش مادر از مکه پیغام فرستاد و گفت من نذر کرده ام که طعام سیر نخورم و در سایه ننشینم تا تورا نبینم و این پیغام بردست برادری فرستاد از آن عیاش برادر او بود از مادر و کافر بود و کافری دگر با او بود او از آنجا که بر مادر مهربان بود گفت بروم و مادر را به بینم و باز آیم صحابه او را گفتند مرو که مادرت چون گرسنه بود طعام بخورد و چون از آفتابش رنج بود باسایه شود او گفت بروم وبا برادری که فرعون (١) نام داشت و کافر بود در راه افتاد و با کافری دگر مکی چون بمیانهٔ راه رسیدند آن کافران تیغ برآهیختند (٢) و گفتند اگر بمحمد کافر شوی، واگرنه ترا بکشیم چون دید که حال حال إکراه است کلمهٔ کفر با کراه برزبان راند خدایتعالی آیت فرستاد. مقاتل گفت آیه درجرّ آمد بندهٔ عامر الحضرمی که او مسلمان بود و سیّدش او را بر کفر إکراه می کرد او برای دل سیّد إظهار کلمهٔ کفر کرد و دلش با یمان ساکن بود خدایتعالی در حق او این آیه فرستاد و پس از آن خواجه او نیز ایمان آورد ایمان او نیکو بود قوله (وَلٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً) ولکن آن کس که دل خود مشروح کرده باشد بکفر دل باز گشاده برای قبول کفر . واین عبارت از آنکه آن کس که او قصد کند بکفر و عامداً کافر شود (فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ) در اول ضمیر با لفظ برد در دوم بامعنی برای آنکه یکی موحد است و یکی مجموع برایشان خشم باشد از خدا ، وخشم ازخدا ارادت عقاب بود بمستحق (وَلَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ) و ایشان‌را عذابی عظیم بود، ودر آیه دلیلست بر آنکه کفر وایمان بدل تعلّق دارد و آنچه برزبان بود حکایت کفر وایمان باشد .

أمّا حکم آیت اجماع علماست بر آنکه آن‌را که او را روا باشد که ، آنچه اورا اکراه کنند بر کفر یا بر معصیتی ، بکند (٣) و آنچه دون قتل بود اولی‌تر آن بود که تحملی کند برای خدا تاثوابش بیشتر باشد. امّا اکراه دربیع و عتق و سایر عقود شرعی آن عقدبا إکراه

---

(١) عیاش برادر ابی‌جهل بود. (٢) آهیختن بهاء بمعنی آختن برکشیدن شمشیر است وبیرون آوردن آن ازغلاف. (٣) یعنی اجماع علماست برآنکه اگر کسی‌را اکراه کنند برکفریامعصیتی جائز است آن‌کار را بکند وبهتراست تحمل کند و مرتکب کفر ومعصیت نشود بالجمله تقیه مجوز معصیت‌است نه موجب آن‌مگر درقتل‌که نه مجوز استونه موجب وکسی راکه مجبور کنندبقتل دیگری باید از آن امتناع نمایدواصلا تقیه نکند .

نبندد باتفاق ، اما طلاق: فقها دراو خلاف کردند . اهل عراق طلاق مکره روا دارند و گویند واقع باشد ، و همچنین گویند در إکراه برنذر و سوگند و رجعت و آنچه مانند این بود ،و مذهب اهلبیت و مالك و اوزاعی و شافعی آن است که طلاق مکره و نذر و سوگند اوبرنیفتد و اینقول بیشتر صحابه است. وشعبی را در طلاق قولی هست و آن آنستکه گفت چون إکراه از سلطان باشد واقع نبود وچون ازسلطان نباشد واقع بود .

(ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنيا ـ الآية) «ذلك» اشارت است بعذاب وغضب گفت آن برای آنست که ایشان اختیار کردند زندگانی دنیا را بر آخرت و خدای تعالی هدایت ندهد کافران را بر آن تاویلها که گفته شده از لطف و حکم و تسمیه یاراه بهشت .

(ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ) پس خدای تو ای محمد آنان راست یعنی رضای خدای تو و ثواب او علی حذف المضاف و اقامة المضاف إلیه مقامه آنان راست که هجرت کنند و وطن خود رها کنند و از مکه در موافقت رسول با مدینه آیند پس از آنکه ایشان را مفتون کرده باشند و ممتحن بعذاب چنانکه قصهٔ آن گذشت در حدیث عمار و جز او (ثُمَّ جاهَدُوا وَصَبَرُوا) آنگه جهاد کنند وصبر کنند برایمان و هجرت وجهاد (إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها) ای بعدالفتنة خدای تو ازپس آن فتنه غفور و رحیم است آمرزنده وبخشاینده است بیامرزد ایشان راورحمت کند . گفتند آیت در عیاش بن ابی ربیعه آمد برادر ابوجهل از رضاعت و ابوجندل بن سهیل ابن عمر بن الولیدبن المغیره و سلمة بن هشام و عبدالله بن اسید الثقفی. مشرکان ایشان راعذاب کردند تا بعضی التماس ایشان بجا آوردند و این فتنه در آیه اینست ، آنکه هجرت کردند تشویر زده ، حقتعالی برای تسلیت ایشان چون از ایشان اخلاص دانست این آیه فرستاد در حق ایشان . حسن و عکرمه گفتند آیه در عبدالله بن سعد بن ابی سرح آمد و او کاتب پیغمبر بود مرتد شد و بر گشت وبامکه شد رسول ﷺ روز فتح مکه بفرمود تا او را بکشتند عثمان در حق او شفاعت کرد رسول ﷺ رها کرد او را و پس از آن اسلام آورد و اسلامش درست شد خدایتعالی آیه فرستادو اگر این روایت درست باشد او اول منافق بوده باشد چو ارتداد ازمؤمنان دروجود نیاید برای وجوهی که گفتیم. عبدالله عامرخواندفتنوا بفتح فاء وتاء اعتباراً بقوله «ثم جاهدوا وصبروا» وباقی قرّاء فُتِنُوا خواندند اعتباراً بقوله إلاّ من اُكرِه ،آنگه جهاد کنند وصبر کنند بر جهادو بلیّات (۱)

(۱) ترجمه ثم جاهدوا وصبروا است که سابقاً هم گذشت و تکرار آن شاید برای تتمیم فتنوا است یعنی فتنه شوند آنکه جهاد وصبر کنندبر بلیات .

(يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا) گفت یاد کن ای محمد آن روز که آید
هر نفسی و جدل می کند از خویشتن و خصومت می کند برای خود . و«عن» برای آن آورد
کانه قال دفعاعن نفسها (وَتُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ) و بدهند هر نفسی را تمام آنچه کرده باشند
(وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ) و برایشان ظلم نکنند و حق ایشان نقصان نکنند . صالح المری روایت
کند عن جعفر بن زید که یکروز عمر خطـاب کعب احبار را گفت یا کعب مارا وعظی کن و
تنبیهی ، گفت بآن خدای که جان من بامر اوست که اگر فردای قیامت مثل عمل هفتاد پیغمبر
بیاری برتو تاراتی و حـالاتی آید و در آن حال تورا هیچ همت نباشد مگر نفس خود را و
دوزخ زفیری بزند که هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل منتجب نماند و الا بزانو در آید تـا
إبراهیم می آید و می گوید بار خدایا تو دانی که من خلیل توأم و ازتوهیچ نمیخواهم بادرجهٔ
خلّت که مراست الانفس خود . و تصدیق این در کتاب خداست آنجا که گفت «یوم تأتی کل
نفس تجادل عن نفسها » عکرمه روایت کرد از عبدالله عباس که فردای قیامت میان مردمان
بانواع خصومت باشد تا خصومت با جان وتن افتد جان گوید بار خدایا مرا توآفریدی و از
فعل تو صادر شدم مرا دستی گیرنده ندادی پائی رونده ندادی چشمی بیننده . تن گوید بار
خدایامرا بیا فریدی بمانندپارهٔ هیزم دردستم گیرائی نبود ودرپایم روانی نبود ودرچشمم بینائی
نبود این روح آمدچون شعاع نور او یافتم زبانم گشاده شد و دستم گیرنده شد وپایم رونده شد
بار خدایا عذاب او را کن . خدای تعالی برای ایشان مثلی زند که نابینائی و مبتلائی در دیوار
بستی شوند که دراو درختان خرما بود نابینا گوید من نمی بینم که خرما کجاست مبتلا گوید که
من می بینم ولی نمی توانم گرفتن . نابینا گوید مبتلا را من تورا بردارم تـا تو خرما گیری .
نابینامقعـدرا برداردتا اوخرما بگیرد عذاب برهردو باشد که هیچدو بی یکدیگر بکارنیامدندی
(وَضَرَبَ اللهُ مَثَلاً قَرْيَةً) حق تعالی گفت بزدخدای تعالی مثلی قریه دهی وشهری
یعنی مکه (كَانَتْ آمِنَةً) ایمن بود هذا من باب نهاره صائم ولیله قائم یعنی مردم دراوإیمن
بود کس رادراو خوفی نبود (مُطْمَئِنَّةً) شهر آرمیده حاجت نبود مردم رابانتقال ازشهری
برای انتجاع چنانکه عرب را عادت بود (يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكَانٍ) روزیشان
می آمد نوش و گوارنده وبسیار ازهرجائی که اندیشه نبود ایشان راازبرّ وبحر آنجا می بردند
نظیره قوله «یجبی إلیه ثمرات کل شیء رزقا من لدنا» (فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ - الآية)بنعمت
خداکافر شدند خدایتعالی بچشانیدایشان رالباس گرسنگی و ترس ایشان را امتحان کردبگرسنگی

هفت سال ، ورسول فرمود تاعرب طعام باآنجا نبرند برعادتی که ایشان‌را بود چه انواع طعام مکه از برون آرند که آنجا زرع نباشد تـا کار ایشان بتنگی و سختی بجائی رسیده که‌استخوان سوخته میخوردند ومردار وخون تا رؤساء مکه دراین باب با رسول سخن گفتند و گفتند إنکار که تورا بامردمان معادلتی هست‌این زنان و کودکان از گرسنگی میرند . رسول ﷺ بفرمود تا طعام آنجابرند تا طعام فراخ شد برایشان وایشان هنوز مشرك بودند (وَالخَوْفِ) و ترس ایشان هم ازرسول بود وازبعوث وسرایای او که گرد مکه میگردیدند (١) ویکروایت ازابو-عمرو آنست که الخوف‌خواند بنصب عطفاً علی قوله «لباس» ودر «قریه» سه قول گفتند:عبدالله عباس و قتاده و مجاهد گفتند مکه است ، و روایت کردند از حفصه که او گفت مدینه است . سلیمان بن حسن گفت که‌ما در آن وقت که مردمان برعثمان خروج کردند باحفصه بنت‌عمر ازمکه می‌آمدیم او درراه خبر عثمان پرسید ازدو سوار که ازمدینه می‌آمدند گفتندهومحصور بالمدینة او درمدینه چون محبوسی است سرای براو حصار کرده‌اند . حفصه گفت مدینه‌آنشهر است که خدا گفت « ضرب‌الله مثلاقریة-الآیة » و دیگرمفسران گفتند مراد مدینه‌است‌نامعیّن هرشهریکه باشد که غرض خدا مثل است فاما قوله « بانعم‌الله » در واحد او سه قول گفتند : یکی نعمة کشدة و أشدد ویکی نُعْم‌من قول العرب کنّا فی‌ایام طُعْم‌ونعم ومثله قوله ودّ و وُدّ یقال فلان ودّی والقوم اودّی وقول سیم جمع نعماء باشد کبأساء و أبؤس و ضرّاء و أضرّ قال الشـاعر :

وَ عِنْدي فُرُوضُ الخَيْرِ وَ الشَّرِ كُلّه
فَبُـؤْسا لِذي بُؤْسىٰ وَ نُعمىٰ لِأنـعُمِ (٢)

و این‌جمع قلیل باشد وقوله (بِما كانُوا يَصْنَعُونَ) این‌باءرا مجازات خوانندویا بدل ای جزاء ماکانوا یصنعون او بدله و برای آن لباس گفت که این عذاب بر ایشان مشتمل بود کاللباس علی لابسه‌کانه قال اذاقهم عذاباً شاملا بهم مشتملا علیهم .

(وَلَقَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ) بایشان آمد یعنی باهل مکه پیغمبری هم از ایشان یعنی محمد ﷺ (فَكَذَّبُوهُ) بدروغ‌داشتند اورا ودروغ زن‌خواندند. کذّبته‌إذا نسبته‌إلی‌الکذب

---

(١) اگر این تفسیر صحیح باشد آیه مدنی است نه مکی .

(٢) خیرو شرنزد من‌هست همه‌گونه بدی برای صاحب شر وخیر برای نیکان ودرتفسیرطبری‌این بیت را شاهد برای قول‌دویم‌آورده است وچنین نقلکرده فبوس لذی بؤس ونعم بأنعم و مناسب‌کلام‌مؤلف ماآنست‌که روایت شعر چنین باشد فباساء ذی‌بؤس ونعماء انعم . بهرحـال‌کلام مؤلف خالی ازتکلف نیست

(فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ) عذاب ایشان‌را بگرفت. (وَهُمْ ظالِمُونَ) «واو» حالست در آن حال که ایشان ظالم بودند وعذاب ایشان بدست رسول بود . چون ایشان‌را بکشت ببدرودیگر وقایع، و این عذاب که گفت « فاذا قها الله لباس الجوع والخوف ». آنگه ایشان‌را برسبیل إباحت بصورت أمر گفت :

(فَكُلُوا) بخورید از آنچه خدا شمارا روزی کرده است (حَلالاً) نصب او برحالست از مفعول (طَيِّباً) پاکیزه (وَاشْكُرُوا نِعْمَتَ اللهِ) ونعمت خدای‌راشکر کنید اگر اورا میپرستید و إضافت نعمت بااو می کنید ومعنی نه آن‌است که اگر اوراعبادت نمی کنیدشکر جزاو کنید بل‌معنی آنست که چون دعوی عبادت او می کنید شکر اورا کنید که نعمت شمااز اوست، وبرای آن گفتیم که این‌إباحت است بصورت أمر چوخدای تعالی این‌را مرید نیست که در إرادت‌این غرضی نیست ، و این ارادت عبث باشد و خدای تعالی منزّه است ازعبث. چون إباحت کرد آنچه روزی است بیان کرد آنچه نه روزی است بل حرام است تا از آن اجتناب کنند گفت

(إِنَّما حَرَّمَ) بحقیقت‌خدا حرام کرد برشما مردار آنچه جان‌ازاو برفته باشد نه‌بکشتن وتذکیه (وَالدَّمَ) وخون و گوشت خوك (وَما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ) وهرذبیحه که عند آن جز نام خدا برده باشند و نه بنام خدا کشته باشند اینجمله حرامست (فَمَنِ اضْطُرَّ) هر که او مضطرشود وضرورت اورا بآن آرد که ازاین‌چیزهاش تناول‌باید کرد (غَيْرَ باغٍ وَلا عادٍ) که او باغی وعادی نباشد ، و نصب «غیر» برحالست ، و شاید که استثناء بود. و اختلاف اقوال در باغی و عادی بگفتیم درسورة المائده ، ودرست اقوال آن است که باغی آن باشد که‌خروج کند برامام عادل ، وعادی آنکه تعدی کند برغیر در راه زدن ، و گفته اند غیر باغ أی غیر طالب للميتة «ولا عاد» أي لايتعدى شبعه یعنی بی‌آنکه طلب کند یا از رخصت در گذرد و آن مقدار را امساك رمق بود بی‌آنکه بسیری رساند خودرا (فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) خدایتعالی غفور و رحیم است بیامرزد او را و رحمت کند براو . نه اینجا براو حرج باشد و نه بقیامت براو تبعه باشد .

(وَلا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ) «ما»موصوله‌است و گفته‌اندمصدری است . حق تعالی گفت مگوی آن‌را که وصف میکند زبانهای شما آنرا بدروغ، و نصب کذب بوصف است يقال : و صفته كذا و بكذا أي ولا تقولوا لوصف ألسنتكم الكذب . اگر « ما » مصدریّه گویند و اگر موصوله گویند تقدیر آن باشد ولا تقولوا الذی تصفه ألسنتكم ضمير

محذوف باشد وقوله (هذا حلالٌ وهذا حرامٌ) محل او نصب است بوقوع الفعل عليه. وعبدالله عباس خواندالكُذُب بضم كاف و ذال و رفع باء على انّه نعت للالسنة وهو جمع كذوب. يعنى آنچه زبان دروغ زنانتان ميگويد و وصف ميكند. حسن بصرى خواند «الكذوب» بالجرّ على انّه صفة «لما» أي ولاتقولوا للكذب الذى تصفه ألسنتكم هذا حلال و هذا حرام و اين وجوه ازروى معنى قريب است جز كه درقراءت مشهور نيست درشواذاست. حق تعالى نهى كرد عرب را وجز عرب را از آنكه از خويشتن تحليل و تحريم كنند. آنگه گفت اين وصف كه شما مى كنيد اينان را بحلال وبحرام دروغ است چه آنچه حلالست حرام مى گوئيد و آنچه حرامست حلال ميخوانيد، و آن بخلاف راستى است پس دروغ باشد چو دروغ چيزى بود كه مخبر بخلاف آن باشد و مراد آنچه ايشان حرام كردند از بحيره وسايبه و وصيله و حام و قولهم «مافى بطون هذه الانعام خالصة لذكورنا ومحرّم على أزواجنا» إلى غير ذلك من الجهالات. آنگه حق تعالى باز نمود كه غرض شما در اين باب آنست تا دروغ برخدا فرا بافيد. آنگه گفت آنان كه دروغ برخدا فرا بافند ايشان فلاح و ظفر و بقاء نيابند و از اين خير محروم باشند و قوله:

(متاعٌ قليلٌ) خبر مبتداء محذوفست والتقدير ماهم فيه من حطام الدنيا متاع قليل اينكه ايشان در آنند از متاع دنيا متاعى است اندك و تمتّعى كه عنقريب با فنا شود (ولهُم عذابٌ أليمٌ) و ايشان را در آخرت عذابي سخت مولم باشد بتحليل حرام وتحريم حلال.

(وعلى الّذينَ هادُوا حرّمنا) آنگه گفت و بيان كرد كه ماحرام كرديم برجهودان (ما قصَصْنا عليكَ مِنْ قبْلُ) آنچه قصّهٔ آن باتو بگفتيم و مراد آنكه قصّهٔ آن برفته است در سورة الانعام فى قوله «وعلى الذين هادوا حرمنا كلّ ذى ظفر ومن البقر والغنم حرمنا عليهم شحومهما» آنگه گفت (وما ظَلَمْناهُمْ) مااينكه كرديم برايشان ظلمى و ستمى نكرديم و بخسى و نقصانى نكرديم حظّ ايشانرا. چو تحليل و تحريم در شرع بحسب مصالح باشد، وليكن ايشان برخود ستم كردند بكفرو معصيت كه كردند عندآن مصلحت ايشانرا بگشت(١) بعضى محلّلات برايشان حرام كرديم عقوبة لهم على ذلك.

(ثمّ إنّ ربّكَ لِلّذينَ عمِلُوا السُّوءَ بِجهالةٍ) گفت پس ازاينكه رفت، خداى تو اى محمّد آنانرا كه ايشان بجهالت وداعى جهل از اعتقادات باطل و ظنون بد كه ايشانرابود

(١) يعنى مصلحت تغيير كرد.

کفر و معصیت کردند آنگه توبه کردند واز آن پشیمان شدند ، و عزم کردند که باما نندآن رجوع نکنند ، و مصلح شدند ایشانرا آمرزنده و بخشاینده است و قوله (مِنْ بَعْدِها) ضمیر عاید است باتوبه و قوله (لَغَفُورٌ رَحِيمٌ) هردو خبر مبتدا است الذی هو قوله «ان ربك»و گفتند خبر در جملهٔ اول محذوف است حذفه اتکالا علی الخبر الثانی وقوله «للذین» تعلّق دارد این لام بقوله «غفور رحیم » أی غفور رحیم لهم .

(إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ) گفت ابراهیم خلیل عليه السلام امتی بود . آنگه در او خلاف کردند بعضی مفسران گفتند ای اماماً یقتدی به إبراهیم امامی مقتدا بود که خلقان در خیر باو اقتداء کردند (۱) عبدالله مسعود گفت کان معلّما للخیر و او بعضی صحـابهٔ رسول را وصف کرد « بانه کان امة قانتاً » او را گفتند این ابراهیم بود گفت دانی تا معنی امة قانتاً چه باشد ؟ گفتند بگو ! گفت امت معلّم خیر باشد وقانت مطیع واین مرد چنین است. مجاهد گفت برای آنش امت خواند که در عهد او مؤمن او بود و أهل عصر او همه کافر بودند آنجا که منفرد بود بدین مسلمانی حق تعالی او را امت خواند . و منه قول النبی عليه السلام «یبعث زید بن عمرو بن نفیل امة وحدة یوم القیمة » قتاده گفت برای آنش امت خواند که أهل هیچ دین نبودند و إلا او را بپسندیدند ازجهودان وترسایان و گبران و مسلمانان .شهر بن حوشب گفت در هرروزگـار خدای تعالی زمین ببرکت دعای چهارده کس بدارد جز بعهد إبراهیم که در روزگار اوجز او مؤمن نبود که خدا ببرکت او زمین برجا بداشت و اهل زمین را روزی داد برای این او را امت خواند. بعضی دگر گفتند برای آنش امت خواند که هرخصلت که در امتی و عالمی باشد پراکنده در او مجموع بود چنانکه شاعر گفت :

وَلَيْسَ لِلَّهِ بِمُسْتَنْكَرٍ أَنْ يَجْمَعَ العالَمَ في واحِدِ

و گفتند برای آنش امت خواند که قوام امت باو بود ، و امت فعله باشد من أُمَّهُ إذا أتبعه و قصده پس فعله بمعنی مفعول باشد کالطعمة واللقمة . و غیر ذلك ، و این قوّت آن قول است که گفتند بمعنی امام است . «قانتا» ای دائم الطاعة . دائم طاعت بود والقنوت دوام الطاعة و دوام القیام فی الصلاة . آنگه بعرف شرع عبارت است از آن دعاء که در رکعت دوم نماز قبل الرکوع بعد القراءة خوانند «لله» مطیع بود خدا را (حَنِيفاً) مسلمان بود آنگه اشتقاق اویا

(۱) چون وزن فعله بضم فاء بسیار بدین معنی آید مثل قدوة یعنی کسیکه باید بدو اقتداء کرد و اسوة یعنی کسیکه باید بدو تاسی جست و حرمة چیزی که احترام باید کرد و امة آنکه باید اورا پیشوا گرفت ومثل این است کنتم خیر امة اخرجت للناس یعنی شما بهترین قدوه ومقتدای مردمید.

از میل باشد یا از استقامت چنانکه بیان کردیم ، و أحنف گویند مایل القدم را ، و نیز آنرا که همه پای او برزمین نشیند ، و از جملهٔ مشرکان نبود .

(شاکِراً لِأَنْعُمِهِ) و نیز شاکر بود نعمتهای خدا را . و شکر اعتراف باشد بنعمت منعم باضربی تعظیم او(اجْتَبٰیهُ) برگزید خدایتعالی اورا (وَهَدٰیهُ) و راه‌نمود اورا بانواع الطاف و توفیق براه راست که راه مسلمانیست ودین حق (وَ آتَیْناهُ فِي الدُّنیا حَسَنَةً) و ما او را در دنیا نیکی دادیم از خلّت و رسالت و ثنای نیکو . مقاتل حیّان گفت یعنی آن نمازها که اورا فرمودند و بآن تخصیص کردند او را و گفتند بتکلیف امت مــا که براوصلوات فرستند فی‌قوله «اللهمّ صلِّ علی محمد و آل محمد کما صلّیت و بــارکت علی إبراهیم و آل إبراهیم إنك حمید مجید » وگفتند مراد باین حسنه فرزندان مطیعند که او را داد در وقت پیری و نومیدی ، وگفتند قبول عام خواست که او را بود در همهٔ امتان (وَإِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصّالِحِینَ) و او در آخرت از جملهٔ صالحان باشد و نیکان و بنزدیك خدایتعالی در درجه و منزلت ایشان تا جمع بــاشد او را خیر دنیا و آخرت ، و بعضی دگر گفتند در آیت تقدیم و تأخیری هست و مجاز او اینست : وآتیناه فی‌الدنیا والاخرة حسنة وانه لمن‌الصالحین.

(ثُمَّ أَوْحَیْنا إِلَیْكَ) گفت آنگه وحی کردیم بتو (أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِیمَ) که ملت و دین او را متابعت کن یعنی اقتداء کن باو در دعوت با دین خدا از توحید و عدل‌و نهی از کفر و شرك و برطریق و سیرت او برو . مراد نه آنست که برشرع او عمل کن چورسول ما عليه‌السلام بشرع هیچ پیغمبرمتعبّد نبود علی وجه الاقتداء به والمتابعة له چو اگر چنین بودی از امت او بودی و آن پیغمبر به از او بودی چو پیغمبر به از امت باشد و مقتدی به ازمقتدی بود و این خلاف اجماع‌است. اما اگر بعضی مسائل باتفاق موافقت باشد آنرا بادیگر شرع پیغمبران پیغمبر عليه‌السلام مکلف که باشد بآن نه برسبیل متابعت و اقتداء بایشان باشد بل‌برسبیل اتفاق شرعین باشد و لفظ اتباع برتوسّع‌و تشبیه باشد لاتفاق الفعلین في‌الصورة ، وگفتند مراد بملت تکالیف عقلی است علی هذا التأویل (حَنِیفاً) نصب او برحال باشد . روا بود که ازفاعل بود تا حال باشد از رسول عليه‌السلام و روا بود که ازمفعول بود تا حال بود از ملت إبراهیم(وَما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ) و إبراهیم عليه‌السلام از جملهٔ مشرکان نبود و برای آن تکرار فرمودنفی شرك را از إبراهیم که مشرکان گفتند ما برملت إبراهیمیم ، وجهودان و ترسایان همین گفتند تا خدایتعالی رد کرد برایشان بقوله« ماکان إبراهیم‌یهودیاً ولا نصرانیاً ولکن کان حنیفامسلما

وماكان من‌المشركين » آنگه گفت (إِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ) گفت روز شنبه بر آنان کردند که در اوخلاف کردند حسن بصری گفت معنی آنکه برایشان کردند یعنی بد بود برایشان ، و ایشان را نبود (۱) بل بر ایشان بود از آنجا که ایشان را در این روز لعنت کردند و مسخ کردند برای آنکه در این روز تعدی کردند و ماهی گرفتند که بر ایشان حرام بود فی‌قوله « کمالعنّا اصحاب السبت » وفی قوله «ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی‌السبت » و اختلاف ایشان دراین روز که بعضی گفتند این روز حلال است ، وبعضی گفتند حرام است ، بعضی گفتند أعظم الایام است بحرمت ، و بعضی گفتند نیست، بل یکشنبه است ،و بعضی دگر گفتند معنی آیه آنست که خدای‌تعالی تعظیم روز شنبه واجب نکرد إلا بر آنانکه در او خلاف کردند از جهودان و آن آن بود که خدای تعالی تعظیم روزآدینه برایشان‌واجب کرد و عبادتی فرمود ایشان را در این روز . ایشان خلاف کردند و گفتند ما این تعظیم روز شنبه را کنیم خدای تعالی در شش روز آسمان وزمین‌بیافرید وروز آدینه نماز دیگر (۲)فارغ شد ، و روز شنبه بیاسود ، ما آن روز را تعظیم کنیم خدایتعالی عند آن تکلیف تعظیم روزشنبه بر ایشان سخت کرد و براینقول تقدیر آیت‌آن بود که إنما جعل‌السبت فرضاعلی الذین‌اختلفوا فیه من الیهود ، و گفتند اختلاف ایشان در شنبه و یکشنبه بود که جهودان گفتند شنبه فاضل‌تر است ، و ترسایان گفتند یکشنبه . کلبی گفت خدای تعالی موسی را فرمود تا بنی‌إسرائیل را فرماید که تعظیم روز آدینه کنند خلاف کردند و گفتند ما جزشنبه را تعظیم نکنیم که شنبه‌آن روزی است که خدای تعالی در او بیاسود از خلق أشیاء و خلاف کردند برموسی عليه‌السلام چون عیسی بیامد و ترسایان را تعظیم روزآدینه فرمود خلاف کردند و گفتند ما امروز نخواهیم چه مارا نباید که عید ما پس ازعید ایشان بود ما ازاول اسبوع روز یکشنبه عید کنیم (۳) فهذا

---

(۱) ایشانرا نبود یعنی بسود ایشان نبود برایشان بود یعنی بزیان ایشان بودکلمه اول‌را ترجمه لام‌جاره عربی و دوم را ترجمه علی‌گرفته است و لام برای نفع است چنانکه علی برای ضرر .

(۲) یعنی وقت نماز عصر .

(۳) روز جمعه اگر عید شود آخر هفته است و شنبه اول هفته و اگر روز شنبه عید شود یکشنبه اول هفته است و چون در خاطر مردم‌آنوقت این معنی مرکوز بودکه شنبه عید و یکشنبه اول خلقت و اول هفته است نصاری گفتند ما اول هفته را عید میگیریم و یهود آخر هفته را تا عید ما شش روز مقدم باشد نه جمعه‌را گیریم‌که بارتکاز ذهنی روز ششم هفته است و نزد مسلمانان اول هفته شنبه است و آخر هفته جمعه است و ظاهراً این قصه اصلی ندارد و کلبی بحدس و احتمال چیزی مناسب فکر خود گفته‌است .

هو اختلافهم فی‌قول الکلبی، همام بن منبه روایت کند ازابوهریره که رسول علیه‌السلام گفت «نحن الآخرون السابقون یوم القیامة» ما آخرین امتان و پیغمبران و سابقانیم روز قیامت. «غیر أنهم اوتوالکتاب قبلنا» جز آنستکه ایشان را پیش از ما کتاب دادند و ما را پس از ایشان مردمان تبع ما یند، امروز ماراست، یعنی آدینه، وفردا جهودان راست یعنی شنبه، وپس‌فردا ترسایان را یعنی روز یکشنبه. مکحول گفت عمر خطاب را برجهودی چیزی بود اورامطالبه کرد و سوگند خورد بخدا که‌محمد را برهمه آدمیان بگزید که مفارقت نکند از او تاحق خود نستاند از او. جهود گفت خدای محمد را برنگزید برخلقان. عمر تپنچه برروی او زد جهود گفت میان‌من‌وتو حا کم ابوالقاسم باشد یعنی‌رسول علیه‌السلام پیش رسول‌آمدند جهودحکایت کرد آنچه رفته بود، رسول‌علیه‌السلام عمررا گفت أما برآن لطمه که براو زدی دل‌او خوش کن، و أما توای‌یهودی‌بشنو بدانکه‌آدم صفی‌الله بود وإبراهیم خلیل‌الله وموسی‌نجی‌الله وعیسی‌روح‌الله و أنا حبیب‌الله بلی یایهودی خدای تعالی امت مرا دونام ازنامهای خود اشتقاق کرد اوراسلام نام است امت مرا مسلم خواند و اورا مؤمن نام است امت مرا مؤمن خواند بلی یایهودی‌شما روزی طلب کردید که آن روزخدا ذخیره کرده بود مارا وآن‌روز آدینه است امروز ماراست و فردا شما را و پس فردا ترسایان را، بلی یایهودی شما درروزگار پیش مائید وما پس‌شمائیم در مدّت، ولیکن پیش شمائیم در قیامت. بلی یا یهودی بهشت برپیغمبران حرام‌است تامن درشوم وبراوصیاء پیغمبران تاوصی من در شود وبرامتان تاامت من درشوند.

قوله (أُدْعُ إلیٰ سَبِیلِ رَبِّكَ بِالحِکْمَةِ ـ الآیة) آنکه حق تعالی رسول‌را أمر کرد گفت دعوت کن خلقان راباراه خدایتعالی یعنی‌بادین خدایتعالی «بالحکمة» باسخن‌درست (وَالمَوْعِظَةِ الحَسَنَةِ)وپند نیکو(وجادِلْهُمْ بِالَّتي هِيَ أَحْسَنُ) ومجادله کن ومناظره باایشان بروجهی که نیکوتر باشد (۲)مفسران گفتندمعنی آنستکه إیذاء مکن ایشان‌راورسالت

---

(۱) حکماگویند تقدم برپنج قسم است بالعلیه و بالطبع و بالرتبه و بالفضیله و بالزمان و عوام پندارند تقدم منحصر در تقدم زمانی است واهل حدیث‌گویند متبادر از تقدم زمان است و صحیح همان است‌که از این احادیث معلوم میشودکه منحصر بزمان نیست.

(۲) حکماگویند اقسام علم منطق از جهت ماده پنج است یکی آنکه ببرهان و دلیل‌یقینی مطلبی را بردیگری‌ثابت‌کنند، دوم آنکه بدلیل ظنی ومرغوب، سوم آنکه بمسلمات خصم وی را مجاب‌کنند بوجه‌نیکو، چهارم آنکه مغالطه‌کنند وبسخنان باطل برخصم فائق‌گردند پنجم آنکه‌بشعر و تخییل‌حجت*

گذاردن رها مکن ، و بعضی مفسران گفتند این آیت منسوخ است بآیت قتال (إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ) خدای تو عالمتراست بآنکس که گمراه شود ازراه او که‌دین حق* استوعالمتر است بآنکه برراه راست و طریق هدایت باشد واین‌برسبیل تهدید ووعیداست .

(وَإِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ) مفسران گفتند این سوره مکی است مگر این سه آیه که در آخر اوست من قوله « و إن عاقبتم » تا بآخر سوره که در حق کشتگان أحد آمد و سبب نزولش آن بود که چون مسلمانان بدیدند که مشرکان چه قتل کردند از مسلمانان وچه مثله کردند و کسان‌را شکم بشکافتند وخصوصاً حمزة بن‌عبدالمطلب را رضی‌الله عنه و گفتند از مسلمانان کس نماند که اورامثله نکردند مگرحنظلة بن‌راهب‌را که پدرش أبوعامر الراهب باأبوسفیان بودبرای آن حنظله‌را از مثله رها کردند . مسلمانان‌چون چنان دیدند گفتند اگر مارا دست باشد برایشان بدتر از این و بیشتر از این کنیم که ایشان کردند ، و مثله کنیم که در عرب کس بکس نکرده‌بود ، و حمزه عبدالمطلب را هند بنت‌عتبه مثله کرده بود و شکم بشکافته و جگر او بگرفته خواست تا بخورد در دهانش سنگ شد تـا بینداخت رسول را عليه‌السلام بگفتند رسول گفت حمزه از آن گرامي تر است برخدا که بعضی از او بآتش بسوزد چه حمزه اهل بهشت است و هند اهل دوزخ خدای تعالی نخواست تا خون حمزه‌بأحشاء هند مختلط‌شود(۱) آنگه گفت رحم‌الله حمزه‌خدا برحمزه رحمت کناد که من‌او را نشناختم إلافعّال‌خیر بود و رحم پیوند و اگرنه آنستی که قومی محزون شوند براین رها کردمی تاخدا اورا ازشکم‌جانوران حشر کردی . آنگه گفت اگر خدا مراظفر دهدبرایشان هفتاد کس را عوض حمزه مثله کنم خدایتعالی این آیه فرستاد « وإن عـاقبتم » اگر عقوبت کنید بمثل آن کنید که ایشان کرده باشند شمارا ولفظ عقوبت في‌قوله« بمثل ماعوقبتم »مجاز است چوآن ازایشان ابتداء بود وابتداء عقاب نباشد عقاب آن باشد که عقب فعل باشدبروجه استحقاق جز که برای ازدواج لفظ آنرا عقاب خواند مثل قوله « وجزاء سيئة سيئة مثلها » و قوله « فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه » واین‌را نظایر بسیاراست واگرصبر کنید(لَهُوَ خَيْرٌ) آن بهتر باشد یعنی صبر بهتر باشد صابران‌را. رسول عليه‌السلام گفت صبر کنم و آن عزم که کرده

*آور ندخداوندبسه وجه‌اول‌امر فرمود چون‌مغالطه و شعر مناسب‌اثبات‌اصول‌وفروع‌دین‌نیست. اول‌فرمود سوی پروردگار خویش خوان بعقل‌و دلیل وحکمت وآنرا حکما برهان‌گویند دوم بدلیل ظنی‌ومرغوب وپند و موعظه و آنرا حکما خطابه‌گویند واز این دوگذشته مجادله در سخن و اسکات مخالف‌را بوجه نیکوکن وآنراحکما جدل‌گویند واین‌ازمعجزات علمی قرآن است. (۱) پس‌مأکول جزء آکل میشود.

رها کرد (١) عبدالله عباس وضحاك گفتنداين از پيش نزول سوره براءة بود . آنگه کهخدای تعالی رسول را فرموده بود که قتال با آنکس کن که باتو قتال کند و ابتداء بقتال مکن چون سورهٔ براءة فرود آمد و خدايتعالی جهاد فرمود اين آيه منسوخ بکرد . آنگه اورا حثّ کرد برصبر کردن وترغيب کرد گفت :

(وَاصْبِرْ وَما صَبْرُكَ إِلّا بِاللهِ) صبر کن که صبر تو نيست مگر بخدای بمعونةالله و توفيقه تو بتوفيق خدا صبر توانی کردن(وَلا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ) و دلتنگ مباش براعراض و عدول ايشان ازتو (وَلا تَكُ في ضَيْقٍ مِمّا يَمْكُرُونَ) و مباش در تنگی از مکری که ايشان ميکنند ابن کثير خواند اينجا و درسورة النمل فیضيق بکسر ضاد وباقی قرّاء بفتحضاد خواندند . بعضی گفتند دو لغت است بيك معنی . و بعضی فرق کردند گفتند الضيق فیالقلب والصدر والضيق فيالعيشوالمساکن وأبوعمرو گفت بصريان گفتند ضيقبفتح غم باشد وبکسر شدت . فرّاء گفت کوفيان گفتند هردو لغت است مثل رطل ورطل. وقتيبی گفت ضيق تخفيف ضيّق باشد کهين وهيّنولينوليّن وبراين تأويل صفت موصوفی محذوف باشد کأنه قال : ولاتك فيأمر ضيق مما يمکرون «ما» مصدريه است أي منمکرهم .

(إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذينَ اتَّقَوْا) کهخدابامتقيان وپرهيز کارانست(وَالَّذينَ هُمْ مُحْسِنُونَ) و باآنانکهنيکوکاران باشند. هرمبن حيّان را گفتند مارا وصيتی کن گفت اوصيکم بالآيـات الأواخرمن سورةالنحل «ادع إلی سبيل ربك ـ إلى آخر السورة » گفت براين آيات کار کنيد که درآخر سورهٔ نحل است اين سهآيه وقوله «مع» بمعنینصرت ومعاونتاست

(سوره بنی اسرائيل)

بدانکه اين سوره صدو يازده آيهاست، وهزارو پانصد و سی وسهکلمه. و ششهزاروچهارصد و شصت حرفاست .

وروايت است از أبوامامه از أبی کعب که رسول ﷺ گفت که هرکه او سورهٔ بنیإسرائيل بخواند ودلش رقيقشود آنجا که ذکر مادر وپدر است خدای تعالی اورادربهشت

---

(١) بعيد مینمايدکه پيغمبر (ص) چنان ازخشم وکين بیاختيار شودکه بیامر پروردگارارادهٔ امری فرمايد و خداوند بدان راضی نباشد و شايد اصلا اين قصص حدس و تخمين راويان است وآيات اين سوره بظاهر مکی است نه مدنی و منسوخ بودن اين آيترا حدس اين عباس است .

دو قنطار مزد بدهد و قنطاری هزار ودویست اوقیّه باشد هراوقیّه بهتر باشد از دنیا و هرچه در دنیاست .

(((سورة بنی اسرائیل مائة واحدی وعشرة آیة مکیة)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

سُبْحانَ الَّذي أَسْرٰى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى

منزه است آنکه گردانید بندهٔ خود را شبی از مسجد حرام بسوی مسجد اقصی

الَّذي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۲) وَ آتَيْنا

آنکه برکت دادیم دورآنرا تا بنمائیم اورا ازآیات خودرا بتحقیق اوست شنوا بینا و دادیم

مُوسَى الْكِتابَ وَ جَعَلْناهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُوني وَكِيلاً (۳)

موسی را کتاب را وگردانیدیم آنرا هدایت برای فرزندان یعقوب که فرا مگیرید ازغیرمن کارگذاری

ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً (٤) وَ قَضَيْنا إِلىٰ بَني إِسْرائِيلَ

اولادآنرا که برداشتیم با نوح بتحقیق او بود بنده شکر گزار وحکم فرمودیم بسوی اولاد یعقوب

فِي الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً (٥) فَإِذا جاءَ

درکتاب هرآینه فساد کنید در زمین دو مرتبه وهرآینه برتری یابید برتری بزرگ پس چون آمد

وَعْدُ أُولٰيهُما بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ وَ

مرتبهٔ اولشان برانگیختیم برشما بندگان خودمان را صاحبان ستیز سخت پس نهفته بودند در خانهها و

كانَ وَعْداً مَفْعُولاً (٦) ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَبَنِينَ

بود وعدهٔ کرده شده پس بازگردانیدیم شمارا کرتی برآنها ومددکردیم شما را بمالها و پسران

وَجَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً (٧) إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ

وگردانیدیمشمارا بیشتر ازراه شمار اگر نیکوئی کنید نیکوئی کنید برای خودهاتان و اگر بدکردید

فَلَها فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَما

پس مرآنراست پس چون آمد وعدهٔ آخرت تا بدکنند رویهای شما را و تا در آیند مسجد را چنانکه

دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ لِيُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِيراً (٨) عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ

درآمدند آنرا اول بار و تا هلاك كنند آنچه‌را برترى دادند هلاك كردنى شايد پروردگارشما كه رحم كند شمارا

وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً (٩) إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ

و اگر برگرديد بازگرديم‌ما و گردانيديم جهنم را براى كافران زندان بتحقيق اين قرآن

يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ (١٠) أَلَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصّالِحاتِ

هدايت كند آنكه‌را آن راستست و مژده دهد گروندگان را كسانيكه ميكنند كار هاى شايسته را

أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً (١١) وَ أَنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً

كه مرآنها را اجر بزرگست و بتحقيق آنانكه نميگروند برستخيز آماده‌كرديم براى آنها شكنجهٔ

أَلِيماً (١٢) وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولاً (١٣)

دردناك و ميخواند آدمى ببدى خواندنش را بنيكوئى و باشد آدمى شتابنده

وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً

وگردانيديم شب را و روزرا دو علامت پس‌نيست‌كرديم‌آيت شب‌را و گردانيديم آيت روز را روشن كننده

لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ

تا بجوئيد برترى‌را از پروردگارخود وتا بدانيد شمار سالها و حساب را و هر چيزى‌را تفصيل‌كرديم‌آنرا

تَفْصِيلاً (١٤) وَ كُلَّ إِنْسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ

تفصيلى و هر آدمى را لازم كرديم كتاب او را در گردنش و بدر آوريم براى او روز رستخيز

كِتاباً يَلْقٰيهُ مَنْشُوراً (١٥) إِقْرَأْ كِتابَكَ كَفٰى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً (١٦)

كتابى مى‌بيند اورا گشوده بخوان كتاب خود را بس براى تو امروز بر تو شمار كننده

مَنِ اهْتَدٰى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ

هر كه‌راه‌يافت‌پس‌جز اين‌نيست‌راه‌يافته براى‌خودوهر كه گم‌شدپس‌جز اين نيست گمراه‌ميشود برخودونه بردارد بردارنده

وِزْرَ أُخْرٰى وَ ما كُنّا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُولاً (١٧).

باردیگری‌را ونباشيم‌شكنجه‌كنندگان تابرانگيزيم پيغمبرى‌را

قوله تعالى (سُبْحانَ الَّذِي أَسْرٰى بِعَبْدِهِ لَيْلاً - الآية) «سبحان» مصدر است از

بناء سبّح‌يسبّح‌تسبيحاًوسبحاناً ،ونصب او بر مصدراست‌وتقدير او آنستكه اُسبّح‌الذى أسرى‌بعبده

سبحانا. آنکه فعل بیفکند ومصدررا إضافه کرد با مفعول ،ومثله وعدالله و کتاب الله أی وعد وعداً وکتب کتابا. جز که اینجا إضافه مصدر بافاعل است ، وأبوعبیده گفت أهل مدینه گفتند سبحان اسمی است بجای مصدر نهاده چون کفران، وقال امیة بن أبی الصلت :

سُبْحانَهُ ثُمَّ سُبْحاناً یَعُودُ لَهُ وَقَبْلَنا سَبَّحَ الجُودِیُّ وَالجَمَدُ (۱)

وبعضی دگر گفتند نصب او بر نداست ، والتقدیر یاسبحان الله ومعنی اوتنزیه باشد وتبعید ازهرچه باولایق نباشد. طلحة بن عبدالله گفت ازرسول ﷺ پرسیدم که معنی سبحان الله چه باشد گفت تنزیه الله من کل سوء دور بکردن ازخدای هر بدی و بمعنی نمازهم آمده است کقوله فلولا کان من المسبّحین أی من المصلّین ونماز نافله را سبحه گویند ودرحدیث آمده است کان ابن عمر یصلّی سبحته فی المسجد الذی یصلّی فیه المکتوبة یعنی عبدالله عمر نماز نافله هم در آن مسجد کردی که نمازفریضه کردی و بمعنی استثناء آمده است فی قوله «فلولا یسبّحون» أی فهلا یستثنون و این لغت بعضی یمنیان است، وسبحة بمعنی نورآمده است درآن خبر که «لولاذلك لاحترقت من سبحات وجهه» أی نور وجهه ، ومبرّد گفت وجه این آن باشد که اگر بیننده ای بدیدی گفتی سبحان الله ، ودرجای تعجب آمده است أعشی گفت :

أقُولُ لَمّا جاءَنِي فَخْرُهُ سُبْحانَ مِنْ عَلْقَمَةَ الفاخِرِ (۲)

ودر بعضی أحادیث آمده که یکی ازجملهٔ بزرگان گفت هرگز ندانستم که گفتن سبحان الله معصیت باشد حتی دخلت علی فلان تادر نزدیك فلانکس شدم مردی حاضر بود آنجا نامه آوردند وپیش صاحب صدر بنهادند او بر گرفت ومیخواند اینمرد که حاضر بود گفت سبحان الله صاحب صدر گفت چه خواستی باین تسبیح گفت تعجب آنکه چون فلانی چنین مخاطبه بتو نویسد مرد در خشم شد وبفرمود تا اورا حاضر کردند براو استخفاف کرد واو را برنجانید من گفتم این آنجایست که سبحان الله گفتن براین وجه معصیت باشد. «الذی أسری» آنکه ببرد بنده اش را یقال سری یسری سریً ، وأسری یسری إسراء لغتان وهوسیر اللیل ،وبر اینقول «باء» تعدیه را باشد. بعضی دگر گفتند سریت سریً لازم باشد و أسریت غیری إسراء متعدی و بر اینقول باء زیاده باشد ومثله «تنبت بالدهن» قال الشاعر :

وَلَيْلَةٍ ذاتِ الدُّجي * سَرَيْتُ لَمْ يَثْنِنِي عَنْ سُراها لَيْتُ (۳)

(۱) منزه است خداوند وتنزیه باو باز میگردد پیش از ما کوه جودی وجمادهم اورا تسبیح کردند

(۲) وقتی فخرونازش اورسید گفتم ای عجب که علقمه هم بخود می نازد. *درطبری بروی ندی

(۳) چه شب تاریکی یابادانی سیر کردم ومرا ازسیر کردن باز نداشت ای کاش وآرزوی راحتی.

نصب او برظرف باشد و بعضی علماء گفتند تنکیر او دلیل کرد بر آنکه این اسراء در بعضی شب بوده است و دلیل اینقول قراءت حذیفه وعبدالله مسعود است: «من الليل»(مِنَ المَسْجِدِ الحَرامِ) «من» ابتداء غایت‌است و«إلى» در برابر او انتهاء غایت را ، در این دو روایت است یکی (۱) آنکه رسول ﷺ گفت من در مسجد الحرام بودم درحجره میان خفته و بیدار که جبرئیل آمد و براق آورد و این روایت أنس‌است و مالك بن صعصعه . وروایت دیگر آنست که رسول‌ﷺ گفت مرا ازحجرهٔ امهانی بآسمان بردند ،و تأویل کردند این آیه‌را بر آنکه حرم را جمله مسجد خوانند و این روایت کلبی است و ابوصالح از امهانی که او گفت رسول را ﷺ از حجرهٔ من بآسمان بردند نماز خفتن بکرد و بخفت و من بااو نماز خفتن بکردم و بخفتم و او را در نمازگاه رها کردم بیدار نشدم تا او مرا بیدار کرد برای نماز بامدادمرا گفت برخیز یا امهانی تا ترا حدیث عجب گویم گفتم یا رسول‌الله أحادیث و أقوال تو همه عجایب باشد . آنگه نماز بامداد بکرد چون فارغ شد بگفت بدانکه دوش چون نماز خفتن بگزاردم جبرئیل آمد و منهم آنجا نشسته بودم مرا گفت برخیز و برون آی ، من برخاستم و بیرون شدم، فرشته‌ای ایستاده بود و اسبی ،مرا گفت برنشین برنشستم هر کجا بنشیبی‌رسیدی دستهایش دراز شدی و پایها کوتاه ، و هر کجا بفرازی رسیدی پایهایش دراز شدی ودستهایش کوتاه تابه بیت المقدس برسیدم و آنجا نماز بکردم ـ وساق‌الحدیث‌إلى آخره ـ اکنون نماز بامداد با شما بکردم ، مقاتل گفت شب معراج پیش از هجرت بیکسال ، و گفتند یکبار بود و گفتند دو بار یکباراز مسجد الحرام و یکبار از حجرهٔ امهانی بنت أبی‌طالب و گفته‌اند بسیار بارها بود (إلىَ المَسْجِدِ الأقْصَى) بمسجد دور تر یعنی مسجد بیت المقدس برای آنش أقصی خوانند که دورتر مسجدی است که آنرا زیارت کنند (الَّذي بارَكْنا حَوْلَهُ) آن مسجد که ما برکت کردیم برپیرامن آن گفتند از آن آبها و جویها و درختان میوه خواست

(۱) اختلاف دوروایت از دوجهت است یکی آنکه در روایت اول رؤیای نبوت بود و درروایت دوم در بیداری.جهت دوم آنکه در روایت اول ازمسجد الحرام بود ودر روایت دویم از خانه امهانی و روایت اول دست‌آویز آنهاست‌که معراج را بروح و رؤیای صالحه گویند و عامه اهل اسلام امروز برخلاف آن گویند ومعراج را جسمانی دانند وجماعتی از قدماکه آنرا روحانی،میگفتند اکنون‌منقرض گشتند ومحمد بن‌اسحق صاحب سیره توقف کرده گوید خدادانه چگونه بود برؤیا یا بیداری، باری‌معراج برؤیا چندان‌عجیب‌نیست که‌اهل مکه‌منع کنند و جماعتی‌ازمسلمانان برگردند از اسلام‌لابد تعجب‌آنان از جسمانی بودوخود پیغمبر که‌حقیقت معراج خود را میدانست نفرمود تعجب نکنید من در خواب دیدم.

مجاهد گفت برای آنش مبارك خواند که مقرّ أنبياء بودومهبط فرشتگان و وحی خدای تعالی و آن صخره و سنگ که خلقانرا روز قیامت از او حشر کنند آنجاست (لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا) تا ما باو نمائیم از آیات وعلامات و عجایب ما (إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) که خداوندی شنوا و بیناست . اما قصهٔ دراز است و در اواختلاف بسیار ودر او حشو بسیار آوردهاندوخلاف بسیار کردهاند وروایات ضعیف ، وما آنچه معتمد است برسبیل اختصار بگوئیم إن‌شاءالله تعالی بدانکه مسلمانان خلاف کردند در معراج بعضی گفتند نبود و نفی کردند ، بعضی گفتند رفتن رسول عليه السلام بیشتر تا بیت المقدس نبود که ظاهر قرآن بیش از این نیست و آن معتزله اند ، و جماعتی دگر گفتند رسول عليه السلام این در خواب دید وآن نجّاریانند ، وبعضی حشویان گفتند روح او بمعراج بردند و تن او درمکه بود(۱). وآنچه درست است آنست که رسول عليه السلام را بآسمان بردند بنفس و تن او و آسمانها براو عرض کردند و بهشت و دوزخ براو عرضکردند و او معاینه بدید چنانکه گفت «عرضت علی الجنة حتی هممت ان اقطف من ثمراتها و عرضت عليّ النار حتی اتّقيت حرّها بيدی »چنانکه در سیاقه قصه بیاید واما سیاقت قصه بروایت انس ابن مالك و ابوهریره و عبدالله عباس و عایشه و ام هانی و مالك بن صعصعه باختلاف الفاظ و اتفاق معانی ، و حدیث بعضی داخل است در حدیث بعضی ، آنست که رسول عليه السلام گفت من بمکه بودم و بین النائم والیقظان میان خفته و بیداری . بیك روایت گفت در حجر بودم وآن جائی است از پس خانه کعبه ، و بیك روایت در خانهٔ امهانی جبرئیل عليه السلام آمد و مرا گفت برخیز من برخاستم وبیرون آمدم مرا فرمودند تا بآب زمزم غسل کردم وبیك روایت إنائی بیاوردند و آب کوثر باخود داشتند باآب زمزم بیامیختند و مرا فرمودند تا ازآن آب وضو کردم ، و احادیث شق البطن و غسل القلب این حدیث منکر است عقلا و شرعاً و وجوه فساد آن گفته شود إن‌شاءالله تعالی فی‌قوله «ألم نشرح لك صدرك» آنگه مرا از مسجد بیرون‌آوردند بردر مسجدبراق استاده بود اسبی بود از خر مهتر و ازاستر کهتر ودنبالش‌چون‌دنبال‌شتر بود و برش چون براسب بود،رویش چون روی‌آدمیان، دست و پایش چون دست و پای شتر بود و سم او چون سم گاو و سینه‌اش چون یاقوت سرخ بود و پشتش چون درّ سفید بود زینی از زین‌های بهشت براو نهاده واورا دوپر بود چون پرطاووس، رفتنش چون‌برق بود و یك گام‌او

---

(۱) یعنی اخباریان‌عامه‌چون‌آنهامعراج روحانی‌گفتند اما اخباریان شیعه بمعراج جسمانی قائلند بلکه بعضی از آنها مبالغه وغلو بآن حد رساندندکه معراج روحانی راکفر دانستند.

يك چشم زدن بود . آن اسب را پيش من كشيدند و گفتند بر نشين كه اين اسب إبراهيم‌خليل است كه براو خانۀ كعبه رازيارت كردى چون خواستم تابر نشينم سر باز زد جبرئيل گفت‌بيارام اى براق كه بهترين خلق برتو خواهد نشست و اين فخر كه ترا خواهد بود ازجنس تو هيچ چهار پايان را نيست گفت بلى اى‌جبرئيل وليكن بشرطى وآن آنست كه فرداى قيامت چون من بسيار پيش او كشند بامن شرط كند كه جز برمن ننشيند كه من طاقت مفارقت او ندارم رسول ﷺ شرط كرد گفت دست برپشت او نهادم خوى(١) بريخت‌ازحيا وشرم وچنان متطاطى شد تا نزديك آن بود كه شكم بر زمين نهد . ودر روايت سليمان اعمش و عطاءبن السايب از اميرالمؤمنين عليه السلام و شعبى از عبدالله مسعود كه‌رسول ﷺ گفت چون جبرئيل آمد و مرا از حجره ام‌هانى بيرون آوردمىكائيل راديدم عنان اسبى را گرفته كه آنرا براق مى گفتندبسلسله از زر بسته رويش چون روى آدميان و خدّش چون خدّ اسب ، برش از مرواريد بمرجان سرخ برآموده (٢) وموى پيشانيش‌از ياقوت‌سرخ‌و گوشهايش از زمرد سبزو چشمهايش چون زهره ومريخ ، اغرّ محجّل پرهايش چون پر كركس دنبالش چون دنبال گاو شكمش چون سيم سفيد بود و گردن و سينه و پشتش چون زر سرخ جبرئيل عليه السلام عرق اورا بماليد واورا پيش من كشيد من برنشستم اوساعتى ميرفت بگام وساعتى مى‌دويد و ساعتى مى‌پريد وجبرئيل بردست راست من‌بود از من مفارقت نمى كرد و روى بجانب بيت‌المقدس نهاديم ازدست‌راست آوازى شنيدم كه مى گفت يامحمد يكساعت بايست ازتو چيزى بپرسم من براندم التفات نكردم چون پاره‌اى برفتم ازدست چپ ندائى شنيدم كه يامحمد يكساعت بايست من براندم التفات نكردم‌چون ازآنجا برفتيم عجوزى پيش من‌آمد آراسته بانواع زينت مرا گفت يامحمدتوقف كن تا ترا چيزى گويم من اسب براندم و باو نگاه‌نكردم. چون ازآنجا بگذشتم جبرئيل را گفتم يا جبرئيل آن كه بود كه مرا ندا كرد از دست راست ؟ گفت آن داعيه جهودان بود نيك كردى كه جوابش ندادى اگر جوابش دادى امت تو بجهودى ميل كردندى . گفتم آن كه بود كه‌ازچپ مرا ندا كرد ؟ گفت آن داعيه ترسايان بود اگرش جواب دادى امت‌تو بترسائى ميل كردندى . گفتم‌آن عجوز كه بود كه از پيش من باز آمدو مرا گفت توقّف كن گفت آن زن دنيا بود اگر اورا جواب دادى امت توبدنيا ميل كردندى . چون ازآنجابرفتم دوإناى پيش من آوردند يكى‌آب دراو بود و يكى را خمر . من‌إناى آب بستدم وبازخوردم چون خمر عرضه كردند گفتم نخواهم كه سيراب شدم. جبرئيل مرا گفت نيك كردى كه خمر

(١) بروزن « دى » بمعنى عرق انسان وحيوان باشد .

(٢) آراسته و زينت كرده .

نخواستی و الاامت تو مولع شدندی بخمر خوردن. گفت از آنجا بگذشتم گروهی را دیدم که چیزی می کشتند حالی بدرو می آمد و می‌درویدند و دگر باره می کشتند من گفتم جبرئیل‌را اینان که‌اند؟ گفت این‌مجاهدانند درسبیل‌خدا، حسنات‌ایشان‌مضاعف می کنندهفتصد ضعف‌و آنچه نفقه کنند ازمال‌خدا عوض‌بازدهند ایشان‌را. از آنجا بگذشتم‌جماعتی‌را دیدم مردمانی‌را بگرفته بودند سرهای ایشان بسنگ می کوفتند هر گه که بکوفتندی دگر باره درست شدی بار دیگر بسنگ بکوفتندی‌هم‌چنین من گفتم ای‌جبرئیل اینان که‌اند ؟ گفت اینان‌آنانند که درنمازهای فریضه تقصیر کرده و در نماز کسلانی کرده‌اند ونمازخفتن ناکرده بخفته‌اند. اینان‌را هم‌چنین عذاب می کنند تاروز قیامت، از آنجا بگذشتم جماعتی‌را دیدم هریکی رارقعه ازخرقه پاره‌بر-عورت نهاده ایشان‌را بجانب دوزخ میرانند چنانکه چهارپایان رابضریع‌وزقوم حمیم وسنگهای دوزخ گفتم ای‌جبرئیل اینان که‌اند ؟ گفت آنانکه زکاة مال‌ندادند اینان باین عذاب گرفتارند تا قیامت «وماظلمهم‌الله. وماالله‌بظلام للعبید» از آنجا بگذشتم جماعتی‌رادیدم پاره گوشت پاکیزهٔ پخته درپیش‌ایشان نهاده وپاره گوشت پلید خام، گوشت پاك رها میکردند و گوشت پلید می-خوردند من گفتم ای جبرئیل اینان که‌اند ؟ گفت اینان گروهی‌اند ازامت تو که‌ایشان‌رازنان حلال پاکیزه باشد ایشان‌را رها کنند وتعرُّض حرام کنند واز زنان همچنین شوهران خود را رها کنند ومیل بمردان نامحرم کنند. آنگه گفت در راه (١) چوبی دیدم که هر کس‌از آنجا بگذشت جامه‌اش‌بدرید واندامش بخراشید گفتم ای‌جبرئیل‌این‌چیست ؟ گفت این‌مثل‌مردمانی است ازامت‌تو که‌براهها نشینندوراه زنندآنگه این‌آیه برخواند «ولاتقعدوا بکل‌صراط‌توعدون» آنگه بمردی بگذشتم که پشت‌های هیزم بسیار جمع کرده بود و دیگر بر آن بالا می‌نهاد و درهم بسته می‌خواست‌تا بر گیرد نمی‌توانست گفتم جبرئیل رااین کیست ؟ گفت این‌مثال‌مردی است ازامت‌تو که امانات‌مردمان پیش‌اوباشد واوبآن قیام نتواند کردن دگر میستاند واضافت میکند بآن، گفت از آنجا بگذشتم جماعتی‌را دیدم که‌لبهای ایشان‌وزبانهایشان بمقاریض آهنین

(١) پیغمبر اکرم (ص) همه این چیزهارا در راه‌بیت‌المقدس‌دید وگروهی از همین روایات چنان دانستندکه معراج‌روحانی است‌چون درراه بیت المقدس این‌گونه امور ظاهرنیست‌که همه بچشم‌جسمانی ببینند و این دیدن‌ها خاص چشم نبوت بود و جواب آنست‌که دیدن این امور بچشم روحانی منافی‌آن نیست‌که رفتن آن حضرت بمسجد اقصی ببدن جسمانی باشد وگرنه آنچه درآسمانها مشاهده فرمودهم بچشم روحانی بود و اگر بالفرض کسی بوسیله دیگر درکره ماه و مریخ وکرات دیگر سماوی پیاده شود بهشت ودوزخ وملائکه را نخواهد دید مگر چشم روحانی داشته باشد.

می‌بریدند بازهم چنان میشد که بود، من گفتم اینان که‌اند ؟ جبرئیل گفت هؤلاء خطباء الفتنة گفت این خطیبان فتنه‌اند . گفت آنگه برسیدم بجائی که‌سوراخی بود کوچك ازاو گاوی بزرگ بیرون آمد ومی‌خواست تاباز بجای‌خود شود نمی‌توانست گفتم ای‌جبرئیل این‌چیست؟ گفت‌این مثال مردی‌است که سخن ازدهن بیرون اندازد بزرگ پس‌پشیمان‌شود وخواهد تاسخن گفته‌را بازپوشد نتواند. گفت از آنجا بگذشتم بوادئی‌رسیدم بوئی‌شنیدم خوش‌و آوازی گفتم ای‌جبرئیل این چه بوی است واین چه آواز است ؟ گفت این بوی بهشت است و آواز خازنـان اوست می گوید بار خدایا آنچه مرا وعده کرده‌ای انجاز فرمای که شرف و عزّ من بلند شد وسندس واستبرق وحریر من‌بسیارشد ولؤلؤ ومرجان وزر وسیم من بسیار شد وأکواب وأباریق‌وآب و شیر ومی وانگبین من بغایت رسید آنچه بمن وعده کرده‌ای بفرمای تا بمن آرند گفت«لك كلّ مؤمن ومؤمنة» گفت تراست هرمؤمنی و مؤمنه‌ای که ایمان‌آرد بمن و پیغمبر من و بمن شرك نیارد وعمل صالح کند . هر که از من ترسد ایمن شود و هر که از من چیزی خواهد بدهمش و هر که بمن قرضی‌دهد مکافاتش کنم وهر که‌برمن تو کل کند کفایتش کنم که من‌خداوندی‌ام که جز من‌خدائی نیست ووعدهٔ خلاف نکنم «قدافلح المؤمنون تبارك‌الله أحسن‌الخالقین» بهشت گفت‌راضی‌شدم . گفت‌از آنجا بگذشتم و آوازی منکر شنیدم‌ازوادئی و بوئی کریه گفتم‌ای‌جبرئیل این چه بوی است وچه آواز است ؟ گفت این بوی‌دوزخ است و آواز زبانیان او که میگویند بار خدایا آنچه وعده کرده‌ای مارا بده که سلاسل و اغلال من و زقوم و حمیم من و سعیر و ضریع من وغساق وعذاب من بسیارشد وقعرمن دورشد و گرمای من سخت شد گفت تراست هرمشرکی ومشرکه وکافری وکافره و خبیثی وخبیثه و کلّ جبار لایؤمن بیوم الحساب دوزخ گفت راضی شدم .پس برسیدم بجائی جبرئیل مرا گفت فرود آی و نماز کن اینجا فرودآمدم و نماز کردم مرا گفت دانی تا کجا نماز کردی گفتم نه گفت بطیّبه‌یعنی بمدینه والیهاالمهاجر ان‌شاءالله (۱)از آنجا برفتم‌چندانکه خدای‌خواست مرا گفت‌فرودآی و نماز کن‌فرودآمدم‌و نماز کردم مرا گفت‌دانی تا کجانما کردی؟ گفتم نه گفت بطورسینا که خدای‌تعالی باموسی‌مناجات کرداز آنجابرفتم وبجائی‌رسیدم جبرئیل مرا گفت فرودآی ونمازکن‌فرود آمدم ونماز کردم مرا گفت دانی تا کجا نماز کردی ؟ گفتم نه . گفت به بیت‌اللّحم که مولد عیسی عليه‌السلام است از آنجابرفتم تابه بیت‌المقدس رسیدم جماعتی فرشتگان را دیدم آنجا که‌از آسمان فرود آمده

---

(۱) آنچه پیغمبر (ص) تااینجا دید بین‌مکه ومدینه بود هنوز بمسجد اقصی نرسیده .

بودند برمن سلام کردند ومرا تحیّت کردند و بشارت دادندبکرامت ازجهت‌خدایتعالی و مرا گفتند السلام‌علیك‌یااوّل یا آخر یاحاشر جبرئیل‌را گفتم این‌چه خطاب‌است که‌اینان میگویند گفت میگویندسلام بر تو ای‌اول یعنی تو اول کسی که فردای قیامت از گور برخیزی ،و آخر بآن معنی که ختم و آخر پیغمبرانی ، وحاشری بآن معنی که حشر قیامت‌بتو وامت‌تو برخیزد برفتیم تابدزمسجد بیت‌المقدس‌رسیدیم جبرئیل گفت فرودآی فرود آمدم واواسب‌مرا درحلقهٔ درمسجدبست بخطامی ازحریر بهشت و گفت‌این‌آن حلقه است که‌پیغمبران چهارپایان خوددر اوبستندی ،چون اینجا آمدندی چون‌درمسجدشدم پیغمبران‌را دیدم‌آنجا، ودرحدیث ابوالعالیه چنان‌است که گفت ارواح پیغمبران‌را آنجادیدم (۱)ازعهد إدریس ونوح‌تا بروزگار عیسی علیه‌السلام خدای تعالی ایشان را جمع کرده بودبرمن سلام کردند ومراهمان‌تحیّت کردند که‌فرشتگان کرده بودند . من گفتم ای‌جبرئیل اینان که‌اند ؟ گفت اینان‌برادران تواند ازانبیاء ورسولان قریش دعوی می کنند که خدای را انباز است ، وجهودان و ترسایان میگویند خدایرا زن‌و فرزنداست بپرس‌ازاین پیغمبران تاخدایرا شریك هست وذلك قوله تعالی «واسئل من‌ارسلنا قبلك من‌رسلنا أجعلنا من‌دون الرحمن آلهة یعبدون » ایشان اقرار دادند خدایرا بربوبیّت و توحید .آنگه همه‌را جمع کرد و بافرشتگان بصفها بداشت ودست مرا گرفت و درپیش ایشان داشت تاباایشان امامت نماز کردم دورکعت‌نماز کردم آنگه پیغمبران صلوات‌الله علیهم‌اجمعین برخدایتعالی ثنا گفتند بآن‌نعمت که‌برایشان کرد. إبراهیم گفت سپاس آنخدا را که مراخلیل خود گرفت ومرا ملك عظیم داد ومراامت قانت کرد که خلقان بمن اقتداء کنند وآتش‌نمرود برمن‌برد وسلام کرد، آنگه موسی برخدا ثنا گفت گفت سپاس آن خدا را که‌بامن سخن گفت وهلاك فرعون و قومش بدست من کرد و بنی‌إسرائیل را بمن نجات داد و از امت من‌قومی‌را کرد که بحق راه نماید و بحق داددهند، آنگه داود برخدا ثنا گفت، گفت سپاس آنخدا را که مرا ملك‌عظیم داد ومرا زبور بیاموخت وآهن‌را نرم کرد بردست من و کوهها را مسخّر من کرد تا بامن تسبیح کردند و مرا حکمت داد و فصل الخطاب .آنگه سلیمان برخداثنا گفت و گفت سپاس آن خدا را که باد را مسخّر من کرد وشیاطین را در فرمان من کرد تا برای‌من محاریب و تماثیل کردند و ذلك قوله «یعملون‌له مایشاء من محاریب‌و تماثیل وجفان‌کالجواب وقدور راسیات » و منطق الطیر مرا بیاموخت و مرا بداد هرفضلی و مرا ملکی داد که کس‌را

---

(۱) بعید نیست رفتن به بیت‌المقدس‌بجسم باشد و دیدن ارواح انبیاء بچشم روحانی وآنرادلیل روحانی بودن معراج نباید شمرد .

از پس من نباشد. آنگه عیسی علیه السلام برخدا ثنـا گفت بقوله الحمد لله الذی جعلنی کلمة منه سپاس آنخدا را که مرا کلمتی کرد ازاوو مثل من چون مثل آدم کرد که او را ازخاك بیافرید و مرا کتاب وحکمت بیاموخت وتورات وإنجیل ودر دست من مرده زنده کرد وأکمه وأبرص را بدعای من شفا داد ومرا رفع کرد و پاك کرد ومرا ومادرمرا پناه داد ازشیطان رجیم ، آنگه من گفتم شما همه برخدا ثنا گفتید ومن نیز برخدا ثنا گویم باحسانی که بامن کرد سپاس خدا را که مرا برحمت جهانیان کرد و مرا بکافة الناس فرستاد ببشارت وإنذار وقرآن برمن أنزله کرد که دراو بیان همه چیزی کرده(۱)، وامّت مرا بهترین امتان کردوامت مراامت وسط کرد وامت مرا اولینان وآخرینان کرد ، ومرا شرح صدر کرد و بار گران ازمن فرو نهاد ، وذکر من رفیع کرد و مرا بفاتح و خاتم کرد . إبراهیم علیه السلام گفت فبهذا فضّلکم ، محمد باین برشما فزون آمد آنگه سه إناء بیاوردند سر پوشیده یکی را آب بود و یکی را شیر و یکی را می . من إنای آب بستدم و باز خوردم أندکی و اناء شیر بستدم و تمام باز خوردم . چون خمر عرض کردند من گفتم مرا حاجت نیست که من سیراب شدم مرا گفت این برامت تو حرام خواهند کردن ، مرا گفتند اگر آب بسیار میخوردی امت تو بغرق مبتلا می‌شدند . و اگر خمرمی‌خوردی امت توبخمر مولع‌میشدند واجتناب نمی کردند . آنگه جبرئیل علیه السلام دست‌من بگرفت و مرا بنزدیك آن سنگ برد که پایهٔ معراج (۲) براو نهاده بود وآن صخره بیت المقدس است پای معراج برآن سنگ بود و بالای آن بآسمان پیوسته برصفتی که از آن نکوتر هیچ ندیده بودم یك قائمه از یاقوت سرخ بود و یك قائمه‌از زمرّد(۳) و پایه‌های‌او یکی از سیم بود و یکی از زر و یکی اززمرّد مکلّل بدرّ و یاقوت و این آن معراج است که ملك‌الموت از او پدید آید چون قبض ارواح کند و آن آنگاه بود که بیمار را چشم رهاشود و متحیّر بماند آن بودکه معراج براو ظاهر شود او ازحسن آن متحیّر بماند (٤)جبرئیل علیه السلام مرا از آنجا بر پر گرفت و برآن معراج مرا بآسمان دنیا برد و در بزد گفتند کیست گفت جبرئیل است گفتند با تو کیست گفت محمد است گفتند محمد را بفرستادند گفت آری گفتند

(۱)وجعل امتی‌هم الاولون والاخرون.

(۲) معراج بمعنی نردبام است و از این روایت معلوم می‌گرددکه براق برای‌سیر تامسجد اقصی بود وازآنجا تاآسمان بمعراج یعنی‌بنردبام بالا رفت .

(۳) مراد از قائمه دوطرف نردبام است‌که عمودی قرار میگیرد وپایه‌های آن عرضی است .

(٤) یعنی محتضرهنگام‌مرگ‌همان نردبام رامی‌بیندکه فرشته خدا از آن فرودآید برای قبض روح وآنرا که محتضر بیند بچشم‌آخرتی‌بیندچون‌دیگران‌که بر گرد بستر اویند آنرا نبینند .

مرحباً به‌حیّاه‌الله من أخ ومن خلیفة فنعم الاخ ونعم الخلیفة و نعم المجيء جاء. تحیّت کناد خدا او را از برادری و از خلیفه که نیك برادری و نیك خلیفه و نیك آمدی و در بگشادند وما در رفتیم (۱) من در آسمان دنیا میرفتم خروسی را دیدم موی گردن او سبز و سر و تن او سفید که از آن نیکوتر سبزی و سفیدی ندیده بودم پایهای او در زیر هفتم زمین بود و سر او در زیر عرش بود گردن‌دوتا کرده دو بال داشت که اگر برافراشتی بمشرق ومغرب برسیدی چون شب بآخر رسد او پرها باز کند و بهم باز زند و خدا را تسبیح کند و گوید سبحان‌الله الملك القدّوس الکبیر المتعال لاإله إلاالله الحيّ القیوم . چون خروسان زمین آوازاو بشنوند جمله بآواز آیند و خدای راتسبیح کنند وبال برهم زنند . چون او ساکن شود خروسان زمین نیز ساکن شوند . چون دگر باره او بجنبد و آواز کند بتسبیح خروسان زمین همچنین کنند بموافقت اووجواب‌او(۲) ،رسول ﷺ گفت تااورا بدیدم مرا آرزوی اوست که دگر باره باز بینم اورا ، از آنجا بگذشتم بفرشته‌ای رسیدم که نیمهٔ تن او از آتش بود و نیمه‌ای از برف که نه آتش برف را می گداخت و نه برف آتش را می کشت ، تسبیح او این بود که بآواز فصیح می گفت«اللّهم یامؤلّفاً بین الثلج والنارالّف بین قلوب‌عبادك المؤمنین»گفتم ای جبرئیل این کیست ؛ گفت این فرشته‌ایست او را حبیب گویند خدا او را موکل کرده است برأکناف

---

(۱) این آسمانها که دراخبارمعراج است‌نه بوصف آسمانهای هیئت‌قدیم است ونه آنکه متجددین مانند شهرستانی درالهیئة والاسلام و غیرآن گفته اند چون در هیئت قدیم افلاك را قابل خرق و التیام نمیدانستند که بتوان از آن گذشت هرچنددلیل آنها منحصربفلك نهم بودو در اصطلاح شهرستانی‌آسمان عبارت ازمدارات و خطوط موهومی است یاطبقات فضا که‌گذشتن از همه جای‌آن ممکن است ومحتاج بدر وگشودن وبستن نیست مگر تأویل‌کنند بتمثیل و تشبیه وامکان گذشتن ازیکجا و عدم عبور از جای دیگر ، و این‌گونه تأویل را عامه مسلمانان نمی‌پذیرند برای آنکه نظیر این‌را از قدمـای معتزله در معراج روحانی‌وآسمان‌روحانی‌نپذیرفتند پس‌طریقه‌صحیح آنست که‌آسمانهای‌معراج رانه‌برافلاك هیئت قدیم تطبیق‌کنیم ونه برطبقات فضاکه متجددان‌گویند بلکه معنی آنرا بخدا و رسول واگذاریم و بظاهر آن اعتراف‌کنیم وگرد فضول‌نگردیم .

(۲)اگرگوئی وقت ظهر وسحر دراصقاع زمین مختلف است‌چگونه در یکوقت‌که خروس‌آسمانی میخواند همه بصدادرمی‌آیند درجواب‌گوئیم آنکه دربالای آسمان‌است محیط‌بزمان است وگذشته وحال وآینده نسبت باو مساوی‌است‌مانند قول‌کلی‌که برجزئیات منطبق میگردد مثلا منجم‌گوید دروسط اقلیم چهارم ۷ ساعت بعد ازظهر غروب است هرکسی‌این سخن را برظهرو غروب خود تطبیق میکندهمچنین خواندن‌آن خروس برهمه اوقات‌منطبق است .

آسمان و أطراف زمین و او نصیحت کند أهل زمین را و تسبیح او آنست که گفتم از آنکه که خدای تعالی او را آفریده است . آنگه از آنجا بگذشتم بفرشته‌ای رسیدم بر سریری نشسته که همه دنیا جمع کرده بود و در پیش او نهاده ودر دست اولوحی بود از نور. او در آن لوح می‌نگرید واز چپ و راست نگاه می کرد و برهیئت مردی دلتنگ حزین بود گفتم یاجبرئیل این کیست ؟ که من بهیچ فرشته بنگذشتم که مرا از او خوفی در دل آید جز این فرشته گفت ما همه چنین خائفیم از او و او ملك الموت است موکل بقبض أرواح ، وازهمهٔ فرشتگان کار او بارنج تراست من گفتم که کفی بالموت‌طامة فقال ما بعدالموت أطمُّ وأعظم گفتم مرگ بس باد طامه وانباز نده گفت آنچه ازپس‌مرگ است عظیم‌تر است‌وهایل‌تر، گفتم یاجبرئیل هر که بمیرد لابد او را بیند گفت آری گفتم من می‌خواهم تانزد اوروم و براو سلام کنم وازاو چیزی بپرسم جبرئیل عليه‌السلام مرا پیش اوبرد ومن براو سلام کردم او جبرئیل را باشارت گفت کیست این ؟ گفت این محمد است نبی الرحمه پیغمبر رحمت و رسول عرب . مرا گفت مرحباً نبی‌الرحمه و مرا تحیت نیکو کرد و بشارت داد بکرامت‌و مرا گفت بشارت باد ترا ای محمد که من همه آثار خیر درامت تومی بینم من گفتم الحمد لله المنان بالنعم گفتم این لوح چیست که در دست داری ؟ گفت لوحی است که آجال خلق در او نوشته گفتم نام آنان که قبض روح ایشان کرده‌ای در روزگار گذشته؟ گفت آن‌در لوحی‌دیگر است گفتم یاملك‌الموت تو چگونه‌توانی قبض ارواح اهل زمین کردن‌وتو برجای خود نشسته‌ای ؟ گفت نمی‌بینی که همه دنیا پیش‌من است ازمشرق تامغرب ودست‌من بهمه‌جا میرسد دنیا درپیش من‌بمنزلهٔ خوانیست که پیش کسی نهاده تاچنانکه خواهد دست دراز می کند و از آنجا که خواهد می گیرد چون بنده را أجل نزدیك رسدمن‌دراو نگرم ودرأعوان خودنگرم، أعوان‌من‌بشناسندبنظرمن‌دراو، وبنظر من‌بدانند که قبض روح اومی‌باید کرد معاجلة قبض روح او کنند چون روح او بحلق اورسد از پیش‌من باشد وبرمن پوشیده نبود دست فرار کنم و جان‌او بستانم تولاء آن قبض کس جزمن نکندکار من چنین‌بود با خلقان خدا درقبض أرواح ، من از حدیث اوبگریستم . چون ازاو بگذشتم رسیدم بفرشته دیگر عابس الوجه کریه المنظر شدید البطش ظاهر الغضب من‌در او نگریستم ازاوبترسیدم سخت، گفتم یاجبرئیل این فرشته کیست که من ازاوسخت بترسیدم ؟ گفت ما همه در ترس ازاو بدین منزلتیم این مالکست خازن دوزخ تاخدا اورا بیافرید باز نخندیده است‌و هرآنچه روزآید خشم وعبوس او زیادتست بردشمنان خدا وبراهل معصیت تاازایشان انتقام کشد گفتم مرا نزدیك اوبرتاازاو چیزی بپرسم مرا نزدیك‌او برد من براو سلام کردم‌وجبرئیل

سلام کرد اوسر برنداشت جبرئیل گفت یامالك هذا محمدرسول العرب این محمد استپیغمبر عرب سر برداشت ومرا تحیّت کرد و بشارت داد گفتم چندگاه است تادوزخ را می‌تابی گفت ازآنگاه که خدا دوزخ آفرید تا بأکنون و همچنین تابقیام ساعت خواهم تافتن . جبرئیل‌را گفتم تاطرفی از دوزخ‌را بمن نماید گفت طرفی از دوزخ بمحمد نمای او یك گوشه بر گشاد درفشی برآمد از دوزخ آتشی سیاه دودی کدر تاریك بااو که آفاق ازآن پرشد من ازآن‌هولی عظیم و کاری منکر که وصفش ندانم بگفتن، هوش از من برفت و نزدیك بود تاجانم هلاك شود ازآنجا بگذشتم فرشتگان بسیار را دیدم که عدد ایشان جز خدا نداند فرشتگان بودنددرمیان ایشان که ایشان‌را رویها بود برسینه وبرپشت وبرهرروی دهنها بود درهردهنی زبانها بودبهر- زبانی خدای‌تعالی‌را تسبیح می کردند بانواع لغات.ودر خبری آمد که رسول ﷺ گفت«رأيت ليلة اُسري بي‌ملكاً له‌ألف‌ألف‌رأس على كلّ رأس‌ألف‌ألف وجه‌على كلّ وجه ألف‌ألف فم في كلّ فم ألف‌ألف لسان‌يسبّح‌الله تعالى‌بكلّ لسان بألف ألف لغة » گفت شب معراج فرشته‌ای‌رادیدم که‌اورا هزار هزارسر بود وبرهرسری هزار هزار (۱) روی بود و برهرروئی هزار هزاردهن دهن بود ودرهردهنی هزار هزار زبان بود تسبیح می کرد خدارا بهرزبان بهزار هزار لغت . یکروز برخاطراین فرشته بگذشت که همانا درآسمان وزمین کس نباشد که تسبیح وعبادت او برابر تسبیح‌وعبادت‌من‌باشد خدای تعالی گفت‌مرا بنده‌ایست که تسبیح‌وعبادت‌او وثواب‌تسبیح او بیش‌ازتسبیح وثواب تواست گفت‌بارخدایا دستور باشد تامن‌بزمین‌روم‌واورا به‌بینم؟ حق‌تعالی اورا دستوری داداوبیامد براین بنده‌موکل بودسه شبانه‌روز اورا یافت که‌جزفرایض نمیگذارد جزکه در تعقیب فرایض‌کلماتی‌می‌گفت. گفت بارخدایا من‌نمی‌بینم که‌او عبادت گران میکند گفت بلی اودر عقب نمازکلماتی می گوید که‌آن بلیغ‌تراز تسبیح تواست وآن کلمات اینست «سبحان‌الله كلّماسبّح‌الله شيء‌وكما يحب‌الله أن يسبح وكما هو أهله و كما ينبغي لكرم وجهه وعزّ جلاله . والحمد لله كلما حمدالله شيء وكما يحب‌الله أن يحمدو كما هو أهله وكما ينبغي لكرم وجهه وعزّ جلاله . ولاإله إلاالله كلّمـا هلّل‌الله شيء وكما يحب‌الله أن يهلّل‌الله.وكمـا هو أهله وكما ينبغي لكرم وجهه وعزّ جلاله ، والله اكبر كلّما كبر‌الله شيء وكما يحب‌الله‌أن يكبّر وكما ينبغي لكرم وجهه وعزّ جلاله » این کلمات در باب تسبیح و تهلیل ازگفتار و تسبیح تو بلیغ‌تر است رجعنا إلى سياقة الحديث . ازآنجا بگذشتیم برسیدیم بمردی تمام‌خلق

(۱) یعنی‌این شماره‌هارا بالهام الهی دانستم‌نه باحصا کردن.

نیکو صورت دراو هیچ ضعفی و نقصانی‌نبود چنانکه در مردمان تمام سال باشد بردست راست او دری بود ازآنجا بوی خوش می‌دمید و بردست چپ او دری بودازآنجا بوی کریه می آمد هر گه که بادست راست نگریدی بآن‌در شادمانه شدی و بخندیدی چون‌بادست چپ‌نگریدی دلتنگ شدی و بگریستی. گفتم‌ای جبرئیل‌این کیست؟ گفت این پدرتواست(۱) آدم واین‌در که برراست اوست دربهشت است و آن در که درچپ اوست در دوزخ استچون بنگرد از فرزندان او یکی را به بهشت آرند شادمانه شود و بخندد ،وچون بیند که‌ازفرزندان او یکی‌را بدوزخ برند دلتنگ شودوبگرید . گفت ازآنجا برفتیم تابآسمان‌دوم جبرئیل عليه‌السلام گفت در بگشائید گفتند تو کیستی گفت جبرئیلم گفتند باتو کیست؟ جبرئیل گفت محمد گفتند خدا اورا بفرستاد گفت آری گفتندحیّاه‌الله من‌أخ ومن‌خلیفةفنعم الاخ‌ونعم الخلیفةونعم‌المجيء جاء ،در بگشادند ومادر رفتیم درآسمان دوبرنارا دیدم من گفتم یاجبرئیل‌این دوبرنا کیستند ؟ گفت یکی‌عیسی مریم است ویکی یحیی زکریّـا پسران‌خاله یکدگرند. ازآنجا برفتیم بآسمان سیم جبرئیل گفت در بگشائید ، این گفتند ، و جبرئیل هم آن جواب داد ، و اهل آسمان سیم مرا همان تحیّت گفتند . درآسمان سیم مردی‌را دیدم که اورا برخلقان درحسن چندان تفضیل بود که

(۱) سهیلی در روض الانف شرح سیره ابن هشام دیدن انبیارا برحالات خود پیغمبر منطبق‌کرده است وگوید این مناسب علم تعبیر است و هرکس پیغمبری را در خواب بیند دیدن او حکایت از چیزی داردکه شبیه حال‌آن پیغمبر بود از شدت ورخاء آنگاه‌گوید حال پیغمبر در مکه و هجرت‌آن حضرت بمدینه برای شکنجه وآزارکفار شبیه بحضرت آدم ابوالبشراست‌که درجنت أمن وأمان بود و اورا ابلیس از بهشت بیرون کرد حضرت رسالت نیز ابتداء درآسمان اول آدم را دید ودر آسمان دویم عیسی و یحیی‌را دیدکه مبتلا بیهود بودند وحالت دوم خودپیغمبر هم درآغاز ورود مدینه ابتلای بیهود بود ودرآسمان سیم یوسف را دیدکه بدولت و ملك رسید و بر برادران ظفر یافت و عفو کرد و حالت سیم پیغمبر همچنین بودکه درمدینه کار اسلام بالاگرفت و براهل مکه ظفر یافت و عفوکرد ودر آسمان چهارم ادریس را دید معلم خط وکتابت و مروج علم وحالت چهارم پیغمبر پس ازفتح مکه دعوت خلق شد بدین حق ونامه نوشتن بملوك ودعوت امم ودرآسمان‌پنجم هارون رادیدکه محبوب قوم بودومحترم و اورا تعظیم‌کردند وحالت پنجم پیغمبر همچنین شد میان عرب و غیرآنانکه بدولت و عزت رسیدند و در آسمان ششم حضرت موسی را دید واو بابیگانگان جنك‌کرد و اهل توحیدرا در منازل آنان مسکن داد ودیدن‌ابراهیم درآسمان هفتم دلیل حج است و درآخر امر آنحضرت بحجة الوداع رفت با هفتاد هزار مرد والله العالم .

ما‌را درشب بدر باستارگان گفتم ای‌جبرئیل این کیست ؟ گفت برادرتواست یوسف علیه السلام از آنجا برفتیم بآسمان چهارم جبرئیل در بزد گفتند با تو کیست ؟ او گفت محمد نبی‌الرحمة ورسول العرب وایشان مرا تحیّت کردند ودربگشادند وما بآسمان چهارم رفتیم درآنجا مردی‌را دیدم پشت باز داده بجائی گفتم یاجبرئیل این کیست ؟ گفت إدریس است که خدایتعالی اورا رفیع کرده است باین جای بلند واو پشت بدیوان خلایق باز نهاده است که درآنجا امور و احوال ایشان است . ازآنجا برفتیم تا بآسمان پنجم رسیدیم در بزد وبگشادند و مرا تحیّت کردند چنانکه بدگرآسمان کرده بودند وما درآسمان رفتیم مردی را دیدم نشسته و پیرامن اوقومی واوبرای ایشان حدیث می کرد و قصه می گفت من گفتم یا جبرئیل این مرد کیست واینـان که‌اند ؟ گفت این‌هارون است که محبوب بنی‌إسرائیل بود واین قوم پیرامن او بنی‌إسرائیلند امت او وامت‌موسی . ازآنجا برآسمان ششم رفتیم جبرئیل استفتاح کرد ودر بگشادند و مرا تحیّت کردند در آسمان ششم مردی را دیدم نشسته چون مرا دید بگریست گفتم جبرئیل را این کیست ؟ گفت این موسی عمرانست گفتم چرا می گرید ؟ گفت برای آنکه بنوإسرائیل دعوی کردند که از او گرامی‌تر خدارا بنده نیست وتوازپس او بسالهای دراز آمده وپایهٔ تو اینست ونیز می گوید هرپیغمبری را فخربامت باشد ونیز امت تو از امت او بیشترند وبهتر ، از آنجا برفتیم تا بآسمان هفتم در بزد و بگشادند و مرا تحیّت کردند همچنان آنانکه پیش ایشان بودند در آسمان هفتم مردی کهل را دیدم بردر بهشت برکرسی نشسته و بنزدیك او جماعتی نشسته بودند با جامهای سفید ، و جماعتی دگرکه درگونهٔ ایشان کدورتی بودبرفتند ودرآبی رفتند وازآن‌آب خویشتن بشستند گونهٔ ایشان‌صافی‌شد بعض صفـا، وازآنجابرآمدند و در جوئی دیگر شدند و از آن جوی غسل کردند ألوان ایشان نیك صافی شد بیامدند و با نزدیك اصحاب خود آمدند من گفتم یاجبرئیل این مرد کیست و اینان که‌اند پیرامن او واین جویها چیست ؟ گفت این پدر تو است إبراهیم خلیل‌الله علیه السلام و او اول کس است که بر زمین پیر شد ، واما این جماعت که روی ایشان سفید شد وصافی آنانند که آمنوا ولم یلبسواایمانهم بظلم ایمان آوردند و ایمان خودبظلم وفسق مختلط وپوشیده نکردند، واما اینان که درالوان ایشان چیزی‌بود آنانند «خلطوا عملا صالحاً وآخر سیّئاً» عمل صالح باعمل بد برآمیخته‌اند آنگه توبه کردند خدای تعالی توبهٔ ایشان را قبول کرد . و أما این جویهای سه‌گانه یکی رحمت خداست ویکی نعمت اوویکی شراب‌طهور وإبراهیم علیه السلام پشت بخانه بازداده بود گفتم یاجبرئیل این خانه چیست ؟ گفت بیت المعمور است که هرروز هفتاد هزار فرشته دراو شوند

تاقيامت نوبت باولينان نرسد . از آنجا برفتيم تا بسدرة المنتهى رسيديم درختى ديدم براو برگها بود هر برگى چندانكه دنيارا سايه كند وبراو برى بود وميوه چون نبق ببزرگى چند قلّهاء هجر (١) اززير آن درخت چهار چشمه بود دوظاهر و دوپنهان أما آن دوظاهر نيل وفرات(٢) بود ، وأما دوجوى پنهان ببهشت ميرفت واز اصل او چهار جوئى بدر مى آمد از آب ومى وشير و انگبين وهى قوله تعالى «مثل الجنة التى وعدالمتقون فيها أنهار من ماء غير آسن» واين درخت برحدّ آسمان هفتم است ازجانب بهشت وشاخهاى آن درزير كرسى است. رسول عليه السلام گفت چون بسدرة المنتهى رسيدم مى شناختم كه درخت سدره است بشاخ وبرگش جز كه نورى برآندرخت نشست از نورهاى خداى تعالى كه وصف آنكس نداند وهو قوله « إذيغشى السدرة مايغشى » و از فرشتگان كه عدد ايشان جز خدا نداند برصورت ملخ زرين بيامدند و برآندرخت نشستند وچندان فرشته بود گردا گرد پيرامن آن كه عدد ايشان جز خدا ندانند . ودر مسائل عبدالله سلام آمد كه رسول عليه السلام از سدرة المنتهى پرسيد گفت درختى است در آسمان هفتم اوراهزار هزار شاخ است برهرشاخى هزارهزارازك است (٣) برهرازكى هزار هزار برگست هر برگى چندانكه هزار هزار كردوس فرشته را سايه كند هر كردوسى هزار هزار فرشته و گفت مقام جبرئيل در ميان آندرخت است بآنجا رسيدم جبرئيل باز ايستاد مرا گفت پيش رو گفتم يا جبرئيل تو پيش رو گفت نه تو برخدا گرامى ترى از من ومقام من بيش ازاين نيست وذلك قوله « وما منّا الاله مقام معلوم » و روايت ديگر آنست كه جبرئيل عليه السلام رسول را پيش كرد واو براثر اومى رفت تا برسيديم بحجابى كه آنرا حجاب فراش زر گويند جبرئيل حجاب را بجنبانيد گفتند كيست ؟ گفت جبرئيل است و محمد بامن است وفرشتهٔ موكل برحجاب گفت الله أكبر ودست از حجاب بيرون كرد ومرا در برگرفت وجبرئيل ازمن باز استاد من جبرئيل را گفتم در چنين جاى مرا رها مى كنى گفت يامحمد اينجا نهايت مقام خلقان است هيچكس را نيست كه ازاين حجاب در گذرد وهيچ فرشته زهره ندارد تاپيرامن اين حجاب گردد و مرا

(١) يعنى باندازه كوزهاى هجروهجر جائى است كه كوزه هاى بزرك ميساختند و دوكوزه آن يك بار شتر بود ودربعضى روايات كر آمده است كه مقدار قلتين يعنى دوكوزه ازآن كوزه هاكراست .

(٢) دورنيست فرات ونيل زمين ازآنجا جارى باشند زيراكه هرنعمت زمينى ازآسمان است وآنكه نفع وبركتش ظاهرتر است ازمحلى اشرف ازعالم ملكوت جارى است .

(٣) دربرهان قاطع ازغ بغين نقطه دارآورده گويد آنچه ازشاخهاى درخت ببرند وپيرايش دهند وآنرا بعربى جلمه گويند .

بحرمت تو دستوری دادند تا بنزديك حجاب رفتم گفت این فرشته که صاحب حجاب الذهب بود مرا برد تا بحجابی که آنرا حجاب اللؤلوء گویند حجاب بجنبانید صاحبش گفت تو کیستی ؟ گفت من صاحب حجاب زرم و محمد بامن است رسول عرب فرشتهٔ موکل برحجاب تکبیر کرد و دست از حجاب بیرون کرد ومرا از آن فرشته بستد و برد تا بحجابی دیگر همچنین حجاب بجنبانید آن فرشته گفت کیست ؟ گفت صاحب حجاب اللؤلؤ و محمد که رسول عرب است با من است او تکبیر کرد و مرا بستد بدگر حجاب رسانید و بصاحب حجاب سپرد چنین مرا از حجاب بحجاب می‌بردند تا هفتاد (۱) حجاب ببریدم سطبری هرحجابی پانصد ساله راه و از حجاب تا بحجاب پانصد ساله راه پس از آنجا رفرفی سبز فرو گذاشتند که نور آفتاب را غلبه میکرد چشم من در آن خیره می‌شد ومرا بر آن رفرف نهادند و بعرش رسانیدند چون عرش دیدم هرچه پیش از آن دیده بودم در چشم من حقیر گشت خدای تعالی مرا بمسند عرش مقرب کرد و آنجا که مستند اوست مرا برسانید و از عرش قطره‌ای بچکید و بر زبان من آمد بطعمی که چشندگان از آن شیرین‌تر نچشیده‌اند خدای تعالی مرا خبر داد از خبر اولینان و آخرینان و زبان من بر گشـاد پس از آنکه کند گشته بود از آن هیبت و عظمت من گفتم « التحيّات لله و الصلوات الطّيبات الطـاهرات » خدای تعالی گفت « السلام عليك ايها النبي ورحمة الله و بركاته » من گفتم «السلام علينا وعلى عبادالله الصالحين » خدای تعالی مرا گفت یامحمد دانی تاملاء اعلا در چه خصومت کرده‌اند ؟ گفتم بارخدایا تو عالم‌تری که علام الغیوبی گفت خلاف ایشان در درجات و حسنات بود ای محمد تو دانی تادرجات چه باشد وحسنات چه باشد گفتم بار خدایا تو عالمتری گفت : « أمّا الدرجات فاسباغ الوضوء في المكروهات ، و المشي على

---

(۱) شاید این عدد کنایه از کثرت باشد زیراکه در بعض روایات دیگر هفتاد هزار و بیشترهم آمده است وخداوند جل وعلا منزه است ازآنکه مانند ملوك برتخت نشیند وپشت حجابها پنهان شود وحاجبان مردم را ازورود بی‌دستوری اومنع کنند بلکه هو اقرب اليكم من حبل الوريد وهروقت هرکس خواهد با خدا سخن کند میتواند واین حجابهای غیرمتناهی اجسام ملکوتیند مظاهر مراتب امکانی میان هرممکن وواجب، وممکن هرچه درسیر کمالی ترقی کند بوجوب نخواهد رسید گرچه نزدیکتر شود وپیغمبر(ص) در مقام قرب بمنزلتی رسید که هیچ فرشته را نظیر آن ممکن نشد واین حجابها نه از آن جنس است که تصور شود انسان بفرض قطع فضای نامتناهی این جهان و گذشتن ازمنظومه‌های شموس و کهکشانها بدانها رسد و بچشم ظاهر بیند بلکه اجسامی است ملکوتی که اشرف کائنات پس از احاطه برعوالم ملکوت که بمراتب ازاین عـالم بزرگتر است بدیدن و گذشتن از آن نائل آمد والله العالم .

الاقدام إلى الجماعات ، وانتظار الصلوة بعد الصلوة ، وأما الحسنات فافشاء السلام واطعام الطعام والتهجد بالليل و الناس نيام » گفت درجات اسباغ وضو باشد در مکروهات ، و بپای رفتن بجماعات وانتظار نماز ازپس نماز، وأما حسنات سلام کردن برهمه کس ، وطعام دادن بهر کس ، و بیدار بودن در شب که خلقان خفته باشند . آنگه گفت یامحمد «آمن الرسول بما انزل إليه من ربه » من گفتم نعم ای رب گفت «والمؤمنون کل آمن بالله و ملائكته و كتبه ورسله لا نفرق بين احد من رسله ـ كما فرق اليهود والنصارى ـ» بارخدايا رسول تو ومؤمنان ايمان آرند بخدای تعالی و فرشتگان و کتابها و پیغمبران و جدا نمی کنیم میان پیغمبران چنانکه جهودان و ترسایان کردند گفتند «نؤمن ببعض و نكفر ببعض». گفت مؤمنان چه گفتند ؟ گفتم گفتند «سمعنا و أطعنا أی سمعنا قولك واطعنا امرك» گفت راستی گفتی « سل تعطه» بخواه تا بدهندت گفتم : «غفرانك ربنا واليك المصير » گفت : «غفرت لك ولامتك » بیامرزیدم ترا وامت ترا « سل تعطه» بخواه تات بدهند گفتم : «ربنا لاتؤاخذنا إن نسينا او أخطانا » بار خدایا مارا مگیر اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم گفت «قد رفعت الخطأ والنسيان عنك وعن امتك وما استكرهوا عليه » گفت بیامرزیدم ترا وامت ترا خطا و نسیان از ایشان بر گرفتم این دوچیز و آنچه ایشان را بر آن دارند بکره من گفتم « ربنا ولا تحمل علينا إصراً كما حملته على الذين من قبلنا » بارخدایا برما منه بار گران چنانکه نهادی بر آنانکه پیش ما بودند یعنی جهودان . حق تعالی گفت : « ذاك لك ولامتك » ترا وامت تراست من گفتم : « ربنا ولاتحملنا مالاطاقة لنا به » بارخدایا چیزی برما منه که ما طاقت آن نداریم حق تعالی گفت بکردم آن باتو و امت تو. گفتم : « ربنا اعف عنا من الخسف » مارا عفو کن ازخسف « واغفرلنا من القذف » ومارا بیامرز از قذف « و ارحمنا من المسخ » ومارا ببخشای از مسخ « أنت مولانا » تو خداوند مائی مارا نصرت ده بر کافران حق تعالی گفت کردم این بتو وامت تو. گفتم بار خدایا پیغمبرانی را که پیش من بودند کرامت دادی، إبراهیم را خلیل گرفتی و باموسی سخن گفتی وإدریس را مکان بلند دادی وسلیمان را ملك عظیم دادی وداود را زبور دادی بار خدایا مراچیست گفت یامحمد ترا حبیب خود گرفتم چنانکه إبراهیم را خلیل خود گرفتم وباتو سخن گفتم چنانکه باموسی سخن گفتم و ترا فاتحة الکتاب دادم وخواتم سورة البقرة و آن از کنزهای عرش است وازپیش تو بهیچ امت ندادم وترا بجمله اهل زمین فرستادم بسیاه وسفید وجن وإنس وازپیش تو هیچ پیغمبری را چنین نفرستادم و برُ و بحر زمین را بمسجد و طهور تو کرده‌ام وامت ترا فیء وغنیمت حلال کردم وپیش از تو کس

را نبود وترا بترس نصرت کردم تادشمنان تو از تو می‌ترسند بر یکماهه راه و قرآن که سیّد کتابها است برتو انزلهٖ کردم و ذکر تو رفیع کردم تا هرچه ترا یاد دادم ازشرایع دین خود همه یاد داری و ترا بجای توریة مثانی دادم و بجای انجیل یاسین دادم و بجای زبور حم وترا بمفصّل تفضیل دادم و تراشرح صدر کردم و بارگران ازتو فرو نهادم وامت ترا بهترین‌امتان کردم‌وامت‌ترا امت وسط کردم وایشان رااول وآخر کردم«فخذ ما آتیتك‌وکن من‌الشاکرین» آنچه ترا یاد دادم بستان و از جمله شاکران باش وآنکه بامن چیزها گفت که مرا نفرمود که باشما گویم آنکه برمن وبرامت من پنجاه نماز فرض کرد چون‌برگشتم مرا برآن‌رفرف سبز نهادند تا بسدره فرود آمدم جبرئیل را می‌دیدم از پس پشت خود بدل ، چنانکه از پیش روی می‌دیدم اورا بچشم (۱) ، جبرئیل مرا گفت بشارت باد‌ترا ای محمد که توبهترین‌خلقانی و گزیدهٔ خدااز‌پیغمبران‌آنچه ترا‌داد کس‌را نداد ازفرشتگان‌مقرّب‌وپیغمبران‌مرسل‌توبجائی رسیدی که‌هیچکس ازاهل‌آسمان وزمین‌آنجا نرسد‌گوارنده بادترا این کرامت وآنچه ترا داداز‌رفع منزلت‌این‌بستان وخدای‌را‌برآن شکر کن که اوشاکران‌رادوست‌دارد. آنکه‌جبرئیل گفت یامحمد بیای تا ترا ببهشت برم وباتونمایم‌آنچه تراخدانهاده‌است تاترارغبت بیفزایددر آخرت ، وزهادت بیفزاید دردنیا آنکه فرومی‌آمدیم ازبادسبکتر وازتیر تندتر‌تاببهشت رسیدیم بفرمان خدامرا دل‌ساکن شدوهوش بامن‌آمد جبرئیل‌را می‌پرسیدم ازآن عجائبی که‌درعلّیین دیده بودم (۲) ازدریاها وآتشها ونورها و جزآن او گفت سبحان‌الله آن سراپردها حرس ربّ

---

(۱) اصحاب معرفت‌گویند انسان در سیر الی‌الله که از این عالم متوجه عالم اعلی‌گردد آغازسیر صعودی اومن الخلق الی الحق آنگاه سیرفی‌الحق باشد و چون باز گردد آغاز نزول سیر من‌الحق الی الخلق پس سیر فی‌الخلق بالحق وآنچه از خلق بیند در بازگشت غیر آن است‌که پیش از سفر من الخلق میدید چون اکنون هرچه بیند بالحق است و چون معراج را قیاس باسفار سالکین الی‌الله کنیم از آغاز آن تا رسیدن بسدرة المنتهی نظیر سفر اول است وسیر در حجب وتکلم با خداوند تا بازگشتن بسدرة المنتهی کمال سیر فی‌الحق و نزول از سدرة المنتهی سفر من الحق الی الخلق بالحق و آنکه جبرئیل را هنگام بازگشت بدل و چشم از قدام و خلف دید برای آنست‌که مشاهده خلق در سفرثالث بالحق است و برحسب مرتبه کامل‌تر ازآنکه در سفر اول بیند .

(۲) اگرگوئی چون پیغمبر از جبرئیل بگذشت و آنجاکه وی راه نداشت راه یافت و چیزهادید که جبرئیل ندیده بود پس افضل بود از جبرئیل و با خبرتر و بخداوند نزدیکتر پس چه معنی داشت که‌مبهمات و مجهولات خود از جبرئیل پرسد و این دلالت بر اعلمیت جبرئیل دارد در جواب گوئیم دور نیست‌که جبرئیل بمنزله جاسوس وی باشد در بعض عوالم‌و این دلالت‌برافضلیت وی‌نکندچنانکه ❋

العزّه است که بعرش او محیط است آن پرده است میان خلایق ومیان عرش وحجابهای اوو نور او واگر نه آن حجابها بودی هرچه درزیرعرش است از نورعرش بسوختی وآنچه تو بدیدی بیشتر است وعجب تر من گفتم «سبحان الله العظیم ما أکبر عجائب خلقه» آنگه گفتم یاجبرئیل آن فرشتگان که بودند که من ایشان را دیدم در آن دریاها صف در صف کشیده پنداشتی بناهایند از ارزیز(١) ریخته گفت یارسول الله ایشان روحانیانند (٢) که خدای تعالی می گوید «یوم یقوم الروح و الملائکة صفاً» الروح الاعظم از ایشانست که روزقیامت بیك صف باشند و همهٔ فرشتگان بیك صف باشند آنگه ازپس آن اسرافیل است گفتم یاجبرئیل آن یك صف چیست که ازبالای همهٔ صفهاست در بحر اعلی که از گرد عرش در آمده اند گفت آن کروبیانند که اشراف و عظمای فرشتگانند و هیچ فرشته زهره ندارد که درایشان نگرد وشأن ایشان از آن عظیم تر است که من وصف ایشان بتوانم کردن ووصف ایشان آن بس که معاینه دیدی آنگه جبرئیل مرا در بهشت بگردانید هیچ جای نماند در بهشت وإلا برمن عرضکرد وبمن نمود کوشکها دیدیم از زرودر* ویاقوت و زبرجد و درختان دیدم از زر سرخ شاخهای آن ازلؤلؤ سفید وبیخ آن ازسیم سفید در زمین مشك اذفر فرو شده تاچنان بدیدم و بشناختم که گوئی درج وغرف واشجار وقصور ومنازل آن بهتر شناسم ازاین مسجد(٣) که سالهاست که دراومی آیم ومی شوم ودر بهشت جوئی دیدم از آب سفیدتر ازشیر

*هدهد بسبا رفت واز آن ملك خبر یقین آورد برای سلیمان که سلیمان نمیدانست واین دلیل براعلمیت هدهد نیست و چشم برای عقل جاسوسی میکند واخبار حسی را بدو میرساند وافضل ازعقل نیست .

(١) ارزیز قلعی است وآن فلزی است معروف و سفید .

(٢) روحانیان اگر جسم نباشند مجردندو بچشم ظاهردیده نمیشوند واگرجسم باشند همچنین آنها را عالم ملکوت گویند .

(٣) بسیار فرمودکه بهشت یا دوزخ را دیدم در عرض جدار یعنی دیوار مسجد و غیر آن اما در معراج احاطه کلی بجزئیات عالم ملکوت یافت وفرق میان کشفی که در آنشب برآن حضرت شدباکشف های دیگر احاطه وکلیت است و چنانکه گاهی انسان در این جهان بشهری سفر میکند و یك جزءآنرا اجمالا می بیند وگاه به بیشتر شهرها و در هریك مدتها میماند و بتفاصیل آن واقف می گردد عالم ملکوت از این جهان بسیار واسعتر و بزرگتر است و آن احاطه که پیغمبر (ص) برآن عوالم در شب معراج دست داد برای هیچ بشر اتفاق نیفتاد و آنها که گویند درخواب دید اورا بآسمان بردند مطلب را بسیارسست وکوچك گرفتندو بحقیقت آن پی نبردند وگرنه چه جای ذکر سبحان است اگر مردی درخواب بیند بآسمان رفته است .

شیرین‌تر ازانگبین، ریگ آن‌ازدرّ ومرجان و گل اوازمشك اذفر ، جبرئیل گفت این‌حوض کوثر است که خدای تعالی بتو داده است فی‌قوله « إناأعطیناك‌الکوثر » مادهٔ او از تسنیم‌است که از زیرعرش بیرون می آید واز آنجا منشعب می‌شود بسراها و کوشکها وغرفهای مؤمنان‌و ذلك قوله « عیناً یشرب بهاعبادالله » آنگه در بهشت می‌رفتیم تا بدرختی رسیدیم که از آن‌نیکوتر درخت نبود بشکل ومنظر وتداخل اغصان ، ازهرلونی که خداآفریده‌است بر آندرخت بودجز سیاهی ، از او بوئی شنیدم که در بهشت از آن خوشتر بوئی نشنیده‌بودم‌براو میوه‌ای بود مانند قلّها (۱) بزرگ از هرمیوه که خدای تعالی آفریده است درآسمان و زمین از ألوان و أنواع مختلف برنگ مختلف و بطعم مختلف و ببوی مختلف و بطبع مختلف من از حسن او بتعجب فرو ماندم گفتم ای جبرئیل این چه درخت است گفت ایندرخت طوبی است که خدای تعالی گفت «طوبی لهم و حسن مآب» و بسیاری ازامت تورا در سایهٔ‌آن حسن مقیل باشد ودربهشت آن دیدم که «لاعین رأت‌ولاأذن‌سمعت‌ولا خطر علی قلب بشر » که هیچ چشم چنان دیده‌نیست و هیچ گوش چنان شنیده نیست و برخاطر هیچ بشر چنان گذشته نیست از همه پرداخته‌وتمام کرده ومعدّ نهاده گوش صاحبش می‌دارند(۲) تا باوسپارند مرا عظیم‌آمد آنچه دیدم و گفتم «لمثل هذا فلیعمل العاملون » آنگه از آنجا بیامدیم دوزخ برمن عرضکردند تامن سلاسل‌و أغلال آن بدیدم و ماران و کژدمان او و حمیم و زقوم او غساق و یحموم او در دوزخ قومی را دیدم لبهای ایشان چون لب شتر و جماعتی موکل بر ایشان که لبهای ایشان می بریدند و سنگها از آتش در دهن ایشان می‌نهادند و از زیر ایشان می‌افتاد من گفتم ای جبرئیل اینان که‌اند ؟ گفت اینان آنانند که مال‌یتیمان خورده‌اند بظلم وذلك قوله «إن الذین یأکلون‌أموال الیتامی ظلماً إنمایأکلون فی‌بطونهم‌ناراً »ازایشان بگذشتیم جماعتی را دیدم که شکمهای‌ایشان مانند خانه‌های‌فراخ بودوایشان بررهگذرقوم‌فرعون بودند چون آل فرعون بایشان‌رسیدندی ایشان از ثقل آن شکمهاشان بیفتادندی تا آل فرعون برایشان برفتندی و ایشان را در زیر

---

(۱) قله سبوی بزرگست .

(۲) یعنی منتظر صاحبانشان هستند . درسیر اول که پیغمبر (ص) از زمین بآسمان می‌رفت بهشت را نزدیك‌آدم دید مجمل وچون از سفر من الحق‌الی الحق بازگشت بوجه دیگر تفصیلی مشاهده فرمود چنانکه‌گفتیم سفر فی‌الخلق پس‌از بازگشت سفر بالحق است و مشاهده خلق پس از بازگشت غیرآنست که پیش ازسفر الی الحق مشاهده می‌شد مانند طبیبی‌که پیش ازخواندن طب گیاهی را بشناسد باآنکه پس از کمال علم و مهارت درآن نظر کند أما ذات پیغمبر (ص) از تشبیه بطبیب ناقص منزهست .

پای گرفتندی هر بامداد و شبانگاه که آل فرعون را بر دوزخ عرضکردندی کما قال تعالی: «النار یعرضون علیها غدواً و عشیّاً» گفتم ای جبرئیل اینان که‌اند گفت آنانند که ربا خورده‌اند در دنیا و ذلك قوله «الذین یأکلون الربا لا یقومون إلا کما یقوم الذی یتخبّطه الشیطان من المسّ» از آنجا برفتیم زنان را دیدم بپستانها آویخته و بعضی بپایها آویخته سر نگونسار گفتم اینان که‌اند، گفت آنانند که در دنیا زنا کرده‌اند و فرزندان را کشته انداز آنجا برون آمدیم و روی بجانب زمین نهادیم و فرو می‌آمدیم از آسمانی تا آسمانی چون بنزدیك موسی رسیدم مرا گفت چه کردی و چه دیدی و چه فرمودند ترا و امت ترا، گفتم هر چیزی و کرامتی و برمن وبرامت من پنجاه نماز فرض کردند گفت من مردمان را بهتر آزموده‌ام ازتو وباایشان مقاسات بیشتر ازتو کرده‌ام، امت تو طاقت پنجاه نماز ندارند که ایشان ضعیف ترین امّتانند مراجعت کن بخدا تا تخفیف کند من مراجعت کردم و تخفیف خواستم ده نماز مراستر (۱) کرد تاچهل شد باز آمدم گفت چه کردی گفتم ده تخفیف افتاد و چهل ماند گفت امت توطاقت چهل نماز ندارند مراجعت کن و تخفیف خواه مراجعت کردم ده دیگر تخفیف افتاد همچنین مراجعت می کردم تا باپنج آمد موسی گفت از این نیز تخفیف خواه گفتم من از خدای شرم دارم بیش ازاین مراجعت کردن خدای تعالی گفت باین پنج نماز که فرض کردم هر نمازی‌را ده ثواب باشدهر که این پنج نماز بجا آرد همچنان باشد که پنجاه نماز گذارده واین خبر ضعیف است ومابرای سیاقت حدیث آوردیم و آنکه درروایت آمده‌است، واگرچه این‌را تأویل گفته اند که روا بود که مصلحت باول پیش از مراجعت اقتضای پنجاه نماز کرده باشد آنکه عند مراجعت مصلحت بگردد وهمچنین تا پنج نماز آمدن هربار که مراجعت نباشد مصلحت آن مقدار بود چون مراجعت کند مصلحت بگردد چه آنچه متعلّق باشد بمصلحت باوقات واشخاص و اسباب مختلف شود واین وجهی‌است که مشایخ‌ما در تأویل اینحدیث گفته‌اند

وسیّد رحمه‌الله در تنزیه الانبیاءهم این وجه گفت جز که این خبر باطل است ازوجهی دگر وآن آنست که نسخ الشیء قبل دخول وقته یکون بداء، نسخ چیزی قبل فعله روا نباشد و قبل دخول وقته روا نباشد که بدابود و بدا برآنکس روابود که عالم بود بعلم محدث وقدیم تعالی از این منزه است (۲) پس اینحدیث از این وجه که گفته

(۱) ظاهراً اصطلاح مستوفیان قدیم است بمعنی قلم کشیدن وخط زدن.

(۲) بدا آنست که خداوندچیزی مقدر فرماید یابدان حکم کند پس از آن تغییر دهد ودرمذهب شیعه بدا باطل است گرچه دیگران بمانسبت میدهند‌اما شبهه ازگفتار بعض‌اهل‌حدیث برخاسته‌چنانکه*

شد معتمد نیست . گفت آنگه باز گشتم و جبرئیل درصحبت من بود تا باخوابگاه خودآورد مرا اینهمه در یکشب بود از این شبهای عادتی که هست من سیّد ولد آدمم ولا فخر و لوای حمد بدست من باشد ولا فخر وآدم وهر که پس از آدم است روز قیامت در زیر لوای من باشد ولا فخر و کلیدهای بهشت و دوزخ بدست من باشد ولا فخر و أجل من نزدیکست پس‌ازاینکه من آیات و عجایب خدای دیدم وهمهٔ هوا ومراد من آنست که باجوار رحمت خدا شوم بـا مرافقت این دوستان از اولیای خدای تعالی و آنچه دیدم از لقای ثواب خدای تعـالی برای اولیائش « وما عندالله خیر وأبقی » رسول ﷺ گفت چون ما از معراج بازآمدیم بوادی ذی‌طوی جبرئیل ﷺ را گفتم یا جبرئیل این قوم مرا باور ندارند چون باایشان اینحدیث کنم.

عبدالله عباس گفت بامداد این‌شب که رسول را بمعراج‌بردند نشسته بود دلتنگ‌ازآنکه دانست که کس سخن اورا باور ندارد که‌بیك شب بآسمان‌شده باشد وهفت آسمان ببریدوبهشت ودوزخ بدید ، ابوجهل باوبگذشت بیامد و بپهلوی او بنشست و بر طریق استهزاء او را گفت بتازگی ترا از خدا چه فایده بود ، گفت آری دوش مرا ببیت المقدس بردند گفت بیك شب ببیت‌المقدس شدی و باز آمدی ، گفت بلی ، ابوجهل گفت اینکه با من گفتی با این قوم بگو گفت بگویم آواز داد که یامعشر بنی کعب بن‌لوی بیائید بشنوید که محمد چه می گوید ، گفتند چه می گوید ؟ گفت می گوید که دوش مرا ببیت‌المقدس بردند و باز آوردند ایشان بتعجب و تکذیب یکی دست برهم می‌زد و یکی دست برسر می‌نهاد و یکی صفیر می‌زد و هرمنکری که بود می کردند و جماعتی ازآن مستضعفان که مظهر ایمان‌بودند ومبطن نفاق برگشتندومرتد شدند و گفتند این دروغی صریح است ، مشرکان آن جماعت محققان صحابه را گفتند به‌بینید تا محمد چه می گوید که مرا بیك شب‌به بیت‌المقدس بردند وبازآوردند گفتند راست‌می گوید وما اورا بیش از این‌و بدیع‌تر ازاین باور داریم گفتند چگونه ؟ گفتند مااو را باخبار آسمان و وحی خدای تعالی باور می‌داریم برفتن بیت المقدس بیك شب چرا باور نداریم (۱) ، آنگه

---

*نسبت تحریف‌قرآن بمامیدهند و ما ازآن تبری می‌جوئیم وتفصیل این معنی را در حاشیه وافی وشرح اصول کافی‌نوشته‌ایم و‌بطبع‌رسیده‌هر کس خواهدبدان‌رجوع نماید.

(۱) از این انکار وتعجب‌کفار واقرار مؤمنان معلوم می‌گرددکه معراج بخواب دیدن نبودزیرا که رسول (ص) میدانست‌که در حقیقت بعالم بالا سیرکرده یادر خواب دیده است و برخود آنحضرت مشتبه نبود و اگر در مقابل انکارکفار میفرمود خواب دیدم به مسجد اقصی رفتم‌کسی تعجب نمی‌نمود و انکار نمیکردآنها سفر جسمانی فهمیدندکه‌انکار کردند ورسول (ص) آنانرا براین‌اعتقادتقریرکرد*

در میان قوم جماعتی بسیار بودند که آن سفر کرده بودند و آنرا دیده ، وعلاماتی که درآن راه بود ومسجد، دیده بودند، مرا گفتند اگر راست می گوئی نشانهای راه باما بگوی من می‌-گفتم و علامات مسجد همچنین نزدیك آن بود که بعضی مشتبه شود برمن حق تعالی مثال آن در برابر من بداشت در پیش سرای عقیل تامن در او می‌نگریدم و می گفتم گفتند « والله اما النعت فقد اصاب » اما وصف همه راست می گوید و نشان راست می‌دهد و ایشان دانستند که او آن راه نکرده است(۱) وایشان راکاروانی بشام بود ، گفتند یامحمد خبرکاروان ما چه داری ، گفت ایشان را بروحا رها کردم شتری گم کرده بودند وجایها طلب شتر می گشتنددر رحل ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم برسیدم و آن قدح آب باز خوردم (۲) وقدح‌تهی بـا جای نهادم چون درآیند بپرسیداز ایشان‌تا درقدح آب یافتند گفتند این آیت دیگراست گفت فلان و فلان برشتری نشسته بودند شتر ایشان ازمن برمید وفلان را بینداخت ودستش بشکست چون در آیند بنگرید تا همچنین باشد که گفتم گفتند این آیتی دیگر است گفتند این کاروان که بخاص ماتعلّق دارد خبر ایشان چیست و نشان ایشان بگو گفت ایشان‌را بتنعیم رها کردم و مشغول بودم از وصف ایشان آنکه حق تعالی مثال آن نصب چشم من کرد تا من در او می‌نگریدم و نشانها یك یك می گفتم که عدد ایشان وعدد اشتران ایشان چند است وچه بارها دارند و گفتم اکنون بهحَزوره رسیده‌اند و مردمان را نام می گفتم که در کاروان بودند و در پیش کاروان شتری است نر خاك رنگ براو دو غرارهٔ سرخ رنگ دوخته نهاده است چون آفتاب بر آید ایشان درآیند از پس این کوه گفتند این‌آیتی دیگر است آنکه بدویدند و ره بنه مراقبه می کردند و بر آمدن آفتاب و می گفتندوالله کهمحمدقصه‌ای‌عجب می گوید آنکه انتظار طلوع شمس می کردندتا باشد که آفتاب بر آید وکاروان نیاید تا اورا دروغزن

*پس بایدبهمین معتقد بودگرچه در ضمن سیر جسمانی اشیاء ملکوتی رانیز در راه بیت‌المقدس مشاهده فرمود چنانکه‌گذشت وابوجهل و امثال وی منکر کشف نبوت هم بودند بطوریکه بشر بتواندبتفاصیل اماکن دور آگاه‌گردد نرفته ونزدیك نشده اما نه بحد انکار سیر جسمانی و در زمانی‌که پیغمبرمحراب مسجد مدینه را مقابل خانه‌کعبه نصب فرمود و گفت حجابها از پیش چشم من برداشته شد تا قبله را دیدم ازمنافقین انکاری نقل نشد و ظاهرست که انکار معراج راجع برفتن‌بجسم بود والله‌العالم .

(۱) باتفاق مورخان پیغمبر درسفر تجارت شام تابیت‌المقدس نرفته‌ومنتهای سفراو بصری بود.

(۲) باز خوردن بمعنی نوشیدن وآشامیدن استعمال‌کرده ونظیر آن درسوره نحل‌درتفسیر«سکراً ورزقاً‌حسنا»گذشت .

کنند یکی از میان قوم گفت هذه الشمس قدطلعت والله که آفتاب بر آمد و دیگری گفت والله هذه الابل قدطلعت یقدمها جمل اورق و فیها فلان و فلان کما قال گفت اینك کاروان بیامد با طلوع آفتاب شتری اورق در پیش ایشان ایستاده و آنان را که گفت همه در کاروانند چنانکه او گفت والله که مانند این ندیدیم و نشنیدیم ان هذا لسحر مبین این سحری است روشن. اگر گویند خدای تعالی گفت «أسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی» اورا گفت بمسجد اقصی بردم نگفت اورا بآسمان بردم؟ جواب آنست که گوئیم ابتدای معراج إسراء بود بمسجد اقصی از آنجاش بمعراج بر آسمان بردند و اگر اول بار گفتی او را بآسمان بردم ایشان را تعجب بیش بودی ودر تکذیب مبالغه بیشتر کردندی ، اول گفت در این صورت که او را بمسجد اقصی بردم چون این در دلشان قرار گرفت حدیث معراج و آنکه او بآسمان شد و بعرش نزدیك شد در سورهٔ والنجم بگفت فی قوله «ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین أو أدنی» (۱)

قوله (وَ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ) آنکه گفت ما موسی را کتاب دادیم یعنی توراة و وجه اتّصال آیت بآیت مقدّم آنست که کما أسرینا بمحمد آتینا موسی الکتاب چنانکه محمد را بآسمان بردیم موسی را کتاب دادیم (وَجَعَلْناهُ) و کردیم اورا یعنی کتاب توراة را (هُدًی) تبیان و لطف بنی إسرائیل و شاید که ضمیر راجع بود باموسی و مراد لطف باشد چه پیغمبر امت را لطف باشد تا هدی بمعنی هادی بود کقولهم رجل عدل و زور و فطر وصوم لفظ مصدر باشد بمعنی فاعل (أَلَّا تَتَّخِذُوا) أی بأن لا تتخذوا و «أن» مع الفعل درمحل نصب باشد بتضمین (۲) هذا الفعل الظاهر فعلا یلیق به و ینصبه والتقدیر وأوحینا إلیهم أن لا تتخذوا ، عامهٔ قرّاء تتخذوا خواندند بتاء خطاب ، و ابوعمرو و عبدالله عباس و مجاهد خواندند بیاء واین اختیار ابوعبیده است گفت برای آنکه خبر است از ایشان و در مثل این جایگاه هردو روا باشد و مثله قوله « قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون » هردو خوانده اند بتاء و یاء و هردو محتمل است ومعنی دارد. ما ایشان را گفتیم و وحی کردیم با ایشان که وکیلی نگیرند بدون من، یا گفتم مگیری وکیلی بدون من .

(ذُرِّیَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ) در نصب [ذریّه] دووجه گفتند یکی آنکه مفعول اول لاتتخذوا است، وتقدیر آنکه لاتتخذوا ذریّة من حملنا مع نوح و کیلا. ووجه دوم آنکه منصوبست

(۱) در سیره حلبیه گوید خلاف است که معراج درچه تاریخ بود بعضی ۱۷ یا ۲۷ ربیع الاول یا ۲۷ ربیع الاخر یا ۲۹ رمضان یا ۲۷ رجب وبعضی گویند در شوال وبعضی درذی القعده وپیش از هجرت بود بیکسال یا دوسال یاسه سال. (۲) یعنی آتینا موسی متضمن معنی اوحینا است.

برنداء واین‌وجه بهتراست کانّه قال یا ذریة من حملنا مع‌نوح و برای آن گفت«ذریة من‌حملنا مع نوح » که نوح عليه السلام را آدم دوم خواندند چو در عهد او جهان بطوفان خراب شدومردم همه هلاك‌شدند جز آنانکه در کشتی بودند پس از ایشان هرچه در عالم هستند از نسل‌ایشانند پس این خطاب بمثابهٔ آنست که یا بنی‌آدم، و تقدیر چنان است که یا ذریّةمن حملنا مع نوح فی‌السفینة. ومورد آیت مورد تهدید و توبیخ است‌کانه قال یا بقیة الهالکین چنانکه ما گوئیم‌یا بقیّةالسیف. آنگه نوح‌رامدح کرد گفت (إِنَّهُ كَانَ عَبْداً شَكُوراً) که نوح بندهٔ شاکر بودمراد فعول بناء مبالغه باشد درفاعل. و در خبر است که شکر او آن بود که اوچون طعام خواستی‌خوردن گفتی: بسم‌الله وچون فارغ شدی گفتی: الحمد لله. و این مطابق این خبراست که رسول عليه السلام گفت «إن‌الله یرضی عن‌العبد أن یأکل الاکلة فیحمده علیها أو یشرب الشربة فیحمده علیها » گفت خدا از بنده راضی شود که طعامی بخورد وشرابی بازخورد (۱) وخدای را برآن شکر گوید، ودر خبری دیگر آمد که اورا برای آن شکور خواند که چون طعامی بخوری گفتی «الحمدلله‌الذی‌أطعمنی ولوشاء أجاعنی» وچون‌شربت بازخوردی(۲) گفتی«الحمد لله أسقانی ولوشاءأظمأني» وچون جامه درپوشیدی گفتی «الحمد للهالذی کسانی ولو شاءعرانی» وچون نعلین درپای کردی گفتی «الحمد لله الذی حذانی ولوشاء أحفانی» وچون قضای‌حاجت کردی گفتی «الحمد لله الذی أخرج‌عنّی أذاه فی‌عافیة ولوشاء حبسه» قوله تعالی :

(وَ قَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ) قضادرلغت برچند قسمت‌است یکی بمعنی خلق و إحداث فی‌قوله «فقضهن‌سبع سماوات» و بمعنی‌فصل حکم فی‌قوله «والله یقضی بالحق» و بمعنی أمر فی‌قوله «وقضی‌ربك أن‌لاتعبدوا إلا إیاه » و بمعنی‌إخبار و إعلام فی‌هذه الاية«وقضینا إلی بنی‌إسرائیل فی‌الکتاب » وأصله کلمةمن‌الإحکام والإتمام‌باشد من‌قوله « فمنهم من قضی نحبه »ومن‌قوله «فوکزه موسی فقضی علیه » ومرجع این اقسام همه بااوست من‌قوله«فقضیهن» أی اتم خلقهن و أحکمه « وقضی ربك » أی أمر علی وجه المبالغة و اتمام البیان لهم والدلیل قول الشاعر :

وَ عَلَيْهِمَا مَسْرُودَتَانِ قَضَاهُمَا دَاوُدُ أَوْ صَنَعُ السَّوَابِغِ تُبَّعُ (۲)

(۱) چنانکه گفتیم مؤلف بازخوردن‌را بسیار بمعنی‌آشامیدن استعمال‌کرده است .

(۲) در قصیده ابوذویب هذلی است که در مرثیه فرزندان خویش‌گفت وآنان بطاعون هلاك شده بودندو گویدهیچکس‌را ازمرك گزیر نباشدحتی گورخران‌وحشی نرو ماده که بالای کوهها زیست میکنند اگر چه برتن‌آنهازره بافته باشد ازصنعت داود یاتبع .

أی أحکمهما وأتم نسجهما. حق تعالی دراین آیه گفت ماخبردادیم بنی إسرائیل‌را در توراة که شمادو بار درزمین فساد کنید وخون بناحق ریزید وظلم وغلو وعتو کنید وتجبر وتکبر کنید و این خبری است که خدای تعالی داد ایشان‌را برسبیل معجز برای آنکه این خبر است ازغایبات و مخبر بر وفق خبر آمد واین نتوان‌دانستن جز باعلام علام الغیوب وهمچنین خبر دادن رسول ما ﷺ ایشان‌را باین قصه هم بر وجه معجز بود. آنکه گفت :

(فَإِذا جآءَ وَعْدُ أُولیٰهُما) چون وعدهٔ مرّت اول و کرّت نخست آید یعنی چون ظلم و تعدّی بنی إسرائیل بغایت رسد ما بفرستیم برایشان خطاب باایشان کرد که بفرستم برشما و معنی بعث درآیه تخلیه وتمکین برسبیل خذلان بجزاء کفر ومعصیت ایشان چنانکه گفت «إنا أرسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم أزاً» اینقول حسن بصری است وأبوعلی گفت معنی امر است پیغمبران وپادشاهان بنی إسرائیل‌را بقتال ایشان برسبیل جهاد(عِباداً لَنا أُولي بَأْسٍ شَدیدٍ) بندگان ازان ما ، خداوندان قوت وشجاعت سخت . عبدالله عباس و قتاده گفتند آنکه مبعوث و مسلط بود برایشان در نوبت اول جالوت بود تا آنکه که خدای تعالی اورا هلاك کرد بردست داود در مملکت طالوت . سعیدبن المسیب گفت بخت نصر بود ، سعید جبیر گفت سنخاریب بود ، حسن بصری گفت عمالقه بودند قوله (فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ) بجستند میان سراها والجوس تخلیل الدیار طالباً ما فیها والجوسان أیضاً مصدر له وقال حسان :

وَ مِنّا الَّذي لاقیٰ بِسَیْفِ مُحَمَّدٍ   فَجاسَ بِهِ الأَعْدآءَ عَرْضَ الْعَساکِرِ (۱)

وگفته‌اند جوس طلب باستقصاء باشد (وَکانَ وَعْداً مَفْعُولاً) آن وعده‌ای بود لامحاله کائن وبودنی و کردنی در قرب وجود بمثابهٔ کرده آنکه گفت :

(ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ) پس ازایشان ماشمارا دولت و کرّت ورجعت دادیم وشمارا دست بایشان قوی کردیم ومدد کردیم شمارا بمالها وفرزندان نرینه یعنی شمارا مدد وعدد دادیم تاتوانگر و بسیار شدید (وَجَعَلْناکُمْ أَکْثَرَ نَفیراً) و شمارا کردیم بیشتر بانصار و اعوان و نصب او بر تمیز است. زجاج گفت روا بود که نفیر جمع نفر بود کعبید فراء گفت گفته‌اند نام مردی است که خدای تعالی اورا بر گماشت تابخت نصررا بکشت وملك با بنی إسرائیل داد حذیفة بن الیمان گفت درقصهٔ این آیات من قوله « وقضینا إلی بنی إسرائیل ـ إلی قوله ـ وجعلنا جهنم للکافرین حصیراً» که رسول ﷺ گفت چون بنی إسرائیل تعدی وظلم ازحد ببردند وپیغمبران

(۱) از ماست کسیکه شمشیر محمد در دست بنبرد رفت و در میان دشمنان در آمد در لشکریان انبوه وبسیار، و عرض عساکر کنایه از لشکر بسیار است مانند ابر که آسمان بپوشد وآن بدل اعداست.

را کشتن گرفتند خدای تعالی ملك پارس بخت‌نصررا برایشان مسلط کرد وملك پـادشاهی او هفتصد سال‌بود بیامدبالشکری بسیار بدربیت‌المقدس فرودآمد وآن‌را حصارداد وبگشادوهفتاد هزار مردرا برخون یحیی‌بن زکریا بکشت (۱) واهل بیت‌المقدس را برده کرد وآن شهر را بغارت داد وسلب‌وحلی بیت‌المقدس و ازآن جمله صدهزار وهفتاد هزار گردون (۲) گران‌بار ازمالهاوازحلی ایشان ازآنجا بیاوردند. حذیفه گفت من گفتم‌یارسول‌الله بیت‌المقدس هماناجای بزرگواربوده‌است گفت اصل آنرا سلیمان‌بن داود بنا کرد ازدر ویاقوت وزبرجد وملاطش‌زر بود وخشتش‌سیم بودو ستونهایش زر بود ازآن مالها که خداداده بود سلیمان‌را وشیاطین‌مسخر اوبودند تاآنچه او می‌خواست‌می‌آوردند. ازاقصای عالم. بخت‌نصراینهمه مالها ببرد وبباربل آمد واسیران بنی‌إسرائیل را باخودآنجا برد وایشان در دست اوصدسال بماندند ایشانرا به‌بندگی می‌داشت وبخت‌نصر ولشکرش گبر بودند(۳) ودرمیان این‌بنی‌إسرائیل بعضی صالحان وپیغمبر زادگان بودند خدای تعالی برزبان بعضی پیغمبران امر کرد پادشاهی از پادشاهان پارس را نام او کورش (٤) واو مردی بود مؤمن که برو وبنی‌إسرائیل‌را ازدست بخت‌نصر بستان وحلی

(۱) این قصه صحیح نیست حتی ثعلبی در قصص الانبیا که از نقل اباطیل و اراجیف باك ندارد این قصه را باطل شمرده وگوید یحیی‌بن زکریا سالهای بسیار پس‌از بخت‌نصر بدنیا آمد .

(۲) گردون عرابه وگاری‌است.

(۳) گبر باصطلاح زمان ما زردشتیانند و بخت‌نصر زردشتی نبود و باید دانست بعض افسانه‌های بی‌اصل و سخنان مبالغه آمیز راکه مفسران ما از یهود ودیگران گرفته در ضمن تفسیر آورده‌اند نباید بااصل مفاد قرآن آمیخت آنچه ازقرآن‌استفاده میشود آنست‌که معبد بیت المقدس دوبار آباد شد ودوبار ویران‌واین درتاریخ‌یهودمشهوراست‌آبادی اول ازآغاز دولت‌آنان بود تازمان بخت‌نصرکه ویران شدو یهودیان پراکنده شدندوباردوم اززمانی بودکه‌کورش پادشاه فارس آنانرا بازگردانید وبیت‌المقدس‌را ساخت وهمچنان‌آباد بود تادرعهدرومیان‌تیطوس‌آنرا خراب‌کرد ویهودیان پراکنده شدند وآیه قرآن اشاره باین دواست وجنگهاکه میان بنی‌اسرائیل و دشمنان واقع شد ومنجربشکست آنان و تصرف بیت‌المقدس شد بسیار است هیچیك بدان حد نرسیدکه مستأصل‌گردند و مورخین نصاری آنهاکه باسلام و قرآن عنایت داشتند قول‌مفسران را متمم قرآن دانسته ومیان آنها امتیاز ندادند اما اصل‌مفاد قرآن مطابق تاریخ آنهاصحیح است وحضرت موسی (ع) دراول‌وآخرسفر مثنی باین خرابی‌ها وآبادیها خبر داده است واقوالی‌که مفسران ازعلمای یهود ودیگران اقتباس‌کرده چنانکه لازم نقل روایات شفـاهی است درآن‌اشتباه‌وتصرف بسیار شده است و نصاری اغلاط آنانراموجب طعن برقرآن دانستند نعوذبالله .

(٤) کورش ازپادشاهان‌فارس‌است‌مؤسس سلسله هخامنشی که‌درتاریخ‌ایران‌معروف‌نیست‌وایرانیان*

بیت‌المقدس ازاو بستان وبازجای‌خود بر، او برفت‌وبا بخت‌نصر کارزار کرد وبنی‌إسرائیل‌را از دست‌او بستد وحلی بیت‌المقدس باز گرفت وبازجای‌آورد وبنی‌إسرائیل پس‌از آن بچندسال بر-طاعت واستقامت باستادند بارد گرباسرمعصیت شدندخدای تعالی‌پادشاهی‌را برایشان مسلط کرد نام‌او انطناحورس(۱) بغزاء بنی‌إسرائیل آمدتابه بیت‌المقدس آمدواهلش‌را به‌بردگی بردبیت-المقدس را بسوخت و ایشانرا گفت ای بنی‌إسرائیل اگر باسر معصیت شوید ما با شما بر سر غارت و سبی شویم بنی‌إسرائیل با سر معصیت شدند خدای تعالی پادشاهی را بر ایشان مسلّط کرداز روم نام‌او فاقس بن‌اسایوس(۲) بیامدوبا ایشان کارزار کرد در برو بحر وبرایشان غارت کرد وحلی بیت‌المقدس بیاورد وبیت‌المقدس را بسوخت آنگه رسول ﷺ گفت مهدی در روزگار خود حلی بیت‌المقدس با جایگـاه فرماید بردن در هزار وهفتصد کشتی و خدای تعالی خلق أولین وآخرین را در بیت‌المقدس جمع کند . محمدبن إسحاق‌بن یسار گفت‌ازجمله آنچه بر-موسی أنزله کرد خدای تعالی درجملهٔ اخبار بنی‌إسرائیل وأحداثی که ایشان کنند این بود که

* بیش‌ازاسلام‌ازعلم‌وکتاب بی‌بهره بودند وتاریخ مملکت وپادشاهان خودرا نمی‌دانستند حتی نام‌کورش وسلسله هخامنشی‌را نشنیده بودندومورخین عرب‌پس‌ازاسلام بگمان اینکه ایرانیان خود از تاریخ خود باخبرترند هم‌تاریخ ایران‌را ازعجم فراگرفتند وافسانه‌های متداول کتب‌آنها راتاریخ پنداشتند وسلسله پیشدادیان وکیان‌که هرگز حقیقت نداشت‌وسلاطین افسانه‌را مانندجمشیدولهراسب‌وکیقباد وکیخسرو درتاریخ نوشتند ودربعضی تفاسیر که نام‌کورش‌آمده‌است ازیهود یاسریانیان عراق‌گرفته شده است چون آنان تاریخ حقیقی ایران‌را می‌دانستند ودرکتب خود نوشته بودند و امروز هم مردم تاریخ هخامنشی ونام سلاطین‌آنانرا ازکتب نصاری‌ومبادی یونانی فراگرفته وآموخته‌اندوگرنه درزمان ساسانی‌ایرانیان غیر تاریخ سلسله ساسانی‌که معاصربودند نمی‌دانستند وآنهم باغلو ومبالغه آمیخته بود .

(۱) کلمه صحیح آن انطیاخوس یاانطیاکوس است و او یکی ازکسانی است‌که بیت‌المقدس‌را فتح کرد چون این‌شهر بارها مورد حمله واقع شد اما مقصود خداوند ازاین دوبار یکی خرابی بخت‌نصر است ودیگری تیطوس وسپاسیانوس چون دراین‌دوبار یهودپراکنده شدندوهیچ ازمعبدنماندودرجنگ‌های دیگر مغلوب می‌شدند نه مستأصل .

(۲) نام صحیح اوفلاویوس وسپاسیانوس‌است‌که شهررا محاصره کردودرهنگام محاصره بامپراطوری روم برگزیده شدحصارشهررا بپسرخود تیطوس سپرد وخود بروم رفت تیطوس هم شهرراگشود وویران کرد ومعبدرا فروریخت ویهودیان‌را متفرق‌کرد چنانکه هنوز پراکنده‌اند ومعبد خراب‌بود تابعهدعمر که مسجد اقصی درجای‌آن بناکردند وآنچه مؤلف دراین‌روایت آورده صحیحترین اقوال‌است اگرچه بتصرف ناقلین تصحیف و تحریف چندی در آن واقع شده است .

در این آیات گفت من قوله « و قضینا إلی بني إسرائیل في الکتاب - إلی قوله - وجعلنا جهنم للکافرین حصیراً » وبنیإسرائیل چون أحداث ایشان بسیار شدی خدایتعالی پیغمبری فرستادی بایشان تا اعذار و انذار کند و تجدید احکام توراة کند تا چون عذاب بایشان آید خدایتعالی عذر انگیخته باشد و اول وقعتی که ایشانرا افتاد بسبب احداث و جنایات که می کردند آن بود که پادشاهی نام او حزقیاه هم از ایشان بر ایشان پادشاه شد و در روزگار او خدایتعالی شعیا بن امصا (اموص) را به پیغمبری فرستاد و او از پیش زکریا و یحیی و عیسی آمد و او آن بود که بنیإسرائیلرا بشارت داد بعیسی علیه السلام ومحمد گفت أبشری اوریشلم أن یأتیك راکب الحمار ومن بعده صاحب البعیر، گفت بشارت ومژده بادترا ای پادشاه(۱) که مردی بیاید که برخر نشیند و از پس او مردی که صاحب شتر باشد. مدتی این مرد پادشاهی کرد در بنیإسرائیل ومقام او در بیت المقدس بود چون مدت او بسر آمد وفات او نزدیك رسید و شعیای پیغمبر بااو بود خدایتعالی سنخاریب ملك بابلرا برایشان مسلّط کرد بیامد باششصد هزار سوار گرد بیت المقدس بگرفتند و حزقیاه ملك را بیماری رسیده بود و قرحه ببالش برآمده بود چون خبر سنخاریب بشنید و دلتنگ شد شعیای پیغمبر بنزدیك او آمد گفت یا ملك بنیإسرائیل چه تدبیر میداری درکار سنخاریب گفت من بیمارم چنین که تو می بینی ولیکن خدا برتو هیچ وحی کرد درباب سنخاریب؟ گفت نه ایشان در این بودند خدای وحی بشعیای پیغمبر کرد که پادشاه را بگوی که وصیت بکن وخلیفه فرا دار برقوم، شعیا گفت ای ملك خدا وحی کرد بمن که ترا بگویم که وصیت بکن و خلیفتی فرادار چون پادشاه این بشنید از شعیا روی بقبله آورد وبگریست و دعاء و تضرع کرد و بدلی مخلص و نیّتی صادق خدایرا بخواند و گفت «اللّهم رب الارباب إله الآلهة قدوس المقدسین یارحمن یارحیم یا رؤف الذی لا تأخذه سنة ولا نوم اذکرني بفعلي و عملي وحسن قضائی علی بنیإسرائیل وکان ذلك کله منك و انت اعلم به مني سري وعلانیتي» خدایتعالی دعای او بشنید و صدق نیت او بشناخت، وحی کرد بشعیا که پادشاه را بگو که صدق نیت تو بدانستم دعای تو اجابت کردم واجل تو تأخیر کردم تاپانزده سال و اورا ولشکر او را از سنخاریب (۲) برهانیدم شعیا بیامد و پادشاه را خبر کرد او در حال تندرست شد و

(۱) یعنی از اوریشلم پادشاه آنجا مراد است.

(۲) سنخاریب پادشاه آشوربود وپایتخت وی نینوا نزدیك موصل وقصه محاربه او باحزقیاه وهلاك لشکریان اودرکتاب دوم ملوك ازکتب مقدسه یهود مذکوراست وگویند ۱۸۵ هزاراز لشکریان او یکشبه هلاك شدند اما اسارت او باپنج کس بدین تفصیل که اینجا نقل شده درکتاب آنان مذکورنیست بلکه پس از هلاك لشکریانش ازمحاصره اورشلیم پشیمان شده بنینوا رفت نزدیك بیست سال پس از آن سلطنت کرد. و چنانکه گفتیم اشتباه وتصرف دراین روایات بسیاراست.

درد از او برفت و او در شکر خدا بیفزود ودرتضرع ، و پیغمبر را گفت از خدا در خواه تا باز نماید مارا بوحی تا ما باین پادشاه ظالم سنخاریب که بما آمده است چه کنیم خدایتعالی وحی کرد که من شرّ او کفایت کردم شما را و فردا که شما برخیزید همه بمرده باشند مگر سنخاریب با پنج کس که او زنده ماند چون بدگر روز بود منادی ندا کرد که یا ملك بنی۔ إسرائیل خدا ترا شرّ دشمن کفایت کرد وایشان‌را هلاك کرد پادشاه از شهر بیرون آمد لشکرگاه برجای‌بود وهیچ آدمی‌زنده‌نبود آنجا بفرمودتاسنخاریب را طلب کردند اورانیافتند در میان مردگان ، کس‌بفرستاد بطلب‌او تا اورا بگرفتند با آن پنج کس که مانده بودند و از آن پنج یکی بخت نصر بود و ایشانرا بند برنهادند و پیش اوآوردند، اوچون ایشان را بدید بروی افتاد پیش خدا شکر آن نعمت را، و از بامداد تا نماز دیگر در آن سجده بودآنگه‌سر برداشت و سنخاریب را گفت چون دیدی نعمت خدای برما و نصرت او مارا و دمار و هلاك‌بر۔ آوردن از شما و ما و شما غافل از آن، سنخاریب گفت نشنیده بودم که نعمت خدا برشما عظیم است و نصرت و رحمت او شما را پیاپی است پیش از آنکه آنجا آمدم نصیحت کنندگان مرا گفتند مرو آنجا که توبا خدای بنی‌إسرائیل‌نه بسی (۱)من‌نصیحت نشنیدم و نپذیرفتم شقاوت مرا دامن گرفت و قلّت عقل‌کار بستم لاجرم در بلا افتادم حزقیاه خدایرا شکر کرد زیادت آنگه امیری را بفرمود که این اسیران را با پادشاه ایشان همچنین در بند در شهر بگردان و برایشان ندا کن که این جزای آنکس است که برخدا دلیری کند ایشانرا ببردند و هفتادروز در شهرها بگردانیدند و هرروز هریکی را دو نان جوین بیش ندادند سنخاریب کس فرستاد بپادشاه بنی‌إسرائیل و گفت مارا کشتن از این آسان تر است بفرمای تا مارا بکشند که مارا چنین زندگانی نمی‌باید او بفرمود تاایشانرا با زندان بردند برآنکه بکشند خدایتعالی‌وحی کرد به پیغمبر که بفرما پادشاه را تا سنخاریب‌را باین پنج کس رها کند تا ببابل روند وخبر دهند مردمان را از آنچه خدا کرد بایشان،ملك‌ایشان را رها کرد و گفت بروید و مردمان‌را خبر دهید آنچه خدا با ماوشما کرد، ایشان برفتندوبابابل شدند و سنخاریب قوم خود راجمع کرد وآن‌قصه بایشان‌بگفت دانایان قوم گفتند ما ترا گفتیم مرو که کس با خدای‌بنی‌إسرائیل برنیاید این در مرّت اول بود وسنخاریب ازآن پس هفت سال بماندآنگه بمرد و پسرزاده‌اش را خلیفه کرد برقوم و بخت نصر در بابل در ملك او هفده سال مقام کرد. آنگه خدای تعالی حزقیاه را وفات دادو بنی‌إسرائیل درهرج و مرج افتادند و برای ملك قتال کردندویکدیگر

(۱) نه برائی .

را بکشتند و خونهای بسیار ریخته شد شعیا ایشـان را وعظ می کرد و پند می‌داد از او قبول نکردند. وخدایتعالی وحی کرد بشعیا که برخیز و این وحی من به بنی‌إسرائیل برسان و از قبل من این پیغام برایشان بگذار. او برخاست و گفت « یاسماء استمعی ویا أرض أنصتی فان‌الله یرید ان یقص شأن بنی‌إسرائیل » گفت ای آسمان بشنو و ای زمین گوش دار خدایتعالی‌می‌خواهد تاقصهٔ بنی‌إسرائیل گوید آنکه گفت بدانید که خدایتعالی بنی‌إسرائیل را بنعمت بپرورد وبرای‌خود برگزیده است و بکرامت برگزید وبربندگان تفضیل‌داد وایشان‌چون گوسفندان ضایع بودند که شبان نداشتند رمیدگان را باز آورد وگم شدگان‌را جمع کرد و شکستگان را باز بست وبیماران را دوا کرد و لاغران را فربه کرد وفربهان را نگاهداشت چون اینهمه نعمت بکرد باایشان، بطر گرفت ایشان را بایکدیگر بسرو زدن (١) درآمدند و یکدیگر را بکشتند تا ازایشان استخوانی درست نماند که شکسته پناه بااودهدوای براین امت گناهکار که نمی‌دانند که آفت‌ایشان از کجاست وشتردانند که گیاه زاراو کجاست‌تا آنجاشود وچهارپای‌دانند که آخرعلف‌او کجاست‌قصدآن‌جایگاه کندواینقوم‌از بهائم‌بازپست‌ترند که‌نمی‌دانند که‌خیرایشان از کجا می‌آیدوایشان‌خداوندان عقل وبصائرند خرو گاونه‌اندمن‌برای ایشان‌مثلی خواهم‌زدن تا گوش‌وهوش‌دارند بگوی ایشان‌را چه گوئید درزمینی که مدتی‌درازخراب وموات‌باشد دراو عمران نبود وآنرا خداوندی بود قوی حکیم روی بآنزمین کند بعمارت و نخواهد تازمینش خراب شود دیواری محکم گردآن برآرد و درآنجا کوشکی بنا کند وکاریزی بیارد ودر آن زمین درختان بنشاند انواع غرس ازخرما و نار وزیتون و انگور و انواع میوه و این عمارت بنفس خودتولا کند بروجه مبالغت‌وبرآنجانگاهبانان بر گمارد حفیظ امین قوی ومنتظرمیباشد میوهٔ آنرا چون وقت آن درآید که درختان ببر آید بر درختان بجای میوه خرنوب ببرآید گویند بد زمینی است این سزای آنستکه دیوارش ویران کنند وکوشکش پست کنند وجویش بینبارند وغرسش بسوزند تا باز همچنان شود که بود خراب موات که دراوعمران‌نباشد، آنکه گفت‌خدا می گوید این‌دیوار بست امت منست و این کوشك شریعت من‌است واین جوی کتاب منست و این قیّم پیغمبر منست ودرخت نشانده ایشانند وبر درختان که خرنوب آمد (٢) افعال زشت ایشان‌و من در این باب برایشان آن حکم کنم که ایشان‌برخود کنند، این مثلی است که

(١) یعنی بشاخ زدن .

(٢) خرنوب کبراست .

خدایتعالی برایشان بزد تقرب می کنند بمن بگاو و گوسفند کشتن و گوشت و خون آن بمن
نرسد و من گوشت آن نخورم وتقرب بمن آن باشد که پرهیزگار باشند و دست کشیده دارند
از خون ناحق ریختن که دستهای ایشان آلوده است از آن و جامهای ایشان از آن رنگین ،
مسجدهای نگارنده وپاکیزه می کنند ودلهای ایشان پلید است وتنهای ایشان مدنّس استمرا
چه حاجت است بمسجد نگاشتن و آن جای نشست من نیست و بناهای آن رفیع کردن ومرا
درآنجا آمد وشد نیست من فرمودم تا مسجدها رفیع کنند بذکر من و تسبیح من و عبادتو
نماز برای من، می گویند اگر خدا قادر بودی بر آنکه دلهای مارا اعلام کردی بکردی، ای
شعیا دو چوب خشك بگیر و آنرا بمجمع ایشان بروآن چوبها را برابر ایشان بدار و بگوی
که ای چوبها خدا شما را میفرماید تایکی شوید هم چنان کرد آن دو چوب یکچوب گشت
خدایتعالی گفت ایشانرا که من قادرم بر آنکه دوچوب خشك را که عقل ندارد میان ایشان
الفت دهم قادر نباشم بر آنکه میان شما الفت دهم ؟ وچگونه نتوانم تادلهای شما را اعلام کنمو
دلهای‌شما من نگاشته‌ام ومن ترا آفریده، می گویند ما روزه می‌داریم روزهٔ ما پذیرفته نمی‌شود
و نماز می کنیم نماز ماقبول نمی‌شود و صدقه می‌دهیم صدقه ما و زکاة ما نمی‌پذیرد و دعامی-
کنیم بمانند نالهٔ مرغان ومی گوئیم بآواز بهائم آواز ماسموع نیست و دعاء ما اجابت‌نمی-
کند وبپرس ازایشان تاچه منع‌است از اجابت دعای‌ایشان من‌أسمع السامعنیم وأبصرالناظرین
و أقرب المجیبین وأرحم الراحمین برای‌آنستکه خزینه من کم شده است یادستهای من از خیر
بسته شده است؟ نه دستهای من بروزی ورحمت گشاده است تا چنانکه خواهم می‌بخشم ومی-
بخشایم؟ نه کلید خزاین بنزدیك منست جز از من کس نداند گشادن؟ یابرای آنستکه‌رحمت
من تنگ شده ؟ لا بل‌رحمت‌من‌فراخ‌است بهمهٔ چیزها و ازسررحمت من همهٔ رحمت کنندگان
بر یکدیگر رحمت کنند . یا بخلی مرا دریافته است ؟ نه من اکرم الاکرمینم ؟ اگر ایشان
برای خود نظر کنند و برخود رحمت کنند دلهاشان‌منوّرشود برحمت ولیکن ایشان دین‌بدنیا
بفروخته‌اند وبدنبال هوای نفس می‌شوند ونمی‌دانند که دشمن‌تر دشمن ایشان‌را نفس‌ایشانست
من روزهٔ ایشان چگونه بپذیرم وآن بدروغ و ریبت مشوب است و روزه گشادن ایشان بطعام
حرامست ونماز ایشان چگونه قبول کنمو دلهای ایشان مایل است بدشمنان و محاربان من و
صدقات ایشان چگونه‌زاکی شودو ایشان مال دیگران صدقه می‌دهند نه مال‌خود، مزد وثواب
کراباشد؟ خداوندان مال را باشد که از ایشان غصب کردند . یا دعای ایشان چگونه اجابت
کنم و آن قولی است برزبان که یقین دل بااومصاحب نیست من دعای آنکس اجابت کنم که

از صدق دل دعا کند مرا و آواز ضعفاء و مساکین بردرگاه من مسموع باشد و علامت رضای من رضای درویشان باشد اگر اینان بردرویشان رحمت کنند وضعیفان را بخود نزدیك دارند و انصاف مظلوم بدهند و مظلوم را نصرت کنند و برغایبان عدل کنند و حق یتیم و بیوه‌بایشان رسانند وهرحق وری(۱) را باحق‌خود رسانند من‌نور چشم ایشان‌باشم وسمع گوش ایشان‌باشم وعقل دلهای ایشان باشم و قوت دست وپای ایشان باشم و دلها و عقلهایشان برجا دارم . چون کلام من‌می‌شنوند ورسالت من‌بایشان میرسد می گویند اقاویلی منقول است و احادیثی‌متوازن است و تألیف سحره وکهنه است و می گویند اگر ما خواهیم چنین بگوئیم و برعلم غیب از وحی‌ شیاطین مطّلع شویم آنکه می‌خواهند تاازمن‌پوشیده دارند ومن براسرار وضمایرایشان مطّلعم ونهـان و آشکارای ایشان دانم، و من حکم کرده‌ام آنروز که زمین و آسمان آفریدم حکمی که برخود واجب کردم و در پیش‌آن اجلی مؤجل نهادم اگر دعوی‌علم غیب می کنند بگو تا بگویند که آن کی خواهد و چگونه خواهد بود و انصار واعوان او که خواهد بود؟ چه درقضاء من‌رفته است آنروز که آسمان و زمین آفریدم که نبوّت درمزدوران کنم ومملکت در شبانان کنم و عزت درذلیلان وقوت در ضعیفان وتوانگری در درویشان و بسیاری دراندکان و شهرها در بیابان و علم در جـاهلان و حکم در امّیان ومن از این جمله پیغمبری خواهم فرستادن امّی‌از میان جماعتی جاهلان گم شده در میان ایشان (۲) مردی که درشت نباشد و بدخوی نباشدو بلند آواز نباشد دربازارها بخصومت برزبان او فحش نرود جامع باشد خصال خیر را بخوی کریمان‌باشد، سکینه لباس‌او بود، برّ شعار او باشد ، و تقوی ضمیر او باشد ، و حکمت معقول او بـاشد ، و صدق و صفا طبیعت او باشد ، و عفو و معروف خلق او باشد ، و عدل سیرت اوباشد ، و هدی پیش رو او باشد ، و اسلام ملّت او باشد ، و احمد نام او باشدباو راه نمایم گمشدگانرا ، و بیاموزم باو جاهلانرا ، و باو ذایع گردانم بی‌نامانرا ، وباومعروف گردانم‌مجهولانرا، وباو بسیار کنم اندکانرا ،وباو عزیز کنم ذلیلانرا، وجمع کنم‌پراکندگان را، و جمع کنم دلهای مختلف و هواهای پراکنده‌را، و امتان متفرق را . و امت او رابهترین امّتان کنم که‌امر معروف و نهی منکر کنند از سر ایمان و توحید و اخلاص . نماز برای من

---

(۱) یعنی صاحب‌ودارای حق مانند سخنور و پیشه‌ور یعنی صاحب سخن وصاحب پیشه .

(۲) ازاینجامقتبس ازکتاب اشعیا (ع) است در باب چهل و دوم وما عین عبارت آنرا درکتاب راه سعادت‌که دراثبات نبوت نوشته‌ایم درصفحه ۱۷٤ نقل‌کرده هرکس خواهد بآنجارجوع‌کند والبته در عبارت منقول اینجا تصرفاتی شده است .

کنند. در عبادت من گاهی در قیام باشند گاهی در قعود و گاهی در رکوع و گاه در سجود.
در ره من جهاد کنند صف زده برای رضای من هجرت کنند و نشیمن خود رها کنند. در نشستن و خفتن و خاستن و گشتن و مقام کردن خود مشغول باشند بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و توحید من، و طهارة نماز نیکو کنند و برای پاکیزگی جامه از ساق بردارند، قربان بخونهای خود کنند، کتابهای ایشان دلهای ایشان بود. بشب عابدان باشند و بروز شیران، و این فضل من است بآنکس خواهم که من خواهم. چون شعیا از این خطبه بپرداخت و این کلام بآخر آورد بنی‌إسرائیل آهنگ او کردند تااو رابکشند از ایشان بگریخت خدایتعالی درختی برای اوشکافت تا او درآنجا بگریخت ودرخت فراهم آمد شیطان بیامد و گوشهٔ جامهٔ او از درخت بیرون کشید تا ایشان بدانستند تدبیری ندانستند در بیرون آوردن او از آنجاجز آنکه اره بیاوردند واورا درآن درخت بریدند (۱). خدایتعالی ازپس او در بنی‌إسرائیل خلیفه فرا داشت نام او ناشیة (۲) بن اموص و در عهد اوخضررا به پیغمبری بفرستاد و نام او ارمیا ابن حلقیا بود، و اواز سبط هارون بن عمران بود و او را برای آن خضر خواندند که او بر پوستینی سفید نشست چون برخاست سبز بود. وگفتند برای آن‌خضر خوانند اورا که‌هر کجا بنشستی اززمین گیاه سبز شدی. خضر در میان ایشان برخاست بدعوت و وعظ و تبلیغ رسالت و تجدید عهود و احکام توراة، و در عهد او بخت نصر بیرون آمد و چندانی از ایشان بکشت تـا آسیا برخون بگردانید و قصهٔ او در سورة البقره برفته است. این نوبت دوم بود (۳) که بنی‌إسرائیل درزمین فساد کردند وغلوّ وتکبّر چون حال چنین بود ارمیا بگریخت ودر بیابان شد جائی که جز وحوش نبودو بخت نصر بیامد و ولایت شام بستد و بنی‌إسرائیل را بکشت و بیت‌المقدس خراب کرد ورفت آنگه برخواست گشتن (٤) لشکر رابفرمود تا هریکی‌سپری که داشت پر از خاك بیاورد و در بیت‌المقدس انداخت تا اثر آن ناپدید شد و کوهی خـاك پدید آمد. آنگه برگشت باغنیمت بسیارو بردگان بنی‌إسرائیل آنگاه‌از آن اسیران‌و بردگان

---

(۱) درروایت یهود هم نسبت اره‌کردن بحضرت‌اشعیا داده‌اند بعضی روایات‌ما این نسبت‌بزکریا پدر حضرت یحیی داده شده ظاهراً اشتباه است.

(۲) تصحیف کلمه‌ایست‌که صحیح آنرا بدست نیاوردم.

(۳) ظاهراً نوبت اول بودچون پیش‌ازبخت‌نصرچنین خرابی‌به بیت‌المقدس‌راه نیافته وپراکندگی برای‌یهود اتفاق نیفتاده بود.

(٤) برگشتن خواست.

هفتاد هزار کودك را بر گزید چون وقت قسمت غنیمت بود ملوك وامرای لشکر او گفتند نصیب ما از غنیمت ترا(۱) این کودکان بنی‌إسرائیل را برما قسمت کن ، همچنان کرد هریکی راaz ایشان چهار کودك برسید از جمله ایشان دانیال بود و خباثیا و عزاریا (۲) و میشایل و هفت هزار از اهل داود پیغمبر بودند و یازده هزار از سبط یوسف بن یعقوب و برادرش ابن‌یامین و و سه هزار از سبط اشربن یعقوب و چهارده هزار از سبط زبالون‌بن یعقوب و نفتالی بن‌یعقوب و چهارده هزار از سبط یهودا بن یعقوب وچهارده هزاراز ازسبط روبیل و لاوی پسران یعقوب و بخت نصر جملهٔ بنی‌إسرائیل را سه گروه نهاد گروهی را بکشت و گروهی را اسیر وبرده کرد وباخود ببابل برد و گروهی را بشام رها کرد . بهری گفتند این‌واقعهٔ دوم بود ، و بعضی گفتند واقعهٔ اول‌بود (۳) که خدایتعالی گفت . «فاذا جاء وعد اولیهما » چون وعده نوبت‌اول بود ازآن دو گروه واُولی تأنیث أول باشد و فعلی مقصور در تأنیث أفعل تفضیل قیاسی مطرد است کالاکبر والکبری والاصغر والصغری « بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید » ای ذی‌قوة منیعة و شجاعة شدیدة . و البأس والبؤس الشدة . یعنی بخت نصر و اصحاب او . وابتداء کار بخت نصر که ابن جریج روایت کرد از یعلی بن مسلم از سعید جبیر (٤) که او گفت مردی از بنی‌اسرائیل اینقصه می‌خواندر توراة که خدایتعالی درقرآن حکایت آن باز گفت فی‌قوله « فاذا جاء وعد اولیهما ــ الایه » بگریست ودفتر درهم زد و گفت این مرد را که هلاك بنی‌ـ

---

(۱) یعنی از سائر غنائم نصیب خود را بتو بخشیدیم .

(۲) شاید حنانیا وعزریا .

(۳) چنانکه گفتیم واقعه اول بود .

(٤) البته مفسران‌ما این‌حکایات‌رااز‌علمای‌یهود‌شنیده وفرا گرفته‌بودند یهودیان‌هم درنقل‌قصص‌دقت کافی نکرده یا خودشان چنانکه باید ازتفاصیل کتب خود مطلع نبودند ودر روایت‌های شفاهی اشتباهات بسیار راه یافته از این جهت اعتبار بدانها نیست و اصل این قصه را مؤلف ازعرائس ثعلبی نقل کرده است در قصه ارمیا و غرض ما از این‌کلام آنستکه خوانندگان اگر خطا و غلط در این حکایات بینند آنرا نسبت بائمه (ع) یاپیغمبر(ص)ندهند ومربوط بقرآن نشمارند مردم‌صدر اول می‌خواستند تفاصیل این حکایات را بدانند وچاره را منحصر دراستفسار ازعلمای اهل‌کتاب دانستند و حق آنست‌که‌تفاصیل آن لازم نبود واصل موضع عبرت در قرآن مذکور و در اخبار متواتر است و بخت نصر را همه مردم میشناسند و تسلط او بریهود و خرابی بیت‌المقدس و اسارت یهود متواتر است اصل و منشا و سبب ملك وگزارش او بتفصیل وجزئیات أخبار اولازم نیست.

إسرائیل در دست او خواهد بود با من نمای ، در خواب دید مردی را که او را می گفت این مرد را که تو می‌خواهی به‌بینی درویشی ضعیف‌است ببابل‌اورا بخت نصر گویند واین‌اسرائیلی مردی توانگر بود برخاست و مالی بر گرفت و غلامانی که داشت و قصد سفر کرد مردم‌اورا گفتند کجا میروی ؟ گفت‌بتجارت و آمدتا ببابل وسرای بمزد گرفت و کس فرستاد ودرویشان آن شهر را می‌خواند وبا ایشان برّ و إکرام می کرد تا درویشان سر باو نهادند . اوپرسید که در این شهر هیچ درویش ماند که اینجا نیامد و از من چیزی نستد ؟ گفتند کسی نماند إلا یك درویش که او بفلان محله باشد واورا بخت نصر گویند بیمار است بآن سبب بر تو نتوانست آمدن. غلامان را گفت خیزید تا آنجا رویم برخاسته و آنجا رفته و او را بدیدند وپرسیدند وگفتند نام تو چیست ؟ گفت بخت نصر غلامان را گفت این‌را بر گیرید و باخانهٔ ما برید تا این را تعهد کنیم که این بس اسیر و در مانده است . او را بر گرفتند و با خانه بردند و تعهد کردند تا نیك شد . او را جامه داد و برگ کرد چون خواست تا باز جای رود او را گفت‌من بخواهم رفتن هیچ کاری و حاجتی هست ترا ؟ بخت نصر بگریست مرد گفت چرا می گریی؟ گفت از مفارقت توو از آنکه اینهمه نعمت که کردی بجای من و مرا دست‌رس نیست تاتورا مکافاتی کنم . اسرائیلی گفت بلی در دست چیزیست با من عهد کن که چون تو پادشاه شوی سخن من بشنوی و جانب من مراعات کنی . گفت ایمرد بر من استهزاء می کنی از آنکه من درویشم گفت استهزاء نمی کنم حقیقت می گویم چندانکه می گفت او بیش‌از آن نمی گفت که استهزاء می کنی برمن و عهد نکرد با او مرد بگریست و گفت همانا خدایرا در این چیزی هست که من اینهمه رنج بردم ومقصود من حاصل نشد و این حدیث بر کتاب خود نوشت‌چون روزگار باین برآمد ، صیحون پادشاه پارس بود ، در بابل بود ، گفت تدبیر آن باید ساخت که طلیعه بزمین شام فرستیم تابنگرد تا هیچ فرصتی هست‌مارا بر آن ، گفتند روا باشد ، آنکه یکی را اختیار کرد و صد هزار مرد باو داد او برفت با برگ و ساز تمام این بخت نصر در مطبخ او بود بطمع آنکه تا چیزی باو دهد تابخوردچون بشام رسیدند ولایتی دیدند آبادان با لشکر بسیارسوارو پیاده بی‌حدّ دندانش کند شد و دانست که هیچ نتواند کردن بخت‌نصر بیامد و در شام رفت و در مجالس ایشان می گردید و ایشان را می گفت چه منع می کندشما را از آنکه بروید بزمین بابل و آن شهر بستانید که خزینهای جهان نهاده است آنجا بردارید چه آن شهر حصنی ندارد و آنجابس لشکر نیست ایشان گفتند ما اهل کارزار نهایم وماکارزار عادت نکرده‌ایم . بخت نصر بیامد و صاحب طلیعه را بگفت بااو باز گشت و صیحون رابگفت

آن شهریست بس قوی و لشکر بسیار و من هیچ طمع ندیدم آنجا صیحون از سر کار برفت بخت‌نصر در لشکر می گردید ومی گفت بنزدیك من خبری است‌ازاخبار شام وسرّی ازاسرار آن باکس نگویم مگر باملك این می گفت تا زبان بزبان بملك رسید واو را بخواندوگفت این چیست که ازتو می گویند : گفت بلی یاملك من در شام رفته‌ام و احوال ایشان تفحّص کرده و بشناخته و آن قصه با او بگفت، و اما فلان که تو او را فرستادی برظاهر شهر فرود آمد واز احوال شهر خبر نداشت‌و این‌تفحّص که من کردم او نکرد مدتی باین برآمدیکروز پادشاه گفت اگر چنان باشد که لشکری فرستیم بربغتة ناگاه تا بشام روند و اگر بگشایندو الا باشد که اثری کنند و نکایتی، گفتندروا باشد . آنگه گفت که باشد که این کار را بشاید ؟ هر کس می گفت فلان‌و فلان . ملك گفت آن‌مرد باید که مرا خبر داد که همانا دراو کفایتی هست و دهائی تابنوبت اول آن کرد که گفت ، مراورا بخواند وگفت لشکری بر گیر وبشام شو . او بیامد ازمیان لشکر چهار هزار مرد خیاره بگزید و بشام رفت و غارت کرد و بستد و سرهای ایشان و سرّها و نهانیهای ایشان بیرون آورد و ذلك قوله «فجاسوا خلال الدیار» در مدت‌آنکه بخت نصر(١) بشام‌بود صیحون ملك‌پارس فرمان یافت‌لشکر خواستند تاخلیفه اختیار کنند تا بجای او بنشیند گفتند توقف باید کردن‌تااینقوم ازشام باز آیند که‌ایشان‌وجوه لشکرند و خیار قومند ، چون بخت نصر باز آمد شام بگشاده بود و چیز بسیار آوردبلشکر أندك . گفتند پادشاهی این راشاید او را پادشاه کردند. سدی گفت باسنادش که دربنی‌اسرائیل

(١) بخت نصر پادشاه بابل معروف ترین پادشاهان قدیم و در ظلم و خونریزی مثل است و هم در آبادی‌کشور همتی‌عجیب داشت بعضی مورخان باغهای معلق بابل راکه ارم ذات العماد است نسبت باو می‌دهند وسدهاوکانالها و نهرهای بسیار از شط فرات ودجله برای مزارع‌کشید وگویند نه عشر کتابخانه‌های‌بابل که‌برآجر بخط میخی‌منقوش‌است بنام او است و تاریخ سلطنت او چنان در نظر مردم قدیم مشهور بودکه بسیاری از یونانیان پس ازوی ، بلکه پس از اسکندر هم مبدء تاریخ را از سلطنت بخت نصر می‌گرفتند چنانکه نصاری از میلاد مسیح (ع) و بخت نصر فرزند نبوپالاسار پادشاه بابل بود و از جانب پدر بجنك مصریان رفت و فرعون نکو را مغلوب ساخت و پس از پدر بپادشاهی نشست و چهل و دو سال پادشاهی‌کرد و در این مدت چند بار با بنی‌اسرائیل مصاف داد تاآخرالامر صدقیاه سلطان اسرائیلیان را اسیرکرد اما ارمیای پیغمبرراکه درزندان وی بود آزاد ساخت وبااحترام‌ببابل برد و سایر اخبار ویرا در تواریخ باید خواند که امروز بدست‌آوردن تفاصیل آن آسانست ودراین ابواب‌کتابها بسیار نوشته‌اند بالجمله بخت‌نصر نزد دینداران از منفورترین وظالمترین ملوك ونزداهل دنیا برای‌نظم‌وآبادی معظم و مکرم است .

یکی در خواب دید که هلاك بنی‌اسرائیل و خراب بیت‌المقدس بردست غلام یتیم خواهد بود بیوه‌زادی از اهل بابل که او را بخت نصر گویند ، و این خواب کسی دیده بود که خوابهای او راست بود . این مرد برخاست و ببابل آمد و نشان او می‌پرسید تا راه نمودند او را باین غلام برفت و بخانهٔ مادر او فرودآمد و گفت پسرت بخت نصر کجاست ؟ گفت برفته است تا هیمه گرد کند. ساعتی بود غلامی می‌آمد وپشتهٔ هیزم می‌آورد این اسرائیلی سه درم باو داد و گفت برای ما طعامی و شرابی بیار او برفت و بدرمی نان خرید و بدرمی گوشت و بدرمی خمر . این طعام بخوردند و شراب باز خوردند (۱) روز دوم و سوم همچنین کرد چون‌ازطعام و شراب خوردن فارغ شدند اسرائیلی گفت من سه روز است که در سرای تو میزبانی کردم مراحقی واجب شد گفت بلی گفت‌مرا برتو آرزوئی هست‌وآن آنستکه برای من أمانی‌بنویسی که اگر تووقتی‌پادشاه شوی‌مرا ازتو أمان باشد گفت سخریه می کنی از من. گفت نه‌حقیقت می گویم گفت این چه حدیث است مرا پادشاهی از کجا باشد؟! گفت ترا ازاین هیچ زیانی نیست و بسیار إلحاح کرد مادرش گفت مراد او بده اگر تورا پادشاهی نباشد هیچ زیانی‌نبود بتو ازآن. اوامانی بنوشت برای او که اوایمن است مرد گفت اگر من امان خواهم که برتو عرض کنم و نتوانم بتو رسیدن از زحمت لشکر گفت نوشته برسر کله کن و بردار تامن‌ببینم. آنگه مرد اورا جامه و عطا داد و برگشت وبا بنی‌اسرائیل شد، و پادشاه بنی إسرائیل یحیی زکریا را مقرب داشتی و إکرام کردی وبا او درکارها مشورت کردی و از او فتوی پرسیدی و از فرمان‌او در نگذشتی و این پادشاه زنی داشت و آن زن را دختری بود از شوهری دیگر و آن زن پیر شده بود پادشاه خواست تا زنی جوان کند زن گفت چرا این دختر مرا بزنی نکنی که جوان و با جمال است گفت نکنم تا از یحیی نپرسم اگر رخصت دهد چنین کنم. از یحیی بپرسید یحیی گفت‌تورا حلال نباشد براو نکاح بستن ، پادشاه زن را بگفت آن زن‌حقد یحیی در دل گرفت و گفت من با او کیدی کنم که از آن باز گویند رها کرد تا پادشاه بشراب بنشست دختر را بیاراست بأنواع جامه‌ها وزیورها و اورا گفت برو پادشاه را ساقی گری کن تا مست شود خویشتن براو عرضه کن و در خود طمع افکن او را چون خواهد که تعرّض تو کند منع کن اورا و بگو حاجت تورروا نکنم تا تو حاجت من روا نکنی . چون گوید حاجت چیست بگو سر یحیی زکریا خواهم که پیش من آرند در طشتی ، او برفت و پادشاه‌راشراب داد تا مست شدچون مست شد تعرّض او کرد گفت ممکن نباشد تاحاجت من روا نکنی گفت

(۱) باز خوردن را مؤلف کتاب بمعنی نوشیدن وآشامیدن استعمال کرده است .

حاجت تو چیست ؟ گفت سر یحیی در این طشت بفرمای تا پیش من آرند ، او گفت و یحک چیزی دیگر خواه که این ممکن نیست گفت مرا حاجت جز این نیست. چندان بگفت تا پادشاه کس فرستاد تا یحیی را بکشتند وسر اودرطشتی پیش او بردند آن سر بزبان فصیح می گفت لایحل لک تورا حلال نیست و خون او در آن طشت می‌جوشید بفرمود تا پاره‌ای خاك بر آن ریختند خون ازبالای خاك بر آمدپاره‌ای‌خاك‌دیگر براوریختند ازبالای آن بزیر آمدچندانکه خاك بیشتر میریختند خون غالب می‌شد تاچندانی خاك براو ریختند که بابارهٔ شهرراست شد این خبر بصیحون رسید لشکری ساخت تاآنجا فرستد بکار زار چون خواست تابرایشان‌امیری بدارد بخت‌نصر بیامد (۱) و گفت‌مرا براین لشکر امیر کن که آن مردرا که آن بارفرستادی ضعیف بود و من در شام رفته‌ام و احوال شهر و مردمان شناخته‌ام . او را امیر کرده لشکری باو سپرد او برفت ودر شهر فرودآمد و شهر را حصار می‌داد وهیچ ممکن نبود گشادن‌مقامش دراز شد و لشکر بی‌برگ شد خواست تا باز گردد پیر زنی بدر آمد از شهر و در لشکرگاه آمد و گفت مرا پیش امیر برید اوراپیش بخت نصر بردند گفت شنیدم که بـاز خواهی گشت این شهررا ناگشاده ومقصودی حاصل نکرده. گفت آری که مقام دراز شد و لشکر را برگ نماند گفت من تورا تدبیری بیاموزم که این‌شهر توراگشاده شود بشرط آنکه آنرا کنی که من گویم‌وآنرا رها کنی که من گویم گفت‌همچنین کنم گفت تدبیر آنستکه فردا لشکرت‌بچهار قسمت کنی وبچهار گوشهٔ شهرفرستی هرقسمتی را بگوشه‌ای بداری وبگوئی تادست بر آسمان دارند و بگویند بار خدایا بحق خون یحیی زکریا که این شهر گشاده کنی تا گشاده شود . و بروایتی دیگر آنستکه گفت بگوی انا نستفتحك بالله لدم یحیی بن‌زکریا که این شهر گشاده کنی ما گشادن تورا ای شهر برای خون یحیی زکریا می‌خواهیم . گفت چون این بگفتند از چهار سوی بارهٔ شهر بیفتاد ولشکر در شهر شدآن زن بیامد و اورا بسر خون‌یحیی زکریا آورد و گفت خون برسر این خون میریزو مردم‌را براین خون میکش تاساکن شوداوچندان مردم برسرآن خون بکشت تا هفتاد هزار آدمی را بکشت ساکن نشد تا آنگه که آن زن‌را که زن پادشاه بود بدست آوردند خون او بر آن خون ریختند تا ساکن شد آنگه آن عجوز گفت اکنون‌دست بدار از خون ریختن که خدایتعالی چون پیغمبری را بکشند راضی نشودتا

(۱) چنانکه‌گفتیم حضرت یحیی (ع) سالها پس از بخت نصر بدنیا آمد و صاحب عرائس هم با آنهمه روایات‌ضعیف که در کتاب‌خود آورده این روایت را باطل‌شمرده است و مؤلف نیز بدان اشـاره خواهدکرد .

کشندگان او و هر که در خون او سعی کرده بود و رضاداده بکشند و ایشان جمله کشته‌شدند و علامتش آنستکه این خون ساکن‌شد و آن مردکه آن امان نامه داشت بیامد و عرضکرد او را واهلبیت او را امان‌داد وبخت نصر بیت المقدس را خراب کرد و بفرمود تا جیفهای آن کشتگان در انداختند و او وجوه ومعروفان بنی‌اسرائیل را باخود ببابل برد باسیری ودانیال در میان ایشان بود و رأس الجالوت و قومی از فرزندان پیغمبران ، چون بزمین بابل رسید پادشاه مرده بود او را پادشاه بابل کردند و چون دانیال را بدید و بیازمود و عقل و رأی و حلم او ودیانت او بدید اورا إکرام کرد و مقرب گردانید تا نزدیك او متمکن شد . وهب بن منبّه گفت بخت نصر در آخر عمر در خواب دید صنمی سرش اززر و سینه از سیم و شکمش از مس و رانهایش ازآهن وساقها ازگل خشك (۱) آنگه سنگی دیدکه از آسمان بیفتاد براو آمد واورا پست کرد، وآنگه آن‌سنگ بزرگ‌می‌شد تا چندان شدکه ازمشرق تا بمغرب‌رسید و درختی دیدکه بیخ او در زمین بود وسرش درآسمان ومردی برسر آندرخت تبری در دست و منادی ندا می کردکه شاخه‌های این‌درخت بزن تا مرغان ازاو تبرّاء کنند و سباع ووحوش اززیرش بشوند. این خواب را ازدانیال پرسید دانیال گفت تعبیر این خواب آنستکه این‌صنم که دیدی توئی و فرزندان تو و پادشاهانی که از پس توباشند اما سرش که اززر بودآن‌توئی که بهترین ایشانی و سینه که ازسیم بودپسر تو باشد (۲) که‌از تو تااو ، چندانی فرق باشدکه از زر تاسیم ، وشکم او که از مس بود پادشاهی است که ازپس او باشد بتراز او، و رانها که از آهن‌بود دیگری باشد پس او فروتر از او، و پایهـا که ازگل کوزه گران بود پادشاهی باشد ضعیف و او باز پسین ایشان باشد . و اما آن سنگ که از آسمان براو آمد واورا پستّ کرد و آنکه بزرگ می‌شد تا همهٔ زمین بگرفت پیغمبری باشدکه خدایتعالی درآخر زمان بفرستد که ملك وملّت او ازشرق تابغرب برسد . و اما آندرخت که دیدی‌مرغان برشاخهای اووسباع در زیر او وآنگه فرمودندکه آندرخت بزن تعبیر آنستکه خدایتعالی تورا مسخ کند بامرغی

(۱) درکتاب دانیال گوید سرش از زر بود و سینه و بازویش از سیم و شکم و رانش از برنج و ساقهایش بخشی ازگل و بخشی ازآهن بود .

(۲) تعبیر دانیال موافق‌کتاب اوچنانست‌که هریك از قطعات‌صنم اشاره بدولتی است نه بپادشاهی خاص پس زر دولت بابل است‌که درکمال قوت و بهجت وثبات بود پس از آن دولت هخامنشیان‌فارس و برنج دولت اسکندرکه دولت فارس را برانداخت ودو ساق پا اشاره بتقسیم جهان است میان‌دودولت روم وفارس اشکانی یاساسانی وآن سنك آسمان که همه‌آنهارا زایل‌کرد دولت اسلام است .

کند که کرکس باشد که پادشاه مرغانست آنگه خدایت بمسخ باشیری کند که پادشاه سباع است آنگه مسخت کند با گاوی که قویترین دواب‌است. هفت سال همچنین در این باشی ودلت داند آنچه برتومی‌رود که تابدانی که ملك آسمان وزمین خدایر است واوقاهراست همه چیزی‌را که دون اوست وآنچه دیدی که اصل درخت برجای بماند ملك توباشد که برجای بماند.
پس بر نیامدازاین حدیث که گبرکان حسد بردند بردانیال‌وقربت بخت‌نصراورا بخود. بیامدند و گفتند یاملك تو دانیال را چنین مقرب می‌داری و او خدایرا پرستد و ذبیحهٔ شما نخورد و دین شما ندارد او واصحاب‌او ، بخت‌نصر کس فرستاد واورا حاضر کرد و گفت مرا گفتند که شما دین‌من ندارید ومعبود مرا نپرستید وذبیحهٔ ما نخورید دانیال گفت اجل همچنین است ما خدای آسمان‌و زمین را می‌پرستیم ودین شماندادیم وذبیحهٔ شما نخوریم. او بخشم آمد و بفرمود تاچاله‌ای فراخ بکندند ودانیال‌را باپنج کس ازقوم او درآنجا کردند آنگه شیران را گرسنه بکردندو درآنجا کردند وایشان‌بصید رفتند و گفتند چون بازآئیم ازاینان جز استخوان‌مانده نباشد چون بازآمدند وباو نگریدند ایشان‌را یافتند نشسته وشیران پیش اوخفته ودیگر با ایشان نشسته جمله هفت کس بودند . بخت نصر گفت اینان شش کس‌بودند هفتم ازکجا آمد؟ گفتند ما نمی‌دانیم. آن هفتم فرشته‌ای بود که خدایتعالی فرستاده بود تاایشان‌را نگاهدارداز آنجا برآمد وطپانچه برروی بخت‌نصر زد وخدایتعالی او را مسخ کرد و او برمید ودر بیابان باوحوش وسباع مختلط شد و هفت سال ممسوخ می‌بود گاهی بصورت کرکس و گاهی‌بصورت شیر و مدتی بصورت گاو ، چنانکه دانیال گفته بود درتعبیر خواب او، وهب گفت ازآن‌پس خدایتعالی ملك باو داد وهب را پرسیدند که ایمان آورد یا نه گفت اهل کتاب در او خلاف کردند، بعضی گفتند ایمان آوردو توبه کرد ،وبعضی گفتند اوپیغمبران را کشته بود ومسجدها سوخته خدایتعالی توبهٔ او قبول نکرد . سدی گفت سبب‌هلاك او آن بود که در نوبت دوم که بخت نصر دانیال را مقرب داشتی گبرکان حسد کردند گفتند دانیال مردی است که بول‌باز نتواند داشت‌واو مجالست ملوك‌را نشاید بخت‌نصر خواست تا بیازماید کس فرستاد اورابخواند در شب وطعام بخوردند و دربان را گفت اگر کسی بیرون آید تا إراقتی کند آن چوب‌برسر او زن و اگر گوید بخت نصرم گو مرا بخت‌نصر فرموده است. خدایتعالی آن رنج بر دانیال آسان کرد تا او را حاجت نبود باراقت و بخت‌نصر را حاجت آمد برخاست واز سرای‌بیرون آمد تبختر کنان جامه در پای فکنده و شبی تاریك بود دربان برخاست و آن چوب برسر او زد گفت من بخت‌نصرم گفت مرا بخت‌نصر فرمود و چندان می‌زد برسر او تا اورا بکشت این

روایت سدی است . محمّد بن اسحاق گفت سبب هلاك او آن بود که چون ملك زمین او را مسخر شد خواست تا تعرض ملك آسمان کند و آن قصه در سورة البقره بگفتیم در حدیث نمرود و مثل آن روایت کرد در بخت‌نصر و گفت هلاك او به پشه بود که در دماغ او شد ودماغ اومی‌خورد و همه راحت او در آن بود که چیزی برسر او می‌زدند تا آسایش یافتی گفتی چون من بمیرم مغز من بشکافید تاخود چیست دراو (۱) همچنان کردند از مغز او پشه بپرید و خلقان بدانستند که کس باخدایتعالی مضادت نتواند کرد، وخدایتعالی بنی‌اسرائیل‌را ازمحنت‌برهانید و توراة که سوخته بودند بر ایشان مجدد کرد بزبان عزیر علیه‌السلام ، و گفتند آنان را که کشته بودند بخت‌نصر و قومش ایشان را بدعای عزیر زنده کرد و از آن پس مدتی در نعمت بودند و ذلك قوله . « ثم رددنا لکم الکرّة علیهم » این قصهٔ بخت‌نصر است و بدایت و کارهلاکش، جز آنستکه بیشتر اهل سیر و تواریخ و اخبار أنبیاء بر آنند که اول گفتیم که بخت‌نصر بکار زار بنی‌إسرائیل آنگه آمد که ایشان شعیا را بکشتند در عهد ارمیای بن حلقیا و آن‌وقعة الاولی بود . آنگه حق تعالی گفت : « فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید » یعنی بخت نصر و لشکر او، و گفتند از عهد ارمیا وتخریب بخت النصر بیت‌المقدس‌را تا بقتل یحیی زکریا چهار صد سال و شصت و یکسال بود . برای آنکه گفتند از عهد خراب بیت‌المقدس تا بآنکه که آبـاد کردند در عهد کورش احشویرس اصفهبد بابل از قبل بهمن اسفندیار (۲) هفتاد سـال بود و از آنگه که آبادان کردند تا آنگه که اسکندر رومی بشدو جور کرد (۳) باملك خود هشتاد و هشت سال بود و از ملك اسکندر تا بمولد یحیی زکریا

---

(۱) اجازه‌کالبد شکافی داد .

(۲) کورش سلطان دیگر است واحشویروش که خشایارشا گویند پادشاه دیگر اولی شروع بآبادی بیت‌المقدس کرد ودویم بأنجام رسانید امابهمن‌بن‌اسفندیار نامش‌درتوراة نیست‌وبجای‌وی‌ارتحشستامذکور است که‌یونانیان‌ارتاگزرگسس می‌گفتند واین‌تعبیریونانی اردشیراست واو رابدرازدست توصیف می‌کردند چنانکه بهمن را در افسانه‌های ایرانی دراز دست گفته‌اند و از اینجا بنظر میرسدکه در ذهن‌ایرانیان عهد ساسانی سلاطین هخامنشی‌که پادشاهان واقعی بودند با پادشاهان افسانهٔ سلسله‌کیان در آمیخته بود تنها دارای اکبر رافراموش‌نکرده بود و دارای‌اصغر راکه مغلوب‌اسکندر شداما‌اورابغلط فرزند دارای اکبر می‌دانستند باری‌تاریخ صحیح ایران قدیم را یهودیان ویونانیان و سریانیان می‌دانستند.

(۳) البته عبارت‌کتاب مصحف است واصل عربی عرائس‌که این جمله ترجمهٔ او است چنین است «ثم من بعد عمرانه الی‌ظهور الاسکندر علی بیت المقدس و احصاره ملکها وضمها الی‌مملکته ثمانیه و»

علیه السلام سیصد و شصت و سه سال بود ، و آنچه صحیح و معتمد است در این باب آنستکه محمّد بن اسحاق بن یسار روایت کرد که چون بنی‌إسرائیل با شام رفتند و بیت‌المقدس آبادان کردند پس از آنکه بخت‌نصر خراب کرده بود و بنی‌إسرائیل را برده کرده و عزیر فرمان یافته بود بنی‌إسرائیل احداث بسیار کردند وخدای برایشان نعمت‌میکرد و پیغمبران میفرستاد واعذار و انذار میکرد و ایشان براین نمیفزودند که خدایتعالی گفت « فریقاً کذبوا و فریقاً یقتلون » تا بآخر پیغمبران که فرستاد بایشان زکریا و یحیی و عیسی علیهم السلام و اینان از نبیرگان داود بودند زکریا بمرد ، و یحیی را بکشتند بسبب نهی او از نکاح دختر زن عبدالله عباس گفت نهی اواز دختر برادر بود محمّد بن اسحاق گفت چون عیسی‌را بآسمان بردند ویحیی‌را بکشتند، و بعضی اهل سیر گفتند زکریا را نیز بکشتند خدایتعالی پادشاهی را برایشان مسلط کرد از پادشاهان بابل که‌اورا خردوس (۱) گفتند بالشکری عظیم بیامدتادرشام رفت‌وشام بگشادآنگه امیری را نصب کرد که اورا نبورزادان گفتند و اورا بشهر فرستاد و گفت من با خدای خود عهد کرده‌ام اگر براهل بیت‌المقدس ظفریابم از ایشان چندان بکشم که خون ایشان درجوی بلشکرگاه من رسد إلاّ که دگر کس نماند ازایشان. اکنون تو بشهر روو ازایشان چندانی بکش که خون ایشان درجوی بلشکرگاه رسد این امیر بشهر آمد وبقربانگاه ایشان شدخونی دید از آن جای که برمی‌جوشد پرسید که این خون چیست؟ گفتند این خون قربان است که ما بکردیم ازما قبول‌نکردند برای این می‌جوشد وما هشتصد سالست که این‌جا قربان‌می کنیم

---

* ثمانون سنة، یعنی ازآنکه که آبادکردند تاآنکه‌که اسکندررومی غالب شد بربیت المقدس وپادشاه آنجا را در حصار انداخت یادر حضور خود خواست و آنرا بملك خود ملحق ساخت هشتاد و هشت‌سال بود و صحیح آنستکه اسکندر بیت‌المقدس را محاصره نکرد و با یهود جنك ننمود بلکه چون به بیت‌المقدس آمد معبد و رؤساء و علمای دین را احترام بسیارکرد و وضع آنجا را بحال خود ثابت‌گذاشت واز اسکندر خاطره نیك دارند .

(۱) این حکایت هم از عرائس ثعلبی منقول است و صحیح همان است که پیش از این گفتیم که خرابی بار دوم که منجربپراکنده شدن بنی‌اسرائیل شد و تاکنون پراکنده اند در عهد سلطنت رومیان بود بدست‌تیطوس‌فرزند وسپاسیانوس وبهترین وصحیحترین‌کتاب درتاریخ این وقایع از مسلمانان‌کتاب انس الجلیل است‌تألیف یکی از علمای حنابله در قرن دهم و خردوس از پادشاهان بابل فعلا درخاطر ندارم اما این‌کلمه شبیه بکلمه هرودوس از رومیان است که اوهم بربیت المقدس تاخت و با یهود جنك کرد .

هیچ قربان مردود نشدبرما مگر این یکی گفت دروغ می گوئی. آنگه بفرمود تا بر آن‌خون مردم کشتن گرفتند تا هفت‌صد هزار مرد و هفتاد هزار ازجملهٔ رؤساء و معروفان ایشان‌وزنان ایشان را نیز بکشتند خون ساکن نشد بفرمود تاهفت هزار دیگر از مردان وزنان برسر آن خون کشتند هم‌ساکن نشد. چون بدید که خون‌ساکن نمی‌شود گفت ویلکم یابنی‌اسرائیل بامن راست گوئید وإلا چنان کنم که ازشما کس نماند که باددر آتش کند که دیریست که شما بمراد خودزندگانی میکنید اکنون بلا بسرتان آمد چون بدیدند که فائده‌ای نیست گفتند راستی آن است که مارا پیغمبری بود مارا نهی کردی ازکارهای بسیار که درآن سخط خدایتعالی بودی واگرمافرمان اوکردمانی مارابهتر بودی مااورا بکشتیم این خون‌اوست‌ازآنگاه برمی‌جوشد و ساکن نمی‌شود واومارا خبر داده است بااین‌واقعه وبلیه که ما درآنیم وما اورا باور نداشتیم نبور زادان گفت نام اوچه بود؟ گفتند یحیی زکریا گفت این حدیث راست است دیدی‌خدای تعالی انتقام چنین کشید برای اولیای خودآنگه بروی درافتاد بسجده وخواص خودرا گفت بروید و این لشکر خردوس را برون کنید ازشهر ودرهای شهر ببندید آنگه بیامد وبرسر آن خون بایستاد و گفت ای خون یحیی زکریا خدای تو وما داند که چه رسید بنی‌إسرائیل را برای توساکن شو بفرمان خدایتعالی پیش ازآنکه ازبنی‌إسرائیل کس نماند آن خون‌ساکن شد بفرمان خدا و نبور زادان قتل از ایشان برداشت و گفت ایمان‌آوردم بآنچه بنی‌إسرائیل ایمان داشتند بآن و گواهی دادم که جز خدا خدائی نیست، وخدایتعالی وحی کرد پیغمبری که درآنوقت بود که نبور زادان حیون صدوق وحیون بزبان عبرانی حدیث‌الایمان‌بود گفت این‌مرد نومسلمان مردی راستینه است. آنگه نبور زادان گفت که این‌دشمن خدا خردوس مرا گفته است که چندانی ازشما بکشم تاخون دراین‌جوی بلشکر گاه او رسد ومن‌نتوانم فرمان اورا عصیان کردن آنگه بفرمود تاخندقی عظیم بکندند و گفت بروید وآنچه دارید ازگاو و گوسفند و شتر بیاورید بیاوردند بفرمود تا میکشتند و خون ایشان در آن جوی میریختند و تن‌های ایشان‌در خندق می‌انداختند تاچندان بکشت که خون بلشکر گاه رسید وآن کشتگان را بفرمود تا بیاوردند وبرسر آن‌حیوانات وچهارپایان کشته افکندند وچون خون‌بلشکر گاه خردوس رسید گفت بس کن‌از قتل و کشتن که خون بمارسید. آنگه ازآنجا بر گرفت‌و ببابل رفت وقتلی عظیم دربنی‌إسرائیل برفت این‌وقعه دوم بود که ببنی‌إسرائیل فرودآمد درفتنه وفساد دوم که کردند چنانکه حق تعالی ازایشان بازگفت:

(وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ) در این دو قول گفتند یکی آنکه قضینا

بمعنی علمنااست ومرادبکتاب توراة است. وعبدالله عباس گفت «قضینا» بمعنی حکمست و مراد بکتاب‌لوح محفوظ است و«الی» بمعنی علی‌است یعنی قضا کردیم بر بنی‌إسرائیل درلوح‌محفوظ و معنی آن باشد که مارا ازایشان چنان معلوم بود. برحسب معلوم درلوح ثبت کردیم. ووجه اول‌بهتراست برای آنکه کلام بااو برظاهر خوداست. وتفسیراین‌قضا برفعلی باید کرد که‌بالی متعدی‌شود چون‌وحی. ووحی اینجا بمعنی إلهام وإعلام باشد ، ومثله فی‌معنی الوحی قوله‌تعالی «وقضینااليه ذلك الامر أنّ دابرهؤلاء مقطوع مصبحین »ای اوحینااليه لتفسدن فی‌الارض‌مرتین که فساد کنید درزمین دوبار: نوبت‌اول ببخت‌نصرمقهورشدید، ونوبت دوم به خردوس. چنانکه ذکرآن برفت پس درشام بنی اسرائیل رایتی (۱) برنداشتند و ملك از شام و نواحیش باروم و یونان‌افتاد جزآنکه بقایای بنی‌اسرائیل بسیارشدند درعالم وپراکنده شدند وایشان‌رادیانت وریاست بود دربیت‌المقدس ونواحی‌او.ملك نبود ایشان‌رااما نعمت وعزت ومنفعت بودد گربار بطربگرفت ایشان‌را احداث پیشه گرفتند وتغییر وتبدیل کردن گرفتند خدایتعـالی ططوس‌بن اسالوس (۲) الرومی را برایشان مسلّط کرد تاشرهای ایشان‌را خراب کرد وایشان‌را آواره کرد وریاست نیزاز ایشان بستدبشومی معاصی ایشان وذلت ومسکنت برایشان زد وایشان را ذلیل ومهین کرد بجزیت ،وبیت‌المقدس خراب شد تاایام عمر خطاب‌ازآن پس‌مسلمانان‌عمارت کردند آن‌را . ابوبشر گفت سعید جبیر را پرسیدم ازاین‌آیات گفت اما آنانکه جاسواخلال الدیارأصحاب را بخوری (۳) بود ولشکر او آنکه گفت «ثم رددنالکم الکرّة علیهم »ـ الی قولهـ «فاذاجاء وعدالآخرة» وقوله«عباداًلنااُولی‌بأس‌شدید»بخت‌نصرو لشکراو که بیت‌المقدس خراب کردندباردیگر خدایتعالی‌دولت بنی‌اسرائیل داد فی‌قوله«عسی ربکم أن یرحمکم و إن عدتم عدنا »گفت اگر باسرمعصیت شوید ماباسرعقوبت شویم ایشان باسر معصیت شدندخدای تعالی ملك روم‌رابرایشان مسلّط کرد . باردیگرچون بمعصیت رجوع کردند خدایتعالی‌پادشاه

(۱) رایتی وعلمی برنداشتند یعنی ملك و دولتی نداشتند .

(۲) اسالوس مصحف و سپاسیا نوس است و ازکتب نصاری‌معلوم می‌شودکه‌هردوس پیش از میلاد با یهود بیت‌المقدس نبرد کردوطیطوس۷۰سال‌پس‌از میلادعیسی(ع)و آنکه‌پس‌ازوی مجمع یهود را بالکل پراکنده ساخت درسال۱۳۲ بود .

(۳) ظاهراً سنخاریب آشوری .

ری‌را برایشان مسلّط کرد ونام اواوروم اوزن (۱) بودد گرباره رجوع کردند بامعصیت‌خدای تعالی شاپورذوالاکتاف را برایشان مسلّط کرد (۲) قتاده گفت دراین آیات قضائی کردندبر-

---

(۱) البته اگر چنین پادشاهی در آن عهد دردی بود از پارتها یعنی اشکانیان است ولی نـامی شبیه باین‌کلمه درسلاطین اشکانی بخاطر ندارم و مورخان نصاری یکی از اشکانیان موسوم بملاش را از دشمنان یهود نام برده اند و درکتب نصاری آمده است‌که در عهد پارتها یکی از جماعت یونانی مآب یهود موسوم به ژازون‌ازطرف پادشاه سلوکید ریاست هیکل را بدست آوردواما دینداران یهود ازیونانی مآب‌ها سخت متنفر بودند و آنهارا از ملت خود نمیشمردند وآلت سیاست یونانی و مروج‌آداب و اخلاق‌کفار و بت پرستان میدانستند و البته مردی یونانی مآب را با این صفت بریاست روحانی‌قبول نمیکردند و ژازون هم فتوی داد مردم در نمایشخانه ها برهنه شوند مانند یونانیان و از قیود شرم و حیای شریعت موسی بیرون آیندتا یونانیان آنها راباخود متساوی الحقوق دانند و نزد آنها سرشکسته نباشند و ازاین‌قبیل‌اعمال مخالف شریعت برای رضای خاطر سلوکیان میکرد و در جوار مسجدبیت- المقدس تماشا خانه تأسیس نمود و چنان در یونانی مآبی غلو داشت‌که سایر منفقین وی در مرام هم‌از وی بیزار شدند و بعللی ناچار شد فرارکند الی آخره و نام ژازون در کتب لغت و دائرة المعارف نصاری مذکور است وباید دانست در آن‌عهد دین حق‌شریعت موسی (ع) بود ویگانه قوم موحدیهود بودند وقتی جانشینان اسکندر آنجا را ضمیمه یونان کردند و یونانیان عالم و متمدن بودند یهودیان بدین خود چسبیده آداب و اخلاق و قوانین ملکی یونان را نمی‌پذیرفتند و مانند مسلمانان صدر اول میخواستند بطب و ریاضی‌وعلوم‌اکتفاکنند وبطالسه بخلاف‌خوداسکندرمیخواستند قانون واخلاق‌وعادات خودرابجای اخلاق‌وقوانین‌شرعی‌میان یهود رواج دهند تا آنها مطیع محض باشند وگروهی از قوم‌یهود متملق طرفدار آنها بودند ویونانی مآب شمرده‌میشدند.

(۲) از جنك شاپورذوالاکتاف وتسلط وی بر بیت المقدس نیز خبری نشنیده‌ام هرچند بیهودیان بابل سخت می‌گرفت اما خسرو پرویز برآنجاتاخت و تسخیر کرد و در آنزمان یهودیان معبد و دولتی نداشتند و سلاطین روم بعض معابد بخاطره مسیح (ع) تعمیر کرده بزیارت‌آن میرفتند . حاصل‌کلام در تفسیر آیه شریفه آنست‌که یکبار مسجد را داود و سلیمان (ع) ساختند و بخت نصر ویران‌کرد و این عمارت و ویرانی اول است‌که فرمود «وعداولیهما» وبـار دیگر در زمان پادشاهان هخامنشی ساخته و آباد شد و آنرا طیطوس رومی ویران ساخت‌واین عمارت وخرابی‌دوم است‌که‌در«فاذا جاء وعدالاخرة» بدان اشاره فرموذ و پس از آن آباد نشد مگر در زمان خلافت عمر بن الخطاب بدست مسلمانان و این وقایع دیگرکه در این تفسیر و دیگر تفاسیر آمده چندان مهم و مستأصل‌کننده نبودکه آیه قرآن را برآن حمل‌کنند واسامی اشخاص دربعض قصص‌چنان مصحف است‌که یافتن آن درکتب تواریخ‌بسهولت ممکن نیست و یهود خود آبادی اول و دوم همچنان‌گویندکه ماگفتیم .

این قوم چنانکه بینی دراین آیت بنوبت اول جالوت برایشان مسلّط شدوهم الذین جاسوا خلال الدیار ثم رددنا لکم الکرة علیهم پس دولت باایشان دادد ایام داود علیه السلام او جالوت را بکشت آنگه پس از آن چون باسر معصیت شدند و تغییر وتبدیل بخت نصر برایشان مسلط شد فی قوله « فاذا جاء وعد الاخرة لیسوؤا وجوهکم » پس باز بر ایشان رحمت کرد، فی قوله : «عسی ربکم ان یرحمکم » پس باسر معصیت شدندخدای رسول را برایشان مسلّط کرد تا بهری را بکشت و بهریرا جزیت برنهاد و این مذلت برایشان بماند تا بقیامت. وقوله (لَتُفْسِدُنَّ) لام ونون تأکیدجواب قسمی محذوف است والتقدیر والله لتفسدنّ (وَلَتَعْلُنَّ)ای ولتستکبرنّ

(فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولیٰهُما) عبدالله مسعود گفت فساد اول ایشان کشتن زکریا بود ، و این روایت ابوصالح است از عبدالله عباس، ومحمد بن اسحاق گفت زکریا بمرگ بمرد و انما شعیا بود که او را بکشتند (۱) (فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ) ای دخلوا الدیار وتخلّلوها طالبین ما فیها، و عبدالله عباس خواند«فحاسوا» بالحاء الغیر المعجمه و معناهما واحد. ابن جریر گفت طافوا یعنی میگردیدند. قتیبی گفت عاقبوا و أفسدوا . ابوعبیده گفت طلبوا (وَکانَ وَعْداً مَفْعُولاً) ای کائناً واقعاً لامحالة .

(ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ) ای الرجعة والدولة. حق تعالی گفت ما پس از آن شما را یعنی بنی اسرائیل را و خطاب با ایشان است دولت دادیم وروزگار با شما دادیم و شما را مدد دادیم بمالها و فرزندان (وَجَعَلْناکُمْ أَکْثَرَ نَفِیراً) و کردیم شمارا بیشتر عدد ومجاهد گفت اکثر رجالا. بعضی دگر گفتند اکثر انصاراً، واصل او آن باشد که جماعتی که چون استعانت کند در نصرت او بروند ومسارعت نمایند . و این فعیل بمعنی فاعل است کالقدیر والقادر و العلیم والعالم .

(إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ) حق تعالی در این آیت باز نمود که هر کس که چیزی کند از نیك و بد باخود کند، نیکی برای خود وبدی برخود. گفت اگر نیکوئی کنید برای خود کنید یعنی خیر آن وثواب آن شمارا باشد و اگر اساءت وبدی کنید عقاب ووبال آن برشما باشد . وقوله (وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها) بعضی اهل معانی گفتند مراد آن است که فعلیها و لام بمعنی علی است برای آنکه عرب نقیض بر نقیض حمل کنند چنانکه نظیر بر نظیر و مثله قوله « فسلام لك من اصحاب الیمین » ای علیك و محمد بن جریر گفت فلها ای

(۱) و این قول صحیحتر است وبدان اشاره کردم .

فاليها أساء . من قولهم أحسن إلى فلان و أساء إليه كما قال « بأن ربك أوحى لها » أى إليها فاليها جزائها، جزاء آن إساءت بااو كنند . و اگر برظاهر رها كنند روا باشد ، ومعنى آنكه فلهاعقابها. عقاب آن اساءت اورا باشد نه ديگريرا . و حسين بن الفضل گفت اى فلها رب يغفر الاساءة اورا خداى هست كه اساءت بيامرزد اين قولى خوش است جز آنكه ظاهر برو دليلى نميكند (فَإِذا جاءَ وَعْدُ الآخِرَةِ) اى المرّة الآخرة چون وعدهٔ بارى دگر آمد از آن دوبار كه گفت « لتفسدن في الارض مرتين »و نوبت اول را گفت « فاذا جآء وعد اوليهما » اين نوبت باز پسين بود واين نوبت ديگر برقولى قتل يحيى زكريا بود و برقولى ديگر قصد كشتن عيسى عليه‌السلام تاخداى تعالى او رابآسمان برد ازميان ايشان خداى تعالى پارس وروم را برايشان مسلط كرد حردوس را وططوس (۱) را كه قصهٔ ايشان برفت وقوله (لِيَسُوؤا وُجُوهَكُمْ) آن لام تعلّق دارد بمحذوفى كه نسق كلام براو دليل ميكند و هو قوله «بعثنا عليكم عباداً لنا» چون در نوبت اول بعثنا در ظاهر كلام بود در وعدهٔ كرت آخرى اين فعل بيفكند اعتماداً على الموجود في الكلام ، والتقدير فاذا جاء وعد الاخرة بعثنا عليكم عباداً لنا ليسؤوا وجوهكم على قراءة من قرء بالجمع أوعبداً لنا ليسوأ وجوهكم يعنى چون نوبت وعدهٔ دوم آمد وشما با سر فساد رفتيد بسرشما فرستادم بندهٔ مسلط را تاروى شمارا غمگين كند . كسائى خواند لنسوء وجوهكم بنون اضافت با خداى تعالى برسبيل تعظيم اعتباراً بقوله بعثنا و قضينا ورددنا و أمددنا و اين قراءت از اميرالمؤمنين على عليه‌السلام روايت كرده‌اند وبيان اين قراءت أبىّ است لنسوءن وجوهكم بنون تأكيد خفيف كقوله لنسفعن بالناصية، ودگر قرّاء كوفه خواندند بياء وآنكه آنرا دو تأويل بود إما آنكه اضافت باخدا بود أى ليسوء الله وجوهكم وإمّا ليسؤا الوعد والعبد الملك المسلط ، وباقى قرّاء خواندند ليسؤوا وجوهكم برجمع اسناد الى «عباداً لنا اُولى بأس شديد» وعلامت نصب حذف نون است يعنى ما ايشانرا برانگيختيم تارويهاى شمارا غمگين كنند (۲) يقال: ساءه مساءة

---

(۱) از اين كلمه معلوم ميشود حردوس از فارس بود و ططوس از روم و جائى حردوس را از بابل تمرد .

(۲) تيطوس هم در تباهى و فساد مانند بخت نصر خانه را خراب و يهود را پراكنده ساخت اما در بى‌آبروئى ورفتار شماتت‌آميز واظهار شادى از آزار يهود و انتقامجوئى نامردانه و استهزاء بدين و مذهب يهود و مخالفت با اعمال شريعت از بخت نصر درگذشت زيرا كه بخت نصر هيچ اين اعمال نكرد بلكه دانشمندان را محترم ميداشت و دين موسى (ع) رااستهزاء نميكرد و از اين جهت خداوند اينجافرموده «ليسوؤا وجوهكم» و در باره بخت نصر نفرمود و مورخان يهود گويند هردو فاجعه مسجدو كشتار مؤمنين با اينكه سالها بين آنها فاصله بود در يكروز نهم آب اتفاق افتاد ومقتولين مسجددر*

إذا أحزنه (وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ) و تادر مسجد بیت المقدس شوند چنانکه نوبت اول (وَلِيُتَبِّرُوا ما عَلَوْا) و تا هلاك کنند آنرا که براو غالب شده باشند از دیار و اموال شما هلاك کردنی من التّبار وهو الهلاك ، ولام روا بود که لام غرض باشد علی سبیل العذاب و العقوبة لهم ، و شاید که لام عاقبت بود بر آن تفسیر که گفته‌ایم فأما قوله «لیسؤوا وجوهکم» بوجه کنایت کرده از جملهٔ تن کما قال الله تعالی «کل شیء هالك إلا وجهه» کقوله «وجوه یومئذ ناظرة» و «وجوه یومئذ باسرة» و «وجوه یومئذ مسفرة ضاحکة مستبشرة» وغیر ذلك و کقول النابغة .

أَقَارِعُ عَوْفٍ لا أُحاوِلُ غَيْرَها وُجُوهُ قُرُودٍ تَبْتَغِي مَنْ تُجادِعُ (۱)

مراد در آیات و بیت ذوالوجوه است .

(عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ) آنگه رسول را گفت بگو به بنی‌ائیل که هما ناخدای برشما رحمت کند اگر توبه کنید و رجوع کنید باطاعت او و برای آن عسی گفت تا اعتماد نکنند واتّکال و تقصیر نکنند درطاعت خدا بل تا میان خوف و رجا باشند ، وقطع نکنند بر-رحمت تا مغری نشوند بقبح ومفسران گفتند «عسی» در قرآن از خدا واجب باشد ، ووجه اول معتمد است . (وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنا) و اگر با سر گناه شوید ما بر سر عقوبت شویم برقول عبدالله عباس . قتاده گفت باسر معصیت شدند خدایتعالی بردست رسول ایشان را عقوبت کرد بقتل وأسر وجزیت و مذلت و مسکنت (وَجَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً) ما دوزخ را بزندان کافران کردیم من الحصر الذی هوالحبس والحصر احتباس البطن ، و منه الحصار لانه تحتبس من فیها ، والحصور البخیل لتحبسه المال وسمی الملك حصیراً لاحتجابه عن الناس قال الشاعر :

وَمَقامَةٍ غُلْبِ الرِّقابِ كَأَنَّهُمْ جِنٌّ لَدى بابِ الحَصِيرِ قِيامُ (۲)

---

*فاجعه دوم بیشتر از اول بودند وتیطوس برسم رومیان سیرك و تماشاخانه ترتیب میداد و دینداران و پارسایان یهود راکه با این اعمال آشنا نبودند مجبور می‌کرد بتماشاخانه روند و بازی‌کنند وبساطعمه درندگان می‌شدندو یهودیان را مجبور میکردکه وجوه شرعی‌که برای مسجد و عبادت معین بودصرف چیزهائیکه نزد بت‌پرستان از خیرات شمرده می‌شودنمایند .

(۱) بنی‌قریع بن عوف نزد نعمان بن منذر از نابغه سمایت‌کرده بودند و خشم او را برنابغه‌بر-انگیخته ومقصود از اقارع عوف آنانندگوید این‌مردم‌که من‌قصد هجای دیگری‌نخواهم‌کردبوزینگانند ودر جستجوی آنکه‌کسیرا بیابند تادشنام دهند .

(۲) مقامة‌گروه مردم‌است‌گوید‌گروهی سطبرگردن که‌گوئی‌جنیانند نزدیك‌در بار پادشاه‌ایستاده*

ای باب الملك والحصر الذی هوالجمع والعدّ من هذا الأنّ فیهما معنی المنع ، وحسن بصری گفت مراد حصیر است که تـا فکنند ای فراشاً و مهاداً ، و گفت عرب بساط خود را حصیر خواند .

(إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ) گفت این قرآن هدایت کند و راه نماید و لطف باشد بطریقی و ملتی که آن راست تر است و مستقیم تر (وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ) ومژده دهد مؤمنانرا که عمل صالح کنند بآنکه ایشانرامزدی بزرگ وثوابی عظیم بودبرایمان وعمل صالح که کنند .

(وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً) و نیز خبر میدهد آنانرا که بقیامت ایمان ندارند ما نهاده‌ایم و بجارده (۱) برای ایشان عذابی سخت درد ناك.

قوله (وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ) و دعا میکندآدمی دعای بد یعنی نفرین همچنانکه دعای خیر کند یعنی در حال ضجارت و ملالت برخویشتن و بردیگران از فرزندان و اقربای خود اگر چه در وقت دوم پشیمان بود و این قول عبدالله عباس است نحو قوله : اللّهم العنو أهلکه و دمّر علیه . و اگر خدا اجابت کند برو سخت آید . و قولی دیگر آنست که آدمی بتعجیل طلب چیزهائی کند که او را بتر باشد بگمان انتفاع چنانکه دعا کند تا آنکه آنچه او را بهتر باشد وآیت در معنی جاری مجری آن بود که گفت «و عسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم- الآیه » (وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولاً) وآدمی همیشه‌شتابزده بوده است بعضی گفتنداز مفسران مرادآنست که در جملهٔ کارها مستعجل است، وبعضی دگر گفتند مراد آنست که‌آدمی عجول است در دعای بد که وقت دوم بر آن پشیمان شود این قول مجاهد است و جماعتی از مفسران . عبدالله عباس گفت یعنی ضجر است ، صبر نداردبرسرّاء وضرّاء بعضی دگرمفسران گفتند مراد بانسان‌آدم‌است. سلمان فارسی گفت خدای‌تعالی‌اول ازآدم سرش‌آفرید که‌حواس

*بودند این‌بیت‌را نسبت به لبید داده‌اند و این پادشاه نعمان‌بن منذر و باید دانست که بعید می‌نماید این‌آیه اشاره بآبادی‌واسارت سیم یهودباشد بلکه درآغازحکم بدوفساد ودو اسارت فرمود صریحاً و برای آنکه‌معلوم‌گردد جبر نیست وهمه‌وقت برای بندگان راه خدا باز است فرمود هنوز هم اگر توبه کنید وباز آئید همان عزت اولیه باز میگردد و اگربفساد برگردید ماهم بعذاب‌برمیگردیم ودر واقع چنان شدکه یهود پس‌از خرابی دویم بیت‌المقدس ازاجتماع و عمل باحکام توراة وقربانی وسایراعمال در بیت المقدس‌مأیوس شدند وکتاب‌های دیگر نوشتند بنام تلمود وگمارا وباینها عمل میکنند چون‌عمل بنص توراة برای آنها ممکن نبود مگر دربعض احکام .

(۱) یعنی‌آماده‌کرده .

براوست تااو مینگریدو دیگراندامهای او میآفرید واو اعتبار میگرفت و نمازدیگر بودخدای تعالی پایهای اورا روح درآفریدیعنی حیاة . او گفت «اللّهم عجّل خلقی قبل غروب الشمس» بارخدایا تعجیل فرمای درآفریدن من پیش از آنکه آفتاب فروشود فذلك قوله «وکان الانسان عجولا» ضحاك گفت ازعبدالله عباس که چون روح بناف آدم رسید تعجیل کرد خواست تا برخیزد نتوانست فذلك قوله «وکان الانسان عجولا» حمل کردن برعموم اولیتر باشد .

(وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهارَ آيَتَيْنِ) گفت ماشب و روزرادو آیت و دو علامت دلالت کردیم بروجودووحدانیّت ماوبر کمال قادری وعالمی ما (فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ) بستردیم آیت شب را . ابوالطفیل گفت پسر کوّا پرسید امیرالمؤمنین عليه السلام را ازاین سواد که در میان ماه است گفت آن آیت شب است که خدای تعالی آنرا محو کرد آن اثر محو است (۱) . عبدالله عباس گفت خدای تعالی نور آفتاب هفتاد جزء کرد و نورماه همچنین آنگه ازنور ماه شصت و نه جزء محو کرد وبآفتاب داد اکنون آفتاب را صد وسی و نه جزواست از نور وماه را یکجزو (وَجَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً) وآیت روزرا بینا کردیم یعنی روشن وتابنده . ابوعمرو بن العلا گفت یعنی یبصر بهاوهذا من باب لیله قائم ونهاره صائم . کسائی گفت هو من قول العرب أبصر النهار إذا أضاء وصار بحالة یبصر بها . بعضی دگر اهل علم گفتند هذا من باب قولهم رجل مجرب إذا کان ذا إبل جربی ورجل معطش إذا کان ذا إبل عطاش، و قال کفر به ذی الثلاثة(۲) المعطش، ورجل مضعف إذا کان اصحابه ضعفآء فکذلك النهار مبصرة إذا کان اهله بصراء(لِتَبْتَغُوا) آنکه غرض پیدا کرد گفت تا طلب کنید در این روز روشن فضل و نعمت و روزی خدای (وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالحِسابَ) وتا بدانید عدد سالها وحساب (وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلًا) و هرچیزی را تفصیل دادیم وروشن کردیم روشن کردنی . عکرمه گفت از عبدالله ازرسول صلی الله علیه وآله که خدای تعالی چون چیزها بیافرید ازنور عرش دو آفتاب آفرید ، اما آنکه درسابق علم او آن بود که آنرا محو خواهد کردن تا ماه شود ومحو کند نور آنرا دون آفتاب آفرید درجرم وبرای آن ما کوچك می بینیم آنرا که مسافتی سخت بعید است (۳) و اگر خدای نور ماه برحدّ نور آفتاب رها کردی مردم شب از روز نشناختندی مزدوران ندانستی که ازکی تا کی کار کنند وروزه دار ندانستی که ازکی تا کی روزه دارد وزن ندانستی

---

(۱) یعنی برروی ماه که آیت شب است محو آفریدیم .

(۲) هکذا (۳) ماه را کوچك می بینم چون دوراست منافی آن نیست که آفتاب دورتر باشد واگر نورماه باندازه آفتاب بود شب راهم روشن میکرد.

که عده چندگاه دارد ومسلمانان ندانستی که وقت نمازشان کی باشد ووقت حجّشان کی باشد ووام دار ندانستی که حلول أجل او کی باشد وندانستی که وقت زرع وحصادشان کی باشدو ندانستندی که کی بیاسایند و کی طلب روزی کنند خدای تعالی بحسن نظرش برای بندگان جبرئیل را بفرستاد تاپرخود سه بار برروی ماه بمالید تاروشنائی او بااین مقدار آمد که می‌بینند تا شب ازروز جدا باشد وذلك قوله « وجعلنا الليل والنهار آيتين » .

(وَكُلَّ إِنسانٍ أَلزَمْناهُ طائِرَهُ في عُنُقِهِ) عبدالله عباس گفت معنی آنست که هر آدمی راعمل و کردارش در گردن او کنند تاازاو جدا نشود وبعضی دگر گفتند آنچه‌تقدیر کرده‌اند اورا و براو (۱) ، طائره‌أی ماله وعلیه مقاتل وکلبی گفتند طائره‌أی خیره وشره نیك وبدش بااوباشدازاومفارقت نکندتا حساب‌او برآوردن. حسن گفت‌یمنه وشؤمه خجستگی و ناخجستگی او آنگه گفت یابن آدم ترانامه‌ای‌هست برافراخته ودو فرشته موکل یکی بر‌دست راست و یکی بردست چپ چون‌فعلی بکنی برتو نویسند و بر گردن‌تو کنند. مجاهد گفت طائره عمله ورزقه ، مراد عمل وروزی مرداست و گفت هیچکس ازمادر نزاید والا بر گردن او ورقی باشد برآنجا نوشته که اوشقیّ است یاسعید . اهل معانی گفتند. مرادبطائر آن حکم است که براو کنند ازسعادت وشقاوت بحسب استحقاق‌او وازآن بطائر عبارت کرد برعادت‌عرب من سوانح الطیر و بوارحها(۲) . وابوعبیده وقتیبی گفتند مراد حظ اوست ازخیر وشر وقولهم طارسهم فلان بکذا وجری له الطائر بکذا . درشاذ حسن و مجاهد و أبورجاء خواندند طیره بی‌ألف. وتخصیص گردن برای آن کرد که آن جای علامت وداغ بود وجای قلاده و طوق و گفتند برای آنکه عرب باو کنایت کنند از ذمت و وجوب نبینی که گویند مرا بر گردن او وامی‌است ودر گردن اوعهدی‌وسوگندی است و کذا فكّ رقبة وعتق‌رقبة (وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ القِيٰمَةِ) یحیی‌بن‌وثّاب خواند یخرج بیاء إضافة الی‌الله تعالی یعنی خدا برون آرد وبر‌قراءت عامه‌نخرج بنون‌ما برون آوردیم حملاعلی قوله «ألزمناه طائره فی‌عنقه » ویعقوب‌خواند ودرشاذ حسن ومجاهد وابن محیصن‌یخرج بیاء مفتوح وضمّ راء علی الفعل الثلاثی علی‌تقدیر ویخرج الطائر له یوم‌القیمة ونصب کتاباً برحال است و گفتند تقدیر آنست ویخرج له‌الطائر

(۱) او را یعنی بسود او و براو یعنی بزیان او چنانکه عوام اهل زمان ما گویند برله او یا برعلیه او .

(۲) مرغ که برجائی نشسته برمیانگیزند اگر سوی راست پرید یا چپ ازآن فال میگیرند و عاقبت کار خودازآن استنباط‌میکنند از این جهت طائر گویند وازآن عاقبت و سعادت وشقاوت‌خواهند.

فيصير كتاباً، وأبوجعفر خواند يخرج بضم ياء وفتح راء على الفعل المجهول والتقدير ويخرج الطائر له يوم القيمة (كِتاباً) نصباً على الحال (يَلْقَيهُ مَنْشُوراً) كه آدمى آن نامه را افراخته بيند و ابن عامر و أبوجعفر خواندند «يلقاه» بضمّ ياء و تشديد قاف يعنى يلقى الانسان ذلك الكتاب منشوراً چنانكه مفعول أول كه فعل باو مسند است مقدر باشد وهاء ضمير كتاب باشد و محل نصب بود على المفعول الثانى. أبوالسوار العدوى اين آيت بخواند و گفت نشرتان وطيّة گفت سه حال است نامهٔ ترا دردوحال برافراخته باشد و دريك حال نورديده، تازنده‌اى نامهٔ توافراخته است هرچه خواهى املا ميكن كه چون بميرى نامه‌ات درپيچند بازچون بقيامت ترا زنده كنند نامه‌ات بازوا كنند.

(إقْرَأْ كِتابَكَ) مضمرى هست در آيت وهوقوله فيقال له گويند اورا، اين از آن جايها است كه گفتيم إضمار قول كنند لدلالة الكلام عليه خداوند نامه را گويند برخوان نامه‌ات را قتاده گفت فرداى قيامت آنكس كه نيز خواننده نباشد نامهٔ خودرا خواند (كَفَى بِنَفْسِكَ اليَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً) بس است نفس تو بر تو محاسب تو يعنى تو خود حساب خود بكن حسن بصرى گفت عدل كرده باشد آنكه ترا محاسب تو كند و حساب تو باتوافكند.

(مَنِ اهْتَدَى فَإنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ) هر كه اجتهاد كند ونظر و ره راست يابد براى خود كند يعنى ثواب آن اورا باشد (وَمَنْ ضَلَّ) وهر كه گمراه شود بترك نظر وطلب علم برخود گمراه شود يعنى عقاب ووبال آن براو باشد (وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) وهيچ بر-گيرنده بار ديگرى بر نگيرد يعنى بگناه گناهكارى ديگرى را عقوبت ووبال آن نكنند وبيان كرديم كه اصل وزر ثقل وگرانى باشد (وَما كُنّا مُعَذِّبِينَ) وما عذاب نكنيم هيچ امت را تاپيغمبرى بايشان بفرستيم كه انذار واعذار كند وتنبيه كند ايشان را اقامت حجت وقطع عذررا تاحجت ما بليغ باشد برمكلفان قوله تعالى:

وَ إذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيهـــا فَحَقَّ

وچون خواستيم كه هلاك گردانيم دهى را فرمائيم نازپروردگانش را پس تبهكارى كنند درآن پس راست شد

عَلَيْهَاالْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً (١٨) وَكَمْ أَهْلَكْنا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَ كَفَى

برآن گفتار پس وارون سازيم آنرا وارونى　　و چند هــلاك كرديم ز قرن ها از پس نوح و بس است

بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (١٩) مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما

پروردگار تو بلغزشهاى بندگانش آگاه بينا　　آنكه باشد بخواهد شتاب را شتابيم براى او در آنچه

نَشآءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلٰيها مَذْمُوماً مَدْحُوراً (۲۰) وَ مَنْ أَرادَ

خواهیم برای آنکه بخواهیم پس بگردانیم برای او جهنم‌را درآید نکوهیده رانده شده وهرکه بخواهد

الْآخِرَةَ وَ سَعٰى لَها سَعْيَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً (۲۱) كُلّاً

آخرت‌را و کوشید برای آن کوشیدنش‌را واوگرونده باشد پس آنگروه باشد کوشیدنش جزا داده‌شده همه را

نُمِدُّ هٰؤُلآءِ وَ هٰؤُلآءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً (۲۲) أُنْظُرْ

فروبارانیم اینگروه و اینگروه از بخشش پروردگار تو ونباشد بخشش پروردگارت باز داشته بنگر

كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلاً (۲۳)

چگونه برتری دادیم پاره‌شانرا برپاره‌ای‌وهرآینه آخرت بزرگتر مرتبه ها و بزرگتر برتریهاینند

لا تَجْعَلْ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولاً (۲٤) وَ قَضٰى رَبُّكَ

قرار مده با خدا خدایان دیگری‌را پس بنشینی خوارشدهٔ فروگذاشته وامر فرمود پروردگارتوکه

أَلّا تَعْبُدُوا إِلّا إِيّاهُ وَبِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً إِمّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما

نپرستید شما جز اورا وبه پدر ومادر نیکوئی را اگر برسند البته نزد تو پیری را یکی آنها را یا هر دو

فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَلا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلاً كَرِيماً (۲۵) وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ

پس مگو مرآنها را اف وبانگ مزن آنها را و بگو مرآنهارا گفتار خوش وفروآور برای آنها بال

الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً (۲٦) رَبُّكُمْ

مذلت‌را از رحمت و بگو پروردگارا رحمت‌کن آنهارا چنانکه پروردند مرا بکوچکی پروردگارشما

أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ (۲۷) فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوّابِينَ غَفُوراً (۲۸)

داناتراست بآنچه درنفسهایتانست اگر باشید شایستگان پس بتحقیق‌او باشدمر بازگشت کنندگانرا آمرزنده

وَآتِ ذَاالْقُرْبٰى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً (۲۹) إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا

وبده خداوند خویشی‌راحق‌اورا وفقیررا ووامانده معبررا وگزاف‌کاری‌مکن بتحقیق گزاف‌کنندگان باشند

إِخْوانَ الشَّياطِينِ وَ كانَ الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً (۳۰) وَ إِمّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ

برادران شیاطین و باشد دیو مرپروردگارش‌را ناسپاس واگر روگردانی ازآنها بجهت جستن رحمتی از

رَبِّكَ تَرْجُوها فَقُلْ لَهُمْ قَوْلاً مَيْسُوراً (۳۱) وَلا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلٰى

پروردگارت که امید واری آنرا پس‌بگو مرآنهارا گفتاری آسان و مگردان دست را برهم بسته بسوی

عُنُقِكَ وَلاَ تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً (٣٢) إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ

گردنت ونگشا آنرا تمام گشودن پس بنشینی نکوهیدهٔ پشیمان بتحقیق پروردگارت فراخ کند روزیرا

لِمَنْ يَشَآءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (٣٣) وَلاَ تَقْتُلُوا أَوْلاَدَكُمْ خَشْيَةَ

برای هر که میخواهد وتنگ میگیرد بتحقیقاوباشد ببندگانش آگاه بینا ونکشید فرزندان خودرا ازترس

إِمْلاَقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْأً كَبِيراً (٣٤) وَلاَ تَقْرَبُوا الزِّنَى

درویشی ما روزی دهیم آنهارا وشمارا بتحقیقکشتن آنها باشد لغزش بزرگ و نزدیك مروید زنا را

إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَآءَ سَبِيلاً (٣٥) وَلاَ تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ

بتحقیقآن باشد زشتکاری وبد راهیست ونکشید نفس آنچنانیراکه حرام کرد خدا مگر براستی وهرکه

قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً فَلاَ يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ

کشتهشد بستم پس بتحقیقگردانیدیم برای خونخواهش حجتی را پسگزاف نکند درکشتن بتحقیق او هست

مَنْصُوراً (٣٦) وَلاَ تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا

یاریکرده ونزدیك مشوید مال یتیم را مگر بآنچه آن خوبتر باشد تا برسد بلوغش را و وفا کنید

بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولاً (٣٧) وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ

بعهد بتحقیق عهد باشد پرسیده و وفاکنید پیمانه را چون پیمائید و بسنجید بسنجیدن راست

ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلاً (٣٨) وَلاَ تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ

اینست خوبتر ونیکو تر است از پایان و نیاگهی آنچه را نیست مرترا بآن آگاهی بتحقیق گوش

وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً (٣٩) وَلاَ تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّكَ

و چشم و دل همهٔ آنگروه باشد از آن پرسیده شده و مرو در زمین شادان بتحقیق تو

لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولاً (٤٠) كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ

در نیابی زمین را و نرسی کوهها را بدرازی همهٔ آن باشد لغزش آن نزد پروردگار تو

مَكْرُوهاً (٤١) ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلاَ تَجْعَلْ مَعَ اللهِ إِلَهاً آخَرَ

ناپسندیده اینستازآنچه وحی فرستاد بسویتو پروردگارتو ازحکمت وقرار مده باخدا خدایانی دیگر

فَتُلْقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً (٤٢) .

پس افتی در جهنم نکوهیدهٔ رانده شده

قوله تعالی (وَإِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها ـ الآيَة)
بدانکه ظاهر این آیت بآن ماند که خدایتعالی میگوید چون ما خواهیم که شهری هلاك کنیم بفرمائیم مترفان و منعمان آن شهر را تا فسق کنند در آنجا پس عذاب برایشان واجب شودو ما ایشانرا هلاك بر آریم و اگر چنین باشد خدایتعالی امر بفسق کرده باشد و نشاید که‌خدای تعالی امر کندبفسق گوئیم‌ازاین چندجواب‌است . یکی آنکه مأموربه از کلام‌محذوف‌است و تقدیر آنستکه‌امر ناهم‌بالطاعةففسقوا فيها ماایشان‌راطاعت‌فرمائیم‌ایشان نافرمانی کنند و واجب نبود که برای آنکه‌ذکر فسق‌عقیب‌امر باشد که اومأمور به باشد نبینی که گویند أمرته فعصی و دعوته فأبی أی أمرته بالطاعة فعصی و دعوته إلی الرشد فأبی و إهلاك بمجرد خود نه حسن باشد و نه قبیح ، بل اگر واقع بود بر وجهی که ظلم بود قبیح بود و اگر بروجه استحقاق یا امتحان بود حسن باشد و ارادۀ خدا تعلّق ندارد إلا باهلاکی مستحق نیکو . اگر گویند چه فایده است در تعلیق اهلاك بأول گفتن إذا أردنا أمرنا ، و إرادت‌اهلاك را حسن نکنداگر قبیح باشد ، و این ارادۀ یا تعلّق دارد باهلاك مستحق یا نامستحق ، اگر مستحق بود بمعاصی متقدم نه باین فسق که در آیه ذکر کرده است ، فائده نباشد تعلیق او را بأمر ، و اگرتعلّق دارد با هلاکی که مستحق بودباین فسق که در آیت هست ،این آن است که‌از آن‌میگریزید شما ، برای آنکه مؤدی است بآنکه خدایتعالی مرید بود اهلاك‌نامستحق را و جواب ازاین آنست که گوئیم این اراده تعلّق ندارد الا باهلاك مستحق بمعاصی‌متقدّم . و آنچه وجه حسن تعلیق این اراده است بأمر مذکور در آیت فی‌قوله إذا أردنا أمرنا ، آنست که در تکرار امر بطاعت اعذار و انذار است و تنبیه و اقامت حجت بر فاسقان تا چون عصیان کنند پس از تکرار امر مستحق وعید و اهلاك باشند فکانه قال تعالی و إذا أردنا أن نهلك قرية بما استحقوا من الهلاك بما فعلوه من الكفر و العصيان امرناهم مرة بعد اخری و كررنا عليهم الامر اعذاراً لهم و إنذاراً و ايجاباً للحجة عليهم . و جواب دوم در تأويل آيت آنست که أمرنا مترفيها صفت قریه باشد و جواب اذا نبود فکأنه قال اذا أردنا أن نهلك قرية من صفتها أنا أمرنا مترفيها بالطاعة ففسقوا فيها و بر این جواب اذا را جوابی نبود در ظاهر آیت برای آنکه در کلام دلالت است برحذف اوونظیر این آیت في‌حذف جواب اذا قوله«حتى اذا جاؤها و فتحت ابوابهاو قال‌لهم خزنتها سلام‌عليكم‌طبتم فادخلوها خالدين ـ الايه»وجوابی نیست اذا را در طول این کلام برای آنکه از او مستغنی‌اند ومثله قوله الهذلي :

حَتّى إذا أسلكوهم في قتائدة شلاً كما تطرد الجمالة الشردا (١)

و جواب اذا نیامد در این کلام برای آنکه از اومستغنیاند، بیت آخر قصیده است . و وجه سیّم در جواب آیه آنست که ذکر اراده در آیه مجاز واتساعست و این عبارت باشداز آنکه معلوم بود از حال قوم و مآل کار ایشان و تفسیر آیت چنین باشد که چون ما شهری‌را هلاك خواهیم کردن ومثله قوله «جداراً یرید ان ینقض» دیواری که بخواست افتادن و مثله اذا أراد التاجر أن یفتقر أتته النوائب من کل وجهه چون بازرگان زیان خواهد کردن واین آن إرادت است که آنرا برکاد تفسیر میکنند یعنی اذا کدنا ان نهلك قریة و معنی آنکه اذاقرب هلاك قریة جددنا علیهم الامر و کررناه ففسقوا فیها فحق علیها العذاب . و وجه چهارم آنکه در کلام تقدیم و تأخیری هستو تلخیص درتقدیر او آنکه اذا امرنا مترفي قریة الطاعة ففسقوا فیها فحق علیها القول أردنا یعنی چون اهل شهری را بفرمائیم تا طاعت کنند ایشان ببدل آن فسق و عصیان کنند تا عذاب بر ایشان واجب شود ما خواهیم تا ایشانرا هلاك کنیم پس هلاك برآریم‌ایشانرا یعقوب خواند و در شاذ حسن و قتاده وابوحیوه آمرنا بالمدّ أی أکثرنامن قولهم القوم یأمرون امراً اذا کثرواوآمرتهم أی أکثرتهم وقال لبید :

کلُّ بني حرةٍ مصيرُهُمْ قلٌّ و إنْ أكثروا من العَدَدِ
إنْ يُغبَطوا يُهبَطوا وإنْ أمِروا يوماً يصيروا للهُلْكِ والنَّفَدِ (٢)

و ابورجاء العطاردی و ابوعثمان النهدی و ابوالعالیه و ربیع و مجاهد خواندند أمّرنا بتشدید المیم ای‌سلّطناهم وجعلناهم امراءو این هردو قراءت‌برای آن اختیار کردند که گفتند امر و تکلیف عامست همهٔ مکلفانرا اختصاص ندارد بمترفان دون درویشان و دیگر فراراً من ذلك السؤال فأما قول‌النبی ﷺ «خیرالمال سکة مأبورة ومهرة مأمورة» دلیل نکند برآنکه امر متعدی(٣) باشد بل مراد بمأموره مؤمره است من‌آمرته اذا اکثرته ولیکن برای ازدواج مأبوره رابامأموره کردومراد اسب‌بسیار نسل است و مأبوره درخت خرما پیراستهأبر(٤) بر-

---

(١) قتائدة نام‌گردنه ایست ونام این شاعر عبد مناف بن ربع است وصف حربی است‌که دشمن را در تنگنای‌گردنه‌کشیدند و آنان را درهم کوفتند وشکستند وبیرون‌راندند مانند آنکه‌کسی‌شتران رمنده را براند ودورکند.

(٢) همه فرزندان‌زن‌آزاد عاقبتشان بکمی‌کشداگرچه شماره‌آنها بسیار باشدواگرنیکو حال‌باشند هم پست شوند واگر بسیار شوند روزی هلاك وفانی‌گردند .

(٣) یعنی امر بمعنی نصب امیر کردن نه امر بمعنی فرمـان دادن چون امر بمعنی فرمان یقینا متعدی است .

(٤) ابرگردنر است‌که برخرمای ماده میریزند تامیوه نیکو دهد .

افکنده باشد یعنی پیوند کرده والمترف المنعم المبقی فی‌الملك آن باشد که او را درمیان‌مال و ملك و نعمت‌رها کنند (فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ) أی وجب علیها العذاب (فَدَمَّرْنَاهَا)اي أهلكناها من الدمار و هو الهلاك زهری گفت یکروز رسول ﷺ در نزدیك زینب شد و گفت «لاإله الاالله ویل للعرب‌من شرقداقترب» وای بر عرب از شرّی که نزدیک رسید آنکه گفت از سدّ یأجوج این مقدار گشاده شد و انگشت سبابه حلقه‌کرد برانگشت ابهام زینب گفت یا رسول‌الله ما هلاك شویم ودر میان ما صالحان باشند گفت بلی‌چون فساد بسیار شود .

قوله(وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ) حقتعالی گفت بس که هلاك کردیم از قرنهاوجماعات کفار که پیغمبران مارا تکذیب کردند ازپس نوح ﷺ و مورد آیت‌تهدید و وعیداست، قرون جمع قرن باشد . خلاف کرده‌اند در معنی قرن عبدالله بن أبی أوفی گفت صد وبیست سال باشد آنکه گفت رسول را ﷺ دراوّل آن قرن فرستادند و آخر قرن‌یزید ابن معاویه‌بود (۱) محمّد بن‌القاسم روایت کند از عبدالله بن عباس بن بشر ازاُبی که گفت رسول ﷺ دست برسر من نهاد و گفت این غلام قرنی‌بماند گفتند یارسول‌الله قرنی چند باشد گفت صدسال محمّدبن القاسم گفت ما سال او میشمردیم تا بصد رسید آنکه بمرد . کلبی گفت هشتاد سال بود ابن سیرین گفت چهل سال بود .

(مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ) یعنی الدار العاجلة گفت هر که اواین سرای معجل‌خواهد یعنی دنیا (عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ) تعجیل کنیم برای‌او آنچه خواهیم بروفق مصلحت‌یعنی چندانکه مفسدت نباشد چه اگر کسی در دنیا تمنای مال و ملك کند و ما دانیم که صلاح او نیست ندهیم او را آنچه‌خواهد. آن دهیم که ما خواهیم بمقدار آنکه ما خواهیم آنرا که ما خواهیم یعنی دنیا بنزدیك ما بس محل ندارد اگر بعضی کافران را مراد و آرزوی ایشان بدهیم نه کرامت ایشان باشد که پس از آن آنرا عاقبتی ذمیم باشد چه اگر برای کرامت ایشان بودی‌چنان بودی که رسول ﷺ گفت «لوكانت الدنيا تزن عندالله جناح بعوضة ماسقى كافراً منها شربة ماء» ومثله قوله تعالى « من كان يريد حرث الدنيا نؤته منها وما له في‌الآخرة من نصيب»(۲) (ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ) آنکه دوزخ را بجای و بازگشت و نصیب او کنیم

---

(۱) یزید درسال شصت هجری خلیفه‌شد که‌یکصد وسیزده سال پس‌از ولادت پیغمبر و هفتاد و سه سال پس‌ازبعثت آن‌حضرت بود وچهار سال دیگر تقریباً بزیست .

(۲) غالباً کسیکه طالب دنیا باشد درجستجوی وسایل آن است ومیکوشد تابدان برسدوغالباً*

(یَصْلیٰها) تا ملازم شود بآن (مَذْموماً) نکوهیده (مَدْحوراً) رانده و خوار کرده یقال ذَمَّتُهُ وذَأَمْتُهُ وَذَمَمْتُهُ فهو مَذیمٌ ومَذْئومٌ ومَذْمومٌ والدّحر اللعن والطرد والتبعید ایشان را از رحمت خود دور کنیم ونصب هردو برحال‌است‌ازفاعل .

(وَمَنْ أرادَ الآخِرَةَ) و هر که او آخرت خواهد و سرای باز پسین (وَسَعیٰ لَها سَعْیَها) و سعی‌آن سرای کند از ایمان و عمل صالح (فَاُولٰئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکُوراً) سعی ایشان‌مشکور باشد و عمل مقبول و بموقع جزاء و ثواب افتاده . قتاده گفت ایشان را بمحل مشکور فرودآرند درحسن جزاء وذکرشکر مجازاست چنانکه ذکر قرض مجاز است فی‌قوله «من‌ذاالذی یقرض‌الله قرضاًحسناً» و روا بود که شکر بمعنی حمد باشد تا محمول‌بود برحقیقت یعنی سعیشان محمود ومرضیٌ بود .

قوله (کُلّاً نُمِدُّ) نصب کلاًّ برنمدّ است مفعول‌به همه را مدددهیم (هٰؤُلاٰءِ وَهٰؤُلاٰءِ) اینان را و ایشان‌را یعنی مریدان‌دنیارا ومریدان آخرت را ازعطای ما یعنی هرکس‌را آنچه خواهد بدهیم بحسب مصلحت‌و «من» تبیین راست (وَما کانَ عَطآءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً) «ما» نفی است و عطای خدای تو ممنوع‌نباشد یعنی‌روزی اوازمؤمن وکافر و برٌّ وفاجر وقوله «هؤلاء و هؤلاء» بدل کلٌّ است و محلٌّ او نصب علی البدل .

(أُنظُرْ کَیْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ) آنکه‌گفت بنگر که چگونه تفضیل نهادیم بهری را بربهری‌در روزی‌و عطای دنیا (وَلَلْآخِرَةُ) ولام جواب قسمی محذوف‌است و آخرت بزرگتر است بدرجات و پایها و نصب او برتمیز است (وَأَکْبَرُ تَفْضیلاً) یعنی علی الدنیا وتفضیل اوبردنیا بیشتراست‌که علم شما بآن‌محیط شود ونصب‌او برتمیزاست .

(لاٰ تَجْعَلْ مَعَ اللهِ إلٰهاً آخَرَ) با خدا خدای دیگر مدار یعنی بااو همتا و انباز مگیر (فَتَقْعُدَ) کەپس بنشینی (مَذْموماً) نکوهیده (مَخْذُولاً) رها کرده ازنصرت، و نصب تقعد بر جواب نهی است بفاء و نصب این هردو اسم برحال است ازفاعل، این خطاب با رسول است ﷺ و مرادامت، و مراد نه قعود است که خلاف قیام باشد بل مراد صیرورت است یعنی چنین شوی .

(وَقَضیٰ رَبُّکَ) گفتند قضی درآیت بمعنی امر است یعنی خدا فرمود که جز او را

---

*تحصیل‌اسباب‌انسان رابمقصود میرسانند واین مردم‌که طالب دنیا هستند چندان بحرام و حلال نظر ندارند وبرای حرمت ازسود صرف نظر نمیکنند .

میپرستید و این قول عبدالله عباس است وحسن و قتاده . زکریا بن سلام گفت مردی بنزدیك حسن بصری آمد گفت زن را سه طلاق دادم گفت در خدا عاصی شدی و زن جدا شد از تو ، گفت خدا برمن قضا کرد حسن گفت ماقضی‌الله علیك خدا بر تو این قضا نکرد إنما قضای خدا بر بندگانش آنست که گفت « وقضی ربك ألاّ تعبدوا إلاّ إیاه ـ الآیه ـ » .

مجاهد و ابن‌زید گفتند معنی آن است که اوصی ربك خدا وصیت کرد و دلیل این تأویل قراءت علیّ وعبدالله مسعود واُبیّ است که ایشان خواندند ووصّی وضحاك گفت قراءت ووصّی است ، خلل از نویسنده افتاد که واو درضاد پیوست تا قضی بخواندند ، واین شاذ است وقراءت عامّه قرّاء و قضی است. ربیع انس گفت أوجب ربك أن لا تعبدوا «أن» مع الفعل در محل نصب است علی أنه مفعول به أی نفی عبادة غیر الله . وإیاه را فعل درو عمل نکند إلا که مؤخر باشد از مفعول جز که (۱) فاصله باشد میان فعل ومفعول با لاّ . یقول العرب إیاك عنیت و إیاك دعوت وما عنیت إلاّ إیّاك وما دعوت إلاّ إیّاك (وَ بِالوالِدَیْنِ إِحساناً) و آنکه بامادر و پدر نیکوئی کنید نصب او براضمار فعلی بود وتقدیره وأن تحسنوا بالوالدین إحساناً وروا بود که عطف بود علی محل أن مع الفعل أی نفی عبادة غیر الله وإحساناً بالوالدین (إِمّا یَبْلُغَنّ) التقدیر إن ما إن حرف شرط است ومازیادت حمزه و کسائی وخلف خواندند یبلغان بألف تثنیه و کسر نون و باقی قرّاء خواندند یبلغن بر وحدان بی‌ألف بنون مشدد بر این قراءت (أَحدُهُما) مرفوع است برفاعلیت و بر قراءت اول بدل باشد از الف تثنیه و مثله قوله « و اسروا النجوی الذین ظلموا » و این بدل بعض باشد از کل برای آنکه یبلغان تثنیه بود وأحدهما یکی و یکی ازدو بعضی باشد و مثاله قولهم جاء نی القوم أشرافهم و روا بود که مرفوع بود « أحدهما» بفعلی محذوف که یبلغان براو دلیل کند والتقدیر یبلغ أحدهما أو کلاهما و شاید که مرفوع بود علی السؤال و الجواب کأنه لمّا قال : إما یبلغان عندك الکبر فیقول سائل و قائل من ذلك قال أحدهما أو کلاهما و علی هذا یحمل أیضاً قوله « وأسرّوا النجوی الذین ظلموا» ومراد بکِبَر شیخوخت است گفت اگر مادر و پدرت یا یکی از ایشان پیش تو و نزدیك تو پیر شوند(فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ) ایشان را اف مگو ابن کثیر و ابن عامر و یعقوب خواندند اف بفتح فاء بی تنوین ، واهل مدینه و حفص بکسر فاء و تنوین ، وباقی قرّاء بکسر فاء بی‌تنوین ، ودرسورة

---

(۱) یعنی فعل‌درایاه عمل نکند مگر آنکه مؤخر باشدازایاه، یا آنکه الا فاصله باشد میان فعل و مفعول .

الاحقاف هم چنین خلاف براین گونه‌است، ودر اف هفت لغت‌است اُفٍّ واُفٌّ اُفّاً واُفِ واُفُ واُفّی باماله وابن‌الانباری لغتی دیگر در افزود وآن اُفْ است بسکون فاء و أصل این کلمه آن است که در جای مصدر استعمال کنند یقال اُفّاً له واُفّة له وتُفّاً وتُفّةً أی قذراً ونتناً چون باسم فعل کردند بنا کردند برفتح نحو قولهم سرعان و شتّان و روید . و این حجت ابن کثیر است و موافقان او،و آنکه بتنوین‌خواند گفت تنوین برای تنکیر است مثل‌صهٍ ومهٍ وآنانکه اُفِّ بکسر بی‌تنوین گفتنداسمی است مبنی‌معرّف کصه واُفّ وموضع اوموضع جمله است‌جملهٔ فعلی واُفٍّ بکسر بی‌تنوین بیشتر است و معروف تر و معنی او در اصل لغت و سخ الاذن باشد چرك گوش و تف و سخ الاظفار باشد چرك ناخن ودر جای‌تبرّم وتضجّر استعمال کنند.مقاتل گفت کلامی غلیظردیّ باشد. ابوعبیده گفت اف؛ تف وسخ انگشتان باشد و گفته‌اند اف‌عرق مغابن (۱) باشد و تف و سخ انگشتان. و رضا عليه‌السلام روایت کرد از پدرش کاظم عليه‌السلام از صادق عليه‌السلام که او گفت اگر خدایتعالی دانستی که در مکروهات کلمتی هست خوارتر و اندکتر از اُف مکلّف را از آن نهی کردی ، اگر گویند ظاهر آیت دلالت آن میکند که پیش از آنکه ایشان‌بکِبَر وپیری رسند ایشان رااف گفتن روا بود برای آنکه مشروط است باین شرط گوئیم هم چنین باشد اگردلیل خطاب درست باشد چون دلیل درست نیست این لازم نباشد مگر آنان را که بدلیل‌الخطاب گویند. اگر گویند ظاهر آیت دلیل آن میکند که مارا نهی از این کلمه کردند وما سوی ذلك‌دلیلی نیست بر آنکه منهی است گوئیم آنچه جز این کلمه است که‌رنج بیشتر ازگفتن اوباشد نهی آن بفحوی الخطاب دانند (۲) برای آنکه عقلاء بضرورت دانند که چون ایشان را عن أدنی المکاره نهی کنند در ضمن آن نهی باشد از آنچه از آن بیشتر باشد ، و این معنی از عرف بضرورت داند آنکس که او تعارف شناسد اگر گویند چون براین جمله است که شما گفتید چرا قید زد این معنی رابحال کبَر گوئیم برای آن تخصیص کرد حالت کِبَر را که آنحالت ضعف باشد ومساس حاجت بخدمتکار ومراعی وبرای‌این در مثل آورده‌اند که فلان أبرّ من النسر برای آنکه کرکس چون پیر شود او را نهوضی نباشد بچگان اواورا زقّه کنندبمانند آنکه‌مادر وپدرایشان را زقّه کرده باشند ومنه قوله « ویکلم الناس فی‌المهد و

(۱) مغابن جمع مغبن کمجلس بغل و بن ران .

(۲) دلیل خطاب مفهوم مخالف است وفحوی الخطاب مفهوم موافق .

کهلا » سخن در گهواره عجب است و معجز ، أما در حال کهولت عجب نیست همه کس سخن گوید گوئیم فائده این آنست که او بماند تا کهل شود و با مردمان سخن گوید و دعوت کند ایشان را و مانند آیت مادرمعنی قوله تعالی « والامر یومئذ لله » اگر گویند برقول آنکس که گفت و آنقول بیشتر مفسرانست که قضی بمعنی امر است امرامر نشود إلا بارادت آمر مامور به را و ارادت بنفی تعلّق ندارد ، جواب آنست که گوئیم معنی آنست که خدای نهی کرد از آنکه جز او را پرستند وکاره است آنرا پس امر بمعنی نهی باشدو إرادت بمعنی کراهت ، اگر گویند بآنچه تعلّق دارد فی قوله «وبالوالدین احسانا» ؟ گوئیم روا بود که بامر تعلّق دارد ویقال أمرته کذا و بکذا و گفتند بتقدیر اوصی است یعنی و قضی ربك ألا تعبدوا إلا إیـاه و أوصی احسانا بالوالدین .

قوله (وَلاَ تَنْهَرْهُما) ولا تزجرهما زجر مکن ایشانرا و باز مران یعنی سخن درشت مگو ایشانرا وبانگ برایشان مزن (وَقُلْ لَهُما قَوْلاً كَرِيماً) و ایشان را سخن نیکو کریم شریف گو ، که ایشانرا بآن إکرام کنی .

(وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ) فرو نه برای ایشان بال مذلت ازروی رحمت و این استعارتی لطیف است یعنی تواضع کن با ایشان غایت تواضع وسعید جبیر خواند جناح الذِّل و هما لغتان وقیل الذل مصدر الذلول والذل مصدر الذلیل یقال دابة ذلول بیّن الذل ورجل ذلیل بین الذل والمذلة(وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّیانِي صَغِیراً) و بگو بارخدایا بر ایشان رحمت کن چنانکه مرا بپروردند و من کوچك بودم ، بعضی مفسران گفتند آیت مسوخ است بقوله «ما کان للنبي و الذین آمنوا أن یستغفروا للمشرکین و لوکانوا أولي قربی » و درست آن است که آن آیت ناسخ این نیست و إنما مخصص این است . عبدالله عمر روایت کرد از رسول عليه‌السلام که او گفت « رضا الله مع رضا الوالدین ، و سخط الله مع سخط الوالدین » رضای خدا با رضای مادر وپدر است و خشم خدا با خشم مادر و پدر است . و عـایشه روایت کرد از رسول عليه‌السلام که او گفت خدای تعالی عاقّ را گوید هرچه خواهی میکن که ترا نیامرزم و بارّ را گوید هرچه خواهی میکن که ترا بیامرزم و این برطریق مثل ومبالغة گفته است (۱) . عطا روایت کرد از عبدالله

---

(۱) و اگر گوئی سخن رسول خدا را حمل برمبالغه نتوان کرد چون کلامیکه در وی احتمال مبالغه باشد حجت نیست گوئیم اگر قرینه عقلی یا نقلی باشد برمبالغه درکلام وخارج ازفصاحت نباشد در حدیث و قرآن هم جایز است چنانکه تارك حج و صلوة را کافر خواند و فرمود «لایزنی الزانی وهو مؤمن حین یزنی» .

عباس که رسول علیه السلام گفت هر که در روز قیامت آید و مادر و پدر از او خوشنود باشد دو در از بهشت برو گشایند و اگر یکی باشد از ایشان ، در یکی باشد گفت«یارسول‌الله و إن ظلماه » و اگر چه این مـادر و پدر براو ظلم کنند گفت اگرچه‌این مادر و پدر بروی ظلم کنند سه‌بار تکرار کرد و ابوعمر صینی (۱) روایت کرد از رسول علیه السلام که مردی بنزدیك رسول علیه السلام آمد و گفت یارسول‌الله مرا عملی بیاموز که مرا برحمت خدا نزدیك گرداند گفت مادرو پدر داری؟ گفت آری یا رسول الله گفت برو و بـا ایشان‌مبرّت کن که با برّ ایشان عمل-اندك کفایت باشد .

(رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِکُمْ) آنکه گفت خدای شماعالمتر است بآنچه دردلهای شماست از نیکوئی بامادر و پدر و ازعقوق در ایشان (إِنْ تَکُونُوا صالِحِینَ) اگرشماصالح باشید و نیك مرد و نیکوکار با مادرو پدر وقیام کننده بدیگر طاعات (فَإِنَّهُ کانَ لِلْأَوّابِینَ غَفُوراً) خدای آمرزندۀ توبه‌کارانست یعنی اگر پیش از آن‌در حق مادر و پدر شما راهفوتی رفته باشد یاجفائی آنکه توبه‌کنید وباسر صلاح شوید خدا بیامرزد شمارا که‌او آمرزندۀ توبه کارانست، وفائدۀ کان آنستکه گفتیم چند جای که معنی آنستکه لم یزل کذلك سعید جبیر گفت آیت در حق کسانی است که از ایشان در حق مادر وپدر هفوتی بود و غرض ایشان‌خیر بود و اگر چه ایشان کاره باشند آنرا خدای تعالی بیامرزد آنرا . و مفسران درمعنی‌اوّاب خلاف کردند سعید‌ مسیّب گفت آن بود که گناه کند پس توبه کند پس گناه کند پس توبه کند سعید جبیر گفت‌اوّاب‌رجّاع باشد یعنی کثیر الرجوع . مجاهد گفت آنان باشند که گناه خود یاد کنند در خلوت و استغفار کنند از آن . عمربن دینار گفت آن باشد که جائی بنشیند در آنمجلس حدیثها رود و گفتا گوی چون برخواهد خاست گوید یارب بیامرز مارا از آنچه در این مجلس گفتیم و کردیم، واوّاب‌فعّال باشد من‌الاوب إذا رجع قال عبیدبن الابرص :

وَ کُلُّ ذي غَیْبَةٍ یَؤُوبُ وَ غایِبُ المَوْتِ لا یَؤُوبُ (۲)

عمروبن شرحبیل گفت تسبیح کنندگان باشند و این روایت سعید جبیر است از عبدالله عباس گفت دلیلش قوله تعالی « یاجبال‌أوّبی‌معه» أی‌سبّحی، والبی گفت از عبدالله عباس‌مطیعان و محسنان باشند. قتاده گفت نماز کنان باشند بیانش آنکه ازأمیرالمؤمنین‌علیه السلام روایت کردند

(۱) ابوعمر صینی بعضی‌گویند نام او نشیط است وبعضی‌گویند نام او معلوم نیست وکنیه نشیطهم ابوعمراست اما به منبهی معروفاست والله العالم.

(۲) هرکسی غایب شد برمیگردد مگر غایب مرك که بازگشت ندارد .

که مردی بنزدیك رسول آمد و گفت یارسول‌الله گناهی کرده‌ام و نمیدانم که از آن توبه چگونه کنم و بر آن پشیمانم گفت تا آن گناه کردی نماز کردی هیچ؟ گفت بلی گفت نماز توبه باشد از گناه چه او رجوع است با درگاه خدای تعالی، محمّد بن المنکدر گفت آنان باشند که نماز نافله کنند میان نماز شام و خفتن ، روایتی از سعید جبیر آنست که گفت أوّاب کثیرالدعاء باشد ،قوله :

(وَ آتِ ذَاالقُرْبیٰ حَقَّهُ) گفت بدهی هر خویشی راحقّش مراد صلهٔ رحم استوبرّ و إحسان کردن باخویشان‌و بعضی مفسران گفتند مرادقرابت رسول است واین اختیاراصحابان ماست و سدّی روایت کرد از أبی دیلم که علی بن الحسین مردی را گفت از أهل شام قرآن دانی گفت آری گفت دربنی إسرائیل نخوانده‌ای«وآت‌ذی‌القربی‌حقه» گفت وشما ازآن‌قرابتید که خدا فرمود که حقی بایشان دهید گفت آری . و در خبر است که چون این آیه آمدرسول عليه‌السلام فاطمه را بخواند وفدك بدو داد مدت حیاة رسول در دست او بود ودر تصرف اوودخلش و خرماش مصروف با مصالح او و فرزندانش چون رسول از دنیا برفت ازاو باز گرفتند چون طلب‌میراث پدر کرد گفتند ترا از پدر میراث نرسد که ما شنودیم که رسول گفت « نحن‌معاشر الانبیاء لانورث » ما جملهٔ پیغمبران رامیراث نباشد «ماتر کناه صدقه » آنچه ما رها کنیم‌صدقه باشد (وَلاَ تُبَذِّرْ تَبْذِیراً) واسراف مکنید إسراف کردنی و گفتند مراد تبذیر نفقهٔ معصیت است . یکی از عبدالله مسعود پرسید که تبذیر چه باشد گفت مال خرج کردن نه در حق خود شعبه گفت میگذشتم با أبوإسحق دربعضی راه‌های کوفه بنائی میکردند بگچ و آجر گفت هذا هوالتبذیر مجاهد گفت اگر کسی همهٔ مال خود درحق خرج کند تبذیر نباشد وإسراف‌واگر یك مدّ در باطل خرج کند إسراف باشد .

(إِنَّ‌المُبَذِّرِینَ کانُوا إِخْوانَ الشَّیاطِینَ) إسراف کنندگان برادران و قرینان دیو باشند و عرب هر ملازم قومی که بر طریقهٔ ایشان باشند گویند او برادر اوست یقال فلان اخ‌الحرب وأخ‌السلم (وَکانَ الشَّیْطانُ لِرَبِّهِ کَفُوراً) و شیطان همیشه کافر نعمت‌بوده است درخدای خود .

قوله (وَإِمّا تُعْرِضَنَّ) اصل او إن‌ما بوده است نون در میم ادغام کردند إن حرف شرط است وما زیادت چنانکه گفتیم وازجملهٔ آن مواضع که گفتیم نون تأکید در او شودیکی شرط‌است والتقدیر وإن تعرضن(عَنْهُمْ)ازایشان یعنی‌ازآنان که‌خدا فرمود که حقی باایشان ده یعنی اگر اعراض کنی از آنان که چیزی خواهندازتو، آیت در آن معنی آمد که اوقاتی

کسانی آیند از درویشان و مستحقان که از تو چیزی خواهند و در وقت نباشد (۱) تو از ایشان روی بگردانی بشرم (ٱبْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ) طلب رحمتی و روزی از خدای تو که امید واری بآن، نصب او برمفعول‌له است (فَقُلْ لَهُمْ قَوْلاً مَيْسُوراً) ایشان را یعنی آن سائلان را دروقت نابودن چیزی بنزدیك تو سخن گوی نیکو نرم سهل مثل قولك وسّع الله علیك و أغناك وکفاك وما أشبه ذلك وبرای این گفت عليه السلام «الکلمة الطیبة صدقة» سخن خوش صدقه باشد و کما قال تعالی «قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها أذی» یعنی دروقت تنگی سائل را جواب نیکو ده .

(وَلا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلىٰ عُنُقِكَ) گفت دستهایت بسته مکن با گردن و آن کنایت است از بخل برسبیل مبالغت یعنی در بخل و امساك بمثابهٔ کسی مباش که او را دست با گردن بندند تا کاری نتواند کردن (وَلا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ) و دست گشاده مدار همه گشادگی یعنی إسراف مکن در عطا که پس بنشینی ملامت زده سرزنش کرده و حسرت زده و گفتند نظم آیه برسبیل تقسیم است گفت بخل مکن که از عاقلانت ملامت و مذمت رسد و إسراف مکن که باز متحیّر و غمگین شوی و چون ترا هیچ نماند محتاج شوی .جابر عبدالله گفت سبب نزول آیت آن بود که روزی رسول عليه السلام نشسته بود کودکی بیامد و گفت یارسول‌الله مادرم ترا دعا میکند و میگوید پیرهنی ده مرا که بآن نماز کنم رسول عليه السلام گفت وقت دگر بیای که وقت را چیزی نیست که اورا شاید برفت و باز آمد و گفت میگوید که این پیرهن که تو پوشیده داری بده رسول عليه السلام شرم داشت برخاست و در خانه شد و پیرهن در کشید و باو داد برهنه بنشست وقت نماز درآمد و بلال بانگ نماز کرد رسول عليه السلام بیرون نیامد صحابهٔ رسول مشغول شدند یکی برخاست و در حجره شد رسول عليه السلام پیرهن نداشت خدایتعالی این آیه فرستاد و قوله «محسوراً» من قولهم حسرته بالمسئلة إذا لحجت علیه فأخرجت جمیع مافی یده من قولهم بعیر حسیر إذا کان مُعیباً (۲) کانه استخرج جمیع سیره فبقی ولاسیر عنده و قوله «ینقلب الیك البصر خاسئاً وهو حسیر» ای کلیل کانه قدأعیا من النظر ، و قتاده گفت محسوراً ای نادماً براین قول لفظ از حسرت باشد .

(إِنَّ رَبَّكَ) خدا بگستراند روزی آنرا که خواهد از بندگانش (وَيَقْدِرُ) و تنگ کند برآنکه خواهد یقال قدرعلیه وقتر إذاضیق علیه والقدر والقتر التضیيق فی النفقة والتقتیر

(۱) یعنی درآنوقت آنچه خواهند حاضر نباشد .

(۲) کوفته ووامانده درراه .

مبالغة فی ذلك (إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً) كه او ببندگانش دانا بوده‌است و بينا هميشه. حق‌تعالی‌در اين آيت بازنمود كه مالك روزی اوست و قبض و بسط آن بفرمان‌اوست بروفق مصالح واو. باحوال ايشان عالم است كه صلاح هريكی در چيست از فراخ روزی وتنگ روزی و مثله قوله «ولو بسط‌الله الرزق لعباده لبغوافی‌الارض-الاية» آنگه گفت‌چون ميدانيد كه روزی بامر و فرمان من است فرزندان را از بيم درويشی چرا بكشيد، نهی كرد ايشان را گفت:

(وَلا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ) مكشيد فرزندان را زنده از بيم درويشی آيت در حق آنان آمد از عرب كه ايشان فرزندان را زنده در گور كردندی وذلك«قوله‌إذاالمؤودةسئلت-الاية» و اين از بيم درويشی كردندی و قوله (خَشْيَةَ إِمْلاقٍ) نصب او بر مفعول له است والاملاق الفقر و اصله الحمل علی الملق فان الفقير يملق (نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيّاكُمْ) ما روزی‌می-دهيم ايشان را وشما را (إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطأً كَبِيراً) كه كشتن ايشان خطای بزرگست ابوجعفر و ابن عامر خواندند خطأً بفتح خاء و طاء علی وزن‌فعَل. و ابن كثير خواند خطاء بكسر خاء و بمدّ علی وزن فعال، و باقی قراء خطأً بكسر خاء و سكون‌طاءعلی وزن فعل و هرسه لغت‌است. ابوعلی گفت قراءت ابن كثير را برآن حمل توان كردن كه خطاء مصدر خاطأ مخاطأةوخطاءباشد و يقال خطی يخطی خطاء وأخطی يخطی إخطاء. بعضی گفتند هردو لغت بيك معنی‌است، و بعضی فرق كردند و گفتند خطی اذا تعمّد الذنب فهوخاطیء و اخطأ إذا لم‌يتعمّد ويستعمل أحدهما فی‌معنی‌الاخر. قال الشاعر فی‌أخطأ بمعنی خطأ:

عِبادُكَ يُخْطِئُونَ و أَنتَ رَبٌّ كَرِيمٌ لا يَلِيقُ بِكَ الذُّمُومُ (۱)

وقال‌آخر فی‌خطأ بمعنی أخطأ.

وَالنّاسُ يَلْحَوْنَ الأَمِيرَ إِذا هُمُ خَطِأُوا الصَّوابَ وَلا يُلامُ المُرْشِدُ (۲)

(وَلا تَقْرَبُوا الزِّنی) گرد زنامگرديد، يقال قربت الشیء أقرب قرباناً و قربت من الشیءأقرب قربة (إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً) كه زنا هميشه درقديم أيام زشت بوده است و راهی‌بد،

(۱) بندگان تو مخالفت تو ميكنند بغير عمد و تو هم پروردگاری كريم و كار نكوهيده سزاوار تو نيست.

(۲) مردم اميررا ملامت ميكنندوقتيكه خودشان خطاكنند باآنكه راهنمارا نبايد ملامت‌كردبلكه بايد خويشتن را ملامت‌كنندكه هدايت راهنما را نپذيرفتند. تملقی است‌كه شاعر از أمير زمان خود گفته است.

معنى آيت نهى است از زنا ومذمت زناست،و نصب «سبيلا» بر تميزاست .

(وَلا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ إِلَّا بِالحَقِّ) و نهى كرد مكلّفان را از خون ناحق ريختن گفت مكشيد آن نفسى را كه خداى تعالى كشتن آن بحرام كرد إلا بحق يعنى مگر كه مستحق كشتن باشد إما بقود وقصاص و إما بوجهى ازوجوه كه شرع سائغ كرده باشد از زناء محصن و از لواطه و قطع الطريق و مانند اين (وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً) و هر كه او را بكشندمظلوم، و نصب او برحال است از مفعول (فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً) ماولى او را قوتى ودستى و ولايتى كرديم برقاتل وشارعرا فرموديم تـا دست او قوى دارد كه‌اومنصور و يارى كرده بود از جهت شرع اگر خواهد قصاص جويد واگر خواهد ديت اگر قاتل بدهد و قوله (فَلا يُسْرِفْ فِي القَتْلِ) حمزه و كسائى و خلف خواندند فلا تسرف بالتاء على نهى المخاطب. آنگه‌ياخطاب باقاتل باشد ياخطاب‌رسول عليه السلام و مراد امت وشايد كه خطاب باطالب قود باشد يعنى ببدل يك كشته بيشتر از يكى باز مكشيد و يا آنرا كه مجرم نباشد و قاتل ،او را مكشيد. وباقى قراء خواندندفلا يسرف بر نهى مغايبه ، رسول‌را ميگويد بگو تاإسراف‌نكند طالب قصاص با قاتل وقوله : «إلا بالحق » تفسير او خبر رسول است عليه السلام كه گفت «أمرت‌أن أقاتل الناس حتى يقولوا لاإله إلاالله فاذاقالوها عصموا دمائهم واموالهم إلا بحقها و حسابهم‌على الله قيل و ماحقها يارسول‌الله ؟ قال : زنا بعدإحصان ، و كفر بعد إيمان ، وقتل نفس يقتل‌بها» گفت مرا فرمودند كه بامردمان‌كارزار كنم تابگويند «لاإله الاالله » چون بگفتند خون‌ومال خود رادرحمايت گرفتند إلابحقش وحسابشان‌برخداست گفتند يارسول‌الله وحقش چيست گفت كفر از پس ايمان وزنااز پس احصان و كشتن نفسى كه‌اورا باز كشند . ومفسران‌خلاف كردند دراسراف درقتل بعضى گفتند مراد آنست كه جز قاتل را باز نبايد كشتن اينقول عبدالله عباس است . حسن و ابن زيد گفتند عرب چون در جاهليت كسى را بكشتندى طلب آن كردندى كه كسى شريفتر از مقتول خود باز كشتندى و قاتل‌را رها كردندى خدايتعالى نهى كرداز آن و رسول عليه السلام گفت عاتى‌تر كسى و عاصى تر كسى برخدايتعالى سه كس باشند آن كس كه او در طلب قصاص نه قاتل را باز كشد و كسيكه او بكينهٔ جاهليت كسى را بكشد و كسيكه كسى را در حرم بكشد. ضحّاك گفت اين آيت در مكه فرود آمد رسول عليه السلام بمكه بود اين اول آيتى است كه درشأن قتل فرود آمد مشركان صحابهٔ رسول را ميكشتند خدايتعالى آيه‌فرستاد و گفت اگرچندان‌ايشان شمارا ميكشند نبايد تا كينهٔ آن‌شمارا حمل كند بر آنكه پدروبرادر و خويش اين قاتل را بكشيد كه اوجانى نباشد واگر چه مشرك بود و اين آيه پيش ازسورهٔ

براءة آمد که دراو مردمان را فرمود «اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم» سعید جبیر گفت معنی آن است که بیك کشته دورا یا بیشتر بازنکشید و قتاده گفت و طلق بن حسین (۱) و ابن کیسان مراد آن است که قاتل را مثله مکنید. ودر خبر است که چون عبدالرحمن بن ملجم را که قاتل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود پیش او بردند او گفت «إن عشت رأیت فیه رأیی وإن متّ فاقتلوه بی‌ضربة بضربة ولا تمثّلوا بالرجل فانّ رسول‌الله علیه‌السلام نهی عن المثلة ولو بالکلب العقور» گفت اگر من زنده مانم رأی خود درآن بینم واگر بمیرم بکشید اورا ضربة بضربة ومُثله مکنید اورا که رسول علیه‌السلام گفت مُثله مکنید و اگر همه سگ گزنده باشد (إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً) مجاهد گفت دردنیا منصوراست بقصاص ودر آخرت بثواب یعنی بعوض.

(وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) وگرد مال یتیم مگردید إلا بوجهی که نیکوتر باشد ازآنکه باوتصرف کنندو تجارت کنند تااورا درآن نفعی باشد (حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ) تاآنکه ببلوغ رسدواختلاف مفسران درمعنی أشدّ برفت بعضی گفتند بلوغش باشد، بعضی گفتند هیجده سال باشد و قول اول درست تر است که چون بالغ شود کمال عقلش پدید آید و رشدش ظاهر شود (۲) (وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولاً) و وفا کنید بعهد که از عهد بخواهند پرسیدن شمارا، گفتند مراد بعهد وصیت است در حق یتیم و مال‌او، و بعضی‌دگر گفتند مرادجملهٔ اوامر و نواهی‌خداست، و اقسام عهد پیش‌ازاین گفته‌ایم. و قوله «ان‌العهد کان‌مسئولا» دراو دوقول گفتند یکی آنکه مرادمسؤول‌عنه‌است برای جزاءای یسأل عنه‌للجزاء و قولی دگر آنست که ازعهد بپرسند گویند لم نقضْتَ چرا بشکافتند ترا کقوله تعالی «وإذا المؤودة سئلت بأیّ ذنب قتلت».

---

(۱) طلق بن حبیب ظ.

(۲) مشهور میان فقهای ما آنستکه رشد حد معین ندارد و باید طفل‌را آموزد هرکس نسبت‌بکار خویش و برحسب اختلاف شغل و اشخاص مختلف میشود و اینقول‌گرچه برحسب واقع صحیح است اما درمقام قضا بسیار دشوار است‌چون‌اگر قیم صغیر بخواهد مال اورا تسلیم او نکند ببهانه‌آنکه رشید نیست ودرآزمایش مسامحت روادارد یا بگوید من اورا آزمایش کردم رشید نبودراه چاره برای آن جوان نیست مگرآنکه‌گوئیم در مرافعه وقضا نزدحاکم برای اثبات رشد خویش و اقامه شهود و تعیین وکیل شرط بلوغ کافی است‌وثبوت‌رشد لازم نیست‌یا بگوئیم واجبست‌حکام شرع نسبت‌بهمه جزئیات وحالات‌ایتام‌نظارت وپیوسته سرِهمه آنانرا تفتیش‌کنند واین غیرممکن وبرخلاف طریقه قضاة مسلمین است بلکه وظیفه آنان رسیدگی هنگام‌ترافع وحفظ اموال‌کسی است‌که سرپرست‌ندارد.

(وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ) گفت کیل تمام پیمائید چون خواهید پیمودن (وَزِنُوا بِالقِسْطاسِ المُسْتَقِيمِ) و آنچه سنجید بترازوی راست سنجید . کوفیان گفتند إلا أبوبکر عن عاصم بالقسطاس بکسر قاف باقی قراء بضمّ خواندند و هردولغت‌است. زجّاج گفت ترازو باشد اگر کوچك باشد و اگر بزرگ . حسن بصری گفت قپان باشد . مجاهد گفت عدل باشد بزبان رومی‌وآن‌قرسطون باشد، بعضی دگر گفتندشاهین ترازو باشد (ذٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا) که آن بهتر باشد و نکوتر بعاقبت ، و تأویل تفعیل باشد از أولْ . وآن رجوع باشد آنکه گفت :

(وَلا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ- الآيه) و بدنبال آن‌مشو که ترا بآن علم نباشد یعنی آنچه ندانی تتبع مکن . یقال قفاه یقفوه قفوا إذا تبعه و منه القیافة و منه القافیة وأصله من القفاء برای آنکه تابع بقفاء سابق شود . ابوعبیده گفت ومبرّد قفو بدگفتن باشد وغیبت و در شاذّ خواندند «ولاتقف» بسکون فاء من قاف یقوف و این از مقلوب باشد چنانکه جذب‌و جبذ یقال قفا یقفوا و قاف یقوف یعنی غیبت و عضهت (۱) مکنید و بدمسلمانان مگوئید(إِنَّ السَّمْعَ وَالبَصَرَ وَالفُؤادَ) که گوش و چشم و دل‌را از او بپرسند یعنی مکلف را از این‌أعضاء بپرسند که بگوش چه شنیدی و چرا شنیدی و بچشم چه دیدی و چرا دیدی و بدل چه‌اندیشه کردی و چرا کردی (كُلُّ أُولٰئِكَ) برای آن گفت«و کل‌ذلك»نگفت که‌اولاء برای‌جمع قلیل باشد مذکّر ومؤنّث‌را واقل جمع سه باشد قال :

ذُمَّ المَنازِلَ بَعْدَ مَنْزِلَةِ اللِّوَىٰ وَ العَيْشَ بَعْدَ أُولٰئِكَ الأَيّامِ (۲)

چون جمع کثیر خواهند لفظ تأنیث‌آورند گویند هذه وتلك وباین آیه استدلال کردند بربطلان قیاس و عمل بخبرواحد برای آنکه هردو ایجاب علم نکند إیجاب ظن کند .

(وَلا تَمْشِ فِي الأَرْضِ مَرَحاً) نهی کرد رسول را و مراد امت از آنکه در زمین رود ببطر و نشاط. و نصب مرحاً برمفعول له باشدیعنی تکبر مکن و مثله قوله « واقصدفی‌مشیك» (إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الأَرْضَ) که توْ بقوّت زمین نتوانی دریدن و ببالای کوه نباشی بدرازی و قوله «طولا» نصب او بر تمیز است .

(كُلُّ ذٰلِكَ كانَ سَيِّئُهُ) ابن‌کثیر و ابوعمرو و نافع خواندند سیئة بتاء و تنوین

---

(۱) عضهه عضها رماه بالبهتان .

(۲) شعر ازجریراست و«ذم»فعل امر ازذم یذم یعنی مذمت‌کن همه منازل‌را بعدازآن منزل‌که‌در پیچ ریگزار بودونیزهرعیشی‌را پس‌ازآن ایام وروزگار .

نصب برخبر کان و إسمش مضمر باشد ای کان هو سیئة (مَکرُوهاً) برای آن مکروهة نگفت که حمل کرد برمعنی ای إثماً و ذنباً و حرجاً ، و باقی قراء خواندند سَیِّئُهُ باضافت باضمیر و رفعاو براسم کان باشد و نصب مکروهاً برخبراو ، گفت اینجمله که رفت ازشنیدن باطل بگوش و نگریدن حرام بچشم و اندیشهٔ محال بدل این سیئتی است مکروه ناخواست بنزدیك خدایتعالی که خدایتعالی آنرا کاره بود. و آیت دلیل است بر بطلان مذهب مجبّره از دو وجه یکی آنکه ایشان علی اختلافهم اثبات کارهی نکنند خدایرا (۱) وخدایتعالی دراین آیت اثبات کارهی کرد خود را . دگر آنکه گفت من کارهم اینجمله را ازشنیدن باطل ونگریدن حرام و اندیشهٔ معصیت ومجبّره گفتند خدای مرید باشد این همه را .

(ذٰلِكَ مِمَّا أَوحیٰ إلیكَ رَبُّكَ مِنَ الحِكمَةِ) این از جملهٔ آنست که خدای وحی کرد بتو از حکمت و ذلك اشارتست باآنچه ذکر آن برفت در آیات مقدّم، آنکه گفت (وَلا تَجعَلْ مَعَ اللهِ إلٰهاً آخَرَ) وباخدای خدای دیگر مپرست وفرو مدار که پس ترا دردوزخ افکنند ملامت رسیده و رانده دور کرده از رحمت خدای ونصب هردو برحال است از مفعول وقوله (فَتُلقیٰ) محلّ او نصب است برجواب نهی بفاء قوله تعالی :

أَفَأَصْفيكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إناثاً إنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً

آیا برگزیدشمارا پروردگارتان بپسران وگرفت ازفرشتگان دختران را بتحقیق شما میگوئید گفتاری

عَظِيماً (۴۳) وَلَقَدْ صَرَّفْنا في هٰذَا الْقُرآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَما يَزِيدُهُمْ إلَّا نُفُوراً (۴۴)

بزرگ		و بتحقیق گردانیدیم در این قرآن تا پند گیرند و نیفزایدشان مگر رمیدنی

قُلْ لَوْ كانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَما يَقُولُونَ إذاً لَابْتَغَوْا إلىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلاً (۴۵)

بگو اگر بود با او خدای چنانکه میگویند این هنگام بجویند بسوی خداوند عرش راهی را

سُبْحانَهُ وَتَعالىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً (۴۶) تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰواتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ

منزه است و فراتر ازآنچه میگویند برتری بزرگ		تسبیح کند مر اورا آسمانهای هفتگانه و زمین

وَمَنْ فِيهِنَّ وَإنْ مِنْ شَيْءٍ إلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إنَّهُ

وهرکه درآنهاست ونیست هیچ چیزی مگر تسبیح کند بحمد او ولیکن نمیفهمند تسبیح آنهارا بتحقیق او

---

(۱) چون مجبره گویند هرچه در جهان واقع میشود خدا خواسته پس خداوند هیچ چیز راکاره نیست و آنرا کراهت ندارد .

كَانَ حَلِيماً غَفُوراً (٤٧) وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ

باشد بردبار آمرزنده و چون خواندی قرآن را گردانیدیم میان تو و میان کسانیکه نمیگروند

بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً (٤٨) وَ جَعَلْنا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ

برستخیز پردهٔ پوشیده و گردانیدیم بر دلهاشان پوششها که بفهمند آنرا و در گوشهاشان

وَقْراً (٤٩) وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلىٰ أَدْبارِهِمْ نُفُوراً (٥٠)

سنگینی وچون یادکردی پروردگارت را درقرآن تنها برگردند بر پشتهاشان برمیدن

نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَ إِذْ هُمْ نَجْوىٰ إِذْ يَقُولُ الظّالِمُونَ

مائیم دانا تر بآنچه میشنوند بآن چون گوش میدهند بسوی تو و چون راز گویند چون گویند ستمکاران

إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلّا رَجُلاً مَسْحُوراً (٥١) أُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ فَضَلُّوا

پیروی نمیکنید مگر مردی سحرشده را بنگر چگونه زده‌اند برای تو داستانها را پس گمراه شدند

فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً (٥٢) وَ قالُوا أَإِذا كُنّا عِظاماً وَ رُفاتاً أَإِنّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً

پس نمیتوانند راهی را وگفتند آیا چون شویم استخوان وپوسیده آیا ما برانگیخته شویم آفرینشی

جَدِيداً (٥٣) قُلْ كُونُوا حِجارَةً أَوْ حَدِيداً ★ أَوْ خَلْقاً مِمّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ

جدید بگو باشید سنگ یا آهن یا آفرینشی ازآنچه بزرگ مینماید درسینه‌های شما

فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ

پس زود میگویند که باز میگرداند ما را بگو آنکه آفرید شما را اول مرتبه پس زود بجنبانند بسوی تو

رُؤُسَهُمْ وَ يَقُولُونَ مَتىٰ هُوَ قُلْ عَسىٰ أَنْ يَكُونَ قَرِيباً (٥٤) يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ

سرهاشانرا ومیگویندکی باشد آن بگو شایدکه باشدنزدیک روزیکه‌میخوانندشمارا پس‌اجابت‌میکنید

بِحَمْدِهِ وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلّا قَلِيلاً (٥٥) وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ

بحمد او وگمان‌کنید درنگ نکردید مگر اندکی وبگو مربندگانمرا میگویندآنکه راآن نیکوتراست

إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِيناً (٥٦) رَبُّكُمْ

بتحقیق دیو خدشه میافکند میان‌آنها بتحقیق دیو هست برای آدمیزاد دشمنی آشکارا پروردگارشما

أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ

آگاه‌تراست بشما اگر بخواهد رحمت‌کند شمارا یا اگر بخواهد شکنجه‌کند شمارا و نفرستادیم ترا بر آنها

وَكِيلاً (۵۷) وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ

نگهبان وپروردگارت آگاه‌تراست بهر که در آسمانها وزمین‌است‌وبتحقیق‌افزونی‌دادیم‌پاره‌ای‌پیغمبرانرا

عَلىٰ بَعْضٍ وَآتَيْنا داوُدَ زَبُوراً (۵۸) قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلا يَمْلِكُونَ

بر بعضی و دادیم داود را زبور را بگو بخوانید آنان راکه میپنداشتید ازغیراو پس مالك‌نباشند

كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلا تَحْوِيلاً (۵۹) أُولٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلىٰ رَبِّهِمُ

برداشتن‌گزندی را از شما ونه تغییری را آنگروه‌کسانی‌اندکه میخوانند میجویند بسوی‌پروردگارشان

الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخافُونَ عَذابَهُ إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ

دستاوین را کدام‌آنها نزدیکترند وامیدوارند رحمت‌اورا ومیترسند شکنجهٔ اورا بتحقیق شکنجهٔ پروردگارتو

كانَ مَحْذُوراً (۶۰) .

باشد ترسیده .

قوله تعالی (أَفَأَصْفیٰكُمْ) همزه استفهام راست و معنی انکار، آیت ردّ است و انکاربر-آنانکه گفتند فرشتگان دختران‌خدایندخدایتعالی گفت خدابر گزید شمارا بپسران‌وفرزندان نرینه واز فرشتگان دختران گرفت برای خوداین تنبیه است‌ایشانرا برخطائشان یقال أصفیته بکذا ای اخترته ، و صفوالشيء و صفوته خیاره ،یعنی که هیچکس این نکندکه شما برخدای حکیم‌حوالت‌میکنید. آنکه گفت (إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً عَظِيماً) شما سخنی بزرگ‌می-گوئید وچیزی‌برخدا فرامی‌دارید که برخدا روا نیست .

(وَلَقَدْ صَرَّفْنا) حمزه وکسائی بتخفیف خوانند درهمهٔ قرآن من‌الصرف ازثلاثی مجرد و باقی‌قرّاء بتشدیدعین الفعل من التصریف و این برای تکثیر فعل‌باشد(لِيَذَّكَّرُوا) ای لیتذکروا آنکه تاء را درذال ادغام کردند و بصریان گفتند اول قلب کردند تاء را در ذال آنگه در ذال ادغام‌کردند حقتعالی گفت ما دراین‌قرآن از هرگونه مثل زدیم و بیان کردیم تا مکلفان تأمّل و تدبر کنند ولام غرض راست و در معنی او دو قول گفتند یکی آنکه ما این قرآن را يك نوع نکردیم بل انواع کردیم از وعد ووعید و ناسخ و منسوخ و محکم ومتشابه وامر ونهی کتصریف الافعال ماضیاً وحالاً ومستقبلاً و فاعلاً و مفعولاً وامراً و نهیاً و کتصریف الریاح‌شمالاً وجنوباً وصباءودبوراً . قول دوم آنکه بیکبار فرونفرستادیم بل نجما بعد نجم چنانکه گفت «و قرآنا فرقناه ـ الایه» و درآیت دلیل است بر بطلان قول مجبّره که گفتندخدایتعالی ازکافران کفر خواهد و خدایتعالی گفت من ازایشان تامل وتدبر

میخواهم. آنگه گفت (وَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً) و نميفزايد اين قرآن يا تصريف امثال در او ايشان را مگر نفور ورميدن يعنى ايشان نميفزايند عند نزول آيت قرآن و تصريف امثال در او إلا نفار و رميدن چنانكه بيان كرديم در سورهٔ توبه فى قوله «و إذا ما انزلت سورة فمنهم من يقول أيكم زادته هذه ايمانا ـ الآية».

(قُلْ لَوْ كانَ مَعَهُ آلِهَةٌ) آنگه گفت بگواى محمّد اگر باخدا خدايان بودندى چنانكه ايشان گفتند (إِذاً لَابْتَغَوْا) پس آنگه طلب كردندى بخداوند عرش راهى و اين معنى دليل ممانعت است و مثله قوله «لوكان فيهما آلهة إلا الله لفسدتا» واين هم دليل ممانعت است آنگه درمعنى اودوقول گفتند : يكى آنكه لابتغوا اى طلبوا إليه وإلى قربه والدنوّ منه سبيلا ايشان طلب آن كردندى كه راه آن جستندى كه بخدا رسند و باو نزديك شوند ازآنكه راغب باشند باين معنى از عظمت و جلالت خدا بنزديك ايشان واين قول قتاده وزجّاج است. وحسن بصرى و جبائى گفتند لابتغوا إلى مغالبته ومضادّته سبيلا و اين قول آنست كه ازاو دليل ممانعت برانگيخته‌اند (۱) متكلمان. آنگه گفت :

(سُبْحانَهُ وَتَعالى) منزه است او ومتعالى ازآنچه ايشان ميگويند علوى ورفعتى بزرگ ابن كثير و حفص خواندند تقولون بتاء على تقدير قل لهم يا محمّد سبحانه و تعالى عمّا تقولون انتم و قوله (عُلُوّاً كَبِيراً) مصدرٌ لامن لفظ الفعل كقوله «وتبتّل إليه تبتيلا».

(تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰواتُ السَّبْعُ) ابوعمرو ويعقوب وحمزه وكسائى و حفص خواندند تسبّح بتاء و باقى قراء بياء آنكه بتاء خواند براى جمع و تأنيث خواند و آنكه بياء خواند لتقدّم الفعل على الفاعل خواند آنگه حقتعالى بر سبيل تعظيم و إجلال و ثنا بر خود گفت آسمانهاى هفت وزمينها خداى را تسبيح ميكنند (وَمَنْ فِيهِنَّ) وهر كه در آسمانها وزمين است. يعنى خلق آسمانها وزمينها دليل كند بر آنكه آسمانها وزمينها را خالقى و آفريدگارى هست مستحق تسبيح پس بمنزله آنست كه آن تسبيح ايشان كرده‌اند براى آنكه حامل و باعث بر نظر ، تسبيح اوست كه سبب نظر اوست ومعنى تسبيح تنزيه است چنانكه گفتيم (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) وهيچ

---

(۱) دليل تمانع آنستكه اگر واجب الوجود متعدد باشد قدرت هريك محدود ميشود چون اگر يكى تواناتر باشد واجب اوست وديگرى ممكن واگر هردو برابر باشند ميتواند يكى ديگرى را ازفعل او بازدارد پس قدرت اومشروط است بعدم ممانعت ديگرى ورضايت او واين منافى باواجب الوجود بودن است واگر كسى گويد شايد هردو واجب باهم موافقت كنند وتمانع لازم نيايد گوئيم پس قدرت هريك بسته بموافقت ديگرى است واگر موافقت نبود قدرت نداشتند.

چیز نیست و الا بحمد او تسبیح کنند. عبدالله عباس گفت «إن من شيء - الآية» مخصوص است باحیاء دون جمادات یعنی هیچ چیز نیست از جملهٔ زندگان والا بحمد او تسبیح کند. حسن وضحاك گفتند مراد هرچیزیست که دراو روح بود. قتاده گفت مراد حیواناتست و نامیان و چیزهای فزاینده چون(۱) درخت و نبات. عکرمه گفت درخت تسبیح کند وستون تسبیح کند. ابوالخطاب گفت ما با یزید رقاشی بودیم و حسن بصری بر طعام خوردن چون خوان بنهادند حسن را گفت یا ابا سعید این خوان تسبیح کند گفت وقتی تسبیح کردی، از آن خبر که روایت کردند که رسول عليه‌السلام گفت «ما عضهت عضاة الا بتركها التسبيح» گفت هیچ درخت تاق نبرند إلا برای آنکه تسبیح نکند (۲). ابراهیم گفت طعام تسبیح کند. زید اسلم روایت کرد ازعبدالله که رسول عليه‌السلام گفت خبر دهم شما را بچیزی که نوح عليه‌السلام پسرش را فرمود گفتند بلی یارسول‌الله گفت نوح گفت یا بنی بگو سبحان الله و بحمده که این نماز خلق است و تسبیح ایشان و ایشان را بآن روزی دهند قال الله تعالی «وان من شيء إلا يسبح بحمده» وهب بن منبه گفت هیچ بقعه نباشد که آنرا بمسجد کنند والا سیصد سال خدای را تسبیح کرده باشد. مقدام بن معدی کرب گفت خاك خدای را تسبیح کند مادام که تاتر نشده باشد چون تر شد تسبیح رها کند و آب تسبیح کند مادام تاروان باشد چون بایستد تسبیح رها کند و برگ تسبیح کند مدام تا بر درخت باشد چون از درخت بیفتد تسبیح رها کند، ومرغ تسبیح کند تا بانگ کند چون خاموش شود تسبیح رها کند، وجامهٔ نو تسبیح کند مدام تا نو باشد چون چرکین شود تسبیح رها کند، ووحش تسبیح کند مدام تا بانگ کند چون خاموش شود تسبیح رها کند و جامهٔ خلق دراول روز ندا می کند بارخدایا بیامرز آنرا که مارا بدل کند. أنس مالك گفت ما بنزدیك رسول بودیم او کفی سنگ ریزه بر گرفت آن سنگ ریزه بر دست او تسبیح کرد چنانکه ما تسبیح او بشنیدیم آنگه بر دست ما کرد، بر دست ما تسبیح نکرد ابویزید العکلی روایت کرد از عمرو بن احسب(؟) از صادق عليه‌السلام از پدرانش که رسول عليه‌السلام بیمار بود جبرئیل عليه‌السلام آمد واز بهشت طبقی انگور و أنار آورد رسول عليه‌السلام از آن بخورد بر دست رسول تسبیح می کرد و أمیر المؤمنین علی عليه‌السلام از آن بخورد بر دست او نیز تسبیح کرد و حسن و حسین نیز از آن بخوردند بر دست ایشان نیز تسبیح کرد یکی از جملهٔ صحابه دست دراز کرد ویکی از آن بر گرفت بر دست او تسبیح نکرد جبرئیل عليه‌السلام گفت این طعام بهشت است وطعام بهشت در دنیا نخورد إلا پیغمبری یا وصی پیغمبری

---

(۱) فزاینده ترجمه نامیه است .

(۲) خوان طعام را از چوب تاق می‌ساختند وحسن گفت وقتی این چوب تر بود ونبریده بودند تسبیح میکرد و اکنون که خشك شده ترك تسبیح کرده .

یافرزند پیغمبری (وَلکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ) ولیکن شما تسبیح آن ندانید (۱) و تأویل از دووجه باشدإما من حیث الدلالة چنانکه گفتیم وإما ازوجه تخصیص بعقلاء ومکلفان (إِنَّهُ کانَ حَلِیماً غَفُوراً) که خدایتعالی همیشه حلیم و آمرزنده بوده‌است .

(وَ إِذا قَرَأْتَ القُرْآنَ) حقتعالی گفت چون تو قرآن خوانی ماازمیان‌تووکافرانی که‌بقیامت ایمان‌ندارند حجابی کنیم‌پوشیده. قتاده گفت‌مراد باین‌حجاب آن‌أکنّه‌است که‌ایشان گفتند«قلوبنا فی‌أکنّة مماتدعونا إلیه » واین‌قول‌نیك نیست برای آنکه‌اگر باین‌حمل کنند‌در آیت تکرار باشد که‌حدیث أکنّه‌عقیب‌این آیت آید و گفتندمستور بمعنی ساتراست کقوله تعالی «انه‌کان وعده‌مأتیّا» أی آتیا مفعول بمعنی فاعل‌است : وبعضی‌دگرمفسران گفتندمراد بحجاب حجابی است که‌حقیقت باشد ومراد بمستور آنست که ازچشم شما پوشیده باشد و بیان این‌قول آن‌خبراست که سعیدجبیر روایت کرد که‌چون«تبت‌یداأبی‌لهب»فرود آمدزن‌أبولهب بیامدتارسول را ایذاء کند واوزنی سلیطه بود دراززبان‌یکی ازجملهٔ صحابه گفت یارسول‌الله این‌زن آهنگ تو داردوزنی بزهکاراست وپلید ، نبایدتاسخنی گوید که‌ترارنجی بادل‌آید اگر بروی احتراز کنی‌رسول‌علیه‌السلام گفت سبحان‌الله بینی و بینها گفت این تسبیح میان‌من واوست ، یعنی تاحجاب کند،اوبیامدرسول‌را ندید این‌صحابی را گفت.این‌صاحب تومارا هجو کرده‌است صحابی گفت اوشعر نگوید وشاعر نیست گفت‌راست‌می گوئی آنکه‌برگشت‌صحابی گفت یارسول‌الله اوترا ندید گفت‌نه که‌فرشته‌ای‌بیامده‌بود ومرا ازو درحجاب گرفته‌ومیان‌من‌واو حایل شد تابرفت . کلبی روایت کرد ازمردی شامی‌از کعب که او گفت‌رسول‌علیه‌السلام خویشتن‌را ازمشرکان بسه‌آیت‌پوشیده داشتی یکی این‌آیت دگر آیتی مثل این درسورة الکهف است وآن‌آیه که درسورهٔ نحل است «اولئك الذین‌طبع‌الله علی قلوبهم وسمعهم و أبصارهم واولئك هم الغافلون » وآن‌آیه که‌درسورهٔ الجاثیه است«أفرأیت من‌اتخذإلهه هویه وأضلّه‌الله علی علم- الایات» چون‌رسول‌علیه‌السلام این‌آیات برخواندی‌ازکافران‌پوشیده شدی ، کعب گفت من این‌آیات مردی را ازاهل شام بیاموختم او را بروم باسیری بگرفتند بگریخت ازایشان ازقفایش برفتند اواین‌آیات برخواند اورا ندیدند واوازآنجا خلاصی یافت. کلبی گفت من‌این‌خبر بگفتم‌مردی‌را ازأهل‌ری اورا بدیلمان باسیری

---

(۱) ظاهر سخن‌آنستکه هیچکس‌تسبیح آنهارا در نمی‌یابد واگرمرادآن‌باشد که ازغالب‌مفسران نقل‌شد چیزی است که غالباً درمی‌یابند وصحیحتر آنستکه انس مالك گفت سنگریزه دردست رسول(ص) تسبیح می‌گفت‌تادردست اوبودمی شنیدیم ودردست دیگری نمی‌شنیدیم یعنی گفتاری دارند هریك که‌بگوش دیگر باید شنید .

بگرفتند ازایشان بگریخت ازپی او بیامدند تاباو رسیدند او این آیات بخواند باو بگذشتندتا جامهٔایشان بجامهٔاوسود، اورا ندیدند .

(وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ) چون توذکر خدای خود کنی درقرآن بیگانگی ووحدانیّت، مفسران گفتند چون گویند «لا إله إلا الله» (وَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُوراً) پشت بر گردانند گریزان ، وذکر أدبار که جمع دبر باشدبرای تقبیح حال ایشان کرد که درحق دشمنان چنین الفاظ اجرا کنند تهجیناً لهم وتقبیحاً لحالهم و نفور جمع نافر بود کقعود وقاعدوجلوس وجالس و نصب او بر حال است ازفاعل. عبدالله عباس گفت مرادشیاطینند ، وروا بود که نفور مصدر باشد لا من لفظ الفعل برای آنکه «ولّوا» درمعنی نفروا باشد ومثله قولهم أعجبني حبّاً شديداً، ودگر مفسران گفتند مرادکافرانند .

(نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ) گفت ماعالمتریم بآنچه ایشان استماع می کنند و گوش میدارند از قراءت (إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ) آنکه یعنی در وقت استماع قراءت ترا (وَإِذْ هُمْ نَجْوَىٰ)وآنکه که ایشان بایکدیگر سرّ گویند درحق تو. بعضی گویند دیوانه است وبعضی گویندکاهن است، وبعضی گویند شاعراست ، وبعضی گویند ساحراست ، وقوله «نجوی» مصدریست درجای اسم فاعل ولفظ مصدرواحد وتثنیه وجمع را بشاید یقال: رجل عدل ورجلان عدل ورجال عدل، وكذلك امرأة عدل وامرأتان عدل و نسوة عدل (إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ) چون گفتند ظالمان. مفسران گفتند مراد باین ظالمان ولید مغیره است واصحابش چون کفار مکه باایشان رجوع کردند درکار رسول ﷺ وباا و مشورت کردند او گفت (إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلاً مَسْحُوراً) پیروی نمی کنیدشما إلا مردی مسحور را «إن» بمعنی ماء نفی است درمسحور چند قول گفتند: یکی آنکه باو جادوئی کرده اند تامختلط عقل شده است، وقيل مخدوعاً مردی فریفته بااو خدیعه کرده ، و قيل مصروف عن الحق از حق بر گردانیده يقال سحرته عن كذا اذا صرفته عنه، و قيل «مسحوراً» ای بشراً له سحر و رية یعنی آدمی است چون ما که سحرداریم درشکم یعنی شش و گفته اند مسحوراً أي مغذى مربّى بالطعام والشراب يقال هومسحور ومسحّر قال لبید :

فَإِنْ تَسْأَلِينَا فِيمَ نَحْنُ فَإِنَّنَا عَصَافِيرُ مِنْ هَذَا الْأَنَامِ الْمُسَحَّرِ(۱)

---

(۱) درمجمع البیان نسبت بامیة بن ابی الصلت داده است ودر لسان العرب بهلبید والله العالم، و عصافیر برای معانی بسیار آمده است ازجمله چوبی درپالان شتر که برای نگاهداری اجزای دیگر وتعلیق*

و قال آخر :« ونُسحَرُ بِالطعامِ وَ بِالشراب »(۱) أی نغذّی و نعلّل:

(أنظُرْ کَیفَ ضَرَبوا لَكَ الأَمثالَ) بنگر که برای تو چگونه مثل‌ها زدند و گفتند مراد آنست که ترا چند تشبیه‌هـای مختلف کردند. بهری گفتند ساحر است ، و بهری گفتند شاعر است ، و بهری گفتندکاهن است، و بهری گفتند مجنون است (فَضَلّوا) أی فضلّوا عنك. گمراه شدندازتو وبسرتو نیفتادند(۲) وترانشناختند (فَلا یَستَطیعُونَ سَبیلاً)نمیتوانند راهی یعنی سر گشته ومتحیرند درکارتو ایشانرابتو هدایتی نیست وراهی راست وترانمیتوانند شناخت از آنکه نظر نمی کنند در احوال ومعجزات‌تو. پس برای آنکه سخت دورند ازشناخت توپنداری نمیتوانند وقیل فضلّوا فیك درتو گمراه شدند یعنی بتوایمان نیاوردند تابرای تودر ضلال افتادند .

(وَقالوا ءَإذا کُنّا عِظاماً) گفتند این کافران «أئذا» همزه استفهام است که آنکه که ما استخوان‌شویم وپوسیده گردیم . ورفات‌هرچیزی بود که‌ازچیزی بریزد ومثله الحطام والرصاص عبدالله عباس گفت مراد گرداست مجاهد گفت‌مرادخاك‌است(ءَإنّا لَمَبعُوثُونَ خَلقاً جَدیداً) ماراپس ازاین‌برانگیزندخلقی‌نو،واین سخنی است که‌ایشان گفتندبتعجب‌واستبعادبعث‌و نشور.

(قُلْ) بگوای محمد (کُونُوا حِجارَةً أوْ حَدیداً) که شماسنگ شوید یا آهن‌بصلابت و شدّت.

یاخلقی که دردل‌شمابزرگ‌آیند درآن خلاف کردند بعضی گفتند مراد کوهست و بیشتر مفسران گفتند مراد مرگست . مجاهد گفت مراد آسمان و زمین است ومعنی آنکه اگر شما از روی مثل‌چیزی شوید که‌ازآن سخت‌تر وعظیمتر نباشد ازاین‌چیزها من‌شمارا بمیرانم‌وزنده کنم‌واگر بمثل مرگ شوید شما را مرگ بچشانم و بمیرانم . عبدالله عباس گفت وسعیدجبیر که‌کافران رسول را گفتند : أرأیت‌لو کنّا الموت چگوئی اگرما موت باشیم مارا که‌بمیراند؟ خدایتعالی گفت ازمرگ بزرگتر چیزی نیست دردل‌شمااگر شما خود مرگ باشیدهم بمیرید و باز زنده شوید (فَسَیَقُولُونَ مَنْ یُعیدُنا) ایشان گویند ما را که زنده خواهد کرد ؟ بگو

*آنها بکارمی‌برندشاعرگوید ازما پرسی‌که درچه حالیم ماماننده آن چوبهای پالان در میان این مردم فریفته ودررنج فشار آنان .

(۱) مصرع بیتی است ازامرء القیس‌گوید «أرینا موضعین‌لحتم‌غیب» یعنی خود را می‌بینم بشتاب سوی مرك میرانیم وسرگرم طعام ونوشیدنی هستیم.

(۲) یعنی آنچه ازتو دانستند منطبق باتو نبود واین تعبیررا درجای دیگر نیافتم .

آن خدای که شمارا اول بیافرید (فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ) ایشان سر بجنبانند برسبیل استهزاء یقال: نغض رأسه إذاحرّكه مستهزئاً به و نغضت سنّه إذا تحرّكت و انقطعت عن أصله قال الشاعر:

«وَنَغَضَتْ مِنْ هَرِمٍ أَسْنانُها»(۱) وقال آخر: «لَمّا رَأَتْني أَنْغَضَتْ لِيَ الرَّأْسا»(۲)

(وَيَقُولُونَ مَتى هُوَ) گویند کی خواهد بود این بعث و نشور واعادت؟ (قُلْ) بگو ای محمّد که همانا نزدیك خواهد بود و عسی برای آن گفت تا ابهام وقت کند بر مکلفان تا مغری بقبیح نباشند وملجأ. و آنجا که ذکر قیامت کرد لعل درآورد من قوله «وما يدريك لعل الساعة يكون قريباً» و قوله «لعل الساعة قريب» برای این معنی گفت. والله أعلم بمراده.

(يَوْمَ يَدْعُوكُمْ) یاد کن ای محمّد آن روز که خدایتعالی شما را خواند از گورهاتان تا بموقف قیامت آئید (فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ) و اجابت کنید بحمد و سپاس خدایتعالی عبدالله عباس گفت بأمره بفرمان او. قتاده گفت بمعرفت و طاعت او بعضی نحویان گفتند محل او نصب است برحال ای حامدین الله کما یقال جاء فلان بغضبه ای جاء غضبان و گفته‌اند معنی آنست که اجابت کنید خدای‌را وجهی که اقتضاء حمد خدای کند و گفته‌اند معترف بآنکه حمد خدای راست جلّ جلاله برای آنکه معارف اهل قیامت ضروری باشد. یعنی آن حمد را که امروز منکرند فردا معترف باشند. و گفته‌اند مراد آنست که شما را زنده کنم بر رغم شما و خدای محمود است بهرحال چنانکه یکی از ما گوید چون او را مرادی برآید فلان کار تمام شد بحمدالله چون آن کار از نعمت خدای شناسند برخودچنانکه شاعر گفت:

فَإِنّي بِحَمْدِ اللهِ لا ثَوْبَ فاجِرٍ لَبِسْتُ وَلا مِنْ غَدرَةٍ أَتَقَنَّعُ (۳)

و استجابه وأجابه بیك معنی باشد (وَتَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلّا قَلِيلاً) وگمان برید که مقام شما اندك بوده‌است، در معنی او دو قول گفتند: یکی آنکه چون سرعت بعث و رجوع بینند گمان برند که مقام ایشان اندك بوده استدر گور چنانکه حقتعالی گفت «إن لبثتم إلا عشراً» و «إن لبثتم إلا يوما» و وجه دوم آنکه مراد تقریب حال است چنانکه گفتند حسن بصری گفت کانك بالدنيا لم تكن وبالآخرة لم تزل. چنانکه شاعر گفت:

(۱) ازپیری دندان اوکج شده‌است.

(۲) چون مرادید سرسوی من کج کرد.

(۳) سپاس خدایرا که من نه جامه فجور پوشیدم ونه ازشرم خیانت روي خودرا پنهان کردم یعني خیانت نکردم تاحاجت بپوشیدن روی باشد.

شَبابٌ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ وشَيْبٌ كَأَنْ لَمْ يَزَلْ (١)

قتاده گفت این حدیث بروجه احتقار دنیا گویند . حسن گفت مراد آنست که گویند مقام دردنیا باضافت بامقام بآخرت لاإلی آخر اندکست .

(وَقُلْ لِعِبادي) خطاب کرد با رسول ﷺ و گفت بگو ای محمد این بندگان مرا تا چیزی گویند که نیکوتر باشد یعنی آن فرمایند که خدا فرمود وازآن نهی کنند که خدایتعالی نهی کرد ، و قولی دگر آنست که خطاب با یکدیگر برنیکوتر وجهی کنند کقولهم رحمك الله و عافاك الله و غفر الله لك و مانند این و نباید که متابعت شیطان کنند که شیطان میان شما تباهی کند و فساد انگیزد و دشمنی آغازد چنانکه گفت «إنما یرید الشیطان أن یوقع بینکم العداوة والبغضاء» که شیطان همیشه آدمی را دشمنی ظاهر بوده است قدیماً وحدیثاً ازعهد آدم تا دامن قیامت. آنگه گفت:

(رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ) احوال شما و مصالح شما خدای بهتر داند اگرخواهد برشما رحمت کند و اگر خواهد عذاب کند شمارا ، اگر رحمت کند بفضل و کرم کند و اگر عذاب کند بعدل کند و او عالمست بتفاصیل اعمال شما ومقادیر استحقاق شما. آنگه خطاب کرد با رسول گفت ما نفرستادیم ترا تا وکیل ایشان باشی و موکل برایشان و ایشان را بقهر وجبر منع کنی از کفر و معاصی (٢) بل بدست توجزاعذاري وانذاری نیست اگر اجابت کنند وإلاّ برتو تاوانی نیست عقوبت وملامت برایشان باشد .

(وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمٰواتِ وَ الأَرْضِ) و خدای تو عالمتر است بآنچه در آسمانها وزمین است که احوال و اعمال وضمایر ایشان اوبهتر داند هر کسی را برحسب آنچه او را صلاح باشد می‌دارد از رفعت وضعت وضیق وسعت ، چنانکه تفضیل دادیم بهری پیغمبران را بربعضی ، آدم را صفوت دادیم و إدریس را رفعت دادیم و نوح را اجابت دعوت دادیم و

---

(١) جوانی گویا هرگز نبود وپیری گویا همیشه برجای بوده است .

(٢) چون خداوند بازاده خودانسانرامختار آفریده استوجبرخلاف طبیعت اوست وتربیت اجباری مانند آنستکه درختی را زیرسرپوش پرورند پیغمبران خدا هم بمردم راه حق را تعلیم میدادندودعای خیر ایجاد میکردند تاآنها خود باختیار خود طریقه درسترا برگزینند وازبدی باراده خود اجتناب کنند أما ستمکاران مانند فرعون و دیگر دشمنان دین انسانرا مانند جماد آلت اجرای مقاصد خویش قرارمیدهند که خواه وناخواه اراده جبارانرا اجرا کنند واین خلاف طریقه أنبیاست ومخالف طبیعت بشر باین جهت هرگز جباران بردینداران فیروز نخواهند شد چون قسر برطبیعت غلبه نمیکند .

إبراهیم را خلت و موسی را درجهٔ مناجات و عیسی را أنواع معجزات دادیم و سلیمانرا ملك دادیم و داودرا زبور دادیم، آنگه تنبیه کرد ایشانرا بر خطاء شان در عبادت أصنام گفت بگو ای محمد.

(قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ) بگو بخوانید آنانرا که دعوی میکردید که خدایانند دون خدای تا بدانید که ایشان نتوانند بلائی و آفتی از شما بگردانیدن و رفع مضرتی کردن و کشف بیماری ودرویشیو آفتهای دیگر نیز نتوانند تحویل کردن وبگردانیدن آنگه گفت :

(أُولئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ) تقدیر آنست که یدعونهم آنانرا که کافران خوانند خدای و میپرستند بالهیت و در ایشان اعتقاد محال کرده‌اند ایشان که معبودانند طلب وسیلت خدای خود می کنند و تقرب بخدا می کنند هر کدام ایشان که نزدیکتر است امیدرحمتاومی دارند و ازعذاب او میترسند که عذاب خدا حذر کردنی است . مفسران دراین‌دوقول گفتند عبدالله عباس ومجاهد وبیشتر مفسران گفتند مرادعیسی است و مادرش وفرشتگان که کافران ایشان را میپرستیدند و ایشان خدارا میپرستیدند عبدالله مسعود گفت جماعتی کافران آنان بودند که ایشان جماعتی جنیانرا می پرستیدند آن جنیان ایمان آوردند و خدا پرست شدند و اینان ندانستند اینان برسر عبادت بودند و ایشان بعبادت خدایتعالی مشغول بودند خدایتعالی این‌آیه فرستاد وایشانرا ترغیب کرد. قوله :

وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوها قَبْلَ يَوْمِ الْقِيمَةِ أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً

و نیست هیچ دهی مگر مائیم هلاك کننده آنرا پیش روز رستخیز یا شکنجه کننده‌ایم آنرا شکنجهٔ

شَدِيداً كانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْتُوراً (٦١) وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيات إِلَّا أَنْ

سخت باشد این در کتاب نوشته شده و نه باز داشته ماراکه بفرستیم بآیتها مگر آنکه

كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَ آتَيْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِها وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ

تکذیب‌کردند بآن پیشینیان و دادیم ثمود را شتر را بینا سازنده پس‌ستم‌کردند بآن و نفرسنادیم آیتها را

إِلَّا تَخْوِيفاً (٦٢) وَ إِذْ قُلْنا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحاطَ بِالنَّاسِ وَما جَعَلْنَا الرُّؤْيا

مگر ترساننده و چون‌گفتیم مر ترا بتحقیق پروردگارتو فراگرفته بمردم و نگردانیدیم خوابی را

الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزِيدُهُمْ

که مینمائیم‌ترا مگر آزمایشی برای‌مردم ودرخت‌زقوم‌نفرین‌شده درقرآن ومیترسانیم‌آنهارا پس‌نیفزایدآنهارا

إِلَّا طُغْيَاناً كَبِيراً (٦٣) وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَآئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا
مگر سرکشی بزرگ وچون گفتیم مرفرشتگان را که سجده کنید برای آدم پس سجده کردند مگر
إِبْلِيسَ قَالَ ءَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً (٦٤) قَالَ أَرَأَيْتَكَ هٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ
دیو گفت آیا سجده کنم برای آنکه آفریدی از گل گفت آیا دیدی تو اینست آنکه مکرم داشتی بر من
لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلاً (٦٥) قَالَ اذْهَبْ
هرآینه اگر تأخیر کردی آنرا تاروز رستخیز هرآینه بیخ برآوریم فرزندانش را مگر اندکی گفت برو
فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُوراً (٦٦) وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ
پس هرکه پیروشد ترا ازآنها پس بتحقیق جهنم اجر شما باشد اجر تمام وسبك کن وبرانگیز آنکه را بتوانی
مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ وَ شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ
از آنها بآواز خودت و گرد آور آنها را باسبانت و پیادگانت و شرکت کن آنها را در مالها و فرزندان
وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُوراً (٦٧) إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ
و نوید ده آنهارا و نوید ندهد آنها را دیو جز فریب را بتحقیق بندگان من نیست مرترا برآنها
سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلاً (٦٨) رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا
سلطنتی وبس است پروردگارتو نگهبان پروردگارشماست آنکه میراند برای شما کشتی را دردریا تا بجوئید
مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيماً (٦٩) وَ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ
ازبخشش او بتحقیق او باشد بشما مهربان وچون دررسد شمارا گزنددردریا گمراه شد هرکه را میخوانید
إِلَّا إِيَّاهُ فَلَمَّا نَجَّيكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُوراً (٧٠) أَفَأَمِنْتُمْ
مگر اورا پس چون رهانید شمارا بسوی خشکی که روگردانیدید وباشد آدمی ناسپاس آیا پس ایمن شدید
أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِباً ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلاً (٧١)
که فرو رود بشما کرانهٔ خشکی را یا بفرستد بر شما سنگبارانی پس نیابید برای خودتان نگهبان
أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَىٰ فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفاً مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُمْ
آیا ایمن شدید که بازگرداند شمارا درآن مرتبهٔ دیگری پس بفرستد برشما درخت کن ازباد پس غرق کردشمارا
بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعاً (٧٢) وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ
بجهت آنکه کافر شدید پس نمی یابید برای خودتان برما بآن پیرو وبتحقیق گرامی داشتیم اولاد آدم را

وَ حَمَلْنا هُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنا هُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ وَ فَضَّلْنا هُمْ عَلىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ

وبرداشتیم آنهارا درصحرا ودریا وروزی کردیم آنهارا ازپاکیزه‌ها وافزونی‌دادیم آنهارا بر بسیاری ازآنانکه

خَلَقْنا تَفْضِيلاً (۷۳) يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ

آفریدیم افزونی روزیکه میخوانیم همهٔ مردم‌را به‌پیشوایان آنها پس آنکه‌داده‌شد نامهٔاو بدست‌راست‌او

فَأُولٰئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً (۷٤) وَ مَنْ كانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي

پس‌آنگروه میخوانند نامه شان‌را ونه‌ستم‌کرده‌شوند بقدررشته وآنکه باشد در این‌سراکور پس او در

الْآخِرَةِ أَعْمىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلاً (۷٥) وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ

آخرت کور باشد وگمراه‌است ازراه و اگر خواستند تا آزمایند ترا از آنکه وحی فرستادیم بسوی تو

لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ وَ إِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلاً (۷٦) وَ لَوْلا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ

تا بربافی برما غیرآنرا وآنگاه بگیرند ترا دوستار واگرنبودکه استوارداریم‌ترا هرآینه‌میخواستی

تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً (۷۷) إِذاً لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَيٰوةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ

گرائی بسوی آنها چیزی اندك آنگاه هرآینه میچشانیم ترا دوچندان زندگانی ودو چندان مرگ را

ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصِيراً (۷۸) وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ

پس نمی‌یابی برای تو بر ما یاوری و اگر بخواهند هرآینه بجنبانندت از زمین تا بدرکنند تورا

مِنْها وَ إِذاً لا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ إِلَّا قَلِيلاً (۷۹) سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ

ازآن وآنگاه درنگ نکنند همراه تو مگر اندکی سنت آنکه بتحقیق فرستادیم ما پیش ازتو از

رُسُلِنا وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلاً (۸۰) أَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَ

پیغمبران‌خود ونمی‌یابی برای‌راه ما تغییری بر پا دار نمازرا نزد حرکت خورشید تا تاریکی شب و

قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً (۸۱) وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً

نماز بامداد بتحقیق نماز صبحگاه باشدگواهی داده وپارهٔازشب پس‌بیدارباش‌برای‌نمازیکه‌زیادتیست

لَكَ عَسىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً (۸۲) وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ

ترا شاید که برانگیزد ترا پروردگارت مقام ستوده و بگو پروردگارا درآور مرا درآوردن راستی

وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً (۸۳) وَ قُلْ جاءَ

وبیرون آور مرا بدرآوردنی راستی وقرارده برای من ازنزد خودت حجتی یاری‌کننده وبگو آمد

الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً (٨٤) وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ
حق ونابود شد نا حق بتحقيق ناحق باشد نا بود و فرو فرستیم از قرآن آنچه او شفا ورحمتست

لِلْمُؤْمِنِينَ وَلا يَزِيدُ الظّالِمِينَ إِلّا خَساراً (٨٥).
برای گروندگان ونیفزاید ستمکاران را مگر زیان.

قوله تعالى (وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ ـ الآية) «إن» بمعنى ماء نفی است و«من» زیادت است برای تأکید نفی، ونیست هیچ شهری. و اشتقاق قریه من قريت الماء في الحوض باشد إذا جمعته برای آنکه مردم در او مجتمع باشند (إِلّا نَحْنُ مُهْلِكُوها) إن چون بمعنی ماء نفی باشد در بیشتر احوال إلا از پس او آید، الا وما اورا هلاك كنيم پیش از روز قیامت یاعذاب کنیم او را عذابی سخت بکفر ومعصیت اهلش. بعضی گفتند مراد شهرهای کافرانست. وبعضی گفتند این در آخر زمان باشدو درین معنی خبری روایت کردند از امیرالمؤمنین علی عليه السلام ازجنس ملاحم و آنکه خطبه کرد و این آیت از او پرسیدند او خبر داد که هرشهری از شهرها بچه هلاك شودکافرانرا برسبیل عقوبت باشد و مؤمنانرا بر سبیل امتحان این قول مقاتل است، عبدالله مسعود گفت در هرشهری که زنا و ربا در آن شهر ظاهر شود خدایتعالی دستوری دهد در هلاك آن‌شهر آنگه بیان کرد که آن لامحاله خواهد بودو آن در لوح محفوظ نوشته‌است
(وَما مَنَعَنا) گفت منع نکرد مارا ازآنکه آیات ومعجزات ودلالات فرستیم الاآنکه اولینان آنرا تکذیب کردند. عبدالله عباس گفت سبب نزول آیت آن بود که اهل مکه رسول عليه السلام را گفتند اگر تو پیغمبری کوه صفا برای مازر کن خدایتعالی گفت ازاین مانعی‌نیست الّا آنکه مانند این اقتراح اولینان کردند وچون بدادیم تکذیب کردندو اگر اینکه ملتمس شماست بدهیم هم آن کنید. آنگه حکمت اقتضاء آن کند که شما را بعد از آن مهلت ندهیم و تعجیل‌عقوبت کنیم چنانکه بامت سلف کردیم و اینقول قتاده و ابن جریج‌است. و منع وجود چیزی باشد که با او فعل در وجود نیاید از آنکه برآن قادر باشد و این در حق خدای‌تعالی مجاز بود و معنی آن باشد که ما آیات برای آن نفرستادیم تا اینان تکذیب نکنند چنانکه اولینان کردند.وقوله (أَنْ نُرْسِلَ) محل‌اونصب‌است بوقوع‌المنع عليه‌وقوله (أَنْ كَذَّبَ) محل اورفعست باسناد المنع‌إليه وتقدير آنست که وما منعنا ارسال الايات إلا تكذيب‌الاولين و بعضی اهل معانی گفتند «إلا»زیادت‌است و معنی آنکه ومامنعنا ارسال الایات تکذیب‌الاولین

و معنی برعکس معنی اول باشد ، و گفتند إلا بمعنی واو است کقوله « کیلا یکون علیکم حجة الا الذین ظلموا منهم » معناه والذین ظلموا و معنی آن باشد که ما معنا إرسال الایات شیء مع أن کذّب بها الاولون و این هردو قول متعسّف است و حاجت نیست در ظاهر آیت باین تکلف چه آیت برظاهر خود نیك است ومانع نیست ازحمل او برظاهرخود. قوله (وَ آتَیْنا ثَمُودَ النّاقَةَ مُبْصِرَةً) و ما دادیم قوم صالح را ناقه که خواستند ظاهر وروشن، گفتند مبصرة ای مضیئة بینّة والنهار مبصراً ای مضیئاً و قیل مبصرة ببصیرت رسانند‌ه آنانرا که در او نظر کنند و گفتند مبصرة ای ذات ابصار علی وجه النسبه کقولهم امرأة حایض و طاهر و طامث و طالق ای ذات هذه الامور و معنی همان باشد که مبصرة، وزجاج روایت کرد که درشاذ خواندند مَبْصَرَةَ علی وزن مَفْعَلَةً یعنی مفعول له ای لیبصر الناس ویتحقّقها فرّاء گفت مَبْصَرَةً ای موضع ابصار واستدلالاً لقوله عليه السلام :

« الولد مَبْخَلَةٌ مَجْبَنَةٌ » (۱) وقال « والكُفْرُ مَجْنَبَةٌ لِنَفْسِ المُنْعِمِ » (۲)

(فَظَلَمُوا بِها)ظلم کردند یعنی کفر آوردند بآن ،این ظلم بمعنی کفراست بقرینهٔ باء لانه لایقال ظلمت به انما یقال ظلمته .و کفر آوردند باو واوراپی کردند(وَما نُرْسِلُ بِالآیاتِ) و ما آیات ودلالات نفرستیم(إلّا تَخْوِيفاً) إلا بروجه تخویف و إنذار و ترسانیدن تا بترسند و ایمان آرند قتاده گفت خدایتعالی بندگان را میترساند بآنچه خواهد از آیات تا باشد که اندیشه کنند با درگاه اوشوند(۳) درخبراست که در کوفه زلزله بود وعبدالله مسعود آنجا بود گفت ای بندگان خدای « إن الله یستعتبکم فاعتبوه » خدایتعالی توبه برشما عرض می کند توبه کنید و شما را با رضای خود میخواند او را بتوبه وطاعت خوشنود کنید .

(وَ إِذْ قُلْنا لَكَ) یاد کن ای محمد چون گفتیم که خدای تو محیط است بمردمان در اودو قول گفتند. یکی آنکه علم او محیط است باحوال بندگان داند که هر کس چه گوید و چه کند و مستحق چه باشد . و یکی آنکه خلقان در قبضهٔ قدرت اویند از مشیّت او بیرون نتوانند شد کقوله « والله من ورائهم محیط » یعنی از ایشان اندیشه مدار و آنچه ترا گفته اند برسان . (وَما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الّتي أرَيْناكَ إِلّا فِتْنَةً لِلنّاسِ) وما نکردیم آن خواب

(۱) فرزند انسانرا به جبن وبخل وادار می‌کند و برای آنکه فرزند محتاج نشود ازبخشیدن مال خود ابا دارد وبرای آنکه بی‌سرپرست ماند درجنك ومهالك اقدام نمی‌کند .

(۲) کسی‌که انعام برتوکرده اگر ناسپاسی کنی او ازانعام نادم می‌شود. (۳) آیات عذاب است نه معجزه.

که با تو نمودیم الا فتنه و امتحان و آزمایش مردمان. درآن رؤیا خلاف کردند عبدالله عباس و حسن و سعید جبیر و قتاده و ضحاك و مجاهد و ابن جریج و ابن زید گفتند مراد از رؤیا معراج است آنکه در تأویل آن خلاف کردند ، بعضی گفتند معراج خود بخواب دید ، و بعضی دگر گفتند یکبار بخواب دید و یکبار ببیداری ، و بعضی دگر گفتند مراد برؤیا رؤیت عیان است ، ابورجاء العطاردی روایت کرد از سمرة بن جندب الفزاری که او گفت رسول را عادت بود که چون نمازبامداد بگذاردی‌روی بمردم کردی و گفتی هیچکس خوابی دیده‌استدوش؟ اگریکی خوابی دیده بودی بگفتی و رسول ﷺتعبیر آن بگفتی روزی روی بما کردو گفت هیچکس ازشما دوش خوابی دیده گفتیم‌نه یارسول‌الله گفتا اما دوش من چنان دیدم که‌دو کس بیامدندی و مرا گفتندی برخیز وباما بیا من برخاستم وبا ایشان برفتم و مرا ببردند تابزمینی راست و در بیابانی مردی را دیدم سنگی بزرگ در دست گرفته و مردی را بیفکنده و بآن سنگ سر او میکوفت چون سنگ از دست بینداختی باز سراو همچنان شدی که اول بودی‌او دیگر سنگ برداشتی و سر او بکوفتی همچنین می کرد ایشان را گفتم این چیست مرا گفتند برو ازآنجا برفتم مردی‌را دیدم بقفا بازمیرفت ومردی را دیدم‌کلوبی (۱) آهنین بدست گرفته‌و بآن دهن‌او را می‌درید و گوشت‌از روی او بازمیگرفت چون از یکجانب بپرداختی بایکجانب آمدی که اوازآنجانب بپرداختی‌آنجانب‌درست شده بودی همچنین میکرد، من گفتم‌سبحان‌الله این چیست ؟گفتند برو از آنجا برفتم‌خانه‌ای‌دیدم مانندتنوری‌بالای او تنگ و زیر اوفراخ در او آتش می‌بشخید (۲) در او نگریدم جماعتی مردان و زنان را دیدم برهنه و آتشی ازبن آن تنور برمی‌آمد چون آتشی برآمدی ایشان فریاد برگرفتندی گفتم اینان که اند ؟ گفتند برو ، از آنجا برفتم بجوئی آمدم از خون سرخ و درآن جوی مردی شنا میکرد و برکناره جوی‌مردی نشسته بود و سنگهای بسیار پیش او نهاده آن مرد سابح هرساعتی ازآن آب‌بر-آمدی این مرد که سنگ پیش داشت سنگی از آن سنگها دردهن‌او نهادی اوفرو بردی ودگر باره درآن‌جوی شدی همچنین می کردند ، گفتم این چیست ؟ گفتند برو. ازآنجا برفتم مردی را بدیدم کریه المنظر بغایت جهامت (۳) و آتشی میکرد و گرد آن‌آتش میگردید گفتم این

---

(۱) کلاب قلاب‌است وکلوب ظاهراً لغتی است در همان معنی وجای دیگر نیافتیم .

(۲) شخیدن لغزیدن وافتادن است .

(۳) ترشروئی .

کیست ؟ گفتند برو ، از آنجا برفتم ببستانی رسیدم بغایت خوش وخرم دراوانواع درختان وانوار وازهار وشکوفهٔ بسیار ودرختی بزرگ بود ودرزیر آن درخت پیری درازبالای نشسته بود وپیرامن او کودکان بسیار نشسته گفتم این پیر کیست واین کودکان که‌اند ؟ مرا گفتند برو . از آنجا برفتم درختی باروح دیدم بزرگ که از آن بزرگتر ندیده بودم واز آن نیکوتر ، مرا گفتند براین درخت شو من بر آن درخت شدم وایشان بامن بر آمدند از آنجا بشهرستانی رسیدیم بنا کرده بخشتهای زرین وسیمین بدر آن شهرستان رفتیم ودر بزدند وآن در بگشادند ما در آنجا رفتیم مردمانی را دیدم در آنجا یك نیمه ایشان بغایت نیکو ویك نیمه بغایت زشت وجوئی بود آنجا آبی در او ازشیر سفیدتر دراومیرفت این دومرد که بامن بودند ایشانرا گفتندی باین جو فرو شوید ایشان بآن جوی فرو شدندی وبر آمدندی آن قبح و دمامت ازایشان زایل شده بودی و برنیکوتر صورتی حاصل شده ، ایشان‌را گفتم این عجایب چیست که من امشب بدیدم ؟ گفتند ما ترا بگوئیم که این چیست ، اما این مردرا که دیدی که سراو بسنگ می‌شکستند اومردی است که قرآن می‌داند وبنماز فریضه تقصیر می کند ، وآن مردرا که دیدی که بکلوب گوشتازروی او فرود میگرفتند ودهن او می‌دریدند اومردی است که‌ازخانه برون آید دروغ گوید که‌بآفاق عالم برسد، اما آن زنان ومردان برهنه که درشکل آن تنوردیدی ایشان زنا کنندگانند، اما آن مرد را که دیدی که سنك دردهن او مینهادند اورباخواراست ، اما آن مرد کریه‌المنظر که‌آتش میافروخت اومالکست خازن دوزخ. واما آن مرد پیر دراز بالا که درزیر آن درخت نشسته‌بود آن إبراهیم خلیل است و آن کودکان که گرد او بودند آن کودکانی اند که بر فطرت اسلام وفات یافته‌اند . واما آن قوم که یك نیمهٔ ایشان نیکو بود و یك نیمه زشت ایشان جماعتی‌اند که «خلطواعملاً صالحاً وآخرسیّئاً » هم طاعت کردند و هم معصیت و آن جوی که ایشان در آن رفتند و پاکیزه برآمدند آن توبه است ، واما آن روضه که دیدی بهشت عدن‌است و آن شهرستان که دیدی‌سرای‌شهیدانست، آنگه مرا گفتند بربالانگر، برنگریدم کوشکی دیدم‌مانند ابری سفید گفتم این چیست گفتند این جای تو است و من جبرئیلم و او میکائیل است گفتم بارك‌الله فیکما پس رها کنید تا من با جای خود روم گفتند وقت نیست چه ترا در دنیا عملی مانده است که تمام نکرده چون تمـام کنی خود آنجا رسی این قولی است از عبدالله عباس و جمـاعتی مفسران . و قولی دگر از او برروایت علی بن طلحه آنست که آن خواب بود که رسول ﷺ عام الحدیبیه دید که او در مسجد الحرام شده است با صحابه و بعضی صحابه سر

تراشیده‌اند و بهری تقصیر کرده‌اند رسول علیه السلام آن‌خواب باصحاب بگفت‌و آهنگ مکه کرد مشرکان بیامدند و رسول را منع کردند او از راه بر گشت ، بر گشتن رسول جماعتی را فتنه شد سالی دیگر برفت و مکه را بگشاد و در مکه شد و خدایتعالی آیه فرستاد « لقد صدق‌الله رسوله الرؤیا » در خبر می‌آید که چون رسول علیه السلام أمیرالمؤمنین را بطایف فرستاد واو برفت چون باز آمد رسول علیه السلام استقبال کرد وچون او را بدید در کنار گرفت اورا و دست او گرفت و او را باکناره برد تنها و باوسرّی دراز گفت یکی از جملهٔ قوم گفت ینتجیه من دوننا با او سرّ می‌گوید بی‌ما ، رسولرا بگفتند گفت « ما انتجیه بل‌الله انتجیه» من بااو سر نگفتم خدای با او سر گفت ، گفت این همچنان است که گفتی « لتدخلنّ المسجد الحرام إن‌شاءالله آمنین» شما در مسجد الحرام شوید ایمن حلق کرده وتقصیر کرده گفت من‌نگفتم که امسال‌در مسجد-الحرام شوید گفتم من در خواب دیدم و خواب من درست بود اگر امسال نبود سال دگر باشد و از باقروصادق علیهما السلام روایت کردنداین‌خواب آن بود که‌رسول علیه السلام در خواب دید که‌جماعتی بوزینگان برمنبر او می‌شدندی و فرود می‌آمدندی او دلتنگ شد جبرئیل آمد و او را خبر داد که بنی‌امیه برمنبر تو تغلّب کنند . سهل بن سعد الساعدی گفت تا رسول علیه السلام این خواب دید هیچ کس لب او خندان ندید تا با پیش خدای شد، حقتعالی گفت ما آن خواب که باتو نمودیم نکردیم الا برای فتنه و اختبار مردمان و این معنی را شرح رفته است أندجای‌دراین کتاب (وَالشَّجَرَةَ المَلعُونَةَ فِي‌القُرآنِ) عبدالله عباس و حسن و ابومالك و سعید جبیر و إبراهیم و مجاهد و قتاده وضحاك‌و ابن زید گفتند درخت زقوم است که خدایتعالی گفت «إن شجرة الزقوم طعام الاثیم » و فتنهٔ مردمان باو آن بود که چون این آیت آمد ابوجهل گفت از دروغ محمد یکی آنست که می گوید در میان آتش درختی خواهد بود در آتش درخت سوزد چگونه در او درخت روید . عبدالله الزبعری گفت که زقوم بلغت بربر زبده و خرما بـاشد ابوجهل گفت«زقّمنا» مارا زقوم ده برفت و زبد وخرما بیاورد و پیش ایشان بنهاد گفت بخورید این‌زقّوم که این آنست که محمد شما را بآن می‌ترساند والله که ما زقّوم نمی‌شناسیم إلا کره‌و خرما خدای تعالی این آیه فرستاد « إن شجرة الزقوم طعام الاثیم » و در والصافّات وصفش کرد «إنّهـا شجرة تخرج فی أصل الجحیم » و بـاقر علیه السلام گفت درخت ملعونه بنی امیه‌اند (وَ نُخَوِّفُهُم) ما می‌ترسانیم ایشان را باآنچه برایشان میخوانیم از هلاك امت سلف (فَما یَزیدُهُم) آن تخویف ایشان را نمیفزاید مگر طغیان و عصیانی بزرگ و طغیان مجاوزت الحدّ باشد

(وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ) و یاد کن‌ای محمد چون ما گفتیم فرشتگان را که سجده کنید آدم را سجده کردند مگر إبلیس که او گفت من سجده کنم کسی را که تواو را از گل آفریدی ،و قصه آدم و إبلیس و ترك او سجدهٔ آدم را و آنکه إبلیس ازجملهٔ فرشتگان بود یانبود، و استثناء متصل است یـامنقطع ، رفته است در سورة البقرة وجهی نداردباز گفتن.

(قَالَ أَرَأَيْتَكَ) گفتند عرب این کلمه استعمال کنند در جای اخبرنی و قل‌لی، گفت بگومرا وکاف را محلّی نیست از اعراب و این برای تأکید خطاب آورد (۱) یقولون أرأیتك لوکان کذا والمعنی‌أرأیت. و در معنی آیه دو قول گفتند یکی آنکه معنی اینست که خبر ده مرا تا این را که برمن تفضیل دادی چرا تفضیل داده‌ای‌واورا از خاك‌آفریده‌ای‌ومرا از آتش ، این جمله بیفکند لدلالة الکلام علیه و این وجهی ضعیف است لمخالفته‌الظاهر ، ووجهی دگر آن است که بینی این‌را که برمن تکریم و تفضیل دادی اگر مرا تأخیر کنی و مهلت دهی تابروز قیامت فرزندان‌او را ببرم‌و بمعصیت ره نمایم وبا آن‌دعوت کنم مگر اندکی را و آن‌معصومانند والاحتناك الاجتیاح والاستیصال ، یقال : احتنك فلان ما عند فلان من مال أو علم أوغیر ذلك إذااستقصیّه واخذه‌کله ، واحتنك الجراد الزرع إذا أكله كلّه قال الشاعر :

نَشْكُو إِلَيْكَ سِنَةً قَدْ أَجْحَفَتْ وَاحْتَنَكَتْ أَموالَنا وَخَلَفَتْ (۲)

و اصل او من قول‌العرب حنکت الدابة یحتنکها چون رسنی در حنك زیرین او بندندتا بمنزلت لگام باشد یعنی‌ایشان را چنانکه من خواهم رسن درحنك‌بسته میگردانم الامعصومانی که خدایتعالی استثناء کرد فی‌قوله « إن عبادی لیس لك علیهم سلطان » عبدالله عبـاس گفت «لاحتنکنّ»لاستولینّ، مجاهد گفت یعنی‌لأحتوینّ‌ولأجمعنّ،ابن‌زید گفت لاضلّنهم ، حقتعالی جواب‌داد گفت :

(اذْهَبْ) بروای إبلیس که هر کس که پس‌رو توباشد از ایشان (فَإِنَّ جَهَنَّمَ)دوزخ جزاء و پاداشت ایشان باشد جزاءتمام. و الوفور الاتمام والوافر التمام یقال و فرت علیه‌حقّه أفِرُهُ و فراً ووفوراً وهو موفورقال‌زهیر:

وَمَنْ يَجْعَلِ‌المَعْرُوفَ مِنْ‌دُونِ عِرْضِهِ يَفِرْهُ وَمَنْ لا يَتَّقِ الشَّتْمَ يُشْتَمِ (۳)

(۱) مانند آنکه درفارسی‌گویند گفتش و رفتش یعنی‌گفت ورفت‌ودر شاهنامه مستعمل است و در بعض شهرها‌گویند رفتیمان و گفتیتان‌تکرار ضمیرفاعل می‌کنند برای تاکید .

(۲)سوی توشکایت می‌کنم ازسال قحط‌که مارا ازبن‌برکند ومال مارا نابودکرد ورفت .

(۳) کسیکه نیکی و بخشش‌را درپیش‌آبرو قراردهدآنرا حفظ میکند وکسی‌که از دشنام نپرهیزد وبخل ورزداورا دشنام دهند .

قوله (وَاسْتَفْزِزْ) آنگه خطاب كرد با شيطان بلفظ امر و مرادتهديد . واستفزز بر- انگيز و سبك گردان و از جای ببر هر كس را كه توانی بآوازات. دراو دو قول گفتند عبدالله عباس و قتاده گفتند (بِصَوْتِكَ) ای بدعائك إلی معصية الله بدعوتت ایشان را بامعصيت ، وهرداعی كه بامعصيت دعوت كند او از لشكر ابليس باشد. مجاهد گفت مراد او از مزامير است وغنا. (وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ) وگرد آر برايشان سوار و پياده ات را .مفسران گفتند هرسواره و پياده كه در معصيت خدا سعی كند او از لشكر ابليس باشد . عبدالله عباس و قتاده و مجاهد گفتند ابليس را سواران و پيادگانند از جن و انس هر سواره و پياده كه در معصيت خدا كارزار كند او از لشكر ابليس باشد . حفص خواند رَجِلِكَ بكسر جيم ، وباقی قراء بسكون جيم خواندند. اما آنانكه بكسر جيم خواندند من قولهم رَجُلَ يرجل رجلا فهو رجل و راجل بر اين قراءت لفظ واحد باشد ، و آنان كه بسكون جيم خواندند گفتند جمع راجلٌ باشد كر كب وراكب وصحب و صاحب (وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ)ومشاركت كن با ايشان در مال وفرزندان مجاهد و حسن و سعيد جبير وعبدالرحمن بن زيد وعلی بن طلحه عن ابن عباس گفتند مراد هرمالی است كه ازمعصيت بدست آرند. عطا گفت مرادرباست و قتاده گفت مراد آنست كه مشركان بحرام كردند برخود از بحيره و سايبه و وصيله وحام و اين روايت عوفی است از عبدالله عباس . و ضحاك گفت مراد آن ذبايح است كه ايشان برای معبودان خودبكشتندی «والاولاد» بعضی مفسران گفتند مراد اولاد زنااند واينقول مجاهداست وضحاك وروايت عطيه از عبدالله عباس. ووالبی روايت كرد ازعبدالله عباس كه مراد آن فرزندانند كه از حرام حاصل آيند و مادران بكشند ايشان را . حسن و قتاده گفتند مراد آنست كه هر مولود كه زايد برفطرت اسلام زايد ، باغراء واغوای شيطان گبر و ترسا وجهود شود چنانكه رسول عليه‌السلام گفت « كلُّ مولود يولد علی الفطره فأبواه يهوِّدانه وينصِّرانه ويمجِّسانه »ابوصالح گفت ازعبدالله عباس مشاركت اودراولاد آنست كه ايشان فرزندان را عبدالحارث وعبدالشمس و عبدالفلان نام نهادندی (وَعِدْهُمْ) نويد ده ايشان را و مراد باين جمله تهديد و وعيداست چنان كه گفت «اعملوا ماشئتم» آنگه بيان كرد كه نويد ووعدهٔ شيطان نباشد الا غروروفريفتن و باطل برای آنكه هيچ غنا نكند ازعذاب خدای چون بايشان فرود آيد و محصول وعدهٔ ايشان آنچه فرمود فی قوله « إن الله وعدكم وعد الحق ـ الايه » .

(إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ) بندگان من آنانكه در حمايت عصمت من

باشند ترا با ایشان راهی و دستی و تسلّطی نیست و این بر سبیل مذلت و خواری شیطان گفت تا بنماید که بندگان مخلص دعوت او را اجابت نکنند و او را متابعت نکنند. آنکه بر سبیل تهدید و وعید گفت هم‌داعی را که شیطانست وهم مجیب‌را که بشر است که (وَ کَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا) وبس است‌خدای تعالی وکیل بندگانش که کارها بااو گذارند والوکیل الذی‌توکل إلیه الامر فعیل بمعنی مفعول ․

(رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ فِي‌الْبَحْرِ) آنکه بندگان راتذکیر بعضی‌نعمتهای خود کرد گفت خدای شما آنست که برای شما کشتی در دریاها میراند تا شما طلب روزی او کنید در تجارت و اگرنه تسخیر او بودی آبی که ـ یك جو سنگ و آهن برسر بندارد ازدو صد هزار من که در کشتی نهند فرو نشود ـ چنین نبودی (۱) آنگه گفت این نه‌اول نعمتی و رحمتی است که باشما کردم بل‌اوهمیشه برشما مهربان وشایسته بوده است آنگه احوال دریاو شدّت‌آن‌یاد داد ایشان راگفت :

(وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ) چون شما را سختی رسد در دریا ، یامضطرب شودو بادهای مخالف‌جستن گیرد و امواج متلاطم شود وشما ازغرق برجان خود بترسید آن معبودان‌را که اینجا میخوانید ازبتان وهرچه دون خداست از شما گم شوند وازیادخاطر شمافرو شوند، کسی را نخوانید درآنحال مگر خدای تعالی راو تقدیر آنست که « ضلّ‌من تدعونه إلاإیّاه»یعنی الاالله تعالی و إیّاضمیر منصوب‌منفصل است بر استثناء (فَلَمَّا نَجَّيكُمْ إِلَى الْبَرِّ) چون بفضل و رحمت خود شما را برهاند وبخشکی‌رساند و ایمن شوید إعراض کنید و برگردید (وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا) و آدمی همیشه کافر نعمت بوده است و این بر سبیل مثل گفت آنگه گفت :

(أَفَأَمِنْتُمْ) ایمن شده‌اید که‌خسف کند بشما کنارهٔزمین وشما را بزمین فرو بردچنانکه

---

(۱) یك‌جوسنك‌وآهن‌که دردریا افکنی فرو شود وهزارکه درکشتی‌نهی غرق‌نشود وعوام‌اینگونه استدلال رابرقدرت پروردگادنمی‌پسندندچون‌علت طبیعی هرچه معلوم‌باشد آنرا مستغنی ازواجب شمارند وخداوندرا برای کارمخالف طبیعت خواهند وچنان پندارند هرچه علت‌طبیعی داردازخدا بی‌نیاز استو طبیعت‌وخدا دوضدند نعوذ بالله‌یکی مبائن دیگر وحق آنستکه طبیعت مسخرأمر پروردگاراست وبافعال طبیعی هم میتوان استدلال برقدرت اوکرد ماننددآمدن‌شب وروز وطلوع وغروب‌ماه وخورشیدوستارگان وراندن أبر بسبب باد واگر راندن‌کشتی دردریاهم علت طبیعی دارد بازدلیل قدرت اوست‌که‌آب وبادرا بدین‌صفت آفریده است.

قارون را فرو برد (أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً) يا فروفرستد برشما بادی سخت که‌سنگ ریزه آرد چنانکه برعاد فروفرستاد، و در حاصب دو قول گفتند یکی آنکه بـادی باشد که حصباء آرد و آن سنگ ریزه باشد وهو من‌باب تامر ولابن قال الفرزدق :

مُسْتَقْبِلِينَ شَمالَ الشّامِ يَضْرِبُنا　　بِحاصِبٍ كَنَدِيفِ القُطْنِ مَنْثُورِ(۱)

و قولی دگر آنست که حاصب خود سنگ باشد من قولهم حصبته بالحصباء إذا رمته‌بها آنگه حاصب بمعنی رامی‌باشد، أسند الفعل إلى الحجارة على وجه‌التوسّع (ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلاً) پس آنگه شما وکیلی در نیابید که برای شما سخن گوید وازشما دفع کند .

(أَمْ أَمِنْتُمْ) یاایمن شده‌اید که شما را بار دیگر با دریا برد (فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ) فرو فرستد برشما بادی شکننده من القصف و هوالکسر، بادی که بسختی درختان بشکند و آنگه شما را غرق کند بجزاء و مکافات آن کفر که بر آن اصرار می کنید آنگه شما برما تابعی و لشکری و نـاصری نیابید که شما را نصرت کند برما ، و تبیع فعیل بمعنی فاعل‌باشد، در معنی اودو قول گفتند یکی لشکر که تابع رایت‌باشد یکی ثائر کینه‌خواه که بتبع کینه کند . و قراء در این آیت خلاف کردند ابوعمرو و ابن کثیر خواندند نعیدکم و نغرقکم و نخسف بکم و نرسل علیکم جمله بنون إخباراً من‌الله تعالى عن نفسه لقوله علينا . و بـاقی قراء بیاء خواندند اخباراًعن‌الغایب‌حملاعلی قوله«إلا إياه»مگرأبوجعفر که‌اوخواند فتغرقکم بالتاءرداً إلى الريح .

قوله (وَلَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ) آنگه از جملهٔ نعمت‌ها بعضی دگر یاد کرد گفت ما گرامی کردیم فرزندان‌آدم را، مفسران خلاف کردند دراین تکریم، میمون‌بن مهران گفت از عبدالله عباس پرسیدم گفت این اکرام آن است که همهٔ حیوان آنچه خورد بدهن بردارد و خورد مگر آدمی که بدست بردارد و در دهن نهد ، و روایتی دیگر از عبدالله عباس آن است که ایشان را اکرام کردیم بعقل. ضحاك گفت بنطق وتمیز، عطا گفت بآنکه‌قامت راست‌ومنصوب است و دگر حیوانـات برو در افتاده و منبطح اند . یمان گفت بنیکوئی صورت . محمد بن کعب گفت بآنکه‌محمدمصطفی‌رااز جملهٔ ایشان کرد . و بعضی دگر گفتند مراد آن است که مردان را اکرام کرد بمحاسن و زنان‌را بگیسو، محمد بن جریر گفت بآنکه ایشان را بر-

---

(۱) روی بیادشمال بودیم که ازشام میوزید وبرما ریگها می‌بارید پراکنده مانند پنبه زده‌شده و ظاهراً کنایه ازبرف است .

همهٔ حیوانات مسلّط کرد و همه را مسخّر ایشان کرد و اگر برعموم حمل کنند جملهٔ وجوه داخل باشند تحت او وآنکه تفضیل آن تکریم داد گفت (وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ) ما ایشان را حمل کردیم و بر گرفتیم در بر و بحر یعنی بر و بحر مسخّر کردیم ایشان را تا اگر خواهند تجارت شهرها کنند و اگر خواهند تجارت دریا کنند و روزی دادیم ایشان را از هر طعامی و شرابی خوش لذیذ پاکیزه. مقاتل گفت مراد کره است و خرما و انواع شیرینیها و بعضی دگر گفتند مراد روزی حلالست و روزی دگر حیوانات از آن کرد که ما می‌دانیم (وَفَضَّلْنَاهُمْ) و تفضیل دادیم بنی‌آدم را (عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا) بر بسیاری از آنکه ما آفریده‌ایم فضل‌دادنی، گروهی باین آیت استدلال کردند بر تفضیل فرشتگان بر پیغمبران. گفتند خلایق مکلّفان سه جنسند فرشتگانند و آدمیان و جنیان اگر پیغمبران‌را فضل بودی برفرشتگان نگفتی « علی کثیر ممن خلقنا » گفتی علی من خلقنا أو علی جمیع ما خلقنا، و این معتمد نیست برای آنکه حقتعالی در آیت اکرام و تفضیل جمله بنی‌آدم گفت و ما نگفتیم همهٔ آدمیان از فرشتگان بهترند وانما پیغمبران عليهم السلام از فرشتگان بهترند، دگر آنکه اگر تسلیم کنیم که برای آن «علی کثیر» گفت تا فرشتگان از او بدر شوند گوئیم دراین تفضیل برفرشتگان مراد آدمیانی باشند که نه‌پیغمبرند و پیغمبران در تفضیل برفرشتگان مستثنی اند بادلهٔ دیگر، وجواب معتمد از این آن‌است که مراد بلفظ کثیر عموم و جمله است چنانکه گویند کثیراً مایعمل فلان کذا، و کثیراً ما یقول، چون عادت او آن باشد که آن کند و آن گوید همیشه والدلیل علی‌هذا قوله تعالی «هل انبّئکم علی‌من تنزّل الشیاطین ـ إلی قوله ـ و أکثرهم الکاذبون» ومراد جملهٔ شیاطینند و عکس هذا قولهم إن فلاناً لقلیل النظیر، وقلّ مارأیت مثله ای عدیم النظیر، وما رأیت مثله. کلبی گفت بنی‌آدم متفضّلند برهرچه خدا آفرید مگر برطایفهٔ فرشتگان و آن جبرئیل ومیکائیل واسرافیل و عزرائیل است و جماعتی کروبیان و اینقول بر آن تأویل باشد که مراد بکرّمنا بنی‌آدم آدمیانی باشند که پیغمبران از ایشان مستثنی باشند. زید اسلم گفت در این آیه که خدای را فرشتگان گفتند خدایا تو بنی‌آدم را انواع نعمت دادی که از آن می‌خورند و تنعم وتمتّع می کنند ما را عوض آن‌بده در آخرت خدایتعالی گفت من فرزندان آنرا که خلقته بیدی تولاء خلق او بخود کرده‌ام راست نکنم با آنان که ایشان‌را گفتم کن ببودند واین قول آنکس باشد که تفضیل پیغمبران گوید برفرشتگان جز که این‌را تأویل باید کرد تا مستقیم شودچه ظاهر حدیث مشوّش است. و روایت کردند که ابوهریره را پرسیدند از این آیت گفت المؤمن اکرم علی‌الله من

الملائكة الذين عنده مؤمن برخدا گرامی‌تر است از آن فرشتگان که نزدیك اویند .

(يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ) یاد کن ای محمد آن روز که ما باز خوانیم هر-
مردمانی را بامامشان . زجاج گفت عامل در یوم هم آنست که در یوم اول بود فی‌قوله «یوم
یدعوکم »و عامل آنجا این است « فسیقولون من یعیدنا قل الذی فطرکم » أی یعیدکم الذی
فطرکم الیوم . و گفته اند عامل در او «فضلناهم» است برای آنکه فضل این روز پدید آید .
مفسران خلاف کردند در آنکه مراد بامام چیست . مجاهد و قتاده گفتند یعنی پیغمبرانشان و
این قول روایت کرده اند از ابوهریره از رسول صلی الله علیه و آله . و ابوصالح و ابونضره و ضحاك گفتند
بکتابهم الذی انزل علیهم ، بآن کتاب که خدای بایشان فرستاده باشد جهودان را بتوراة و
ترسایان را بانجیل و مسلمانان‌را بقرآن. حسن بصری و ابوالعالیه گفتند باعمالهم بعملهاشان
که کرده باشند واین روایت عوفی است‌از عبدالله عباس که او گفت‌ای‌بما عمل‌واملاه فکتب
علیه ، آنچه کرده باشد واملا کرده و فرشتگان برو نوشته . قتاده گفت بنامهٔ عملشان و دلیل
این تأویل قوله فی‌سیاق‌الآیه « فمن اوتی کتابه بیمینه » و نظیرها قوله « و کل شیء أحصینـاه
فی‌إمام مبین » نامهٔ عمل امام‌خواند، ابوهریره روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت هر که
او مالی در سبیل خدایتعالی نفقه کند روز قیامت او را از بهشت ندا کنند که این عوض بهتر
است ترا یا آن مال که خرج کردی آنکه از هردری از درهای بهشت داعیان دعوت می کنند
اهل آن دررا، اهل نماز را از در نماز و اهل روزه را از در روزه و اهل جهاد را از در جهادو
اهل صدقه را ازدرصدقه، یکی از جملهٔ صحابه گفت یارسول‌الله کسی باشد که او را از همهٔاین
درها ندا کنند ؟ گفت بلی وامید است که تواز آنانی. بعضی دگر گفتند بمادرشان بازخوانند
و گفتند دراین سه حکمت‌است : موافقت عیسی علیه السلام و اظهار شرف حسن وحسین علیهما السلام‌و پرده
فروگذاشتن(١)، وبعضی دگر گفتند مراد بامام لواست وعرب لوا را امام خوانند برای‌آنکه
لشکر باو اقتدا کنند . سعید جبیر گفت‌با مامشان که ایشانرا بهدی یا باضلالت خوانده باشند
علی بن‌طلحه گفت‌بائمتهم بالخیروالشر قال‌الله تعالی«و جعلناهم أئمةیهدون‌بأمرنا- وجعلناهم
أئمةیدعون إلی النار » و گفته‌اند بمعبود هم ایشانرا بآن معبود باز خوانند که پرستیده‌باشند
ابوالقاسم عبدالله بن عامر الطائی روایت کرد ازپدرش از رضا علیه السلام از پدرش از پدرانش علیهم السلام

(١) یعنی حرامزاده راکه پدر ظاهرپشان غیر پدر حقیقي باشد رسوانکنندواین‌توجیه‌ازهرکس
بودبسیار بعیداست .

ازأمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که رسول علیه‌السلام گفت دراین آیت که فردای قیامت هرقومی را بچند چیز باز خوانند بامام زمانشان که باو اقتدا کرده باشند وبسنت پیغمبرشان و بکتاب‌خدایشان.
فضالة بن أیوب روایت کند ازصادق علیه‌السلام از پدرانش ازرسول علیه‌السلام که گفت چون روز قیامت باشد و خلایق رادر صعید سیاست بدارند منادی ازقبل‌رب العزة ندا کند « أین فلان‌بن‌فلان الامام العادل وشیعته؟ فیقبل الامام العادل و شیعته حوله قدأظلّتهم غمامة من نور العظمة و علی رأس الامام العادل لواء مکتوب علیه لاإله إلاالله محمد رسول‌الله، الامام العادل‌ولی‌الله» امنٌ هو و شیعته من سخط‌الله » گفت منادی ندا کنداز قبل‌رب العزه که کجاست‌فلان بن فلان امام‌عادل او روی فراز کند وشیعت او پیرامن او ، ابری از نور عظمت سایه برایشان افکند لوائی بر-بالای سر او بر آنجا نوشته« لاإله إلاالله محمد رسول‌الله،الامام العادل ولی‌الله » أیمن است او و شیعت او از خشم خدا . آنگه منادی ندا کند از قبل قدیم تعالی « أین فلان بن فلان إمام الضلاله وشیعته » کجاست فلان‌بن فلان‌امام ضلالت وشیعهٔاو؟اوروی فراز کند و شیعت اوپیرامن او. ابری سیاه برایشان سایه‌افکند بربالای سراو لوائی ، برو نوشته«لاإله إلاالله محمدرسول الله فلان بن فلان و شیعته آیسون من رحمةالله» فلان پسرفلان و شیعت او نومیدند از رحمت خدای . آنگه اورا وشیعت اورا در دوزخ اندازند آنگه رسول علیه‌السلام این آیت بخواند « یوم ندعو کل اناس بامامهم »شیخ‌ما رحمه‌الله أعنی‌الشیخ أبـامحمد عبدالرحمن‌بن الحسین‌الفارسی ثم الخزاعی (۱) گفت که گروهی گمان بردند که این آیه وعد است واین درست‌نیست چه‌این آیه وعید است بآن معنی که دعوت دو است دعوت‌با ثواب و دعوت باحساب ، أما دعوت‌باثواب قوله تعالی « والله یدعو إلی دار السلام » و دعوت با حساب این آیه است «یوم ندعو کل‌اناس بامامهم » بیانش آنست که مفضّل‌بن‌عمر روایت کرداز صادق جعفر بن محمد که او را ازاین آیت پرسیدم گفت یا مفضل چون روز قیامت باشد منادی ندا کند « یا ایها المقتدون بالبررة المعصومین‌هلمّوا الی‌الحساب فوالله‌لدعاء کم بنا وانتسابکم‌إلینا أشدّ علینامن‌حسابکم‌وعذابکم» ای آنانکه در دنیا اقتدا بمعصومین کردید بشمار گاه آئی، آنگه گفت بخدای که این که شما را بما باز خوانند وباما نسبت کنند در آن‌مجمع برما سخت‌تر آید از حساب شما برای آنکه

(۱) ظاهراً عم والد مؤلف است أبومحمد عبدالرحمن بن أحمدبن الحسین‌که نام أحمد درنسب سقط شده است وشرح حال‌وی درمقدمه جلد أول تفسیر گذشت وآنجاگفتیم مؤلف ازوی علم فراگرفته و بلاواسطه نقل می‌کند واین‌عبارت هم شاهد صحت دعوی ما است وآنکه در لسان المیزان‌گوید وی در ٤٤٥ هجری درگذشت صحیح نیست.

این خود تشویری و خجالتي باشد که ناپاکی را بپاکی نسبت کنند و آلوده را بپالوده باز خوانند و عاصی را در پی معصومی میدانند ، و باقر عليه السلام گفت « کونوا لنا زيناً ولا تكونوا علينا شيناً »مار ا زین باشید و برماشین مباشید که بخدائی خدا که حیاء ماز عصاة شیعت مادر قیامت سخت‌تر باشد ازحیاء ایشان‌از گناهشان، تافردای قیامت یکی را از شیعت بنزدیك‌ترازو آرند و بدارند با نامهٔ سیاه و حالی تباه . او سر در پیش افکند ازشرم گناه باراست‌نگرد(١) مصطفی عليه السلام را بیند گوید اورا بد امّت بودی مرا و با چپ نگرد مرتضی را بیند گوید بد شیعت بودی مرا . بیان این آن خبر است که نافع روایت کرد از عبدالله عمر که رسول عليه السلام گفت«ألامن طلبني يوم القيمة فليطلبني عند الميزان محماراً وجهي معرّقاً جبيني حياء مما احدثت امّتي بعدي » گفت هر که مراجوید روز قیامت گو بنزدیك‌ترازو جوی روی سرخ شده‌وپیشانی خوی(٢) گرفته ، بشرم آنچه‌امتان من‌ازپس من کرده باشند، یاعجبا اگر آن معصومان‌راازکردهٔ تو شرم خواهدبود ترا از کردهٔ خود شرم‌نیست ؟ باش تافردا که ترا در موقف محاسبه بدارند « ولو ترى إذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم » سرها در پیش افکنده روی آن ندارند که سر بردارند چشم آن‌ندارند که‌چشم‌باز کنند، برراست نگرندأنبیاء بینند، برچپ نگرندأوصیاء رابینند، ازپیش نگرند ملائکه‌مقرب رابینند، قاضی که رشوت نگیرد . گواهانی که میل نکنند ترازوئی که‌دراوشططی نباشد . شماری که دراوغلطی نباشد ، محاسبی که اورا سهوی نباشد . خطابی که دراولغوی نباشد . آن بیچاره در چنان حالی برچنان مثالی هیچ فریادرسی ندارد وهیچ معینی ندارد جزامید برحمت خدا وشفاعت معصومانی که امروز خود را برفتراك ولایت ایشان بسته امیدآنرا که فردا نسبتش باایشان‌باشد ودعوتش بااو کنند که « يوم ندعو كل اناس بامامهم » امید است که بدویش بازخوانند ونامش ازجریدهٔاوبرخوانند، بیماررا چاره از طبیب گشاید بشرط آنکه طبیب بیمار نبودچوا گر بیمار بوداورا نیز طبیبی باید« طبيب يداوي والطبيب مريض » محمدبن سنان‌روایت کند ازعلی‌موسی‌الرضا عليه السلام که او گفت روزی مردی بنزدیك‌من آمد و گفت‌یاابن رسول‌الله من‌ترا وپدران ترا دوست دارم دوستی که باحسان نیفزاید وباساعت کم نشودفردای قیامت‌مراهیچ سود دارد؟ گفتم بلی که مرا روایتست ازپدرانم اززین‌العابدین علی‌بن الحسین که او گفت روزقیامت بنده‌را بیارند ازشیعت ما که ازدنیا برفته‌باشد على أسوء الحال وحسابش برآرند حقتعالی‌فرماید که بدوزخش برند او گویدبار خدایا مراوسیلتی‌هست

(١) یعنی بسوی‌راست، نگرد .

(٢) ترجمه معرقاً است،وخوی عرق‌را گویند .

بنزدیك تو گویدچیست آن‌وسیلت؟ گویددوستی محمدو آل محمد حقتعالی گویدنعم‌الوسیلة نیك‌وسیله ایست این بفرماید تااورا ببهشت برند. مردچون‌این بشنید بیفتاد وازهوش برفت‌ازاین بشارت و می گفت «یوم ندعو کل اناس بامامهم» چون‌ساعتی بود بدیدند جان‌داده بود(فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ) هرکه‌را نامه بدست‌راست او دهند (فَأُولَٰئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ) ایشان نامهای خودرا برخوانند وبرایشان هیچ فتیلی ظلمی نکنند. فتیل آن باشد که مردم انگشت‌بهم مالند آنچه حاصل‌آید ازچرك چون پلیتهٔ (۱)خرد وباریك‌آنرا فتیل خوانند. فعیل بمعنی‌مفعول وگفته اند چیزکی باشد باریك در میانهٔ شکاف استخوان خرما ونقیر آن گو باشد (۲) چون نقطه برپشت استخوان‌خرما. و قطمیر پوستکی تنك باشد که لفاف استخوان خرما بودو اینهمه عبارات وکنایات باشد از قلّت وحقارت چیزی و ظلم درلغت نقصان باشد یعنی ایشان نامه‌شان برخوانند وحق ایشان چیزی باز نگیرند وبخس‌نکنند، اگر گویند ظاهر آیه اقتضاء آن‌میکند که‌آنرا که نامه بدست چپ دهند برایشان ظلم کنند گوئیم این قول بدلیل الخطاب باشدو آن درست نیست بنزدیک بیشتر اهل‌علم، جوابی دگر از این آنست که در جملهٔ آنانکه ایشان‌را نامه بدست چپ‌دهند کافران باشند وایشانرا خودبنزدیك‌خداحقی نباشد که‌از ایشان‌باز گیرند یا نقصان کنند.

(وَمَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ) خدای تعالی گفت هرکه اودر این سرای کور باشد اودر قیامت کور باشد مفسران خلاف کردند درآنکه هذه اشاره‌بچیست بعضی گفتند راجعست باآن نعمتها که درآیات‌مقدّم برفته است، عکرمه گفت جماعتی ازیمن بنزدیک عبدالله عباس آمدند اورا پرسیدند از این‌آیت و ازاین اشاره او گفت برخوان‌ازپیش آیت قوله «ربکم الذی یزجی لکم الفلك فی‌البحر ـإلی قوله ـ تفضیلا» آنکه گفت معنی آیت آنست که هرکس که اودر این آیات ودلالات که مشاهد است ومحسوس و معاینه‌میتوان دیدن وبضرورت دانستن نابینا باشد و نادان، درآنچه نبیند از أحوال قیامت و بعث ونشور و حساب وکتاب اولی‌تر که نابینا باشد وگمراه‌تر. بعضی دگر گفتند که اشارت بدنیاست‌وانما برای‌آن مصرح نگفت که قرینهٔ آخرت بااوخواست بود یعنی هرکه در دنیا نابینا باشدازنظر کردن درآیات خدای درآخرت هم نابینا باشد وگمراه‌تر، اگر گویند چگونه روا باشد که

---

(۱) پلیته‌فتیله چراغ است.

(۲)گو بمعنی‌گودال است.

خدای تعالی کسی را نابینا آفریده آنگه اورا بقیامت عقوبت کند بنابینائی دگر آنکه در آخرت چگونه نابینا باشد و خدای تعالی می گوید « فبصرك اليوم حديد » ومی گوید « كما بدأنا كم اوّل خلق نعيده » جواب گوئیم در این آیت چهار وجه گفتند : یکی آنکه هر که دردنیا نابینا باشد ازآنکه نظر وتفکر کند در آیاتی که اورا بمعرفت خدا رساند و در نظر کردن در آیاتی که اورا بعلم رساند بحصول آخرت و بعث و نشور و ثواب وعقاب نابیناتر بودواز آن گمراهتر و این معنی قول عبدالله عباس است که ما گفتیم ، و براین قول « هذه » کنایت باشد از آیات يعنى عن النظر فى هذه الآيات والعبر وهو فى الاخرة أى فى النظر فى الادلة الموصلة إلى الاخرة أعمى وجواب دوم آنست که ومن كان في هذه أى فى الدنيا هر که اودر دنیا نابینا باشدازایمان و معرفت خدای تعالی او در آخرت نابیناتر از ره بهشت وطریق نجات، معنی آنکه کافر روز قیامت ذلیل و مهین و عاجز و منقطع الحجة و آیس باشد از رحمت خدای تعالی . جواب سیم آنست که هر که او در دنیا نابینا باشد از ایمان و معرفت او در آخرت سيّىء الحال و بغايت نکال و وبال باشد و لفظ أعمى در آیت عبارتست و کنایت از خسارت و زیان کاری و یأس و نومیدی چنانکه عرب گوید آنرا که ازکاری بر گردد بیأس و خیبت و خسارت رجع عن ذلك الامر أعمى سخين العين چنانکه آنرا که مظفر و منصور بر گردد گویند رجع قرير العين و منه قوله تعالى «فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرّة اعين جزاء بما كانوا يعملون » و وجه چهارم آن است که عمای اول از ایمان است و معرفت ومعنی ترك نظر در آیات خدای ، و عمای دوم از بصر است در قیامت برسبیل عقوبت و بیان این وجه قوله « و نحشره يوم القيمة أعمى قال رب لم حشرتنى أعمى و قد كنت بصيراً قال كذلك أتتك آياتنا فنسيتها و كذلك اليوم تنسى » أما جمع میان آیات رمیان آنچه سائل گفت من قوله « كما بدأنا أول خلق نعيده » آنست که این کنایت است من سهولة الاعادة عليه تعالى ونفى التعذّر والمشقّة عنه به مراد کیفیت شکل وهیئت است ونظیر او در معنی قوله تعالى « و هو الذى يبدء الخلق ثم يعيده و هوأهون عليه» وقوله « فبصرك اليوم حديد » معنی آنست که امروز ترا علم ضروری حاصل است که کافر بودی دردنیا باآنچه بدلیل بدانستی آنجا الا ترى الى قوله« فكشفنا عنك غطاءك» پس مراد ببصر علمست و منه قولهم فلان بصير بكذا وفلان أبصر بهذا من فلان. اگر گویند مراد اعمى در آیه هردوجایگاه اعماء بصر است یا اعماء قلب یـا حقیقت یا کنایت ، جواب گوئیم بهیچ وجه أعمى اول نشاید تا آفت عین باشد که نابینائی بود برای آنکه آفت از جهت خدا بود یا جهت غیری و نشاید که

خدا او را برفعل غیری مؤاخذه کند. پس أعمی اول‌را معنی غفلت بود و تغافل از نظروتفکر در آیات و بینات و اعلام معجزات‌و ادلهٔ موصله بمعرفت آنچه معرفت او واجب بود و هذامن عمی القلب لان الجاهل الغافل یسمی أعمی القلب. أما عمای‌دوم در او وجهی بیان کردیم که ضلالت است از طریق بهشت و ثواب و در او وجهی بگفتیم که کنایت است از یأس و فوت‌ظفر و در وجهی که مراد از او عمای‌بصر است و آفت چشم علی سبیل‌العقوبة، و بهیچ وجه نشاید که‌عمای‌دوم کنایت باشد از جهل‌و کوردلی برای آنکه معارف اهل‌آخرت ضروری‌باشدچنانکه بیان کرده‌اند در کتب اصول. أما اختلاف قرّاء در این آیت بدانکه قرّاء خلاف کردند در تفخیم وإماله أعمی فی‌الموضعین ابن کثیرو نافع وابن عامر بفتح میم (۱) خواندندفی‌الموضعین و بروایت حفص هردو بفتح آید ازعاصم. أما ابوعمرو أول را اماله کرد ودوم‌را مفتوح‌خواند و هر گروهی‌را حجتی هست در قراءت أما آنانکه اماله نکردند برای‌آن نکردند که‌بسیاری از عرب‌اند که إماله نکنند، و تفخیم اصل است و الامالة طرأت علیه لعلّة. اماحجّت آنانکه إماله کردند آنست تا بدانند که این الفیست که منقلب گرددبایاء ألاتری إلی قوله عمیت عینه و جمع الاعمی عمیٌ و عمیان، و اما أبوعمرو برای آن اماله نکرد دوم را که أعمی دوم را فعل تفضیل گفت لقوله «و اضل سبیلا» و چون چنین باشد اماله نکنند که إماله درآخر کلمات باشد بیشتر و آنجا مقدری مضمر است (۲)لقوله: فهوفی‌الآخرة أعمی منه فی‌الدنیا. أو اعمی من غیره و مثله «یعلم السرّ واخفی» یعنی اخفی من السرّ و أفعل تفضیل را من کذا بدنبال باشد ازاین‌وجه را ابوعمرو دوم را إماله‌نکرد. اگر گویند ازاین دو لفظ هیچ دوأفعل‌تفضیل هست؟جواب گوئیم لفظ اول را معنی ره ندهد بهیچ که حمل کنند برتفضیل ،و أما لفظ دوم‌بر-قول آنکه عمی آفت بصر گوید برتفضیل‌حمل نتوان کرد برای آنکه عرب ألوان و عیوب را بلفظ أفعل (۳) تفضیل نکنند اورا و تعجب نکنند ازاو ولا یقولون هذا أحمر من هذا ولافلان اعور من فلان و لا أحول منه و فی‌التعجب ما أحمره و أسوده و أعوره‌و أحوله، ولکن ما أشد عوره وأظهر سواده و هذاأشدُّ سواداً من ذلك، و علّت این گفتند که این خود بر صیغت أفعل است بی‌زیادت و تعجب، چون زیادت خواهد دراو آید وتعجب صیغتی دگر باید تاباآن‌بدانند

(۱) مراد ازفتح ترك اماله است.

(۲) نکته‌ایست مفیدکه‌کمتر جائی توان یافت.

(۳) یعنی الوان و عیوب‌که خود صفت بی‌تفضیل بروزن افعل باشد از او نه فعل تعجب آید نه افعل تفضیل.

این نوع را ، و نه چنین است فاضل و أفضل و عالم وأعلم. علّت دگر از این گفتند که الوان و عیوب ازلزوم ودوامش مشتبه گشت بأسماء لازمه کالید والرجل فکما لا یقال ما أیداه وما أرجله کذلك لا یقال ما احمره و اعوره و یقال ما أشدّ سواده و أظهر حولَه کما یقال ما أشدّ یده و رجله. وعلّتی دگر گفتند و آن آن است که گفتند ایشان تعجب و تفضیل نکنند از فعلی که زیادت باشد برسه حرف و الوان و عیوب بر إفعلّ و إفعالّ آید چون إحمرّ وإحمارّ وإحولّ وإحوالّ اگر گویند چگوئی در حَولت عینه وعورت؟ گوئیم اومنقولست من إحولّ واعورّ بدلالت آنکه واوش منقلب نمیشود با الف لا یقولون حال وعار کما قالوا خاف وهاب. اما قراءت ابو- عمرو که اعمی دوم بر تفضیل حمل کرد برقول او آیت را تفسیر نشاید دادن بر آنکه من کان فی الدنیا جاهلا بالله فهو فی الآخرة أجهل برای آنکه معارف اهل آخرت ضروری بود یستوی فیه المؤمن والکافر پس تفسیرش شاید دادن که أسوء حالا و أجهل بطریق النجاة و الرشاد الی سبیل الخلاص والله اعلم بمراده. واما قول الشاعر :

أَمَّا المُلُوكُ فَأَنْتَ اليَوْمَ أَلأَمُهُمْ   لُؤْماً وَأَبْيَضُهُمْ سِرْبالَ طَبّاخِ (۱)

جواب از این آنست که این ابیض نه تفضیل راست بل مراد آن است که مبیضهم کقولهم فلان حسن الناس وجهاً و شرفهم خلقا. و وجهی دگر گفتند که این را برمعنی بخل کرد شاعر واگرچه درلفظ ابیض گفت، مراد او نه نوراست وبیاض او وإنّما مراد او بخلست وخساست فکانه قال أبخلهم وأخسّهم، وأما قول المتنبّی:

أَبْعُدْ بَعُدْتَ بَياضاً لا بَياضَ لَهُ   لأَنْتَ أَسْوَدُ في عَيْني مِنَ الظُّلَمِ (۲)

این نیز هم تفضیل نیست و معنی آن است لانت اسود فی عینی من الظلم ای من جملة الظلم و«من» تبیین راست چنانکه گفتیم و از صلۀ افعل نیست و هم این تأویل توان گفت فی - قول الشاعر :

یا لَیْتَنی مِثْلُكَ فِي البَیاضِ   أَبْیَضُ مِنْ أُخْتِ بَنِي إباضِ (۳)

(۱) امّا پادشاهان تو در میان آنها ناکس تر و پست فطرت تری و آشپز تو از همه کس پیراهنش سفیدتر است چون هرگز نزدیك آتش نمیرود وچیزی نمیپزد .

(۲) با موی سپید خویش عتاب میکند: دورشو ای سفیدی که سفیدی در تو نیست وتو در چشم من ازتاریکی هائی وسیاه .

(۳) ای کاش من در سفیدی مانند تو بودم سپید بودم از جمله داردسته بنی اباض یا سفید تر از جامه بنی اباض.

ای من‌جملتها وقومها واما قول الشاعر :

وأَبيَضُ مِنْ ماءِ الحَدِيدِ كَأنَّهُ ‌ ‌ ‌ شِهابٌ يُداوِي اللَّيْلَ داجٍ عَساكِرُهُ (۱)

خود از این باب نیست که ما در اوئیم برای آنکه ابیض اینجا نام شمشیر است ای سیف ابیض کائن‌من ماء الحدید مصنوع‌منه وازصلهٔ افعل نیست، این جمله برای آن گفتیم تا کسی چیزی نیارد که آن اصل‌را که ما متقن کردیم قدح کند .

قوله تعالی (وَإِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ) مفسران خلاف کردند در سبب نزول این آیت سعید جبیر گفت رسول عليه السلام استلام حجر أسود میکرد در طواف خانه مشرکان او را منع کردند و گفتند رها نکنیم ترا که استلام حجر کنی إلا آنکه این اصنام ما را استلام کنی بردل او بگذشت که اگر من چنین کنم و دلم بایمان مطمئن همانا که باکی نباشد (۲) تامن ازعبادت استلام باز نمانم خدای‌تعالی این آیت فرستاد .قتاده گفت قریش شبی بارسول عليه السلام خلوت کردند وهمه بااو حدیث کردند واورا تعظیم وتبجیل‌میکردند و میگفتند تو سید مائی و پیشوای مائی و تو چیزی آورده که در عرب و عجم کس مانند آن نیاورد و غرض ایشان آن بود تااو را مخادعه کنند و بفریبند تا باشد که او مقاربت کندو بسازد باایشان در بعضی مراد ایشان خدای اورا از آن عصمت کرد واین آیت فرستاد . عبدالله عباس گفت وفد ثقیف بنزدیك رسول عليه السلام آمدند و گفتند باما سه کار بکن تاایمان آریم رسول عليه السلام گفت آن چیست گفتنددر نماز دولا نباشیم(۳)و اصنام‌بدست خود نشکنیم و یکسال مارا بلات ممتّع‌داری.رسول عليه السلام گفت خیری نباشد در نمازی که در او رکوعی و سجودی نبود، واما آنکه اصنام بدست خود نشکنید این رواباشد، و اما تمتّع‌بلات من این نکنم گفتند مارا میباید که از میان عرب مارا تخصیص‌باشد، که از دیگران ممیز باشیم اگر گویند چرا کردی گو خدا فرمود رسول‌عليه السلام ایشان را رها کرد وآب خواست ووضو باز کرد گفتند یامحمد اکنون‌مارا بکسال مهلت ده تا برای‌بتان خود هدیه سازیم آنگه ایمان‌آریم رسول عليه السلام اندیشه کرد که ایشانرا مهلت دهد خدای تعالی این آیت فرستاد « وإن‌كادوا ليفتنونك » نزدیك بود که این

---

(۱) تیغ سفید ساخته شده ازآهن آبدارگویا شهابی است درشب‌که‌لشکریان‌آن سیاهند .

(۲) این تفسیر قول دیگری است نه مرضی صاحب‌کتاب و بعید می‌نماید پیغمبر اکرم (ص) را چنین خاطری در ذهن‌گذشته باشد چون خداوند اورا معصوم آفرید از فکر خطا وباطل واگر معصوم نبود ازطرف خداوند این سخن صحیح بود .

(۳) یعنی‌رکوع وسجود نکنیم.

کافران ترا مفتون کنند و از جای خود ببرندازین قرآن که مابتو وحی کردیم تا چیزی دیگر برما فرا بافی (وَإِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلاً) پس آنگه ترادوست گیرید. زجّاج گفت إن و لام صله است برای تأکید و معنی آنست که کادوا، و قول دیگر آنست که «إن» مخففه است از ثقیله برای آن لام در خبر اوست و التقدیر : و إنهم کادوا یفتنونك . نزدیك بود که ترا بفریبند،وکاد فعل متقارب بست و این فتنه اینجا ضلال و مکر و خدعه است، وگفتند مراد ضلال است و اصل فتنه نوعی امتحان باشد که بآن طلب کنند خلاص چیزی از آنچه باوملابسه کرده باشند آنگه حق‌تعالی منت نهاد وگفت :

(وَلَوْلاَ أَنْ ثَبَّتْنَاكَ)و اگرنه آنستی که ترابرجای بداشتیم بعصمت (لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً) نزدیك بود که ساکن شدی بـا ایشان اندك از آن اقوال که گفتیم (١) .

(إِذاً لَأَذَقْنَاكَ) جواب شرطی محذوف است یعنی اگر چنان کردی پس بچشانیدمی ترا ضعف عذاب الحیوة دو چندان عذاب که در حیوة باشد و دو چندان عقاب که در ممات‌باشد یعنی عذاب مضاعف کردمانی ترا در دنیا و آخرت از عظم موقع این معصیت و کثرت وقوع مضرّت‌عندآن‌ازهلاك مردمان. قتاده گفت چون آیه آمد رسول‌دعا کرد و گفت «اللهم‌لاتکلنی إلی نفسی طرفة عین» بار خدایا مرا بامن مگذار یك چشم زخم زدن (ثُمَّ لاَ تَجِدُ) آنگه گفت اگر چنین بودی تو برما یاری و پشتی نیافتی که ترا برما یاری کردی و عذاب حق‌از تو باز داشتی .

(وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ) واین« إن» نیز مخففه است از ثقیله برای این لام باو ملازمست و نزدیك بود که ترا سبك گردانند از زمین (لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا) تاترا از آنجا برون کنند یعنی از زمین مدینه . کلبی گفت مراد آن است که چون رسول ﷺ از مکه بمدینه آمد جهودان راخوش نیامد ازآمدن رسول ﷺ بآنجا ودانستند که ازو بلا کشند گفتند یا محمد نه تو پیغمبری ؟ گفت بلی گفتند پس تو دانی که این نه زمین پیغمبران است‌ترا

---

(١) این آیه دلالت برآن نداردکه پیغمبر میل بموافقت آنان‌کرد و خداوند او را بازگردانید بلکه دلالت برآن داردکه او را نگاهداشت تا متابعت نکند و البته عصمت انبیا بلطف الهی است و اگر پیغمبر نبودند واین لطف الهی در باره آنان نبود مانند دیگر مردمان میل بباطل میکردند چون در عصمت مستقل وبی‌نیاز ازخداوند نیستند مانند آنکه‌گوئیم اگر خداوند بخورشید نور نداده بود تاریك بود معنی آن نیست‌که وقتی خورشید تاریك بوده است .

بشام باید رفت و اگر تورا آنجا از روم خوفی بود خدا ترا نگاهدارد اگر پیغمبری ، و آن زمین مقدّسه است و اینجا نه جای پیغمبران است چه این شهر مجهول است (۱) رسول ﷺ خیمه‌ای بدرزد سه چهار میل از مدینه ، وَ در بعضی روایات تا بذی‌الحلیفه بیامد و منتظر می‌بود تا اصحاب مجتمع شوند تا بشام رود چه گمان برد که جهودان این بطریق مودت می گویند خدای تعالی این آیه فرستاد « وإن کادوا لیستفزونك من الارض » أی ارض المدینة مجاهد و قتاده گفتند مراد اهل مکه‌اند و مراد بزمین زمین مکه است مجتمع شدند تا رسول را ﷺ از مکه بیرون کنند بقهر و اگر بکردندی خدای تعالی ایشان را امهال نکردی بعذاب تا خدای تعالی پس از آن فرمود رسول را ﷺ که هجرت کند از مکه بمدینه . شهر بن حوشب گفت از عبدالرحمن بن غنم که جهودان بیامدند و گفتند یا اباالقاسم اگر تو پیغمبری ترا بشام باید رفت که آن زمین حشر و نشر است و جای پیغمبران است رسول ﷺ ایشان را باور داشت برخاست بغزای تبوك رفت و قصد او بشام چون بتبوك رسید خدایتعالی این آیت فرستاد «وإن کادوا لیستفزّونك من الارض لیخرجوك منها» و رسول را فرمود تا با مدینه رفت و گفت محیا و ممات تو آنجاست ومبعث تواز آنجاست(۲) (وَإِذاً لا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ) و آنکه گفت از پس تو مقام نکردندی و بنماندندی إلا روزگاری اندك . و أهل حجاز و أبوعمرو خواندند «خلفك» و باقی قراء «خلافك» اعتباراً بقوله « فرح المخلّفون بمقعدهم خلاف رسول‌الله» معنی یکی باشد قال الشاعر :

عَفَتِ الدّيار خِلافَها فكأنّما بَسَطَ الشّواطِبُ بَيْنَهُنّ حصيراً(۳)

ومثله قوله « وإذا لا تمتّعون الا قليلا »

(سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا) همچنانکه عادت و طریقهٔ ماست در پیغمبرانی که ما ایشان‌را پیش ازتو فرستادیم چون امت ایشان را تکذیب کردند ما ایشان را هلاك کردیم با اینان هم نیز این کنیم که ما ایشان را کردیم و آن سنت و عادت آن بود که تا

---

(۱) این سخن از یهود بعید نمی‌نماید اما قبول کردن پیغمبر و خارج شدن از مدینه بصحت نپیوسته با اینحال آیه مکی است واصل سخن کلبی صحیح بنظر نمیرسد وصحیح قول قتاده و مجاهد است ومراد زمین مکه . (۲) یعنی درقیامت .

(۳) شواطب زنان بوریا بافند آنها که از برك خرما فرش و اثاث دیگر می‌سازند وشاعر وصف دیاری می‌کند که محبوب وی آنجا بود و سفر کرد و منازل آنها پس از دوری کهنه گشت گوید کهنه شد آن منزلها پس از رفتن آنزن مانند آنکه زنان بافنده میان خود حصیر آویزند و یکدیگررا نه‌بینند.

پيغمبرشان در ميان ايشان بودى عذاب نكردمانى ايشان‌را چون پيغمبر ازميان ايشان‌بيرون آمدى ايشانرا عذاب آمدى يعنى كه ايشان از عادت وسنت ما اين شناخته‌اند چرا اختيار آن ميكنند كه تو ازميان ايشان بروى‌نه عذاب برايشان فرود آيد ؟ چه‌ايشان وجزايشان در حمايت تواند ازعذاب. و ذلك قوله « و ما كان‌الله ليعذبهم وأنت فيهم » (وَلا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلا) و تو سنت ماراتحويل وتغيير وتبديل نيابى يعنى كس آن‌نتواند گردانيدن ودرنصب‌سنّة كوفيان گفتند بنزع الخافض اى كسنّةمن قد أرسلنا و ربما قالوا بعدم الخافض‌و المعتمدما قدّمناه .

قوله (أَقِمِ الصَّلوٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ) اين امر است رسول‌ﷺ وامت‌را باقامت نماز از وقت دلوك آفتاب ودردلوك خلاف كردند. ابراهيم النخعى ومقاتل بن حيّان‌وضحاك وسدّى و يمان و ابن زيد گفتند دلوك غروب بود آفتاب را و براين قول امرباشد بنماز شام قال الشاعر :

هٰذا مَقامُ قَدَمَيْ رِباحِ　　ذَبَّبَ حَتّىٰ دَلَكَتْ بَراحِ (١)

رباح اسم سائق‌الابل‌باشد و براح‌اسم للشمس علم مبنى على‌الكسر كقطام وحذام ورقاش. ويروى‌براح بكسرالباء جمع‌راحة يعنى‌أن‌الناظر يضع كفّه على‌حاجبه من‌شعاعها لينظر مابقى الى‌غروبها ويقال دلك‌النجم إذاغاب قال‌ذوالرُّمة :

مَصابيحُ لَيْسَتْ بِاللَّواتي تَقُودُها　　نُجُومٌ وَلا بِالآفِلاتِ الدَّوالِكِ (٢)

ودليل‌اين‌تأويل حديث عبدالله مسعوداست كه او گفت‌كان إذا غرب حاجب الشمس صلّى المغرب وأفطر إن‌كان‌صائماً چون‌ابروى‌آفتاب فروشدى‌رسول‌ﷺ نمازشام كردى وا گرروزه داشتى روزه بگشادى و سو گند خورد كه اين ساعت وقت اين‌نمازاست وهى‌التى قال‌الله تعالى «أقم الصلوة لدلوك‌الشمس» وعبدالله‌عباس وعبدالله عمروجابر عبدالله انصارى وابوالعاليه وعطاو قتاده ومجاهد ومقاتل‌وحسن‌وعبيدبن‌عمير گفتنددلو كهازوالها‌واين‌روايت باقر وصادق‌عليهما‌السلام‌است دليل‌اين‌تأويل حديث‌ابوسعيدعقبة بن‌عمراست كه‌او گفت‌رسول‌ﷺ گفت «أتاني جبرئيل‌لدلوك الشمس حين زالت‌فصلّى بي‌الظهر » گفت‌جبرئيل بمن‌آمد دروقت‌دلوك‌آفتاب چون‌زوال‌ببوده

(١) اين جاى‌پاى رباح است راننده شتر راند بشتاب تاخورشيد فرو شد ياآنقدر راند تاوقتيكه دستها برابروگذاشت ونگاه بآسمان‌كرد تابداند بغروب چندمانده است .

(٢) مانند چراغند اما نه آنكه آنرا ببرندبدست وزمام، وستارگانند اما غروب نميكنند .

بود اودر پیش استاد و نماز پیش(۱) بکردومن در پی او وابو برزه گفت چون زوال آفتاب ببودی رسول عليه‌السلام نماز پیشین بکردی واین آیه برخواند «أقم الصلوة لدلوك الشمس» جابر بن عبدالله انصاری گفت رسول را عليه‌السلام بدعوت خواندم باجماعتی صحابه چون طعام بخوردند وقت زوال بود رسول عليه‌السلام ازسرا برون آمدو گفت اخرجوا فهذا حين دلكت الشمس که این آنوقتی است که آفتاب بزوال رسید واینقول اولی‌تر است برای آنکه جامع است نماز فرائض را جملة برای آنکه چون دلوك را برزوال تفسیر دهند نماز پیشین ودیگر (۲) دراوشود وقوله(إِلىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ) نماز شام وخفتن دراوشود (وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ) نماز بامداد باشد پس آیت هر پنج نمازرا مستغرق بود ودلیل دیگر برصحت این قول آن است که جبرئیل عليه‌السلام چون رسول را نماز آموخت ابتدا بنماز پیشین کرد چنانکه ابوهریره روایت کرد ازرسول عليه‌السلام گفت جبرئیل بمن آمد آنگه که زوال آفتاب بود و نماز پیشین بکرد من در پی او، برفت چون سایهٔ هرچیزی هم چند(۳) آن شد باز آمد و نماز دیگر بکرد ومن درپی او، چون آفتاب فروشد باز آمد و نماز شام بکرد ومن در پی او. چون شفق فرو شد باز آمد و نماز خفتن بکرد ومن درپی او، چون صبح بر آمد باز آمد و نماز بامداد بکرد ومن درپی او، روز دیگر آمد آنگه که سایهٔ هرچیزی هم چند (۳) آن بود و نماز پیشین بکرد من در پی او بودم چون سایه دوچند آن شد باز آمد و نماز دیگر بکرد ومن درپی او وچون آفتاب فرو شد نماز شام کرد چون دودانگ ازشب برفت باز آمد و نماز خفتن کرد وچون روز روشن شد باز آمد و نماز بامداد کرد و گفت ای محمد این نماز پیغمبرانست که پیش ازتو بودند آنگه گفت «ما بين هاتين الصلوتين وقت» ازمیان این دووقت وقت است یعنی روز اول نماز باول وقت کرد وروز دوم باخر وقت نماز کرد تا بدانند که اول کدام است و آخر کدام وازمیان اول و آخر نماز توان کردن ومانند این خبر بروایت جابر بن عبدالله انصاری آمد و بروایت عبدالله عباس جز که درروایت جابر آمد که «صلّی بی جبرئيل وأنا خلفه والناس خلفی» جبرئیل نماز کرد ومن درپی او ومردم درپی من وباقی حدیث بر آن سیاقت که گفتیم «إلى غسق الليل» قيل غسق الليل ظلامه وقيل اول ظلامه عبدالله عباس گفت بدوّ. الليل. قتاده گفت صلوة المغرب. مجاهد گفت غروب الشمس ابوعبیده گفت سواده. قال قيس الرقيّات :

---

(۱) نمازپیش نماز ظهراست .

(۲) نماز پیشین و دیگر نماز ظهروعصر است که آیه شامل آنها گردد واگر دلوك را بمعنی غروب گیریم منحصر بمغرب وعشا شود .

(۳) همچند یعنی مساوی .

إنّ هذا اللّيلَ قد غسقا　　وَاشتكيتُ الهمّ و الأرقا (١)

وغسق الليل يغسق غسوقاً إذا أظلم « وقرآن الفجر » اى قراءة الفجر يعنى صلوة الغداة بگفتيم كه نمازشام وخفتن داخل است درغسق الليل ومراد بقرآن الفجر نماز بامداد است و كنايت كرد ازو بقرآن ومراد قراءت است چه قراءت از جملهٔ أركان اوركنى است، ودر نصب او دو وجه گفتند يكى آنكه عطفست برصلوة أى أقم قرآن الفجر، ودگر براغراء اى عليك بصلوة الفجر أى الزمها ولاتقصّر فيها (إنّ قُرآنَ الفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً) كه نماز بامداد نمازى مشهود است يعنى فرشتگان شب وروز حاضر باشند باو براى آنكه وقت نزول اينان باشد وصعود ايشان باشد، فرشتگان شب در آخر ديوان عملش بنويسند وفرشتگان روز دراول ديوان اگر باول وقت كند و اين دليل است بر آنكه تغليس نماز بامداد مستحب است چنانكه مذهب ماست ، و در آيت دليلست بر آنكه وجوب نماز باول وقت تعلق دارد چنانكه مذهب ماست و مذهب شافعى و بيشتر فقها خلافاً لاهل العراق . و ابوسلمه روايت كرد از ابوهريره كه رسول عليه السلام گفت نماز جماعت را تفضيل داده‌اند بر نماز تنها به بيست و پنج نماز و نماز بامداد را فرشتگان شب و روز حاضر آيند اگر خواهى بخوانى « إن قرآن الفجر كان مشهوداً ».

(وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ) « من » تبعيض راست ازشب يعنى بعضى ازشب بيدار شو « به » أى بالليل . مفسران گفتند تهجّد بيدارى باشد پس ازخواب يقال تهجّد إذا نام وإذا سهر، وهو من الاضداد. يكى ازجملهٔ أنصاريان گفت من با رسول الله بودم درسفرى شب در آمد گفتم بنگرم تا رسول نماز چگونه ميكند گفت رسول بخفت چون بيدارشد سر سوى آسمان كرد و پنج آيه از آخر آل عمران بخواند . « إن فى خلق السموات والارض - إلى قوله - انك لاتخلف الميعاد » آنگه مسواك بر گرفت و كار بست آنگه قربهٔ آب بر گرفت ووضوى نماز باز كرد و نماز كرد ماشاءالله آنگه بخفت، آنگه برخاست همچنان كرد كه اول كرده بود. بدانكه نماز شب ازجملهٔ سنّت‌هاى مؤكده است ورسول دروصيت أمير المؤمنين على رامیگويد « ياعلى عليك بصلوة الليل عليك بصلوة الليل عليك بصلوة الليل » برتو باد كه نمازشب كنى سه بار تكرار كرد براى تأكيد ورسول گفت « من كثر صلوته بالليل حسن وجهه بالنهار » گفت هر كرا نماز بسيار بود بشب رويش نيكو بود بروز وهمچنين گفت « بشر المشّائين إلى المساجد فى ظلم الليل بالنور التامّ يوم القيمة » مژده ده روندگان بمسجدها را در تاريكى شب بنور تمام روز قيامت ، وقت نماز شب آنگه

---

(١) امشب تاريك شد ومن ازاندوه وبيدارى رنج مى‌برم .

بود که شب بنیمه رسد در نصف آخر شب مستحب آنستکه برخیزد و برجامهٔ خواب بنشیندتا ساکن شودو دعای مخصوص که هست بخواند من قولهم «الحمد لله الذی ردّ عليّ روحی لاعبده وأحمده» تا آخر، آنگه مسواك بر گیرد وکار بندد آنگه بمیان سرای آید و در اطراف آسمان نگرد وبگوید «الهی غارت النجوم ونامت العیون» تا بآخر دعاچنانکه در کتب عبادات مسطور است آنگه پنج آیه از آخر آل عمران بخواند. «إن في خلق السموات والارض ـ إلى قوله ـ إنك لا تخلف الميعاد» آنگه برخیزد و وضوی نماز باز کند بشرایط خود آنگه بنمازگاه آید و روی بقبله آرد و بگوید «أللهم انی أتوجه اليك بنبيّك نبی الرحمة و آله واُقدّمهم بين يدي حوائجي للدنيا والآخرة ـ الی آخر الدعاء» آنگه هفت تکبیر بگوید و تکبیر نماز بندد و آیهٔ وجهت وجهی بخواند والحمد بخواند وقل یاایها الکافرون ودر رکعت دوم الحمد و قل هوالله و میان هردو رکعت دعائیست مخصوص اگر داند بخواند و آنگه شش رکعت نماز دیگر بکند بآنچه خواهد و داند و مستحب آن است که سورتهای دراز خواند در او چون سورة الانعام والکهف و الانبیاء و مانند اینا اگر داند و وقت دارد، آنگه دو رکعت شفع کند در رکعت اول الحمد و سورة الملك و دوم باالحمد و هل أتى على الانسان واگر وقت ندارد برمعوّذتین اقتصار کند آنگه فصل کند میان شفع ووتر بسلام ودعائیست مخصوص بخواند آنگه نماز وتر بکند یکرکعت باآنچه خواهد از قرآن آنگه دعای وتر بخواند و اگر دعاء معین نداند آنچه داند بخواند و خیر خود را و مسلمانان را ازخدا بخواهد ومستحب است که چهل مؤمن را نام بگوید یا بیشتر و از خدای بخواهد (۱) آنگه رکوع کند چون سر بردارد از رکوع دعای مخصوص بخواند و نماز تمام کند اگر صبح اول بر آمده باشد رکعتی الفجر بکند و الا تسبیح و تهلیل میکند تاصبح برآمدن چون صبح دوم برآید نماز فریضه بکندفهذا معني قوله «فتهجّد به» و قوله (نافِلَةً لَكَ) عبدالله عباس گفت خاصّة لك. مقاتل حيّان گفت کرامة و عطيّة لك. و بروایتی دیگر عبدالله عباس گفت فريضة لك و گفت نماز شب بر رسول واجب بود و بردیگران سنّت و اینقول اصحاب ظاهر است واصحاب اخبار. (۲) بعضی دگر گفتنددراول شرع نمازشب بررسولواجب بود. آنگه خدایتعالی تخفیف کرداز او. قتاده

(۱) یعنی آمرزش و مغفرت.

(۲) اصحاب اخبار واهل ظاهر با سایرعلماء ازدوجهت فرق دارند یکی آنکه هرحدیث مکتوب‌را بی‌دقت دراسناد معتبرمیشمارند وبدان اعتماد میکنند وسهو وغلط برراویان اخبار جایز نمیدارندودیگر آنکه معنی ظاهر هرلفظ و کلمه‌را آنطورکه ابتداء بنظر می‌رسد معتبر میگیرند واحتمال آنکه‌شاید‌درﷺ

و فرّاء گفتند تطوّعاً لك و فضيلة ، وعامهٔ فقهاء برايند و اصل نافله زياده بود من قوله تعالى « ووهبنا له إسحق و يعقوب نافلة » اى زيادة وغنيمت را براى آن نفل خوانند كه اين زيادت كرامتى بود كه خدايتعالى داد اين امت را . و آنانكه گفتند فريضه بود بر رسول گفتند معنى آن است كه زيادة لك على الفرائض (عَسى أنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ) اميد آنرا كه خدايتعالى ترا بمقام محمود رساند، ومفسران گفتند لعلّ وعسى از خدا واجب باشد، واما آنچه تحقيق است آنست كه گفتيم در چند جاى از اين كتاب و آنكه اين طمع ورجاء راجع نيست باخدايتعالى بل بامكلف تامغرى نشود بقبح باين امان ، وامامقام محمود بيشتر اهل علم برآنند كه مقام شفاعت است و آن مقامى است كه يغبط بها الاوّلون و الآخرون اورا برمقام تمنّا كنند اوّلينان و آخرينان . عبدالله مسعود راپرسيدند كه مقام محمود چيست ؟ گفت فرداى قيامت خلايق را در صعيدى بدارند هر كس سخن نيارد گفتن اول كس كه اورا بخوانند رسول ما باشد چون او رابخوانند او گويدلبّيك وسعديك والخير فى يديك والشرّ ليس إليك والمهديّ من هديت وعبدك بين يديك منك وبك ولك وإليك لاملجأ ولا منجا منك إلا إليك تباركت و تعاليت سبحانك رب البيت فذلك قوله تعالى« عسى أن يبعثك ربّك مقاماً محموداً » قتاده روايت كرد از انس مالك از رسول كه او گفت روز قيامت مؤمنان گناهكار مجتمع شوند خدايتعالى ايشان را الهام دهد تا گويند بيائيد تاشفيعى انگيزيم بخدايتعالى تاباشد كه مارا از اين مقام برهاند . آنگه بيايند بنزديك آدم و گويند ياآدم الصفى تو بنده‌اى كه خدايتعالى ترا بر گزيد و بدست قدرت خود بيافريد و فرشتگان را پيش تو بسجود آورد و ترا نامها بياموخت اگر شفاعت كنى براى ما ازخدا، آدم گويد« لست هناك» نيستم من و آن پايه ندارم مرا خطيئتى هست كه از آن شرم ميدارم ازآنجا بيايند برنوح گويند اى نوح تواول پيغمبرى كه خدايتعالى بكافهٔ خلقان فرستاد اگر شفاعت كنى مارا گويد من اين پايه ندارم با براهيم رويد. بنزديك ابراهيم خليل آيندو گويند مارا شفيع باش نزديك خدايتعالى گويد لست هناك من* اين قوّه ندارم بموسى رويد . بيايند بموسى او نيز جواب دهد كه بعيسى رويد. همچنين بعيسى آيند او گويد اين پايه كس را نباشد الا محمّد را كه او سيداوّلين و آخرينست وايشان پيش من آيند وپيش من صف كشند و مرا گويند اى سيّداوّلين و آخرين ماراشفيع باش بنزديك خدايتعالى كه آن پايه كه تراست امروز كس

---

*فهم معنى خطا كرده واشتباه كرده باشند نميدهند و باور ندارند اينكه خدايتعالى ومعصوم غير آن معنى كه بذهن آنها رسيده است خواسته باشند باادله وقرائن . چنانكه از اين آيت اختصاص رسول فهميدند بحكمى دون امت وآن احتمالات ديگر كه در اين تفسير مذكور است بذهن آنها خطور نكرد ودرفهم خودشك نكردند.

را نیست گفت من برخیزم و ایشان دو صف کشیده باشند و من در میان ایشان بروم پیش خدای بروم و دستوری خواهم چون دستوری یابم برو در آیم پیش خدای تعالی حق تعالی گوید سر بردار و بخواه تا چه می‌خواهی تا بدهندت ، و شفاعت کن تا ببخشند من سر بردارم وخدایرا بستایم بتمجیدی که مرا آموخت آنگه شفاعت کنم ، چندانی که مرا حدّ برزده باشند بمن بخشد. بارد گرمراجعت کنم و پیش خدایتعالی بروی در آیم خدایتعالی گوید سر بردار و بگوتا بشنوند و بخواه تا ببخشند وشفاعت کن تاقبول کنندمن د گرباره بشفاعت در آیم از خدای بحدّی شفاعت کنم وقبول افتد ومن ایشانرا ببهشت فرستم، د گرباره بروی در آیم وشفاعت خواهم گویند سر بردار و بخواه بخواهم جهانی د گر را بمن بخشند بار چهارم گویم بار خدایا جماعتی مانده‌اند که ایشان را قرآن محبوس بکرده است یعنی بحکم قرآن محبوسند بحق چندانی شفاعت میکنم تا هر کس را که گویندهٔ «لاإله‌الاالله» باشد و در دل او مقدار جوی ایمان بوده باشد بخواهم و بمن بخشند تاچندانی شفاعت کنم که در دوزخ جز کافر محض نماند . یزید بن صهیب گفت من مردی برنا بودم و برأی خوارج بودم که فاسق را کافر گویند برخاستم با جماعتی بسیار بحج رفتیم چون بمدینهٔ رسول در آمدیم جابر عبدالله انصاری را دیدم پشت بستونی باز داده‌و دگر روز چنان میکرد ، من از سر جوانی گفتم یا صاحب رسول الله این چه حدیث است که تو میگوئی وخدای تعالی میگوید «ربنا انك من تدخل النار فقد أخزیته وماللظالمین من انصار» و میگوید «کلما أرادوا أن یخرجوا منها اُعیدوا فیها » ؟ مرا گفت ای جوان تو قرآن دانی؟ گفتم آری گفت مقام محمود خوانده‌ستی رسول را فی‌قوله « عسی أن یبعثك ربّك مقاماً محموداً»؟ گفتم آری آن چه مقام است ؟ گفت آن مقامیست که خدای تعالی اورا آنجا بدارد وبشفاعت او خلقی را از دوزخ بیارد. آنگه در این حدیث گرفت و آنچه از رسول شنیده بود تاباآنجا رسید که صراط چگونه بردوزخ نهند وخلقان براو چگونه گذر کنند. آنگه گفت رسول فرمود گروهی را از دوزخ بیارند پس از آنکه سوخته شده باشند و سیاه گشته چون چوب آبنوس و ایشانرا بجوئی از جویهای بهشت برند و بشویند از آنجا برآیند بمانند کاغذ سفیدی. ما از براو بیامدیم و گفتیم همانا این پیر دروغ میگوید بررسول روز کی چند در مدینه مقام کردیم وبائی درما افتاد که از ما جز یکمرداز مدینه بیرون نیامد باقی بمردند . زهری روایت کرد از زین‌العابدین از پدرش ازجدّش ازرسول ﷺ که او گفت چون روز قیامت باشدخدایتعالی بفرماید تا زمین را بکشند همچنانکه ادیم تا هیچ آدمی را بیش از آن جای نباشد که پا بر-

زمین نهد اول کس را که بخوانند من باشم و جبرئیل بر راست من باشد ، من گویم بار خدایا این خبر داد مرا که تو اورا فرستادی بـَر من به پیغام ، حق تعالی گوید راست گفت من فرستاده‌ام اورا ، آنگه بشفاعت در آیم(۱) گویم بارخدایا بندگان تواند و ترا پرستیده‌اند در اطراف زمین مرا اجابت کنند ، آنمقام محمود است .

ابوالزعراء روایت کرد ازعبدالله سلام که او گفت اول شفیع روز قیامت روح القدس باشد جبرئیل پس إبراهیم پس موسی وعیسی پس پیغمبر شما برخیزد وشفاعت کند و کس او را آن شفاعت نباشد که اورا ، آن مقام محمود است. قتاده گفت از أنس مالك که رسول گفت فردای قیامت براق را پیش من آرند گوید بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است برمن ننشینی تا ضمان شفاعت نکنی مرا . و روایاتی دگر آنستکه مراد بمقام محمود مقام رسولست بر عرش یا بر کرسی . عبدالله عمر روایت کرد ازرسول این آیت برخواند آنگه گفت خدایتعالی مارا چندانی نزدیك گرداند تامرا برعرش نشاند ولفظ دیگر تامرا برسریر نشاند، ابووایل روایت کرد ازعبدالله مسعود که رسول گفت خدای تعالی ابراهیم را خلیل گرفت وصاحب شما را یعنی مرا، او خلیل خداست و گرامی ترین خلقان برخدا . آنگه برخواند « عسی أن یبعثك ربُّك مقاماً محموداً » آنگه مرا برعرش نشاند. سیف السدوسی روایت کند از عبدالله سلام که او گفت روز قیامت کرسی رابیارند و در پیش عرش بنهند و پیغمبر شما برآنجا نشیند . ولیث از مجاهد حدیث عرش روایت کرد و از این امتناعی نیست چو عرش خدای تعالی را نه جای نشست است .

(وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ) عامّهٔ قرّاء مخرج و مدخل خواندند بضم هردو میم بمعنی إدخال و إخراج . و حسن بصری مَدخل ومَخرج خواند بمعنی الموضع، و مفسران در تأویلش خلاف کردند عبدالله عباس گفت و حسن و قتاده «أدخلنی مدخل صدق» بار خدایا مرا در جای صدق بر یعنی مدینه و از جای صدق بیرون بر یعنی مکه. ومفعل هم مصدر باشد هم موضع باشد وهم مفعول باشد ،و آیت گفتند آنگه آمد که رسول صلی الله علیه و آله هجرت فرمودند . أبوحمزة الثمالی روایت کرد از صادق جعفر بن محمد علیهما السلام از پدرانش ازرسول صلی الله علیه و آله که رسول صلی الله علیه و آله این آنگه گفت که در غار شد از مکه بیرون آمده پس مراد بمدخل غار است. ضحاك گفت« أدخلنی مدخل صدق» مرا از مکه بیرون آر «وأخرجنی

(۱) یعنی شفاعت مرا قبول کنندو همه را ببخشند .

مخرج صدق.» و مرا باز در مکه بر در أول ایمن و در دوم ظافر . عطاء گفت از عبدالله عباس أدخلنی مدخل صدق فی‌القبر ، مراد آن است که مرا در گور برو آن جای صدق است ومرا از گور بیرون آر بقیـامت بمحشر و آنجای صدقست. مجاهد گفت أدخلنی فی أمرك الذی أرسلتنی مرا در آن کار بر که مرا برای آن فرستـادی از اداء شریعت و تبلیغ رسالت و مرا از عهدهٔ تکلیف و تبعت گذاردن آن بیرون آز در هردو حال با صدق . وکلبی گفت این آنگه گفت که از تبوك باز گشت گفت مرا در مدینه‌بر واز مدینه بیرون آر و با مکه برفتح بر آورده برابر من . عطاء گفت أدخلنی فی‌طاعتك مرا در طاعت خود بر بصدق و اخلاص واز عهدهٔ آن بیرون آر چون گذارده باشم بی‌تقصیر . قتاده گفت از حسن أدخلنی مدخل صدق مرا به‌بهشت بر،و أخرجنی مخرج صدق مرا از مکه بمدینه برتا دعا جامع باشد دنیا و آخرت را . بعضی دگر گفتند معنی آنستکه در هر کاری که مرا در او خواهی بردن بصدق بر و ازاوبصدق بیرون آر و مرا از آنان مکن که یدخل بوجه و یخرج بوجه که بر وی در شود وبر وی‌بیرون آید«فان ذاالوجهین لایکون أميناً عندالله»، که دو روی بنزدیك خدا أمین نباشد (وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً) و مرا از نزدیك تو سلطان و حجتی کن منصور . مجاهد گفت«سلطاناً نصيراً» أی حجة بينة . حسن گفت ملكاً قوياً ، ملکی قوی که مرا بآن نصرت کنی بر آنان که برمن دشمنی کردندی و عزّی ظاهر گردان که دین تو بآن راستدارم .خدای تعالی اورا باین‌دعا مُلك‌پارس و روم وعده داد. قتاده گفت رسول ﷺ دانست که او را در این کار قوت نباشد إلا بسلطانی از قبل خدای تعالی . از خدای تعالی سلطانی خواست منصور قوی‌مؤیّد من قبل‌الله تعالی برای کتاب خدا و اقامت حدود او ، و این‌سلطان رحمتی باشد از خدای تعالی که اگر نه‌آن رحمت بودی بهری بربهری غارت کردندی وقوی ضعیف رابخوردی. بعضی دگر گفتند فتح‌مکه خواست. کلبی گفت مراد باین سلطان نصیر عتاب بن اسیدبن ابی‌العاص بن امیه است که رسول ﷺ اورا بمکه عامل کرد و گفت برو که من ترا عامل کردم علی أهل‌الله یعنی أهل حرم خدای را و مردی سخت بود بر فاسقان و لیّن‌برمؤمنان او گفت والله اگر کسی از نماز جماعت باز ایستد گردنش بزنم که تخلّف نکند إلامنافقی. أهل مکه گفتند براهل خدای عامل کرده‌ای‌عتاب‌بن‌اسیدرا واو اعرابی جلف عامی است‌رسول ﷺ گفت من درخواب دیدم که عتاب بن اسید بدر بهشت فراز آمد ودر بجنبانید جنبانیدنی سخت در بگشادند واو دررفت خدا باو اسلام را نصرت کرد واو مسلمانان‌را نصرت کرد بر کافران پس سلطان نصیر آنستَ.

(وَقُلْ جاءَالحَقُّ وَ زَهَقَ البـاطِلُ) أی جاء القرآن و ذهب الشیطان، زهق أی بطل و هلك ، این قول قتاده است . سدّی گفت حق اسلامست و باطل شرك و گفتند حق دین خداست و باطل أصنام و أوثان ، ابن جریج گفت حق جهاد است و قتال (إِنَّ البـاطِلَ کانَ زَهُوقاً) که باطل مادام زاهق بوده است وهو من قولهم زهقت نفسه إذا خرجت . و زهق السهم إذا جاوز الغرض، چون تیر از نشانه بگذرد وضایع شود ، عبدالله مسعود وعبدالله عباس گفتند چون رسول ﷺ مکه بگشاد پیرامن مکه سیصد وشصت بت نهاده بودند وهرقومی روی بصنم خود کرده رسول ﷺ بر آن بتان میگردید وچوبکی دردست داشت آهنی درسر آن زده ودرچشم وروی وپهلوی آن بتان میزد ومیخواند «قل جاء الحق وزهق الباطل إن الباطل کان زهوقاً» بهر بت که بگذشت آن بت بروی در آمد ، مشرکان بایکدیگر گفتند بسرّ سخت ساحر است این محمّد .

(وَنُنَزِّلُ مِنَ القُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ) آنکه خدای تعالی گفت ما فروفرستیم ازقرآن آنچه اوشفاعت ورحمت مؤمنان را ووجه تشبیه قرآن بشفا سه معنی دارد یکی آنکه بردست آنکس که ظاهر شد دلیل نبوت وصدق او کرد تا مردم ازحیرت وضلالت باو هدایت یافتند وخلاص، چون بیماری که ازعلت شفا یابد . ووجه دوم آنکه دراو بیانست وأدلهٔ واضحه که صاحب شك وشبهت چون دراو نظر کند بعلم رسد وعلم شك اوزایل کند و چون قدیم تعالی شك و نفاق را به بیماری تشبیه کرد فی قوله «فی قلوبهم مرض» أی شك و نفاق علوم وأدله را وصف کردن بشفا احسن الوصف و اوقع التشبیه . ووجه سیم آنکه ممتنع نبود که مردم باو تبرك کنند واستشفاء وباو طلب شفا کنند چه اخبار وارداست باین وازجملهٔ نامهای فاتحه یکی سورة الشفاست و صادق ﷺ گفت هر که را بیماری باشد باید که بامداد چون روی از نماز بگرداند هفت بار الحمد بخواند وبادبرو دمد اگر به نشود روزی دیگر هفتاد بار بخواند من ضامنم بشفا إلا بیماری که أجل او در آن بود. رسول ﷺ گفت «القرآن هوالدواء» هر که او بقرآن طلب شفا نکند خدایتعالی اوراشفا مدهاد (وَلا یَزِیدُ الظّـالِمِینَ إِلّا خَساراً)و این قرآن کافران را نیفزاید جز زیانکاری برای آنکه باو انتفاع برنگیرند ودر او اندیشه نکنند تا باو مهتدی شوند. همام گفت ازقتاده شنیدم که او گفت هیچکس نباشد که با قرآن مجالست کند و إلا از نزدیك اویازیادتی یانقصانی برخیزد. یعنی که قرآن شفاورحمت است مؤمنان را و خسارت و زیانست ظالمان را وکافران را واین آیت برخواند. قوله تعالی :

وَإِذا أَنْعَمْنا عَلَی الْإِنسانِ أَعْرَضَ وَ نَـا بِجانِبِهِ وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ کانَ

و چون نعمت بخشیدیم برآدمی رو گردانید و دور گرفت خود را و چون رسید او را شری باشد

يَؤُساً (۸٦) قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدىٰ

مأيوس بگو هر کس کار میکند برطبیعت خود پس پروردگارشما داناتر باشد بآنکه او هدایت یافته

سَبِيلاً (۸۷) وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا

راهیرا و میپرسندت از روح بگو روح از امر پروردگار منست و نه داده شدید از علم مگر

قَلِيلاً (۸۸) وَلَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنا

اندکی‌را واگر خواهیم هرآینه ببریم بآنچه وحی فرستادیم بسوی تو پس‌نمی‌یابی مرخودرا بآن برما

وَكِيلاً (۸۹) إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً (۹۰) قُلْ لَئِنِ

کارسازی مگر بخشایشی از پروردگارت بتحقیق بخشش او باشد برتو بزرگ بگو هرآینه اگر

اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كانَ

گرد هم آیند انس و جن بر اینکه بیاورند بمانند این قرآن نمی آورند بمانند آن و اگر باشند

بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (۹۱) وَلَقَدْ صَرَّفْنا لِلنَّاسِ فِي هٰذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبىٰ

پارهٔ آنها مرپاره‌ای‌را پشت وبتحقیق گردانیدیم‌ما برای‌مردمان دراین قرآن ازهرداستان پس‌سرباز زدند

أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً (۹۲) وَقالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّىٰ تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ

بیشتر مردم مگر نا سپاسی را و گفتند هرگز نگرویم مر تورا تا روان سازی برای ما از زمین

يَنْبُوعاً (۹۳) أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِيراً (۹۴)

چشمه‌ای‌را یا باشد مر ترا بهشتی از خرمابن وانگور پس روان‌کنی نهرهارا درآنها روان‌کردنی

أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً أَوْ تَأْتِيَ بِاللّٰهِ وَالْمَلائِكَةِ قَبِيلاً (۹۵)

یا فرود آری آسمانرا چنانکه پنداشتی بر ما پاره پاره یا بیاوری بخدا و فرشتگان دسته دسته

أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقىٰ فِي السَّماءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّىٰ تُنَزِّلَ

یا باشد مر ترا خانه‌ای‌از طلا یا بالا شوی در آسمان و هرگز نمیگرویم ما بر شدنت را تا فرود آری

عَلَيْنا كِتاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولاً (۹٦) وَما مَنَعَ

برما کتابی‌راکه بخوانیم‌آنرا بگو منزه‌است پروردگار من‌آیا هستم مگرآدمی فرستاده وچه بازداشته

النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جاءَهُمُ الْهُدىٰ إِلَّا أَنْ قالُوا أَبَعَثَ اللّٰهُ بَشَراً رَسُولاً (۹۷)

مردم را که بگروند چون آمدشان هدایت مگر آنکه گفتند آیا برانگیخت خدا آدمی‌را فرستاده

قُلْ لَوْ كانَ فِي الْأَرْضِ مَلائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً

بگو اگر بود در زمین فرشتگانی راه میرفتند بآرام هر آینه‌میفرستادیم بر آنها ازآسمان فرشته‌ای را

رَسُولًا (۹۸) قُلْ كَفىٰ بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (۹۹)

پیغمبر بگو بس است خدا گواه میان من ومیان شما بتحقیق او باشد به بندگانش آگاه بینا

وَمَنْ يَهْدِ اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِهِ

وهرکه‌راهدایت‌کند خدا پس اوست راه‌یافته وهرکه‌را گمراه کند پس هرگز نیابی مرآنهارا دوستاران ازغیراو

وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عَلىٰ وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَبُكْماً وَصُمًّا مَأْوٰيهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّما

و برانگیزیم آنها زا روز رستخیز بر روهاشان کور و گنگ و کر جایگاه آنها دوزخ است هرچند

خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِيراً (۱۰۰) ذٰلِكَ جَزاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآياتِنا وَقالُوا ءَإِذا

فرونشینند افزائیم‌آنهارا آتش این‌است اجرآنها بجهت‌آنکه‌آنها کفرورزیدند بآیتهای‌ما وگفتندآیاچون

كُنّا عِظاماً وَرُفاتاً ءَإِنّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً (۱۰۱) أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللهَ الَّذِي

باشیم استخوان وپوسیده آیا ما برانگیخته گردیم آفرینشی تازه آیا ونه‌نگرستند که خداست آنکه

خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ قادِرٌ عَلىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لا رَيْبَ

آفرید آسمانها و زمین را تواناست بر آنکه بیافرینند مانند آنها را و گردانید آنها را مدتی نیست شکی

فِيهِ فَأَبَى الظّالِمُونَ إِلّا كُفُوراً (۱۰۲) قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي

درآن پس‌امتناع‌کردند ستمکاران مگرناسپاسی‌را بگو اگرشما مالك‌شوید خزینهای رحمت‌پروردگارمرا

إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفاقِ وَكانَ الْإِنْسانُ قَتُوراً (۱۰۳) وَلَقَدْ آتَيْنا مُوسىٰ تِسْعَ آياتٍ

آنگاه امساك‌کنید ازترس نفقه‌کردن و باشد آدمی تنگ‌گیرنده و بتحقیق دادیم موسی‌را نه معجزه

بَيِّناتٍ فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ إِذْ جاءَهُمْ فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ

روشن پس بپرس اولاد یعقوب‌را چون آمدآنها را پس‌گفت مر اورا فرعون بتحقیق من‌هرآینه میپندارم‌ترا

يا مُوسىٰ مَسْحُوراً (۱۰۴) قالَ لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هٰؤُلاءِ إِلّا رَبُّ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ

ای موسی سحر شده گفت بتحقیق دانستی نفرستاد اینها را مگر پروردگار آسمانها و زمین

بَصائِرَ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً (۱۰۵) فَأَرادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ

معجزه ها وبتحقیق‌من‌هرآینه‌گمان میکنمت‌ای‌فرعون هلاك‌شده پس‌خواست‌که پراکنده‌کندآنها را اززمین

فَأَغْرَقْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً (۱۰۶) وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ

پس غرق کردیم اورا وهرکه بااو بود همه را وگفتیم از پس او مر اولاد یعقوب را ساکن شوید زمین را

فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنا بِكُمْ لَفِيفاً ★ وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وَما أَرْسَلْناكَ

پس چون آمد وعدهٔ آخرت آوریم شمارا بهم پیچیده وبحق فرستادیم آنرا وبحق فروشد ونفرستادیم ترا

إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذِيراً (۱۰۷) وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ

مگر مژده دهنده و بیم کننده وقرآنی راکه پراکنده فرستادیم تا بخوانی آنرا بر مردم بر تأنی

وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلاً (۱۰۸) قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْلا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ

وفروفرستادیم آنرا فروفرستادنی بگو بگروید باو یا نگروید بتحقیق کسانیکه داده شدند علم را ازپیش او

إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ كانَ

چون خوانده شود برآنها برو می‌افتند بر زنخ ها سجده کننده ومیگویند منزه‌است پروردگارما اگر باشد

وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولاً (۱۰۹) وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعاً (۱۱۰)

وعده پروردگارما کرده شده و برو میافتند بر زنخهای خود میگریندو میافزایدشان فروتنی

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى وَ لا تَجْهَرْ

بگو بخوانید خدارا یا بخوانید بخشنده را هرکدام را بخوانید پس او را ست نامهای نیکو و آواز برمدار

بِصَلاتِكَ وَلا تُخافِتْ بِها وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلاً (۱۱۱) وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي

بنماز خودت و آهسته مکن آنرا و بجو میان این راهی را و بگو سپاس مر خدا را آنکه

لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ كَبِّرْهُ

نگرفت فرزندی را ونمیباشد مراورا شریکی در پادشاهی ونمیباشد مراورادوستداری ازمذلت وبزرگ شماراورا

تَكْبِيراً ★.

بزرگ شمردنی .

قوله تعالی (وَإِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ) خدای تعالی دراین آیت صفت کفران نعمت آدمی گفت که چون ما نعمت کنیم بر آدمی ازانواع نعمت ازتن‌درستی وروزی فراخ وکارروانی(۱) و کامروائی و نظام امور واتساق احوال بطر گیرد اورا بر گردد و اعراض کند (وَ نَأى بِجانِبِهِ)وجانب خود ازما دوردارد ومارا نخواند وازما نخواهد وچون مستغنی شود قیام بحق

---

(۱) رواج کار .

مارها کند. والنأی البعد. قرّاء در این کلمه خلاف کردند ابوعمرو وعاصم ونافع وحمزه فی بعض الروایات عنهم خواندند نای بفتح النون وإمالت الف بیاء، وکسائی وحمزه و خلف در سایر روایات از ایشان خواندند نای بکسر نون والف علی التفخیم وإمالت در طریق اتباع کسره از پی کسره ببردند، وباقی قرّاء خواندند بفتح نون وألف علی التفخیم، واین لغت اهل حجاز است، ابوجعفر و ابن عامر خواندند وناء بوزن شاء آنکه آن‌را دو وجه باشد یکی آنکه مغلوب نأی بود چون رأی، و دوم آنکه از نوء باشد و آن نهوض بود یعنی مستقل شود بخود و نماید که من بجانب خود قیام خواهم کردن وأنشد المبرّد عن ابی عبیده :

أَ غُلامٌ مُعَلَّلٌ رَاءَ رُؤْيَا فَهْوَ يَهْذِي بِمَا رَأَى فِي الْمَنَامِ (۱)

أراد رأی، بیت شاهد و جه اولست ازقلب، و بعضی أهل لغت گفتند ناء إذا نهض وإذا جلس وهو من الاضداد أی جلس بجانب یعنی ببر خود بنشیند (وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَؤُساً) و چون اورا شری و آفتی ومضرتی و بیماری ودرویشی رسد نومیدشود و آن علامت لؤم ودناءت نفس باشد که مردم در نعمت بطر باشند ودرشدت جزوع ویئوس.

(قُلْ) آنکه گفت بگو ای محمّد اینانرا که باین‌صفتند(كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ) هر کس کار درخور خود کند برعادت و برحالت خود علی ما یشا کله چنانکه بااو ماند و در خور خود. و ابن عباس گفت علی ناحیته. مجاهد گفت علی حدّه، حسن و قتاده گفتند علی نیّته، ابن‌زید گفت علی‌دینه. مقاتل گفت علی حدّ ملّته. فرّاء گفت علی طریقته. ابوعبیده گفت علی خلیقته، واین اقوال متقاربست و معنی آنکه در پیش‌بگفتیم. قولی دگر گفتندو آن آنست علی شاکلته ای علی اشتباهه من‌قولهم أشکل علیه الامر. برقول‌اول از شکل باشد وآن‌مثل است، بردوم از إشکال که اشتباهست. وقول اول روشن تر است برای‌آنکه مورد آن‌مثل ابت که گفتند کلّ امرء یشبهه فعله و کلّ رجل وضیعته، وکل إناء ترشّح بمـا فیه (فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا) خدای شما عالمتر است بآنکه بر راه راست مستقیم تراست ومهتدی تر. وبرای آن گفت عقب آن آیت که «قل کل یعمل علی شاکلته» تا نومید نشوند، واگر در حال نعمت کفران و بطر کرده باشند که خدای نعمت باز نگیرد اگر چه ایشان مستحق هرعقوبت باشند چو هر کس کار در خور خود کند وآنچه بدو لایق باشد. و

(۱) این بیت در تفسیر طبری بوجه دیگر روایت‌شده و معلل آنست که آرزو و امید بسیار دردل می‌پرورد. یعنی آیا جوانی آرزومند وامیدوار خوابی دیده است و هذیان می‌گوید بآنچه در خواب دیده است.

قوله «سبیلا» نصب او بر تمیز است .

قوله (وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ - الآية) ای محمد ترا از روح میپرسند بگو که روح درفرمان خداست. عبدالله مسعود گفت با رسول صلی الله علیه و آله میرفتیم درمدینه بجماعتی جهودان بگذشتیم بعضی گفتند از روح بپرسی اورا، بعضی دگر گفتند مپرسی ازاو، عبدالله گفت من از پس او بودم وحی باو فرود آمد روی بجهودان کردو این آیت برایشان خواند گفتند ما نگفتیم نباید پرسید آنکه گفتند مادر توراة همچنین یافتیم که روح از فرمان خداست . عبدالله عباس گفت جهودان رسول را گفتند مارا خبرده تاروح چه باشدو روح را درتن چگونه عذاب کنند رسول صلی الله علیه و آله جواب نداد برای آنکه چیزی فرونیامده بوددراین معنی، جبرئیل آمد و آیت آورد، و روایت کردند که جماعتی جهودان گرد آمدند وقریش را گفتند ازمحمد بپرسید که روح چه باشد، واز جماعتی که در اول زمان مفقود شدند و از مردی که بشرق و غرب جهان نرسید اگر از همه جواب دهد پیغمبر نیست، و اگر ازهمه جواب ندهد پیغمبر نیست ، و اگر از بعضی جواب دهد و از بعضی نه ، پیغمبر است . بیامدند و بپرسیدند خدایتعالی فرو فرستاد در باب مفقودان أول زمان « أم حسبت أنّ أصحاب الكهف والرقيم - الآیه » و در باب آن مرد که در شرق و غرب زمین برسید فرود آمد قوله« و يسئلونك عن ذي القرنين» ودر روح فروه آمد «ويسئلونك عن الروح قل الروح من أمر ربي» مفسّران خلاف کردند در آنکه این روح چیست که ایشان پرسیدند حسن و قتاده گفتند جبرئیل است و ازشاه ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کردند دراین آیت که او گفت روح نام فرشته ایست که او را هفتاد هزار رویست ، وبرهر روئی هفتاد هزار دهان ، در هردهنی هفتاد هزار زبان ، بهرزبانی هفتاد هزار تسبیح میکند ، ازهر تسبیح از تسبیحات اوخدای تعالی فرشته ای میآفریند که بافرشتگان میپرد تابروز قیامت . عبدالله عباس گفت روح خلقی است از خلقان او خدایتعالی ایشان را برصورت بنی آدم آفریده است دست و پای وسرو روی دارند طعام وشراب خورند فرشته نیستند . سعیدجبیر گفت خدایرا هیچ خلق نیست عظیمتر از روح جز عرش واگر خواهد تا هفت آسمان وهفت زمین فرو برد بیك لقمه تواند بیك روی برصورت فرشتگانست و بیك روی برصورت آدمیان روز قیامت برراست عرش باستدو فرشتگان دیگر دون او واو نزدیکتر فرشته است بنزدیك خدایتعالی امروز و جای او بنزدیك حجاب هفتم است وروز قیامت هم مقرب تر فرشته باشد و او از جملهٔ آنان باشد که

روزقیامت شفاعت کنند ازبرای‌اهل توحید اگر نه آنستی که میان او و فرشتگان حجاب هست از نور ، اهل آسمان از نور او سوخته شدندی. بعضی دگر گفتند این روح است که در آدمی مرکبست که‌قوام حیات بآنست که آدمی باو زنده باشد وبفقد اوزنده نماند (۱) وبعضی دگر گفتند مرادبروح‌قرآنست وقوله (مِنْ أَمْرِ رَبِّي) برای‌آن گفت که ایشان گفتند خبرده مارا ازاین قرآن که برتو فرود میآید که قدیمست یامحدَث‌او گفت « من‌أمرربی» از فرمان‌محدث خداست یعنی محدث است و از فرمان خدای صادر است . بعضی دگر گفتند مراد عیسی است که ایشان را در او شبهه افتاد تاچگونه بی‌پدر پدید آمد و روح نامی است مشترك میان این چیزها (وَماأُوتِيتُمْ مِنَ‌الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا) آنگه باز نمود که شما آدمیان از علم نصیب‌ندارید إلا اندکی (۲) .

قوله (وَلَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذي أَوْحَيْنا) آنگه گفت اگر ما خواهیم این قرآن که برتو وحی کرده‌ایم ببریم آنگه‌توبرمابآن‌وکیل نیابی که‌پای مردی‌ووکیل‌وری(۳) کند ترا ، دراین دو قول گفتند : یکی آنکه اگر خواهیم این شرع که برتو فرستادیم ببریم آنرا بطریقهٔ نسخ چنانکه باپیغمبران دگر کردیم. و قولی دگر آنست که اگر ما خواهیم

(۱) اینقول بنظر درست‌تر می‌آیدکه سؤال از روح و حقیقت او از دیرزمان میان ملل جهان متداول بود خاصه‌یهود وخاصه‌آن جماعت ازیهودان‌که بافلاسفه یونان‌آمیخته‌وازعقاید آنها واختلافشان در باره روح اطلاع‌یافته بودند وتعجب بشردرباره روح ازآنستکه می‌بینند قدرتی است برخلاف‌طبیعت وگوئی برضد وی درنبرد است وگوشت وپوست و استخوانرا چون بخود رهاکنند زود پوسیده ومتعفن و پراکنده می‌گردد واز جای نمی‌جنبد و روح اورا سالها ازفرسودگی و تعفن نگاه میدارد وبحرکت و سخن می‌آورد و تعقل و ادراك میکند و اینها هیچ یك کار جسم نیست جسم سنگین است و سوی‌پائین میل دارد و روح برمیجهد وجسم‌را میجهاند، و زنده بودن غلبه روح است برجسم ومردن فیروزآمدن جسم بر روح پس‌خود روح‌از چه مبده و منشاء است ؟ خداوند جوابداد مبدء آن از فرمان پروردگار است ومانند نور خورشید برابدان جسمانی تابیده واگر فرمان الهی نبودواز وراء عالم طبیعت‌دستوری نرسیده وفروغی نتافته همه چیز جماد بود وصامت .

(۲) آنچه‌افلاطون‌وارسطووسایرحکما درباره‌روح گفتندصحیح‌امابسیار مجمل‌است و بیش از این نیست‌که روح موجودی است مجرد مستقل‌ازبدن وباقی پس‌از فنای بدن ماننده‌کسی‌که بداند در مغرب مملکتی است اما تفصیل شهرها ومردم‌آنرا نداند .

(۳) وری کلمه‌ایست‌که دلالت برحرفه و صنعت می‌کند مانند دانشور و پیله‌ور و پای مردی فارسی آن است .

این قرآن از میان شما برداریم و از دلهای مردمان چنانکه در خبر آمد از هشام بن عروه‌عن ابیه عن‌عبدالله بن عمر که رسول ﷺ یکروز بیرون آمد و سر باز بسته بود از رنجی که می‌بود اورا ، برمنبر شد و خطبه کرد و حمد و ثنای خدای کرد و صلوات داد برمحمد و آل محمد. آنگه گفت این کتابها چیست که شما مینویسید کتابیست جز کتاب خدای تعالی نزدیکست که خدای تعالی خشم گیرد برای کتاب‌خود هیچ ورقی رها نکند وهیچ دلی که در او آیتی‌قرآن باشد إلا برداردآن‌را، و گفتند یا رسول‌الله أحوال مؤمنان چگونه باشد آن‌روز؟ گفت هر که خدای باو خیر خواهد او راتوفیق دهد برثبات بر کلمهٔ توحید که « لاإله‌الاالله» است . عبدالله مسعود گفت اول چیزیکه شما از دین خود نیابی امانت باشد وآخر چیزیکه نیابی نماز باشد و قومی باشند که نماز کنند و ایشان را دین نباشد و روزی آید که شما در آن روز آئی و از قرآن در میان شما هیچ نباشد گفتند چگونه بود یا عبدالرحمن وما در دلها یاد داریم آنراو پدران ما مارا بیاموخته‌اند وما فرزندان را میآموزیم ودر مصحفها نوشته‌ایم گفت از دلهای‌شما بردارند آنگه این آیت برخواند « و لئن شئنا لنذهبن بالذی أوحینا إلیك » هم از او روایت کردند که او گفت طواف خانه بسیار کنید پیش از آنکه این خانه از میان بر دارند و مردم جای او فراموش کنند،و قرآن بسیار خوانید پیش از آنکه از میان شما بردارند ، گفتندعجب که این مصاحف بردارند‌از دلهای‌مردمان چگونه‌بردارند ؟ گفت‌روزی آید که فراموش کرده باشند و نیز قول «لاإله‌الاّ الله » برقول‌اهل جاهلیت حاصل آیند و برشعار ایشان ، واین‌آنگه بود که عذاب بر ایشان واجب شود . عبدالله عمر گفت قیامت بر نخیزد تا قرآن بآنجا نشود که ازو فرود آمد وآنرا دوی[۲] باشد چون‌دوی منج (۱) انگبین حقتعالی گوید ترا چه بوده است گوید بارخدایا از توآمده‌ام وباتو آمدم مرا می‌خوانند و برمن کار نمیکنند واین‌آنگه باشد که خدایتعالی تکلیف بردارد و دامن قیامت باشد و إلا تا تکلیف برجای باشد باید که‌أدلهٔ شرع بجای باشد آنگه گفت :

(إِلاَّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ) تراهیچ وکیلی درنباشد که‌این حمایت کندالا رحمت‌خدای که فضل و رحمت او برتوهمیشه بزرگ بوده است .

(قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنْسُ وَالجِنُّ عَلىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا القُرْآنِ)آنگه باز نمود که اگر انس و جن مجتمع شوند برای آنکه تا قرآنی مانند این بیارند نیارند و

(۱) منج بمعنی زنبوراست. (۲) یعنی از جانب توآمدم وسوی تو برگشتم .

نتوانند آوردن إمااز جهت فقد علم بنظم‌وترتیب آن برقول آنانکه وجه اعجاز فرط فصاحت گویند و إماأز آنجا که مارها نکنیم‌وعلم نیافرینیم ایشان را بآن برمذهب آنان که صرفه گویند (وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا) و اگر چه بهری یار بهری باشند و اگرچه متظاهرو متعاون باشند گفتند این آیت آنگه آمد که کفّار گفتند « لو نشاء لقلنا مثل هذا » واین آیت جواب آنکس است که مارا گوید چه ایمنی ازآنکه در أقصای بلاد معارضهٔ قرآن آورده باشند ولکن بما نرسیده باشد یااگر انسیان نیاورندچرا نشایدتا جنّیان آورده باشند، جواب آنست که گوئیم اما اگر در بعضی بلاد آورده بودندی ممکن نبودی که بما نرسیده بودی از توفیر دواعی بنشر و اذاعت آن چنانکه این‌محالات وخرافات که گفتندچون‌فصول وغایات(۱)ومانند آن، واما حدیث‌جنّیان ما وجود ایشان بسمع دانیم هم آن سمع آمد و مارا ایمن کرد باین آیت از آنکه ایشان‌این قرآن‌را معارضه آورده باشندبقوله «قل لئن‌اجتمعت‌الانس‌والجن»(۲)

(وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ) وما بگردانیم این‌مردمان رادر این‌قرآن از هرگونه مثلها در اودو قول گفتند یکی آنکه هر نوع مثل‌زدیم تامکلفان معتبر ومتعظ‌شوند و قولی دگر آنستکه ما این قرآن را بانواع فرستادیم از حکم و امثال و مواعظ و قصص و أخبار ونواهی و أوامر تا فائدهٔ او عام بودجز آنستکه بیشتر مردمان اباکردند و سرباززدند الا از آنکه کافران باشند و حجود کنند «و قالوا لن نؤمن‌لك حتی تفجر لنا من الارض‌ینبوعا» عکرمه روایت کرد از عبدالله عباس که گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابوسفیان بن حربو

---

(۱) بنظر میرسد که فصول و غایات ازکتب غلاه است .

(۲) اگر گوئی این‌احتجاج صحیح نیست چون اعجاز قرآن وقتی ثابت میشود که‌بدانیم کسی‌مانند آن نیاورده است‌وچون‌اینرادانستیم‌قرآن حجت‌میشود و قبول آن واجب اما وقتیکه‌اعجاز آن ثابت‌نشده و احتمال بدهیم‌کسی‌مانند قرآن آورده باشد هنوز نمیدانیم حجت است و از جانب پروردگار تا بقول قرآن که‌گوید هیچکس مانند‌او نمی‌آورد‌اعتماد‌کنیم درجواب‌گوئیم آنکس که قرآنرا هنوز ثابت‌ندانسته و اعجاز آن بروی معلوم نگشته اعتقاد بوجود جن هم نبایدداشته تا بگوید شاید جن مثل قرآن‌آورده باشد و اگر گوئی مشرکان عرب‌که قرآنرا از طرف پروردگار نمیدانستند بوجود جن معترف بودند گوئیم اعتقاد آنها در باره جن چنان محکم و استوار نبود که بقدرت آنها بر گفتن مثل قرآن شبهه کنند لذا چنین اعتراض بر پیغمبر نکردند با اینکه‌گوئیم وقتی نظیر قرآن ظاهر نشده وکسی از آن آگاه نباشد اعجاز‌قرآن ثابت است چون بمقتضای لطف الهی واجب است مدعی کاذب راکه چیزی‌بغلط نسبت بخدا میدهد بوجهی رسوا کند .

نضر بن الحارث و أبوالبحتری بن‌هشام وأسودبن المطلب وربیعة‌بن الاسود والولیدبن‌المغیره و أبوجهل‌بن هشام وعبدالله‌بن امیة بن خلف‌والعاص‌بن وائل ونبیه ومنبه پسران‌حجاج مجتمع شدند در پس خانهٔ کعبه پس از آنکه آفتاب فرو شد گفتند کسی فرستی تا محمد حاضر آید تا باو گوئیم واو را عذر برانگیزیم کس فرستاد که‌أشراف قوم تو مجتمع شده‌اند و میخواهند که با تو سخن گویند رسول ﷺ با ایشان ظن خیر برد و گفت همانا ایشان را دل نرم شده است یا بعضی نرم شدند برخاست واو بغایت‌حریص بودبرایمان ورشدایشان و آمد ومیان‌ایشان بنشست گفت چه‌کاررا خواندی مرا ؟ گفتند ای محمد ما ترا برای آن خواندیم تا باتو عذر برانگیزیم والله که در این عرب هیچکس را نمی‌دانیم که قوم‌خویش را آن‌آرد که تو، پدران وسلف را دشنام می‌دهی، و دین ایشان راعیب میکنی و تسفیه احلام میکنی و خدایان رادشنام می‌دهی و تفریق الفت و جماعت میکنی هیچ کار قبیح نماند که توباما نکردی اگر این‌بطمع مـالی میکنی ما هر کسی از مال خود ترا نصیبی دهیم و اگر برای ریاست وسیادت‌میکنی ما ترا سید خود کنیم و اگر برای ملك میکنی ما ترا ملك گردانیم و اگر ترا ازجنّیان خیالی می‌باشد تاطلب طبیب و دارو کنیم رسول ﷺ گفت ازین معانی هیچ نیست مرا نه مالی میباید ونه ملك ونه ریاست ولیکن خدایتعالی مرا بشما فرستاده است وکتابی بمن داده است و مرا فرموده است تا شما را بشارت دهم و بترسانم من رسالت خدای برسانیدم و نصیحت شما کردم اگر ازمن بشنوی وقبول کنی خیر دنیا وآخرتست شمارا واگر ردّ کنی من‌نیز صبر کنم تـا خدای تعالی میان من وشما حکم کند گفتند یا محمد تومی‌دانی که این زمین ما تنگ‌ترین زمینهاست و کم آب‌تر اگر تو پیغمبری از خدای درخواه تااین کوههای ما ازما براندوزمین برما فراخ کند وجویهای آب پدید آرد چنانکه در شام و عراق هست و این پدران مـارا که رفته‌اند بازآرد وزنده کند ازجملهٔ ایشان قصی‌بن کلاب‌را خواهیم که زنده کنی که او پیری راست‌گوی بوده است تااحوال‌تو ازوبپرسیم تااینکه میگوئی حقست یاباطل اگر این بکنی‌و این مردگان زنده شده ترا تصدیق کنند ما ترا براست‌بداریم وبدانیم که‌از خدای ترا منزلتی هست وتورسول‌خدائی‌رسول ﷺ گفت مرا نه برای‌این فرستاده‌اند مرابرای آنچه‌فرستاده‌اند گفتم و گزاردم اگرقبول کنی حظ دنیاو آخرتست شمارا واگر قبول نکنی صبر کنم تاخدای میان من وشما حکم کند گفتند یامحمد اگر این نکنی‌از خدایت درخواه تافرشته‌ای‌رابفرستد از آسمان که ترا تصدیق کند و در خواه تا ترا بستانها بدهد وترا راه نماید بگنجهای زمین و

ترا کوشکها بدهد از زروسیم وترا مستغنی کنداز آنکه دربازار طلب معاش باید کردن چنانکه مارا ، یا آسمان را پاره پاره برمافروافکن(١) رسول علیه السلام گفت خدای من اگر خواهد اینهمه بکند چو قادر است بر این و بیشترازین، گفتند ما شنیدیم که این قرآن ترا مردی میآموزد بیمامه که اورا رحمن گویند وما برحمن بنگرویم وعذری انگیختیم باتو وما دست ازتو بنداریم تا ترا هلاك نكنيم يا تو مارا هلاك نكنى يكى از جملهٔ ایشان گفت ما بتو ایمان نیاوریم تا خدای را بما نیاری یا جماعت فرشتگان را رسول علیه السلام از میان ایشان برخاست و دلتنگ بیرون آمد. عبدالله بن أبی‌امیة بن‌عبدالله بن عمروبن مخزوم بااو برخاست واو پسرعمهٔ رسول بود عاتکه بنت عبدالمطلب گفت یامحمدقوم توبرتو عرضه کردند آنچه شنیدی قبول نکردی و ایشان از توکارها در خواستند که بآن منزلت تو بدانند اگر تو پیغمبری بکردی آنکه از تو هلاك و تعجیل آن خواستند نکردی بخدای که من بتو ایمان نیارم هرگز إلا که رهی سازی خود را وبر آسمان شوی بآن راه‌واز آسمان نامه‌ای برافراخته بیاری و جماعتی فرشتگان را که بر آن گواهی دهند برای تو و آنگه که اینهمه کرده باشی گمان چنانستکه باور نداریم. رسول علیه السلام از آنجا برفت ابوجهل گفت ایجماعت شنیدی آنچه با محمد عرضه کردیم وهیچ قبول نکرد و او بهیچ وجه از دشنام ما و دشنام خدایان ما و تسفیه احلام و تضعیف آرای ما باز نخواهداستاد من هیچ چاره‌ای نمی‌دانم بااوالا آنکه چون فردا بیاید و روی بکعبه کنددر نماز چون بسجده شود سنگی بردارم بآن مقدار که برتوانم گرفت وبرسر او زنم واورا بکشم و از جور او بازرهیم‌ماوهمهٔ جهان، رسول علیه السلام از آنجا دلتنگ بازگشت وخدایتعالی این آیت فرستاد بتسلیهٔ رسول علیه السلام .

(وَقالوا) گفتنداینکافران که ماذکر ایشان کردیم (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ) ماترا باور نداریم و بتو بنگرویم (حَتّى تَفْجُرَ لنا) تا بنگشائی برای ما از زمین چشمهٔ آب چنانکه برروی

(١) این‌گونه سخنان هزل آمیز از جاهلان بسیار شنیده میشود وعلت آنستکه جاهل حد امور را درست نمیداندگوید اگر طبیبان راست می‌گویند کاری کنند که‌هرگز نمیرند یا مریض نشوندواگر منجمان راست‌گویند معلوم کنند گنجها کجاست و بیرون آورند واگر خداوند قدرت دارد کوههای‌مکه را بر دارد و بجای آن آب جاری سازد واگر تربت ودعا شفای بیمار است همه اطبا و داروخانه‌هارا به بندند وبتربت و دعا اکتفاکنند و اگر خدا دعاهارا مستجاب می‌کند وسائل و اسباب زراعت وصنعت و معیشت را براندازند و حق آنستکه برای اثبات این امور یك موردکافی است ویك معجزه‌که‌پیغمبر اظهار نماید نبوت او ثابت است .

زمین روان گردد، کوفیان خواندند «حتی تفجر» بفتح وضم جیم مخفف من فعل یفعل ازثلاثی مجرد ، و حجت ایشان آنست که ینبوع واحد است ، و باقی قرّاء بتشدید جیم خواندند از بناء تفعیل امادوم اعنی قوله «فتفجر الانهار» مقریان خلاف نکردند درتشدید از برای آنکه انهار جمع است و جمع دلیل تکثیر کند نحو قوله « وغلّقت‌الابواب» وینبوع یفعول باشدمن نبع الماء إذا خرج من‌الارض نبوعاً ،واین بنا برای مبالغه گویند چون یعسوب‌ویعفور، وجمعه ینابیع. والفجر الشق. والتفجیر تکثیرمنه ومنه الفجر للصبح لانه‌ینشق، ومنه الفجورلانه‌خروج إلی الافسادبشقّ عمود الحق .

(أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ) یاترا بستانی باشد بسیار درخت که درختان او زمین را بپوشد از آفتاب از درختان خرما و انگور و آنگه تو جویها در او روان کنی در میان آن درختان، ونصب (خِلالَها) برظرف است ونصب «انهار» برمفعول به است و نصب تفجیر برمصدر وبیان کردیم که از پی فعل مصدر چرا آرند إما للتأکیدأوتحقیق الفعل أولبیان کیفیّة الفعل اولبیان العدد.

(أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ) یاآسمان فرود افکنی بر ما چنانکه دعوی کرده‌ای پاره پاره ،اهل‌مدینه وابن‌عامر وعاصم خواندند « کسفا» بفتح سین جمع کسفة کقطعة وقطع و خرقة و خرق ، و باقی‌قراء بسکون سین ، قال ابوزید کسفت الثوب أکسفه کسفا اذاقطعته و آنکس که او بتسکین سین خواند جعله کسدرة وسدر من باب تمره و تمر ، والکسفة القطعة من الثوب ، وکسوف آفتاب از آنجاست لانقطاع نورها و شاید که اشتقاق اومن کسفت‌الشيء اذا غطیته باشد ومنه قولهم فلان کاسف البال‌اذا کان مغتماً کان‌ّالغم أکسف باله أی‌ستره‌براین وجه معنی آن بود که تسقط السماء علینا طبقاً (أَوْ تَأْتِيَ بِاللهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا) یاخدای را بما آری بافرشتگان قبیلا. فرّاء گفت کفیلا بذلك ضمیناًیعنی پایندان (۱) وقبلت بذلك أی کفلت به‌ومنه القبالة لانه الکفالة بالمال، وبعضی‌دگر گفتند «قبیلا»أی‌مقابلة یعنی‌برابر. قتاده وابن‌جریج گفتند معنی آنستکه نعاینهم معاینة که مایشان‌را به‌بینیم معاینة. والقبیل القابلةفکانها ضامنة بالولد قال الشاعر :

نُصائِحُكُمْ حَتّى تَبُوؤا بِمِثْلِها كَصَرْخَةِ حُبْلى بَشَّرَتْها قَبِيلُها (۲)

---

(۱) پایندان بزبان‌فارسی بمعنی‌وکیل وضامن وکفیل‌است.

(۲) شعر از اعشی‌است وبعضی بسرتها بسین مهمله روایت‌کرده‌اند ونصائحکم یعنی باشما بصیحه

أي قابلتها ، و بعضي دگر گفتند « قبيلا » أي جماعة جمع قبيلة و نصب او برحال است ، و آيت دليل است بر آنكه ايشان با كفر شان مشبّهه بودند چو اين معنى روا ندارد الا آنكه خداى را جسم گويد (۱) تعالى علواً كبيراً ، وقوله :

(أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ) ياترا خانهٔ باشد از زر في قول ابن عباس و مجاهد و قتاده (أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ) يا بر آسمان شوى، فرّاء گفت براى آن في السماء گفت وعلى السماء نگفت كه مرادشان آن بود كه بنردبانى برروى عرب گويد رقيت في السلّم أرقى رقياً (وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ) أي لصعودك ورقى بروزن فعول است واصل او رقويك بوده جز آنكه براى مجاورت ياء واورا ياء كردند ودرياء ادغام كردند كما فعلوا في دليّ جمع دلو و بااينهمه براى آنكه تو بر آسمان شوى ايمان نياريم تا براى ما كتابى يا نامه‌اى فرود آرى كه ما خوانيم كه در آن كتاب باشد كه مارا واجبست متابعت تو كردن (قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي) بگوى منزه است خداى من. مكيان وشاميان خواندند قال « سبحان ربى » برخبر از ماضى و باقى قرّاء بر امر و اين لفظ بر سبيل تعجب فرمود خدايتعالى، و گفتند لفظ تنزيه براى نفى تشبيه آورد از آنچه ايشان گفتند « أو تأتى بالله والملائكة قبيلا » (هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا) من نيستم الا آدمى فرستاده و اينكه شما گفتيد در مقدور بشر نباشد (۲) وجز فعل قادر الذات نبود.

(وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا) آنكه برسبيل تعجب گفت چه منع كرده است مردمان را از آنكه ايمان آرند (إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ) چون قرآن و بيان وأدله و معجزات بايشان آمد إلا آنكه ميگويند خداى آدمى را بر پيغمبرى فرستاده (۳) أن اول بأفعل در محلّ نصبست بوقوع الفعل عليه مفعول دوم منع است و « أن » دوم اعنى قوله (إِلَّا أَنْ قَالُوا) در محل رفعست باسناد المنع إليه و قوله « إذجاءهم الهدى » محل او نصبست برظرف قل بگو و جواب ده يا محمّد كه اگر در زمين فرشتگانى بودندى ساكن يعنى اگر ساكنان زمين فرشتگانى بودندى ما

---

*زدن مقابله مى كنيم تا شماهم مانند آن بانك برآوريد مانند فرياد زدن آبستن كه قابله او را مژده دهد بفرزند يااورا ترشروى وغمگين كند .

(۱) چون مردم عامى وجود غير جسم را انكار ميكنند و ميگويند اگرخدا وملائكه هست بايد جسم باشند ديدنى وطلب اين معجزات ناشى ازهمان وهم غلط است .

(۲) بلكه هيچ ممكن نباشد چون خدا جسم نيست ورفتن بآسمان براى ديدن خدا محال است .

(۳) بنابراين كفار از پيغمبر معجزه نمى‌خواستند چون معجزه كسى مى‌خواهد كه شك در نبوت پيغمبر دارد وايشان جزم وقطع داشتند كه او پيغمبر نيست واين درخواست‌ها براى تكبيت واظهار بطلان او بود.

ازآسمان برای ایشان پیغمبری فرستادمی فرشته تا از جنس ایشان بودی چوهر پیغمبری باید تا از جنس امت بود تا امت را باو إلف بود و بااو مستأنس شوند و عند نزول او ملجأ نشوندو قوله (مُطمَئِنّینَ) نصب او بر حال است . حسن گفت معناه قانتین مقیمین . وجبّائی گفت مخلّدین عاصین کما قال «أخلدالی الارض و اتبع هویه» برای آنکه یامحمد چون طمع تواز ایمان در شد و صلاح ایشان منقطع شد .

(قُلْ) بگو (کَفَیٰ بِاللهِ شَهِیداً) خدای بس گواه میان‌من و شمایا گناه ازشماست یا تقصیر از منست که به بندگانش دانا و بیناست .

(وَمَنْ یَهْدِ اللهُ) و هر کس را که خدای هدایت دهدوالطاف باو پیاپی داردو کتاب فرستد باو وپیغمبر فرستد باواو مهتدی باشد وره یافته (وَمَنْ یُضْلِلْ)و هر که را اواضلال کند یعنی خذلان کند او را واین‌را یا برلطف باید تفسیر دادن ، یابرحکم وتسمیه، ویا برره بهشت واضلال ازره ثواب شرح باید دادن . گفت هر که‌را خدایتعالی هدایت دهد بآن‌تفسیرها که گفته شد او مهتدی باشد یعنی ملطوف یامحکوم بهدایت یا واصل بثواب و هر که راإضلال کندبرآن اقوال که گفتیم (فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِهِ) نیابی ایشانرادوستانی‌بجز من (وَنَحْشُرُهُمْ یَوْمَ‌القِیٰمَةِ عَلیٰ وُجوهِهِمْ) وروز قیامت‌حشر ایشان برروپهاشان کنم . قتاده گفت از انس مالك که‌او گفت از رسول ﷺ پرسیدم که خدایتعالی کافرانرا چگونه‌حشر کند بر رویها گفت آن خدای‌که قادر است که ایشانرا بر پایها برواند (۱) قادر است که در قیامت بروبرد .و اوس‌بن خالد روایت کرداز ابوهریره که‌رسول ﷺ گفت روزقیامت‌خلقان را حشر کنند برسه صنف‌صنفی ازایشان پیاده باشند و صنفی سوار و صنفی را برروی حشر کنند گفتند یا رسول‌الله بر روی چگونه روند گفت همان خدای‌که ایشانرا بر پایها روان کرده ایشانرا برروی‌برواند.قوله (عُمْیاً وَ بُکْماً وَصُمّاً) کوران و گنگان و کران ونصب اوبر-حال است از مفعول اگر گویند چگونه گفت که ایشان کور و گنگ و کر باشندو خدایتعالی میگوید و رأ المجرمون النار و میگوید «سمعوا لها تغیظاً و زفیراً » و میگوید «دعوا هنالك ثبوراً »و این آیات مناقض این‌آیت است جواب گوئیم عبدالله عباس گفت معنی آنستکه‌ایشان کور باشند ازاینکه چیزی نبینند که‌ایشانرادرآن خیری باید وکرباشند که چیزی‌نشنوند که ایشانرا خوش‌آید و گنگ باشند ازحجت ، سخنی نگویند که ایشانرا درآن‌خیرباشد چنانکه

(۱) برواند از رواندن است‌متعدی رفتن ودرزمان ما مستعمل نیست ومیگوئیم روانه‌کردن.

مسكين الدارمي گويد :

أعمى إذا ما جارتي خرجت حتى يواري جارتي الخدر
و يصم عما كان بينهما سمعي و مالي غيره وقر(١)

وقال آخر :

« أصم عما ساء نى سميع » (٢)

حسن بصری گفت این آن وقت باشد که فرشتگان جان ایشان بردارند و آنگاه که ایشانرا بموقف رانند رویهاسیاه و چشمها کور و بهری را چشمها ازرق . مقاتل گفت این آنکه باشد که ایشانرا گویند در دوزخ «أخسئوا فيهاولاتكلمون» پس‌از آن نه چیزی بینند ونه‌چیزی گویند ونه چیزی‌شنوند. و گفته‌اند دربعضی مواقف‌چنین‌باشند ودربعضی چنان باشند(مأويهم جهنم) جای ایشان در دوزخ باشد (كلما خبت زدناهم) هرگه که فرو میرد ما آنرا درفش ولهب وبشخیدن بیفزائیم .

(ذلك جزاؤهم) این جزاو پاداشت ایشانست (بأنهم كفروا بآياتنا) باءمجازات و بدل راست و«أن»مع‌اسمها و خبرها در جای مصدر است‌یعنی بكفرهم بآياتنا ، بآنکه‌کافر شدند بآیات ما (وقالوا ءإذا كنا عظاماً و رفاتاً) گفتند چون ما استخوانها پوسیده‌باشیم دگرباره خلقی نو خواهیم شد ومارا بازخواهند آفریدن این چه تعجب‌است و استعظام .

(أولم يروا) نمی‌بینند که خدایتعالی آسمانها وزمین بیافرید باعظم و رفعت وبآن‌فرو نماند بخلق شما باضعفتان و صغر وحقارتتان هم فرونماندو مثله قوله « لخلق السموات‌والارض أكبر من خلق الناس » و قوله « ءأنتم‌أشد خلقاً ام السماء بناها » (و جعل لهم أجلا لا ريب فيه) وایشانرا یعنی‌بسرباز روندگان(٣)یعنی‌کافران‌رااجلی کردووقت‌هلاك وعذابی که در او شکی نیست(فأبى الظالمون إلا كفوراً) ظالمان سرباززدند یعنی‌کافران‌بجز کفران نعمت و جحود آیات و بینات چیزی نکردند .

(قل لو أنتم تملكون خزائن رحمة ربي) آنکه گفت بگو یا محمد اگر شما مالك شوی برخزاین و ملك زمین ومراد برحمت روزی است اینجا (إذاً لأمسكتم)پس

(١)کورم وقتی زن همسایه بیرون رود وباو نگاه نمیکنم تاوقتی‌که پرده اورا بپوشاند وکراست ازآن سخنانی‌که میان همسایه وزنش میرودگوش من‌اما غیراین‌سنگینی درگوش ندارم .

(٢)کرم ازهرسخنی‌که مرا بدآید أما خودشنوا هستم . (٣) ترجمه علی وجوههم .

هم بازگیری و بخل کنی (خَشْيَةَ الإِنْفاقِ) ترس درویشی را و نصب او بر مفعول له است کقوله فعلت ذلك مخافة الشرّ و مراد بانفاق ما يؤدّیالیه الانفاق است و هو الاملاق چه انفاق مؤدی بود با ملاق و درویشی (وَكانَ الإِنسانُ قَتُوراً) و آدمی همیشه بخیل وممسك بوده است چه این معنی در جبلّت آدمی مذکور است .

(وَلَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ) ما بدادیم موسی را نهآیت روشن در او خلاف کردند . عبدالله عباس و ضحاك گفتند مراد عصاست ودست بیضاءو آن عقده کهبرزبانش بود که خدایتعالی بر گشاد فيقوله «و احلل عقدة من لسانی یفقهواقولی» و فلق دریاوطوفان و ملخ و کراته(۱) ووزغ وخون. مجاهد و قتاده وعکرمه و عطا گفتند طوفان و ملخ و کراته و خون و وزغ (۲) وعصا و ید بیضاء و قحط و نقصان میوها . محمد بن کعب القرظی گفت عمر عبدالعزیز از من پرسید که آن نه آیات کدام بود که آیات موسی بود ؟ من گفتم طوفان بود وملخ و کراته ووزغ و خون آیات مفصّلات وعصاوید بیضا و طمس وفلق دریا، عمر گفت من دانستهام که طمس از جملهٔ آیات نهگانه است . محمد بن کعب گفت مردی بازندر بستر خفته بود خدایتعالی هردو را سنگ کرده عمر گفت قصهچنین باشد ، آنکه کس فرستاد وکیسهٔ پیش خواست در او چیزها بود ازان عبدالعزیز مروان که او در مصر یافته بود از بقایای آل فرعون در آنجا خایهٔ مرغ بود از سنگ و جوز بود از سنگ و انواع میوهابود از سنگ ومشتی زر و سیم بود سنگ گشته براین اقوال آیات بمعنی معجزات و دلالات باشد، و بعضی دگر مفسران گفتند مرادبآیات کتاب است. عبداللهبن سلمه گفت از صفوان بنعبدالله مرادی که جهودی گفت جهودی دیگر را بیا تا از این پیغمبر چیزی پرسیم برفتند و رسول را از این آیات پرسیدند گفت این نه آیت آن بود که خدایتعالی گفت در توراة (۳) کهشرك میاری بخدای و خون ناحق مریزی و زنا نکنی و ربا مخوری و جادو مکنی و سعایت مکنی کسیرا بسلطان واسرافمکنیوقذفمحصناتمکنیوازرحف مگریزی وخاصهٔبرشما که جهودانی

---

(۱) کراته ترجمه قمل است وآن شپش وکنه وامثالآنست دربرهانکلمه شبیه اینناورده استاما در عربی قراده بمعنیکنه شباهت تام باین لفظ دارد .

(۲) وزغ درعربی بمعنیسوسماراست ودرفارسیبمعنیغوك که درزمان ماقورباغهگویند هم استعمال شده است .

(۳) معروفنزدیهودده حکمست که درتوراة آمده وبعضی غیرآنست که دراینروایت ذکرشدهوقول مشهور صحیح است.

آنست که روزشنبه تعرّض ماهی گرفتن نکنی بوسه بردست او دادند و گفتند گواهی دهیم که تو پیغمبری رسول عليه السلام گفت چرا ایمان نیاری گفت بدانکه مارا گفتند داود خدایرا دعا کرد تا فرزندان او را از پیغمبری خالی ندارد وما ترسیم که اگر بتو ایمان آریم جهودان ما را بکشند (فَسْئَلْ بَني إِسرائيلَ إِذْجاءَهُمْ) بپرس ای محمد از بنی اسرائیل چون موسی بایشان آمد فرعون اورا گفت که من گمان میبرم ای موسی که تو مردی مسحوری یعنی با تو جادوئی کرده اند اینقول کلبی است. عبدالله عباس گفت مخدوعاً فریفته، محمدبن جریر گفت معطی علم السحر علم سحر داده اند ترا تا این چیزها که میکنی بسحر و جادوئی میکنی. فرّاء و ابوعبیده گفتند مسحوراً ای ساحراً مفعول در جای فاعل نهاده کما يقال هو ميمون و مشئوم أي يامِنْ وَشائِم. و بعضی دگر گفتند مراد آنستکه إني لاظنك ياموسی بشراً ذا سحرأی رية تو آدمی همچو ما سحر داری یعنی شُش. ترا برمامزیّتی نیست و بر اینقول ظنّ بمعنی علم باشد.

(قالَ لَقَدْ عَلِمْتَ) موسی عليه السلام گفت در جواب فرعون تو میدانی بحقیقت که این آیات کس نفرستاده مگر خدایتعالی چو تو وامثال تودانی که این نتوانند کردن (هٰؤُلآءِ) کنایت است واشارت بآیات، و بصائر جمع بصيره باشد ونصب او برحال است از مفعول، جملهٔ قرّاء خواندند لقد «علمت» بتاء مفتوح برخطاب مگر کسائی که اوخواند «علمت» بضم تاء علی الخبر عن نفسه موسی گفت من دانسته ام واین قراءت روایت کرده اند از امیرالمؤمنین وامام المتقین علی عليه السلام (وَإِنّي لَأَظُنُّكَ يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً) ومن گمان میبرم ترا ایفرعون که مثبوری عبدالله عباس گفت مثبورملعون باشد. مجاهد گفت هالکاً. قتاده گفت مهلکاً. ابن زید گفت مخبولا لاعقل لك. مقاتل گفت مغلوباً علی عقله. ابن کیسان گفت بعیداً عن الخیرات. سعید جبیر گفت سلاحاً فی القطیفه (۱) مجاهد گفت موسی بنزديك فرعون شد در روز زمستانی او خفته بود گلیمی برخود گرفته موسی عصا بیفکند اژدها شد و دهن برسریر او نهاد خواست تا اورا فرو بردفرعون درجامه حدث کرد موسی عليه السلام گفت «إنی لاظنك یافرعون مثبوراً» اورا باین سرزنش کرد. و روایتی دیگر ازعبدالله عباس آنستکه ناقص العقل. فرّاء گفت مصروفاً عن الخیر یقول العرب ماثبرك عن هذا الامر أی مامنعك وصرفك عنه وثبره الله ثبراً وثبّر تثبیراً لغتان، وقال ابن الزبعری:

---

(۱) سلح حدث کردن وقطیفه معروفست.

إذ أجارِيَ الشَّيْطانَ في سَنَنِ الـــــغَيِّ وَ مَنْ قالَ مِثْلَهُ مَثْبُورٌ (۱)

قوله تعالى (فَأَرادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الأَرْضِ) خواست فرعون تا موسی و بنی - اسرائیل را از زمین مصر برانگیزد آنچه او برموسی و بنی‌اسرائیل می‌انداخت (۲) خویشتن بدید (فَأَغْرَقْناهُ وَمَنْ مَعَهُ) فرعون را و آنان را که با او بودند در دریا غرق کردیم (جَمِيعاً) جمله. و نصب او برحال است ازمفعول ای مجتمعین چه ایشان در آن‌حال بیکجای بودند کس ازایشان بازنرست .

(وَقُلْنا) ای من بعده و گفتیم بنی‌إسرائیل را از پس فرعون یعنی از هلاك فرعون‌در زمین مصر ننشینی (فَإِذا جاءَ وَعْدُ الآخِرَةِ) چون وعدهٔ قیامت آید همه را بیاریم بیکجای باهم آمیخته تا با یکدیگر مخاصمه کنند ای ملفّین مختلطین.ونصب او برحال است ازمفعول یقال لففت الشيء بالشيء إذاخلطته به قال‌الشاعر :

لَفَفْنَاالبُيُوتَ بِالبُيُوتِ فَأَصْبَحَتْ بَني عَمِّنا مَنْ يَرْمِهِمْ يَرْمِنا مَعاً (۳)

مجاهد و ضحاك گفتند لفيفاً أی جمیعاً . کلبی گفت «فاذا جاء وعد الاخرة » مراد نزول عیسی است از آسمان و اینقول دلیل صحت رجعت کند که اصحاب مـا گفتند،حقتعالی اینقصه برای تسلیهٔ رسول فرستاد و گفت اگر کفار قریش ترا از مکه برانگیختند پیش ازتوفرعون خواست تا موسی را از مصر برانگیزد ومن او را و قومش را هلاك کردم و موسی و قومش‌را برهانیدم همچنین ترا ظفر دهم بردشمنان وایشان‌را هلاك برآرم بردست‌تو و نعمت خود برتو واتباع تو تمام کنم ولوکره الکافرون .

(وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ) آنکه گفت ما این قرآن را بحق فرستادیم و این قرآن بحق فرود آمد وما ترا نفرستادیم إلا بشارت دهنده و ترساننده ونصب اوبرحال است از مفعول .

(وَقُرْآناً فَرَقْناهُ) و قرآنی که آن را مفرق و منجم کردیم نجم‌نجم وآیت آیت وسورت سورت فرستادیم بحسب مصلحت و احتیاج .ونصب‌او برفعلی مقدر است‌محذوف که این فعل بروی دلیل میکند و تقدیر آنست و فرقنا قرآناً چنانکه گفتند«والقمر قدّرناه

(۱) مسابقه میدادم باشیطان درراه ضلالت‌وهرکس مانند آن‌گوید بازگشته ازخیر ونومیداست.

(۲) یعنی نیت‌داشت .

(۳) خانه‌هارا باهم درآمیختیم وپسرعمان ماچنان شدند باماکه هرکس زیانی برای‌آنهااندیشد برای همه ماست .

منازل » عبدالله عباس مشدد خواند گفت فصّلناه بعضی دگر گفتند بیّناه . حسن گفت فرق الله به بین الحق والباطل (لِتَقْرَأَهُ عَلَی النّاسِ عَلیٰ مُکْثٍ) تا تو بر مردمان میخوانی بتأنّی و نهادگی(۱) که در بیست و سه سالست (وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِیلاً) وفرو فرستادیم آن‌را فرو فرستادنی .

(قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا) آنکه گفت بگوای محمد اینکافران‌را که اگر شما ایمان آری باین قرآن یا نیاری (إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ) آنان را که علم دادند ایشان را پیش از این و پیش از نزول قرآن و آن مؤمنان اهل کتـابند چون عبدالله سلام و أصحابش (إِذا یُتْلیٰ عَلَیْهِمْ) چون این قرآن برایشان‌خوانند بروی درآیند بسجده برسبیل تواضع و تذلل . عبدالله عباس گفت مراد بأذقان‌وجوهست‌رویها ، و بعضی دگر گفتند تخصیص أذقـان برای آن کرد که آن جای محاسن بودوعزت مردان در اوبود و آن‌را که در کسی غایت‌تواضع کند او را گویندمحاسن پیش‌او در خاك می‌مالد (وَ یَقُولُونَ) و میگویند(سُبْحانَ رَبِّنا) منزه است خدای ما (إِنْ کانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولاً) و «ان» مخففه‌است ازثقیله و التقدیر أنه‌کان وعدربنا لمفعولا ، هاء ضمیر شأن وکار باشد یعنی وعده‌های خدای تعالی کرده‌خواهد شد بدرستی .

(وَ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ یَبْکُونَ)و بروی‌درآیند وسجده کنند گریان ومحل یبکون نصب است برحال (وَ یَزِیدُهُمْ خُشُوعاً) بیفزاید ایشان را نزول قرآن خضوع و خشوع .

یکی ازجملهٔ بزرگان گفت هرکس که او راعلمی باشد که آن‌علم او رابگریه نیارد او نافع نباشداو را و این آیت بخواند. نظیر این‌آیت قوله تعـالی «إذا تتلی علیهم آیات الرحمن خرّواسجّداًو بکیاً» و نصب «خشوعاً» برتمیزاست‌بعدتمام‌الکلام .

(قُلِ ادْعُوا اللهَ أَوِادْعُوا الرَّحْمٰنَ) عبدالله عباس گفت رسول علیه‌السلام گفت شبی‌ازشبها نماز میکرد و در نماز می‌گفت یارحمن یارحیم مشرکان گفتند محمد تا باکنون یك خدای‌را می‌خواند اکنون دو خدایرا می‌خواند الله را و رحمن را ما رحمن نشناسیم إلا رحمن یمامه را .مسیلمهٔ کذّاب‌راخواستند. خدایتعالی این آیت فرستاد و گفت بگوی ای محمد که این چه انکار است بآنکه من خدای را بنام رحمن می‌خوانم خدایرا خواهی بنام الله خوانی خواهی بنام رحمن خوانی (أَیّاًماتَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنیٰ) بهر نام خوانی او را نامهای نیکو است این قولی که مشرکان گفتند از ایشان دلیل آن می کند که اعتقاد آن داشتند که اسم و مسمّی یکی بـاشد و إلا باختلاف اسم مسمّی مختلف نشود میمون بن مهران

(۱) نهادگی ترجمه طمأنینه است .

گفت رسول ﷺ درأوّل شرع فرمودی نوشتن بسمك اللهم برعادت عرب در جاهلیت چون بسم‌الله الرحمن الرحیم فرود آمد بفرمود نوشتن بسم‌الله الرحمن الرحیم مشرکان گفتندرحیم شناسیم رحمن را نشناسیم خدای آیت فرستاد . ضحاك گفت سبب آن بود که جهودانی که‌ایمان آورده بودند گفتند یا رسول‌الله ما در قرآن ذکر رحمن کمتر می‌یابیم و در توراة بسیار است خدای تعالی این آیت فرستاد و قوله «أيّاً ما تدعوا» ما زائد است چنانکه أينما و ريثما وإذما وحيثماوتدعوامحل‌اوجزم‌است‌بأيّاً ، و علامت‌جزم سقوط‌نون‌است‌از«تدعوا»برای‌آنکه‌خطاب با جماعتست و از پس‌او ألف باید نوشتن تافرق بود میان واو جمع ومیان تدعو درخبرازواحد که واو لام الفعل باشد (۱) و نصب‌أيّاً برمفعول تدعواست وفاء برای جزای شرط آمد فی‌ـ قوله«فله‌الاسماءالحسنی» (وَلا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ وَلا تُخافِتْ بِها)عبدالله عباس گفت سبب نزول‌این‌آیت‌آن‌بود که‌رسول‌ﷺ چون‌نماز کردی‌بقراءت‌آواز برداشتی مشرکان برقرآن طعن زدند و دشنـام دادند رسولرا ﷺ ومُنزل قرآن را آنکه صفیر زندی و دست بر دست زندی وشعر خواندندی تا رسول را بغلط افکندندی رسول آواز نرم کرد چنانکه صحابه‌نیز نمیشنیدند خدایتعالی این آیت فرستاد وگفت « وَلا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ » بنماز جهر مکن و آواز برمدار جهری که مشرکان بشنوند و طعنه زنندواخفات مکن اخفاتی که یاران تونشنوند میان این و آن طریقی بجوی . سعید جبیر گفت پیغمبر در مسجد الحرام نمـاز کردی آواز برداشتی بقرآن مشرکان گفتند بقراءت آواز برمدار که خدایان مارا رنجست از آواز تووالا ما خدای ترا هجو کنیم این آیت آمد . مقاتل گفت رسول ﷺ در سرای ابوسفیان‌بن‌حرب نماز میکرد بنزدیك صفا و آواز بقراءت برداشته بود ابوجهل بگذشت وگفت دروغ مگوی برخدای رسول آواز نرم کرد او بیامد و مشرکان را گفت من محمد را از قراءت منع کردم خدای این آیت فرستاد . ابن سیرین گفت درحق دو صحابی آمد که یکی قراءت نماز سخت نرم خواند گفت«اُناجي ربّي» من باخدای مناجات میکنم‌چه حاجت‌است برفع صوت‌ودیگری نماز کردی و در جهر اسراف کردی گفتی تا شیطان برمد و خفته بیدارشود. این آیت آمد رسول هردو را گفت طلب واسطه کنی از میان این و آن . و عایشه گفت آیت در قومی اعراب آمد که در جهر بی‌قاعده میکردند . حسن گفت معنی آنستکه ریا مکن بنمازت در علانیه و نیز پوشیده مدار چنانکه کس نداند . عبدالله عباس گفت نمازبریا مکن و برای ترس مردمان

(۱) این قاعده عربیت است و هرجا درقرآن برخلاف این قاعده باشد برای متابعت‌کاتبان اول مصحف است تاتوهم تحریف نشود اگر چه‌آن‌کاتبان برخلاف قاعده نوشته باشند متابعت بایدکرد .

رها مکن . ابن زید گفت اهل کتاب را عادت آن بود که در نماز اخفات کردندی آنکه در میانه بحرفی آواز برداشتندی هر کس که آن بشنیدی بآنحرف آواز برداشتی خدایتعالی نهی کرد رسول را از آنکه چنان کند که ایشان . نخعی و مجاهد و مکحول گفتند این در دعا بود و مراد بصلاة دعاست ، محمد بن جریر گفت محتمل است که نهی از جهر در نماز روز است و اخفات در نماز شب یعنی بروز اخفات و بشب بجهر و این آنستکه طوائف بر اوست(۱) واصحاب ما حدّ جهر بر آن نهادند که دیگران بشنوند وحدّ احفات آنکه او بشنود (۲) بعضی دیگر گفتند این در استغفار است که اعراب بیـامدندی و بآواز بلند گفتندی اللّهم اغفر لی الذنب الفلانی و ذنب کذا و کذا وتصریح و جهر میکردند بگناهانی که کرده بودندی خدایتعالی نهی کرد ایشان‌را ازآن .

(وَقُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ) آنگه فرمود رسول را تا بگوید که سپاس آن خدای را که فرزند نگرفت چو این از صفات اجسامست اگر بر ولادت حمل کنند و اگر برطریق تبنّی گویندهم ازسر شهوت یا احتیاج باشد (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ) واو را در ملك انبازی نیست چو اینهم ازعلامت ضعف واحتیاج باشد (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ) واورا دوستی ویاری و همکاری و حلیفی نیست تا باو متعزّز شود ازمذلت آنگه گفت تعظیم کن خدایرا غایت تعظیم چه او مستحق غایت تعظیمست . محمد بن کعب القرظی گفت این ردّ است برجهودان وترسایان و ثنویان و مشرکان عرب وهر کس که باخدای شریك گفت و برصابیان که گفتند لولا أولياء الله لذلّ الله اگر خدای‌را اولیاء نبودی ذلیل بودی خدایتعالی ردّ کرد باین آیت برهمه . و در خبراست که رسول ﷺ این آیت اهل بیت خودرا بیاموخت وبااین وصیت کرد ایشان‌را درخبراست که بنده گوید الله اکبر ثواب او بیشتر بود ازدنیا وهرچه دردنیاست. معاذ جبل گفت رسول ﷺ گفت علیکم بآية العزّ بر شما باد که آیت عزّ بسیار خوانی گفتند یارسول‌الله وما آیة العزّ آیة عزّ کدامست؟ گفت قوله: «الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ـ الایة» عمرو بن شعیب روایت کرد عن ابیه عن جدّه که رسول ﷺ چون کودکی ازفرزندان عبدالمطّلب چنان شدی که سخن توانستی گفتن اورا این آیت بیاموختی. عبدالحمید بن واصل گفت هر که آخر بنی اسرائیل بخواند

(۱) ابن جریر گوید اجماع برخلاف اوست .

(۱) بعید است آیه قرآن را براین معنی حمل کردن زیرا که میان جهر و اخفات منزلتی است که باید بآن حد قراءت کرد و باین تحدید هیچ واسطه میان جهر و اخفات نیست دیگر آنکه نماز شب و روز هردو را باید برحد وسط میان جهرو اخفات خواند وعلمای ما گویند نماز شب‌را بجهر وروز را باخفات باید خواند پس جهرواخفات درقرآن غیرجهر واخفات درتحدید فقهاءاست .

خدایتعالی اورا ازثواب چندانی بنویسد که آسمان وزمین و کوهها پرشود بآن برای آنکه خدای تعالی گفت «تکاد السموات یتفطّرن منه و تنشق الارض وتخرّ الجبال هدّاً ان دعوا للرحمن ولداً» چون از گفت اینکلمه که اتخاذ ولداست نزدیک آن بود که این چیزها از آسمانها وزمینها و کوهها شکافته گردد ازعکس اواو آبادان شود و برجای بمانند پس ثواب خداوندش بمقدار آن بود. اگر گویند چرا خدایرا حمد باید کردن بر آنکه اوفرزند نگیرد واورا شریك نباشد گوئیم از این دوجوابست یکی برقول آنانکه فرق کردند میان شکر وحمد این لازم نیست برای آنکه ایشان گفتند عرب گوید حمدته علی فصاحته وشجاعته وشکرته علی نعمته وتفسیر حمد باین کردند که الحمد رضاء فعل الغیر پس حمد برخصال نکو باشد وشکر بر نعمت. جواب دیگر آنستکه حمد نه براین چیزهاست بل این چیزها صفت خداست که او مستحق حمد وشکر است بنعمتها که کرد چنانکه یکی از ما گوید حمدت فلان الطویل الجمیل، من فلان را حمد کردم که او طویل و جمیل است شکر بر نعمت باشد نه برطول وجمال. جواب دیگر آنستکه اگر اوفرزند داشتی خیر و نعمت همه برای او خواستی دون ما و جوابهای اول بهتر است والله أعلم وأحکم بمراده .

سورة الکهف

مجاهد وقتاده گفتند این سوره مکیست واوصدوده آیتست در کوفی ویازده آیت در بصری وپنج درمدنی. وهزاروپانصد وهفتادوهفت کلمتست وشش هزار وششصد وشصت حرفست. و روایت است ازسمرة بن جندب از پدرش که او گفت که رسول ﷺ گفت که هر که اوده آیت ازسورة الکهف از بر بخواند فتنهٔ دجال اورازیان ندارد. وهر کس که سوره جمله برخواند ببهشت شود. اسحاق ابن عبدالله بن ابی فروه روایتکرد ازرسول که او گفت شمارا راه نمایم برسورتی که چون فرود آمد هزار فرشته بتشییع او از آسمان فرود آمدند وازعظمت بین السماء والارض مملو بکرد؟ گفتند بلی یارسول الله گفت سورة الکهف است هر که او روز آدینه بخواند هر گناهیکه از این آدینه تا بآن آدینه کرده باشد بیامرزند اوراوسه روزدیگر برسری(۱) وچندانی نور دهنداورا که بآسمان رسد واورا ازفتنهٔ دجال نگاهدارند. والله أعلم .

---

(۱) یعنی بعلاوه .

(((سورة الكهف مائة و عشر آية وهى مكية)))

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند بخشايندهٔ مهربان

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي أَنْزَلَ عَلىٰ عَبْدِهِ الْكِتابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً (۲) قَيِّماً لِيُنْذِرَ

حمد مرخدارا آنكه فروفرستاد بربندهٔ خودكتابرا ونگردانيد براىاوكژى استوار تابترساند

بَأْساً شَديداً مِنْ لَدُنْهُ وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنينَ الَّذينَ يَعْمَلُونَ الصّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ

شكنجهٔ سخت را از نزد او و مژده دهد گروندگانرا آنانكه ميكنند كارهاى شايسته راآنكهمرآنها راست

أَجْراً حَسَناً ماكِثينَ فيهِ أَبَداً (۳) وَ يُنْذِرَ الَّذينَ قالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً (٤)

اجر خوب درنگ كنندگان در او هميشه و بيم‌كند آنان را كه گفتند گرفت خدا فرزندى را

ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لا لِآبائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلّا

نيست مرآنهارا بآن دانشى ونه پدران آنهارا بزرگ است سخنى كه درآيد از دهنهاشان نميگويند مگر

كَذِباً (٥) فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلىٰ آثارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهٰذَا الْحَديثِ أَسَفاً (٦)

دروغ را پس بسا باشد هلاك‌كننده باشى خودرا بر اثر آنها اگر نگرويدند باين سخن از اندوه

إِنّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۷)

بتحقيق ماگردانيديم آنچهرا برزمين‌است‌آرايشى براى‌آن تاآزمائيم آنها را كدام آنها بهتر كارند

وَ إِنّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعيداً جُرُزاً (۸) أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَالرَّقيمِ

وبتحقيق ماگردانيديم‌آنچه‌را برآن باشد زمين بى‌گياه يا پنداشتى كه ياران شكاف كوه و رخنه

كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً (۹) إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ

بودند از آيتهاى ما عجبى چون جاگرفتند جوانها بسوى غار پس‌گفتند پروردگارا بده مارا از

لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً (۱۰) فَضَرَبْنا عَلىٰ آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ

پيش‌خود رحمتى‌را وآماده ساز ازبراى‌كارما هدايت‌را پس افكنديم ما بر گوشهاى آنها خواب‌را درغار

سِنينَ عَدَداً (۱۱) ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصىٰ لِما لَبِثُوا أَمَداً (۱۲)

سالهاى شمرده پس برانگيختيم آنهارا تابدانيم كدام دو فرقه نگاهداشته مرآنچه ماندند ازمدت

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ

ما میخوانیم بر تو خبر آنهارا براستی بتحقیق آنها جوانانی بودند گرویدند بپروردگارشان و افزودیم آنهارا

هُدًى (۱۳) وَ رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ

هدایت و الفت دادیم بردلهاشان چون ایستادند پس گفتند پروردگار ما پروردگار آسمانها وزمین ست

لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلٰهاً لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً (۱٤) هٰؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ

هرگز نخوانیم ازغیراوخدایانی را بتحقیق گفتیم ما آنگاه ناصوابیرا اینگروهند گروه ما که گرفتند از غیراو

آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللهِ كَذِباً (۱۵)

خدایانی چرا نمیآورند بر آنها بحجتی آشکارا پس کیست ستمکارتر ازآنکه بربست برخدا دروغی را

وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ

وچون کناره گرفتند آنهارا وآنچه را میپرستیدند مگر خدا را پس جا گیرید بسوی غار پراکند برای شما

رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً (۱٦) وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ

پروردگارشما ازرحمتخود وآماده سازد برایشما ازامرشما نفعیرا و دیدی آفتاب را چون تابش کرد

تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ إِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ

میگردد از غارشان بسمت راست و چون فرو شد میبرد آنها را سمت چپ و آنها در فراخی بودند ازآن

ذٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللهِ مَنْ يَهْدِ اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ

اینست از آیتهای خدا هرکرا هدایت کرد خدا پس او هدایت شده و هرکه را گمراه کرد خدا پس هرگز

تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً (۱۷) وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ

نیابی او را دوستار رهنما وپنداری آنهارا بیدار وآنها خفتگانند ومیگردانیمشان بسمت راست وسمت

الشِّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ

چپ و سگ آنها گستراننده بود دو دست خودرا بپیش اگرآگاه شدی برآنها هرآینه روگردانیدی ازآنها

فِرَاراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (۱۸) وَ كَذٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ

بگریز و پر شدی ازآنها از ترس واینچنین برانگیختیم آنهارا تاگفت وشنید کنند میان خودهاشان گفت

قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا

گویندهای ازآنها چند ماندید گفتند ماندیم یکروز یا قدری روز گفتند پروردگار شما داناتر است بآنچه

لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكىٰ طَعاماً

ماندید پس بفرستید یکی از شما بدرم خودتان اینها بسوی شهر پس ببیند کدام پاکیزه‌ترند از خوردنی

فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلاٰ يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً (۱۹) إِنَّهُمْ إِنْ

پس آورد شما را بروزی ازآن وباید مهربانی کند وآگاه نکند بشماها یکی را بتحقیق آنها اگر

يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (۲۰)

آگاه‌گردندبرشماها سنگسارکنند شمارا یاباز گردانندشمارا درکیش آنهاوهرگز رستگارنشویدآنگاه هرگز

وَكَذٰلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَأَنَّ السّاعَةَ لاٰ رَيْبَ فِيها إِذْ

واینچنین آگاهی دادیم برآنها تا بدانند که وعدهٔ خدا راست‌است وآنکه رستخیز نیست شکی در آن چون

يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قالَ

نزاع‌کنند میان آنها کارشان‌را پس‌گفتند بنا نهید برآنها بنیانی‌را پروردگارآنها آگاه‌تراست بآنها گفتند

الَّذِينَ غَلَبُوا عَلىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً (۲۱) سَيَقُولُونَ ثَلاٰثَةٌ رابِعُهُمْ

کسانیکه غالب‌آمدند برکارشان هرآینه میگیریم برآنها مسجدی‌را زود میگویند سه‌نفربودندچهارم‌آنها

كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثامِنُهُمْ

سگ‌آنها‌بود ومیگویندپنجنفر بودند ششم‌آنهاسگ‌آنهابود افکندنی بغیب ومیگویند هفت‌نفربودند وهشتم‌آنها

كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما يَعْلَمُهُمْ إِلّا قَلِيلٌ فَلاٰ تُمارِ فِيهِمْ إِلّا

سگ‌آنهابود بگوپروردگارمن داناتراست بشمارهٔ آنها نداندآنهارا مگراندکی پس‌جدال‌مکن‌درآنها مگر

مِراءً ظاهِراً وَلاٰ تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً (۲۲) وَلاٰ تَقُولَنَّ لِشَايْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذٰلِكَ

جدال آشکارا و مپرس تو در آنها ازآنها کسی را ومگوی‌البته مرچیزی‌را بتحقیق من کننده‌ام اینرا

غَداً (۲۳) إِلّا أَنْ يَشاءَ اللّٰهُ وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ وَقُلْ عَسىٰ أَنْ يَهْدِيَنِ

فردا مگرآنکه بخواهد خدا و یادکن پروردگارترا چون فراموش‌کنی وبگوشایدکه هدایت‌کند مرا

رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هٰذا رَشَداً (۲٤) وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاٰثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدادُوا

پروردگارمن بسوی نزدیکتر ازاین هدایت و ماندند در غار شان سه صد سال و افزودند

تِسْعاً (۲٥) قُلِ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَ

نه را بگو خدا دانا تر است بآنچه ماندند مر اوراست پنهان آسمانها و زمین بینا کن بآن و

أَسْمِعْ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلاٰ يُشْرِكُ في حُكْمِهِ أَحداً (۲۶)

شنوا کن نیست مرآنها راازغیر او هیچ دوستاری و نه انبازگیرد درحکم او یکی‌را.

قوله تعالی (الحَمْدُ لِلّهِ الّذي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الكِتابَ) گفت سپاس خدایرا که کتاب قرآن بر بنده‌اش محمد انزال کرد « قيِّما» أی‌مستقيماً در کلام تقدیم و تأخیری‌هست و تقدیر آنست أنزل علی عبده الکتاب قیما «ولم یجعل له عوجاً »حالست‌از کتاب«واو»حال‌را باشداز مفعول(وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً قَيِّماً)واین کتاب کژی‌نکرد،ودرمعنی‌قیم دوقول گفتند یکی آنکه راستی است که در او کژی نیست و دیگر معنی آنکه قیّم برد گر کتابها که حکم می کند بتصدیق آن و در بعضی قراءت آمد « أنزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجاً ولکن‌جعله قیماً» و عوج گویند آنرا که نتوان دید کالدین والامر و عوج فی‌العصاء والحائط بفتح العین (۱) (لِيُنْذِرَ بَأساً شَديداً) تابترسانند خلقان‌را از عذابی سخت از نزدیك او (مِنْ لَدُنْهُ) ابوبکر خواند عن عاصم تنها من لدنه با سکان دال باشمام ضمه و کسر نون و هاء وياء درلفظ ازپس‌ها (وَيُبَشِّرَ المُؤْمِنينَ الّذينَ يَعْمَلُونَ الصّالِحاتِ) وبشارت دهد مؤمنان را که عمل صالح وکار نیکو کنند (أنَّ لَهُمْ) بآنکه ایشان را خواهد بودن مزدی نیکو یعنی ثواب بهشت. ومحل«أنّ» مع اسمها و خبرها نصبست بوقوع البشارة علیه چون او متعدی بود بدو مفعول‌یقال‌بشّرته‌کذا و بکذا (ماكِثِينَ فيهِ أَبَداً) و ایشان در آن مقیم باشند همیشه که آنرا زوال نبود از ایشان وایشان‌را فنا نبود ازآن ونصب ماکثین أی مقیمین برحالست از فعلی مقدّردر«لهم» أی حصل لهم و ثبت و شاید که عامل در او اجراً حسناً باشد والتقدیریؤجرون اجراً حسناً ماکثین فیه أبداً .

(وَيُنْذِرَ الّذينَ قالوا اتّخَذَ اللهُ وَلَداً ـ الآية) و بترساند آنانرا که گفتند خدای گرفت فرزندی که ایشان را بآنکه می گویند علمی نیست (كَبُرَتْ كَلِمَةً) بزرگ‌سخنی است آن که از دهن ایشان بیرون میآید و نصب کلمه شاید که برتمیز بود و شاید که برحال بود أی کبرت الکلمة کلمةآنگه اول بیفکندند وهو کقولهم نعم رجلا زید أی نعم الرجل‌رجلا و این تمیز بود بعد تمام‌الکلام. و روایت کردند از بعضی‌مکّیان که خواندند کبرت کلمة کقولهم کبرشأنك‌وکبرقولك (تَخْرُجُ مِنْ أفْواهِهِمْ)درجای صفت کلمه‌است(إنْ يَقُولُونَ

---

(۱) کژی عصا و دیوار دیدنی است اماکژی دین دیدنی نیست آن یکی را عوَج گویند و این را عوِج .

إِلَّا كَذِباً) أی ما يقولون«إن»بمعني ماء نفى است نمی گويند در اين گفتار الا دروغ واين آيت برسبيل طعن گفت برايشان و ردّ قولشان. آنکه رسولرا عليه السلام تسليه داد و دلخوشی:

(فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ) همانا تو خويشتن را هلاك خواهی كردن بر اثر ايشان يعنی اينكافران كه گفتند « لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعاً » يقـال بخع نفسه يبخعها بخعاً قال ذوالرمة :

ألا أيُّهذا الباخِعُ الوَجْدُ نَفْسَهُ بِشَيْءٍ نَحتَهُ عَنْ يَدَيْهِ المَقادِرُ(١)

أراد نحته المقادير فخفّف(إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا) اگر ايمان نيارند ايشان باين قرآن وباتفاق مراد بحديث قرآنست ، و چون خدايتعالى قرآن را حديث خواند چند جای در كتاب، آنرا قديم گفتن خلاف بر خدای باشد (أَسَفاً) أی غضباً و حزنا. مجاهد گفت جزعا نصب او بر- تميز است .

(إِنّا جَعَلْنا ما عَلَى الأَرْضِ زِينَةً لَها) آنكه گفت ما كرديم هرچه برزمين آفريديم بزينت زمين .ضحاك گفت يعنی مردمان را خاصه بزينت زمين كرديم و حمل برعموم اوليتر باشد دگر آنكه «ما» لمالا يعقل گفت ما هرچه برپشت زمينست ازانواع مخلوقات حيوان و جماد و نبات وآنچه جزآنست «زينة لها» زمين را بآن بياراستيم و آنرا زينت زمين كرديم(لِنَبْلُوَهُمْ) تا بيازمائيم ايشان را تا كدام نيكو عمل تراست و نصب (عَمَلاً) برتميز است و مراداز ابتلاء تكليفست چه تكليف صورت امتحان دارد .

(وَإِنّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعِيداً جُرُزاً) صعيد زمين راست باشد ، جرز زمينی كه براو باران نيايد و برو نبات نرويد يعنی ماپس ازآنكه آراسته باشيم و آبادان كرده ويران كنيم و زمين ساده كنيم و بناها از وی برداريم . مجاهد گفت جرزاً أی بلقعا يابساً لانبات عليها و مثله قوله «فيذرها قاعاً صفصفاً . لاترى فيها عوجاً ولا أمتا» و عرب سال قحط را سنةٌ جرز گويند و سنون أجراز قال الراجز : .

« قَدْ جَرَّفَتْهُنَّ السِّنُونَ الأَجْرازْ » (٢)

و يقال اجرز القوم ادا صارت ارضهم جرزاً، وجرزوا ارضهم اذا أكلوا نباتا .

قوله (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الكَهْفِ وَالرَّقِيمِ) گفت اي محمد تو می پنداری كه قصة اصحاب الكهف و اصحاب الرقيم از آيات و عجائب ماعجبست يعنی در جنب عجائبی

(١) ای كسی كه ترا هلاك كرده است اندوه بسبب چيزی كه دست تقدير ازتو دورساخته.

(٢) تباه ساخت آنهارا سالهای قحط .

که در آیات و دلالات ما هست از کمال‌قادری ما بس عجب چه آنچه من آفریده‌ام از آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و اصناف مخلوقات در او عجائب بیشتر است . و کهف غار باشد در کوه، ودر رقیم خلاف کردند . عبدالله عباس گفت وادی است میان عسفان (۱) وایله پیشتراز فلسطین و آن نام آن وادی است که اصحاب کهف در او بودند . کعب الاحبار گفت نام دیه ایشانست وبرقول عبدالله عباس من رقمة الوادی باشد وآن آنجا باشد که آب دراو باشدعرب گوید کسی را که امری کند که درمیان‌کاری شودعلیك بالرقمة ودع الصفة درمیان روو کناره رها کن یعنی اصل‌کار جوی و حواشی رهـا کن ، و ضفّتا الوادی جانباه . سعید جبیر گفت رقیم لوحی بود از ارزیز نام ایشان و غیبت ایشان بر آنجا نقش کرده بودند بردر غار بنهادند تا مردم ببینند و از آن معتبر شوند و براین تأویل رقیم فعیل باشد بمعنی مفعول من الرقم و هو الکتابة. قولی‌دگر آنستکه نافع‌روایت کرد ازعبدالله عمر ووهب روایت کرداز نعمان‌بشیر ازرسول صلی الله علیه وآله که‌او گفت اصحاب الرقیم سه مرد بودند که از شهر بیرون آمدند ببعضی حوائج خود باران گرفت ایشان را کوهی بود در او غاری گفتند در این غار شویم تا باران کم شود چون در آن غارشدندسنگی عظیم‌از آن کوه درافتاد ودر در آن غار افتاد ودرغار بگرفت‌چنانکه هیچ شکاف نماند که روشنائی دراوفتادی وایشان فرو ماندند و گفتند یاقومَ این کاری عظیمست و جز خدایتعالی کشف این بلا نتواند کرد بیائید تاهریکی ازما عملی که در عمر خود کرده است خالص برای خدا آنرا شفیع سازیم باشد که خدایتعالی برما ببخشد یکی از جملهٔ ایشان گفت من در عمر خود حسنتی می‌دانم که کرده‌ام وآن آن بود که من جماعتی مزدوران را بمزد گرفتم تا برای من‌کار کنند مردی دیگر آمد نماز پیشین او را گفتم تو نیز کاری کن تا مزد یك روزه بدهم ترا چون نماز شام بود و هر کسی را مزدی دادم بر تسویهٔ یکی از جملهٔ ایشان گفت‌مرا همچندِ آن می‌دهی که آنرا که ازنیمه روزکار کرد گفتم یا سبحان‌الله ترا برمال من چه سبیل است که من بآنچه کنم ؟ تو مزد خودتمام بستان. ترا با کسی دیگر کاری‌نیست ازمن‌نشنید وبخشم برفت ومزد رها کرد من‌آن مزد او نگاه می‌داشتم تاروزی گاو بچه‌ای می‌فروختند منْ آن مزد او ببهای‌آن دادم و در گلّه کردم بزرگ شد و آبستن شد و بزاد و از بچگان او بسیار شد تا گلّهٔ گاوشد پس‌ازمدتی دراز که سالها براین‌بر آمد پیری را دیدم‌ضعیف که بیامدو گفت مرا بنزدیك‌تو حقی هست ، گفتم چیست آن ؟ گفت من آن مردم که آن‌روز

(۱) در عرائس ثعلبی غطفان ودر جائی عسفان مضبوط است .

آن مزد رها کردم و برفتم من‌درنگریدم اورا بشناختم دست‌او گرفتم واورا بصحرا بردم‌و گفتم این گاو کلّهٔ تراست گفت یاهذا برمن استهزاء مکن گفتم والله که این حق تواست وتراست و کس‌را درآن نصیبی نیست اوآن بگرفت و بسیار دعا کرد بار خدایا اگر دانی که آن برای تو کردم مارا خلاصی ده در حال آوازی از آن سنگ برآمد بحرانی ازآن سنگ بیامد و بترکید و ثلثی‌ازاو بیفتاد و روشنائی پدید آمد . و دیگری گفت که من در عمر خود حسنتی کرده‌ام وآن‌آن بود که قحطی عظیم بود وزنی باجمال بنزدیك من‌آمد وازمن گندم خواست ببها گفتم ممکن نیست إلا بتمکین از نفس خود إباء کرد و برفت وباردیگر بازآمد و طعام خواست گفتم ممکن نیست‌بدون نفس توتاسه‌باربرفت وازروی ضرورت بازآمد ومن اوراطعام ندادم بار چهارم گفت اکنون ترا تمکین کردم از آنچه می‌خواهی چون باو نشستم بخلوت خاستم تادست‌باو درازکنم اورا یافتم که می‌لرزید گفتم این‌چه حالست گفت از خدای میترسم من گفتم ای سبحان‌الله ربی درحال‌شدت وسختی وضرورت از خدای‌میترسد ومن درنعمت ورخا از خدای نترسم گفتم برخیز ای زن که ترا مسلّم بکردم و بیش ازآن طعام که او می‌خواست بدادم اورا. بارخدایا اگردانی که‌آن برای‌تو کردم این بلارا ازما کشف بکن پاره‌ای دیگر ازآن سنگ شکسته شد وغار روشن‌شد . سیّم دیگر گفت من‌نیز حسنتی کرده‌ام وآن‌آن بود که مرا پدری و مادری بودند ومن‌گوسفندداشتم نماز خفتنی پارهٔ شیربرگرفتم برای ایشان و بیاوردم ایشان خفته بودند ومرادل نیامد که ایشان‌را بیدار کنم وخواب‌برایشان بیاشورم‌بر-بالین‌ایشان‌نشستم گفتنم تاخود بیدارشوند وگوسفندان ضایع بودند ومرا دل‌بگوسفند مشغول بود بااینهمه ازبالین‌ایشان برنخاستم تاصبح برآمدوایشان بیدارشدند ومن‌آن شیر بایشان‌دادم بار خدایااگر دانی که من‌ازبرای تو کردم این‌بلا ازما کشف کن سنگ بیکبار ازدرغار بیفتاد وره گشاده شدوایشان بسلامت ازآنجا بیرون‌آمدند اینقصهٔ أصحاب رقیم است. أما قصهٔ أصحاب الکهف قال‌الله تعالى :

(إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ) أصحاب سیر خلاف کردند درسبب رفتن ایشان‌بکهف محمد بن إسحق یسار گفت سبب‌آن بود که‌أهل إنجیل تعدی‌ازحد ببردندوفواحش درمیان‌ایشان ظاهر شد وپادشاهان طاغی شدند وبت‌پرستیدن مشغول شدند وبرای طواغیت قربان کردند .در میان ایشان جماعتی‌بودند بردین‌عیسی متشبث ومتمسك بآن وپادشاه شهرایشان مردی بودنام

او دقیانوس بت‌پرست (۱) بودوظالم‌وقتّال وطالب آنانکه بردین مسیح بودندتا ایشان‌راعذاب کردی و از دین مسیح منع کردی و مادام در تتّبع این بود و در اطراف و نواحی ملك خود میگردیدو هر کجا کسی بودی‌بردین‌عیسی‌اورا میکشت و عذاب‌می کرد واز آن‌دین‌منع‌میکردتا باین شهر آمد که أصحاب الکهف درآنجا بودند مردم بگریختند وپنهان شدند و او مردم‌رامی‌-گرفت‌وهر که دردین‌اومیرفت رهامیکرد وهر که اجابت نمیکرد اورا میکشت وعذاب‌میکرد و دستها وپایهای ایشان می‌برید وازباروی شهر میآویخت . خدای پرستان چون چنان دیدند تضرع کردند با خدایتعالی و در عبادت بیفزودند وپناه با خدای دادند و میگفتند : «ربنا رب السموات والارض لن ندعو من‌دونه إلهاً لقد قلنا إذاً شططاً ـ الایة » اینجماعت بگریختند ودر بیرون شهر نمازگاهی بود آنجا رفتند و بعبادت و تضرع مشغول شدند و میگفتند بار خدایا شرّ این طاغی کفایت کن . جماعتی از شرط (۲) دقیانوس که ایشانرا براین کار گماشته بود برایشان مطّلع شدند و ایشان را گفتند شما چرا از ملك بگریخته‌اید و از دین او رغبت‌نموده برفتند و دقیانوس را خبر دادنداز احوال ایشان او کس فرستاد و ایشان را حاضر کرد بر آن هیئات که بودند بـا جامهٔعبّاد روی در خاك مالیده و چشمها پر آب شده ایشان راتهدید کرد و گفت چرا بخدمت من نیامدی، و برای اصنام قربان نکردی اکنون مخیّری خواهی بدین من درآئی و خواهی اختیار کشتن کنید . ایشان را مهتری بود نام او مکسلمینا (۳) او گفت بدانکه ما خدایرا میپرستیم که خدای آسمانها وزمینهاست وما جز او را عبادت نمی کنیم آن دگر تو دانی هرچه خواهی میکن که ما از دین خود برنگردیم باقی همه آن قول گفتند که او گفت . دقیانوس بفرمود تاجامهای ایشان بکندندو ایشان را جامهٔ دیگر پوشانیدندوایشان راگفت مرا دل نمی‌آید که شما را بکشم مهلت دادم شما را چند روز تا اندیشه کنی و صلاح خود بینی و بادین من آئی و اگر نیائی خود دردست منی و خون شما ریختن برمن‌آسانست

(۱) دقیانوس نام امپراطور روم است و مردم زمان ما بتقلید نصاری ویرا دسیوس میگویند از سال ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی‌حکومت‌کرد وسخت دشمن مسیحیان‌بود وایشانراآزار وشکنجه میکرد پیش‌از اینکه دولت روم دین عیسی (ع)را بپذیرد .

(۲) شرط پاسبان و پلیس، ونمازگاه بیرون شهر شاید از معابد بت پرستان بود که اینان آنجـا عبادت‌خدامی‌کردندوگرنه‌دین مسیح هنوز رواج نیافته بود .

(۳) ماکسیمیلیناکه‌اینکلمه‌البته مصحف آنست در اسامی نصاری بسیار است ازجمله یکی از آنان از شهدای قرن دوم مسیحی بسیار میان آنها معروف است .

آنگه بر خـاست و از آن شهر بشهری دیگر رفت و ایشان را باز نداشت و حرس برایشان نگماشت چون دقیانوس از آنجا برفت و ایشان را در مهلت فرو گذاشت ایشان با یکدیگر گفتند تدبیر آنست که تااین طاغی غایبست ماهر کسی ازخانهٔ پدران زادی برداریم وبگریزیم آنگه برفتند و هریکی از خانهٔ پدران زادی برگرفتند و ازشهر بیرون شدند وبیرون آنشهر کوهی بود آنجا را بیخاوس (١) گفتند بر آن کوه غاری بود چون در آن غار شدند وخدای را عبادت می کردند .

کعب الاحبار گفت در راه سگی را دیدند سگ در دنبال ایشان افتاد چندانکه راندندو زدند برنگشت تا بآواز آمد و گفت مراچرا می‌زنی من از شما برنگردم که من دوستان خدای را دوست دارم و من شما را بکار آیم چون بخسبی شما را پاسبانی کنم سگ را باخود ببردند عبدالله عباس گفت درراه شبانی‌را دیدند ایشان را گفت شما چه مردمانی و کجا میروی ؟ گفتند ما از این طاغیهٔ روزگار میگریزیم گفت من نیز همکار شما ام و با ایشان برفت سگ نیز در دنبال ایشان برفت‌او را گفتند ایجوانمرد اگر تو مصاحب مائی سگ نیست سگ رااز ماجدا کن او گفت این سگ بامن صحبت دیرینه‌ای دارد شما برانید او را که من شرم دارم از او و ایشان اورا براندند نرفت چون بزدند او را اوآواز داد و گفت مرا چرا می‌زنید که من‌ازشما بجفاء برنگردم ایشان در غار شدند و سگ در در غار بخفت و ایشان بعبادت مشغول شدند و آن نفقهٔ خود در دست یکی کردند از ایشان نام او تملیخا او هرروز بشهر رفتی و چیزکی که ایشان را بایستی بیاوردی و تفحص اخبار بکردی و ایشان را خبر دادی تا روزی در بـازار آمد خبر دادند که دقیانوس باز آمده است و طلب ایشان کرده باز آمد و ایشانرا خبر داد و ایشان سخت مضطرب شدند و اینوقت نماز دیگر بود عند غروب الشمس با یکدیگر گفتند این طعامکی که هست بخوریم وپناه با خدای‌دهیم تاخدایتعالی چه‌تقدیر کرده است طعام بخوردند و بعبادت مشغول شدند و سربسجده نهادند خدایتعالی خواب برایشان افکند و سیصد ونه‌سال

---

(١) ضبط اینکلمه‌را درکتابی نیافتم و شبیه آن‌در نام‌کوههای آسیای صغیر بخاطر ندارم تاگوئیم تصحیف آنکلمه است اما در خود یونان‌وادی‌ودره‌ای‌بنام آخلوس یا یخلوس درعهدقدیم مشهور بوده‌است و آب سیل در آن‌جاری میشدوازافسانه سازان اهل‌کتاب بعید نیست‌این اسامی‌را بایکدیگر درآمیزند چنانکه بیشتر روایات اصحاب‌کهف در آمیخته و منقول از آنانست که پس از اسلام آوردن مردم از آنان فراگرفتند .

بخفتند و دقیانوس ایشانرا طلب کرد و کس فرستادو پدران ایشانرا حاضر کرد و گفت پسران شما کجااند ؟ ایشانرا پیش من آرید ! ایشان گفتند احوال ایشانرا ندانیم برما آنست که ما در طاعت توایم اما ایشان مالهای ما بر گرفتند و از شهر برفتند کسانی که ایشانرا دیده بودند گفتند ایشان درغاری‌شدند که بردر این شهراست کوهی که آنرا بیخاوس می‌خوانند او برخاست و با لشکر آنجا آمد هر کس که خواست که آنجا فرو شود از ترس نتوانست آخر گفتند یا ملك اگر تو ایشانرا بچنگ آری کاری نخواهی کرد بجز کشتن گفت بلی گفتند در این غار بر باید آوردن تا ایشان درآنجا بمیرند و این غار گور ایشان باشد گفت صواب است . بفرمود تا در غار برآوردند وایشان خفته بودند واز آن بیخبر .

در ملك دقیانوس‌دومرد بودندمؤمن‌یکی سد روس(۱)نام او ویکی روياس نامهای‌ایشان و نسبهای ایشان برلوحی نوشتند از ارزیر ودربنای آن سد نهادند گفتند تاباشد که کسی وقتی این بنا بشکافد از احوال ایشان خبر دهد مردمانرا تا عبرتی باشد شنوندگانرا تا آنگاه که دقیانوس هلاك شد واز پس او چند قرن بگذشت خدایتعالی ایشان‌را بیدار کرد .

عبیدة‌بن عمیر گفت‌اصحاب کهف جوانان بودند از فرزندان‌ملوك‌باطوق ویاره و گوشوار زرین‌روزی از روزهای عید ایشان از شهر بیرون آمدند و سگ صید با خود داشتند وخدای تعالی تنبیه کرد ایشانرا وایمان در دل ایشان افکند ایمان آوردند هریکی علیحده تنبیهی که خدای کرد ایشانرا و هریکی ایمان خودش از صاحبش پنهان داشت چون بآنشهر آمدند در این اندیشه افتادند وهیچکس ازایشان اطلاعی نداد صاحبش را برسر خود آنگه هریکی از ایشان اندیشه‌ای کرد که از این‌شهر بیرون باید رفت تاشومی کفر و معاصی ایمان بما نرسد و هریکی از شهر بیرون آمدند علی خفیة من صاحبه چون بصحرا رسیدند باهم رسیدند هریکی صاحبش راگفت چرا بیرون آمده‌ای اوگفت تو چرا بیرون آمده‌ای آخر اتفاق کردند بر-آنکه هردو بکناره شوند وراز باصاحبش بگویندهمچنین کردند ورازیکدیگررا آشکارا کردند رأی همه برایمان متفق بودو سك صید باخود داشتند گفتند اکنون بیائید تاامشب بغاری‌شویم و آنجا بخسبیم فردا را تدبیر خودبسازیم، آنشب در غار شدند و بخفتند خدای تعالی خواب

---

(۱) شایدمصحف‌تئدورس‌باشدواصل‌کلمه دیگر روياس معلوم نیست ونصاری‌گویند حکایت آنان‌اصلا بزبان سریانی بود و مردی از راهبان شام بنام ساروژ تفصیل قصه آنانرا نوشت و دیگری از علمای روم بنام‌گرگوار درعهد پیغمبر ما (ص) بلاطینی ترجمه کرده است و از وی میان مسیحیان مغرب مشهور گشت وگویند در میان راویان اختلاف بسیار است در تفصیل‌حکایت آنان. والله العالم .

برایشان مستمر کرد تا سیصد و نه سال بخفتند (١) و کس راه بایشان نبرد جز آنکه ایشانرا مفقود یافتند جماعتی که ایشانرا این همّت بود لوحی بر گرفتند و نامهاشان و انسابشان و عددشان و تاریخ غیبتشان براو نوشتند که فلان و فلان و چند کس ازمعروفان وجوانان شهر مفقود شدند و کس ایشانرا باز نیافت و خدایتعالی آن غار پوشیده کرد از چشم خلقان و آن لوح درخزینهٔ پادشاه بنهادند و گفتند همانا اینانرا نشانی باشد چون قرنها بر آن بگذشت و مدت بسر آمد خدایتعالی اطلاع داد برایشان چنانکه گفت «و کذلك اعثرنا علیهم ـ الایه»

وهب بن منبه گفت یکی از حواریان عیسی بدرشهر اصحاب کهف آمد و خواست که در آنجا شود اورا گفتند بردراین‌شهر بتی نهاده است کس‌را رها نکنند که درآنجاشود تاآن‌بت‌را سجده نکند اودرشهر نرفت وبردر شهر گرمابه‌ای بودرفت وآنجاکار میکرد ومزدی میستد و نفقه میکرد وخدای را میپرستید صاحب گرمابه از قدوم اوخیر وبرکت بسیار دیداورا اکرام کرد ومردم اورا ازحسن‌سیرت وصلاح اودوست گرفتند واو اخباری که ازعیسی‌شنیده بودمردم را میگفت وباخیر وطاعت دعوت میکرد جماعتی باو گرویدند واورا باصاحب حمام شرط آن بود که بروزکاراو بکند وبشب بکار خود مشغول باشد تا یکروز پسر پادشاه آنشهر زنی‌رابر- گرفت وبفرمودتا گرمابه خالی کردند وخواست‌تادر گرمابه شود مرداورا راه‌بنداد گفت شرم نداری وتو پسرملك شهری‌اینکاربتوزشت باشد پسرپادشاه خجل‌شد وبرگشت پس‌آمدوخواست تادر گرمابه شود دگرباره نهی کرد ووعظ کرد برگشت وبار دیگر آمد وبانك براو زد و او را براندودرگرمابه رفتندۥاودعاکرد خدایتعالی هردورا هلاك کرد و بمردند ملك گفت‌حال پسرمن‌چه بود گفتندصاحب حمام اورابکشت این‌حواری‌باحمامی وجماعتی که مصاحب‌ایشان بودند از آنجا بگریختند شب ایشان رادریافت در غاری‌شدند و بخفتند درراه مردی‌را دیدند صاحب زرعی و سگی با خود داشت که زرع او را نگاه داشتی ایشان را گفت شما چه قومی ؟ گفتند مردمانی که از دست ظالم گریخته‌ایم او گفت مرا میباید که باشما موافقت کنم وسك در دنبال ایشان ، بشب‌درغار بخفتند خدای تعالی خواب برایشان افکند تاسیصد ونه‌سال بخفتندو کسان‌ملك درطلب ایشان بودند راه بایشان بردند وایشان را خفته یافتند خواستند تادر آنجا شوند ترس منع کرد ایشان راآخر گفتند تدبیر آنست که در این غار برآریم تااینان‌دراینجا

(١) بنابر آنکه سیصد و نه سال در قرآن برای مدت خواب آنان است و خداوند تعالی تصدیق فرموده و چنانکه‌گفتیم نصاری‌گویند ١٥٠ سال یا ١٥٧ سال خفتند و قول آنان اعتبار ندارد وسیصدو نه سال در قرآن هم منقول از جماعتی است وحق آنستکه مدت خواب آنان معلوم نیست .

بمیرند از گرسنگی و تشنگی همچنان کردند .

وهب گفت ایشان در آن‌غارمدتی بماندند وقتی شبانی آنجا رسید و بر آن کوه گوسفند میچرانید باران بگرفت اورا اندیشه کرد و گفت دراین غار باید شکافت تا بشب گوسفندان را درآنجا میبرم درآن‌غارباز کرد و خدای تعالی ایشان را بیدار کرد . محمدبن اسحق گفت پس‌از آن پادشاهی پدید آمدآنشهر را مردی صالح که اورا تیدوسیس (۱) گفتند واودر ملك‌خویش سی وهفت سال بماند ودر ملك او هر گونه مردمان بودند مؤمن وکافر و بت‌پرست وپادشاه از آن رنجور بود و ایشان را باخدای میخواند و تخویف میکرد ببعث و نشور و ایشان میگفتند « ماهی إلا حیاتنا الدنیا نموت و نحیی » وماحیات همین دانیم که در دنیا هست و پس‌ازحیات دنیا حیاتی نشناسیم چون پادشاه صالح ازایشان آن دید باخدای تعالی تضرع کرد و گفت بار خدایا آیتی‌بدین جماعت نمای که بدانند که‌بعث و نشورحق است خدای تعالی خواست‌تااظهار آیتی کند برایشان دردل یکی از مردمان آنشهر افکند نام او الیاس تاآن بنا بشکافد وبرای گوسفند حظیره کند بیامد و این بنا بگشاد تادر غار گشاده شد جماعتی را دید آنجا خفته و سگی بردر غار خفته هر کس که خواست‌آنجا فرازشود نتوانست‌شدن اهل شهر بتعجب‌بنظارهٔ آنجا آمدند خدای تعالی ایشان را از خواب بیدار کرد تا بنشستند شادمانه و مستبشر و بر-یکدیگر سلام کردند و گمان بردند که یك روز خفته‌اند یابهری ازروزی خدای تعـالی بعث ایشان دلیل‌ساخت برآنکه بعث‌ونشور حق است .

وهب گوید ایشان بیدار شدند و احوال ایشان همچنان بود که آنگه بخفتند هیچ تغییر نپذیرفته بودند تاجامهٔ ایشان شوخکن نشده بود ایشان برخاستند و گمان بردند که در عهد دقیانوسند نماز بگزاردند و تملیخا که صاحب طعام ایشان بوداورا گفتند برو وآن درمی چند بر و طعام آر که ما گرسنه شده‌ایم وبنگر که اینطائفه طلب ما میکنند و خویشتن را براحتراز دار تملیخا گفت دیروز همه در طلب ما بودند و امروز بیشك آنست که مارا ببرند و این‌آخر روزی است مارا از دنیا مهتر ایشان گفت ما توکل برخدای کردیم و بردین حق مقام کنیم و جان بفدای دین کنیم ،آنگه تملیخا برخاست و آن درمها برگرفت و روی بشهر نهاد درشهر آثاری واعلامی که او را رها کرده بود بخلاف‌آن بدید که او بگذاشته بود متواری‌وار، بشهر

(۱) اینکلمه مصحف تئدوسیس امپراطور روم است و امروز در بلاد ماتئودوز دویم می‌گویند واز سال ۴۰۸ تا ۴۵۰ امپراطور روم بود واصحاب‌کهف در عهد او از خواب بیدار شدند وتاریخ آن‌تقریباً صد وپنجاه سال پس‌از دقیانوس است‌که خوابیده بودند .

در آمد ترسان و مترقب از خوف دقیانوس چون در شهر آمد مردمان را دید دز شعار ملت عیسی
و نام عیسی میگفتند و صلوات بر او میدادند بتعجب فرو ماند . گفت من دوش از این شهر برفتم
و در این شهر کسی نام عیسی نیارست بردن اکنون شعار او آشکارا میگویند و میدارند واورا
خبر نبود که دقیانوس هلاك شده است از مدت سیصد و نه سال . تا گرد آنشهر میگشت کس
را نمیشناخت و رسم و آئین ایشان بخلاف آن دید که او را رها کرده بود با خود گفت همانا
شهر غلط کرده‌ام یا درخوابم آخر اندیشه کرد و گفت در این نزدیکی شهر همین است آخر
مردی را گفت این شهررا چه خوانند گفت افسوس (١) بدانست که شهر آنست ولکن مردمان
آنشهر نه آن بودند ، آخر درمها که داشت بیرون کرد و آن درمها بود بنام و مهر دقیانوس از
سیصد و نه سال زده و برشکل پای شتر بود ببزرگی ، درمی چند بداد تا طعام خرد مرد آن
درم بستد ودروی نگرید ونقش وسکه آن برخواند و تاریخ آن، فروماند در مرد نگریدمردی
غریب و مجهول بود او را گفت این درم از کجا آوردی او گفت ای مرد ترا با این چه کار درم
بستان و طعام بده مرا بنرخ وقت . آنمرد آن درم بدیگری داد و دیگری بدیگری نمود و
دست بدست بدادند و گفتنداین مرد همانا گنجی یافته است اورا گفتند راست گوی تااین گنج
کجا یافتی و با ما مشترك کن تا ما را ز تو با کس نگوئیم که این گنج تنها برنتوان داشت
و بهمه حال ترا در این کار یاوران بایند اگر نه چنین کنی سلطان وقت را بگوئیم و ترا از آن
رنج رسد و چیزی بتو نماند او گفت ایقوم شما چه میگوئی گنج چه باشد این درمی چنداست
که من دیروز داشتم و هرروز از این خرج میکنم و کس مرا بگنج یافتن متهم نکرد گفتند
محال مگوی که این درمها از تاریخ سیصد و نه سال زده‌اند و آواز بر آوردند و خبر بپادشاه
وقت رسید و مردم براو جمع شدند و او هیچ جواب ندانست کلام ایشانرا جز که خاموشی و
آن خاموشی در تهمت او زیادت میکرد و در شهر دو پیشوا بودند دو مرد صالح یکی اریوس
نـام و یکی بسطیوس نام او را ببیردند تا پیش ایشان و او گمان برد که او را پیش دقیانوس
می‌برند اومیرفت دل برمرگ نهاده مدهوش ومردم ازاوفسوس میداشتند چنانکه ازدیوانگان
و او در دل خدای را می‌خواند و میگفت خداوند آسمانها و زمینها فریاد رس توئی در سختی
مرا فریاد رس،و با خودمیگفت کاشکی ما بیکجای بودمانی ویااصحاب من حال من بدانستندی

(١) افسوس ازشهرهای آسیاء صغیر است و امروز جزءکشور ترکیه در جنوب ازمیر ودرعرض
شمالی ٣٨ درجه نزدیك ساحل دریای روم و در قدیم معبدی در آنجا ساخته بودندکه اطلال آن هنوز
باقی است .

که ما را عهد چنانست با یکدیگر که بیکجای باشیم در حیات وممات ، دریغا که این جبّار مرا بکشد و من ایشانرا نه‌بینم همهٔ راه این اندیشه میکرد و شهادت میآورد و خدای را یاد میکرد و پناه با خدای میداد چون او راپیش این دو رئیس صالح آوردنددر نگریددقیانوس نبود ساکن شد اورا بداشتندی آنجا وآن درمها بایشان دادند ایشان گفتند ای‌جوانمرد راست بگو تا این گنج کجا یافتی او گفت گنج چه باشد گفت نقش این درم گواهی میدهد برتو که گنجی یافته ازگنجهای دقیانوس و مهر او. تملیخا گفت والله که من هیچ گنجی نیافته‌ام واین درم از خانهٔ پدر بر گرفته‌ام و ضرب این شهر است من همین میدانم گفتند تو کیستی و پدرتو کیست ؟ او نام خود ببرد وپدر خود کس نبود که او را شناخت چه مدّت دراز در میان افتاده بود سیصد ونه‌سال ، گفتند دروغ میگوئی و با ما راست نمیگوئی او چیزی نمیتوانست گفتن جز که ساعتی خاموش میبود و ساعتی سوگند می‌خورد که من گنجی نیافته‌ام .
و مردم بهری میگفتند دیوانه است و بهری میگفتند ابله است و بهری میگفتند طرار است و از راستی خبر نمیدهد ، آخر یکی از آن رئیسان بانگ بر او زد و او را تهدید کرد و گفت گمان میبری که ما ترا باور خواهیم داشتن باین دروغ و محال که میگوئی این مال پدر تست ونقش این درم از سیصد سال زده است و تو کودك جوان آمده‌ای تا برما پیران فسوس داری و اعیان و معروفان این شهر اینانند که اینجا حاضرند و خزائن شهر بنزدیك ما است وما از این ضرب یکدرم نداریم ماترا رها نکنیم اگر راست گفتی فهو المراد والاضرب وحبس‌وتهدید باشد. تملیخا گفت بخدا برشما که من‌از شماچیزی بپرسم مرا خبر دهید گفتند بگو گفت دقیانوس الملك چه‌کرد و او کجاست که اینشهر در دست او بودی روزی ، گفتند ما برپشت زمین پادشاهی را ندانیم دقیانوس نام و این نام پادشاهیست که سالهای دراز است تا هلاك شد ، تملیخا گفت کس با من راست نمیگوید بدانکه ما چند یار بودیم و پادشاه اینشهر بر ما ستم کرد و اکراه تا مارا از دین مسیحا برگرداند ما از او بگریختیم دیروز و دوش بخفتیم و امروز من بشهر آمدم تا برای اصحاب طعام خرم در من آویختند و حوالت گنج میکنید برمن، اگر مرا باور ندارید بیائید تا غار ما به بینید و اصحاب مارا برکوه بیخلوس چون اریوس این‌سخن بشنید گفت همانا اینمرد راست میگوید واین‌آیتی باشد از آیات‌خدای تعالی آنگاه آن دو رئیس برخاستند وجملهٔ اهل شهر وتملیخا در پیش ایشان افتاد وتانزدیك کوه بیخلوس آنگه ایشانرا گفت من ازپیش میروم تا ایشانرا خبر دهم تا نترسند که ماخلقی عظیم بسر ایشان شویم گفتند روا باشد و چون بازگشتن تملیخا بنزدیك ایشان دیر شد ایشان

گفتند بهر حال چنان مینماید که دقیانوس تملیخا را بگرفته است و هرساعت مترصد بودند که‌لشکر آیدو ایشانرا نیز ببرد چون آواز وقع سم اسبان و غلبهٔ مردم شنیدند قاطع شدند که لشکر دقیانوس است بگرفتن ایشان آمده‌اند یکدگر را وصیت کردند و یکدگرراوداع کردند چون نگاه کردند تملیخا در آمد او را گفتندما ورائك؟چه حالست مارا خبرده تملیخا از آنچه رفته بود ایشانرا خبر داد و آن رئیسان و آن مردم بیامدند و ایشانرا بدیدند و از آنحال بشگفت فروماندند چون نگاه کردند درآن بنیان که بعضی شکافته بود وبعضی برجای تابوتی دیدند ازآهن قفلی از سیم بر آن زده آن‌تابوت ازآنجا برآوردند وآن قفل بگشادند در آنجا دو لوح دیدند از ارزیز برآنجا نوشته که در فلان تاریخ در عهد مملکت دقیانوس ، مکسلمینا ، ومحسلمینا(۱)، و تملیخا،و مرطوس.ونسطوس،و نیورس،وبکرویس، وبطینوس(۲) جوانان بودند براین شکل و برین هیئت ازفتنهٔ پادشاه وقت بگریختند که قصدایشان‌میکرد برای دین و در این غار شدند چون خبر یافتندازایشان وبدانستند که‌ایشان درغارند درغاربر-آوردند وبسنگ سخت کردند ومانامهای ایشان برنوشتیم واحوال ایشان تااگر کسی‌برایشان مطلّع شود بداند که حال ایشان چنین بود چون آن بخواندند بشگفتی فرو ماندند ومؤمنان را یقین بریقین زیادت شد بقدرت خدای تعالی برإحیاء موتی و ازآن شگفت ماندند که‌ایشان همچنان جوان وتازه وبقوت مانده بودند رنگ رویشان نگردیده بودونه جامهٔ ایشان‌شوخکن شده آنگه این‌دو رئیس نامه نوشتند بآن پادشاه صالح که نام او بندرسیس (۳) بود که بتعجیل بیائی تا آیتی بینی از آیات خدایتعالی که باخلقان نمود برصحت بعث ونشور و آنقصه شرح دادند در نامه چون ملك صالح نامه برخواند از سریر ملك فرود آمدو روی برخاك نهادپیش

---

(۱) محسلمینا تکرار مکسلمینا است با ملای دیگر وگرنه هشت تن می‌شوند .

(۲) اصل این اسامی‌غیر مضبوط وتصحیف شده رامشکل است‌بدست آوردن و حکایت اصحاب کهف را مسیحیان سریانی و حبشی و یعقوبی وار تو دوکس یونانی و کلیسای لاتین.قبول دارند وعدهٔ آنهارا هفت تن و موطن آنانرا شهر افسس میدانند اما مدت خواب آنانراگویند در حدود صد و پنجاه سال بود اززمان دقیانوس تاتئودوس دویم واسامی این‌هفت یونانی است اماطایفه جدید نصارئ‌که پروتستان .... می‌نامنداصل قصه‌را مجعول‌می‌پندارند چون راویان بسیار باختلاف‌روایت‌کرده‌اند و اعتماد برهیچ یك ندارند و حقیقت آن آنستکه نمی‌توان اصل هیچ حکایت را انکارکرد برای اختلاف راویان وآنچه در نص قرآن مذکور است صحیح و واجب القبول و تفاصیل دیگر مشکوك است .

(۳) تئودوس یا تئودوسیس .

خدای تعالی و بسیار بگریست و تضرع کرد خدای را و شکر گزارد براظهار آن آیات وبر-
خاست و با لشکر و اهل آنشهر آنجا آمد و آنحال بدید و ایشان در غار بعبادت و تسبیح
و تهلیل مشغول بودند آنگه او را بپرسیدند و براو سلام کردند و گفتند ما ترا وداع میکنیم
که خدای تعالی مارا با حال اول خواهد بردن که ما از خدای خواسته ایم و پهلو بر زمین
نهادند و بخفتندو خدای تعالی جان ایشان برداشت پادشاه فرمود تا برای کفنشان جامه‌های
فاخر کردند و تابوتهای زرین ساختند و خواست تا ایشانرا در آنجا نهند در خواب دید که
زر و دیبا گرد ایشان مگردان و ایشانرا همچنان در غار رها کن ایشانرا همچنان رها کرد و
خدای تعالی ایشانرا محجوب کرد برغیب که کس نیارست گرد ایشان گردیدن و تعرض ایشان
کردن و بفرمود تا بردر آن غار مسجدی بنا کردند که مردم در آنجا نماز کردندی و آنحاجت
گاهی شد و آنوقت که احوال ایشان ظاهر شد آنروز عیدی ساختند (۱) و در عبادت بیفزودند
اینحدیث اصحاب کهف است .

و در خبر میآید که رسول گفت بار خدایا من ایشانرا توانم دیدن خدای تعالی گفت تو
ایشانرا در دنیا نبینی ولکن وصی خود را با جماعتی از صحابه آنجا فرست تا ایشانرا دعوت
کنند با دین و ایمان آورند بتو گفت بار خدایا چگونه روند آنجا خدای تعالی گفت بساطی
بیار و ایشانرا برآنجا نشان وباد را بفرمای تا ایشانرا بردارد وآنجا برد رسول عليه‌السلام بفرمود
تا بساطی بگستردند و ابوبکر را گفت بریك گوشه نشین و عمر را گفت بر یك گوشه نشین و
سلمانرا گفت بریك گوشه نشین وابوذر را گفت بریك گوشه نشین (۲) و امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام
را گفت برمیانهٔ بساط بنشین صحابه گفتند یا رسول‌الله خدای ترا فرمود که وصی خود را با
قومی صحابه آنجا فرست از میان اینان وصیّ تو کیست ؟ گفت وصیّ من آنست که چون بر-
ایشان سلام کند جوابش دهند وچون سخن گوید بااومناظره کنند وآنان که وصیّ من نیستند
ایشانرا دستوری نیست که با وی سخن گویند و جواب سلام او دهند . آنگه رسول عليه‌السلام باد
را فرمود تا آن بساط را برداشت وقت آنکه از نماز بامداد فارغ شده بود باد بساط را بر-
گرفت و آنجا برد امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام چون آنجا رسید باد را گفت بساط را فرو نه باد
بساطرا بنهاد امیر اول ابوبکر را گفت برخیز وبرایشان سلام کن برخاست و سلام کردجواب

---

(۱) این روز ۲۵ ژون است .

(۲) ثعلبی ابوبکر و عمرو ابوذر و علی (ع) را نام برده و سلمانرا ذکر نکرده است و معلوم نیست بچه علت عثمانرا از میانه حذف کرده اند .

ندادند عمر نیزسلام کرد جوابش ندادند سلمان وابوذر سلام کردند جواب ندادند امیرالمؤمنین علی علیه السلام برپای خاست و بدر غار آمد و گفت «السلام علیکم أیها الفتیة» گفتند «علیك السلام و رحمة الله» (١) گفت من رسول رسول خدایم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بشما، دعوت میکنم شما را باو و با دین مسلمانی گفتند «مرحباً به و بك آمنّا و صدقنا». امیر گفت رسول خدا شما را سلام می کند گفتند «علی محمد رسول الله السلام ما دامت السموات والارض و علیك بما بلغت». آنگه گفتند رسول خدای را ازما سلام کن و درود ده که ما با خوابگاه خود رفتیم تا آنگه که مهدی از اهل البیت محمد خروج کند وما در زمرهٔ اوباشیم (٢) امیرالمؤمنین گفت چرا جواب ایشان ندادی؟ گفتند ما را گفته‌اند که جواب ندهیم الا پیغمبری یا وصی پیغمبری را آنگه گفتند ما با خوابگاه خود رفتیم و ترا وداع می کنیم. امیرالمؤمنین علی علیه السلام باد را گفت بساط رابردار باد بساط را برداشت و با مسجد رسول آورد جبرئیل آمد ورسول را خبر داد بآنچه رفت میان ایشان رسول علیه السلام امیرالمؤمنین را گفت یا علی من گویم یا تو گوئی؟ گفت یا رسول الله آن نکوتر که تو گوئی رسول علیه السلام ایشانرا خبر داد بآنچه رفته بود میان ایشان فذلك.

قوله (إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ) یاد کن ای محمد چون آن جوانمردان یارغار شدند. سدیر الصیر في روایت کرد ازامام محمد باقر علیه السلام که او گفت اصحاب کهف صیرفیان بودند. یقال أوی إلیه یأوی اذا انضم إلیه و صار إلیه وآویته إلیّ أي ضممته إليّ، و کهف شکافی باشد در کوه وجمعه کهوف گفتند نام غار جیرم بودقوله (فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً) گفتند بار خدایا بده ما را از نزدیك تو و از خزاین رحمت تو رحمتی (وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا) و بساز ما را ازکار ما رشدی و صلاحی. عبدالله عباس گفت معنی آنست که باما الطافی کن که عند آن طلب رضای تو کنیم و بروایتی دیگر هم از او «رشداً» ای مخرجاً من الکهف ما را بسلامت از غار بیرون بر، و گفتند «رشداً» أی صواباً، والرُّشد والرَّشَد لغتان بمعنی واحد کالبُخْل و البَخَل.

(فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا) بزدیم بر گوشهای ایشان در آن غار سالها بسیار. و این کنایت است از آنکه خواب برایشان افکندیم گفتند معنی ضرب اینجا ابتلاء است چنانکه گویند ضربه الله بالفالج أی ابتلاه به و گفتند معنی آنست که ما بخواب گوشهای

(١) ثعلبی گوید همه سلام دادند وجواب شنیدند پیغام رسول (ص) بگذاشتند.

(٢) درروایت ثعلبی ذکر مهدی (ع) هست و گوید درزمان ظهور اوهم زنده شوند و باز بحال اول روند برنخیزند تا قیامت.

ایشانرا از سمع منع کردیم و هذا من قولهم ضرب‌الامیرعلی‌ایدی‌الرعیّة اذامنعهم‌من‌الافساد،
وقال‌الاسود بن‌یعفر وکان ضریراً :

وَ مِنَ الحَوادِثِ لا أبا لَكَ أنَّني ضُرِبَتْ عَلَيَّ الأرْضُ بِالأسْدادِ (۱)

و منه ضرب الخیام و منه ضرب السرادق و ضرب السد برای آنکه اینهمه موانع است.
و نصب سنین برظرف استو نصب عدد بربدل اوو شاید که تمیز باشد والعدد المعدود و العدّ المصدر کالقبض والقبَض والنقض النقَض .

(ثُمَّ بَعَثْناهُمْ) پس برانگیختیم‌ایشانرا و بعث از خواب برکردن باشد و فرستادن‌و تحریص کردن یقال بعثته من رقدته قال‌الله تعالی « من بعثنا من مرقدنا » و از بعث فرستادن قوله تعالی «فبعث‌الله النبیین » و قوله «فبعث‌الله غراباً » واز بعث تحریص قولهم بعثته علی کذا و بمعنی نصب و اقـامت آمد فی‌قوله « بعثنا منهم اثنی عشر نقیباً » و اینجا بمعنی تنبیه است (لِنَعْلَمَ أيُّ الحِزْبَيْنِ أحصى لِما لَبِثُوا أمَداً) تابدانیم‌ومعنی آنکه‌دراین‌باب معاملهٔ آنان کردم که ندانند تا بدانند چنانکه در معنی امتحان گفتیم أند جـای ،که از آن دو گروه که خلاف کردند در مدت مقام ایشان در غار قولی که بصواب نزدیکتر است و شمارنده تر است غایت مقام ایشانرا . آنکه در آن دو گروه خلاف کردند گروهی گفتند هردو کافر بودند و گروهی گفتند یکی مسلمان بود ویکی کافر. مجاهد گفت این خلاف فیما بینهم بود خوداصحاب الکهف با یکدیگر خلاف کردند . گروهی دگر گفتند حزبی از ایشان بودند و حزبی ازقوم ایشان بودند و قوله «احصی» افعل تفضیل است و این بنا در ثلاثی آیددر مزید نیاید از فعل‌و جز آن الا آنست که برمعنی حمل فرمود معنی أحفظ و أضبط و أصوب . و لبث مقام باشد.
و در نصب « امداً » دو وجه گفتند:یکی تمیز کانه قال ای الحزبین‌اصوب عدداً. ودوم برمفعول به‌کانه قال ای الحزبین احصی غایة‌للبثهم فی‌الکهف.والامدالغایة، قال‌النابغة :

إلّا لِمِثْلِكَ أوْمَنْ أنْتَ سابِقُهُ سَبْقَ الجَوادِ إذا اسْتَوْلَى عَلَى الأمَدِ (۲)

---

(۱) اسود بن یعفر از شعرای جاهلی است‌گوید یکی از حوادث روزگار آنکه زمین مرا بابند-های سخت فرو بسته است وگویندکور بود واشاره‌بدان‌کرده است .

(۲) خطاب بنعمان منذر کرده‌گویدسزاوارتو نیست خودرا در دشمنی حریف هرکس شماری‌مگر کسی مانند تو باشد یاکسی‌که‌کمی تو از او پیشی گرفته مانند اسبی نیکوکه بمنتهای مسافت برسد واز اسب متأخر اندکی پیشترباشد چون نعمان با نابغه اظهار کنیه و عداوت می‌کرد وی گوید تو همسر من نیستی .

(نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ) قديم تعالى گفت یا محمد ما قصّه وخبر ایشان برتو قصّه کنیم و بگوئیم بدرستی وراستی و اصل القصص اتباع الاثر واصل النبأ الخبر (إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ) ایشان جوانمردانی بودند که بخدای ایمان آوردند. از آنجا گفتند که اصل جوانمردی ایمان بخداست اگر آنرا که از سر کفر ایمان آرد اورا جوانمردی رسد آنرا که ایمان آرد لاعن کفر ، لاجرم در ایمان رجحان هست در قوت آن رجحان دادند او را که از همه جهان نفی کردند و اورا اثبات برزبان جبرئیل که «لاسیف إلا ذوالفقار ولافتی إلا علی» وفتیه جمع قلیل باشد کغلمة وصبیه (وَزِدْنَاهُمْ هُدًى) وما ایشانرا هدی بیفزودیم و این هدی اینجا لطف است و بیان وماایشانرا الطافی بیفزودیم که ایمان و معارف ایشان عند آن بیفزود .

قوله (وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ) و دلهای ایشان باز بستیم بثبات توفیق و لطف تا بر ایمان و عمل استقامت کردند و استدامت نمودند (إِذْ قَامُوا فَقَالُوا) چون پیش دقیانوس باستادند گفتند او را چون ایشانرا دعوت کرد با عبادت اصنام و قربان طواغیت که خدای ما خدای آسمانها و زمینها است مـا بدون او و فرود اوخدائی را نخوانیم و نپرستیم . (لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا) در کلام محذوفی هست که «إذاً» جواب اوست و تقدیر آنکه لودعونا من دونه إلهاً لقد قلنا اذاً شططاً چون اگر بیرون او خدائی پرستیم شطط گفته باشیم . عبدالله عباس و مقاتل گفتند شطط جور باشد .قتاده گفت دروغ باشد و اصل او مجاوزة الحدّ والافراط باشد و منه شطّ النهر لجانبه و منه الشطّ الذی هو البعد و یقال شطّ فی الامر إذا بالغ فی الاسراف قال الشاعر:

أَلا يَا لَقَوْمِي قَدْ أَشْطَتْ عَواذِلِي وَتَزْعَمُ أَنْ أَوْدَى بِحَقِّيَ باطِلُ (١)

(هَٰؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً) اینهم حکایت ایشانست که ایشان عیب می کنند قوم خودرا بعبادت اصنام گفتند اینان قوم ما اندبدون خدایتعالی اصنام راخدایان گرفتند (لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ) چرا بر این گفتار حجتی روشن بنیارند . آنگه گفتند در جهان از آنظالم تر که باشد که برخدایتعالی دروغ گوید و با او انباز گیرد ؟! و در آیت دلیل است بربطلان تقلید (٢) و نیزدلیل است برآنکه مقام نشاید در دار الکفر

(١) ای قوم من سرزنش کنندگان از حد بیرون شدند وپنداشتند که حق مرا سخن باطل آنهـا تباه ساخت .

(٢) تقلید دراصول دین جایز نیست واین آیه دلیل بربطلان تقلید است و مخالف دراین أهل ظاهر و أخباریانند .

چون کافران قوت آن دارند که مرد مسلمانرا براظهار کلمهٔ کفر حمل کنند .

(وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ) آنکه حکایت آن کرد که ایشان بایکدیگر گفتند که چون شما از این کافران اعتزال کردید ودوری جستیدواز آن معبودان که بدون خدای میپرستندازاصنام (فَأْوُا إِلَى الْكَهْفِ) با غار گریزید و با آنجا شوید تا خدایتعالی رحمت خود برشما نشر کند. و نشر پرا کندن ، و نشر خلاف طی باشد ، و جزم او بجواب امر است و قوله «الاالله» در اودو قول گفتند : یکی آنکه إلا بمعنی غیرو سوااست کقوله «لوکان فیهما آلهة إلاالله لفسدتا» و قولی دیگر آنکه استثناء منقطع است که ایشان اعتزال از معبودانی کردند که نه خداست. و قول سیم آنست که روا باشد که استثناء متصل باشد ، و در ایشان کسانی بودند که با عبادت أصنام خدایرا پرستیدندی جز که عبادت چنان ایمان نباشد والله اعلم بمراده . و دروجه اول تقدیر آن باشد که وما یعبدون من دون الله و سواه . و وجه دوم را معنی آن باشد که لکن الله لا یعتزل فانه معبودناو«من» روابود که تبعیض بود وروا بود که تبیین بود (وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا) و بیجارد (۱) برای شما ازکارتان روزی حلال و مِرْفَق هرچیزی باشد که بآن انتفاع برگیرند و در او دولغت است مِرْفَق و مَرْفِق . و بعضی گفتند مَرفق مصدر باشد و مِرفق آلة الارتفاق . ابن عامر و اهل مدینه و ابوبکر خواندند مَرْفِقاً بفتح میم و کسر فاء و باقی قرّاء بکسر میم وفتح فاء .

قوله (وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ) اکنون خطاب میکند بارسول میگوید ای محمد تو آفتاب بینی در وقت برآمدن (تَزَاوَرُ) ای تتمایل که فرا گردیدی از غار ایشان بجانب دست راست ، و ابن عامر و یعقوب خواندند تزورُ علی وزن تحمرُ من الازورار وهو المیل و العدول . و باقی قرّاء بحذف تاء تفاعل استثقالا لاجتماع التائین (وَإِذَا غَرَبَتْ) و چون آفتاب فرو خواستی شدن . یعنی بعد از زوال (تَقْرِضُهُمْ) بگذشتی از ایشان بجانب دست چپ . و اصل قرض قطع بود و قوله «ذات الیمین و ذات الشمال» صفت موصوفی محذوف است ای جهة ذات الیمین و جهة ذات الشمال (وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ) و ایشان درمتّسعی وفراخی بودند از غار و جمعه فجوات وفجاة . حق تعالی در این آیت وصف آن کرد که ما ایشانرادر آنغار ازگرمای آفتاب نگاه میداشتیم تا ایشانرا نرنجاند وگونهٔ روی ایشان بنگرداند وجامهٔ ایشان کهنه نشود چو بامداد و شبانگاه آفتاب از ایشان می بگردانند (۲) آنکه گفت ایشان

---

(۱) آماده کند . وبجاردن را مؤلف بمعنی آماده کردن استعمال کرده است.

(۲) معنی فعل مجهول دارد یعنی آفتاب گردانیده شود وازاین آیه چنان مستفاد میشود که حفظ ایشان بااعجاز*

در غاری فراخ بودند که باد در او جستی و نسیم برایشان آمدی تاهوا عفن نشدی که ایشان را ازآن رنجی نرسیدی (ذٰلِكَ مِنْ آیاتِ اللّٰهِ) آن از آیات و علامات وعجایب است که خدای تعالی بخلقان نمود تا دلیل صنع لطیف او باشد و آنکه کمال علم و قدرت و حکمت اوراست آنگه گفت هر کرا خدای هدایت دهد ببیان ولطف وتوفیق و تمکین او راه یافته باشدوهر کرا اضلال کند بخذلان ، تو او را هیچ یاری و راه نماینده بصلاح نیابی، یعنی نباشد چه اگر بودی یافتندی .

(وَتَحْسَبُهُمْ أَیْقاظاً وَهُمْ رُقُودٌ) وتو پنداری‌ای محمد که ایشان بیدارند وبرحقیقت ایشان خفته‌اند . و ایقاظ جمع یقظ باشد کانجاد فی‌جمع نجد و نجد الشجاع و رقود جمع راقد کسجود فی‌جمع ساجد و قعود فی‌جمع قاعد . گفتند برای آن گفت که ایشان خفتگان بودند چون بیداران ، که ایشان با آنکه خفته بودند چشمها گشاده بودند (وَنُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمینِ وَ ذاتَ الشِّمالِ) وما ایشانرا ازاین دست برآندست میگردانیدیم تاپهلوهاشان رنجور نشود (۱) ابوهریره گفت ایشانرا درسالی دو بار بر گردانیدندی .عبدالله عباس گفت درسالی

---

*علت طبیعی هم‌داشت وخداوندآنهارا ازمغیرات و مفسدات طبیعی حفظ میکرد و اگر کسی گوید بنای کار ایشان براعجاز وخرق عادت وقهر طبیعت بود از جانب پروردگار زیرا بدن‌را هرچه از آفتاب و مغیرات طبیعت حفظ کنند و بدن آنهارا از یك پهلو بپهلوی دیگر بگردانند صد وپنجاه سال یاسیصد و نه سال‌زنده‌نمی‌مانند واگر بنابراعجاز باشدگردانیدن آفتاب از آنها وراندن نسیم و از این پهلوبآن پهلو کردن لازم نیست خداوند قادر است آنان را در عین آفتاب بیك پهلو خوابیده زنده نگهدارد در جواب گوئیم گاهی‌اعجاز واظهار قدرت‌پروردگارهمراه‌باسباب طبیعی‌نادرالوقوعی‌است‌که فکر غالب بشر بآن نرسیده و از آن خبر ندارد مانند آمدن باران از أبر که علت طبیعی است بدعای پیغمبر و امام در استسقای باران با آنکه خدا قادر است بی‌ابر باران را از هوا ایجادکند و تصرف نفوس‌اولیاء در جمع شدن أبر از أسباب خفیه است‌که نوع مردم ازآن خبر ندازند و این معانی را أبوعلی بن سینا در اشارات بتفصیل ذکرکرده است در اینجا هم زنده نگاهداشتن أصحاب کهف در مدتی که مقدار آن برای ما معلوم نیست‌گرچه بقدرت الهی و اعجاز بود أما بی‌دخالت أسباب طبیعی‌نبوده نظیرآمدن باران ازأبر بدعای امام (ع) وبقای حیات خود حافظ بدن است اگر حاجت‌بغذا نداشته‌باشد،تاحیات هست بدن نمیگندد ولو هزار سال بگذرد و استغنای از غذا خصوصاً در خواب از محالات نیست تاکسی گوید اراده خدا بمحال تعلق نمیگیرد ونیز خواهیم‌گفت مدت خواب‌آنها ازقرآن فهمیده نمیشود .

(۱) سخنی‌که در تأثیر آفتاب‌گفتیم درگردانیدن از پهلو بپهلو نیز جاری است واگرکسی‌گوید باآنکه‌بنای‌امرایشان براعجاز بود و بگشتن پهلو حاجت نبود همان جواب دهیم که‌درآنجا گفتیم .

یکبار فرشته بیامدی و ایشانرا از این پهلو بر آن پهلو گردانیدی تا پهلوشان ریش نشود (وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ) عبدالله عباس گفت سگ ایشان سرخ بود . مقاتل گفت زرد بود . محمدبن کعب القرظی گفت سخت زرد بود چنانکه با سیاهی می‌زد . کلبی گفت خلنج بود (۱) بعضی دگر گفتند بر لون آسمان بود . درخبراست که مُتَعَنّتی ازامیرالمؤمنین علی عليه السلام پرسید که سگ اصحاب کهف را چه رنگ بود اودانسته بود که اگر بلون‌معین اشاره کند که او رامعلوم بود او براو برهانی خواهد واقامت برهان براین‌معنی متعذر بود گفت برنگ‌سگ بودبرای آنکه همه رنگ در سگ توان یافت .وهم‌از امیرالمؤمنین عليه السلام روایت کردند که نام اوزبان بود . و عبدالله عباس گفت قطمیر بود . اوزاعی گفت منو . جبائی گفت حمران . عبدالله کثیر گفت قطمور بود . سدی گفت ابوربود ، عبدالله سلام گفت بسیط بود . کعب الاحبار گفت‌صهبا بود . وهب گفت اگر کسی از کژدم ترسد بگوید : « سلام علی نوح فی‌العالمین » کژدم او را گزند نکند . و اگر از سگ گزنده ترسد بگوید : « وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید » سگ‌او را نگزد . و روایت کردند از امام الهمام جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام که او خواند : «وکالبهم باسطذراعیه بالوصید» ای صاحب کلبهم بالوصید . مجاهد و ضحـاك گفتند وصید فناو پیرامن خانه باشد و این روایت ابوطلحه است از عبدالله عباس . سعید جبیر گفت و صید صعید باشد و آنخاك‌بود بلند واین روایت‌عوفی است سدی گفت وَصید دَرخانه باشد واین بروایت عکرمه است از عبدالله عباس و قال الشاعر :

بِأَرْضِ فَضاءٍ لا يُسَدُّ وَصِيدُها عَلَيَّ وَمَعْرُوفٌ بِهاغَيْرُ مُنْكَرِ (۲)

---

(۱) خلنج بمعنی أبلق یعنی دو رنك است و بحث در این امورخارج‌غرض‌ازقرآنست چنانکه‌در اختلاف در عدد آنان فرمود «فلاتمار فیهم‌الامراء ظاهراً» مقصود از نقل حکایات گذشتگان در قرآن عبرت‌گرفتن‌ازموضع‌عبرت‌است و دانستن تفاصیل‌دیگرخارج از این‌مقصوداست چنانکه‌درحکایات‌اخلاقی گلستان وکتب‌دیگرکسی تحقیق تاریخ قضایا نمیکندمثلا پادشاهی بکشتن بی‌گناهی اشارت‌کرد بیچاره درحال‌نومیدی‌که داشت الی‌آخره نبایدتحقیق کنند این پادشاه نامش چه بود ودرچه زمان‌و درکدام کشوربود وبیگناه رابچه‌تهمت‌گرفتندچون غرض‌گوینده ازحکایت حسن‌طینت‌یك‌وزیراست که‌شفاعت‌کرد وسوء نیت دیگری و بیان فضیلت شفاعت و عقل پادشاه در متابعت و زیرنیکو سیرت .واختلاف در رنك سك اصحاب کهف نیز دخلی در غرض خداوند ندارد غرض أولا جواب أهل‌کتاب است مطابق‌عقاید آنان تاپیغمبر را نسبت بجهل ندهند و دیگر آنکه از فرج مأیوس نباید شد و از غلبه ظالمان نبـاید ترسید چون أصحاب‌کهف خوابیدند و بیدار شدند و دنیا را دیدند عوض شده بی‌دینان مردند و رفتند و دینداران برجهان مسلط گشتند وسك آنهابهررنك باشد غرض‌حاصل.

(۲) در زمین‌گشاده که درآن برمن بسته نمیشود وکار نیك را درآنجا زشت‌نمیشمرند .

عطا گفت و صید آستانهٔ در باشد . قتیبی گفت بنا باشد وأصل آن من قول العرب اصدت الباب و أوصدته اذا أطبقته و أغلقته . حقتعالی گفت وسگ ایشان نیز در غار دستها گسترانیده بودوسر برمیان دودست نهاده ومینگرید. آنکه برسبیل مثل گفت رسولرا (لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ) ایمحمد اگر تو برایشان مطلع شدی از ایشان بگریختی و ترا پرترس کردندی از ایشان و خدایتعالی ایشانرا بترس ممنوع و محجوب کرده بود تاهیچ جانور ازترس قصد ایشان نیارست کردن . و قوله (فِرَاراً) نصب علی أنه مفعول له ، و شاید که مصدر بود لامن لفظ الفعل کانه قال فاراً وقوله (رُعْباً) نصب او برتمیز است . کلبی گفت خفته بودند چشمها گشاده چنانکه گفتی سخن خواهند گفتن. عبدالله عباس گفت با معاویه بغزوة المضیق بودیم بروم بغاراصحاب الکهف بگذشتیم معاویه گفت اگر برویم و اصحاب کهف را ببینیم من گفتم ترا بر ایشان سبیل نیست که آنکس که بهتر از تو بود گفتند اورا «لواطلعت علیهم لولیت منهم فراراً ولملئت منهم رعباً » معاویه گفت من نروم از اینجا تااحوال ایشان بدانم آنکه قومی را بفرستاد گفت بروید وبنگرید وخبر بامادهید برفتندچون پای درغار نهادند خدایتعالی بادی بفرستاد که همه را برون کرد از آنجا .

قوله (وَكَذٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ) وهمچنین ازخواب برانگیختیم ایشانرا یعنی آنچنانکه ایشانرادرغار بردیم و بخوابانیدیم وبترس ایشانراممنوع کردیم همچنین ایشانرا ازخواب بیدار کردیم تایکدیگررا بپرسند(قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ) گفت گوینده‌ای ازایشان وآن مهتر ایشان بود مکسلمینا (كَمْ لَبِثْتُمْ) چندگاهیست تا شما اینجا مقام کرده‌اید گفتند روزی یا بهری از روزی گفت (رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ) خدای شما عالمتر است بمدت مقام شما«ما» مصدری است ای بلبثکم والمعنی بمدت لبثکم چون گفتند «یوماً» روزی ، برنگریدند هنوز آفتاب مانده بود گفتند « اوبعض یوم » تا دروغ نباشد . آنکه مهتر ایشـان گفت (فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ) یکی ازشما بفرستید باین درمها که دارید گفتند وَرِق درم باشد زده ومهر نهاده ، وگفتند سیم باشدزده ونازده‌را وَرِقْ خوانند وقرّاء دراین لفظ خلاف کردند ابوعمرو و حمزه وخلف وابوبکرعن عاصم خواندند بِوَرْقِكُمْ بفتح واو وسکون راء وابوعمرو ادغام کرد قاف را درکاف لقرب المخرج بُورِكُمْ ، وباقی قرّاء بفتح واو و کسررا ودراو چهار لغت است وَرْقْ وَرَق و رِق ورِق ایضاً والورق ورق الشجر لاغیر وقیل الرق المال من الابل قال: « وَاغْفِرْ خَطايايَ وَثَمِّرْ وَرَقِي» ای مالی وقال :

كَأنَّ أيدِيهِنَّ بِالقاعِ القَرِق أيدي جَوارٍ يَتَعاطَيْنَ الوَرِقَ (۱)

هذه اشارت بآن‌درمهاست (إلى المَدِينَةِ) بشهر یعنی آنشهر که کوه بردر آن‌بود گفتند نام آن دفسوس‌بود و گفتندافسوس (۲)این‌شهریست که آنرا طرسوس می‌خوانند(فَلْيَنْظُرْ) گو بنگر(أيُّها أزْكَى طَعاماً) أی أيُّ الاطعمة أزکی و أطیب و نصب طعاماً بر تمیز است. عبدالله عباس گفت مراد آنست که أحلُّ ذَبِيحَةً حلال‌تر گوشتی که‌مسلمانان کشته‌باشند که درآنشهر بعضی مسلمان بودند وبیشتر گبرکان ، وبعضی مفسران گفتند مراد برنج بشیر بود واصل زکی نما وزیادت بود قال‌الشاعر :

قَبائِلُنا سَبْعٌ وَأنْتُمْ ثَلاثَةٌ وَلَلسَّبْعُ أزْكى مِنْ ثَلاثٍ وَأطْيَبُ(۳)

(فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ) بگو تا بشما آرد روزی و طعامی که شما را قوت باشد (وَلْيَتَلَطَّفْ) وبگو تارفق و مدارا کند (وَلا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أحَداً) و نباید که کسی را اعلام کند و ازکار شما آگاه کند.

(إنَّهُمْ إنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ) اگر برشما ظاهر شوند و جای شما بدانند و گفتند معنی آنست که«إن یظفروا بکم» یقال:ظهرعلیه‌اذاظفر به‌قال‌الله تعالی‌فأصبحوا‌ظاهرین‌ای ظافرین (يَرْجُمُوكُمْ) شمارا‌سنگسار کنند و گفتند شمارا دشنام دهندوقذف کنند، گفتند شمارا بکشند، و گفتندشمارا بزنند (أوْ يُعِيدُوكُمْ في مِلَّتِهِمْ) یا شما را بادین و کیش خود برند (وَلَنْ تُفْلِحُوا إذاً أبَداً)آنگه شمافلاح نیابیدپس‌ازآن هرگز اگربادین ایشان شوی .

(وَكَذٰلِكَ أعْثَرْنا عَلَيْهِمْ) وهمچنین که‌آن‌دگرکارها کردیم باایشان اطلاع‌دادیم برایشان. یقال‌عثرت علی الشیء اذا اطلعت علیه وأعثرت غیری أی اطلعته یعنی مردمانرا بر-ایشان اطلاع دادیم واحوال ایشان برمردم ظاهر کردیم تا بدانند که وعدهٔ خدای حقست‌یعنی وعدهٔ بعث‌ونشور ونیزبدانند که‌قیامت آمدنی‌است ودراوشکی نیست (إذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أمْرَهُمْ) عامل در«إذ» اعثرنا باشد وروا بود که فعل‌محذوف باشد چون‌اذکر چون منازعت‌می-

---

(۱) قرق بهردوسر قاف جای هموار راگویند وشعر دروصف شترانی است‌که بشتاب میرفتند‌گوید گویا دست‌وپای‌آنها دردشت هموار دستهای‌کنیزکانی است‌که بیکدیگر درم میدادند .

(۲) صحیح همان‌افسس‌است ازشهرهای‌آسیای‌صغیروفعلادهی‌بنام سلجوك وجزء دولت عثمانی ترکیه است‌چنانکه پیشتر‌گفتیم و درکتب نصاری آمده است‌که در قدیم اینشهر مجمع صرافان بود وثروت‌بی-نهایت در آن‌گرد آمده‌چنانکه‌ازحضرت‌امام‌جعفرصادق(ع) مروی است‌که‌اصحاب‌کهف صیرفی بودند

(۳) قبایل ماهفتند وازآن شما سه وهفت ازسه بیشتر وبهتراست .

کردند وخلاف افتاد میان‌ایشان یعنی اصحاب الکهف وخلاف ومنازعت میان‌ایشان‌در آن بود که مردم دو گروه شدند کافران گفتند ما برایشان بنیانی‌وصومعه‌ای بکنیم که از نسب ما اند، و مسلمانان گفتند برایشان مسجدی بکنیم که ایشان از اهل دین ما اند (قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً) گفتند آنکسانیکه برایشان‌غالب‌بودند تندوسیس الملك(۱)واصحابش که مابرایشان‌مسجدی بنا کنیم که در آنجا نماز کنند وهمچنان کردند(۲)

قوله (سَيَقُولُونَ) این خبر است از غیب که خدای تعالی رسول را خبر داد گفت جماعتی خواهند آمدن ترسایان بنزدیك تو و حدیث اصحاب الکهف خواهند کرد ، و در عدد ایشان خلاف خواهند کرد تا پیش از آنکه آمدند رسول صحابه را خبر داد تا ایشانرا یقین زیادت شدآنگه پس از آن وفد نجران آمدند وحدیث عیسی کردند و پس‌از آن حدیث‌اصحاب الکهف کردند و مهتر ایشان دومرد بودند یکی سید نام و یکی عاقب • سید گفت ایشان سه کس بودند چهارم ایشان سگ بود . و این سید یعقوبی بود . و عاقب گفت پنج بودند ششم ایشان سگ بود ، و عاقب نسطوری بود . و مسلمانان گفتند هفت بودند و هشتم ایشان سگ بود خدای تعالی قول مسلمانانر محقق بکرد و تصدیق قول ایشان کرد پس از آنکه حکایت قول ترسایان باز گفت . وقوله (رَجْماً بِالْغَيْبِ).أی ظناً منهم علی غیر تحقیق ، وقیل قذفاً بالظن غیر یقین‌قال «واجعل منی الحق عیناً مرجماً» أماقوله (وَثَامِنُهُمْ) بعضی کوفیان گفتند این واوثمانیه است‌واین‌را چند مثال گفتند منهاقوله تعالی «التائبون العابدون - الی قوله-و الناهون عن‌المنکر » که این هشتم است ومنهاقوله فی‌صلة ازواج‌النبی « مسلمات مؤمنات -الی قوله - وابکاراً» این هشتم است که واو در اوست ومنهاقوله «ابواب الجنة حتی‌اذا جاؤهاوفتحت ابوابها » ودرهای دوزخ که‌هفت است فتحت گفت بی‌واو ، و گفتند سبب آنست که عقدبنزدیك عرب اول هفت بود چنانکه اکنون ده است قالوا : واحد اثنان ثلاث‌اربعة خمسة ستة سبعة و ثمانیة. بعضی دیگر گفتند این واو حکم تحقیق است‌خدای تعالی اختلاف ایشان بگفت. آنکه

(۱)گفتیم که این‌کلمه محرف تئودوسیس است وآن یونانی است و ترجمه آن بعربی عبدالله •

(۲) شهر افسس درزمان جاهلیت وبت‌پرستی یونانیان معبدی داشت و شهر مذهبی بود و پس از ظهور حضرت مسیح (ع) بسیاری از مردم آنجا بآنحضرت ایمان آوردند وجناب یوحنا از حواریان مسیح بدان شهر رفت وبروایت کلیسای یعقوبیان خود حضرت مریم سلام‌الله علیها هم درآنشهر مدفونست اما این‌مسجدکه تئودوس‌ساخت بردرغار فعلا معروف نیست •

آنچه ازحقیقت بودخبرداد بآن‌وواو برای آن آورد واین دوقول‌را حقیقتی نیست و براو برهانی نیست . وآنچه درست است بنزدیك محققان آنست که واو عطفیست جمله را برجمله و آنجا که واو نیست صفت وموصوف است گفتند این سه قول قول ترسایان بود اول سید گفت ودویم عاقب و سیم عبدالمسیح(۱) و ظاهر بااین ماند برای آنکه هرسه بریك حدّ حکایت کرد بقوله «یقولون» وآنچه رسولرا فرمود این است که گفت بیان مکن و بگو که مرا باین علمی نیست خدای تعالی عالمتر بعدد ایشانست (ما یَعْلَمُهُمْ إِلّا قَلیلٌ) جز اندکی از مردمان ندانند که‌عدد ایشان چند بود. عطا گفت قلیل اهل کتابند . ازعبدالله عباس روایت کردند که او گفت أنا من ذلك القليل من از جملهٔ آن أندکم که عدد ایشان داند و آنکه نامشان بگفت چنانکه گفتیم پیش ازاین هفت کس را وهشتم سگ بود و نام قطمیرسگی پلنگ رنگ بودبالای سگی زهی بود وزیر کردی (۲) یعنی نه بزرگ بزرگ و نه خردخرد. قوله (فَلا تُمارِ فیهِمْ إِلّا مِراءً ظاهِراً) تو در باب ایشان جدل و خصومت مکن إلا خصومت ظاهر والمراء والممارات الجدل . عباس و مجاهد وقتاده و ضحاك گفتند مراد بمراء ظاهر آنست که چیزی مگودرباب ایشان الا آنچه ما ترا ظاهر کرده‌ایم برآن و اطلاع دادیم ، و بعضی دگر گفتند مراد بمراء ظاهر آنست که مجادله مکن إلا بحجت ، و در آیت دلیل است برآنکه مجادلهٔ بحق روا بود بباطل‌روانبود(وَ لا تَسْتَفْتِ فیهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً) وفتوی مپرس‌درحق‌ایشان ازهیچکس(۳)

(۱) معروف نزد نصاری در زمان ماهم هفت است همینکه از عبدالمسیح نقل‌کر دند درعهد اول اختلاف داشتنداینان‌بترجیح وتعادل هفت‌گفتند نه‌بتواترویقین‌وبرمادانستن این‌خصوصیات لازم نیست اکثر تفاصیل حکایت آنان‌بین نصاری قدیم خلافی‌بوده‌است ازاین جهت‌کلیسای پرتستان منکراصل‌قصه‌اند وچنانکه گفتیم اختلاف در تفاصیل دلیل انکار اصل نیست وموضع عبرت بهرحال همان است که‌درقرآن بیان فرموده است .

(۲) این عبارت ترجمه عرائس ثعلبی است اسمه قطمیرکلب انمر فوق القلطی و دون الکرکی و در درالمنثور بجای الکرکی‌الکردی آورده است‌وبجای القلطی القبطی وقلطی سك‌یاگربه خردوکوچك است و همان صحیح است واگر عبارت‌کتاب ما صحیح باشد قلطی‌را به سك زهی ترجمه‌کرده واما من درلغت وجای دیگر سك زهی‌را بمعنی سك خرد وکوچك نیافتم و سك‌کردی یاکرکی بقرینه‌کلام سك بزرگست نظیر آنکه در زمان‌ماسك‌گرگی میگویند، وبالای زهی بود یعنی بزرگتر از آن وزیرکردی یعنی‌کوچکتر .

(۳) طریقه قرآن‌چنانکه‌گفتیم در نقل‌حکایات اقتصار برموضع عبرت است نه تفاصیل وجزئیات و مردم قصه دوست میخواهند در حکایت تفاصیل آنرا بدانند و برای یافتن آن بهر وسیله‌دست‌فرا*

گفتند سبب نزول این آیت آن بود که مشرکان رسولرا علیه السلام گفتند مارا خبر ده از اصحاب الکهف و رسول علیه السلام گفت فردا خبر دهم شما را و نگفت إن‌شاءالله تعالی جبرئیل برد گرروز نیامد و تاچندروز دگر بیامد و ایشان پیغمبر را طعن می‌زدند اوخواست از بعضی‌اهل کتاب بپرسد که در کتاب چه یافتی در حدیث اصحاب الکهف جبرئیل‌آمد وقصهٔ ایشان بارسول بگفت واورا نهی کرد از آنکه از کسی فتوی پرسد .

و قوله(وَ لا تَقُولَنَّ لِشاْيءٍ (١)إِنِّي فاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً إِلّا أَنْ يَشاءَ اللهُ)آنکه رسول‌راادب آموخت‌وآنچه‌مندوب‌إلیه‌است گفت‌مگو که‌فردا کاری کنم‌إلا آنکه‌بگوی‌إن‌شاءالله بدانکه ظاهر این لفظ نهی است و مراد امر برسبیل ندب برای آنکه اگر کسی گوید که‌من فردا فلان‌کار کنم و نگوید إن‌شاءالله باتفاق ارتکاب محظوری نکرده باشد وإنما مأمور به‌رها کرده باشد هم برآن جمله که گفتیم فی‌قوله «ولا تقربا هذه‌الشجرة» (٢) آنکه در معنی آیت خلاف کردند فرّاء گفت معنی آنست که مگو که من چیزی خواهم کردن فردا الاآنچه

---

*میبرندوبسا دروغ‌وغلو و مبالغه که عادت مردم جاهل است در حکایات داخل‌میکنندکه سود ندارد بلکه‌گاهی زیان دارد چون صورت دین‌و حکایات دینی‌را در نظر بسیاری زشت میکند و موجب‌گمراهی میشود مثلا بلندی قامت عوج بن عنق و بزرگی بساط سلیمان (ع) و اشکال عجیبه یأجوج و مأجوج‌و نشستن دیو برملك وتخت‌حضرت سلیمان، و عاشق شدن حضرت داود بزن سرهنگ خود اوریا، وتوسل برای‌کشتن او وآمدن هاروت وماروت بزمین و زناکردن بافاحشهٔ زهره نام و مسخ شدن آن‌بصورت ستاره وامثال این امور بسیار از حرص مردم بتفاصیل حکایات و سؤال از غیر امام و پیغمبر برخاسته است ودر این آیه خداوند نهی فرمود پیغمبر را بنمایندگی امت‌که در این امور ازکسی سؤال‌نکنندو آنچه بکار عبرت نمیآید در صدد تحقیق آن‌نباشند از جمله عدد اصحاب‌کهف‌که سه بود یا پنج یاهفت و موضع‌عبرت نگاهداشتن‌خدااست‌جماعتی‌رادرخواب‌مدتی‌طویل بخرق‌عادت‌که مدت آنهم‌بر ما مجهول است اما مردم هفت تن گفتند و نام آنهامعین کردندوزمان خواب‌رفتن‌و بیدارشدن‌وسلطان‌هردو وقت‌را و رنگ سك و نام‌او، نام‌کوه و غار وی و سایر چیزها که دلیل برصحت آن نیست و فایده بردانستن آن مترتب‌نی، جزآمیختن قول‌کسانیکه معصوم ازخطا نبودند واختلاف بسیار داشتند و تناقض بی‌شمار باکلام خداوند صادق که«لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من‌خلفه» باری در باره اصحاب کهف بمفاد قرآن اکتفا بایدکرد و در روایت ضعیف و قول غیر معصوم تردید باید داشت .

(١) شاىء درابنجا بزیادتی الف نوشته شود تعبداً و تأسیاً تاتوهم تحریف قرآن‌نشود.

(٢) یعنی اجماع برظاهرقرآن‌مقدم‌است چون‌بظاهرقرآن حرامست خبردادن بی‌ان‌شاءالله‌و باتفاق برخلاف آن واقع شده است و اخباریان عهد ما اصلا اجماع‌را حجت نمیدانند .

خدای خواهد و خدای نخواهد الا طاعت . پس معنی آنست که عزم نیت جزم برطاعت‌مصمم مکن ومگو که من فرداکاری خواهم کردن الا طاعت تامردمان بتو اقتداء کنند و این وجهی لطیف است که آیت باو بر ظاهر خود نماید براو هیچ سؤال نبود و نیایدمجبّره را . و وجهی دگر این گفتند که در آیت محذوفی هست و آن آنست ولا تقولن لشيءٍ إني فاعل ذلك غداً إلا أن تقول إن‌شاءالله ، و عرب اضمار قول بسیار کنند چنانکه نظایر او برفت‌بسیارجایها .

وجهی دیگر آنست که أبوعلی گفت برای آن فرمود إن‌شاءالله تا مردم ایمن باشند از آنکه دروغ نیست‌آنچه میگویند ، چو اگر مطلق گویند ایمن نباشند که مانعی از موانع‌پیدا شودو آن خبردروغ‌بود . وجهی‌دگر آنست که گفتند معنی آنست که‌إلاأن یشاءَالله أن‌یمیتني او یعجزني إلا که خداخواهد که مرا بمیراندیاعاجز کند یاملجأ ، و وجهی دگر آنست که گفتند إن شاء الله در کلام برای آنست تـا کلام را منع کند از نفوذ و مطلق نباشد که جز این خبر غیب را میماند چنانکه در سوگند آرند تا منع کند از حنث سوگند (۱) اما سؤال مجبره بر اینکه لشيء عامست ، برطاعت و معصیت و مباح برافتد (۲) باید که تا خدای مرید باشدهمه را جواب گوئیم این وجوه که گفتیم جوابست این سؤال‌را ، ودگر آنکه آیت وارد استمورد خشوع و خضوع و انقطاع باخدای، در معصیت و مباح فزع نکنند باخدای' نبینی که باجماع مستقبح دارند بل روا ندارند هیچ مسلمان که گوید أنا أزني‌غداً، من فردا زنا کنم إن‌شاءالله بر اینکه این بروجه فزع و انقطاع گوید با خدای تعالی واین در معصیت بنرود . ودرآیتدلیل است دگر برآنکه‌غرض گوینده ازاین لطف وتسهیل است‌نبینی که فرق‌نباشد میان آنکه گوید اگر خدای توفیق دهد من چنین کنم باآنکه گویدمن چنین کنم. بدانکه لفظ شيء اجرا کنند برمعدوم‌برای آنکه خدای آنرا که فردا خواهدبود شيء خواند دگر آنکه امر و نهی‌تعلّق ندارد الا بمعدوم. اکنون بدانکه استثنای مشیّت را در کلام اثر است در تخصیص امر ومنع از نفوذ در طلاق بنزديك فقهاء ودر سوگند بنزديك ماوایشان. اما در مدت خلاف کردندحسن بصری گفت استثنا را اثر بود در کلام مادام تا از جای برخاسته نباشد ، و از عبدالله عباس حکایت کردند که اوگفت تا یکسال او را اثر باشد و این قول معتمد نیست ، و مذهب صحیح آنست که استثنا را اثر باشد در کلام مادام تا متصل باشد یا در حکم متصل ، و استثناء چون‌از کلام منقطع شد انقطاعی که سامع را معلوم نشود که این استثنا باین کلامست آنرا اثر نبود ،

(۱) حنث مخالفت و شکستن عهد وپیمان وسوگند است .

(۲) یعنی برهمه صادق آید واطلاق شود .

و دلیل برصحت این مذهب آنستکه اگر نه این چنین بودی هیچ عقد از عقود منعقد نشدیچو ایمن نبودندی که بعد از مدتی استثنا کند و ثاقت برخاستی و بخبر و سوگند اعتماد نبودیو این خلاف اجماعست ، و اما استثنا در خبر وامر ونهی و سوگند شود واورا درهمه اثر باشد چون‌متصل بود قوله (وَاذْكُرْ رَبَّكَ إذا نَسِيتَ) و چون فراموش کنی ذکر خدای کن حسن گفت معنی آنست که چون‌ذکر مشیت فراموش کنی آنگه که یادت آید بگو إن‌شاءالله این ذکر خداست که مراد است اینجا . بعضی دگر گفتند مراد آنست که چون ذکر مشیّت فراموش کنی بتوبه و تلافی‌آن بگو (عَسىٰ أنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأقْرَبَ مِنْ هٰذا رَشَداً) و بعضی دگر گفتند این کلامیست مستأنف و متعلّق بأول نیست و عند قوله «اذا نسیت»وقف باید کردن . آنگه رسول را گفت وقل أنت یامحمد عسی أن یهدین ربی لاقرب‌من‌هذاأی من قصة اصحاب الکهف‌رشداً من امید دارم که خدای مرا راه نماید به بهتر از قصه‌اصحاب الکهف و ازآن بصلاح نزدیك‌تراز آیات ومعجزات تاجواب‌آنان‌باشد که ترا پرسیدند ازقصهٔ ایشان وتوقف نمودی از آنجا که تراعلمی‌نبود بآن، ونصب رشداًبرتمیز است .

(وَلَبِثُوا في كَهْفِهِمْ) خلاف کردند درآنکه این از کلام کیست . بعضی گفتند که این ازکلام جهوداِنست (۱) وقالوا در کلام مقدراست‌أی قالوا یعنی‌الیهود، جهودان گفتند که ایشان دزغار سیصدونه سال مقام کردند چه‌اگرنه چنین باشد این‌را معنی نبود که گفت «قل‌الله اعلم بما لبثوا» چواول قطع‌است ودوم ابهام واینقول قتاده‌است گفت دلیل برصحت این قراءت عبدالله‌مسعود است که خواندفقالوا ولبثوا.ومطر الوراق گفت‌این‌حکایت قول جهودانست‌خدای برایشان ردکرد بقوله «قل‌الله اعلم بمالبثوا» دیگرمفسران گفتند این کلام خدای‌تعالی استو خبر است ازمدت مقام ایشان‌درغار این‌مقدار اما :

قوله (قُلِ اللهُ أعْلَمُ بِما لَبِثُوا) برای‌آن گفت که‌جهودان درعهدرسول گفتند ازآنکه ایشان درغارشدند الی‌یومنا هذاسیصد ونه‌سالست (۲) خدای تعالی گفت شمارا باین‌علمی‌نیست

---

(۱) حکایت اصحاب‌کهف از احادیث نصاری است نه جهودان . وذکر نام جهودان سهواست از ناقلان‌که خود معصوم نبوده‌اند و اگر چیزی از معصوم شنیدند بخاطر نداشتند : معصوم أهل‌کتاب گفت وآنها برحسب فهم خود تطبیق برجهودان‌کردند .

(۲) نصاری صد وپنجاه وهفت سال‌گویند واقوال دیگر معروف نیست چون آنان خواب اصحاب کهف را بعهد دقیانوس‌گویند وبیدار شدن را بعهد تئودوسیس ومیان آنها آنقدر فاصله است واگراین تاریخ آنها درست‌نباشد سخت‌گیری وشکنجه وآزار عیسویان که‌آخرین عذاب آنها بوددرعهددیوکلسین*

من دانم که ایشان چه مقدار آنجا بودند واینکه شما گفتید خودمدت مقام ایشانست درغار. حمزه و کسائی خواندند «ثلثمائةسنین» باضافت، وباقی قراء بتنوین. اما آنانکه بتنوین خواندند گفتند ثلثمائة نصب برتمیزاست وسنین بدل است ازو، و بعضی دگر گفتند در کلام تقدیم وتأخیری هست وآن آنست ولبثوا فی کهفهم سنین ثلاثمائة چنانکه صمت ایاماً خمسة ، وسرت سنین عشرة و گفتند سنین تمیزاست از آنجا که کلام محتمل بود ایام وشهوروسنین را تمیز کرد بسنین واین وجه ضعیف است برای آنکه آنچه مابعد مائة باشد وبالای آن ازعقود باضافت گویند وممیز مفرد چنانکه ثلاثمائة سنة ، وجهی دگر گفتند وآن آنست که علی جواب السائل آمد این کانّه لمّا قـال ثلثمائة سأل سائل وقال هذا العدد من الایام اوالشهور اوالسنین فقال سنین ومثله قوله «یُسَبَّحُ لهفیها بالغدووالاصال رجال» علی قراءةمن قرأ بالفتح فعل المجهول کانه لماقال یُسبَّح فقال قائل من ذلك المسبِّح فقال رجال. اما بر قراءت آنانکه باضافت خواندند ابن خالویه گفت این قراءت ضعیف است از آنجا که ممیز مفرد بایست، وابوعلی الفارسی گفت این هم آمده است که إضافت ممیز باجمع کنند چنانکه گفت :

فما زَوَّدُوني غَيْرَ سَحْقِ عِمامَةٍ وَخَمْسِ مِاي مِنْها قِسِيٌّ يمان (١)

وقوله «تسعاً» نصب او برظرف است أی تسع سنین ، وشاید که مفعول به باشد واین روشن تر

---

*امپراطور روم استوآن سخت‌ترین دوره‌ها وپرآزارترین شکنجه‌ها بود چنانکه نصاری عهد اوراعصر شهدا و عهد شهادت گویند وآن تا سال ٣١١ میلادی کشید وزمان او بدتر از زمان دقیانوس بود . دوسال پس ازآن قسطنطین که متعصب دردین عیسی (ع) بود درجنگ میلان فاتح شد ودین عیسی (ع) از مذلت بیرون آمد واین امپراطور تازه دین اورا رسمی کرددرعرائس ثعلبی نام اوراقسطیطس ضبط کرده است و ملك صالح نامیده ودعائی از تئدوسیس نقل کرده است که خداوند را بنعمت و رحمت وی که برقسطیطوس وآبای وی عنایت فرموده است ثنا گفته و توفیق برای خودمیطلبد أما سیصد و نه سال با تفاصیلی که مفسران ماآورده‌اند درست نمی‌آید چون اززمان دقیانوس تا تئدوسیس ازصد و پنجاه وهفت سال تجاوز نمی‌کند واگر سخت‌گیری‌های دیگر وآزادی قسطنطین را در نظر آریم مدت ازآنهم کمتر میشود پس قول وراق درتفسیر آیه ـ که گوید مقدار سیصد ونه سال قول آنمرد کتابی است که بارسول(ص) سخن می‌گفت نه قول خدا ـ صحیحست وخداوند تعالی مدت خواب آنهارا معین نفرمود چون حاجت بدین تفصیل نبود قال تعالی «قل الله اعلم بمالبثوا».

(١) مناسب آنستکه دربعض کتب آمده است قسی وزائف بمن توشه ندادند مگر کهنه عمامه فرسوده و پانصد درم که بعض آنها ناسره وکم عیار بود قسی نوعی درهم ناسره است وزائف نیزکم عیار وناروا باشد اما قسی یمان باینکه مرادکمان یمانی باشد و قسی بکسر قاف بی‌مناسبت مینماید که درمقام وصف

است برای آنانکه زاد وازداد هردو بیك‌معنی باشد. وحسن بصری خواند تَسعاًو کذلك تَسعون بفتح التاء فیهما وآن لغتی است جز که کسر بیشتر است ومعروفتر . «قل الله أعلم بمالبثوا» گفتند اول خبرداد رسول را بمقدار آن علی التحقیق آنگه گفت اگر جهودان از تو پرسند ایشان را مگوی حوالت برعلم من کن بگو «الله أعلم بمالبثوا» که صلاح باین متعلّق است (لَهُ غَیْبُ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ) غیب آسمانها وزمین اوراست او داند آنچه ازامور واحوال اهل آسمان وزمین پوشیده وغایبست ازشما (أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ) اینصفت امردارد ومعنی تعجب است یعنی ما أسمعه و ابصره چه بینا وشنواست او اعمال واقوال بندگانش را براو هیچ پوشیده نماند (ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ) نیست ایشان را یعنی اهل آسمان وزمین را بدون او یاری و ناصری (وَلا یُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً) واو انباز نگیرد درحکم خود هیچکس را. جملهٔ قرّاء چنین خواندند علی الخبر عنه تعالی مگرابن عامر که اوخواند «ولاتشرك» بتاء خطاب وجزم کاف علی نهی الخطاب یعنی ای مخاطب مکلّف أنباز مگیر با او در أحکام او و کس را انباز او مشناس قوله تعالی :

وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتابِ رَبِّكَ لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ
وبخوان آنچه وحی شود بسوی تو از کتاب پروردگار تو نیست بدل کننده‌ای مر کلمات او را وهرگز نیابی از

دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۷) وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ وَالْعَشِيِّ
غیر او پناهی را وشکیبا کن خودت را با آنانکه میخوانند پروردگارشان را بصبحگاه و شامگاه

يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَلا تُطِعْ
میخواهند وجه او را و مگذران دوچشمت را از آنها میخواهی زینت زندگانی دنیا را و پیرو مشو

مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَوٰيهُ وَكانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲۸) وَقُلِ الْحَقُّ
آنرا که بیخبر کردیم دل او را ازیاد خودمان وپیروی کرد خواستهٔ خود را وباشد امر او تباه . وبگو راستی

مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنّا أَعْتَدْنا لِلظّالِمِينَ
ازپروردگارشماست پس هر که خواهد پس بگرود وهر کس بخواهد پس کافر گردد بتحقیق ما آماده کردیم برای ستمکاران

☆ کمی عطای آنانست ودرمأی دو وجه گفتند یکی مأی بکسر همزه و اشباع آنکه اصل آن مأین بود جمع ماة بیاء ونون. ونون را بتخفیف حذف کردند. دیگر مَأیٌ بفتح همزه و تنوین بروزن مَعیٌ.

(۱) صواب آنستکه گفتیم که خدا صریحاً عده سنوات را ذکر نفرمود و آن سیصد و نه قول گوینده دیگری است .

نَاراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي
آتشی‌را فروگیرد بآنها پرده‌های آن واگرفریادخواهی کنند فریاد رسیده‌شوند بآبی‌چون مس گداخته بریان‌کند
الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً (۲۹) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ إِنّا
روها را بد شرابی است و بد تکیه گاهی بتحقیق‌کسانیکه‌گرویدند وکردند کارشایسته بتحقیق ما
لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً (۳۰) أُولٰئِكَ لَهُمْ جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ
ضایع نگذاریم اجرآنراکه نکوکرد کاری‌را آنگروه مرآنهارا بوستانهای عدن‌که روانست اززیرآنها
الْأَنْهارُ يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ يَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ
نهرها آراسته شوند در آن از دست برنجنها از طلا و میپوشند جامه های سبز از سندس
وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِئِينَ فِيها عَلَى الْأَرائِكِ نِعْمَ الثَّوابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً (۳۱) وَاضْرِبْ
و استبرق تکیه کنندگان در آن بر بالش ها خوب مزدی است و نیکو همصحبتگاهی و بزن
لَهُمْ مَثَلاً رَجُلَيْنِ جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنابٍ وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ
برای‌آنها داستان دومردراگردانیدیم برای یکی ازآندو دوبوستان ازانگورها وپیچیده‌کردیم‌آندورا بخرما
وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً (۳۲) وَ
وگردانیدیم میان‌آندوکشتی‌را هردوآن بهشت‌آورده‌اند خوردنی‌خودرا ونه ستم‌کردند ازاو چیزیرا و
فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً وَ كانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقالَ لِصاحِبِهِ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ
روان‌کردیم میان‌آندونهری‌را وباشدمرآنراميوه‌ای‌پس‌گفت‌مرهمصحبت‌خودراواوگفتگومیکرداورا من‌بیشترم
مِنْكَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً (۳۳) وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ قالَ ما أَظُنُّ
از تو ازمال وعزیزتر مدد وعدد ودرآمد بهشت خودرا و او ستمکار بود مرخویش را گفت نه پندارم
أَنْ تَبِيدَ هٰذِهِ أَبَداً (۳۴) وَ ما أَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلىٰ رَبِّي
که ویران شود این هرگز ونه‌گمان‌کنم رستخیزرا برپا شونده واگر بازگشته‌شوم بسوی‌پروردگارخود
لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً (۳۵) قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي
هرآینه مییابم بهتر ازآن بازگشتگاه گفت‌مراوراهمصحبت‌او واوگفتگومیکرد اوراآیاکافرشدی‌بآنکه
خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّاكَ رَجُلاً (۳۶) لٰكِنّا هُوَ اللّٰهُ رَبِّي وَلا أُشْرِكُ
آفرید ترا از خاك پس ازنطفه پس راست‌کرد ترا مردی لیکن اوست‌خدا پروردگارمن ونه‌انبازسازم

بِرَبِّي أَحداً (۳۷) وَ لَوْ لاٰ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ ما شاءَ اللهُ لاٰ قُوَّةَ إِلّا

بپروردگارم یکی‌را و چرا چون درآمدی بهشت خودرا نگفتی آنچه خواست خدا نیست توانائی مگر

بِاللهِ إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالاً وَ وَلَداً (۳۸) فَعَسىٰ رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِ خَيْراً مِنْ

بخدا اگر بینی‌که من کمترم ازتو ازمال وفرزند پس شاید پروردگار من که بدهد مرا بهتر از

جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْها حُسْباناً مِنَ السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً (۳۹) أَوْ يُصْبِحَ ماؤُها

بوستان تو و بفرستد برآن بلائی از آسمان پس میگردد زمینی بی گیاه یا بگردد آب آن

غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً (۴۰) وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ

فروشده پس هرگزنتوانی مرآنراخواستن وفروگرفته‌شودمیوهٔآن‌پس‌گردیدکه‌میگردانید دودست‌خودرا

عَلىٰ ما أَنْفَقَ فِيها وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِها وَ يَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي

برآنچه نفقه‌کرد درآن وآن افتاده باشد برسقفهای‌آن و میگوید ایکاش من نه شریك‌کردم بپروردگار خود

أَحداً (۴۱) وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَ ما كانَ مُنْتَصِراً (۴۲) هُنالِكَ

کسی‌را ونبوده‌است مر اورا گروهی‌که مددکنند اورا ازغیرخدا ونباشد یاوری دهنده درآنحالت

الْوَلاٰيَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَواباً وَ خَيْرٌ عُقْباً (۴۳) وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا

پادشاهی برای‌خدا حق‌است اوبهتراست‌ازپاداش وبهترشکنجه و بزن برای‌آنها داستان زندگانی دنیارا

كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ

چون‌آبی‌که‌فروفرستادیم‌آنرا ازآسمان پس‌آمیخت‌بآن روئیدنی‌زمین‌را پس‌گردیدخشکیده‌که‌پراکنده‌کندآنرا

الرِّياحُ وَ كانَ اللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِراً (۴۴) أَلْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ

بادها و باشد خداوند بر همه چیز توانا مال و پسران آراستگی زندگانی دنیاست و

الْباقِياتُ الصّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلاً (۴۵) وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ

بجا مانده‌های شایسته‌ها بهتراست‌نزد پروردگار تو ازپاداش وبهتر ازامید وروزیکه‌میگردانیم‌کوههارا

وَ تَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحداً (۴۶) وَ عُرِضُوا عَلىٰ

و بینی زمین را آشکارکننده وبرانگیختیم‌آنهارا پس فرونگذاریم ازآنها یکی‌را و عرض شوند بر

رَبِّكَ صَفّاً لَقَدْ جِئْتُمُونا كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ

پروردگارتوصف‌زده بتحقیق‌آمدید مارا چنانکه‌آفریدیم شمارا اول بار بلکه پنداشتید‌که هرگزقرارندادیم

لَكُمْ مَوْعِداً (۴۷) وَ وُضِعَ الْكِتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ
مرشمارا وعده‌گاهی ونهاده شد کتاب پس بینی گنهکاران را ترسندگان ازآنچه در اویند و میگویند
يا وَيْلَتَنا مالِ هٰذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَلا كَبِيرَةً إِلّا أَحْصٰيها وَ وَجَدُوا ما
ای وای برما چیست مراین نوشته فرونگذاشته کوچکی ونه‌بزرگی را مگر در شمارآورده و یافتند آنچه‌را
عَمِلُوا حاضِراً وَلا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً (۴۸) وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلآئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ
کردند حاضر ونه ستم کند پروردگار توکسیرا وآنگاه که‌گفتیم مرفرشتگان‌را سجده‌کنید مرآدم‌را
فَسَجَدُوا إِلّا إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ
پس‌سجده‌کردند مگر دیو که بود ازجن پس نافرمانی‌کرد ازامر پروردگارخودآیافراگرفتیداورا واولادش‌را
أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظّالِمِينَ بَدَلًا (۴۹) ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ
دوستان ازغیرمن وآنها مرشمارا دشمنند بداست مرستمکاران‌را بدل حاضرنگردانیدیم‌آنهارا آفرینش
السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَلا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً (۵۰)
آسمان‌ها و زمین را ونه آفرینش خودهاشان‌را ونیستم‌من گیرنده گمراه‌کنندگان‌را مددکار

قوله تعالی (وَاتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ) خطابست بارسول صلی الله علیه و آله گفت بخوان ای محمد آنچه برتووحی کرده‌اند ازقصهٔ‌اصحاب‌الکهف وجز آن «واتل» امرباشد ازتلاوة ، وبعضی‌دگر گفتند «اتل» یعنی متابعت کن‌آنرا که خدای برتووحی کرده‌است ازقرآن ازاوامر ونواهی‌و هردو معنی محتمل است یقال تلوت الرجل اذاتبعته اتلوه تلوا وتلوت القرآن تلاوة ، ومعنی هردوباتتبع راجع است‌چوقرآن تتبع‌آیات وکلمات‌میکند (لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ)اوراتبدیل وتغییرنکنند یعنی دروعدهٔ‌اوخلف نیاید، ودر خبر اوکذب نرود چه وعده درست باشد وخبراو صدق است (وَلَنْ تَجِدَ) ونیابی فروداو وجزاوپناهی وملجائی . وگفتند معدلی که‌ازاومیلی کنی وبرهردو قول موضع‌باشد .

(وَاصْبِرْ نَفْسَكَ) أی احبس‌نفسك خویشتن بازدار والصبرحبس النفس علی‌ماتکره باآنانکه خدای‌را میخوانند ببامداد و شبانگاه (يُرِيدُونَ وَجْهَهُ) روی او میخواهند یعنی رضای او میجویند یعنی طاعت باخلاص میکنند برای خدا دورازریا . قتاده گفت مراد نماز بامداد ونماز شام است . کعب الاحبار گفت‌والله که مراد أهل‌نماز فریضه‌اند (وَلا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ) ونباید که چشم‌تو ازایشان بر گردد یعنی باید که پیش توباشند وبچشم توباشند وقوله

(تُرِيدُ زِينَةَ الحَيٰوةِ الدُّنيا)درمحل حالست أى مريداً در آن حال كه مريد وطالب زينت دنيـا باشى (وَلاَ تُطِعْ) طاعت وفرمان مبر آنكس را كه ما غافل كرديم ازذكرخدا بخذلان وتخليه واوتابع هواى نفس خوداست نه تابع رضاى ما (وَكانَ أَمرُهُ فُرُطاً) وكار او ضايع كردنست ، و اين قول قتاده است ومجاهد وضحاك . داود گفت فرطاً أى ندماً پشيمانى. خبّاب گفت هلاكاً . ابن زيد گفت مخالفاً للحق. مقاتل گفت سرفاً .فرّاء گفت متروكاً. ابوزيدبلخى گفت قدماً فى الشر . ابوعبيده گفت هو من قول العرب فرط منى قول اى سبق . ومنه قول عليه‌السلام « أنا فرطكم على الحوض» أى رائدكم و سابقكم .گفتند معنى آنست كه روزگار ضايع كرده باشد وكار خود معطل كرده . عبدالله عباس گفت آيت در عيينة بن حصين الفزارى آمد كه او بنزديك رسول آمد پيش از آنكه ايمان آورد جماعتى درويشان بنزديك رسول بودند چون سلمان‌فارسى‌وعمّار وخبّاب‌وعامرفهيره و منجع ؟ وصهيب(۱)، وسلمان گليمى در برداشت عرق برآورده و بوى كريه ازاوميآمد واوپاره‌اى برگ خرما بر گرفته وزنبيلى هميبافت‌عيينه گفت اى محمد ترا از اينان ننگ نميآيد وازبوى اينان كراهت نمى‌باشدكه مارا يكساعت‌تاب نيست بااينان نشستن ما أشراف و سادات مصريم و نظر مردمان بماست اگر ايمان آريم بتو مردمان ايمان آرند واگر ايمان‌نياريم نيارند ، ومارا برگ نباشدكه بااينان بيكجاى‌بنشينيم براى ما مجلسى ساز و براى ايشان مجلسى دگرووقتى دگر، خداى تعالى‌اين آيت فرستاد ابوالعاليه گفت آيت در امية بن‌خلف الجمحى آمد و اين قول او گفت . قتاده گفت آيت در اصحاب‌صفّه آمد (۲) و ايشان هفتصد مرد درويش بودند . ملازمان مسجد رسول عليه‌السلام ايشان را ملكى وضيعتى و زرعى وتجارتى نبود نمازى ميكردندى و منتظر نماز ديگر مى‌بودند.قتاده گفت چون اين‌آيت آمد رسول عليه‌السلام گفت الحمد لله كه در امت من كسانى هستندكه خداى مراگفت خود را بااينان بربند .آنگه گفت بيان كن براى اينان كه‌كافر وجاحداند .

و بگوكه (الحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ) گفتند خبر مبتدأ محذوفست يعنى اين قرآن وآنچه

(۱) سوره كهف‌باتفاق مكى‌است وسلمان‌فارسى درمدينه‌پس ازهجرت حضرت‌خدمت پيغمبر مشرف گرديدپس‌اين‌روايت صحيح نيست .

(۲) اصحاب صفه پس از هجرت در مدينه بودند ودر مكه صفه واصحاب صفه نبود بنابراين اين روايت هم صحيح نيست و بهتر آنستكه بگوئيم اين آيه در شأن چند تن از فقراى‌مسلمان‌آمداگرچه بخصوص آنانرا نشناسيم وشناختن‌آنها لازم نيست .

دراو هست از أخبار و آیات و أوامر و نواهی و وعد و وعید حقست از خدای تعالی . و گفتند «ألحق» مبتداست و «من ربکم» درجای خبر اوست یعنی الحق صادر من ربکم وارد منه آت من قبله . حق از خدای تعالی صادر گشت از کتاب وپیغمبر وبیان وآنچه درتکلیف بآن محتاج باشند اکنون اختیار بدست ایشانست هر که خواهد گو ایمان آر هر که خواهد گو کافر شو ، و صورت امر است و مراد تخییر بر وجه تهدید، چو خدای را بایمان ایشان حاجت نیست اگر ایمان آرند ایشان مرا خوش آید وبثواب نعیم ابد رسند ، واگر کفر آرند ما بجارده ایم(۱) برای کافران آتشی که سراپرده های آن محیط است بایشان وگرد ایشان در آمده است.و قوله (أعتدنا) من العتاد وهو العدة آن ساز کار باشد وسرادق سراپرده باشد بمانند دیواری گرد خیمه و خیمه درمیان آن باشد، ابوسعید خدری روایت کرد از رسول ﷺ گفت دوزخ را چهار سراپرده است کثافت هریکی چهل ساله راه :عبدالله عباس گفت دیواری است از آتش و درعرصه قیامت گرد کافران در آمده باشد ، کلبی گفت کژدمی باشد که روز قیامت از دوزخ بر آید از آتش و در عرصهٔ قیامت گرد کافران در آید مانند حظیره قال رؤبه :

یا حَکَمَ بنَ المُنْذِرِ بنِ جارُودْ سُرادِقُ المَجْدِ عَلَیْكَ مَمْدُودْ (۲)

وقال سلامة بن جندل :

هُوَ المُدْخِلُ النُّعْمانَ بَیْتاً سَماؤُهُ صُدُورُ الفُیُولِ بَعْدَ بَیْتٍ مُسَرْدَقِ(۳)

بعضی دگر گفتند دودی باشد که روز قیـامت ازدوزخ بر آید و گرد کافران در آید وهو قوله .«انطلقوا إلی ظلّ ذی ثلاث شعب لاظلیل ولا یغنی من اللّهب ـ الآیه» (وَإِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالمُهْلِ) واگر فریاد خواهند فریاد ایشان رسند از تشنگی که ایشان را رسیده باشد بآبی چون دُرد زیت. واین روایت از ابوسعید خدری است از رسول ﷺ که گفت مهل دردی زیت باشد، بگرما بصفتی بود که کافر بنزدیك روی ببرد گوشت روی او در آنجا افتد عبدالله عباس گفت آبی سبز باشد مانند دُرد زیت. اعمش گفت عصارهٔ زیت باشد . مجاهد گفت خون وریم باشد ضحاك گفت آبی سیاه باشد چه دوزخ سیاهست و هرچه دراو باشد سیاه بود از درخت و

---

(۱) یعنی مهیاو آماده کرده ایم، ازبجاردن بمعنی مهیا کردن .

(۲) ای حکم بن منذر بن جارود سراپرده بزرگی برتو کشیده شده است .

(۳) اشاره بقصه نعمان بن منذر است که پرویز بروی خشم گرفت اورا زیر پای فیلان أنداخت تا بفشار و لگد او را کشتند، وخاقانی گفته است «زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان» شاعر گوید اوست که نعمان را در خانه در آورد که سقف آن سینه فیلان بود پس ازآنکه درخانه بود سراپرده برآن کشیده.

لباس او . ابوعبیده گفت جواهرزمین باشد گداخته یعنی مس وروی وآهن وارزیز ومانند آن گداخته و آمیخته ، قتاده گفت عبدالله مسعود بکوفه بود مردی آمد واورا جامی سیمین آورد زر براوزده اوبفرمود تاچاله بر کندند درزمین و آنجا نهادندو آتشی عظیم برافروختندتا بگداخت و سرخ شد چون آتش ، آنگه گفت غلام را برو واین جماعتی که هرروز برما آیند ایشان را بخوان اوبرفتوایشان‌را بخواند جماعتی بسیار بیامدند او گفت درنگرید واین ببینی ، گفتند این‌چیست؟ گفت‌هذاأشبه شيءبالمهل الذی اوعدالله الکفّار به في‌النار این‌بهترچیزی استمانند بآن مهل که خدای‌وعید کرد کافران‌رادردوزخ‌بآن. سعیدجبیر گفت‌مهل‌چیزی باشد که گرمای او بغایت رسیده باشد . أبوعبیده گفت از مسجع بن نبهان شنیدم که گفت فلان أبغض إليّ من الطلیا (۱) والمهل گفتم مهل‌چه باشد؟ گفت خمیر درمیان آتش کنند آنگه بردارند وأنگشتهای آتش وجمرات در کنار اوآویخته باشد (يَشْوِي الوُجوهَ) بریان کند رویهارا وبسوزد. سعید جبیر گفت چون أهل دوزخ گرسنه شوند استغاثت کنند و فریاد خواهند از گرسنگی ایشان را اغاثت کنند بدرخت زقوم ازآن بخورند ودرتن ایشان چون‌آتش شود و گوشت وپوست ایشان پخته گرداندچنانکه عرق بر آرند پارهای گوشت ایشان‌باعرق برود آنگه تشنگی برایشان‌افتد چند سال‌فریادمیکنند ازتشنگی ایشان‌را اجابت کنند بآبی چون مهل وآن آبی بود که گرمای آن بغایت رسیده باشد که چون بنزدیك دهن برند گوشت روی ایشان درآنجا افتد (بِئْسَ الشَّرابُ) وبد شراب باشد آن مهل (وَسآءَتْ مُرْتَفَقاً) وبدجای تکیه باشد دوزخ ومرتفق متّکا باشد که مرفق برآنجا نهند. عبدالله عباس گفت منزلا. مجاهد گفت مجتمعاً . عطا گفت مقرّاً . گفتند مهادا و گفتند منزلا و اصل اومتّکا بود که براوبیاسایند بمرفق. قال الشاعر :

قالَتْ لَهُ وَ ارْتَفَقَتْ أَلا فَتیً   یَسُوقُ بِالقَوْمِ غَزالاتِ الضُّحیٰ (۲)

وارتفق الرجل گویند چون تکیه کند وخوابش نباشد قال ابوذویب الهذلی :

---

(۱) طلیاء خرقه است که بدان تن‌شتران گر وجربناك را بمالند وانگشت‌بکسر گاف فارسی‌ریزه. و پاره‌های آتش وذغال استافروخته. ومسجع بن نبهان معروف‌نیست بنظر میرسد مقصود ابوعبیده‌یکی از فصحای عربست که در بصره وشهرهای دیگر می‌آمدند وأهل نحوولغت قول آنان‌را حجت‌میدانستند واین‌گونه اعراب بادیه نشین درآنعهد درشهرها بسیار بودند چنانکه ابن‌ندیم درفهرست ذکر کرده و محتمل است‌کلمه مصحف باشد .

(۲) زن‌بدوگفت درحالتیکه تکیه برمرفق یعنی بالش زده‌بود: آیاجوانی‌هست که‌غزالان راباأین مردم ببرد .

نَامَ الخَلِيُّ وَبِتُّ اللَّيْلَ مُرْتَفِقاً كَأَنَّ عَيْنِي فِيهَاالصَّابُ مَذْبُوحُ (۱)

و گفتند روا بود که ازرفق باشد و آن منفعت بود .

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ) آنانکه ایمان آرند و عمل صالح کنند .در خبر آن خلاف کردند بهری گفتند«انالانضیع» درجای خبر اوست چنانکه شاعر گفت :

إِنَّ الخَلِيفَةَ إِنَّ اللهَ سَرْبَلَهُ سِرْبَالَ مُلْكٍ بِهِ تُرْجَىالخَواتِيمُ (۲)

و آن ضمیر که باید کهدرجملهٔ خبری باشد عاید بامبتدا دراو مقدر است و التقدیر انا لا نضیع اجرمن أحسن منهم عملا چنانکه السَّمن منوان بدرهم التقدیر منه بدرهم ،و گفتند (أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ) درجای خبراوست ۰خدای تعالی گفت آنانکه ایمان آرند وعملصالح بکنند مامزدنکوکاران ضایع نکنیم . یعنی ایشان نکوکار باشند ومامزدنکو-کاران ضایع نکنیم ایشان آنانند کهایشان را باشد ببهشتهامقام، والعدن الاقامة (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الأَنْهارُ) در زیر ایشان جویها میرود یعنی زیر کوشکها و درختان بوستانهای ایشان (يُحَلَّوْنَ فِيها) در پوشانند ایشانرا بحلی وزینت (مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ) گفتندمن اول زیادتست و دوم تبیین است ، و گفتند هردو تبیین است دستورنجنهای زرین واساور جمع سوار باشد، و گفتند جمع أسوار باشد علی حذفالزیادة چهاگر بازیادت بودی أساویر بودی. و گفتهاند جمع أسوره باشد وأسوره جمع سوار بود فهو جمعالجمعویقالسُوار وسِوارٌ بالضم والکسر ،و گفتند این آیت ملوك بودی یعنی اهلبهشت سه دستورنجن دارند یکی اززر ویکی ازسیم ویکی ازلؤلؤ ویاقوت (وَيَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً) وجامههای سبز پوشند ازسندسو آندیبای تنك باشدواز استبرق و آندیبایثخین سطبر باشد ،و گفتهاند معرب است (مُتَّكِئِينَ فِيها عَلَى الأَرائِكِ)تکیه زده باشند و نصب متکئین برحالست (نِعْمَ الثَّوابُ) التقدیر .نعم الثواب الجنة . نیك ثوابیست بهشت ۰ (وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقاً) و نیکو تکیه گاهیست او یا منفعتی وانتفاعی و منفعت گاهی (واضرب لهم مثلا رجلین) گفتند این آیات در حق دو برادر آمد از اهل مکه از بنیمخزوم یکی مؤمنو یکی کافر مؤمن أبوسلمه بود عبدالله بنعبدالاسد ابن عبد یالیل واوشوهر امسلمه بود پیش از رسول ﷺ ، وکافر الاسود بن عبد الاسد بنعبد

---

(۱) آنکه ازاندوه خالی بود خفت ومن همه شب تکیه زده وبیدار بودمگویا صاب کهگیاه تند و تلخیاست درچشم منریخته شده بود .

(۲) خداوندبرخلیفه جامه شاهی پوشانید وامیداست عاقبت بخیرانجامد.

یالیل بود . وگفتند آیات بر سبیل مثل در رسول آمد و مشرکان مکه گفتند این مثل برای عیینة بن حصین زدوبرای سلمان فارسی (١) که قصهٔ ایشان برفت خدای مثل زد ایشان را بدو مرد در بنی‌إسرائیل دوبرادر یکی مؤمن ویکی کافر نام یکی یهودا بود درقول عبدالله عباس، و مقاتل گفت تملیخا ، ونام کافر فطروس بود وهب گفت قطفین بود ، وایشان آنند که‌خدای وصف ایشان کرد در سورهٔ والصافات. عبدالله مبارك گفت از معمر ازعطاء خراسانی که او گفت در بنی‌إسرائیل دوبرادر بودند یکی مؤمن ویکی‌کافر ایشان را بمیراث ازپدر مالی رسیدهشت هزار دینار قسمت کردند هریکی چهار هزاربر گرفتند .اما برادرکافر بهزاردینار سرائی‌خرید این برادر مؤمن گفت بارخدایا برادرم دردنیا بهزار دینار سرائی خرید من‌ازتو دربهشت‌سرائی می‌خرم بهزار دینار وآنگه آن‌هزار دینار بصدقه بداد . برادرش بهزار دینار ساز و تجمّل آن سرا بخرید ، و مؤمن گفت بار خدایا برادرم بهزار دینار ساز و تجمل سرای کرد ومن این سرا راکه از تو خریدم در بهشت ساز و تجمل می‌خرم و خدمتکار بهزار دینار وآنگه بصدقه بداد. برادرش بهزار دینار ضیعتی خرید از آب وکشت و باغ و بستان . او گفت بار خدایامن ازتو بهزار دینار ضیعتی می‌خرم دربهشت وهزار دینار دیگر بصدقه داد . برادرش زنی‌خواست و هزار دینار خرج آن کرد او گفت بار خدایا برادرم زنی خواست و هزار دینار خرج کرد من‌از تو زنی می‌خواهم از حور عین این هزار دینار باقی در راه آن صدقه کردم و آن نیز بصدقه بداد. چون روزگار برآمد اومحتاج شد و فرو ماند باخود گفت اگر بروم و أحوال و حاجت خود برادرم را بگویم همانا مرا یاری کند و بیامد و برراه او بنشست چون برادر آمد اورا گفت مرا می‌شناسی گفت تو برادرمنی فلان ؟ گفت بلی گفت چه‌کار است ترا ؟ گفت حاجت مرا پیش تو آورد ، گفت آن مالرا چه کردی ؟ گفت بصدقه بدادم (٢) و قصهٔ خود با او بگفت او برطریق استهزاء اورا گفت انك لمن‌المصدّقین. آنگه گفت والله که جوی ندهم ترا و اورا براند و ذلك قوله « قال قائل منهم إنی کان لی قرین ، ءإنك لمن الصادقین ـ الی قوله ـ فاطلع فرآه فی‌سواء الجحیم ـ الآیات » ودرقصهٔ ایشان این‌آیات بفرستاد .

(وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا) گفت‌ای محمّد مثلی زن برای این‌کافران،و(رجلین) بدل‌این‌مثل

---

(١) گفتیم این سوره باتفاق مکی‌است وسلمان فارسی درمدینه مشرف‌گردید .

(٢) أما اینگونه انفاق درشرع اسلام مذموم و نمی‌توان‌آیه قرآن را حمل برآن‌کرد چنانکه‌در سوره بنی‌اسرائیل گذشت «ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك ولاتبسطها کل‌البسط ـ الایه» .

است و گفتند محل او خبر است أی مثل رجلین(جَعَلْنا لِأَحَدِهِما) . که کردیم مایکی را ازایشان دو بستان از انگور یعنی رز . (وَحَفَفْناهُما بِنَخْلٍ) و گردا گرد آن درختان خرما . (وَجَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً) ودرمیان آن کشت زار گندم وجز آن . (كِلْتَا الجَنَّتَيْنِ)هردو بستان، کلاموحد اللفظ مثنیّ المعنی چنانکه کل بنزدیك بعضی، برای آن گفت أتت و نگفت أتتا قال الشاعر :

وَ كِلْتاهُما قَدْ خُطَّ لِي فِي صَحِيفَتِي   فَلَاالعَيْشَ أَهْواهُ وَلَاالمَوْتُ أَرْوَحُ(۱)

و گفتند تقدیر آنست که کلّ واحدة منهما (آتَتْ أُكُلَها) ای أعطت ثمرها هریکی از آن بستانها میوهٔ خود بدادی و بر آوردی (وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً) وهیچ کم نکردی از آنکه سال اول بودی والظلم فی اللّغة هو النقصان یقال : ظلمه حقه اذ انقصه قال الشاعر :

يُظَلِّمُنِي مالِي كَذا وَلَوَى يَدِي   لَوَى يَدَهُ اللهُ الَّذِي لا يُغالِبُهُ (۲)

و یروی «الذی هوغالبه» .

(وَفَجَّرْنا) براندیم و بر گشادیم درمیان آن بستانها جوی آب روان (وَكانَ لَهُ ثَمَرٌ) و این مرد صاحب بستان را در آنجامیوها بود و ثُمُر جمع ثِمار باشد کحِمار و حُمُر و گفتند ثَمَر وجمعه ثُمُر کخَشَب وخُشُب و گفتند ثَمَر جمع ثَمَرَه کتَمْر وتَمْرَه ، وگفتند ثمرهم جنس مال باشد(۳) . مجاهد گفت مراد زر وسیم است یعنی صاحب این بستانها را جز این بستانها زر وسیم بود .عبدالله عباس گفت انواع مالها خواست، و قتاده گفت کلّ المال ثمر همه را ثمر گویند (فَقالَ لِصاحِبِهِ) این مرد مالدار آن برادر درویش را گفت من بمال از تو بیشم وبحشم وخدم ازتو عزیزتر .

(وَدَخَلَ جَنَّتَهُ) آنگه خدای حکایت حال او کرد که او در بستان خود شد(وَهُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ) واو حال راست در آن حال که اوظالم نفس خود بود بآنکه کافر بود بخدای گفت نپندارم که این بستان هر گز هلاك شود .

و نپندارم که قیامت خواهدبود، واگر مارا با خدای مردّی و مرجعی هست بازگشت

---

(۱) هردو خصلت درنامه من درج است اما نه زندگی را دوست دارم ونه مرك راحت تر است

(۲) مال مرا أندك داد واز حق من کاست و دست مرا بپیچید خدائی که هیچکس بااو برنمی آید دست او را بپیچاند .

(۳) مؤلف دراینجا وجوه همه قراآت را بیان کرده است آنکه ثَمَر خواند وآنکه ثُمُر خواند اما ثُمْر قرائت ابوعمرو وملحق به ثُمُر است .

من بجای به ازاین باشد . خدای تعالی از حماقت و اعتقاد باطل او وظن خطا و تمنای محال او این حکایت کرد ،و اهل حجاز و ابن‌عامر خواندند منهما منقلباً أی من الجنتین ودرمصاحف ایشان چنین است .

(قالَ لَهُ صاحِبُهُ) گفت او را رفیق و برادر مسلمان او (وَهُوَ يُحاوِرُهُ) «واو» حالست در آن حال که او مناظره میکرد (أكَفَرْتَ) کافر شده‌ای بآن خدای که ترا از خاك بیافرید یعنی که اصل ترا که آدم بود ، و قول دیگر آنکه آب نطفه از طعامی و غذائی بود که از خاك روید پس اصل نطفه از خاك بوده باشد (ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ) پس از این آب معهود که خدای از او خلق آفریند و اصل نطفه آب أندك باشد من نطف إذا قطر فُعلَه بمعنی مفعول باشد که قَطَرَ هم لازمست وهم متعدی (ثُمَّ سَوّيكَ رَجُلاً) پس ترا مردی تمام‌سوی کرد و این حکایت تدریج خلق برای آن گفت تابدانند این فعل قادری مختار است نه بطبع بوده‌است چوا گر بطبع بودی بیکبار ببودی چنانکه کتابت بقالب که بیکبار بر آید أما آنکه باختیار فاعل‌بود حرف‌حرف دروجود آید بحسب إرادت .

قوله (لكِنَّا هُوَ اللهُ رَبِّي) تقدیر آنستکه لکن أنا هوالله ربی ولکن من نگویم با خدای شریك هست بل گویم او که الله است خدای منست ٠ پس همزه ازمیان بیفکند دو نون بهم آمدادغام کردند چنانکه شاعر گفت :

وَتَرْمِينَنِي بِالطَّرْفِ أيأنتَ مُذْنِبٌ　وَتَقْلِينَنِي لكِنَّا إيّاكَ لا أقلي (١)

أی لکن أنا. نافع‌درروایت سبتي ، وابوجعفر وابن‌عامر ورویس وبرجمی درحال‌وصل باألف‌خواندندچنانکه‌شاعر گفت :

أنا سَيْفُ العَشِيرَةِ فاعْرِفُونِي　حَمِيداً قَدْ تَذَرَّيْتُ السَّناما (٢)

و درآنکه درحال وقف اثبات باید کردن خلاف نیست . کسائی گفت در کلام تقدیم و تأخیری‌هست والتقدیر لکن‌الله‌هو ربی.وأُبیّ خواند لکن‌أناهوالله ربی بر اصل چنانکه‌اظهارألف کرد درلفظ درحال‌وصل. (وَلا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَداً) ومن کسی را أنباز خدای نگویم و کس‌را شریك او نکنم .

---

(١) باچشم بمن اشاره میکنی یعنی من‌گناهکارم ومرا دشمن میداری اماترا دشمن ندارم ٠

(٢) منم شمشیر خاندان خود مرا بشناسید که ستایش شده‌ام و بر بالای‌کوهان نشسته و مرکب همت بزیر.پای کرده‌ام ٠

(وَلَوْلا)أی هلا(قُلْتَ) چرا نگفتی چون در بستان خود شدی(ماشآءَ اللهُ لا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ) روا بود که «ما» درمحل رفع بود برخبر مبتداء مقدر والتقدیر هی ماشاءالله. وشاید که در محل نصب بود بوقوع شآء علیه أی ماشآءالله کان و براین وجه «ما» مجازات را بود والتقدیر أی شیء شآءالله کان،و براین تقدیر هم روا بود که محل«ما» رفع بود برابتداء چه «ما» مجازات را بودوالتقدیر أی شیء. برفع ، آنکه اومبتداء باشدو کان خبر اوباشد، اگر گویندنه امت اجماع کرده‌اند بر- اطلاق اینقول که «ماشاءالله کان وما لم یشأ لم یکن »آنچه خدای خواهد بباشد وآنچه نخواهد نباشد واین برخلاف مذهب شماهست. جواب گوئیم این برتأویل باشد چنانکه اجماع امت است بر آنکه اطلاق لامردّ لامرالله فرمان خدای را ردّ نیست چنانکه تأویل کردند بر آنکه صورت خبراست ومراد نهی لاتردّوا أمرالله، والواجب أن لایردّ هم همچنین این کلمه مأوّلست بر آنکه ماشاءالله من فعل نفسه أومن فعل غیره علی سبیل الاکراه کان وما لم یشأ من هذین لم یکن آنچه خواهد ازفعل خود باختیار وازفعل غیری باکراه لامحاله بباشد، وآنچه نخواهد براین وجه نباشد «لاقوة إلا بالله» قوت نیست إلا بخدای. چه برخلق قوت جز خدای قادر نیست . قدیم جلّ جلاله قادراست بخود وهذا معنی قولنا قادر لنفسه أولماهوعلیه فی نفسه وهرقادری که جز اوست باقدار اوقادراست تااوقدرتش ندهد قادر نباشد پس اینست معنی اینکه«لاقوة إلا بالله » أنس مالك روایت میکند که رسول عليه السلام گفت هر که چیزی بیند که اورا نیکو درچشم آید بگوید «ماشاءالله لاقوة الا بالله» چشم بد بآنچیز نرسد (إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ) اگر میبینی مرا کمتر از تو بمال وفرزندان «وأنا» دووجه را محتمل است یکی تأکید ضمیر متصل را ، ویکی آنکه فصل باشد چنانکه کنت أنا القائم و کنت أنا الخارج و«أقلّ» منصوبست برای آنکه مفعول دوم «ترن» است (مالاً وَوَلَداً) نصب هردو بر تمیز است وعیسی بن عمر درشاذ خواند «أنا أقلُّ» برفع برابتداء وخبر. آنکه جمله در محلّ نصب باشد برمفعول دوم «ترن».

(فَعَسىٰ رَبّي أَنْ يُؤْتِيَنِ) امیداست که خدای من مرا بدهد بهتر از بستان تو برای آنکه مرا باو ایمان واعتقاد است (وَ يُرْسِلَ عَلَيْها حُسْباناً مِنَ السَّماءِ) وفروفرستد بر بستان توحسبانی از آسمان. قتاده وضحاك گفتند عذاباً . عبدالله عباس گفت آتشی ابن زید گفت قضای ازخدای تعالی بخشم . أخفش گفت تیر ناوکی واحدها حسبانة ، و گفتند برای آن تیر ناوك را حسبان خوانند ، وحسبان حساب باشد که آن بسیار بود دریك مجرا فشبّهها بكثرة الحساب. زجاج گفت حسباناً أی عذاباً حساب ما کسبت یداك. عذابی بروفق حساب آنچه کرده باشی نه بیشتر

وته کمتر، تاعدل باشد، واین وجهی لطیفست (فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً) درروز آید این بستان توخاکی أملس ساده که براو نبات نباشد واینقول قتاده است. مجاهد گفت رملاً هائلاً و تراباً ریگی روان، عبدالله عباس گفت مانند جرزاست درمعنی .

(أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْراً) أی غائرا یادر روز آید و آبش بزمین فروشده وبرای مبالغت مصدر بجای اسم فاعل بنهاد چنانکه عنتره گفت :

فَتَظَلُّ جِيادُهُمْ نَوْحاً عَلَيْهِمْ مُقَلَّدَةً أَعِنَّتَها صُفُوناً (۱)

(فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً) تونتوانی آن را طلبیدن وبادست نتوانی آوردن .

(وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ) ومحیط شوند و گردمیوهٔ اودرآیند ، واین عبارتی است ازهلاك بروجهی که ازاوهیچ سلامت نیاید ، پنداری هلاك بمانند حایطی محیط گشت بآن ، ومنه قوله «قدأحاط الله بها» وقوله «والله من ورائهم محیط » وقالوا أحاط بهم العدوّ اذا أُهلکوا عن آخرهم

(فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ) درروز آیدودست میگرداند واین عبارتست ازحسرت وپشیمانی، و گفتند یعنی دست بردست میزند واین ازعادت متحیّر ومتلهّف باشد. قال بعض المحدثین (۲)

وَ إِنّي إذا ما فاتَنِي الأَمْرُ لَمْ أَكُنْ أُقَلِّبُ كَفّي إِثْرَهُ مُتَنَدِّماً
وَلٰكِنَّهُ إنْ جاءَ عَفْواً قَبِلْتُهُ وَ إِنْ فاتَ لَمْ أَتْبِعْهُ هَلّا وَلَيْتَما

(وَهِيَ خاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِها) واوحال است درآن حال که آن فروافتاده باشد برچفتهاش و گفته اند برسقفهاش، و گفته اند خالیة من سقوفها و بنائها ، و «علی» بمعنی مِن باشد و برطریق پشیمانی گوید (يا لَيْتَنِي) کاشکی تامن باخدای أنباز نگرفتمی. آنگه حقتعالی حکایت کیفیت حال او کرد گفت واورا نباشد گروهی ولشکری که یاری او کنند .

(وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ) بدون خدای واورا ازخدای حمایت کنند (وَما كانَ مُنْتَصِراً) واو انتقام نتوان کشیدن ·

(هُنالِكَ الوَلايَةُ لِلّٰهِ الحَقِّ) آنجایگاه یقین داند که ولایت خدای راست تعالی بحق که او حقست ومادون او ازمعبودان باطل. حمزه و کسائی خواندند الولایة بالکسر مصدر والی

---

(۱) اسبان ایشان برآنها نوحه سرایند عنانها درگردن افکنده وروی سه پا ایستاده وپای چهارم برسر سم نگهداشته .

(۲) بعض محدثین یعنی درزمان تازه بوده است وازقدما نیست ومعنی شعر اینست چون کار ازدست بدرشود من ازپشیمانی دست برهم نسایم وافسوس نخورم بلکه اگر بآسانی کارمیسر گردد آنرا قبول می کنم واگرازدست برود چرا وای کاش دردنبال آن نگویم ·

باشد و بفتح مصدرولی يقال‌ولی‌من‌الوَلاية ووالی من‌الولاية، و بعضی دگر گفتند الفتح‌للمصدر والکسر للصفة برای آنکه بناء فَعاله مصدر باشد کالسماحة والظرافة و الکرامة ، وفعاله‌صفت را باشد کالخیاطة والنساجة و الحياكة، ولايت‌خدايراست. أبوعمروو كسائی‌خواندند«الحقُّ» برفع برصفت ولايت و باقی‌بجر" برصفت بنام خدايتعالی چنانکه «ثم ردوا إلی‌الله مولیهم‌الحق ـالايه» و درمصحف‌عبدالله‌هست «لله و هو الحق» برای‌آنکه حق صفت خدای باشد ودرمصحف اُبی" هست«هنـالك الولاية الحق لله». چنانکه حق صفت ولايت بـاشد (هُوَ خَيْرٌ ثَواباً) او بهتراست بثواب‌دادن . اگر گویند این‌آنگاه باشد که ثواب دهنده دگر باشد گوئیم این‌بردو وجه بود : یکی آنکه ممتنع نبود که ایشان اعتقاد کرده باشند که جز خدای ثواب دهنده‌ای هست. دگر آنکه ثواب جزا بـاشد یعنی از هرجزا دهنده‌ای خدای بهتر است و جزای او و عاقبت او (وَ خَيْرٌ عُقْباً) و بهتر بعاقبت. عاصم وحمزه خواندند عقبا بسکون‌قاف، وباقی‌قر"اء بدو ضمه وهمالغتان للعاقبة . وهنالك اشارتست بروزقیامت وولايت بفتح واوضد عداوت باشد و نصب او برتمیز است .

(وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الحَيٰوةِ الدُّنْيا) آنکه گفت یا محمد برای این کافران مثلی بزن زندگانی دنیا را و بگوکه او چون آبی است که ماآنرا از آسمان فرو فرستیم بآن‌آب باران نبات بروید از زمین انواع آمیخته شود بهم ، آنکه بس برنیاید که آنرا بیابی سبز و تازه و مونق (۱) و با طراوت می‌بینی زرد شود و خشك گردد و باد آنرا در جهـان ببرد ، دنیا باین‌ماند . بینی که‌مرد در او برسر عیش و عشرت و کامرانی و کار روانی و جوانی و مال و فرزندان و نظام امور کارها ساخته و مرادها حاصل کرده بر گردد از این روی بر آن روی توانگری بدرویشی بدل شود وتندرستی ببیماری و کار روانی بفروماندگی و زندگانی بمرگ تا هرچه دیده باشی بخلاف آن شود چنانکه اگر بینی بـاز نشناسی . مطرف بن عبدالله بن الشخـّیر گفت در خفض عیش ملوك منگر و درجهٔ ملوکانهٔ ایشان ، در آن نگر که عنقریب یا حال ایشان منتقل شود یاایشان‌ازمُلك ومِلك زایل و مرتحل شوند . محمد بن الحسين بن‌العبيد گفت بر کوشکی دیدم نوشته بأعالی الحجاب این بیتها :

بِاللهِ رَبِّكَ كَمْ قَصْرٍ مَرَرْتُ بِهِ ... قَدْ كانَ يُعْمَرُ بِاللَّذّاتِ وَ الطَّرَبِ

طارَتْ عُقابُ المَنايا في جَوانِبِهِ ... فَصارَ مِنْ بَعْدِها لِلْوَيْلِ وَالخَرَبِ (۲)

(۱) مونق بنون زیبا وجمیل است .

(۲) سوگندبخدای پروردگار توکه به بسیارکاخهاگذشتم درآن لذت وشادی رواج بود عقاب مرگ درجوانب آن‌بپرید واندوه وویرانی جای شادی‌گرفت .

یکی از جملهٔ صالحان گفت مرا بسواد کوفه شغلی بود بخورنق و سدیر بگذشتم آن سراهای که نعمان بن منذررا بود دیدم ویران شده و ازاو الارسوم وآثار نماند باستادم ساعتی اعتبار را آنکه گفتم أين سكانك؟ أين جيرانك؟ مافعل قطانك؟ هاتفی آواز داد .

أَفناهُمُ حدثانُ الدهرِ و الحقبُ وَ غالَهُمْ زَمَنٌ في صَرْفِهِ نُوَبٌ

كانوا فبانوا وَ في الأيامِ مُعتَبَرٌ حتى تُصرِّفَ في أطوارِها العُقُبُ

مَساءَةٌ وَ سُرُورٌ يتلوهُ تَرَحٌ وَ غِبطَةٌ شَوْبُها هَمٌّ لَهُ كُرَبٌ (١)

علی بن ابی مریم گفت بسویقه عبدالوهاب بگذشتم خراب شده بود بر دیواری دیدم نوشته

هذا مَنازِلُ أقوامٍ عَهِدتُهُمُ في خَفضِ عَيشٍ وَعِزٍّ ما لَهُ خَطَرٌ

صاحَت لَهُم صائِحاتُ الدهرِ فانقلبوا إلى القُبُورِ فلا عَينٌ وَ لا أثَرٌ (٢)

یکی از جملهٔ صالحان در خواب دید یحیی بن خالد را در آن وقت که وزیر بود که در جانب غربی بغداد استاده بود ازجانب شرقی او آواز آمد و گوینده‌ای این بیتها بخواند .

كأنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الحَجُونِ إلى الصَّفا أنِيسٌ وَ لَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سامِرٌ (٣)

یحیی بن خالد جواب داد و گفت :

بَلَى نَحْنُ كُنّا أهلَها فأبادَها صُرُوفُ الليالي وَالجُدُودُ العَواثِرُ (٤)

چهل روز تمام نشد که ایشانرا نکبت رسید وابوالعتاهیه گوید :

جَمَعُوا فَما أكَلُوا الذي جَمَعُوا وَ بَنَوا مَساكِنَهُمْ فَما سَكَنُوا

وَ كَأنَّهُمْ كانُوا بِها ظُعُناً وَ قَدِ استَراحُوا ساعَةً ظَعَنُوا (٥)

---

(١) حوادث روزگار و قرون ایشانرا فانی ساخت وزمانه درگردشش تغییرها است آنانرافرو برد اینجابودند وجداگشتند ودرروزگارعبرتهااست ودر نواحی آن عقابها میگردند . غم وشادی است واندوه درپی او وخوشی وبخت آمیخته باپریشانی ودل افسردگی .

(٢) این سرای گروهی است که بیاددارم در عیش وعزت بودند بی‌خطر وبانگ زدبرآنهاروزگار که بگورها رفتند ونه ازآنها عین‌مانده ونه نشانه .

(٣) گویا درمیان حجون وصفاکه دومحل است در شهرمکه کسی‌که بااو انس گیرند هرگز نبوده و درمکه هیچکس در مجلس انس شبانه سخن‌نگفته است .

(٤) چرا ! ما از مردم مکه بودیم پس فانی کرد آنرا گردش روزگاروبختهای لغزنده .

(٥) مال فراهم‌کردند و نخوردند و خانه ساختند ودرآن ننشستندگویا مسافرانی بودندساعتی آرام گرفتند وکوچ کردند .

عبدالملك بن عمیر گفت سرحسین بن علی علیهما السلام دیدم پیش عبید زیاد علیه اللعنه درقصر الامارة کوفه و سر عبید زیاد دیدم در پیش مختار ابوعبیده نهاده هم در آن قصر و سر مختار دیدم پیش مصعب زبیر نهاده و سر مصعب دیدم پیش عبدالملك مروان نهاده این همه در مدت دوازده سال بود، و رسول صلی الله علیه و آله گفت «ما امتلئت دار حبرة إلاامتلئت عبرة» . هیچ سرائی پر از خرّمی نشد إلا پراز آب چشم شد. هشام کلبی گفت چون خالد ولید عین التمر بگشادأحوال دختران نعمان بن منذر پرسید گفتند یکی بمرد و یکی در بعضی حجرها بصلوة مشغول است خالد برفت و بر او سلام کرد گفت حال شما چگونه اینجا رسید پس از آنکه پادشاهان عرب بودید؟ گفتمجمل گویم یامفصّل ؟ گفت مجمل گفت روزی آفتاب بر آمد و هیچ رونده نبود در خورنق و سدیر إلا زیردست ما بود و همان روز آفتاب فرو شد تا هر که مارا دید رحمت کرد آنکه گفت :

فَبَيْنا نَسُوسُ النّاسَ وَ الأَمرُ أَمرُنا إذا نَحْنُ فِيهِمْ سُوقَةٌ نَتَنَصَّفُ
فَأُفٍّ لِدُنيا لا يَدُومُ نَعيمُها تَقَلَّبُ تاراتٍ بِنا وَ تَصَرَّفُ (۱)

قوله (فَأَصبَحَ هَشِيماً) ای مهشوماً فعیل بمعنی مفعول والهشم الکسر . (تَذْرُوهُ الرِّياحُ) ای تسفّه . والذاریات بادها باشد که بآن غلّه پاك کنند ودانه ازاو جدا کنند و آلت آن کار رامِذْرات گویند. بادآن گیاه خشك را ازاین روی برآن روی میزند (وَ كانَ اللهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِراً) وخدایتعالی برهمه چیز قادر است .

(اَلمالُ وَالبَنُونَ زِينَةُ الحَيوةِ الدُّنيا)آنکه حقتعالی برای تزهید مردم درسرای فانی و زینت آن و اغترار بغرور آن گفت مال و فرزندان زینت این زندگانی نزدیکتراست تابمال مستظهرباشد وبفرزندان معتزّ چون بنگرد آن اعتزاز(۲) اغتراراست پنداریاومصحّف برخواند . از حق تو آنست که چشم بمآل داری همت تو همه بمالست ، و کمتر چیز برِتو کار مآلست ، نمیدانی که مالرا زوال بود ومرجع بامآل بود، بَرِ تو مرد آنست که اورامالست وبرِ خدای مود آنست که اونیکو حالست . عبدالله عمر گفت که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که او

---

(۱)دربین آنکه درمردم حکم میراندیم وفرمان، فرمانما بود ناگهان چنان رعیتیشدیم درمیان ایشان که باید دادمارادیگران بدهند. اف بردنیا که نعمت آن پایدار نمیماندوتغییرات گوناگون برسر ما آورد وآنرا برگردانید .

(۲) اعتزاز ازعزت است واغترارازغروروفریب ، مؤلف گوید چونخودرا باعزت دیدگمان کرد دراعتزاز است وآنرا غلط خواند درحقیقت اغترار بود چون هردو بیك صورت نوشته میشود .

گفت امت من در دنیا برسه طبقه‌اند أما طبقه اول جماعتی که رغبت نکنند در جمع مال و ادخار او، وسعی نکنند در اقتناء واحتکار او، از دنیا بسد جوعت و ستر عورت راضی باشند و توانگری ایشان در آن باشد که ایشانرا بآخرت رسانند ایشان آنان باشند که «لاخوف علیهم ولاهم یحزنون» و أمـا طبقهٔ دوم آنان باشند که مال دوست دارند ولیکن جمع او از پاکتر طریقی کنند و از حلال‌تر وجهی و صرف آن نیکوتر راهی کنند، بآن مبرّت کنند وصلت رحم کنند و با درویشان مواسات کنند و در اجتناب حرام چنان باشند که یکی از ایشان دوستر دارد اگر سنگ خورد از آنکه درمی از حرام بدست آرد یانه در راه طاعت صرف کند یا از حق منع کند یا خازن آن باشد تا بوقت مرگ ایشان آنان باشند که اگر خدای با ایشان مناقشه کند عذاب کند ایشان را و اگر عفو کند ایشانرا برهند ، و طبقهٔ سیم آنان باشند که جمع مال دوستدارند از حلال و حرام و منع کنند آنرا از واجبات. اگر نفقه کنند اسراف کنند و اگر نه امساك کنند وبخل و احتکار کنند ایشان آنان باشند که دنیا زمام دلهای ایشانرا بدست گرفته باشد تا ایشانرا بدوزخ رساند. (وَ الباقِیاتُ الصّالِحاتُ) عبدالله عباس وعکرمه و مجاهد گفتند «سبحان‌الله والحمدلله ولا إله الاالله والله اکبر» است چون این کلمات گوید گناه از وی ریختن گیرد چون برگ از درخت. این خبر ابوالدردا روایت کرد ازرسول ﷺ . عبدالله عمر گفت و سعیدبن المسیّب و عطاء بن ابی رباح باقیات صالحات آنست که بنده گوید «سبحان‌الله والحمد لله ولا إله إلاالله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله» خالدبن عمران روایت کرد که یکروز رسول ﷺ برون آمد و صحابه را گفت «خذوا جُنّتکم» سپرها بر گیرید گفتند یا رسول‌الله دشمنی حاضر آمده است؟ گفت نه ولیکن سپرهائی که شمارا از دوزخ نگاهدارد گفتند یارسول‌الله آن سپرها کدامست؟ گفت «سبحان‌الله والحمد لله ولا إله إلاالله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» که اینکلمات مقدّماتند ومعقّباتند ومجنّباتند و باقیات صالحاتند. ابوسعیدخدری روایت کرد که رسول ﷺ گفت باقیات صالحات بسیار گوئی گفتند باقیات صالحات کدامند گفت ملت است گفتند آن چیست ؟ گفت ملت است تا چهار بار بگفت آنگه گفت تکبیر و تهلیل و تسبیح و تحمید است «ولاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» عبدالله بن عبدالرحمن مولی سالم بن عبدالله گفت سالم مرا بنزدیك محمد بن کعب القرظی فرستاد گفت یکساعت فلانجای حاضر آی تا سخنی گویم حاضر آمد یکدیگر را بپرسیدند آنگه سالم محمد بن کعب را گفت باقیات و صالحات را معنی چیست؟ گفت «لاإله الاالله والحمد لله سبحان‌الله والله اکبرولا حول ولاقوة إلا بالله» سالم گفت لاحول ولا قوة الا بالله» از کی بازدر آنجا آوردی؟ گفت اورا از آنگه که ابوایوب انصاری را دیدم او

مرا گفت از رسول شنیدم که گفت شب معراج مرا بآسمان بردند ابراهیم خلیل را دیدم مرا تقریب و ترحیب کردمن جبرئیل‌را گفتم‌این کیست؟ گفت این باقیات صالحات ابراهیم خلیل است. ابراهیم‌مرا گفت امتترا بگوی تادرزمین بهشت غرس بسیار بنشانند که تربتش پاکیزه‌است و زمینش‌فراخ من گفتم غرس‌بهشت چه باشد گفت گفتن «لاحول ولا قوة إلا بالله» سعید جبیر گفت و عمروبن‌شرحبیل وابراهیم و مسروق گفتند باقیات صالحات نمازهای پنج است و آن آنچنانست که سیئات رابرد. علی بن ابی‌طلحه گفت ازعبدالله عباس که او گفت اعمال‌صالحات است ازگفتن لاإله الاالله است واستغفرالله و صلوات برمحمد وآلش و نمازو روزه وصدقه وحج و عتق و جهاد وصلت رحم و جملۀ حسنات که ثواب آن ابدالدهر بماند. عطیه گفت از عبدالله عباس که آن‌سخن‌نیکو است. حسن بصری گفت نیّاتست که اعمال بدان‌قبول کنند. قتاده گفت هرطاعت باشد که برای خدا کنند ابوجعفر الباقر علیه‌السلام گفت «قیام اللیل لصلوة اللیل» شب برخاستن برای نمازاست. أما قوله «کماءأنزلناه من السماء» بظاهر چنان می‌نماید که تشبیه حیوة دنیا بآبست و اهل اشارت گفتند اشارت درآنکه خدایتعالی دنیارا بآب تشبیه کرد آنست که آب قرار نگیرد بیکجای بل رونده باشد چون راه یابد. دنیاهمچنین است بر کسی بنماند دیگرآنکه بریکحال بنماند چون‌جای باز دارندلون وطعم ورائحتش متغیرشود. دنیاهمچنین بریکحال بنماند یکبار اقبال کندویکباراد‌بار . دگر آنکه آب در یکجای بدارند روزی‌چند بماند. بازخوشد (۱) بهری بزمین فرو شود و بهری هوابیرد. دنیا همچنین است روزی چند بماندو بازفانی‌شود. دیگرآنکه‌آب ممکن نباشد که کسی دراوشود وتر نشود. دنیا همچنین‌است هیچکس نباشد که از فتنه و بلیۀاوبسلامت‌ماند. دگر آنکه آب چون باندازه بود نفع دهد و چون زیاده شودخرابی دهد. دنیا هم‌چنین است تا باندازه بود نافع بود چون ازاندازه‌بشود همه‌مضرت‌بود. اما درست‌آنست که خدایتعالی تشبیه دنیا کرد باینجمله ، حدیث‌کرد بآب‌باران که‌ازآسمان بیاید دروقت ربیع وبرزمین‌آید واز زمین نبات بروید تا فصل ربیع باشد و هوا باعتدال و باران می‌آید آن نبات سبز می‌شود چون فصل تابستان در آید و باران از آسمان نیاید نبات خشك شود و بیفتد وباد آنرا پراکنده کند. وآنکه أول گفتم سخن اهل‌تذکیر است (۲) .

قوله (وَ یَوْمَ نُسَیِّرُ الجِبالَ) یادکن ای محمد آن روزی که ما کوهها را برفتن آریم

---

۱ ــ خشك و فانی شود .

۲ ــ کلام و اعظان و اهل منبر است یعنی درست نیست .

(وَتَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً) وتو زمین‌را ظاهر بینی دراو هیچ کوهی و بنائی وحصنی وشهری وعمارتی نباشد همه زمین ساده بود و گفتند « وتری‌الارض بارزة » معنی آنستکه ما باطن‌زمین را ظاهر گردانیم تا آنچه در بطن او بود برظهر آید، و گفتند مراد آنستکه مردگان را بر-انگیزیم (وَحَشَرْناهُمْ) وما خلقان را جمع کنیم و برانگیزیم و هیچکس را رها نکنیم که حشر نکنیم . در خبر میآید که چون روز قیامت اسرافیل صور در دمد خدایتعالی این کوهها را برفتن آرد تا برزمین میروند آنگه بادی در آید و آنرا بردارد و برهوا ببرد بمانند پشم زده‌ای و ذلك قوله « وتکون الجبال کالعهن المنفوش » ابن کثیر وابوعمرو خواندند«ویُسیَّر الجبال»بفتح یـاء و رفع جبال برفعل مجهول و باقی قرّاء«نسیّر»علی الخبر منه تعـالی علی وجه التعظیم .

(وَعُرِضُوا عَلىٰ رَبِّكَ صَفًّا) و این خلقان را عرضه کنند بر خدای توصف صف ، وگفتند«صفاً» ای‌قیاماً در کلام محذوفی هست والتقدیر ثم یقال لهم پس گویند ایشانرا ظاهر عامست وبمعنی خاص یعنی کافران را گویند همچنان آمدی بنزد ما که ما اول آفریدیم شمارا گفتند معنی تشبیه‌در« کما» آنست که همچنان زنده آمدی که اول آفریدیم شما را وآن‌استبعاد زنده شدن‌امروز زایلست . بعضی دگر گفتند برما برهنه آمدی همچنانکه در دنیا برهنه‌آمدی وگفتندغُرلاً‌چنان ختنه ناکرده آمدی بیانش قوله‌ﷺ« یحشرالناس یوم القیمة حفاةً عراةً غرلاً» گفت پای‌برهنه وتن برهنه وختنه ناکرده باشند. درخبر است که عایشه گفت‌یارسول‌الله زنان‌نیز برهنه باشند؟ گفت آری گفت واسوأتاه رسول‌ﷺ گفت روز قیامت هر کسی‌راچندان در پیش باشد از اهوال قیامت که ندانند که مرد کدامست و زن کدام «لکلّ امرء منهم یومئذ شأن یغنیه » (بَلْ زَعَمْتُمْ) بل دعوی کردی شما که کافرانی که شما را وعده‌گاهی نخواهد بود ومعاد و مَرجعی نیست که شما برای جزاء با آنجا شوید .

(وَوُضِعَ الْكِتابُ) و بنهندنامه یعنی نامهای خلقان حاضر کنند توگناهکارانرابینی ترسان از بیم آنچه در آن نامه باشد چون نامه بدست ایشان دهند و فرو نگرند همه عملهای خود بینند از نیك و بد در او ثبت کرده گویند (یاوَیْلَنا) ای وای برما این چه نامه است که هیچ گناه خرد و بزرگ در او رها نکرده‌اند و إلا در این نامه جمع کرده‌اند و برشمرده. اهل علم در صغیره و کبیره خلاف کردند ، عبدالله عباس گفت‌تبسّم صغیره باشد و قهقهه کبیره و این برسبیل مثل گفت . سعید جبیر گفت صغیره چشم زدن و اشاره کردن و لمس کردن باشد

و کبیره زنا، ومشایخ معتزله گفتند صغیره هر گناهی باشد که عقاب آن در جنب اجتنات کبائر محبط شود و این مذهب را بنابر إحباط باشد چون احباط باطل بود این حدّ باطل باشد، و بنزدیك ما صغیره و کبیره باضافت با یکدگر باشد هر گناهی که باضافت با گناهی دیگر عقابش کمتر باشد آن صغیره باشد و آنچه عقابش بیشتر باشد آن کبیره باشد پس یك گناه باضافت صغیره باشد و هم کبیره صغیره باشد بالاضافة إلی ماهوأکبرمنه و کبیره باشد بالاضافة إلیماهو اصغر منه (۱) و آنچه از سلف حکایت کردیم دلیل صحت این قول می کند چو بمعنی فرقی نیست (وَ وَجَدُوا ما عَمِلوُا حاضِراً) و آنچه کرده باشند حاضر باشد یعنی نسخه و تفصیل و نوشتهٔبان‌بأجزای‌آن‌ازثواب وعقاب (وَ لا یَظْلِمُ رَبُّكَ أَحداً) و خدای‌تو بر کسی ظلم نکند حق‌او‌باز‌نگیرد و نقصان نکند وبگناه کسی،دیگریرا نگیرد‌و بار کسی‌بر کسی‌ننهد .

(وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلآئِکَةِ اسجُدُوا لِآدَمَ) آنکه حدیث آدم وابلیس درمیانه برای آن آوردتا تنبیه کندآن منکرانرا که استنکاف میکردنداز مجالست صحابه که یاد کنیدحدیث ابلیس متکبر را که‌تعظّم کرداز آنکه‌آدم راسجده کند بعلّت اصل خلقت که من بااوچه کردم از طرد و لعنت و عقاب أبد که او را خواهد بودن گفت : « وإذ قلنا » و یاد کن چون گفتیم ما فرشتگان را که سجده کنید آدم را همه سجده کردند إلا إبلیس که او از جن بود . علماء خلاف کردند در آنکه إبلیس فرشته بود یاجنّی و این باستقصاء گفتیم در سورة البقرة . اما قوله » (کانَ مِنَ الجِنّ) در او دو قول گفتند: عبدالله عباس گفت جنّ قبیله‌اند از فرشتگان ایشان را جن خوانند خدایتعالی ایشان‌را از آتش سموم آفرید ، ودیگر فرشتگان را از نور آفرید ، نام ابلیس بسریانی عزازیل بود و بتازی حارث و او از جملهٔ خازنان بهشت بود در پیش فرشتگان آسمان دنیا بود و فرمان آسمان وزمین بدست اوبود و خدایرا درآسمانها عبادت بسیار کردی جز آنکه منافق بود چنانکه بیان کرده‌ایم فی‌قوله «وکان من الکافرین » تکبر کرد از این سبب و گفت « أنا خیر منه » خدایتعالی او را مسخ کرد . آنکه گفت اگر کسی خطیئتی کند که ازباب کبر باشد ودر درون کبر دارد امید مدارید با او ، واگر خطیئتی باشد نه از باب کبر امید دارید که خطیئهٔ آدم کبر نبود و خطیئهٔ ابلیس کبر بود ، وازآنجاست آن خبر که رسول ﷺ گفت «لولا تذنبوا لخشیت علیکم ما هو اشد من ذلك العجب العجب»

---

۱ ـ گناه صغیره وکبیره مانند خانه بزرگ وکوچك و شهر بزرگ وکوچك و مال بسیار واندك و امثال اینها حد معین ندارد واکثر فقهای زمان ما غیراین‌گویند اماصحیح نیست و سخن معقول‌همان است‌که مؤلف وسایر علماگفته‌اند .

و آنچه تحقیق است در این باب بیان کردیم پیش از این ، و روایتی دیگر از عبدالله عباس آنست که ابلیس را از برای آن جنّ و جنّی خواند که او از خازنان بهشت و جنان بود اورا نسبت کرد بدان چنانکه کوفی وبصری و مکی و مدنی و حسن بصری گفت ابلیس علیه اللعنه هرگز فرشته نبود و او پدر جنّیان است چنانکه آدم پدر بشر است ، و در اخبار اصحاب ما هردو آمده است ، و اختیار سید رحمه‌الله آن است که إبلیس فرشته نبود و او أبوالجن است چنانکه آدم أبوالبشر است . و استثناء منقطع است فی‌قوله (إِلَّا إِبْلِيسَ) چنانکه برفته است . شهر بن حوشب گفت ابلیس از آن جن‌بود که در زمین بودند فرشتگان بیامدند وایشان را آواره کردند إبلیس را باسیری بآسمان بردند . قتاده گفت از آنجا جنّ خواندند اورا که جنّ عن طاعةالله از طاعت خدای جنون و دیوانگی کرد (فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ) فاسق شد از امر خدا واز فرمان خدای بیرون آمد و فسق خروج باشد در لغت یقال فسقت‌الرطبة عن قشرها إذا خرجت ، و موش را از آنجا فویسقه گویند لخروجها عن جحرها ، و درعرف شرع هرمعصیتی باشد که‌دون کفرباشد پس ابلیس بآنکه کرد ازترك‌فرمان و ترك سجدهٔ آدم فاسق بود و باعتقاد صواب داشتن آن و تعلل بآنکه در حکمت نکو نباشدکه آنرا که از نار بود فرمایند که سجده کن آنرا که از خاك بود کافر باشد وخود در اصل کافر بود«وکان من‌الکافرین» وازادله عقلی که برخاستهٔ است بر بطلان‌ارتداد واحباط وبیان رفته است دراین کتاب آنگه خطاب کرد با آن کافران (أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي) او را و فرزندان او را بدوستان گرفتی دون من (وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ) و ایشان شما را دشمنند و او حال راست، حسن گفت جملهٔ جن عن آخرهم فرزندان ابلیسند . مجاهد گفت إبلیس را چند فرزند بود لاقیس استو ولهان و ایشان صاحب طاعت و نمازند که بنی‌آدم را منع وتثبیط کنند از نماز و طهارت و هفافستومرّه ، و مرّه آنست که إبلیس را باوکنیة کنند و ابومره‌خوانند اورا، وزلنبوداست واوصاحب اسواقست بهربازاری رایتی دارد مردم بازاررا برفتنه وفسادحمل کند، واعور است واو صاحب‌ابواب‌زنان است دعوت کند بازنا کردن، ومبسوط استواوصاحب اخبار است خبرهای دروغ درمیان مردم افکندکه آنرا اصلی نبود ، وداسما است واو آنستکه چون کسی در خانه شود سلام نکندو نام خدای نبرد ، و چون طعام خورد نام خدای نبرد با اوطعام خورد . مجالد روایت کرد از شعبی که گفت روزی حمّالی بیامد خنبی درپشت گرفته بنهاد مرا گفت شعبی توئی گفتم آری گفت إبلیس را زن بود گفتم بدان عرس حاضر نبودم دگرباره این آیتم یادآمد «افتتخذونه وذریته» دانستم که فرزند بی‌زن نباشد گفتم بلی زن‌بود

اورا وفرزندان(۱) قتاده گفت ایشان را تولدباشد چنانکه بنی آدم را. ابن زید گفت آدم ابوالبشر است ، و ابلیس ابوالجن و هیچ آدمی نیست و الا با او یکیست از فرزندان إبلیس که او را إغواء و إغراء میکند (بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا) بد بدلست إبلیس وفرزندانش کافران را از حقتعالی که فرمان او رها کنند و فرمان ایشان پیش گیرند .

قوله (ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ) سبب نزول آیت و وجه اتصال او بآیت مقدم آنست که انسان تولای ابلیس برای آن کردند که اعتقاد کرده بودند که ابلیس و شیاطین غیب دانند تا ایشانرا از غیب خبر دهند و اخبار آسمان دارند و براصول آن واقفند خدایتعالی این آیت فرستاده و گفت از کجا آمد شما را که ایشان علم آسمان و زمین واصول اشیاء دانند ومن ایشانرا حاضر نکردم بخلق آسمان وزمین و نه بخلق خودشان . بیشترمفسران گفتند ضمیر راجعست با شیاطین فی قوله « ما اشهدتهم » کلبی گفت راجع است با فرشتگان ، و بعضی دگر گفتند راجعست باکافران «ولاخلق انفسهم» «ولا خلق بعضهم بعضاً» . ابوجعفر خواند ما اشهدناهم . برخبر ازجمع علی التعظیم . و وجهی دگر در معنی آیت آن گفتند من ایشان را حاضر نکردم در وقت خلق آسمان و زمین و خلق ایشان . استعانة بهم . تا مرا یاری دهند بیانش (وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً) ومن گمراه کنندگانرا بیارویاور ومعاون نگیرم و در عضد پنج لغتست عَضْد و عُضُد و عَضِد و عَضُد و عِضْد قوله تعالی:

وَ يَوْمَ يَقُولُ نادُوا شُرَكائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ

وروزیکه میگوید بخوانید شریکان مرا آنانرا که پنداشتید پس خواندند آنهارا پس نه جواب گفتند مر آنهارا

وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً (۵۱) وَ رَأَ الْمُجْرِمُونَ النّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها

وگردانیدیم میان آنها هلاك گاهی　　　ودیدند گنهکاران آتش را پس پنداشتند که آنها واقع شوندگانند آنرا

وَلَمْ يَجِدُوا عَنْها مَصْرِفاً (۵۲) وَلَقَدْ صَرَّفْنا في هٰذَا الْقُرْآنِ لِلنّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَكانَ

و نیافتند از آن گردشگاهی　　　و بتحقیق گردانیدیم در این قرآن برای مردم از هر داستانی و باشد

(۱) شعبی ابلیس راقیاس بآدم کرد که چون انسان بی زن فرزند ندارد لابد ابلیس نیز چنین است شاید نشو شیاطین مانند ملائکه بوجه دیگر باشد مثل آنکه خداوند از آب وضوی مردم ملك میافریند و ازکلام نیکو نیزوهم در حدیث معراج آمده است که ملکی در آب میرود بفشاندن بال و قطرات آب که ازبال او میجهد خداوند فرشتگانی بیافریند واینها ذریه او بـاشند . درشیاطین هم نظیر این تصور میشود پس در این امور که در اعمال عبادات ومعاملات احتیاج بدانستن آن نیست توقف باید کرد و هرچه بذهن میآید حجت نباید گرفت و صحیح نباید دانست .

الْإِنسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا (۵۳) وَ ما مَنَعَ النّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جاءَهُمُ الْهُدىٰ وَ

آدمی بیشتر چیز از جدال وچه چیز بازداشته مردم راکه بگروند چون آمدشان هدایت و

يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا (۵٤)

آمرزش‌خواهند پروردگارشان را مگرآنکه آیدآنهارا طریقهٔ پیشینیان یا آیدشان شکنجهٔ رو برو

وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ يُجادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْباطِلِ لِيُدْحِضُوا

ونفرستادیم فرستادگانرا مگرمژده دهندگان وبیم‌کنندگان وکارزارکنندکسانی‌را کافرشدند بیهوده تا ببرند

بِهِ الْحَقَّ وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ ما أُنْذِرُوا هُزُواً (۵۵) وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ

بآن حق‌را وگرفتندآیات‌مرا وآنچه‌را بیم‌کرده‌شدنداستهزا وکیست ستمکارتر ازآنکه‌یادکرده‌شدبآیات

رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْها وَ نَسِيَ ما قَدَّمَتْ يَداهُ إِنّا جَعَلْنا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ

پروردگارخود پس‌روگردانیدازآن وفراموش‌کردآنچه‌پیش‌فرستاده دستهای‌او بتحقیق ماقراردادیم بردلهاشان

أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً (۵٦) وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا

پرده‌ها که بفهمند آنرا درگوشهاشان سنگینی‌است و اگر خوانی‌آنهارا بسوی هدایت پس راه نیابند

إِذاً أَبَداً (۵۷) وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما كَسَبُوا لَعَجَّلَ

آنگاه هرگز وپروردگارتوآمرزنده‌است‌صاحب‌رحمت اگربگیردشان بآنچه پیشه‌کردند هرآینه ستاید

لَهُمُ الْعَذابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا (۵۸) وَ تِلْكَ الْقُرىٰ أَهْلَكْناهُمْ

برای‌آنها بشکنجه‌بلکه برای‌آنها وعده‌گاهی‌است هرگزنیابندازغیراو پناهی‌را واین‌دههاراهلاك‌کردیم آنهارا

لَمّا ظَلَمُوا وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً (۵۹)

چون ستم‌کردند وگردانیدیم برای‌هلاك‌کردن‌آنها وعده‌ای‌را .

قوله تعالی (وَيَوْمَ يَقُولُ) یادکن‌ای محمد آن روزکه گوید این کافرانرا و مشرکانرا (نادُوا) بخوانی و نداکنی . امر است از منادات (شُرَكائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ) آن انبازان مراکه دعوی کردیدکه در الهیت انباز منند و ایشانرا بدون من عبادت کردی و اینصورت‌امر دارد و مرادتهکّم و سخریه است برای آنکه اراده مقرون نیست، باین (فَدَعَوْهُمْ) این کافران‌بخوانندمعبودان‌خود راایشان‌جواب‌ندهند . آنگه گفت (وَجَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً) کنیم از میان ایشان مهلکی و هلاك گاهی ، و این قول عبدالله عباس است و قتاده و ضحاك و

زید، وهو من أوبقته ذنوبه إذا القته فی الهلکة . حسن گفت موبقاً أی عداوة میان ایشان دشمنی افکنیم بین العابد والمعبود . انس مالك گفت موبق نام وادی است در دوزخ از خون و ریم . کسائی گفت وبق یبق وبوقا مثل وثق یثق وثوقاً. زجّاج گفت وَبِقَ یَوْبَقُ کوجل یوجل، وموبق مصدر باشد ازاو .

(وَ رَأَ المُجْرِمُونَ النّارَ) وگناهکاران و کافران دوزخ بینند (فَظَنُّوا) یقین دانند که در آنجا خواهند فتادن و این ظنّ اینجا بمعنی علمست چو آنچه معاینه بینند بضرورت دانند ظنّ آنجا صورت نبندد ، وظن بمعنی علم بسیار آمده است در قرآن واشعار .

فَقُلْتُ لَهُمْ ظُنُّوا بِأَلفَيْ مُدَجَّجٍ سَراتُهُمُ فِي الفارِسِيّ المُسَرَّدِ (١)

ای استیقنوا (وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْها مَصْرِفاً) ای معدلا و جای عدول و بر گردیدن نباشد از آن .

(وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا القُرْآنِ لِلنّاسِ) آنکه گفت ما بگردانیم در این قرآن برای مردمان از هر مثلی بر وجه بیان که ایشان بآن محتاج باشند (وَ كانَ الإنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً) و آدمی بیشتر چیزی است بجدل وخصومت،و اصل جدل شدة الفتل عن المذهب بطریق الحجّاج باشد، و منه الاجدل للصقر (٢) لشدّته وقوّته، وروا بود که اشتقاق از جدالت باشد و هی الارض یقال جادلته فجدلته مثل صارعته فصرعته کأنه أوقعه علی الجدالة ، و نصب او بر تمیز است .

(وَما مَنَعَ النّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا) آنکه گفت برطریق انکار وتقریع چه منع کرده است مردمانرا لفظ عامست ومعنی خاص یعنی کافرانرا از آنکه ایمان آرند (إِذْ جاءَهُمُ الهُدیٰ) چون بیان وقرآن و پیغمبران بایشان آمدند(وَ يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ) و از خدای تعالی طلب مغفرت وآمرزش کنند (إِلّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الأَوَّلِينَ) إلا آنکه سنّة اولینان بایشان آید از عذاب استیصال و«أن» مع الفعل در محل رفع است بآنکه فاعل منع است (أَوْ يَأْتِيَهُمُ العَذابُ قُبُلاً) یا عذاب بایشان آید ، قبلا ای مقابلة و معاینة چنانکه ایشان معاینه بینند و بضرورت دانند . کوفیان خواندند «قُبُلا» بضم قاف و با ، آنکه آنرا دو معنی باشد یکی مقابله و معاینه ، و دگر جمع قبیل کقمیص و قمص یعنی انواع عذاب ، و باقی قرّاء خواندند «قِبَلاً»

---

(١) آنان را گفتم یقین داشته باشید دو هزار مرد جنگی مسلح آماده‌اند و سران آنها زره فارسی بافته پوشیده‌اند .

(٢) صقر باز است وآن مرغ شکاری نیرومند است واز غایت قوت اورا اجدل گویند .

بکسر قاف و فتح باء ، و معنی آنرا مقابله و معاینه باشد . کلبی گفت مراد قتل بتیغ است که روز بدر بود یعنی هیچ عذر نماند این کافرانرا در توقف از ایمان آمدن کتب و رسل‌واعذار و انذار و أنواع بیان مگر عذاب استیصال که با ایشان آید ، یعنی ایشان بمنزلت آنـانند که طالب عذابند . آنکه ایمان آرند عند آن برسبیل إلجاء که سود ندارد ایشانرا . چنانکه‌یکی از ما گوید ما منعك أن‌تقبل قولی الا أن تضرب . ووجهی دیگر آنکه هرچه التماس کردند و اقتراح از آیات وبیّنات بدیدند مگر اقتراح عذاب ، آن‌ماند و بس ، ازجمله‌آنراخواستند فی‌قولهم «اللّهم إن کان هذا هو الحق من عندك فأمطر علینا حجـارة من السمآء أوائتنـا بعذاب أليم».

(وَما نُرْسِلُ المُرْسَلِينَ إلاّ مبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ) آنکه گفت ما پیغمبرانرا نفرستادیم إلاتا بشارت دهنده وترساننده باشند. نصب‌هردو برحال است از مفعول. آنکه گفت (وَيُجادِلُ الّذِينَ كَفَرُوا بِالباطِلِ) واین کافران بباطل خصومت میکنند تا حق رابباطل کنند بآن‌جدل، و دحض ابطال و ازالت باشد ، و اصل دحض زلق باشد قال‌طرفه :

أبا مُنْذِرٍ لَوْ رُمْتَهُ فَأرَمْتَهُ وَحادَ كَما حادَالبَعيرُ عَنِ الدَّحضِ (١)

أراد الزلق (وَ اتَّخَذُوا آياتی) وآیات وبینات و دلالات من که فرو فرستاده‌ام و آنچه ایشانرا بآن میترسانند آنرا سخریه گرفته اند .

(وَمَنْ أظْلَمُ) آنکه گفت کیست در همهٔ جهان از آن ظالمتر و ستمکارتر که او را

---

(١) ابومنذرکنیت عمروبن هند پادشاه حیره است و قصه‌ای داردباطرفه واین‌بیت اشاره بدان‌قصه است‌گویند عمروبن منذر طرفه و متلمس راکه هردو شاعر معروف و فصیح بودند مقرب میداشت وقتی از آنان چیزی دید که نپسندید و تفصیل آن درکتب ادب مذکور استو نخواست بمباشرت خودآنان را بکشد نامه بهریك داد برای عامل بحرین و دستور داد چون این‌دوتن بدانجا رسند عامل دستو زبان آنها را ببرد و زنده درگورکند در راه متلمس بنامه بدگمان شد و آنرا بگشود وخواند وبرـ مضمون آن اطلاع یافت بدرید و دور انداخت و بگریخت و طرفه راگفت تو نیز چنین‌کن‌که برای تو همین نوشته‌است‌که‌برای من. طرفه نشنید ونامه‌رابرای‌عامل‌بحرین بردوگرفتار شد و او راکشتند این بیت از قصیده‌ایست‌که در زندان خطاب بعمروبن هندگفته و بنظر میرسد مصرع اول از بیت دیگراست و مصرع دویم آن مذکور نیست یعنی ای عمروبن هند اگر قصد اوکردی یعنی قصدکشتن متلمس و اورا برزمین افکندی بمقصود نرسیدی واول مصراع دوم در لسان العرب‌چنین است «ردیت ونجی اليشكری حذاره»من هلاك شدم و نجات داد یشکری را یعنی متلمس‌را احتیاط او ومنحرف شد ودور شدازخطر چنانکه شتر ازلغزش دورمیگردد ومتلمس ازطرف مادر یشکری بود .

تذکیر و تنبیه کنند بآیات خدای و بینات او و معجزهٔ رسولان او و از آن اعراض کند وعدول نماید و بگردداز آن و آنچه کرده باشد از اعمال بد فراموش کند وما بردلهای ایشان پوشش کرده‌ایم از آنکه بدانند آنرا و ضمیر فی‌قوله (أنْ يَفْقَهُوهُ) محتمل است که راجع باشدبا ما فی‌قوله « ماقدمت یداه » و روا بود که راجع باشد با معنی آیات چو مراد از او قرآنست جملهٔ نه‌ابعاض آن ودر گوشهاشان گرانی از آنکه بشنوند و اینرا بیان کردیم. إمّا برخذلان محمول بودوإمّا برتسمیه وحکم. بلخی گفت روا بود که برسبیل حکایت است از ایشان وقالوا در کلام مقدر باشد چنانکه حکایت کرد از ایشان « و قالوا قلوبنا في أكنّة مما تدعونا إليه و في آذاننا وقر ومن بيننا و بينك حجاب » آنگه گفت ای محمد اگر ایشانرا بر مسلمانی دعوت کنی هرگز مهتدی نشوند واجابت نکنندو«إذاً» جزاست وملغی است ازعمل برای آنکه‌جائی فتاد که مابعد اومعمول نتواند بود من‌قوله «ابداً» آنگه گفت :

(وَرَبُّكَ الغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ) خدای توآمرزگار وبخشاینده است اگر باستحقاق‌و وقت عمل ایشان ایشان را مؤاخذه کردی عذاب معجل بکردی برایشان و ایشانرا هلاك بر- آوردی چه مستحق آنند (بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ) بل‌ایشانراموعدی‌و وقت‌وعده است و مدت‌مهلتی برای إبلای عذر و إبلاغ حجت که ایشانرا از آن موئلی و منجائی و رستگاری نبود من‌وأل یئل إذا نجا ، ویقال لاوالت نفسه ای لانجت . و منه قول امیرالمؤمنین عليه السلام وقد سئل ما بال درعك لاظهر لها قال عليه السلام إذاوليت لاوألت (۱) ای‌نجوت وقال الأعشى :

وَقَدْ أُخَالِسُ رَبَّ البَيْتِ غَفْلَتَهُ وَقَد يُحاذِرُ مِنّي ثُمّ لا يَئِلُ (۲)

وقال‌الآخر :

لا وَأَلَتْ نَفْسُكَ خَلَّيْتَها لِلعامِرِيِّينَ وَلَمْ تُكْلَمِ (۳)

(وَتِلْكَ القُرى أَهْلَكْناهُمْ لَمّا ظَلَمُوا)«تلك»اشارت‌است بشهرهای هلاك شده‌عذاب رسیده. گفت‌وآنشهرهاست که ما آنرا هلاك کردیم چون ظلم وبیدادی کردند و کفران‌آوردند

---

(۱) یعنی زره امیرالمؤمنین (ع) پشت نداشت از علت آن پرسیدند فرمود اگر من پشت بدشمن کنم نجات مباد برای من و عبارت را چنین نیز روایت‌کرده‌اند «اذاامکنت من ظهری‌فلاوألت» .

(۲) گاه باشدکه خداوند خانه‌را در غفلت وی ناگهان فرومیگیرم وگاه باشدکه از من میگریزد اما نجات پیدا نمیکند .

(۳) نجات نیابد جان توکه آن‌را برای عامریین رهاکردی و تسلیم آنها شدی بـا آنکه هنوز جراحتی نیافته بودی .

بما و بر خودو بر دیگران ظلم کردند (وَجَعَلْنا لِمَهْلِکِهِمْ مَوْعِداً)و کردیم اهلاك ایشانرا موعدی و وقت وعده . ومهلك اینجا مصدر است. أما في غير هذا الموضع. مفعل را سه معنی باشد مصدر و مفعول و موضع، وهر بنائی که از مزید ثلاثی بود «رب ادخلني مدخل صدق » وقال الله تعالی« هذا مغتسل بارد وشراب» ای موضع اغتسال عاصم بروایت ابو بکر خواند «لمهلکهم» بفتح میم و لام . و بروایت حفص بفتح میم و کسر لام ، و باقی قرّاء بضم میم و فتح لام. آنکه میم و لام مفتوح خواند گفت مصدر است من هلك يهلك هلاكاً مهلكاً . مثل طلع يطلع مطلعاً . وروا بود که مصدر أهلك باشد چو بیشتر مفعل که آید در مزید ثلاثی آید نحو أكرمته إكراماً و مكرماً، أي جعلنا لاهلاكهم موعداً واین اولیتر است بقرینۀ اهلکناهم در آیت. و آنکس که لام مکسور خواند گفت وقت هلاك باشد یا جای هلاك مثل المشرق والمغرب . و سیبویه گفت عرب گوید رأيت الناقة على مضربها و منتجها بکسر أی وقت ضرابها و نتاجها ، ويقال إن في الألف درهم لمضرباً . بالفتح إی ضرباً ،وهر فعلی که فَعَلَ يَفْعِلُ باشد مصدر ازاو بفتح باشد و موضع بکسر و نیز وقت بکسر نحو ضربه ضرباً والمضرب الموضع . وهر فعلی که بر فَعَلَ يَفْعُلُ بود بضم عين مضارع نحو يدخل و يخرج مصدر و موضع او بفتح بود كالمدخل والمخرج إلا آنچه شاذ باشد كالمسجد من سجد يسجد. وربمّا که از فَعَلَ يَفْعِلُ مصدر بکسر آید کالمرجع قال الله تعالی «إلى الله مرجعكم» أی رجوعكم و قوله «ويسئلونك عن المحيض » أی الحيض، وقوله «وجعلنا النهار معاشاً» گفتند مصدر است و اولیتر آنکه وقت باشد والمصدر المعيشة والمعيش ايضا قال الشاعر:

إِلَيْكَ أَشْكُو شِدَّةَ المَعِيشِ وَجَهْدَ أَيَّامٍ نَتَفْنَ رِيشِي (١)

واما بر قراءت عامه که مُهْلَكٌ خواند بضم میم وفتح لام بیان کردیم که این بنا سه معنی دارد اعنی مفعل، و اینجا هم مصدر را محتمل است وهم وقت را وقوله موعداً و مَوعد نیز محتمل است این دو معنی را مصدر و وقت را وقوله «اهلكناهم» در محل رفع است بخبر ابتداء وقوله «لما ظلموا» در محل نصب على الظرف ای وقت ظلمها .

وَإِذْ قالَ مُوسىٰ لِفَتَيٰهُ لا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً (٦٠)

وچون گفت موسی مر جوان خودرا همیشه میروم تا برسم فراهم آمدن دو دریا یا بگذرم روزگاری دراز

فَلَمَّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما نَسِيا حُوتَهُما فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ

پس چون رسیدند جای فراهم آمدن میان آندورا پس فراموش کردند ماهیشانرا پس فرا گرفت راه خودرا در دریا.

---

(١) من سوی تو شکایت می‌کنم از سختی معیشت واز سوزش وگرمای ایام که بال مرا کنندند .

سَرَباً (٦١) فَلَمّا جاوَزا قالَ لِفَتٰيهُ آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هٰذا
گذرگاهی پس‌چون گذر کردند گفت مرجوانش‌آورمارا چاشتهٔ ما را بتحقیق دیدیم از سفر خود این
نَصَباً (٦٢) قالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنّي نَسيتُ الْحُوتَ وَ ما
تعبی را گفت آیا دیدی چون نشستیم بسوی سنگ پس بتحقیق من فراموش کردم ماهی را و نه
أَنسانيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَ اتَّخَذَ سَبيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً (٦٣) قالَ ذٰلِكَ
ازیاد برد مراآنرا مگر دیو که یادکنم او را وگرفت راه‌خودرا در دریا عجبی را گفت اینست
ما كُنّا نَبْغِ فَارْتَدّا عَلىٰ آثارِهِما قَصَصاً (٦٤) فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ
آنچه‌بودیم میجستیم پس بازگشتند براثرهاشان‌ازپی رفتنی پس‌یافتندبنده‌ای‌ازبندگان ماراکه‌دادیم‌اورا
رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً (٦٥) قالَ لَهُ مُوسىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلىٰ أَنْ
رحمتی ازنزد ما وآموختیم اورا ازنزد خود دانشی گفت مر اورا موسی‌آیا پیروی کنم ترا بر آنکه
تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً (٦٦) قالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطيعَ مَعِيَ صَبْراً (٦٧) وَكَيْفَ
آموزی مرا ازآنچه‌آموختی رشدی‌را گفت بتحقیق‌تو هرگز نتوانی بامن شکیب را و چگونه
تَصْبِرُ عَلىٰ ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (٦٨) قالَ سَتَجِدُني إِنْ شاءَ اللهُ صابِراً وَلا أَعْصي
صبرکنی برآنچه نه‌راه بردی بآن‌آگاهی‌را گفت زود یابی مرا اگر خواهد خدا شکیبا ونافرمانی‌نکنم
لَكَ أَمْراً (٦٩) قالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَني فَلا تَسْئَلْني عَنْ شَيْءٍ حَتّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ
مر ترا کاری‌را گفت پس اگر پیروی‌کردی مرا پس مپرس مرا از چیزی تا خبر دهم مر ترا از آن
ذِكْراً (٧٠) فَانْطَلَقا حَتّىٰ إِذا رَكِبا فِي السَّفينَةِ خَرَقَها قالَ أَخَرَقْتَها
بذکرکردن پس رفتند تاچون‌سوار شدند درکشتی‌رخنه‌ای درافکندآنرا گفت‌آیا سوراخ‌کردی آنرا
لِتُغْرِقَ أَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً (٧١) قالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطيعَ
که غرقسازی اهل‌آنرا بتحقیق‌آوردی‌چیزی ناروا را گفت‌آیا نگفتم مر ترا بتحقیق تو هرگز نتوانی
مَعِيَ صَبْراً (٧٢) قالَ لا تُؤاخِذْني بِما نَسيتُ وَلا تُرْهِقْني مِنْ أَمْري عُسْراً (٧٣)
با من شکیب‌را گفت مگیر مرا بآنچه فراموش‌کردم و بار مساز مرا از کار من دشواری را
فَانْطَلَقا حَتّىٰ إِذا لَقِيا غُلاماً فَقَتَلَهُ قالَ أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ
پس‌روان شدند تاچون دیدند پسری‌را پس‌کشت اورا گفت‌آیا کشتی نفس پاکیزه بغیر نفسی بتحقیق آوردی

شَيْئاً نُكْراً (٧٤) قالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (٧٥) قالَ إِنْ
چيز زشتي را گفت آيا نگفتم مر تورا بتحقيق توهرگز نتواني بامن شكيب را گفت اگر
سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَها فَلاٰ تُصاحِبْني قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً (٧٦) فَانْطَلَقا
پرسيدم ترا از چيزي پس آن پس همصحبت مباش مرا بتحقيق رسيدي از نزد من عذررا پس روان شدند
حَتّٰى إِذا أَتَيا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَما أَهْلَها فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُما فَوَجَدا فِيها جِداراً
تاچون رسيدند اهل دهي را طعام خواستند اهل آنرا پس ابا كردند كه مهمان كنند آنهارا پس يافتند در آن ديواريرا
يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقامَهُ قالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً (٧٧) قالَ هٰذا فِراقُ
ميخواست كه بيفتد پس بپاداشت آنرا گفت اگرخواستي ميگرفتي بر آن مزدي را گفت اينك جدائي
بَيْني وَ بَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (٧٨) أَمَّا السَّفِينَةُ فَكانَتْ
ميان من و تست زود خبر دهم ترا بمعني آنچه نتوانستي برآن شكيب را اما كشتي پس باشد
لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها وَ كانَ وَرآءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ
مال بيچارگاني كه كارميكردند در دريا پس خواستم كه معيوب كنم آنرا و باشد از پس آنها پادشاهي كه ميگيرد
كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً (٧٩) وَ أَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما طُغْياناً
هر كشتي را بزور و اما پسر پس باشند پدر ومادر اوگرونده پس ترسيديم كه برساند آنهارا بتسركشي
وَ كُفْراً (٨٠) فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما خَيْراً مِنْهُ زَكٰوةً وَ أَقْرَبَ رُحْماً (٨١)
و كفر پس خواستيم كه بدل كند آنهارا پروردگار آنها بهتر ازاو بخوبي ونزديكتر بمهرباني
وَ أَمَّا الْجِدارُ فَكانَ لِغُلاٰمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما وَ كانَ أَبُوهُما
و اما ديوار پس باشد مر دو پسر يتيم را در شهر و هست زيرش گنجي مر آندو را و بود پدرشان
صالِحاً فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما وَ يَسْتَخْرِجا كَنْزَهُما رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَ
شايسته كار پس خواست پروردگارت كه برسند رشدشان را وبدرآورند گنجشان را از رحمتي ازپروردگار تو و
ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذٰلِكَ تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (٨٢).
نكردم آنرا ازپيش خود اينست انجام آنچه نتوانستي برآن شكيب را.

قوله تعالى (وَإِذْ قالَ مُوسىٰ لِفَتٰيهُ) عبدالله عباس گفت سبب نزول اين آيت آن بود كه چون موسى عليه السلام ازدريا بازگشت وفرعون وقومش دردريا غرق گشته بودند وملك مصر وولايت موسى را وبني اسرائيل را مستخلص شده بودخداي تعالى وحي كردبموسى كه خطبه كن وبني اسرائيل

را ازنعمتهای‌من یاد ده و«ذ کرهم بأیام‌الله» اوخطبه کرد ودراینجا یاد کرد آنچه خدای‌تعالی براو و برایشان کرد از نعمتها و گفت شاکر باشید نعمت آنخدای را که شمارا ازفرعون وقوم او برهانید وایشانرا غرق کرد وشمارا ازدریا بسلامت درآورد وپیغمبر شمارا بهترین‌اهل‌زمین کرد وبااو سخن گفت وبر گزید اورا ، ومحبت‌خودرا براوافکند وتوراة برشماإنزال کرد تا میخوانید، وآنچه ازاوخواستید بدادوبهتراز آن و بیشتراز آنکه خواستید . مردی برپای‌خاست از بنی‌إسرائیل و گفت‌یانبی‌الله ازتو عالمتر برزمین هست ؟ او گفت نه . جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میکند ومیگوید توچه دانی که من علم کجا نهاده‌ام .چرا این‌قول إطلاق کردی و نگفتی الله أعلم ، موسی گفت بار خدایا ازمن عالمتر بنده برزمین‌هست ؟ گفت بلی خضر ازتو عالمتر است گفت بارخدایا او کجاست ؟ گفت‌بمجمع البحرین آنجا که‌صخره است وعلامتش آنستکه ماهی که در سفرهٔ شما باشد زنده شود و دردریا راه پیدا کند ، وچون بکنار دریا رسی ماهی بگیر و بصاحبت‌ده هرجا که اوماهی فراموش کند آنجا مقام خضر باشد. اورا آنجا طلب باید کردن ، ونسیان ماهی بعلامت کرد وبروایتی دگر از عبدالله عباس آنستکه موسی عليه السلام خدایرا گفت أيُّ عبادك أحبُّ إليك‌ازبندگان کرادوستر داری؟ گفت«الذي يذ كرني ولا ينساني» آنکه مرایاد دارد وفراموش‌نکند . گفت بارخدایا ازبندگان‌تو که قاضی‌تر است ؟ گفت آنکه حکم بحق کند و متابعت هوا نکند. گفت بارخدایا کدام بنده عالمتراست ازبندگان تو؟ گفت آنکه علم مردمان ضم کندباعلم خود ، باشد که در آن میان کلمه‌باشد تدلّه علی هدی‌أوتردّه عن ردی ، گفت بارخدایااگر دربندگان تو کس هست ازمن عالمتر مراراه نمای بـاو. گفت آری که دربندگان من‌بنده‌ایست که اورا خضر گویند او ازتوعالمتر است. گفت بارخدایا کجا یابم اورا ؟ گفت برساحل دریا نزدیك صخره و علامت ودلالت او ماهی است چنانکه گفتیم آن ماهی زنده شود ودر دریا راه کند بر آن راه بباید رفتن تااورا بیابی، موسی عليه السلام با جوانی که باااو بودساز سفر کرد وازجملهٔ زادی که برداشتند ماهی شوربود فذلك قوله « وإذ قال موسی لفتیه» حقتعالی گفت یاد کن ای محمد چون گفت موسی جوانش را . دراو خلاف کردند بعضی گفتند وصی او بود یوشع بن نون‌بن افرائیم بن یوسف، و گفته‌اند برادر یوشع‌بود،و گفته‌اند غلامی بود درم خریدهٔ او ، و گفته‌اند خدمتگاری بود ازان او ، و عرب غلام و خدمتگار را فتی خوانند واگرچه پیر بود،و کنیزك خدمتگاررا فتات خوانند واگرچه عجوز بود، وبرای آن اضافه کرد با او که ملازم بودی بـا او و برای تعلّم (لا أبرَحُ) ای لاأزال من زال یزال. لامن زال یزول برای آنکه اول را خبر باید ، ودوم را نباید وخبر مقدر است وتقدیر آنکه

لأبرح سائراً اوطالباً پیوسته طالب ومسافر خواهیم بودن تا آنکه خضر را بیابیم، وحتی انتهاء غایت را باشد، یقال سرت حتی ادخلها. دخول غایت انتهاء سیر باشد گفت پیوسته میخواهیم رفتن تا بمجمع البحرین رسیم. خلاف کرده‌اند در او: قتاده گفت دریای پارس و روم است آنجا که جانب مشرق است (۱) محمد بن کعب گفت طنجه است. اُبیّ بن کعب گفت افریقیه است (اوْ أمْضِیَ حُقُباً) دراو دو وجه است: یکی آنکه افعل هذا أوذاك گفت یا برسم یا روزگار دراز بروم و وجه دوم آنکه أو بمعنی إلی أنْ باشد چنانکه لألزمنّك اوتعطینی حقّی میروم تا برسم و یا آنگه که روزگار دراز براین کار برآید، ووجه اول بمعنی لایقتراست «حقباً». عبدالله عباس گفت دهراً روزگاری و جمعه أحقاباً باشد. عبدالله عمر گفت حقب هشتاد سال باشد. مجاهد گفت هفتادسال. گفت تا برسم یاعمر تمام درراه رفتن کنم.

(فَلَمّا بَلَغا) چون برسیدند موسی و مصاحبش (مَجْمَعَ بَیْنِهِما) ای مجمع البحرین آنجا که مجمع هردودریا باشد (نَسِیا حُوتَهُما) ماهی گذاشتند فراموش کردند، وماهی صاحب موسی فراموش کرد تنها، ولیکن اضافت نسیان با هردو کردند چنانکه گفت «یخرج منهما اللّؤلؤ والمرجان» از دریای شور برآید از عذب بر نیاید و چنانکه گویند خرج القوم إلی موضع کذا فاخذوا زادهم، و زاد بعضی از ایشان دارند پس بنا بر آنکه هردو یکجا بودند اضافه بایشان کرد که ماهی زاد هردو بود (فَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً) ای مسلکاً ومذهباً راهی بکرد دریا وآب ازاین جانب وآنجانب بماند باهم نیامد. موسی علیه‌السلام بر آن راه برفت تا بخضر رسید. عبدالله عباس گفت آب شکافته شد تا ماهی بگل رسید بر گل برفت اثر رفتن او در گل پیدا شد موسی بر آن اثر برفت وهر کجا ماهی براه برفت خشك شد بمانند سنگ. عبدالله عباس روایت کرد از اُبیّ کعب که رسول صلوات‌الله علیه گفت چون بصخره رسیدند سر برنهادند و بخفتند ماهی در زنبیل بجنبید موسی خفته بود وجوان بیدار بود مینگرید تا ماهی شور بریان کرده از زنبیل برآمد ودردریا رفت وچندانکه در آب میرفت مانند طاقی پیدا میشد چنانکه سرب باشد.

چون موسی از خواب برخاست جوان فراموش کرد که موسی را بگوید، از اینجا برخاستند و برفتند آن روز و آن شب برفتند تا بردگر روز چاشتگاه موسی علیه‌السلام مانده بود و

---

(۱) قتاده سهو کرده است ونداسته که دریای پارس بدریای روم متصل نیست و مناسبتر آن مینماید که تنگه‌ای بوده است درحوالی شام و فلسطین میان دریای قلزم و بعض خلیجهای آن یا نزدیك دریای روم یا بحرالمیت. و خلیجی متصل بآن ازفروع آن والله العالم.

گرسنه شده (۱) گفت «آتنا غداءنا» اورا بحدیث موسی حدیث ماهی و رفتن او در دریا یاد آمد . قتاده گفت خدای تعالی ماهی را زنده کرد تا از سفره بیرون آمد وسر بدریا نهاد ودر دریا برفت چنانکه او برفت آب بیفسرد تا مانند راهی از یخ بر آب پیداشد تاموسی ازآنجا برفت وبه خضررسید .کلبی گوید یوشع بن نون وضو میکرداز آب دریا. چشمه‌ای بود که آنرا عین الحیوان میگفتند بهرجانور بیجان رسیدی زنده شدی آب از دست یوشع بر ماهی چکید ماهی زنده شد و درآب برفت و راهی بکرد تا بزیر آب راهی خشك پیدا شد و گفتند ماهی سخت شور بود و از او بهری‌خورده بودند و موسی خفته بود یوشع ماهی بیاورد تادرآب‌بشوید تاشوری آن کمتر شود درچشمه حیوان چون آب بماهی رسید زنده شد واز دست یوشع‌بآب اندر شد وراهی‌بکرد . موسی عليه السلام برخاست واز حرص صاحب‌را گفت برخیز تابرویم که‌این راه مارا میباید برید واو حدیث ماهی فراموش‌کرده بود برفتندازآنجا ، تابوقت‌چاشت رسید موسی‌حدیث‌چاشت کرد وذلك قوله تعالی:

(فَلَمَّا جاوَزا) چون از آنجا که صخره بود بگذشتند که منزل دینهٔ (۲) ایشان بود که دراو ماهی فراموش کرده بودند و بدیگر منزل رسیدند (قالَ لِفَتـٰیهُ) گفت رفیقش را ('اتِنا غدآءَنا) طعام چاشت بیار و گفته اند خدای تعالی گرسنگی افکند بر موسی گفت«آتناغداءَنا» والغداءطعام الغداة والعشاء طعام‌العشاء بما آر طعام چاشت ما(لَقَدْ لَقِینا مِنْ سَفَرِنا هٰذا نَصَباً) که ازاین سفر رنج وماندگی دیدیم گفتند آن رنج که آن‌روزرسید موسی را درآن سفر هیچ روز نرسید برای آنکه شبانه‌روزی دگر تا وقت چاشت میرفتند که نیارمیدند والنصب التعب چون موسی عليه السلام حدیث چاشت کرد یوشع را حدیث ماهی ورفتن‌او دردریا یادآمد .

گفت (أَرَأَیْتَ إِذْ أَوَیْنا إِلَی الصَّخْرَةِ) دیدی آنگه کهما بنزدیك آن سنگ‌رسیدیم ومحل «اذ» نصب است علی الظرف ای وقت‌وصولنا إلی‌الصخرة (فَإِنِّي نَسِیتُ الحُوتَ)من ماهی فراموش کردم (وَما أَنْسانیهُ إِلّا الشَّیْطانُ) و ازیادمن نبرد الاابلیس یعنی بوسوسهٔ او که مرامشغول کرد که بیاددارم، فراموش کردم. ومعقل‌بن‌زیاد گفت آن‌صخره است که‌پیش

(۱) از این معلوم میگردد که قول محمد بن کعب و ابی‌بن کعب که‌گفتند مجمع البحرین درطنجه و افریقیه بودصحیح نیست‌یعنی تنگه جبل الطارق میان دریای روم و اقیانوس اطلس چون راه‌ازفلسطین تا طنجه بسیار دور است و در یك روز ودو روز قطع نمیشود بلکه سالی باید تاکسی ازشام بدانجارسد

(۲) یعنی منزل دیروزی .

نهرالزيت است (١) ونسيان را بردو وجه تفسير دادند يكى ضدّ ذكر دوم ترك (وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً) گفتند اين از كلام يوشع است ، و گفتند معنى آنستكه «واتخذ سبيله » فعجبت من ذلك عجبا. عبدالرحمن بن زيد گفت جاى تعجب باشد كه ماهى بريان كرده بود از مدتى دراز زنده شود ودردريا برود وازرفتن اوراهى پيدا ماند. ابن زيد گفت نيمهٔ ماهى بود. عبدالله عباس گفت «واتخذ موسى سبيل الحوت فى البحر عجبا » يعنى عجب آمد موسى را از رفتن ماهى بريان دردريا. وهب گفت ازرفتن ماهى راهى پيدا گشت دردريا مانندجوئى موسى عليه السلام چون آن شنيد .

گفت (ذَلِكَ ما كُنّا نَبْغِ) اين آنستكه مادرطلب آنيم و«ياء» از نبغ بيفكندند بتخفيف اكتفاء بالكسرة عنها كقوله «اجيب دعوة الداع إذا دعان» اتّباعا للمصحف چنين يافتند نبشته (٢) (فَارْتَدّا) باز گشتند (عَلى آثارِهِما) هم بر آن پى كه آمده بودند (قَصَصاً) اى اتباعا للاثر يقال قصّ اثره يقص قصاً ، ومنه القصة والقصاص باز پس آمدند بر آن راه كه رفته بودند تا بنزديك صخره رفتند ماهى دردريا وره كردن او بديدند موسى عليه السلام بدانست كه آن آيتى است ودلالتى كه خداى تعالى كرد اورا بر أثر آن برفت تا بنزديك خضر رسيد وذلك قوله .

(فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا) بنده‌اى را يافتند ازبندگان ما . يعنى خضررا و نام او إيليا (٣) ابن ملكان وخضر لقبش بودبراى آنش خضرخواندندكه ابوهريره روايت كرد از رسول عليه السلام كه‌اورا براى آن خضر خواندند كه او بر پوستين سفيد نشست درزير اوسبز شد. مجاهد گفت براى آنش خضرخواندند كه چون نماز كردى پيرامنش يكبار سبز شدى . عبدالله مبارك گفت كه ابن جريج گفت موسى عليه السلام خضررا يافت برقطيفهٔ سبز نشسته برروى آب براوسلام كرد، عبدالله عباس گفت ازابى كعب كه موسى عليه السلام به خضررسيد خضررايافت واوخفته جامه برخود گرفته موسى عليه السلام براو سلام كرد او برخاست و گفت عليك السلام يا نبىّ بنى اسرائيل. موسى او

---

(١) در تفسير طبرى روايت را از محمد بن معقل از پدرش روايت كرده است و بجاى نهرالزيت نهرالذئب آورده و البته نسخه كتاب ما مصحف است .

(٢) يعنى قاعده دركلمه الداع آنستكه بياء نوشته وخوانده شود الداعى لكن چون مصاحف متفقند برحذف ياء براى تخفيف و متابعت مصحف واجبست نبايد آنرا تغيير داد نه دركتابت ونه در قرامت تا توهم تحريف قرآن نشود.

(٣) ايليا سالها پس از حضرت موسى (ع) بلكه پس از حضرت داود و سليمان بدنيا آمدوتطبيق او باخضر بنظر صحيح نيست .

را گفت توچه‌دانی که من‌پیغمبر بنی‌إسرائیلم؟ گفت آنکه‌تورا بمن‌ره نمود مرا احوال‌تومعلوم کرد . سعید جبیر گفت چون‌موسی علیه السلام به خضر رسید خضر نماز میکرد چون سلام باز داد موسی براو سلام کرد او گفت سلام عادت شهرما نیست. آنگه بنشستند حدیث میکردند مرغکی بیامد ومنقاردرآن‌دریازد وقطره برداشت‌ودردریا ریخت‌وبرفت خضر گفت دانی که اشارت در این چیست ؟ گفت نه . گفت‌جهانیان درعلم بنی‌إسرائیل عاجزند وبنی‌اسرائیل درعلم تووتو در علم من آنگه علم همهٔ جهان وعلم بنی‌اسرائیل وعلم تو وعلم من باضافت باعلم خدا نیست‌إلا بمقدارآن قطرهٔ آب که آن مرغك از دریا برداشت . درخبر است که موسی بن جعفر را علیهما السلام پرسیدند که خضر عالمتر بودیاموسی؟ گفت موسی ازخضر پرسید که خضر جواب‌نداشت، و خضر از موسی پرسید که موسی جواب نداشت اگر هردو برمن حاضرآیند من‌ازایشان بپرسم جواب من‌ندانند، واگرایشان‌ازمن پرسند من‌جواب ایشان‌دانم وذلك قوله تعالی :

(فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَیْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً) بنده‌ای یافتند یعنی موسی‌وصاحبش وآن‌بنده خضر بود که‌ما اورا رحمتی‌داده بودیم ازنزدیك‌ما وواز نزدیك ماعلمی آموخته .

(قالَ لَهُ مُوسی) گفت موسی خضر راکه (هَلْ أَتَّبِعُكَ) من پیروی کنم ترا بآن شرط که مرا بیاموزی ازآنکه تورا آموخته‌اند برشاد وهدایت . ابوعلی گفت نصب برمفعول له است آنگه‌عامل براوروا باشد که«اتبعك»باشدیعنی اتبعك‌للرشد وروا باشد[که«تعلّمن»باشد] خضر موسی‌را گفت توبا من صبر نتوانی کردن و این نفی‌استطاعت است‌نه‌نفی قدرتست‌إنما مرادآنستکه‌برتو گران‌آید ودشوار چنانکه‌گویند فلان لایستطیع أن ینظرإلیّ ای یثقل علیه رؤیتي فلان‌مرا نمیتواند دیدیعنی دیدارمن براو گرانست .

(وَکَیْفَ تَصْبِرُ) وچگونه صبر کنی برآنچه‌خُبرت وآزمایش‌تو برآن‌محیط‌نیست موسی علیه السلام گفت: إن‌شاءالله که مراصابر یابی‌وهیچ فرمان‌توراعصیان‌نکنم. گفتندخضر براطلاق گفت بی‌استثناء و موسی علیه السلام بمشیّت کرد برای آنکه خضررا اعلام کرده بودند که موسی صبر نکند، او اطلاق کرد این‌سخن‌را اماموسی درشك بود که‌صبر دارد برآن‌یانه‌برای آن استثناء کرد تاخلاف نباشد .

آنگه خضر علیه السلام گفت اگر مصاحبت و متابعت من خواهی کردن از آنچه من کنم مرا مپرس که چرا کردی تامن‌تورا ذکری‌ویاد کردی ازآن که‌باز گویند حاصل کنم اوقبول کرد هم براین شرایط اول از آنجا برفتند .

(فانطلقا) وانطلاق مطاوع اطلاق باشد یعنی اطلقته فانطلق و روا بود که مطاوع طلّقتُ باشد من الطلاق فان فیه معنی الاطلاق و برقیاس ماند یا مطاوع طلّق بود قیاسا علی أخواتها کقولهم قطعته فانقطع و کسرته فانکسر و جبرته فانجبر. بکنار دریا رسیدند کشتی دیدند خواستند تا در آنجا نشینند اصحاب کشتی رها نکردند گفتند نباید تا دزدان باشند گرباره چون نگاه کردند گفتند اینان سیمای صالحان دارند ایشان را در کشتی نشاندند. بعضی دگر گفتند صاحب کشتی خضر را شناخت تقرب کرد و ایشان را بی اجرت در کشتی نشاند چون کشتی بمیان دریا رسید خضر عليه السلام تبر برداشت ولوحی از الواح کشتی بشکست آب در کشتی آمد موسی عليه السلام چون چنان دید صبر نداشت. تا گفت (أخرقتها لتغرق أهلها) بشکستی این کشتی تا اهل آن غرق شوند. کوفیان خواندند مگر عاصم لیغرق اهلها بیاء وفتح او و کسر راء و رفع اهل چنانکه فعل مسند باشد با اهل، و باقی خواندند «لتغرق» بضم تاء و کسر راء و نصب اهل از اغراق چنانکه فعل خضر را باشد و اهل منصوب باشد بروقوع الفعل علیه گفت این کشتی بشکستی تا اهلش را غرق کنی (لقد جئت شيئاً إمراً) کاری منکر آوردی وقیل الإمر الداهية العظيمة. وقیل العجیب الذی تعجب منه من أمر اذا کثر وأنشد ابوعبیدة:

لقد لقی الأقران منه نکراً　　داهیة دهياء إدّاً إمراً (١)

و این برسبیل استفهام گفت بدلالت همزهٔ استفهام که در اوست تا سؤال نکند که چرا گفت منکر کردی و این بحقیقت منکر نبود چو غرض از آن صلاح بود، اما قوله : « شیئاً إمرا » و « نکراً » مشروطست یعنی اگر برای آن کردی تا مردمان کشتی غرق شوند منکر باشد و گفتند کاری کردی که ظاهرش منکر است وما باطنش نمیدانیم. گفتند او چند جای کشتی را سوراخ کرد موسی عليه السلام جامه دراو میآکند چون چند جای شکسته بود باستاد و اصلاح میکرد بخرقه و قیر و آنچه آلت آن باشد. موسی را از آن عجب آمد که ندانست که غرض او چیست و گفتند إمر کاری باشد فاسد که یؤمر بتر که فعل بمعنی مفعول کالذبح و النقص والنکث ومنه رجل إمر اذا کان ضعیف الرأی یحتاج إلی أن یؤمر بصلاحه واین وجهی قریبست از روی اشتقاق.

خضر او را گفت نه تورا گفتم که صبر نداری و دشوار آید بر تو صبر کردن.

موسی عليه السلام گفت (لا تؤاخذني بما نسيت) مرا مؤاخذه ومعاتبه مکن بآنچه فراموش

---

(١) حریفان و هم آوردان از تو منکر دیدند مصیبت سخت و شدید بسیار شدید یعنی تو بدلیری بر همه اقران فائق گشتی.

کردم . عبدالله عباس گفت نسیان بمعنی ترك است اینجا ای ترکت من عهدك چنانکه درقصهٔ آدم گفت فنسی ای ترك . و گفتند مراد آنستکه لا تؤاخذنی بما یشبه النسیان برای آنکه با قرب آن مدت موسی فراموش نکرده بود و گفتند موسی نگاه کرد آنجا که او کشتی بشکست چند جای و آب در کشتی نمی‌آمد بدانست که معجز است واز برای صلاح کردی عذرخواست گفت «لاتؤاخذنی بما نسیت» (وَ لا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمرِي عُسْراً) ای لا تکلّفنی عسرأمرا تکلیف سختی مکن . و اصل کلمه تغشیه است من قولهم رهقه الفارس اذا غشیه و رهقه الدّین اذا رکبه، وغلام مراهق إذا قارب البلوغ وکاد یغشیه (فَانْطَلَقا) از آنجا برفتند و بساحل رسیدند وبرخشکی شدند جماعتی کودکان بازی میکردند آنجا خضر برفت و کودکی را از میان ایشان برون آورد ازاو نیکوروی‌تر نبود درمیان ایشان و اورا بکنار بردو بیفکند و بکارد حلق او ببرید و بکشتش ، و گفتند سر اورا بردیواری زد تا او را بکشت و گفتند او را لگدی زد و بکشت ضحاك گفت نام او خوش بود ، و شعیب الجبائی گفت نام او حیسود (۱) بود ، وهب گفت نام پدرش هداش بود و نام مادرش رحمی ،عبدالله عباس گفت کودکی نابالغ بود ضحاك گفت غلام بالغ بود و مفسد و مادر و پدر ازاو دررنج بودند، کلبی گفت برنائی بوده زدی ومال بامادر وپدر بردی ایشان سوگندبخوردندی که او نکرد. اُ بی کعب گفت ازرسول ﷺ شنیدم که گفت این غلام کافر بود چون موسی ﷺ چنان دید گفت (أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ) نفس زکی بی‌گناه را بکشتی که او کسی را نکشته است . کوفیان خواندند و ابن عامر «زکیة» بی الف. و دیگران خواندند زاکیة باالف. آنکه درمعنیش خلاف کردند بعضی گفتند هردو بیك معنی است کقاسیة وقسیّة وفاکهین وفکهین و حاذرین وحذرین. ابوعمرو گفت زاکیه آن باشد که گناه نکرده باشد وزکیه آن باشد که گناه کرده باشد و توبه کرده . بعضی دگر گفتند «زکیة» پارسائی بی‌گناه باشد، وزاکیة ای نامیة ناشیة کودکی جوان که روی در زیادتی داشت و میفزود (لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً) کاری منکر آوردی یعنی ظاهر او منکر است چو کشتن نفسی که او را گناهی ندانند صورت منکر دارد تا بدانند که مستحق کشتن است . اما برقول آنکس که گفت غلام بالغ بود وکافر و رهزن ومفسد و مستحق کشتن درآیت سؤال نباشد ،واما برقول آنکس که گفت غلام نابالغ بود جواب از او آنستکه بلاخلاف خضر اورا بفرمان خدا کشت و هیچ فرق نباشد میان آنکه خدایتعالی فرشته را فرماید تا جانش بردارد و میان آنکه پیغمبررا گوید بتیغ بکش اورا که در هردو حال بعضی مکلّفان را درآن اعتبار

(۱) در درالمنثور از شعیب جبائی نام او را جیسور آورده است .

و لطف باشد و مقتول را بر خدای عوض ، و ابن عامر و نافع فی روایة الاصمعی و ابوبکر عن عاصم خواندند «نُکُراً» بضم نون و کاف و باقی قرّاء بتسکین کاف خواندند وهما لغتان کالرعب و الرعُب والخلق والخُلُق.

خضر موسی را گفت (أَلَمْ أَقُلْ لَكَ) نه من گفتم تورا که بامن صبر نداری.

گفت اکنون شرط میان من وتو آنستکه اگر تورا چیزی بپرسم یا برتو اعتراض کنم دگر بامن صحبت مدار که تو در کار من بعذر رسیدی و معذور باشی بترك صحبت من چه آن ازمن باشد نه از تو .

(فَانْطَلَقا) از آنجا برفتند تا بدهی رسیدند (اسْتَطْعَما أَهْلَها) از اهل آن ده طعام خواستند بر سبیل ضیافت ایشان را طعام ندادند و میزبانی نکردند از آن دروازه در رفتند تا بدگر دروازه بیرون آمدند که کس ایشان را یکتا نان نداد بنزدیك آن دروازه دیواری بود ویران. وهب گفت که طول آن دیوار صد گز بود. قتاده گفت کانت شرّ قریة بدترین دهی بود از دهها که [مهمانرا] حرمت نداشتندی و ابن السبیل را حق نشناختندی. اُبی کعب گفت از رسول ﷺ شنیدم که گفت اهل آن ده لئیمان بودند وقوله (یُرِیدُ أَنْ یَنْقَضَّ) میخواست دیوار که بیفتد .این از مجازات قرآنست و این عبارت نیز بلغت ما آید گویند دیوار که بخواست افتاد یا بخواهد افتاد معنی« یرید» یکاد باشد نزدیك آن بود که بیفتد . و اما قول الشاعر :

یُرِیدُ الرُّمحُ صَدْرَ بَنِي بَراءٍ وَ یَرْغَبُ عَنْ دِماءِ بَنِي عَقِیلٍ (١)

یعنی یمیل إلیهم دون بنی‌عقیل و یقصدهم و مانند این مجازات بسیار آید در کلام عرب و منها قول الشاعر :

إنَّ دَهْراً یَلُفُّ شَمْلِي بِسُعْدَی لَزَمانٌ یَهِمُّ بِالإحسانِ (٢)

ومثله :

یَشْکُو إلَيَّ جَمَلِي طُولَ السُّرَی صَبْراً جَمِیلاً فَکِلانا مُبْتَلَی (٣)

وقال عنتره : « وَ شَکَی إلَيَّ بِعَبْرَةٍ وَ تَحَمْحُمِ»(٤)

(١) نیزه سینه فرزندان براء را میخواهد واز خون اولاد عقیل می‌پرهیزد .

(٢) روزگاری که پریشانی ما را بسامان آورد بوصال سلمی روزگاری است که می‌خواهد با ما نیکی کند .

(٣) شتر من از بسیاری رفتن گله دارد . ای شتر شکیبائی کن که هردو گرفتاریم .

(٤) مصراع دیگر «فازور من وقع القنا بلبانه» در وصف مرکوب خود گوید که از برخوردن نیزه به سینه خود ملول بود وگله می‌کرد با اشك وناله .

اینجمله برطریق تشبیه و مقاربه باشد «ان ینقض» انقضاض سقوط باشد بسرعت کانقضاض الطایر قال ذو الرمة : « فَانْقَضَّ كَالكَوْكَبِ الدُّرِّيِّ مُنْصَلِتاً » (۱)

سعید جبیر گفت دیوار خمیده بود خضر عليه السلام دوش بر آن نهاد باز راست کرد . عبدالله عباس گفت باز شکافت و ازبن در بنا کرد موسی گفت (لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً) اگر خواهی تو بر آن مزدی بستدی یعنی اگر ما را برسبیل مهمانی طعام ندادند باری مزد این کار بخواه از ایشان اگرخواهی. ابوعمرو و ابن کثیر خواندند لتخذت و باقی قرّاء لاتّخذت. و ابوعمرو ذال در تاء إدغام کرد لقرب المخرج و تَقَى يتقي و إتَّقَى يتقي دولغتست، و كذلك تخذ واتخذ على فعل وافتعل قال الشاعر :

وَقَدْ تَخَذَتْ رِجْلِي إِلَى جَنْبِ غَرْزِها نَسِيفاً كَأُفْحُوصِ القَطاةِ المُطَرَّقِ (۲)

و قال آخر :

جَلاهَا الصَّيْقَلُونَ فَأَخْلَصُوها خِفافاً كُلُّها تَتْقَى بِأَثْرِ (۳)

(قالَ هذا فِراقُ بَيْني وَ بَيْنِكَ) خضر عليه السلام گفت اینوقت آنستکه میان من و تو مفارقتست بشرطی که کردی . لاحق بن حمید در شاذ خواند هذافراقٌ بتنوین و در خبراست که رسول عليه السلام گفت «رحم‌الله اخی موسی لوصبر لرأی العجایب» اگر صبر کردی عجائب دیدی.٠درخبر است کەموسی‌را گفته‌اند ازشدایدچه آمدبرتو ؟ گفت‌بسیار سختی‌دیدم برمن‌ازآن سخت‌تر نیامد که خضرمرا گفت «هذافراق بینی و بینك» این‌وقت آنست که‌من ازتوجداشوم‌واین کاری‌عظیمست‌ومحنتی‌شدید یکی‌ازجمله بزرگان گفته‌والله‌لوألهمت‌الجمادات وسایرالحیوانات مرارة الفراق وحرارة الاشتیاق لوقفت المیاه عن جریها و أمسکت الشمس عن سیرها ولذابت الجواهر فی‌معادنها وتقلّعت الجبال عن‌أماکنها ولماانتفع‌الناس بالنهار المضیء ولا اهتدی أحد بالکوکب الدرّي. وقال الشاعر :

---

(۱) مانند ستاره روشن که در آسمان فرود میآید بشتاب فرودآمد .

(۲) شعر از ممزق عبدی است و نسیف شکن وخطی است که برپیشانی وکف دست و مانند آن‌پیدا می‌شودگوید پای من‌در پهلوی رکاب او شکنی پدیدآورده بود مانندجای تخم‌گذاردن مرغ سنگخواره که بارها بدان جا آمده باشد .

(۳) شعر از خفاف بن ندبه است در وصف شمشیرهائی گوید صیقلگران آنها را جلا دادند وپاك کردند سبك هستند و بگوهر مواجه میشود بینندگان‌را. تقی بمعنی اتقی است وآنکه پرهیز از چیزی دارد واز چیزی میترسد پیوسته نگران اواست .

إنَّ يَوْمَ الفِراقِ قطَّعَ قَلْبي قَطَّعَ اللهُ قَلْبَ يَوْمِ الفِراقِ

لَوْ وَجَدْنا إلَى الفِراقِ سَبيلاً لأذَقْنَا الفِراقَ طَعْمَ الفِراقِ(١)

و قال آخر :

شَيْئانِ لَوْ بَكَتِ الدِّماءَ عَلَيْهما عَيْناي حَتَّى تُؤذِنا بذَهابِ

لَمْ يَبْلُغِ المِعْشارَ مِنْ حَقَّيْهِما فَقْدُ الشَّبابِ وفُرْقَةُ الأحبابِ (٢)

(سَأُنَبِّئُكَ) خبردهم تورا بتأويل آنچه من كردم وتو بر آن صبر نداشتی .

(أمَّا السَّفِينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ) أما كشتی جماعتی درویشان‌را بود كه در دريـا كار كنند براى‌ايشان. عكرمه گفت ازعبدالله عباس كه‌آن كشتى هزار دينارارزيد واين آيه‌دليل آن ميكند كه مسكين آن‌باشد كه‌اورا چيزى‌باشد و كفايتش‌نباشد وزكوة باو توان دادن چون چيزى‌داردوبآن‌تصرف‌نتواند كردن، ودرأخبارما چنين‌آمده كه‌اگر هفتاددرم دارد و تصرف داندكردن بآن‌زكوة مراورانشايد دادن واگر هفتصد درم دارد و تصرف‌نداندكردن زكوة مراورا شايدداد . كعب گفت آن كشتى ازميان ده برادر بود پنج درزمين بودند وپنج در كشتى كاركردندى، ودرشاذ خواندندكانت‌لمسّاكين بتشديدسين أى‌بخلاء. آن كشتى جماعتى بخيلان بودواين‌قراءت‌وجهى‌ندارد (فَأرَدْتُ أنْ أعِيبَها) من‌خواستم تاآن‌راعيبناك كنم چوازپيش روى‌ايشان‌پادشاهى‌ظالم‌بود كه كشتيهاى‌درست‌بغصب‌ميستد، ودر«وراء» خلاف كرده‌اندبعضى گفتند قدام‌وبعضى گفتند خلف‌است،ودرلغت‌هردوهست وازاسماء محتمله‌است. أمااينجا دوقول گفته‌اند يكى آنكه أمام‌خواست دوم آنكه خلف‌خواست چرا كه ره ايشان درووقت‌باز گشتن بر او بود ، و گفته‌اند وراء آن‌را خوانند كه‌پيش توباشد بروجهيكه بتو رسد وتورا باز گذارد وباز پس تو افتد چنانكه گويند البردوراءك سرما درپيش تواست، وقال‌الشاعر:

أليْسَ وَرائي إنْ تَراخَتْ مَنِيَّتي لُزُومُ العَصا يَحْني عَلَيْها الأصابِعُ (٣)

فقال‌الله تعالى « من ورائه جهنم » وقال «من‌ورائهم» أى‌امامهم، وقال الشاعر :

---

(١) روز جدائى دل مرا پـاره كرد خداوند دل روز فراق را پاره‌كند اگر راهى سوى فراق داشتيم بفراق طعم فراق را مى‌چشانديم .

(٢) دو چيز است كه اگر دو چشم من بر آن خون‌گريه‌كنند تاآنكه بيم‌كورى آنها باشد ده‌يك حق آن دو چيز را نگذاشته اند يكى از دست رفتن جوانى وديگرى جدائى از دوستان .

(٣) مگر نه اين است اگر مرگ من بتـأخير افتد كه مرا عصائى بـايد و پيوسته در دست داشته باشم .

أَيَرْجُو بَنُو مَرْوانَ سَمْعِي وَطاعَتِي وَقَوْمِي تَمِيمٌ وَالفَلاةُ وَرائِيا (١)

وقوله (كُلَّ سَفِينَةٍ) أي كل سفينة صالحة اين از آنستكه بفحوى الخطاب دانند براى آنكه معلوم ست بضرورت كه چون او كشتى بشكند بشكستن از آن بنشود (٢) كه كشتى باشد پس اگر پادشاه كشتى درست وشكسته بيكجاى گرفتى درشكستن كشتى فايده نبودى پس بفحوى الخطاب دانند كه مراد آنست كه أخذ كل سفينة صحيحة صالحة (غَصباً) نصب او بر تميز است، و گفته اند نام آن پادشاه حليدا بود واو پادشاهى كافر بود. جبائى گفت نام او هدد بن بدد بود.

(وَأَمَّا الغُلامُ) واما آن غلام را كه بكشتند مادر و پدر او مؤمن بودند خداى مرا فرمود كه اورا بكش. وإلا بوجود او ايشان كافر شوند، ومعلوم آن بود كه اگر او نباشد بر ايمان بمانند و آنچه چنين باشد مفسده باشد براى آنكه مفسده آن بود كه فساد عند آن حاصل آيد و اگر آن نباشد فساد نبود واز باب تمكين نبود. قوله (فَخَشِينا) گفتند بمعنى كراهت است اين خشيت چنانكه يكى از ما گويد فرقت بين رجلين خشية أن يقتتلا أى كراهة أن يقتتلا. بعضى دگر گفتند خشينا أى علمنا بمعنى علمست، و در مصحف اُبي هست «فخاف ربك أن يرهقهما» اى يغشيهما در ايشان پوشاند كلبى گفت كلّفهما ايشان را تكليف كند، سعيد جبير گفت معنى آنستكه ايشان از دوستى او در دين او شوند موافقت اورا. و گفتند «يرهقهما» اى يهلكهما و يقتلهما اگر بماندى ايشان را بكشتى من قولهم رهقة الفارس إذا غشيه مكروه او قتل اوضرب، واين وجهى نيكو است و بر اين قول «طغيانا أو كفراً» مفعول دوم «يرهقهما» نباشد بلكه نصب بر مفعول له بود. أى لطغيانه و كفره وروا بود كه نصب بر تميز بود بر اين قول.

(فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما) خواستيم تا خداى تعالى بدل بدهد مادر و پدر را از او بهتر اهل مدينه و ابوعمرو خواند بتشديد من التبديل اينجا ودر سورة النحل ودر سورة القلم، وباقى قرّاء بتخفيف من الابدال وهما لغتان معناهما واحد يقال ابدله الله بكذا كذا و بدّل به كذا (خَيْراً مِنْهُ زَكاةً) اى صلاحا وطهارة (وَأَقْرَبَ رُحْماً) اى اوصل للرحم و ابوجعفر و يعقوب خواندند رحماً بضمّتين وباقى قراء بسكون وهما لغتان كالعمر والعمر والرعب والرعب و نصب هردو بر- تميز است يعنى كسيكه از او باسلام وشعار او آراسته تر باشد ودرصلهٔ رحم اجتهاد كرده تر قال الشاعر فى الرحم:

---

(١) آيا فرزندان مروان اطاعت از من توقع دارند با آنكه قوم من بنى تميمند و بيابان در پيش دارم. (٢) يعنى بشكستن از كشتى بودن بيرون نميرود

«وَ لَمْ تَعْوَجْ رُحْمُ مَنْ تَعَوَّجَا» (١) وَ قال «يا مُنْزِلَ الرُّحْمِ إلى إدْرِيسِ» (٢)

وبعضى اهل لغت فرق كردند ميان إبدال وتبديل. گفتند إبدال بدل بجاى اول نهادن باشد وتبديل تغيير چيز باشد عماهو عليه، وبعضى گفتند فرقى نيست واينجا فرقست دليلش قوله تعالى «بدّلنا آية مكان آيه» لابد آيت اول برجاى نباشد بنسخ . فاما قولهم «بدلناهم جلوداً غيرها» قوت قول اول باشد براى آنكه جلد همان باشد كه باشد تا عذاب نا مستحق نبود(٣) عبدالله عباس گفت «أقرب رحماً» أبر بوالديه بامادر وپدر نيكوكارتر. فرّاء گفت أى أقرب أن يرحماه و نزديكتر بآنكه مادر وپدررا برورحمت وشفقت باشد. وابن جريج همين گفت ورحم ازرحمت گفتند نه از رحم يعنى فرزندى دهد ايشان را كه مادر وپدر اورا دوست تر دارند ازاين يكى . جعفر بن محمد الصادق گفت عن أبيه از پدرش باقر عليه السلام كه خداى تعالى مادروپدررا ببدل آن پسر ناخلف دخترى بداد كه از نسل او هفتاد پيغمبر پديد آمدند .ابن جريج گفت پسرى مسلمان بداد ايشان را ببدل آن كافر. قتاده گفت چون او بزاد مادر وپدر خرّم شدند و چون اورا بكشتند دلشكسته شدند واگر بماندى ايشان را هلاك كردى، پس بنده بايد تا بقضاى خداى راضى بود كه آن قضا كه خداى كند او را به باشد واگرچه او كاره باشد آنرا .

(وَأَمَّا الجِدارُ) امـا ديوار كه آبادان كرديم از آن دو كودك يتيم بود در آنشهر ودر زير آن گنجى بود ايشان را. خلاف كردند در آن گنج . سعيد جبير گفت صحيفه بود در آنجا علم بود. عبدالله عباس گفت در آنجا إلا علم نبود. صادق جعفر بن محمد الباقر عليه السلام گفت لوحى بود از زر براو نوشته «بسم الله الرحمن الرحيم عجبت لمن يؤمن بالقدر كيف يحزن» عجب از آنكه او بقضا و قدر ايمان دارد چگونه غم خورد « وعجبت لمن يؤمن بالرزق كيف يتعب »و عجب ازآنكس كه روزى بيقين داند چرا رنج برد « و عجبت لمن يؤمن بالحساب كيف يغفل» وعجب ازآنكه ايمان دارد بحساب چگونه غافل شود «وعجبت لمن يعرف الدنيا و تقلّبها باهلها كيف يطمئن إليها » و عجب از آنكه دنيا بيند و داند وتقلّب او بأهلش شناسد چگونه ساكن شود در آن «لا إله إلا الله محمد رسول الله» و اين از رسول صلى الله عليه وآله روايت كردند . عكرمه گفت آن گنج مالى بود . وأبودرداء روايت كرد از رسول صلى الله عليه وآله او گفت زر وسيم بود (وَ كانَ أبُوهُما صالِحاً) وپدر ايشان صالح بود گفتند نام او كاشح بود ، و گفتند هفتم پدرشان بود كه صالح بود

(١) بيت از عجاج است يعنى آنكه كج است مهربانى اوكج نشده است .

(٢) بيت از رؤبة است و پس ازآن «ومنزل اللعن على ابليس» يعنى اى كسيكه رحمت برادريس نازل كردى ولعن برابليس .

(٣) جلدخود ادراك ندارد مگر بروح وروح مبدل نشده است .

و اومردی سیّاح بود. محمد بن المنکدر گفت خدای تعالی بصلاح مردی صالح نگاهدارد فرزندش را و آنسرای که در آنجا باشد(۱) وهمسایگان که پیرامن سرای او باشند. یحیی بن اسماعیل بن سلمة بن الجمیل گفت مرا خواهری بود مهتر از من عقلش را خلل رسید اورا به غرفه بنشاندم مدت یازده سال و با ذهاب عقل برنماز و آب دست حریص بودی شبی خفته بودم نیم شب در سرای من کوفتند گفتم کیست آواز داد که منم گفتم تو فلانه‌ای بگفت بلی من عجب داشتم که او سالیان بود که ازاینجا بزیر نیامده بود، دربگشادم تادر آمد گفتم نه خیر است؟ گفت خیر. دوش خفته بودم در خواب دیدم که کسی بیامد و بر من سلام کرد و مرا گفت خدای تعالی پدرت اسماعیل را برای صلاح جدت نگاهداشت که سلمه بود ترا برای صلاح پدرت اسماعیل نگاهداشت اگر خواهی دعا کنم تاخدا ترا عافیت دهد و اگر خواهی برین بلا صبر کن و بهشت تو راست من گفتم من بهشت خواهم جز آنکه رحمت خدای تعالی فراخ است اگر جمع کند مرا هردو پس عجب نباشد گفت خدای تعالی جمع کرد برای تو میان هردو واینجا عافیت داد تورا و آنجا

---

(۱) این حکایت از موسی (ع) خاص قرآنست و در تورات و سایر کتب یهود و نصاری نیست و موسی (ع) صاحب شریعت و فقه بود و خداوند او را بدین واقعه از مرتبه فقه و شریعت آگاه ساخت تا تنبیهی باشد برای اتباع وی که بفقه ننازند و خضر را در علم برتر از وی نهاد چنانکه درصدر قصه گذشت و چنانکه معلوم است مبنای فقه غالباً برسه اصل عمده است اول حرمت نفوس که احکام قصاص و دیات برآن مبتنی است دویم حرمت مال مردم که احکام بیع و معاملات مطلقاً مبنی بر آنست سیم احترام عمل دیگران که احکام اجاره وجعاله و حرمت تسخیر بندگان خدا وجبر وقهر آنان ناشی از آنست وخضر هرسه اصل را نقض کرد غلامی بیگناه راکشت وکشتی را هنگام خطر شکست و خود و موسی را بکار بی اجرت برای ناکسان مشغول ساخت و از فقه غیر ابواب عبادت و نکاح را باقی نگذاشت تا بدانند بالا تر از فقه نیز علمی هست چون فقه برای نظم ظاهر زندگی دنیوی است و چون بشر از غیب خبر ندارد خداوند برای آنان شریعت فرستاد و حکم شریعت برظاهر نهادنه برواقع پس آنکه ازواقع آگاه است مقامش برتر است ازآنکه تنها ظاهر داند الا آنکه مردم طاقت تحمل حکم وی را ندارند. و اگر اتفاقاً کسی برحقیقت آگاه گردد و حکم ظاهر فقه برخلاف آن باشد باید متابعت واقع کند ومعامله که بعقد ظاهر موافق حکم شرع صحیح واقع شودوتو بدانی صاحب آن راضی نیست برتوحرامست و آنکه بر-تو اعتماد کند درگزیدن بهترین متاع وارزانترین قیمت وتورعایت صلاح او نکنی بهای آنکه میستانی برتو مباح نیست که«غبن المسترسل سحت»وزنی که بلفظ گوید بنکاح دائم تودرآمدم وتو بدانی بدوام نکاح راضی نیست هم برتوحرامست وچون بدهکار باشی بکسی که اونداند اصل یامقدار آن را وتو بدانی ونگوئی وباندك مالی صلح کنی بازبرتوحرامست وغیرذلك سحت ظاهری برای جاهل بواقع است.

بهشت برای صلاح پدرانت (فَأَرادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغا) خدای خواست تا ایشان ببلوغ رسند، بشدّت وقوّت رسند و گفته‌اند آن هیجده سال باشد و آن گنج پدر بردارند از زیر آن دیوار. (وَما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْري) و من آنچه کردم از فرمان خود و از نزدیك خود نکردم بل بفرمان خدای تعالی کردم (ذٰلِكَ تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً) این تأویل آن است که‌تو بر آن صبر نداشتی واسطاع واستطاع بمعنی واحد. قوله:

وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً (٨٣) إِنّا

و میپرسند از تو از ذو القرنین بگو زود میخوانم بر شما از او چیزی را بتحقیق ما

مَكَّنّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً (٨٤) فَأَتْبَعَ سَبَباً حَتّٰى إِذا

قوت دادیم مر اورا درزمین ودادیم اورا از هر چیز سببی را پس پیروی کرد سببی را تا چون

بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً (٨٥)

رسید جای غروب آفتاب را یافت آنرا که فرو میرود در چشمهٔ لائی و یافت نزد آن گروهیرا

قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً (٨٦) قالَ أَمّا مَنْ

گفتیم ای ذو القرنین یا شکنجه میکنی و یا میگیری در آن گروه نیکوئی را گفت اما آنکه

ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذاباً نُكْراً (٨٧) وَ أَمّا

ستم کرد پس زود شکنجه نمائیم اورا پس باز گشته شود بسوی پروردگار خود پس شکنجه کند اورا شکنجهٔ بدی واما

مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنىٰ وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا يُسْراً (٨٨)

آنکه گروید و کرد کار شایسته پس او را مزد نیکو و زود میگوئیم مر اورا از کار آسانی

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (٨٩) حَتّٰى إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ

پس پیرو شد سببی‌را تاچون رسید جای برآمدن آفتاب‌را یافت آنرا برمیآید بر گروهی که‌نگردانیم

لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً (٩٠) كَذٰلِكَ وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَيْهِ خُبْراً (٩١) ثُمَّ

آنها را از غیر آن پوششی اینچنین و بتحقیق فراگرفتیم بآنچه نزد اوست آگاهیرا پس

أَتْبَعَ سَبَباً (٩٢) حَتّٰى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِما قَوْماً لا يَكادُونَ

پیرو شد سببی‌را تا چون رسید میان دو سد یافت از پس آن دو سد گروهیرا نزدیك نبود

يَفْقَهُونَ قَوْلًا (٩٣) قالُوا يا ذَاالْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ
بفهمند گفتاری‌را گفتند ای ذو القرنین بتحقیق یأجوج و مأجوج فساد کنندگانند در زمین
فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَلىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا (٩٤) قالَ ما مَكَّنِّي
پس آیا قراردهیم برای‌تو خرجی‌را برآنکه گردانی‌میان‌ما ومیان‌آنها سدی‌را گفت آنچه‌توانائی‌دادمرا
فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً (٩٥) آتُونِي
درآن‌پروردگارمن‌بهتراست پس‌مدد‌کنیدمرا بتوانائی‌قرارمیدهیم‌میان‌شما ومیان‌آنها سدیرا آورید مرا
زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتّٰى إِذا ساوىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قالَ انْفُخُوا حَتّٰى إِذا جَعَلَهُ ناراً قالَ آتُونِي
پاره‌های آهن را تا چون برابر شد میان دوکوه گفت بدمید تا چون‌گردانیدآنرا آتشی گفت بیاورید مرا
أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً (٩٦) فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً (٩٧)
بریزم برآن مس‌گداخته پس نتوانستند که آشکار شوندآنرا و نتوانستند برای‌آن سوراخی را
قالَ هٰذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي (٩٨) فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكّاءَ وَ كانَ وَعْدُ
گفت اینست‌رحمتی‌ازپروردگارمن چون آمد وعدهٔ پروردگارم گرداند آنرا ریز ریز وباشد وعدهٔ
رَبِّي حَقًّا (٩٩) وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ
پروردگارمن راست و واگذاشتیم‌پاره‌ای‌آنها را آنروز که موج زنند دربعضی و دمیده شود در صور
فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً (١٠٠) وَعَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكافِرِينَ عَرْضاً (١٠١) اَلَّذِينَ كانَتْ
پس‌فراهم‌کردیم‌آنهارا فراهم‌کردنی وآشکارگردانیم‌جهنم‌راآنروزبرای‌کافران‌آشکارکردنی آنانکه‌بود
أَعْيُنُهُمْ فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً (١٠٢) أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ
چشمهاشان در پرده از یاد من و بودند نمیتوانستند شنیدنی‌را آیا پنداشتند آنانکه کافر شدندکه
يَتَّخِذُوا عِبادِي مِنْ دُونِي أَوْلِياءَ إِنّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ نُزُلًا (١٠٣) قُلْ هَلْ
بگیرند بندگان مرا ازغیرمن دوستاران بتحقیق‌ما آماده‌کردیم‌جهنم‌را برای‌کافران منزلگاهی بگو آیا
نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا (١٠٤) اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَهُمْ يَحْسَبُونَ
خبردهم شمارا بزیانکارتر کردارها کسانیکه ضایع شدکوشش‌آنها درزندگانی دنیا وآنها پندارند
أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (١٠٥) أُولٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ
که‌آنها نیکوکنند کار را آنگروهند کسانی‌که‌کفر ورزیدند بآیتهای پروردگارشان و ملاقات او

فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلاٰ نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَزْناً (۱۰۶) ذٰلِكَ جَزآؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما

بس بیهوده شد کارهاشان پس برپا ننمائیم برای آنها روز رستخیز سنجیدنی اینست پاداش آنها جهنم بجهت آنکه

كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُواً (۱۰۷) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ

کافرشدند وفراگرفتند آیات مرا وفرستادگانم را استهزاء بتحقیق کسانیکه گرویدند و کردند کار شایسته

كانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً (۱۰۸) خالِدِينَ فِيها لاٰ يَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً (۱۰۹) قُلْ لَوْ

باشد آنها را بوستانهای فردوس ضیافتگاه همیشه‌اند درآن نجویند از آن گردیدنی بگو اگر

كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي وَ لَوْ

باشد دریا مداد برای کلمات پروردگارمن تمام شود دریا پیش‌ازآنکه تمام‌گردد سخنان پروردگارم واگر

جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً (۱۱۰) قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىٰ إِلَيَّ أَنَّما إِلٰهُكُمْ

آوریم بمثل آن مددی‌را بگو جزاین‌نیست من بشری هستم مانند شما وحی شود بسوی من‌که خدای شما

إِلٰهٌ واحِدٌ فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لاٰ يُشْرِكْ

معبود یگانه است پس هرکه باشد امیدوار ملاقات پروردگارخودرا پس بایدکارکند کارشایسته وشریک‌نگیرد

بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً.

بپرستش پروردگارخودکسیرا.

قوله (وَيَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ) حق تعالی گفت‌می‌پرسند تورا ازذوالقرنین(۱) بگو ای محمد که من برشما خوانم ازاوذکری. خلاف کردند درآنکه

---

(۱) ذوالقرنین لقب اسکندر مقدونی‌است ومشهورنزدمفسرین همین‌است وامام رازی گویدکسیکه بشرق وغرب‌وشمال عالم‌رفته وهمه‌را تسخیرکرده باشداگرغیراسکندربود اوهم مانند‌اسکندر معروف‌میشد و همه میشناختند باآنکه‌کسی جزوی بدین عمل معروف نیست وابوریحان بیرونی نقل‌کرده است‌که‌ذوالقرنین ابوکرب‌حمیری بودولیکن‌جهانگیری وی افسانه‌ایست‌بی‌اصل وثمر وگویند عمربن‌خطاب معتقد بود ذوالقرنین یکی از فرشتگان خداست و شاید علت آن بودکه قرآن نمیخواند وفکرش متوجه‌چیزهای دیگر بود ونویسنده این‌حواشی‌گوید یکی از ادله قول مشهور سؤال یهوداست چون‌آنان‌ابوکرب را نمیشناختند اما اسکندر نزدآنان معروف بود ودرکتب تاریخ خود اخبار وی را نوشته بودند چون او ببیت‌المقدس آمد عالم بزرگ یهودرا باحرمت وتعظیم پذیرفت ودین آنهارا آزادگذاشت واجازه داد در شهرهای خود بهمان احکام وشریعت توراة عمل‌کنند وقوانین دولتی یونانیان برای آنها لازم‌نباشد*

او پیغمبر بود یانه بعضی گفتند پیغمبر بود . بعضی گفتند پادشاهی بود صالح عاقل . مجاهد گفت چهار کس برزمین ملك شدند دو مؤمن ودوکافر أما دو مؤمن سلیمان بود و ذوالقرنین و أما دوکافر بخت‌نصر بود و نمرود . خلاف کردند درآنکه او را چرا ذوالقرنین خواندند . بعضی گفتند برای آنکه پادشاه روم و پارس بود ، وگفتند برای آنکه برسرش مانند دو سرو بود (۱) ، و بعضی گفتند برای آنکه برسر او دو گیسو بود و گیسورا بتازی قرن خوانند ، و گفتند برای آنکه او در خواب دید که سروهای آفتاب بدست گرفته است تأویل بر آن کردند که او برمشرق و مغرب پادشاه شود ، وگفتند برای آنکه کریم الطرفین بود من قبل الأب و الأم وگفتندبرای آنکه در عهداو دو قرن مردم بگذشتند واو زنده بود ، وگفتند برای آنکه او چون کارزار کردی بدست و رکاب کردی . وگفتند او را علم ظاهر و باطن دادند .وگفتند برای آنکه در نور و ظلمت رفت . و پسر کوّا از أمیرالمؤمنین علی عليه السلام پرسید در مسائل که ذوالقرنین پادشاه بودیا پیغمبر گفت بندهٔ‌صالح‌بودخدای را«أحب‌اللهوأحبّه ونصح لله و نصح الله له»خدای‌رادوست‌داشت‌وخدا اورا دوست‌داشت و نصیحت کرد برای‌خداخدااو رانصیحت کرد گفت خبر ده مرا از قرنها او از زر بود یا از سیم ؟ گفت نه از زر بود و نه از سیم ولیکن او قوم را دعوت کرد بتوحید برجانبی‌از سرش بزدند برفت و غایب شد و باز آمد و دعوت کرد بر جانبی دیگر بزدند او را « و إن فیکم مثله » و در میان شما مانند او یکی‌هست، خود را خواست .

(إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ) ما اورا تمکین کردیم‌در زمین (وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا) از هرچیز اورا سببی ووسیلتی دادیم . یعنی هرچه او بآن محتاج بود ، وگفتندهرچه ملوك را بکار آید از ساز و آلت و سلاح و لشکر و سبب هرآنچیز باشد که باو بچیزی رسند تا پاره‌ای رسن را که در سر رسن بندند تابآب رسد آن‌را سبب خوانند ، و راه را سبب‌خوانند و در راسبب خواندندو اسباب السموات أبوابها (فَأَتْبَعَ سَبَبًا) أی طریقایوصله إلی بغیته رهی که اورا بمقصودرساند‌اهل کوفه وابن عامرخواندند«أتبع»درهرسه جایگاه بقطع الف ،وباقی

*ازاین‌جهت‌اسکندررا‌بزرك میداشتند اگرچه پس‌ازوی‌جانشینان‌اوبایهود بدرفتاری‌کردند. ودلیل دیگر برقول مشهور آنکه خداوند نقل اخبار أنبیا میکند یاکسانیکه مانند انبیاءدرنشرخیر و آداب واخلاق تأثیر بسیارداشتند وازأنبیاگذشته هیچیك ازپادشاهان‌جهان‌آن أندازه مؤثرنبود ودرتأدیب‌وتهذیب وتعلیم علوم‌آن‌کوشش نکردکه اسکندر کرد .

(۱) سرو بمعنی شاخ است .

قراءاتبع‌خواندندیقال تبع‌یتبع وأتبع‌یتبع‌واتّبع یتّبع ثلاث‌لغات بمعنى واحد،و گفتند «آتیناه من کل شیء سبباً » آنست که اقطار زمین‌او را مسخر کردیم چنانکه باد سلیمان را براین‌قول هردو سبب را معنی طریق باشد یعنی‌سهّلنا علیه طریق کل شیء کان یطلبه فاتبع ذلك‌الطریق .

(حَتّىٰ إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ) تا آنجا رسید که آفتاب فرو میشد (وَجَدَها) یافت آفتاب را که در چشمهٔ گرم فرومیشد. کوفیان خواندند و ابن عامر و ابوجعفر «فی عین حامیة» بالف یعنی چشمه گرم . و در شاذ عباد له(١) وحسن بصری هم بالف خواند دلیل‌این قراءت آنست که سعید جبیر عن الحکم بن عتیبه عن اصم عن إبراهیم التیمی عن أبیه عن ابی‌ذر که ابوذر گفت من ردیف رسول صلی الله علیه و آله بودم وقت آفتاب فروشدن مرا گفت یا اباذر دانی تا این آفتاب کجا فرو میشود ؟ گفتم‌الله ورسوله أعلم گفت «تغرب فی‌عین حامئة » بچشمهٔ گرم فرو میشود ، وعبدالله عمر گفت رسول صلی الله علیه و آله در آفتاب نگرید چون فرو میشد گفت « فی نارالله الحامئة » آنگه گفت اگر نه آنست که خدای تعالی نگاه می‌دارد آفتاب را هرچه برزمینست بسوختی ، و باقی‌قرّاء خواندند «فی‌عین حمئة» بی‌الف‌بهمزه‌یعنی درچشمهٔ‌خرهٔ لوشناك(٢) عبدالله عباس گفت برای کعب خواندم حمئة او گفت بررسول صلی الله علیه و آله خواندم «فی‌عین‌حامیة» کعب الاحبار گفت درتوراة چنین‌است فی‌عین سوداء در چشمهٔ سیاه. عبدالله عباس گفت‌بنزدیك معاویه حاضر بودم‌این آیه بخواندند آنجافی‌عین حامئة بالف‌معاویه مرا گفت چگونه‌میخوانی اینکلمه را گفتم «فی‌عین حمئة » و جز چنین نمیخوانم معاویه عبدالله عمر را گفت چگونه‌می‌خوانی گفت حامیة . عبدالله عباس گفت قرآن بخانهٔ ما فرود آمد من ازتوو ازاو به دانم کس فرستاد و کعب الاحبار را گفت حاضر کرد و از او پرسید که در توراة (٣) چگونه یافتی که آفتاب کجا فرو میرود ؟ گفت اما تازی شما به دانید و اما در توراة چنین است فی‌ماء و طین

(١) چندنفر عبدالله نام‌که‌مؤلف‌معین‌نکرده است مانند عبدالله‌عباس وعبدالله مسعود وعبدالله‌عمرأما ازابن‌عباس قراءت حمئه بی‌الف وازابن عمر حامئه بالف منقول است .

(٢) خره لجن‌است ولوشناك آب تیره وگل‌آلود .

(٣) غرض ازتورات مطلق‌کتب یهوداست وگرنه اسکندر ذوالقرنین پس‌از موسی وسایرپیغمبران بنی‌اسرائیل‌آمد و مورخان‌یهود تاریخ سلطنت اورادرکتب دیگرغیرکتاب مقدس‌نوشتند. معاویه هم‌مانند عوام یهود ونصاری‌که‌کتاب معتبرمسلمانان‌را منحصر بقرآن‌میدانندگمان میکردکتاب معتبریهود منحصر بتورات‌است .

میان آب و گل فرو میشود . مردی ازقبیلهٔ ازد حاضر بود او گفت آنگه که عبدالله عباس این حکایت میکرد گفتم اگر من حاضر بودمی آنجا ابیاتی بخواندمی که قوت‌قول تو است گفت آن ابیات چیست ؟ گفتم آنکه تبّع میگوید :

قَدْ كانَ ذُو القَرْنَيْنِ قَبْلِي مُسلِماً مَلِكاً تَدِينُ لَهُ المُلوكُ وَ تَسْجُدُ
بَلَغَ المَشارِقَ وَ المَغارِبَ يَبْتَغي أَسبابَ أَمرٍ مِنْ حَكيمٍ مُرشِدِ
فَرَأى مَغارَ الشَّمسِ عِندَ غُرُوبِها في عَيْنِ ذي خَلَبٍ وَثَأطٍ حَرْمَدِ(۱)

عبدالله عباس گفت خلب چه باشد ؟ گفت گل باشد بلغت ایشان گفت ثأط چه باشد گفت خره باشد گفت حرمد چه باشد گفت سیاه یکی را بخواند و گفت این بیتها بنویس. ابوالعالیه گفت آفتاب بچشمه‌فرو میشود که آن چشمه‌اورا بمشرق‌میاندازد (۲) (وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً) نزدیك آن قومی را یافت .

(قُلْنا يا ذَاالقَرْنَيْنِ) ما گفتیم (۳) ای ذی‌القرنین (إِمّا أَنْ تُعَذِّبَ) با اینان

---

(۱) ذوالقرنین پیش‌ازمن مسلمان بودو پادشاه که شاهان فرمان‌او میبردند وخضوع میکردند بمشرقها و مغرب‌ها رسید ووسیله هرچیزرا ازحکیم راهنما می‌پرسید ، فرورفتن آفتاب را نزد غروب درچشمه پر گل ولجن‌سیاه مشاهده‌کرد .

(۲) درمجمع البیان گوید آفتاب‌درچشمه‌گل‌آلود فرومیشد یعنی ازپشت‌چشمه نه آنکه حقیقة درگل ولای فرو رود وخداوندفرمود ذوالقرنین‌آن‌را چنان‌یافت مانندکسیکه کناره دریاایستاده باشد چنان‌یابدکه خورشید درآب‌فرومیشود باآنکه حقیقة درآب‌نمی‌رود واین‌تأویل ازابوعلی جبائی‌ودیگران ازقدماهم نقل‌شده وگفته‌اند خورشید بسیار اززمین بزرگتر است ومحالست درچشمه ازچشمه‌های زمین فرو رود ونیز خورشید ازآسمان است و زمین‌کره است ودرگشتن نزدیك زمین نمیشود وعجبست‌که مؤلف باینمعنی اشاره نکرده است .

(۳) این‌گفتار دلیل پیغمبری ذوالقرنین نیست چون خداوند در قرآن‌مجید بسیاری‌ازجمادات را مانندآسمان وزمین وکوه و زنبور عسل وآتش وغیراینها مخاطب خویش قرار دادهقلنا یانارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» «وقلنالها و للارض‌ائتیا طوعا أوکرهاً» «وقیل‌یـا أرض ابلعی ماءك و یا سماء اقلعی» وغیر ذلك از شماره بیرونست و مراد تسخیر تکوینی و الهام است باسکندر که بفتح بلاد عالم برود و خداوندرا درآن مصلحتی بودکه علوم وآداب یونانیان را بهمه عالم منتشر سازد چون‌درآن عهدمردم یونان وارث أفکاروعلوم بشربودند وذخائر عقول‌بزرگان‌عالم درطب وعلوم طبیعی وریاضی‌و صنایع مطلقاً نزدآنان بود وپس‌ازغلبه اسکندر بیش‌از هزار سال همه مردم جهان زبان یونانی‌رازبان

دو کار بکن بحسب استحقاق اگر ایمان نیارند ایشان را عذاب کنی و بکشتی (وَ إِمّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً) و اگر ایمان آرند در ایشان طریقهٔ نیکو و سیرتی نیکو گیری و ایشانرا إکرام کنی.

گفت یعنی ذوالقرنین اما آنکس که کافر باشدو ظلم کند اورا عذاب کنیم آنکه اورا با خدای برند وخدای اورا در دوزخ کند عذاب کند عذابی منکر، واما آنکه ایمان آرد (فَلَهُ جَزآءً الحُسْنىٰ) اورا اجرومکافات نیکوتر باشد کوفیان گفتند فله جزاءً الحسنى بنصب و التنوين على تقدير فله جزاءالحسنى على عمله، آنکه نصب او برمفعول له باشد یا برمصدر از فعل محذوف ای فله الحسنى نجزی به جزاء، وباقی قراء خواندند جزاء الحسنى برفع واضافه آنکه آنرا دووجه باشد یکی آنکه مراد بحسنى اعمال صالحه باشد ای فله جزاء الاعمال الصالحه ووجه دیگر آنکه مراد بحسنى بهشت باشد ای فله جزاء دار الحسنى اورا جزاء بهشت باشد و اضافهٔ جزاء بابهشت چنان بود که «ولدار الاخرة» و «ذلك دين القيّمة» (وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمرِنا يُسْراً) یعنی بااوسخن نیکو و آواز نرم و کلام برفق گوئیم. مجاهد گفت یسیراً أی معروفاً.

(ثُمّ أَتبَعَ سَبَباً) آنکه متابعت منازل وطریق کرد یعنی ساز رفتن.

(حَتّىٰ إِذا بَلَغَ مَطلِعَ الشَّمْسِ)تا آنجا رسید که آفتاب می برآید آفتاب را یافت که برمی آمد برقومیکه میان ایشان وآفتاب حجابی وپوششی نبود. قتاده گفت برای آن چنان بود که ایشان برزمینی بودند که برآن بنانه باستادی وایشان را مسکن در سردابها بود که در زمین کرده بودند چون آفتاب برخاستی آمدندی وبآن سردابها فروشدندی تا آفتاب بگردیدی آنکه بیرون آمدندی وطلب معاش کردندی. حسن بصری گفت زمین ایشان محتمل بنا نبود چون آفتاب برآمدی بآب فرو شدندی چون آفتاب از ایشان بگشتی بیامدندی و بر گیاه زمین چره کردندی چون بهائم. ابن جریج گفت وقتی لشکری آنجا رسیدی اهل آن زمین ایشان را گفتند زینهار نباید که شما را آفتاب دریابد که هلاك شوید گفتند ما نرویم تا آفتاب برآید تا بدانیم که اینکه شما گفتید راست است یا نه. آنکه نگاه کردند استخوانهای بسیار دیدند گفتند این چیست؟ گفتند لشکری وقتی باینجا رسیدند آفتاب بایشان برآمد هلاك شدند این استخوانهای

*علمی گرفته و علوم آنانرا می آموختند مانند زبان عربی پس از اسلام، حتی حواریین عیسی انجیل را بزبان یونانی نوشتند وزبان مقدس مذهبی گشت و اگرزبان یونانی بحریفی قویتر از خود که زبان عربی است دچار نمیشد تا امروز هم اولزبان دنیا بود باری الهام جهانگیری باسکندر سر الهی بود برای نشروتعمیم تمدن و از این جهت اورا تمکین کرد واسباب داد.

ایشانست بگریختند و آنجا نه‌ایستادند . قتاده گفت چنین گویند که ایشان زنگیانند (۱) کلبی گفت ایشان بارس ویاویل وسیك‌اند (۲) سه گروه تن برهنه باشند و خدای‌را ندانند. عمرو ابن مالك بن امیه گفت مردی را دیدم که حدیث میکرد و قومی براو گرد آمده میگفت من بزمین‌چین رسیدم با قصی زمین مرا گفتند میان تو و مطلع آفتاب یکروز راه است مردی از ایشان را بمزد گرفتم و آن‌شب رفتیم چون بآنجا رسیدیم گروهی را دیدیم که گوشهای‌ایشان ببالای ایشان بود یکی لحاف کردندی و یکی دواج بوقت خفتن‌و این مرد که با من بودزبان ایشان میدانست ایشان را گفت ما آمده‌ایم تا به بینیم که‌آفتاب چگونه برمی‌آید گفت ما در این بودیم که‌آوازی شنیدیم چون صلصلهٔ آواز آهن گفت بیفتادم از آن هیبت بیهوش چون باهوش‌آمدم‌ایشان مرا بروغن میاندودند آفتاب دیدم برون افتاده برنگ روغن زیت‌و کنارهٔ آسمان دیدم چون دامن خیمه چون آفتاب بالا گرفت ما را در سرائی بردند چون روز نیك برآمد و آفتاب بگردید (۳) ایشان بکنارهٔ دریا آمدند و ماهی میگرفتند و در آفتاب می‌انداختند تا بریان میشد (٤) قوله:

---

(۱) قتاده تعقل نکرد که زنگیان درطرف مشرق نیستند .

(۲) در عرائس ثعلبی هاویل وتاویل وناسك‌آورده واین الفاظ ماخوذ از آنست و تصحیف‌گردیده و از عبارت ثعلبی‌چنان مستفاد میگردد که اینها أسامی چند ناحیت است درمشرق و میان آنهادریافاصله است و تفصیلی در این معنی مؤلف ذکر خواهدکرد .

(۳) دلیل برآن نیافتیم‌که اسکندر بمغرب تا منتهی عمارت رفت أعنی مغرب اقصی و اقیانوس اطلس و این سخن در قرآن نیست بلکه مراد مغرب مملکت یونان است تا هرجا که از هجوم دشمن ایمن شدوطوائف‌آن سوی را مطیع ساخت و دریائی‌که در منتهای سیر خویش دید مردابی بودگل‌آلود متصل بیکی از فروع دریای روم و امثال‌آن‌که خورشید را دیدازپشت‌آن مرداب فرو میرود وبرحسب وضع آنزمان‌وزمین دانست‌که هیچ دشمنی در مدت غیبت او درمشرق نمی‌تواند ازآنجا بیونان بتازد و هیچیك ازمطالب قرآن مخالف‌علم‌تاریخ نیست چنانکه جاهلان پنداشته‌اند .

(٤) قصه ازعرائس ثعلبی مأخوذ است وبسیار عجیب می‌آید‌که مردی ناشناس جهان‌گشته که‌غالباً دروغ و مبالغه بسیار می‌گوید درکوچهای سمرقند مردم راگرد خویش فراهم‌کند و بافسانه آنان را سرگرم دارد، قرآنرا بسخن اوتفسیرکنیم . وسخن‌در طلوع آفتاب همان است‌که درغروب آن‌گذشت دروقت طلوع‌وغروب خورشیدبزمین نزدیکتر نمی‌شود وهرکس‌هرجاایستاده باشدغروب وطلوع‌آفتاب را درمنتهی مدبصرخود می‌بیند بمشرق ومغرب‌زمین و بمقتضای قرآن رفتن اسکندر بجانب مغرب پیش از حمله بمشرق بود و مورخین فرنگی و همچنین امام فخررازی از قول‌مورخین‌اسلامی‌مطابق‌قرآن نقل‌کرده‌اند یعنی تاازجانب غرب ایمن نشدو باآنها صلح نکرد بجانب شرق نیامد و قاعده لشکرکشی وکشورداری همین‌است.

(کَذٰلِکَ) همچنین در تشبیه خلاف کردند بعضی گفتند معنی آنست که چنانکه او را بمغرب رسانیدیم همچنین او را بمشرق رسانیدیم، و بعضی دیگر گفتند همچنانکه بمشرق گروهی را یافت بمغرب گروهی را یافت، و نیز گفتند چنانکه در ایشان حکم کرد در اینان حکم کرد. وگفتند چون خدای تعالی قصهٔ ایشان بگفت گفت «کذلک» یعنی کذلک امرهم و خبرهم کما قصصنا و حال وقصهٔ ایشان چنان بود که گفتیم آنگه ابتداء کرد و گفت (وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَیْهِ خُبْراً) علم ما باحوال او محیط باشد.

(ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً حَتّی إِذا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ) ابن کثیر و ابوعمرو و عاصم سدّین بفتح سین خواندند باقی قراء بضمّ سین. کسائی گفت این هردو لغت است و آن دو کوه است که ذوالقرنین میان آن دو کوه سد کرد میان یأجوج و مأجوج و اهل آنشهر. عکرمه گفت فرقی هست میان سَد وسُد هرچه آن از صنعت آدمی باشد آن‌را سد گویند بفتح و آنچه خلق خدا باشد آن‌را سد گویند بضمّ. عبدالله عباس گفت این سد میان ارمنیه است و آذربایجان (وَجَدَ مِنْ دُونِهِما قَوْماً لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً) قومی را یافت آنجا که نزدیك آن نبود که سخن بدانند. حمزه و کسائی خواندند و اعمش ووثّاب یفقهون بضم یاء و کسر قاف بمعنی اعلام یعنی کسی را سخنی معلوم نتوانستند کردن یعنی کس زبان ایشان‌را ندانست و برقراءت عامه که یفقهون خواندند معنی آنست که زبان کسی ندانستند.

(قالُوا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ) گفتند ای ذی‌القرنین اگر گویند چگونه گفت که ایشان هیچ زبان ندانند آنگه خبر داد که ایشان ذاالقرنین را گفتند واین مناقضه باشد گوئیم از این چند جوابست: یکی آنکه ممتنع نبود که میان ایشان ترجمانان بودند که هردو زبان دانستند ایشان خبر دادند. دگر آنکه روا بود که اغلب ندانستند بعضی دانستند از ایشان و خبر دادند وروا بود که اگر چه لغت و زبان ایشان ندانستند رموزو اشارتی بوده باشد که ایشان از آن بدانند آنگه آن‌را برمجاز قول خوانند گفتند ای ذوالقرنین (إِنَّ یَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ) عاصم وأعرج مهموز خواندند هردو اسم، و باقی قرّاء بی‌همزه «مفسدون فی الارض» در زمین فسادمیکنند وتباهی، گفتند اصل یأجوج و مأجوج من أجیج النار از درفش آتش یعنی بکثرت و اضطراب چون درفش آتشند، وهب منبه گفت و مقاتل سلیمان ایشان از فرزندان یافث بن نوحند، ضحاك گفت جماعتی‌اند از ترك، کعب گفت ایشان نادره فرزندان آدمند برای آنکه ایشان فرزندان آدمند نه ازحوا و سبب آن بود که آدم را وقتی احتلام افتاد آب از او جدا شد او ازخواب

در آمد ومتأسف شد برفوت و ضیاع آب خدای تعالی از آن آب یأجوج و مأجوج را بیافرید و آن نطفه بودباخاك آمیخته ایشان متصلند بماازجهت پدردون مادر (مُفسِدُونَ فِي الأَرضِ) سعید جبیر گفت فساد ایشان در زمین آن بود که مردمخوار بودند . کلبی گفت در وقت ربیع از زمین خود بیامدندی هرسبز که یافتندی بخوردندی و هرچه خشك بودی برداشتندی و با زمین خود بردندی، و گفتند معنی آنست که چون بیایند درزمین فساد کنند. اعمش روایت کند از شقیق بن عبدالله که او گفت من ازرسول ﷺ پرسیدم حدیث یأجوج و مأجوج گفت یأجوج اُمتی‌اند ومأجوج امتی هرامتی از ایشان چهار صد هزار است هیچکس از ایشان بنمیرد تااز صلب خود هزار فرزندنرینه نبیند(۱) که سلاح بردارند وکارزار کنند ، گفتندیارسول‌الله وصف ایشان مارا بگو گفت ایشان سه گروه‌اند صنفی از ایشان ببالای درخت صنو برند وآن‌را بتازی ارز خوانند ، گفتند یارسول‌الله ارزچیست ؟ گفت درختی باشد در شام که‌بالای آن صد وبیست گز در هوا، و صنفی دیگر را طول و عرض یکی است صد و بیست گز طول وصد و بیست گز

(۱) نام مأجوج درتورات و انجیل نیزآمده است وآنها چنانکه تورات‌گوید از فرزندان‌یافث ابن نوحند و ازکتاب حزقیل باب ۳۸و۳۹ معلوم می‌گرددکه فساد و فتنه بسیار می‌کردند و حضرت حزقیل برآنها نبوت‌کرده ودر مکاشفات یوحنا خبر می‌دهد در آخرالزمان بار دیگر برزمین‌مستولی شوند و فسادکنند. ومورخان نصاری‌گویند این طائفه سیت‌ها هستندکه در نواحی شمال آنسوی‌آسیای صغیرویونان می‌زیستند، وبعضی‌گویند سقلابیان هم ازآنانندکه امروز اسلاو می‌گویند و در قرن هفتم پیش‌ازمیلاد برجنوب تاختند وآشور ولیدی‌راگرفتندو فساد بسیارکردند وتامصر رفتند وکسی‌نتوانست آنهارا از پیشروی باز دارد وقومی وحشی بودند ازگوشت و شیر اسب تغذیه میکردند وخدای جنك را درصورت حربه می‌پرستیدند واگر یکی از رؤسای آنها میمردزن‌وبستگان‌اورا بااو میکشتند و دفن میکردند وبعضی‌گویند ناحیه میان بحر خزر وبحر سیاه مسکن این قوم بود وبعضی مانند امام رازی معتقدندکه یأجوج ومأجوج از نژاد زرد بودند ازجنس مغولان باری اصل وجودآنان در تاریخ معلوم است هرچند ندانیم باکدام یك‌از طوائف معروفه زمان مامنطبق می‌شوند اما آنچه شقیق واُعمش‌گفتند نه‌ازامام یاپیغمبراست ونه ازتاریخ معتبری نقل‌شده افسانه بی‌اصل‌است واز مبالغاتی‌که غالبا در ذهن عوام تکون‌می‌یابد، باری‌مردم زمان اسکندرترس‌ازطغیان‌مأجوجیان‌دردل‌داشتند چون در نزدیکی‌زمان آنها که هنوزازخاطرهامحو نشده‌بودطغیان کردندوبازازتاختن‌مجددآنان بیمناك بودند وچون در آنوقت حمله‌شدید وفتنه غیرحمله‌سیت‌هانقل‌نشده ونبوده است قول‌کسانی‌که یأجوج و مأجوج‌را همان‌سیت‌ها و باز ماندگان‌آنها می‌دانند بنظرصحیحتر می‌آید وپس ازآن‌قول‌آنها که‌ایشان‌را ازنژاد مغول دانندهم بنظربعید نمی‌رسدگرچه ازجانب‌آسیای‌صغیر وقفقاز بجنوب تاخته باشند .

عرض، و صنفی از ایشان بزرگ گوشند چنانکه یك گوش ایشان لحاف باشد و یك گوش دواج و بهیچ چیز گذر نکنند از پیل و خوك و حیوان الا که بخورند آنرا و هر که از ایشان بمیرد بخورند او را ، مقدمهٔ ایشان بشام آید و ساقهٔ ایشان بخراسان جویهای مشرق باز خورند و دریای طبرستان ۰ وهب منبه گفت ذوالقرنین مردی بود از روم پسر عجوزی و او را فرزند همو بود و نام او اسکندروس بود چون ببلوغ رسید بنده‌ای صالح بود . خدای‌تعالی اورا گفت ای ذوالقرنین من تورا بامتان زمین خواهم فرستاد و ایشان امتانی‌اند با زبانهای‌مختلف واین جمله اهل‌زمین‌اند، دو امت آنند که عرض زمین در میان ایشانست و امتانی هستند در میان زمین که جن‌و انس از جملهٔ ایشانند ، ونیز یاجوج از آن جمله‌اند . اما آن دو امت که طول زمین میان ایشان است یك‌امت بنزدیك مغربند ایشان‌را ناسك گویند و گروهی بمشرقندایشان را منسك گویند . و اما آن دو گروه که عرض زمین میان ایشانست امتی‌اند برجانب راست از زمین ایشان را هاویل گویند و امتی‌اند در جانب چپ از زمین ایشان را تأویل گویند .ذو-القرنین گفت بار خدایا این کار عظیمست که مرا میفرمائی و کس قدر این کار نداند جز تو بار خدایا من بکدام‌قوّت مقاسات اینان کنم ، و بکدام جمع مکاثره کنم با ایشان ، و بکدام حیله تدبیر ایشان کنم ، و بکدام صبر ممارست کنم باایشان، وبکدام زبان سخن گویم‌باایشان و لغات ایشان چگونه دانم ، و بکدام سمع اقوال ایشان را بشنوم ، و بکدام چشم بینم‌ایشان را، وبکدام حجت با ایشان خصومت کنم ،و بکدام عقل احوال ایشان بدانم ، وبکدام‌حکمت تدبیر کار ایشان کنم ، و بکدام عقل میان ایشان حکم کنم ، و بکدام صبر با ایشان بسر برم و بکدام معرفت میان ایشان وصل کنم ، و بکدام علم احوال ایشان بدانم ، و بکدام دست‌بر-ایشان حمله کنم ،و بکدام پای‌راه برایشان برم ، وبکدام لشکر با ایشان کارزار کنم ،وبکدام رفق با ایشان بسازم و بنزدیك من بار خدایا اینست و من از ساز و آلت اینکار چیزی ندارم، و این قوّت وطاقت ندارم و تو خداوند رحیم و کریمی تکلیف مالا یطاق نکنی ، و برهر نفسی کمتر از آن برنهی که‌قوّت آن باشد ۰ خدای تعالی گفت من تورا چندان‌قوّت و طاقت دهم که باینکار قیام کنی و شرح صدر کنم ، ودلت روشن کنم، وسمعت تیز کنم ، و بصرت قوی کنم، و زبانت روان کنم ، وبازویت قوی کنم ، و دلت را ثبات دهم ، و برجای بدارم تاهیچ نترسی و تورا نصرت کنم تا هیچ تورا غلبه نکند ، و راهت گشاده کنم تا سطوت کنی چنانکه خواهی، و هیبت تو در دلها فکنم ، و نور و ظلمت را مسخر تو کنم تادو لشکر باشند از لشکرهای تو نور ازپیش تو تورا هادی و راهنماینده باشد و ظلمت از پس پشت تو را حصاری باشد .چن

خدای تعالی این بگفت او گفت سمیع و مطیعم فرمان تورا . آنگه قصد زمین مغرب کرد بآن امت که ایشان‌را ناسك گویند چون آنجا رسید جمعی دید که عدد ایشان جز خدای نشناخت با زبانهای مختلف و أهواء متفرق . چون چنان دید ظلمت بر ایشان گماشت، تا گرد ایشان در آمد سه بار مانند سه سراپرده تا ایشان‌را با یکجای جمع کرد آنگه نوررا ره داد درمیان ایشان و او بیامد وایشان را با خدای دعوت کرد (۱) قومی ایمان آوردند و بیشتر بر کفر مقام کردند او مؤمنانرا با لشکر خود آورد و ظلمت بر کافران گماشت تا باینان محیط شد در جایها و خانهای ایشان، اسیر شدند ومتحیر فرو ماندند و ره بهیچ چیز نبردند از طعام وشراب. بزنهار آمدند وایمان آوردند و بدعوت اودر آمدند . وجملهٔ زمین مغرب اورا مسخر شد وازمغرب روی باپس نهاد بالشکر عظیم و بجانب راست زمین رفت و نور قائد لشکر او بود وظلمت سایق و نگاهدارنده ازپس پشت ایشان، وروی بآن قوم نهاد که ایشانرا هاویل گویند تا بکنار جویهای بزرگ ودریا رسید حق تعالی اورا الهام داد تاالواح بسیار بساخت و باهم زد و از آن کشتی ساخت بمقدار حاجت چون دریا بگذاشت بفرمود تاازهم بگشادند و هریکی ازآن لوحی بر گرفتند برایشان آسان بود . دیگرباره چون بجوی ودریا رسیدند باهم نشاندند و کشتیها ساخت تادریا بگذشت همچنین میکرد تـا بمقصد رسید . همان معامله کرد با ایشـان که با اهل مغرب کرد ، و این

---

(۱) مورخان یونان گویند اسکندر درآغاز سلطنت که بجای پدر نشست در معبد آوازی شنید که هاتفی میگفت ایفرزند هیچکس در پیش تو تاب مقاومت ندارد و این را یکی از نصاری از یونانیان نقل کرده است و گوید درآغازکار او بجانب غرب تاخت وطوایف آنجا راکه غارتگر و باغی بودند رام کرد و تارود دانوب رفت و چون از طرف مغرب ایمن شد با لشکری که پدرش برای مبارزه با ایران آماده کرده بود آماده مشرق شد و آنچه در این کتاب تفسیر نقل شده غالباً مقتبس از عرائس ثعلبی است و با حذف مبالغات با آنکه مورخین نصاری گفته‌اندموافق است. اسکندر از سیزده سالگی شاگرد ارسطو بود وخداشناسی ازاو آموخته وموحد بود وامام فخر رازی اشکال کرده است که تعظیم اسکندر درحقیقت تعظیم ارسطو و تصدیق فلسفه او است و جواب آن است که تعظیم ارسطو از خداوند بعید نیست چون خدای تعالی در قرآن تعظیم عقل و عقلا بسیارکرده است و ارسطو فرد شاخص عقلای جهان است اما تصدیق همه افکار عقلای جهان یا ارسطورا نفرموده است چون تعظیم کسی موجب صحت همه افکار او نیست و حضرت امیرالمؤمنین (ع) بعض اعمال عمر و ابی بکررادرنظم جهان و حفظ ظاهر اسلام تمجید فرموده است وارسطو خود از افلاطون تعظیم بسیارکرده و همه عقاید او را صحیح نمی‌دانست وخداوند در باره بخت نصر گفت «بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید» ونیزحضرت امام جعفرصادق(ع) درتوحید مفضل ازارسطو بتجلیل نام برده‌است.

زمین نیز مسخّر کرد از آنجا بیامد و روی بمشرق نهاد و همان معامله کرد و زمین مشرق نیز مستخلص کرد. بجانب چپ زمین آمد و آن زمین نیز مسخّر کرد. آنگه روی بمیانه نهاد که یأجوج و مأجوج وإنس در او بودند در بعضی برسید بجماعتی مردمان مصلح او را گفتند ای ذوالقرنین در پس این کوه خدای را خلقی هستند که بآدمیان نمانند مانند بهائم گیاه می‌خورند وچون سباع وددان ووحوش رامیدرند وهرچه درزمین بجنبند ازجانور میخورند وهیچ خلق نیست خدای را که آن زیادت‌می‌پذیرد که‌ایشان، اگرمدتی باین بر آید وایشان همچنین بیفزایند جهان بستانند وزمین‌را فرو گیرند واهل زمین را اززمین برانند، وهروقت ما منتظر می‌باشیم که ببالای این کوه بر آیند وذلك قوله تعالی «قالوا یاذا القرنین إنّ یأجوج ومأجوج مفسدون‌فی‌الارض» (فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً) ماخراجی برخودبنهیم که بتو میگذاریم تادرمیان‌ما وایشان‌سدی کنی کوفیان خواندند مگرعاصم که‌خراجاً بالف وباقی‌قرّاءخرجاً بی ألف و خراج اسم باشدوخرج مصدر .

(قالَ) گفت یعنی ذوالقرنین (ما مَكَّنّي فيهِ رَبّي خَيْرٌ) آنچه خدای مرا تمکین داده است درآن بهتراست شمایاری دهید بقوتی تامن ازمیان‌شما وایشان سدی کنم به روی و سنگ وآهن بسیار وروی ومس چنانکه توانید جمع کنیدآنرا جمع کردند چندانکه‌او گفت آنگه گفت من بروم و یکبار ایشانرا بنگرم ببالای کوه برآمد ودرنگرید گروهی را دیدبر یك شکل نرو‌ماده بقد نیم مرد و بهری بود . أمیرالمؤمنین عليه السلام گفت بالای ایشان یك‌بدست بیش نیست و بهری ازایشان درازند ، وایشان‌دندان وچنگال دارند چنانکه سباع چون‌چیزی خورند آواز دندانهای ایشان بمانندا‌شتر باشد که‌نشخوار کندیا ستور که علف خورند، وبمانند چهار پای موی دارند وبراندام پوشش ایشان موی‌است ازسرما و گرما بآن موی خویشتن را پوشیده دارند ، و گوشهای بزرگ دارند یکی پر موی چون پشم گوسفند و یکی اندك موی چون بخسبند لحاف کنند ودیگری دواج بسازند وهیچ ازایشان نباشد که بمیرندالا آنکه‌هزار فرزند بزایند چون هزار تمام بزاید بدانند که وقت مرگ است او را ، و بوقت ربیع چنانکه مارا باران آید ایشان راازدریا ماهی آید چندانکه جز خدای حدّ و اندازهٔ آن نداندایشان بگیرند آن ماهیانرا و ذخیره کنند تا سالی دیگر ، و یکدیگر را بآواز کبوتر خوانند وآواز بلندشان چون بانگ گرگ باشد، و جفت چنان گیرند که بهائم چون ذوالقرنین ایشانرابدید بازگشت و قیاس گرفت آنجایگاه را و آن بآخر زمین ترکستان بود از جانب شرق (۱) .

(۱) اسکندر تاآخر ترکستان و زمین مشرق رفت و مورخان فرنگی و یونانی هم‌آنرانوشتند*

« مابین الصدفین » صدفه سنگ بود بفرمود تا از زیرآن چندانی بکندندکه بآب رسید آنگه بسنگ برآورد طول صد فرسنگ درعرض پنجاه فرسنگ وهر گاه صفی سنگ نهادند بفرمود تا بجای گل مس وروی گداخته در او ریختند وهمچون عرق کوه شد درزمین . آنگه همچنین برآورد و سنگ برهم مینهاد وروی و مس وآهن در میان مینهاد وبآتش می‌دمیدندتا گداخته می‌شد تاآنگه که از بالای آن کوهها ببرد مقداراند هزار گز. آنگه آنرا شرف ازآهن برنهاد اکنون سد بماننند برد یمنی است خطی سیاه و یکی سرخ و یکی زرد از سیاهی آهن وسرخی مس و زردی روی . آنگه رو بمیانهٔ زمین نهادکه در اوإنس بود ودر زمین میرفت وشهرهـا میگشاد و دعوت میکرد تا بجماعتی رسید مردمانی را یافت مصلح نیکوسیرت باانصاف وحکم بعدل و قسمت بسویه حالشان یکسان بود (۱) وکلماتشان‌یکی بود و طریقشان مستقیم‌دلهاشان

---

* و درآن‌نواحی بناهاکرد و اگر گوئیم یأجوج و مأجوج از نژاد منول و نزدیك بلاد آنـان بودند اسکندر سدرا بدانجاها ساخته و محققین گویند آنان در نواحی شمال از آنسوی قفقاز و آسیای صغیر بودند و فرنگیان آنها را سیت می‌گویند پس سد هم در همان نواحی بنا شده است و در باب الابواب قفقازسدی بوده‌است‌بدین وصف‌که خداوندبیان فرموده ومورخین‌آنرانسبت بانوشیروان‌می‌دهندوانوشیروان در این عمل‌اقتدا باسکندرکرده است وسد اسکندر شایددر نواحی شمال یونان یا در اطراف‌ترکستان بود واما صد فرسخ‌فاصله‌میان دوکوه‌مبالغه‌است ودر روایتی‌آمده‌که عرض وادی میان‌دوکوه‌صدوپنجـاه ذراع بود.

(۱)در روایت دیگر صریح‌گویداین قوم بنی‌اسرائیل بودند از امت موسی (ع) وگفتیم‌که‌اسکندر به بیت المقدس رفت آنانرا آزاد ساخت واز متابعت قوانین دولتی یونان‌مستثنی فرمود و سایر سخنان مبالغه آمیز که عادت ناقلان است ووقایع‌درست‌را بصورت افسانه درمی‌آورد مطابق قرآن نیست‌مرحوم ملااحمد نراقی درکتاب سیف‌الامه(ص۲۷٦)ازکتاب تاریخ معتبر یهودیان‌که مؤلف‌آن یوسف‌بن‌گوریون است واروپائیان‌هم‌بدان اعتماد دارند عبارات عبرانی‌وی‌را دربارهٔ‌اسکندرآورده وترجمه‌کرده است‌گوید اسکندر میانه بالاقامتش سه ذراع بود پادشاه قوی بود، مرد باخدا بود ودر پیشانی او دوشاخ بود مثل دوشاخ‌گاو ... وچون‌پدرش پولیپوس وفات‌کرد اهل مقدونیاراجمع‌کرد وگفت‌بشنوید ازمن ای‌بزرگان مقدونی ای أهل روم نگاه‌کنید و به‌بینید درمن وپشت‌من. بشنوید درجبروت انسان بغیر ازحق سبحانه وتعالی بتنهائی کیست فرج‌دهنده شما. وهم ازکتاب‌گماراکه ازکتب معتبرهٔ یهود است نقل‌کرده‌که‌پس از جمع‌کردن علمای بنی‌اسرائیل آنچه از ایشان سؤال‌کرد وآنها از توراة جواب آوردند تحسین‌کرد ایشانرا وخلعتهای أرغوانی بایشان پوشانید و طوقهای طلا زینت‌گردنهای ایشان‌کرد واوصاحب حکمت فلسفه و شاگرد ارسطاطالیس بود .

متألّف: و اهواشان مستوی بودسراهاشانرا در نبود، وگورستانشان بردر سرای بود،ودرشهر ایشان والی و حاکم نبود ، و در میان ایشان ملوك و اشراف نبود ، مختلف نبودند و متفاضل نبودند یکدگر را دشنام ندادندی ، و باهم جنگ نکردندی و کینه نداشتندی ، و آفـاتی که بمردمان رسیدی بایشان نرسیدی ، وعمرشان دراز بود ، و درمیان ایشان درویش نبود، وفظ وغلیظ وبدخو نبودند . اسکندر ازایشان بتعجب فرو ماند گفت ای قوم شما چه مردمانید که در اقطار زمین بگشتم مانندشما مردمان ندیدم ازاحوال‌خود مرا خبر دهید ؟ گفتندچه‌خواهی تا توراخبر دهیم گفت چرا گورستان‌بردر سرای ساخته‌اید ؟ گفتند تامرگ را فراموشی‌نکنیم گفت چرا سراهاتان در ندارد ؟ گفتند برای آنکه درمیان مادزد وخائن نباشد . گفت چرا در میان شما امیر نیست ؟ گفتند برای آنکه ما انصاف یکدیگر دهیم . گفت چرا در میان‌شمـا توانگر نیست ؟ گفتند برای‌آنکه ماافتخار نکنیم بکثرت مال . گفت چونست که درمیان شما منازعت و مخالفت نیست ؟ گفتند از سلامت سینهٔ ما . گفت چرا شمارا باهم خصومت نباشد ؟ گفتند برای آنکه خویشتن را از حلم ساکن کردیم . گفت چرا درمیان شما ملوك‌وپادشاهان نیستند ، گفتند برای آنکه مافخر نکنیم. گفت چونست که کلمهٔ شمایکیست ؛ گفتند برای‌آنکه ما مخالفت و خصومت نکنیم با یکدگر . گفت چونست که شما چنین افتاده‌اید؟ گفتند ازآنجا که دلهای ما سلیم است خدای تعالی غل و حسد از دلهای ما بیرون کرده است. گفت چرادر میان شما درویشان نه‌اند ؟ گفتند برای آنکه ما حق ایشان بایشان دهیم . گفت چونست که عمرتان دراز است ؟ گفتند برای آنکه ما برحق‌کار کنیم و حکم بعدل کنیم . گفت شما چرا باز نخندید ؟ گفتند برای آنکه ما ازگناه می‌ترسیم باستغفار مشغولیم . گفت غمناك وخشمناك نه‌اید ؟ گفتند برای آنکه ما تن‌بربلا موطّن کرده‌ایم. گفت چونست آفاتی که بمردمان‌میرسد بشما نمیرسد ؟ گفتند برای‌آنکه ما توکل جز برخدای نکنیم و برانواء و نجوم کارنکنیم . گفت پدراتتان همچنین بودند ؟ گفتند بلی ما این طریقه از پدران گرفته‌ایم که طریقهٔ ایشان آن بودکه بردرویشان رحمت کردندی ، و با محتاجان مواساة ، واز ظالمان عفو کردندی و احسان کردندی با آنانکه با ایشان اساءت کردندی، و با جاهلان حلم کردندی ، و امانت نگاهداشتندی، ووقت نماز محافظت کردندی ، و بعهدوفا کردندی، و وعده‌را انجاز کردندی . خدای تعالی لاجرم کارهای ایشان بصلاح بداشت وبرکت وصلاح ایشان بمارسانید .

قتاده روایت کرد از ابورافع از ابوهریره (۱) که رسول ﷺ گفت یأجوج و مأجوج

(۱) قول قتاده وروایت‌ابوهریره معتبر نیست‌امادلیل آنستکه شکافتن سددرروزقیامت‌یا نزدیك*

بیایند واین سد می‌شکافند تا نزدیك آن باشد که شعاع آفتاب بینند چون شب‌در آید گویندباز گردیم که فردا تمام بشکافیم ودرشهرها رویم خدای تعالی روز دیگرهمچنان کند که‌بوده‌باشد هم براین قاعده هرروز این‌کار کنند تا آنگه که وقت آمدن ایشان باشدآنکه برسرِ کارایشان بود گوید باز گردید که فردا تمام کنیم و در شهرهای ایشان شویم إن‌شاءالله دگر روز که باز آیند همچنان باشد که رها کرده باشند تمام بشکافند ودر شهرها آیند وآبها باز خورندومردم از ایشان بگریزند و با حصنها شوند تا بجملهٔ زمین برسند آنگه گویند جملهٔ زمین مارا مسخر شد اکنون قصد آسمان باید کرد تیر در آسمان انداختن گیرند تیرهاشان بازآید خون آلود برای امتحان خدای‌تعالی کسی‌را برایشان گمارد تاهمه‌را بکشندو دواب زمین وسباع گوشتهای ایشان بخورند ازآن همچنان فربه شوند که چهـار پایان ازنبات ربیع .

ابوسعید خدری گفت ازرسول ﷺ شنیدم که یأجوجو مأجوج سد بگشایند وبیرون‌آیند چنانکه خدای تعالی گفت «وهم من کل حدب ینسلون »و مردم‌از ایشـان بگریزند وباحصنها شوند تا بدجله رسند هر آب که دردجله بود باز خورند چنانکه خشك شود و کسانی که‌آنجا گذر کنند گویند وقتی جوئی بوده است اینجا تاهمهٔ زمین بگیرند . آنگه گویند ماندیم باهل آسمان آنگه یکی از ایشان حربه بسوی آسمان اندازد و باز پس آید خون‌آلود برای فتنه و إمتحان ایشان بدینحال باشد که‌خدای تعالی کرمی‌بفرستد تادر گردن ایشان افتد همچنانکه ملخ میرد بیکبار بمیرند مسلمانان در روز آیندو از ایشان هیچ حسی وآوازی نشنوند گویند کس هست که جان‌بفدای ما کند بنگردتاحال اینان‌چیست . یکی اختیار کند ودل‌برمرگ‌دهد و از حصن بزیر آیدو بنگرد همه‌رامرده یابد برود و بشارت‌دهد ایشانرا، مسلمانان ازحصنها بزیرآیند و چهار پایان سر درایشان نهندو ایشانرا چون گیاه بخورند و از گوشت ایشان‌فربه شوند . وهب گفت ایشان برهیچ گیاهی و چوبی و درختی نیایند الاکه بخورند آنگه‌جویهای

---

*آن نیست بلکه. پیش‌ازآن‌است وقتی‌باشدکه یأجوج ومأجوج برغالب زمین مسلط‌گردندو مدتی‌بآزار مردم پردازند آنگاه بعلتی هلاك شوند وخداوند باز مسلمانانرا برآنها ظفر دهد و چون در زمان مـا هیچ نقطه اززمین غیر مکشوف نمانده است و هیچ امت غیرمعلوم، وهمه طوایف انام بیکدیگر راه دارندو باهم محشورند واگریأجوج و مأجوج‌طایفه‌ای‌از نژاد مغول بودند چنانکه غالب مفسرین اسلام‌گویند یا سیت‌ها چنانکه اکثر نصاری معتقدند هم اکنون سد راشکافته ودر جهان پراکنده‌اند بلکه مغولان‌بعهد چنگیز در جهان غلبه یافتند و صقلابیان وسیت‌ها در دو قرن اخیر بغایت شوکت رسیده‌وبر بسیاری از جهان معموره تسلط یافته‌اند واین‌روایت قتاده تحقق یافته است.

زمين باز خورند و هر كه را از مردمان يابند بخورند و جملهٔ زمين بستانند الا مكه و مدينه و بيت المقدس كه براين سه جاى دست و ظفر نيابند (١) «فهل نجعل لك خراجاً» و خرجاً ابوعمروبن العلا گفت‌فرق از ميان خرج و خراج آنست كه خرج آن باشد كه بطوع‌ورغبت بمراد خودبدهى وخراج‌آن باشد كه‌لازم باشد اداى‌آن و اگر چه‌كاره باشد آنراتااز ميان ما وايشان‌سدى كنى چنين كه گفتيم او گفت آنچه خداى مرا داد بهترازخرج شماست مرابقوتى يارى دهيد .

(اٰتُونِي) أى أعطونى بمن‌دهيد (زُبَرَالحَدِيدِ)جمع زبره وهى‌القطعة منه وزبر بآهن مختص باشد واهل مكه خواندند «قال ما مكّننى» بدونون ظاهر براصل وباقى‌قرّاء خواندند مكّنّى بادغام‌والردم‌الحاجز مثل الحايط والسد«فاعينونى بقوة » گفتند آن قوت چيست؟ گفت آلت و مردمان كه يارى دهند . ومزدورى كنند وآنچه من فرمايم بكنند بكردند واوكار بست (حَتّىٰ إذا ساوىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ) گفتند بين الطرفين و گفتند بين الجبلين . سعيد بن ابى‌صالح گفت مرا چنين روايت كردند كه شاخى سنگ وآهن و روى مى‌نهادند شاخى هيزم آنگه آتش درآنجا نهاد تاآن هيزم بسوخت و بآتش اوآن مس‌وآهن گداخته شد ودريكديگر ريخته شدو بسته گشت‌وصُدُفين‌و صَدَفين بدوضم ودوفتح هردو لغت است . وابن كثير وابو- عمرو وابن عامر بضم صاد ودال خواندند: وباقى‌قرّاء بفتح .وابو بكر عن‌عاصم خواند صدفين بضم صاد وسكون دال (قالَ انْفُخُوا) گفت ذوالقرنين ايشانرا كه بدميد بدمها براين‌آتش ، (حَتّىٰ إذا جَعَلَهُ ناراً) در كلام محذوفى هست وهو ونفخوه حتى إذاجعله ناراً چندان‌بدم براو بدميدند تاهيزم آتش گشت ، و گفتند هاء راجع‌است‌باحديد، تاآهن چندانى بدميدندتا ازقوت‌آتش آهن چون‌آتش گشت چنانكه ببينى كه از كورهٔ آهنگر بيرون آيد(قالَ اٰتُونِي) اهل كوفه خواندندبقصر إلاّ حفص ، وباقى‌قرّاء بمدّ آتونى اَعطونى مرا دهى (قِطْراً) اى نحاساً ذائباً يعنى مس گداخته و گفتند ارزيز گداخته و اصل او من‌القطر من قطر يقطربچكيد والقطر فعل منه بمعنى مفعول كالذبح والنقص والنكث بمعنى مقطور فروچكانند، وقطراً منصوب بهأفرغ‌است چواگر بفعل اول‌بودى افرغه بايستى و معنى افرغه أصب عليه تابراو ريزم ،واصل

(١) اگرمغولان‌بودند برعمده ممالك دست يافتند غير مكه ومدينه وشام و بعضى بلاد غربى واگر قوم سيت باشند بازبراين بلاد مسلط نشدند وعباراتى‌كه دراين روايت هست‌كنايت از تصرف همه‌ثروتها وآبهاى زمين است .

الافراغ جعل الشيء فارغاً من باب احقرت زيداً بئراً أي جعله فارغاً برای آنکه آنکس که چیزی بریزد جای او فارغ کند .

(فَمَا اسْطاعوا) حمزه خواند تنها بادغام سین درطاء واین قراءت پسندیده نیست برای آنکه جمع ساکنین است علی غیر حدّه ، ودراستطاع سه لغت است اسطاع واستاع و استطاع ، و گفتند اصل اسطاع اطاع بوده است سین بعوض حرکت عین الفعل آوردند. نتوانستند یأجوج و مأجوج (أنْ يَظْهَرُوهُ) که بربالای آن شوند یقال ظهرت البیت وظهرت علی البیت ای علوت علی ظهره (وَمَا اسْتَطاعوا لَهُ نَقْبًا) ونتوانستند که آنرا سوراخ کنند .

(قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبّي) ذوالقرنین گفت این سد کردن وپرداختن اورحمتی است ازخدای من (۱) چون وعدهٔ خدای آید که قیامت نزدیك شود واشراط ساعت پیدا کرد(جَعَلَهُ دَكّاءَ) آنکه بتنوین خواند گفت مصدر بمعنی مفعول ای مدکو کاً وقیل اراد دکّه دکّاً ، وآنکه خواندد کّاءَ گفت معنی آنست که جعل السدارضاً دکّاءَ من قولهم ناقة دکاء اذا کانت مستویة السنام چون سنامش برآمده نباشد یعنی چون وقت آن آید که خدای وعده داده است آن سد دویست گز درهوا وصد فرسنگ درطول وپنجاه فرسنگ درعرض چون ستاده کند (۲) (وَكانَ وَعْدُ رَبّي حَقًّا) وعدهٔ خدای تعالی درست وصدقست .

(وَتَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ في بَعْضٍ) وآنگه که وعدهٔ خدای آید ما خلقانرا رها کنیم چون موج مضطرب ومختلط گشته بهری به بهری.درشده زنان بامردان وهرجنسی با جنس خود ازدهش وحیرت ومعنی ترك ازخدای إما تخلیه بودو إمّا بوجدان چنانکه گویند ترکت القوم یقتلون ای وجدتهم کذلك، وروا بود که مراد تبقیه بود یعنی آن گروه را که میرانیده باشیم وبهتر وجوه آنست که خبر بود عن کونهم کذلك مختلطین مضطربین کموج الماء . (وَنُفِخَ

(۱) چنانکه گفتیم ذوالقرنین خدا شناس بودو عبارت وی که دلیل این معنی است.ازکتاب تاریخ یوسف نقل کردیم واینکه گویند اسکندر بت پرست و سزاوار این تجلیل نیست که قرآن از او کرده اصلا ازکشیشان نصرانیت برای ایراد بر قرآن و مترجم قرآن بزبان فرانسه ردکرده است و آنرا تنظیر به تجلیل تورات ازکورش نموده است و از آنچه گفتیم معلوم شد هیچ لازم نیست از قول عامه مفسران تخطی کنیم و ذوالقرنین را مرد دیگری بدانیم غیر اسکندر چون یهود اسکندررا بعنوان ذوالقرنین و خداپرست میشناختند وهمان را از پیغمبرما پرسیدند ودوشاخ او دوبرآمدگی بود بردوطرف کلاه وی که پهلوانان قدیم برآن پرمیزدند .

(۲) کذا فی الاصل ودربرهان ساده بمعنی صحرا وبیابان آمده است.

فِي الصُّورِ) وبفرمائیم تا(۱) درصوردمند واین عند ظهوراشراط قیامت باشد. عبدالله عمر و عبدالله عباس گفتند صور شبه سروئی(۲) است یك سر اودردهن اسرافیل ویك سر او درزیرعرش رسول ﷺ گفت شب معراج که مرا بآسمان بردند فرشته‌ای‌را دیدم چیزی در دهن گرفته بمانند گـاو و آنرا چهل‌هزار سر بود دراقطاروجوانب‌عرش رفته واوپای درپیش‌نهاده وپای‌باپس نهاده وچشم در زیر عرش کشیده گفتنم یاجبرئیل این کیست و بچه‌کارایستاده ؟ گفت این اسرافیل است‌از آنگه که خدای تعالی اورا آفریده است ایستاده منتظرفرمان خداست تا که گوید او را که در صور دم. ابوعبیده گفت صور جمع صورت باشد من‌باب تمروتمره ومراد بنفخ نفخ ارواح‌است یعنی آنگه که روحها درکالبددمند تازنده شود یعنی روز قیامت (فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعاً) ماایشانرا جمع کنیم جمع کردنی .

(وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضاً)ودوزخ عرضه کنیم آنروز برکافران عرض کردنی .

(اَلَّذِينَ)آن‌کافران که چشمهای ایشان درغطا وپوشش باشداز ذکر من‌و توحیدوآیات من یعنی غافل بوده باشند از نظر کردن در راه معرفت من ، وگفتند مراد بذکر توحیداست وگفتند مراد قرآنست تا از جهل و بی‌علمی بمثابهٔ کسی باشند که برچشم او پوششی بـاشد (وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً) وبمثابهٔ کسی‌باشند که‌چیزی نتوانند شنیدن‌ومثله قوله «ختم‌الله علی‌قلوبهم ـ الایه » وگفتند معنی آنست که شنیدن کلام من بر ایشان گران باشد چنانکه بیان کردیم فی‌قوله «انك لن‌تستطیع معی صبراً » و بلخی گفت روا بود که معنی آن بـاشد که اختیار شنیدن نکنند چنانکه گفت : هل«یستطیع ربك » ای هل یفعل خدای تواند تـاخوانی بفرستدیعنی اختیار کند همچنین دراین‌آیت. «وکانوالایستطیعون سمعاً» معنی آنست که‌بنشنوند وگوش بآن‌نکنند نه نفی قدرت است .

(أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ) حق تعالی گفت کافران میپندارند که بندگان مرا بدون من اولیاء وانصار گیرند یاایشانرا ازمن حمایت

(۱) این آیه مطلب تازه است راجع بقیامت تتمه قصه ذوالقرنین نیست و خداوند پس از ذکر أصحاب‌کهف و صاحبان بستان سخنی از قیامت و دوزخ و عذاب و قهر الهی آورده است و مناسبت‌آن اینجا بیشتر است چون وقتی خداوند وعده داد و بانجام رسید دلیل آنستکه وعده قیامت و عذاب آن هم واقع خواهدشد وکان وعد ربی حقا، مناسب بادنفخ فی‌الصور،است. (۲) یعنی‌شاخ.

کنند واز عقاب من با پناه گیرند . این بدگمانی است که ایشان برده‌اند چه این نباشدهرگز و اعشی خواند «أفحسب الذین» بسکون سین ورفع باء واین قراءت أمیرالمؤمنین علی است علیه السلام و معنی آن باشد که بس کافران را آنکه بدون من اولیـاء و انصار گیرند یعنی ایشان را جهل و شقاوت آن بس. آنکه گفت از عذاب من جهند که من بیجارده‌ام دوزخ برای کافران مأوی و منزل این قول زجاج است . و بعضی دگر گفتند نزل طعام باشدو نزل رَیْع زیادت اوباشد. و خلاف کردند فی‌قوله «عبادی» بعضی گفتندمراد عیسی است وفرشتگان . یعنی نمیدانند که اینان‌فرداتبرّا کنند ازایشان. عبدالله عباس گفت مرادشیاطینند . مقاتل گفت مراد اصنامند و ایشان را عباد خواند چنانکه گفت «ان‌الذین تدعون من دون‌الله عباد أمثالکم».

(قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ) بگو ای محمد که خبر دهم شمارا بآنانکه زیـانکار ترین همهٔ جهانند بکردار، ونصب او بر تمیز است و برای آن ذکر خسران کرد که حال ایشان‌را تشبیه کرد بحال بازرگانی که رنج برد وکار کند امید سودرا چون بنگرد ببدل‌سود زیان باشد سعیش در ضلالت‌ماند وامیدش‌درخیبت. آنان که‌اند:

(أَلَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِي الحَیٰوةِ الدُّنْیا)آنانند که سعی‌ورنج ایشان وآمدشدن وتاختن‌ایشان‌در ضلال و گمراهی باشد دردنیا یعنی‌نه‌بجای خود و نه برحدخود کنند و نه‌بروجه مأمور به در وجود آرند وآنکه پندارند که نیکو میکنند . خلاف کردند درآنکه مراد بآیت کیست بعضی گفتند مرادقسّیس ورهبانند عابدان‌وترسایانند واین‌روایت‌است ازامیرالمؤمنین علیه السلام. عبدالله‌عباس گفت جهودان و ترسایانند. وسلمة بن کهیل روایت کرد عن ابی‌الطفیل که عبدالله بن‌الکوّا امیرالمؤمنین را از این آیت پرسید، گفت مراد اهل‌حروراند یعنی خارجیان آنکه گفت«أنت وأصحابك منهم» تو واصحاب تو ازایشانید .

(أُولٰئِكَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ) ایشان آنانند که بآیات خداوجزاء او کافرند ازثواب وعقاب برآنکه منکرند بعث ونشوررا (فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ) عمل ایشان باطل است یعنی واقع نیست بموقع‌قبول‌برای‌آنکه‌نه بروجه مأمور به میکنند و ایمان ایشان درست نیست (فَلا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ القِیٰمَةِ وَزْناً) فردا ایشان‌را در قیامت وزنی ننهیم واین عبارت باشد ازتحقیر ایشان چنانکه جاهلی را سبك خوانند ازآنکه دراو سرعتی وطیشی باشد. ابوالقاسم بلخی گفت معنی آنستکه ایشان رادرترازوی طاعت هیچ وزنی نباشد از آنجا که نه بموقع خود باشد ونه چنان کرده باشد که مقبول باشد . و ابوسعید خدری گفت روز قیـامت جماعتی می آیند بأعمالی که نزدیك بود که‌از کوههای‌تهامه عظیمتر باشدچون ترازو نهندبوزن

در نیاید فذلك قوله تعالی «فلا نقیم لهم یوم القیامة وزناً» .

(ذٰلِكَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا) این جزا و پاداش ایشان دوزخ است بآن کفر که آوردند و «ما» مصدریست ای بکفرهم (وَاتَّخَذُوا آياتي وَرُسُلي هُزُواً) ای من اتخاذهم و آنکه ایشان آیات مرا ازقرآن وذکر کتابها وپیغمبران افسوس گرفتند .

(إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ) آنگه گفت آنانکه ایمان آرند و عمل صالح کنند بهشت‌های فردوس منزل ایشان بود. و در فردوس خلاف کردند رسول علیه‌السلام گفت بهشت صددرجه است میان هردو درجه چندان که‌ازآسمان‌تازمین، بلند ترین درجه‌های بهشت فردوس بود ، و جویهای بهشت از او فرود آید و بالای آن عرش خدای بود و چون از خدای بهشت خواهید بهشت فردوس خواهید . ابوبکر بن عبدالله بن نفیس روایت کرد از پدرش از رسول علیه‌السلام که گفت بهشت‌های فردوس چهار است دو از سیم است و هرچه در آنجاست از آلات و أوانی و دو از زر است وهرچه در اوست ازآلات و أوانی . بعضی از صحابه گفتند خدایتعالی بهشت فردوس بخودی خود آفرید در شبانروزی بفرماید تا درش پنج بار بازکنند و گوید ازدادی طیباً وحسناً لأولیائی بیفزای خوبی و نیکوئی برای دوستان من · قتاده گفت فردوس فاضلترین جائی است در بهشت و خوشتر و بلند تر . ابوامامه گفت فردوس سرّهٔ بهشت است ناف بهشت یعنی میان او . کعب الاحبار گفت از فردوس بلندتر جائی نیست در بهشت و آن جای آنانست که امر معروف و نهی منکر کنند مجاهد گفت فردوس بلغت روم بستان باشد. (۱) کعب الاحبار گفت بستانی باشد که در او انگور باشد. ضحاك گفت بستانی باشد بسیار درخت گفتند مرغزار نیکوتر باشد ، وگفتند جائی باشد که در او انواع نبات بود و جمعش فرادیس بود و قال امیه :

كانَتْ مَنازِلُهُمْ إِذْ ذاكَ ظاهِرَةً　فيهَا الفَرادِيسُ وَالفُومانُ وَالبَصَلُ (۲)

(خالِدينَ فِيها) در آنجا همیشه باشند (لا يَبْغُونَ عَنها حِوَلاً) از آنجا طلب نکنندو تمنّای آن نکنند.که بدگر جای شوند از حسن و طیب آن جایگاه . و حول مصدر است چون صغر و کبر وعوج .

(قُلْ لَوْ كانَ البَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبّي) عبدالله عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که جهودان گفتند که تو میگوئی که مرا حکمت داده‌اند و در کتاب هست «یؤتی الحکمة

(۱) اکنون هم پارادیس میگویند .
(۲) این بیت درسوره بقره‌درمجلد اول گذشت .

من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيراً كثيراً »آنکه میگوئی«وما اوتيتم من العلم إلاّ قليلاً»
این چگونه باشد خدایتعالی این آیه فرستاد و گفت بگو ای محمد که از روی مثل اگر دریا مداد
باشد برای کلام حکمت که بنزدیك منست دریا برسد و کلمهٔ حکمت من بنرسد (وَلَوْ جِئْنَا
بِمِثْلِهِ مَدَداً) و اگر چه همچندانکه آن دریا باشد آنرا مدد و زیادت دهیم، والبحر مقر
الماء الواسع و اصل کلمه از سعت و فراخی است و فلان متبحّر في العلم إذا كان واسع العلم
و اصله من البحر الذى هو الشق ومنه البحيره وجمعه أبحر و بحور و بحار، و مداد چیزی باشد
که میآید بر اتّصال از مددی که آنرا باشد ، و« کلمات»جمع کلمه باشد: یك سخن . وعرب خطبه
را و قصیده را یك کلمه گویند برای آنکه بمنزلهٔ یك چیز باشد که جمله ساخته باشند و این
مثلی است که خدایتعالی زد مقدورات و معلومات خود را علی قدر خاطرهم و ادراکهم چو
مقدورات ومعلومات او نهایت ندارد واگر اینکه یك دریا گفت یا مثل آن صد هزار دریا باشد
هم در جنب مالا يتناهی بس چیزی نباشد ولکن علی حسب قرائحهم مثل زد حق تعالی، و نصب
مداد بر تمیز است و کوفیان خواندند الاعاصم «قبل أی ینفد» بالیاء، و باقی قرّاء «تنفد» بالتاء
لتأنیث الکلمات ،و أهل کوفه گفتند برای آنکه تأنیث نه حقیقی است بر فعل مقدم و نظیر آیت
در معنی قوله تعالی«ولو أنّ مافي الأرض من شجرة أقلام ـ الى آخرها»

(قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) عبدالله عباس گفت آیه در جندب بن زهير الغامدی آمد
که او گفت یارسول‌الله من عملی کنم برای خدایتعالی چون کسی بر آن مطلع شود ومرا بر آن
عمل بیند مرا خوش آید چگونه باشد آن ؟ رسول ﷺ گفت « ان الله طيّب لايقبل إلا الطيّب
لايقبل ماشرك فيه » گفت خدای پاکست جز پاك نپذیرد و آنچه در آن شرکت باشد نپذیرد،
وخدای تعالی این آیه فرستاد « وَلاَ يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحداً» طاوس گفت سبب آن بود
که مردی بنزدیك رسول آمد و گفت یارسول‌الله من در سبیل خدای جهاد میکنم و میخواهم
تا مردمان جهاد من بینند خدایتعالی این آیه فرستاد. عبدالله عباس گفت خدایتعالی باین آیت
رسول را تواضع میآموزد تا او را کبر ونخوت درسر نشود. بعضی دگر گفتند جواب آنانست
که رسول را عیب کردند بآنکه گفتند «ما لهذا الرسول يأكل الطعام و يمشي في الاسواق »
گفت بگو ای محمد که من هم چون شما آدمم که از روی خلقت فرقی نیست میان من و شما
هم چون شما بطعام و شراب محتاجم فرق اینست که بمن وحی میکنند که خدا یکی است پس
هر کس که امیدثواب خدایتعالی میدارد گو عمل صالح کن و با اخلاص کن و نگر تادر اطاعت

از روی ریا شرك نیاری که آن شرك اصغر است. بعضی دگر گفتند رجاء بمعنی خوف است ولقاء بمعنی عقاب ومصیر شما بادرگاه خدا یعنی فمن كان يخاف المصير الى الله چنانکه گفت « مالكم لاترجون لله وقاراً -إلى آخره » ای لایخافون لله عظمة . ورجاء محتمل است هردو معنی را هم أمید را وهم خوف را قال الشاعر وقدجمع المعنيين :

فَلا كُلُّ ما تَرْجُو مِنَ الخَيْرِ كائِنٌ وَلا كُلُّ ما تَرْجُو مِنَ الشَّرِّ واقِعٌ (۱)

(فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحًا) امر مغایبه است (وَلا يُشْرِكْ) نهی مغایبه است وبیان کردیم پیش از اینکه لقاء بمعنی دیدار نباشد چو قدیم تعالی مدرك نیست بهیچ حاسه از حواس. دگر آنکه آنانکه دیدار برخدا روا دارند جزاء عمل نگویند ودر آیت لقاء بعمل صالح بازبست و براو موقوف کرد معلوم شد که مراد ثوابست که برعمل صالح ثواب باشد «ولا يشرك» و در عبادت باید که باخدا شرك نیارد یعنی عمل بهاخلاص کند وازریا دورباشد. شهر بن حوشب گفت مردی بنزدیك عبادة بن صامت آمد گفت چه گوئی درمردی که نمازمیکند وروزه میدارد وحج وجهاد میکند و میخواهد تا اورا بر آن حمد کنند چگونه باشدکاراو ؟ گفت هیچ نباشد خدای تعالی عمل بشرکت نپذیرد وهر که او عمل بشرکت کند خدایتعالی اورا گوید این عمل همه آن را است که برای اومیکنی ومرا بآن حاجت نیست .

وجندب روایت کرد ازرسول ﷺ که او گفت «من سمّع سمّع الله به ومن یرائی یری الله به » هر که باخدای سمعت کند خدای با او سمعت کند، وهر که ریا کند خدای بااوریا کند یعنی جزای ریا وسمعت او کند. رسول ﷺ گفت «من سمّع الناس بعمله سمّع الله به سامع خلقه یوم القیمة و حقّره وصغّره» گفت هر که عمل خود مردمان را بشنواند خدای تعالی نام او بریـا در سمع مردمان فکندواورا حقیروصغیر کند، وابوهریره روایت کرداز رسول ﷺ که گفت «اتقوا الشرك الاصغر» ازشرك کهتر بپرهیزید گفتند یارسول الله شرك کهتر کدامست ؟ گفت ریا باشد آن روز که خدای خلقان را بعمل جزادهد .رسول ﷺ چون این آیه فروخواند گفت «إنّ أخوف ما أخاف عليكم الشرك الخفي وإيّاكم وشرك السرائر فانّ الشرك أخفى في امّتي من دبيب النمل على الصفاء في الليلة الظلماء » گفت بترچیزی که من برشما میترسم، مخوف ترچیزی، شرك پوشیده است و دورباشید ازشرك درسر" که شرك پوشیده تر است در امت من ازرفتن مورچه برسنگ نرم درشب تاریك . آنگه گفت هر که او نماز کند بریا شرك آورده باشد وهر که روزه دارد بریا وصدقه دهد بریا اوشرك آورده باشد. این حدیث سخت آمد برصحابه .رسول ﷺ گفت رهنمایم شمارا بچیزی

---

(۱) نه هرخیری که امید آن داریم خواهد شد ونه هر شرکه ازان بیمناکیم بما خواهد رسید.

که شرك كبير وصغير ازشما ببرد گفتند بلی یارسول الله گفت بگوئید «اللهم إنّي أعوذ بك أن أُشرك وأنا أعلم وأستغفرك مما لا أعلم» و بعضی مفسران گفتند این آیات آخر آیاتیست که از قرآن آمد سعید بن المسیّب گفت از عبدالله عمر که رسول ﷺ گفت هر که این آیه برخواند از بالای سر او نوری پدید آید تا مکه که حشو ش فرشتگان باشد. معاذ جبل گفت هر که او سورهٔ کهف بخواند آخرش ، اورا نوری پدید آید از سر تا قدم و هر که سوره جمله بخواند نوری باشد از زمین تا آسمان.

(((سورهٔ مریم)))

این سوره مکیست و نود وهشت آیتست ، ونهصد وشصت ودو کلمه است ، و سه هزار و هشتصد و دو حرف است ۰ و روایتست از ابوامامه از اُبی کعب که رسول ﷺ گفت هر که او سورهٔ مریم بخواند خدای تعالی بعدد هر که زکریا را براست داشت وهر که اورا بدروغ داشت ویحیی وعیسی ومریم وموسی وهارون وابراهیم واسحاق ویعقوب واسماعیل را ده حسنه بنویسد وبعدد هر کس که خدای را فرزند گفت ونگفت ده حسنه بنویسد اورا .

(((سورة مريم ثمان و تسعون آيات وهي مكية)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

كٓهيٰعٓصٓ (۱) ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا (۲) إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ

یاد کردن رحمت پروردگارتست بندهٔ خود زکریارا — چون خواند پروردگارخودرا

نِدَآءً خَفِيّاً (۳) قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً (٤) وَلَمْ أَكُنْ

خواندن نهان — گفت پروردگارا بتحقیق سست شد استخوان ازمن وافروخت سر ازپیری — و نبوده ام

بِدُعَآئِكَ رَبِّ شَقِيّاً (٥) وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَآئِي وَ كَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِراً

بخواندن تو پروردگارا بی سعادت — وبتحقیق من ترسیدم عمزادگانرا ازعقب خود وهست زوجهٔ من نازاینده

فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً (٦) يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ

پس ببخش مرا ازنزد خودت ولیی — میراث برد مرا ومیراث برد از آل یعقوب وقرارده اورا پروردگارا

رَضِيّاً (۷) يا زَكَرِيّا إِنّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ يَحْيىٰ (۸) لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ

پسندیده ای زکریا بتحقیق ما مژده دهیم ترا بپسری که نام او یحیی است نگردانیده‌یم او را از پیش

سَمِيّاً (۹) قالَ رَبِّ أَنّىٰ يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ

همنامی گفت پروردگارا کجا باشد مرا پسری و هست زوجهٔ من نازاینده و بتحقیق رسیدم از پیری

عِتِيّاً (۱۰) قالَ كَذٰلِكَ قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَكُ

بنهایت ناتوانی گفت اینچنین گفت پروردگار تو آن برمن آسانست وبتحقیق آفریدم تورا ازپیش و نبودی

شَيْئاً (۱۱) قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قالَ آيَتُكَ أَلّا تُكَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَ لَيالٍ

چیزی گفت پروردگارا بگردان برای من آیتی گفت آیت تو آنکه سخن نگوئی مردم را سه شب وروز

سَوِيّاً (۱۲) فَخَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ فَأَوْحىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ

که صحیح باشی پس بیرون آمد برگروه او ازمحراب پس وحی فرستاد بسوی آنها که تسبیح کنید صبح و

عَشِيّاً (۱۳) يا يَحْيىٰ خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً (۱٤) وَ حَناناً مِنْ لَدُنّا

شام ای یحیی بگیر کتاب را بتوانائی ودادیم اورا حکم بکودکی و رحمتی را ازنزد ما

وَزَكٰوةً وَ كانَ تَقِيّاً ★ وَبَرّاً بِوالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبّاراً عَصِيّاً (۱۵) وَسَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ

و پاکیزگی و بود پرهیزکار ونکوئی بپدر ومادر ونبود گردنکش نافرمان وسلام براو روزیکه

وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً (۱٦) وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ

زاده‌شد وروزیکه میمیرد وروزیکه برانگیخته‌شود زنده و یادکن درکتاب مریم را چون کناره گرفت

مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيّاً (۱۷) فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا

از اهل خود بجائی شرقی پس گرفت از پیش آنها پرده‌ای را پس فرستادیم بسوی او روح خود را

فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيّاً (۱۸) قالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيّاً (۱۹)

پس ممثل شد برای او آدمی درست اندام گفت بتحقیق من پناه میبرم بپروردگار از تو اگر باشی پرهیزکار

قالَ إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيّاً (۲۰) قالَتْ أَنّىٰ يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ لَمْ

گفت جز این نیست من فرستاده پروردگار توام تا ببخشم ترا پسری پاك گفت کجا باشد مرا پسر و نرسید

يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيّاً (۲۱) قالَ كَذٰلِكِ قالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً

مرا آدمی و نبودم بد کار گفت اینچنین گفت پروردگار تو او برمن آسانست وتا بگردانیم آنرا آیتی

لِلنّاسِ وَ رَحْمَةً مِنّا وَ كانَ أَمْراً مَقْضِيًّا (٢٢) فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكاناً قَصِيًّا (٢٣)

برای مردم ورحمتی ازماو باشدامری حکم‌شده پس‌آبستن‌شداوپس‌بکوشه ای بااوجای دوررا

فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قالَتْ يا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذا وَ كُنْتُ نَسْياً

پس آمد او را درد زائیدن بسوی تنۀ درخت خرما گفت ایکاش مرده بودم پیش از این و بودم وا گذاشته

مَنْسِيًّا (٢٤) فَناداها مِنْ تَحْتِها أَلّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا (٢٥)

فراموش‌شده پس‌آوازآمد اورا اززیر اوکه اندوه مدار بتحقیق‌گردانید پروردگارتو زیرتوجوی‌آب

وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا (٢٦) فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْناً

وبکش بسوی خود تنۀ درخت‌خرمارا فرو ریزد برتو خرمای تازه پس‌بخور وبیاشام وروشن‌کن چشم‌را

فَإِمّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً (٢٧) فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ

پس اگر بینی از آدمی یکی را پس بگو بتحقیق من‌نذرکردم برای خدا روزه را پس‌هرگز سخن‌نکنم

الْيَوْمَ إِنْسِيًّا (٢٨) فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ قالُوا يا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً

امروز هیچ آدمی‌را پس‌آورد اورا نزد قوم‌خود برداشته‌اورا گفتندای مریم بتحقیق‌آوردی چیزی را

فَرِيًّا (٢٩) يا أُخْتَ هٰرُونَ ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا (٣٠) فَأَشارَتْ

قبیح ای خواهر هارون نبود پدرت مرد بدی و نبود مادرت بد کار پس‌اشاره‌کرد

إِلَيْهِ قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا (٣١) قالَ إِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ آتانِيَ

بسوی‌او گفتند چگونه سخن‌گوئیم کسی‌راکه هست درگاهواره کودك گفت بتحقیق‌من‌بنده‌ام‌خدارا داد مرا

الْكِتابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا (٣٢) وَجَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ وَأَوْصانِي بِالصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ

کتاب را وگردانید مرا پیغمبر وگردانید مرا برکت هرکجا باشم ووصیت‌کرد مرا بنماز و زکوة

ما دُمْتُ حَيًّا (٣٣) وَبَرًّا بِوالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبّاراً شَقِيًّا (٣٤) وَالسَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ

مادام‌که زنده باشم ونکوئی بمادرمن ونگردانید مراگردنکش بدبخت وسلام برمن روزیکه زاده‌شدم

وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (٣٥) ذٰلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ

وروزیکه میمیرم وروزیکه برانگیخته‌شوم‌زنده اینست عیسی پسر مریم گفتار حق آنچنانی‌که در آن

يَمْتَرُونَ (٣٦) ما كانَ لِلّٰهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحانَهُ إِذا قَضىٰ أَمْراً فَإِنَّما

شك کنند نباشد مرخدارا‌که فرا بگیرد هیچ فرزند پاکست او چون حکم‌کرد امریرا پس‌جزاین‌نیست

يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (٣٧) وَ إِنَّ اللهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هٰذا صِراطٌ
ميكويد مراورا كه باش، پس ميشود و بتحقيق خدا پروردگار من و پروردگار شماست پس بپرستيد اورا اينست راه
مُسْتَقِيمٌ (٣٨) فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ
راست پس اختلاف كردند گروهها ازميان آنها پس واى بر آنانكه كافر شدند از حضور روزى
عَظِيمٍ (٣٩) أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنا لٰكِنِ الظّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلالٍ
بزرگ . بشنوان آنها را و بينا ساز روزيكه ميآيند ما را ليكن ستمكاران امروز در گمراهى
مُبِينٍ (٤٠) .
هويدا هستند.

قوله تعالى (كٓهٰيٰعٓصٓ ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيّا إِذْ نادىٰ رَبَّهُ نِداءً) ابوعمرو خواند بكسرهاء و فتح ياء (١) وشاميان بعكس اين خواندند و حمزه وخلف وكسائى هردو با ماله خواندند . ابن كثير و عاصم و يعقوب بين بين خواندند. باقى قرّاء هردو مفتوح خواندند. و حروف مقطّع خواند ابوجعفر (٢) دالِ صاد اظهار كردند اهل حجاز وعاصم ويعقوب (٣) مفسران در معنى او خلاف كردند .عبدالله عباس گفتناميست از نامهاى خداى تعالى. بعضى دگر گفتند نام سوره است ، بعضى دگر گفتند نام مهترين است(٤) كه خداى تعالى سوگند خورد بآن، كلبى گفت ثناست كه خداى تعالى گفت خودرا . سعيدجبير گفت ازعبدالله عباس كه اين حروفى استمشتق از نامهاى خدا كاف از كريم و كافى و كبير، وهاء از هادى وياء ازرحيم وعين ازعليم وعظيم وصاد ازصادق. كلبى گفت معنى اشارت دركاف آنستكه كاف لخلقه، ودر هاء هاد لعباده، ودر ياء يدالله فوق ايديهم، عين عالم بتدبيره، صاد صادق فى وعده قوله تعالى: «ذكررحمت ربك عبده» مرفوع است بخبر مبتداء برقول آنانكه گفتند نام سوره يا نام قرآن يا نام خداست ، گفتند محل« كهيعص» رفع است برابتداء و«ذكر» خبر اوست والتقدير هذا الاسم وهذا القرآن اوهذه السورة«ذكررحمة ربك» برقول آنانكه گفتند ثناست مبتداء

(١) مقصود ازكسر اماله است وازفتح ترك اماله

(٢) يعنى بعدازهريك ازحروف مقطع كهيعص سكت كرد .

(٣) يعنى دال راكه درآخر حرف ص است در ذال كلمه ذكر ادغام نكردند عاصم و نافع و ابن كثير ويعقوب وساير قراء ادغام كردند وگفتند صاذّكر.

(٤) يعنى اسم اعظم.

مقدر باشد ای هو ذکر رحمت، وعبده منصوب است برحمة و گفتند بذکر بر تقدیم و تأخیر، و تقدیر آنکه ذکر ربك عبده زکریا برحمة. حق تعالی گفت اینسوره یا این قسم یا این قرآن یا این حدیث یا این ثنا یاد کردن خداست رحمتی و بخشایشی را که بر بنده‌اش زکریا کرد یاذکر زکریا است که خدای کرد اورا برحمت. «إذ» محل او نصب است بر ظرف وعامل در او ذکر باشد یا رحمة و رحمت اولیتر برای آنکه رحمت آنکه بود در وقت نداء وذکر یاد کردن او رحمت است با رسول. چون نداء کرد زکریا خدایش یعنی بخواند ودعا کرد ندای پوشیده در سرّ دور از ریا. آنکه حکایت آن نداء ودعا کرد گفت:

(قالَ) یعنی زکریا گفت (رَبِّ) والاصل ربی جز که یاء بیفکند واکتفا بکسره کرد (إِنّي وَهَنَ العَظْمُ مِنّي) گفت بارخدایا استخوان من ضعیف شد یعنی بی‌قوت شدم وتخصیص استخوان برای آن کرد که در اندام آدمی استخوان سخت‌تر باشد چون او سست شود حال گوشت وعصب وعروق چه باشد (وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً) وسرم به پیری پیچید و آتش پیری در سرم گرفت. این عبارتست از آنکه پیری همه سرم بگرفت وپیری را بآتش وصف کردن از غایت تشبیه است برای آنکه سواد وی بظلمت ماند وظلمت بنور آتش منتفی شود، دگر آنکه آتش چون در جائی افتد بریکجای بنایستد بل پیرامن بگیرد پیری هم بدینطریق سرایت کند همه پیرامن بگیرد ودر نصب «شیباً» دووجه گفتند یکی تمیز نحو قولهم «یصبُّ عَرَقاً و نفعاً وشجماً» (۱) و یکی مصدر لامن لفظ الفعل کانه قال و شاب الرأس شیباً.

(وَلَمْ أَكُنْ بِدُعائِكَ رَبِّ شَقِيّاً) بارخدایا ومن هرگز بدعا وخواندن تو بدبخت نبودم یعنی هرگز نبود که من ترا بخواندم که اجابت نکردی بل هرگه که تورا خواندم از درگاه تو با سعادت وکام روائی برگشتم، چون ضعف حال خود بگفت ونیاز عرضه کرد شرح حال میگوید:

(وَإِنّي خِفْتُ المَوالِيَ مِنْ وَرائي) بارخدایا من میترسم از بنی‌اعمام من مولی معنی بسیار دارد ومرجع همه با اولی است چنانکه بیان کرده‌ایم درسورة المائده و اینجا مراد بنی‌أعمامند ومثله قول الشاعر: «مَهْلاً بَني عَمِّنا مَهْلاً مَوالِينا»

مراد عصبه‌اند مجاهد گفت برای آن ترسید از ایشان که شرار بنی‌اسرائیل بودند «من ورائی» ای من خلفی و این وراء اینجا خلف است: یعنی میترسم که این بنواعمام من ازپس

---

(۱) مصحف این عبارت است «تفقأ شحماً» آنکه چشم پیه بسیار آورد وشکسته گردد یا نابینا شود.

من در تر کهٔ من‌حسن الخلافة بجای نیارند و آن‌را ضایع کنند و درمعصیت صرف کنند(وَكانَتِ امْرَأتِي عاقِراً) واین اهل من نازاینده است ، و گفتند خود اورا هر گز فرزند نبود ، و اصل عاقر من‌العقراست ، یقال‌عقر الناقه پنداری اورا اززادن پی کرده‌اند تا اززادن فرومانده است چنانکه شتر پی کرده‌اندتاازرفتن فروماند و براین‌اشتقاق‌عاقرمن‌باب لابن وتامر باشد ومرد و زن نازاینده‌را عاقر گویند ،قال‌الشاعر :

لَبِئْسَ الفَتى إنْ كُنْتُ أسْوَدَعاقِراً جَباناً فَماعُذْري لَدى كُلّ مَحْضَرِ(۱)

عاقر در بیت صفت مردیٰ است . اکنون دعا ومسئله اینست که (فَهَبْ لي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً) مرا ازنزدتوولیّی ده ایشان که موالی‌اند امروز که‌فرزند نیست اولیترانند بمیراث‌من مرافرزندی ده که ولی‌باشدیعنی اولی بمیراثی منهم، که‌بمیراث‌من ازایشان‌اولیتر باشد و گفتند مراد آنست که‌مرا فرزندی‌ده که ولیّی‌ازاولیاء تومرافرزند باشد وترا ولی.

(يَرِثُني) ابوعمرو و کسائی خواندند بجزم علی جواب الدعاء الذی هو صورة الامر . و باقی قرّاء خواندندبرفع «یرثنی» علی صفة الولی ای‌ولیاً وارثاًلی ، و گفتند این برای‌آن است که اسم نکره است واگرمعرفه بودی جزم او و جه بودی و درست آنست که تعلّق‌بآن دارد ، بیش ازآن نیست که چون اسم نکره باشد وفعل بدنبال اوآید در جای صفت‌او افتد که افعال تکرات باشند وصفت بروفق‌موصوف بایدفی‌التعریف والتنکیر ، واگر اسم معرفه‌باشد صفت او نکره نشاید مگر آنجا که درجای حال افتدنحو قوله تعالی «فذروه‌تأکل‌فی‌ارض‌الله» (وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) و میراث آل یعقوب بر گیرد یعنی یعقوب‌بن ماثان(۲) وآل‌یعقوب أخوال زکریا بودند و زکریا از فرزندان هارون‌بن‌عمران بود مقاتل گفت یعقوب بن ماثان برادر عمران بود پدرمریم که مادر عیسی بود (وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً) بار خدایا این کودك را مرضی و پسندیده کن یعنی توفیق ده اورا ولطف کن بااو تامرضی وپسندیده باشد ودرآیت دلیلست برآنکه ازپیغمبران میراث گیرند که‌زکریا گفت «یرثنی ویرث‌من‌آل یعقوب»وحقیقت میراث درمال باشدچواو انتقال مال‌المورث باشد الی‌الورثة بعدموته بحکم‌الله . وقول آنکس که گفت وراثت نبوت یاعلم خواست باطل است برای‌آنکه علم ونبوت بمیراث نرسد چو علم باجتهاد توان یافت و نبوت بمصلحت پس عدول کردن از ظاهر آیت وجه نیست. و أما شبهٔ

---

(۱) بدمردی هستم اگر سیاه باشم وبی‌فرزند وبددل وعذری درپیش‌کسی ندارم .

(۲) دربعض نسخ ناثان است والله العالم .

آنانکه گفتند دختر حجب نکند عصبه راازمیراث ،آنست که‌زکریا پسر خواست گفت ولیاًولم یقل ولیة چو اگرولیة گفتی حجب نکردی واز عصبه‌صرف‌نکردی ، چیزی نیست (۱) بر آنکه درطباع بشر مرکوز آنست که فرزند نرینه خواهند . دگر آنکه مسلّم نیست که لفظ خاص باشد بمردان دون زنـان پس لفظ ولی مشترك است میان مردان وزنان پس‌ظاهر آیت آنست که‌او طلب فرزندکرد سوا اگر نرینه دهد خدا و اگر مادینه .

(یا زَکَرِیّا) خدایتعالی دعای او باجابت مقرون کرد و گفت ای‌زکریا ما تورامژده میدهیم بغلامی یعنی بفرزندی نرینه نام اویحیی که پیش از این او را هم نام نبوده است یعنی نام او خاص است و کس پیش از یحیی نام نبوده است . این روایت عکرمه است از عبدالله عباس و سعید جبیر وعطا گفتند (لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیّاً) ای شبیهاً ومثلا ما اورا مثلی و شبهی نکردیم پیش ازآن (۲) ودلیله«قوله هل‌تعلم‌له سمیّاً» ای مثلا واین روایت مجاهداست ازعبدالله‌عباس. آنکه گفت برای‌آن مثلش نبودکه او نه معصیت کرد و نه همت کردبمعصیت. واین برمذهب مادرست نیست برای‌آنکه همه پیغمبران چنین باشند. وگفتند برای‌آن‌بی‌مثل بودکه‌او بزنان میل‌نکرد وحصوربود. علی‌بن طلحه گفت ازعبدالله عباس که‌زنان عواقرچون او نزادند یعنی بی‌مثل‌بود فی کونه ولدالعاقر ، وگفتند«قبل»برای آن گفت که ازپس رسول مابهترازاو بود واینهم درست‌نیست برای‌آنکه ازپیش پیغمبران به‌ازاوبودند چون‌نوح علیه‌السلام و إبراهیم وموسی علیهماالسلام .

(قالَ رَبِّ أَنّیٰ یَکُونُ لِي غُلامٌ)زکریا علیه‌السلام گفت بار خدایا مرا چگونه‌پسری باشد (وَکانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً) و اهل من عاقر است نازاینده ومن از پیری وعلوّ سن از حد فرزندگذشته‌ام یعنی پشت من‌از آب‌خشك شده است . قتاده گفت مراد آنست که استخوانهای من ازگوشت خشك شده یقال ملك عات إذاکان قـاسی القلب ، و عبدالله عباس‌خواندعسیّاً ومجاوزالحدرا درسخت‌دلی گویندعسیّاًوعتیّاً. حمزه‌و کسائی(۳) خواندند عتیاًوجثیّاً وصلیّاً وبکیّاً بکسرأوایل‌این کلمات. ودرشاذیحیی وثاب همچنین خواند و اینان کسره برای‌مقاربت

---

(۱) این شبهه سفیهانه است زیراکه احکام شریعت موسی (ع) مطابق رأی ابوحنیفه و امثال او نبوده است و میراث بردن یانبردن‌عصبه وحجب‌کردن دختر یا نکردن‌وی‌عصبه را خاص‌شریعت ماستو درمذهب‌أهل‌بیت عصبه اصلا میراث‌نمیبرد بابودن‌فرزنددختر باشد یاپسر .

(۲) درکتب نصاری‌آمده است‌که چون نام‌وی‌را یحیی‌گذاشت‌کسان وی‌پرسیدند چگونه نام‌اورا یحیی‌گذاشتی وحال‌آنکه در خاندان تو پیش‌ازاین‌کسی بدین اسم نبود . (۳) وحفص‌درغیر بکیا .

یاءاختیار کردند واصل کامه عُتُوی و جُثُوی بوده است علی وزن فعول فی جمع فاعل کساجد و سجود وراکع ورکوع . آنکه برای مجاورة یاء آخر واورا یاء کردند ودریاء ادغام کردند فصارعتیاً وجثیاً .

(قالَ کَذٰلِكَ) خدایتعالی گفت همچنین . یعنی همچنین که بینی. و گفتند همچنین که تورا بیافرید وتو هیچ نبودی چو آن خدای که ازلاشیء شیء کند یعنی ازناموجود موجود کند وآنراهیچ اصلی نه ،قادرباشد برآنکه برخلاف عادت ازمردی پیروزنی نازاینده فرزندی پدید آرد آنگه گفت (هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ) «هو» راجع باشد برفرزند یاباخلق. آن برمن آسانست. (وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ) وترابیافریدم پیش ازاین. کوفیان خواندند «خلقناك» برجمع علی سبیل التعظیم (وَلَمْ تَكُ شَيْئاً) ای موجوداً وتو شيء نبودی یعنی موجود نبودی و شيء اسمیست برموجود ومعدوم مشتمل اینجابقرینهٔ «خلقتك» حمل باید کردن برموجود دون معدوم کانه قال وقد أوجدتك من قبل أی من قبل هذاولم تك موجوداً .

(قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً) زکریا گفت بارخدایا مراآیتی وعلامتی کن. خدایتعالی گفت آیت وعلامت ودلالت تو آنست که تو بامردمان سخن نتوانی گفتن سه روز بی آفتی و خُرسی که برزبانت باشد وذلك قوله (سَوِيّاً) أی صحیحاً سلیماً من غیر آفة واین قول عبدالله عباس است ومجاهد، ونصب او برحال بود من قوله «أن لاتکلم الناس» یعنی وأنت سلیم سويٌّ مردم برعادت بردر مسجد منتظر بودند تااو دربگشاید ونماز کنند بااو .

اودربگشاد وازراه محراب برون آمد (فَأَوْحىٰ إِلَيْهِمْ) اشارت کرد بایشان که تسبیح کنید بامداد وشبانگاه یعنی نماز کنید. والسبحة الصلوة .

(يا يَحْيىٰ خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ) در کلام محذوفی هست و آن آنست که فعل ذلك (وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً) وما اورا حکمت دادیم واو کودك بود، ونصب صبیاً برحالست ازمفعول، وقیل آتیناه الفهم . وقیل النبوّة وبنزدیك ما شاید که درحال صبی خدایتعالی پیغمبری دهد کسی را برای آنکه بکمال عقل تعلّق ندارد وروابود که خدای درحق پیغمبران بمعجز خرق عادت کند یحیی وعیسی را درحال کودکی پیغمبری دهد چو خرق عادت درحق پیغمبران بدیع نیست، و روایت کردند که کودکان یحیی را گفتند بیا تا بازی کنیم او گفت «ما للعب خلقنا» مارا نه برای بازی آفریده اند . ودرخبراست که چندان بگریستی که گوشت ازروی او بشدی واصول اسنان اوپیدا شدی پدر ازآنکه مادام گریان بودی دلتنگ بودمیگفت بارخدایا ازتو فرزندی خواستم تامرا باوتسلّی باشد مرا فرزندی دادی که درد دل منست گفت توازمن ولی خواستی و

اولیاء من چنین باشند .

(وَحَناناً مِنْ لَدُنّا) أی رحمة من لدنا. أي و آتيناه رحمة عطفست علی قوله «الحکم» عبدالله عباس گفت وحسن و قتاده که «حنان» رحمت باشد مجاهد گفت تعطّفاً عکرمه گفت محبّة یقال حنانك وحنانیك قال امرؤالقیس :

وَ يَمْنَحُها بَنُوا شَمَجَى بْنِ جَرْمٍ مَعِيزَهُمُ حَنانَكَ ذَاالحَنانِ (۱)

وبیشتر برمثنی استعمال کنند چنانکه لبیك وسعدیك وحنانیك قال طرفه :

أبا مُنْذِرٍ أفْنَيْتَ فَاسْتَبْقِ بَعْضَنا حَنانَيْكَ بَعْضُ الشَّرِّ أهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ (۲)

وتحنّن أذا ترحّم قال الحطيئة لعمر بن الخطاب :

تَحَنَّنْ عَلَيَّ هَداكَ المَليكُ فَإنَّ لِكُلِّ مَقامٍ مَقالاً (۳)

ومنه الحنين الذی هو الشوق وحنین الناقة (وَ زَكوٰةً) ای طاعة لله واین قول عبدالله عباس است. حسن گفت مراد تزکیه است یعنی ما اورا تزکیه کردیم بحسن ثنا براو چنانکه شهود را تزکیه کنند . قیل زکوة أی طهارة ونماء وبرکة (وَ کانَ تَقِیّاً) ویحیی عَلَیْهِ السَّلام پرهیزکار بود.

(وَ بَرّاً بِوالِدَیْهِ) ونیکوکار بود باپدر ومادر والبرُّ والبارُّ واحد (وَلَمْ یَکُنْ جَبّاراً عَصِیّاً) ومردی متکبّر وعاصی نبود، وعصی بروزن فعیل است بناء مبالغه باشد بمعنی فاعل .

(وَسَلامٌ عَلَیْهِ) وسلام براو باد آن روز که او را بزادند وآن روز که بمیرد وآن روز که اورا زنده کنند، ونصب حیاً برحالست ازمفعول وگروهی گفتند «وسلام علیه» معنی آنست که سلامتست اوازعبث شیطان ودروقت ولادت وإغراء وإغوای اودروقت بلوغ وآن روز که بمیرد از هول مطّلع(٤) وآن روز که اورازنده کنند از اهوال قیامت وعذاب دوزخ. حسن بصری گفت

---

(۱) بیت امرؤالقیس درشکایت است که پس از حارث بن عمرو پادشاه عراق بمجاورت با بنی شمجی ابن جرم مجبور شد و آنان پست و لئیمند وغایت همتشان آن است که چند بز بعطا دهند، حنانك اه یعنی عطای تواست این ای صاحب عطا و بخشش واز بعض نسخ یمنعها نقل کردند بجای یمنحها یعنی همان بزها را هم نمی بخشند و بنوشمجی تیره ای بودند از قضاعه. ومعیز مانند ماعز جماعتی از بزان است .

(۲) خطاب بنعمان بن منذر است هنگامی که بامر او عامل بحرین طرفه را حبس کرده بود وآخر بقتل رسانید گوید ای ابامنذر همه را فانی کردی بعض مارا زنده گذار که بعض شرها آسانتر است از بعض دیگر .

(۳) مهربانی کن با من خداوند ترا هدایت کند ودر هرجائی مقالی سزاوار است .

(٤) بظاهر مراد از مردن رفتن جان است از تن نه مردن حتف الانف چون در روایات اسلام*

یك روز یحیی وعیسی بیکدیگر رسیدند یحیی عیسی‌را گفت شفیع من باش نزد خدای که تو از من بهتری برای آنکه سلام برخود من کردم و سلام برتو خدا کرد .

قوله (وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ) ویاد کن ای محمد در کتاب قرآن مریم‌را وهي مریم بنت عمران بن ماثان (إِذِ انْتَبَذَتْ) ای اخذت نبذة أی ناحیة آنکه باکناره شد (مَكَانًا شَرْقِيًّا) جائی که متصل بود بجانب مشرق و گفتند جائی که آفتاب دمیده بود برای آنکه درفصل زمستان بود یقال جلس نَبذة و نُبذة . حسن بصری گفت ترسایان برای آن روی بمشرق کنند که مریم مکان شرقی گرفت، گفتند برای آن گوشه گرفت که غسل خواست کرد .عکرمه گفت مریم درمسجد بودی مادام تا طاهره بودی چون حایض شدی باخانهٔ خاله رفتی اینوقت پاك شده بود گوشه گرفت تاغسل کند .

(فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا) گفتند پرده‌ای ببست و این قول عبدالله عباس است مقاتل گفت درپس کوه شد وچون برهنه شد وغسل میکرد نگاه کرد جبرئیل‌را برصورت برنائی أمرد نکوروی جعدموی دید باا ودرحجاب وذلك قوله تعالی (فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا) ماروح خودرا یعنی جبرئیل‌را باوفرستادیم (فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا) ممثّل شداورا یعنی برمثال آدمی تمام‌خلق، نکوصورت. برای آن برصورت آدمی پیش اوشد که اگر بصورت خود پیش او شدی اوبرمیدی ازاووباا وآرام نگرفتی ، و بعضی دگر گفتند مرادبروح عیسی است یعنی خلقنا منها عیسی. ماعیسی‌را باوفرستادیم یعنی عیسی‌را ازاو پدیدآوردیم و بیافریدیم. وقول اول درست تر

---

* و نصاری حضرت یحیی‌را کشتند و چون در قرآن ذکرقتل او نیست مؤلف هم در شرح آن چیزی نیاورده ولی مسلمانان و مسیحیان متفقند که چون وی مردم را بعمل بشریعت و ترك فحشا و منکرات دعوت میکرد رئیس کشور یهودیه موسوم به هرودیس که از دست رومیان حکومت بنی‌اسرائیل بدومفوض بود یحیی را بزندان افکند و یحیی وی را از مباشرت با زنی هیرودیا نام که بروی نـامحرم بود منع میکرد و هیرودیس بفحشا اصرار داشت تا زن حیله انگیخت و فرمان قتل یحیی را از هیرودیس گرفت و سر مطهر او را پس ازکشتن در مجلس او آورد در طبقی و پیش او نهاد خداوند بدینعمل برآنـان خشم‌گرفت و طیطوس را برآنها مسلط کرد چنانکه درسوره بنی‌اسرائیل گذشت ودرآنعهد عادات‌ورسوم رومیان در میان امت موسی (ع) رسوخ‌کرده ودراحکام شریعت سست شده بودند و نصایح متدینان در آنها اثر نداشت و طالب‌کسی بودند ظاهر شود و دین حق را رواج دهد خداوند در همان زمان‌عیسی (ع) را فرستاد و دین او رومیان و اتباع آنها را تسخیرکرد و از این جهت قصه یحیی و عیسی (ع) بهم مربوط است ٠

است و بظاهر لا یقتر. چون مریم علیها السلام اورا بدید.

(قالَتْ إِنّي أَعوذُ بِالرَّحمٰنِ مِنكَ إِنْ كُنتَ تَقِيّاً) پناه باخدای می دهم از تو اگر تو پرهیز کاری. أمیر المؤمنین علیه السلام گفت دانست که پرهیز گار باشد که از خدای بترسد. و گفتند تقی نام مردی بود در آن روزگار از جملهٔ مصلحان. گفت اگر تو طریق آنمرد داری من از تو پناه باخدای میدهم. و گفتند تقی نام در آن روزگار مفسدی بود که به بناهای مردم فروشدی دنبال زنان داشتی اورا برعکس تقی خواندند، گفت اگر تو آن مردی من پناه باخدای می دهم از تو، جبرئیل گفت

(إِنَّما أَنا رَسولُ رَبِّكِ) من رسول خدای توام (لِأَهَبَ لَكِ) لام تعلق دارد بمحذوفی و المعنی جئتك أو أرسلني إليك لأهب لك غلاماً زكياً برای آن آمده ام تا تورا فرزندی بدهم پرهیز گار پارسا، و ابوعمرو خواند «ليهب لك» یعنی تا خدا بدهد ترا و بر این قراءت محذوف أرسلني الله إليك باشد.

مریم گفت (أَنّى يَكونُ لي غُلامٌ) مرا چگونه باشد فرزندی (وَلَمْ يَمْسَسْني بَشَرٌ) ودست هیچ آدمی بمن نارسیده (وَلَمْ أَكُ بَغِيّاً) ومن کار ناشایست نا کرده ام، واصل المس اللّمس باليد، ثم جعل كناية عن الجماع، والبغيُّ الزانی من البغاء وهو الزناء قال الله تعالى «ولا تكرهوا فتياتكم على البغاء».

(قالَ كَذٰلِكِ) گفت جبرئیل همچنین است یعنی چنین که بینی ، و گفتند همچنانکه دگر افعال غریب بدیع میکنم . (هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ) آن برمن آسانست واین سخن اگرچه جبرئیل میگوید بامریم از آنجا که بارسالت خدامیگوید «عليَّ» میگوید تا همچنانست که خدای تعالی میگوید(وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً) تا آنرا آیتی وعلامتی کنیم برای مردمان ورحمتی وبخشایشی ازما برایشان (وَكانَ أَمراً مَقْضِيّاً) و آن کاریست قضا کرده و حکمت درو برفته . این مناظره ایست که میان مریم وجبرئیل علیه السلام برفت .

(فَحَمَلَتْهُ) آنگه جبرئیل پیراهن مریم بگرفت و باد در آستین او بدمید در او دو روایت است یکی آنکه پیرهن برمریم بود، ویکی آنکه پیرهن برزمین نهاده بود درحال مریم بارگرفت چون در پوشید (فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكاناً قَصِيّاً) بجائی رفت دور از قومش.، و ضمیر درهردو جایگاه در آیت راجع است باعیسی علیه السلام والقصيُّ البعيد والاقصى الأبعد والقصوى تأنيث الاقصى . کلبی گفت مریم را پسر عمی بود یوسف نام او را گفتند مریم آبستن است بیامد و بنگرید چنان دید خواست تا او را بکشد جبرئیل آمد بانگ براوزد و گفت نگر تا اورا تعرض

نکنی که حمل او ازروح القدس استدستاز تعرّض او بداشت بطریق خدمت بااومی‌بود ،
(فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ) بیاورد اورا دردزادن أجاء متعدی‌باشدازجاء کأذهب من‌ذهب و قیل أجاءهاأی جاءها معنی‌مقاربست واصل‌المخاض تحرّك‌الولدفی‌البطن وقت الخروج ،ومنه المخض‌لانّه‌تحرّك قـال‌الشاعر :

تَمَخَّضَتِ الْمَنُونُ لَهُ بِيَوْمٍ أَتَى وَلِكُلِّ حَامِلَةٍ تَمَامٌ (۱)

مفسران خلاف کردند درمدت حمل مریم و وقت وضعش بعضی گفتند نه ماه بودبرعادت دیگر زنان . و بعضی دگر گفتند هشت‌ماه بود، واین آیت دیگربود برای آنکه خدایتعـالی عادت چنین رانده است که آنان که بهشت‌ماه زایند بنمانند واین خاص عیسی را بود عليه‌السلام ، و گفتند شش ماه بود و گفتندسه ساعت بود و گفتند یکساعت بود. واین قول عبدالله عباس است گفت برای آنکه خدایتعالی میان‌حمل‌ووضع اوفصلی نکرد. مقاتل‌بن سلیمان گفت سه ساعت بود حمل‌بیکساعت وتصویر بیکساعت ووضع بیکساعت ووقت وضع پیش اززوال بود همانروز و مریم را درآنحال دهسال بود ودوبار عذر زنان دیده بود . ودرقراءت عبدالله‌مسعود «أداها المخاض»أی‌ردّها إلیه (إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ) باآندرخت خرما وآنجا درختی بود خشك گشته و سالخورده و فصل زمستان بودوسرما سخت مریم عليهاالسلام پیش آندرخت‌آمد وپشت‌بآن درخت باز داد درخت سبزشدوبرگ‌برآورد وخوشهای‌رطب در آویخت واین دومعجز بودیکی درخت خشك تازه شدن ، ودیگردروقتی که نه‌أوان‌رطب‌بود رطب‌بردرخت پیداشدن. هلال‌بن حیان گفت عن أبی‌عبدالله که‌آنجا درخت خرمانبود (۲) خدایتعالی ازجای‌دیگر درختی آنجا آورد وتازه‌کرد و گفت آنجای که عیسی رازادندآنجارا بیت‌اللحم گویند. مریم عليهاالسلام چون بار بنهادفروماند ودراین اندیشه که باقوم چه خواهم گفتن وچه عذرآرم واینحدیث ازمن که قبول کند . ازسر دلتنگی گفت کاشکی من‌پیش ازاین بمردمی وفراموش مردمان شده . حمزه خواند[وحفص]واعمش‌ویحیی‌بن‌وثاب«نسیاً»بفتح‌نون، وباقی‌قرّاءبکسر نون‌وهمالغتان کحجرو حجرووتروتر و نسی‌مقیس‌تر است برای آنکه فعل‌باشدبمعنی مفعول کالذبح‌والنفض والنقض و نسی ومنسی یکی باشد بمعنی ولکن جمع برای اختلاف لفظ کرد کالنأی والبعد. عبدالله عباس گفت أرادشیئاًمتروکاً چیزی بگذاشته من‌قولهم نسی‌أوترك. قتاده گفت‌شیئا لایعرف ولایذکر

---

(۱) منون مرگ است یعنی مرگ که آبستن بود روز اجل رابرای اوبا درد آن روز رابزاد وناچار هرآبستنی مدتش بسرآید .

(۲) چون درنواحی فلسطین خرما نمیروید یاثمر نمیدهد .

چیزیکه کسی نشناسد ونام نبرد. عکرمه وضحاك ومجاهد گفتند حیضة ملقاة . ربیع گفت سقط باشد کودك که ازشکم بیفتد. عطاء بن أبی سلمه گفت که معنی آنست لیتنی لم اخلق کاشکی مرا نیافریده بودندی فرّاء گفت خرقه باشد که زن حایض بیندازد آنرا واصل اشتقاق آنست که ما گفتیم قال الشاعر أنشد أبوعبیده :

أَتجْعَلُنا قِشْرَ الكُلَيْبِ قُضاعَةً وَلَسْتُ بِنَسْيٍ فِي مَعَدٍّ وَلا دَخَلْ (۱)

(فَناديها مِنْ تَحْتِهَا) نافع و کسائی خواندند وحفص وابوجعفر وشیبه « من تحتها » بکسر میم وتاء برحرف جر، وباقی قرّاء بفتح میم ونصب تحت. « نادیها » نداء کرد اورا از زیر آندرخت ویا آنکه زیر آن درخت بود وآن جبرئیل بود علیه السلام وآنکه « من » خواند بفتح میم گفت عیسی بود که اورا نداء کرد (أَلّا تَحْزَنِي) نگرتا اندوه نداری که خدایتعالی در زیر تو سری کرد . جملهٔ مفسران گفتند مراد جوی کوچك است و کذلك الجدول و الجعفر قال لبید :

فَتَوَسَّطا عُرْضَ السَّرِيِّ فَصَدَّعا مَسْجُورَةً مُتَجاوِزاً قُلّامُها (۲)

وقال آخر :

سَلْمٌ تَرَى الدّالِيَ مِنْهُ أَزْوَرَا إذا يَعُبُّ فِي السَّرِيِّ هَرْهَرَا (۳)

و گفتند برای آن جوی آب راسریّ خوانند لانه یسری ای یجری فعیل باشد بمعنی فاعل و حسن بصری گفت مراد بسریّ عیسی است علیه السلام. وسریّ مرد صالح گزیده باشد، وآن فعیل باشد بمعنی مفعول من سراه إذا اختاره پس سریّ مختار باشد قال« سَدِيفُ السنامِ سَرَيْنا صابِغَه (۴) ای نختاره وقال :

(۱) آیا مارا ازکلیب قضاعه شمردی با اینکه من درطائفه معدم نه مجهول و نه معیوب درنسب و اگر تصحیف نباشد در بیت دلیل است بر آنکه درقضاعه طائفه‌ای بنام بنی‌کلیب بوده است و دخل کسی است که خودرا بغلط ازطائفه‌ای شمرد و از نسب آنها نباشد .

(۲) در وصف دوگور خر نرو ماده است که از میان جوی گذشتند وچشمه پرآب را شکافتند درحالی که گیاه موسوم بقلام درآن بسیار بود.

(۳) سلم دلوی است که یك دسته داشته باشدو دالی صاحب دلو است یعنی دلوی که بینی صاحب آن کج ایستاده چون از نهر آب برگیرد صدا کند .

(۴) سدیف پیه کوهان است و سنام خودکوهان وصابغ شتر فربه وپر شیر .

إنَّ السَّرِيَّ هوَ السَّرِيُّ بِنَفْسِهِ وَ ابْنُ السَّرِيِّ إذا سَرَى أسْراهُما (١)

و خدایتعالی در پیش مریم جوی آب روان کرد .

(وَهُزِّي إلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ) و بیفشان این خرما «باء» زیادتست برای تأکید آورد چنانکه «تنبت بالدهن» و کقول الشاعر :

بِوادٍ يَمانٍ يُنْبِتُ الشَّثَّ صَدْرُهُ وَ أسْفَلُهُ بِالمَرْخِ وَ الشَّبَهانِ (٢)

(تُساقِطْ) اراد تتساقط جز که تاء فاعل را در سین ادغام کردند چنانکه بیان کردیم از این جنس، وجزم او برای جواب امر است . و یعقوب و نضر و براء بن عازب وابوحاتم و حمّاد خواندند «یساقط» بالیاء ردّاً علی الجذع. و حمزه واعمش و ابوعبیده خواندند «تساقط» بفتح تاء وقاف مخفف اکتفی باحدی التائین عن الاخری و آنکه ساقط بود تاء افتعال بود که تاء مضارعه برای معنی مضارعة آمد . تا بیفتد بر تو رطب تازه کانه جنی من ساعته. جنیٌّ مجنی باشد فعیل بمعنی مفعول میوه‌ای بچیده والجنّاة والجُناة الثمره قال :

هذا جَناىَ وَ خِيارُهُ فِيهِ إذْ كُلُّ جانٍ يَدُهُ إلىٰ فِيهِ (٣)

ودر نصب «رطباً جنیّاً» دووجه گفتند . مبرّد گفت مفعول به است تقدیره هزّی رطباجنیاً بجذع النخلة بر اینقول باء زیادت نباشد (٤) و متعلّق بود بمحذوفی ای رطباً جنیّاً کائناً بجذع النخلة و اینقول سدید است تا باء از فایده بنشود و نباید گفتن که زیادتست ، و وجه دیگر آن است که نصب او بر تمیز است و بمعنی در جای فاعل بود چنانکه طاب نفساً وصبّ عرقاً أی طاب نفسه وصبّ عرقه ، ربیع بن خثیم گفت زادن زن را بهتر از خرما نیست ، و بیمار را بهتر از عسل بنزدیك من ؛ برای آنکه خدایتعالی مریم را خرما داد و در عسل گفت اندر این شفا

---

(١) مرد شریف آنستکه بخود شریف باشد وفرزند شریف اگر خودش هم شریف شود شرافتش بیشتر است درمیان هردوچون هم موروث دارد وهم مکتسب.

(٢) در وادی یمانی که در بالای آن گیاه شت روئیده و در پائین آندرخت مرخ و شبهان اسامی دونوع درخت است .

(٣) این چیده من است و نیکوهای آن هم در آنست در وقتیکه هرچیننده دستش سوی دهانش بود. مثلی معروف است و امیرالمؤمنین (ع) دربیت المال بدان تمثل فرمود اصل مثل آن است که جذیمه در منزلی فرود آمد و فرمود دنبلان برچینند همه کس بچیدن رفتند و نیکوی آنرا می‌خوردند عمرو ابن عدی که خواهر زاده او بود نیکوی آنرا نگاه میداشت و چون نزد جذیمه آمد این بیت بگفت .

(٤) مفسران درنصب رطبا جنیا دووجه گفتند یکی آنکه مفعول به باشد برای هزی نه برای تساقط*

است مردمان را .. عمرو بن میمون گفت زن چون دشوار زاید او را رطب باید داد . عایشه گفت از سنت آنستکه خرما بجایند و در دهن کودك نهند آن ساعت که بزاده بـاشد. رسول ﷺ همچنین کردی . أهل اشاره گفتند چون مریم را گفت « وهزی إلیك بجذع النخلة » گفت بار خدایا پیش از اینکه تندرست بودم ورنجور نبودم ورنج نفاس نبود برمن روزی بمن میرسانیدی بی آنکه مراسعی بایست کرد اکنون میفرمائي که درخت بجنبان تا خرما بیفتد گفت بلی آنکه بخود بودی دلت بکلی بمن بود اکنون گوشهٔ دلت بعیسی متعلّق شد چون تو بعضی از دل در فرزند بستی ما روزی تو بگوشهٔ درخت بستیم سعی کن تا بتو رسد وشاعر این معنی خوش گفته :

تَوَكَّلْ عَلَى الرَّحمنِ في كُلِّ حاجَةٍ　　وَلا تَتْرُكَنَّ الجِدَّ في شِدَّةِ الطَّلَب
أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ قالَ لِمَرْيَمَ　　وَهُزِّي بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تَسَّقُطِ الرُّطَب
وَلَوْ شاءَ أَنْ تَجْنيهِ مِنْ غَيْرِ هَزَّةٍ　　جَنَتْهُ وَلكِنْ كُلُّ شَيْءٍ لَهُ سَبَب (١)

واین معنی نیز بپارسی کسی گفته :

برخیز وفشان درخت خرما　　تا شاد شوی رسی بیارش
کان مریم تا درخت نفشاند　　خرما نفتاد در کنارش

(فَكُلي وَاشْرَبي) آنکه جبرئیل او را گفت یا مریم از این خرما بخور و این آب باز خور و چشم بعیسی روشن دار . و نصب او برتمیز است نحو قوله « فان طبن لكم عن شيء منه نفساً » و در اصل او دو قول گفتند : یکی آنکه من القرّ الذی هو البرد برای آنکه مردم دژم و دلتنگ را سخین العین گویند و عرب گوید آب چشم چون از خرمی باشد سرد بود و چون از اندوه بود گرم بود ، و قولی دیگر آنستکه من القرار چشم در او بند وچشم با او دار یقال قررت به عیناً أقرّ قرّة، وقررت في المكان أقرّ قراراً (فَإِمّا تَرَيِنَّ مِنَ البَشَرِ أَحَداً)

* ودیگر آنکه حال باشد یا تمیز بنا براول معنی این میشود که بجنبان رطب را که بر تنه درخت خرماست بجنبانیدن تنه درخت خرما را تا بیندازد رطب را برتو وبنا بر دویم معنی این است که بجنبان تنه درخت را تا درخت خود برتو بیفتد یعنی ثمره آن در حالتیکه رطب تازه است وآنرا تمیز هم توان گرفت و براین وجه باء در بجذع النخلة زاید است زیراکه در حقیقت جذع مفعول هزی است ودر وجه اول رطب مفعول هزی میباشد که باء ندارد و بجذع النخلة متعلق به هزی نیست تا باء زائد باشد بلکه متعلق بمحذوفی است.

(١) بر خدای توکل کن در هرحاجت وکوشش در طلب را رها مکن. نمی‌بینی که خداوند بمریم فرمود تنه درخت خرما را بجنبان تا بر تو رطب فرو افتد و اگر خدا می‌خواست بی‌جنباندن میوه بچیند می‌چید ولکن برای هرچیز سببی مقرراست .

« فاماَّ ترينّ » شرط است و«ما»زيادت واين نون تأكيد با إن شرط آنكه باشد كهما بااو بود چون مانباشد نگويندإن نفعلنّ جز كه گويند إما نفعلنّ اگر بيني از آدميان كسيرا .

(فقولي) بگو كه من نذر كردهام خداى را روزه . گفتند خدايتعالى اول اورا گفت نذر كن روزه برخود بامن تا چون خبر دهى كه نذر دارم در روزه سخنت راست باشد ، و گفتند مراد بصوم صمتست و صوم صمت در شرع ايشان روا بود بل مستحب بود درشرع ما حراماست و حقتعالى اين نذر براى آن فرمود تا مردم با او بسيار نگويند و رنج ننمايند اورا. گفت كه من نذر كرده ام كه با هيچ آدمى سخن نگويم كه من روزه دارم ، اگر گويند چون روزهٔصمت داشت ونذربفرمان خداى چگونه گفت او را « فقولي إني نذرت للرحمن صوماً فلن أكلم اليوم إنسيا»واين كلام بسيار است نه روزه باين و كمتر از اين تباهشدى؟ اينمناقضه باشد. گوئيم از اين چند جواب است : يكى آنكه او را رخصت دادند كه اينقدر بگويد و اعلام كند ايشان را كه روزه دار است برسبيل نذر و آنچه جز اين بود از كلام بر وى حرام بود . و جواب ديگر از اين آنستكه او را فرمودندكه اين معنى باشارت اعلام كن و برمز و بيانش آنستكه گفت « فاشارت إليه » آنكهاين اشارترا بر توسّعومجاز قول خواند چوناز او همان معنى و فايده حاصل ميشد از فهم معنى كه ازقول. وجوابى ديگر از او آنستكهسخن باجبرئيل گفت يا بابعضى ملائكه ، و اما نهبرسبيل مخاطبه با كسىبراىاينقيد زد (فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا) نذر دارم كه باهيچكس ازانسى سخن نگويم امروز .

(فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ) كلبى گفت پسر عمش يوسف او را بر گرفت و با غارى برد چهل روز تا ايام نفاس بگذشت آنكه او را بر گرفت و با ميان قومش برد از اينجا اورا متهم بكردند بيوسف پيش از آنكه كار او روشن شود . « فأتت به قومها تحمله » يعنى مريم عيسى را بر گرفت وبا نزديك قوم برد. و قوله « تحمله » در جاى حال است از فاعل والتقدير حاملة له . در خبر است كه عيسى عليه السلام در راه با مادر سخن گفت و او را تسلّى داد و گفت ابشرى ياامّاه فاني عبدالله و مسيحه بشارت باد تورا اى مادر كه من بندهٔ خدايم و مسيح اويم چون مريم را ديدند باكودك دلتنگ شدند و بگريستند چو او از خانه نبوت بود پدران او صالحان بودند و او سخت نيكو سيرت بود از او بديعتر آمد ايشان راآنحال، گفتند با مريم (لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا)كارى بديع غريب شگفت آوردى. و گفتند كارى منكر آوردى و گفتند فريّ قبيح باشد من الافراء و كسيكه كارى عجب كند او را گويند انه ليفري الفري

و قال الراجز :

قَدْ أَطْعَمَتْنِي دَقَلاً حَوْلِيّاً   مُسَوَّساً مُدَوَّداً حَجْرِيّاً

قَدْ كُنْتِ تَفْرِينَ بِهِ الفَرِيّا (۱)

ای تعظمینه وتکثرین وصفه .

(يا أُخْتَ هٰرُونَ) ای خواهرهارون. دراوچهار قول گفتند: قتاده و ابن زید و کعب گفتند ومغیرة شعبه گفت از رسول عليه السلام که هارون مردی بود صالح در بنی‌إسرائیل معروف بصلاح صالحان را باو نسبت‌کردندی سدّی گفت نسبت با هارون کردند برادر موسی برای آنکه او از آنجا بود چنانکه گویند یا اخا بنی‌تمیم و یا اخا فلان . بعضی دگر گفتند مردی بود فاسق معروف بفسق او را باو نسبت‌کردندی از آنکه گمان بردند که با او خطا کردند. ضحاك گفت هارون برادرش بود از مادر و پدر و بنی‌إسرائیل فرزندان را بنام پیغمبران بسیار نام نهادندی (ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ) پدرت مردی بد نبود و مادرت بی سامان کار (۲) نبود این زبان ملامت باو دراز کردند .

(فَأَشارَتْ إِلَيْهِ) عند آنحال مریم اشاره بعیسی کرد که از او بپرسید ایشان گفتند این سخریه بتر است که از ما فسوس میدارد . گفتند (كَيْفَ نُكَلِّمُ) ما چگونه سخن گوئیم با آنکه او کودکی است در گهواره .ودر«کان»سه قول گفتند : یکی آنکه زیادتست و التقدیر من هو صبی فی‌المهد ؟ و مثله قوله « کنتم خیر امة » والمعنی أنتم خیرامة وقولهم إن کنت صدیقی‌وصلتنی. وقول الشاعر :« عَلىٰ كانَ المُسَوَّمَةِ العِرابِ »(۳)

أی‌علی المسومة العراب. وقول‌الفرزدق :

فَكَيْفَ إِذا رَأَيْتَ دِيارَ قَوْمي   وَ جِيرانٍ لَنا كانُوا كِرامِ (۴)

و گفته‌اندکان بمعنی صار است چنانکه شاعر گفته :

---

(۱) دقل خرمای بد وزبونست یعنی بمن‌خورانیدخرمای بد وزبون یك سال‌مانده‌کرم افتاده‌از مال‌حجر. ای زن‌بسیار دروصف‌این‌خوراك ستایش ازحد بدر بردی .

(۲) بی‌سامان‌کارکنایه است اززن فاحشه .

(۳) این بیت‌گذشت مصرع اولش «جیادبنی ابی‌بکرتساموا» اسبان اولاد ابی‌بکر فزونی یافتند برشتران عربی داغ نهاده .

(۴) چگونه بود حال من‌هنگامی‌که دیدم سراهای قوم خودرا وهمسایگان بزرگوارکه‌داشتیم.

أجَرْتُ إلَيْهِ حُرَّةً أرْحَبِيَّةً وَقَدْ كانَ لَوْنُ اللَّيْلِ مِثْلَ الأرَنْدَجِ(۱)

مبرّد گفت کان تامه است بمعنی حدث و وجد . و نصب «صبیاً» برحال است. قتاده گفت گهواره کنار مادرش بود ، سدی گفت سنگها بر گرفته بودند تا مریم را سنگسار کنند چون عیسی بسخن درآمد گفتند هذا امر عظیم این کاری بزرك است . گفتند چون مریم اشاره بعیسی کرد یعنی که اینحـال از او بپرسید گفتند من أنت یاغلام ؟ تو کیستی ای غلام روی از ایشان بگردانید زکریا بیامد و گفت بگو اگر تورا دستوری داده‌اند که سخن گوئی تا تو کیستی .

گفت (إنّي عَبْدُ اللهِ) من بندهٔ خدایم . اهل اشاره گفتند اول سخن که بزبان عیسی برفت اقرار بعبودیت بود تارد باشد بر ترسایان که الهیّت او گفتند، و گفتند او پسر خداست تعالی علواً کبیراً . همچنین أمیرالمؤمنین علیه السلام چون دانست که جماعتی غلاة لعاین‌الله علیهم در حق او آن گویند که لایق نبود مادام میگفتی «انا عبدالله و اخو رسوله» تارد باشد برایشان ونقش نگین این ساخت : «سبحان من فخری بأنّي له عبد» سبحان آنخدائی که همه فخر علی آنستکه بندهٔ اوست . و در کلام اوست «کفی لی فخراً أن أکون لك عبداً ، و کفی لی عزّاً أن تکون لی ربّاً» مرا فخر آن بس که بندهٔ توام ومرا عزّ آن بس که خداوندمنی، درآنکه گفت «انا عبدالله وأخو رسوله لایقولها بعدی إلا کذاب» جواب دو گروه داد غال مفرط و ناصب مقصّر. گفت من بندهٔ خدایم تارد باشد برغالیان مفرط که افراط کنند وازحدخود ببرند اورا. ودرآنکه گفت «اخو رسوله» رد کرد بر ناصبیان مقصّر که اورا بپایهٔ خود نگفتند گفت من برادرم وپایهٔ برادری ازپایهٔ خلافت برتر باشد برای آن گفت انا عبدالله که تا او بود جز خدای را بندگی نکرد و روی جز پیش خدای برزمین ننهاد وبت نپرستید وشرك نیاورد. ایمان آورد لاعن کفر ، وهر که جزاو بود ایمان ازپس کفر آورد چنانکه عیسی را پیش از بلوغ بوقت تکلیف کمال عقل دادند تا اقرار داد که «إني عبدالله» و کمال فضل دادند که بار نبوت را باصغرسن تحمل کرد که (وَ جَعَلَني نَبِيّاً) واورا دستوری دادند تاتزکیهٔ خود کرد که :

(وَجَعَلَني مُبارَكاً أيْنَ ما كُنْتُ) مرا مبارك کرد هر کجا باشم و شرح حال خود را داد که (وَ أوْصاني بِالصَّلوٰةِ وَالزَّكوٰةِ ما دُمْتُ حَيّاً) مرا بنماز و زکوة وصیت کرد تا زنده باشم اورا پیش از أوان بلوغ نه بحسب عادت بل بخرق عادت کمال عقل داد تا رسول او را دعوت کرد ومحل او قابل دعوت رسول آمد پیش از وقت بلوغ باسلام در آمد ودیگران را بوقت

(۱) ارندج چرم سیاه است و در بعض کتب شعر را نسبت بزهیربن ابی‌سلمی داده‌اندگوید بپناه ممدوح بردم ناقه نجیب و گرامی از ناحیه ارحب در وقتیکه رنگ شب سیاه بود مانند چرم ارندج.

وپس‌ازوقت بتیغ باسلام درآوردند ، وآنکه بقدم اختیار بطوع باسلام در نیامد بتیغ دمار از سراو برآورد، بازش دستوری دادند تا تزکیهٔ خود بکرد که

سَبَقْتُكُمْ إلىَ الإسْلامِ طُرًّا صَبِيًّا ما بَلَغْتُ أوَانَ حُلُمِي

پیش از آنکه بحلم رسانیدند او را قدم او بر اهل اسلام چنان مبارك بود که بمقدم او همه سر در قدم نهادند . اوسابق بود و دیگران لاحق بودند بازکه بوصایت نمازوزکوة رسید این وصایت اورا کردند وجز اورا کردند ، بعضی هیچ دو نکردند وبعضی یکی کردندو یکی نکردند و بعضی که هردو کردند بدو وقت کردند و از دور دولت آدم تا بوقت منقرض عالم جز او نبود که میان این هردو جمع کرد در یکجای و در یکحال که « یؤتون الزکوة وهم راکعون».

آنکه بآنکه عیسی این بگفت تا ترسایان افراط نکنند گفت «آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً» تاباآخر آیت تا جهودان تفریط نکنند هردو آنچه از خبث سریرتو اساءت سیرت ایشان بود بکردند . ترسایان گفتند المسیح‌ابن‌الله این غلوّ بکردند و جهودان گفتند هوابن یوسف النجّار، همچنین أمیرالمؤمنین علیه‌السلام باآنکه در این معنی اطناب کرد وبکرّات و تارات از این تبرّی کردهم غالیان غلو رها نکردند و إفراط . وهم ناصبیان در تقصیر تقصیر نکردند ، ایشان گفتند خود خدای اوست ، واینان گفتند امام هم نیست و باین رها نکردند تا گفتند ایمانش بموقع قبول‌نیست چوایمانش درحال‌صبی‌بود. وایمان کودکان را موقعی نباشد .عیسی یکساعته پیغمبری را شاید و ازاو مقبول است. عليّ بنه سالگی یابد وازده سالگی براختلاف روایات قبول تکلیف را نشاید بعد دعوت رسول ، و دگر این طعن بررسول بیشتر است برای آنکه رسول باحوال او عالمتر بود اگر دانست که او اهل دعوت نیست و او را دعوت کرد تابان (۱) براو باشد، نه‌آنکه أمیرالمؤمنین از حال مستشعرباشد رسول نبود ، بل‌رسول علیه‌السلام همچنین بود تا میگوید «لولاأن أشفق أن تقول‌فيك‌طوائف من امتی ماقالت النصاری فی‌المسیح ابن مریم‌لقلت الیوم‌فيك،قالالاتمرّ بملاء من امتی إلا أخذوا التراب من‌تحت قدميك‌يستشفون به » گفت اگر نه‌آنستی که من‌میترسم که گروهی از امت‌من‌در تو آن گویند که ترسایان گفتند در عیسی‌بن مریم ، درتو مقالتی گفتم و گفتاری که بهیچ گروه از امت‌مَن گذر نکردی‌الاخاك قدمت بر گرفتندی ودر چشم کشیدندی و بآن‌طلب‌شفا کردندی . قوله «اتانی الکتاب» در او

(۱) تابان‌بمعنی‌تاوان‌است ۰ یعنی‌اگر رسول (ص) علی «ع» را دعوت‌کرد با آنکه میدانست‌قابل دعوت نیست‌عیب این‌عمل وتاوان برعهده رسول است چون معقول نیست‌که امیرالمؤمنین چیزی‌را بداند و رسول نداند ۰

دو قول گفتند یکی آنکه درآنحال که این میگفت خدای تعالی وحی کرد باو واورا پیغمبری داد وآن سخن گفتن پیش ازوقت معجزاو بودواین ظاهر قرآنست ومذهب ما اینست، واینقول حسن بصری وعکرمه واختیار جبائی است. وقول دیگر آنست که سیؤتینی الکتاب وسیجعلنی نبیاً مرا کتاب خواهددادن ومرا پیغمبر خواهد کردن. لفظ ماضی است ومراد مستقبل چنانکه« ونادی أصحاب الجنة» «ونادی أصحاب الاعراف» ای سینادی. وآن معجز مریم را بود برای براءت ساحت او واین نیز روا باشد وبمذهب مالایق است درآنکه معجز جز پیغمبران را روا باشد که بود. ابن الاخشاد گفت این مقدمهٔ معجز ارهاص وترشیح او بود ودرآن خلاف کردند که عیسی دراینوقت چند گاهه بود. کلبی گفت چهل روزه ، وباقی مفسران گفتند یکساعته بود واصل نبی از نبوت باشد وآن رفعت بود فعیل بمعنی مفعول. واز نبأ نیست که خبر باشد لقوله عليه السلام «لاتهمزوا باسمی» نام من بهمزه مگوئید تااز نباوت باشد واز نبأ نباشد «وجعلنی مبارکاً» و مرا مبارك کردواصل برکت من بروك البعیر باشد وهوالثبات «اینما کنت» هر کجا باشم ، و همچنین بود و هر کجـا بودی بیماران وأصحاب آفات وعاهات براو آمدندی اودعا کردی خدای شفا دادی . واگر جائی قحطی بودی و باران نیامدی ببرکت قدم او باران آمدی و خصب و خیر پیدا شدی«و اوصانی بالصلوة والزکوة » وصیت کرد مرا و مراد تأکید امر است یعنی مرا امر کرد امری مؤکدبنمازوزکوة واصل زکوة نمو وزیادت و پاکی وطهارت بود ، ودر شرع این افعال مخصوص آنستکه ماازشرع میشناسیم مراد درآیت نماز وزکوة شرعی است «مادمت حیا» مادام تا زنده باشم ،اینرا ماء أمد خوانندأی مدة حیوتی .

(وَ بَرًّا بِوالِدَتي) تقدیر آنستکه و أوصانی أن أکون براً بوالدتی و نیز مرا فرموده است که بامادرم نیکوئی کنم وطاعت او دارم ورضای او جویم . (وَ لَمْ يَجْعَلْني جَبّاراً)مرا جبّاری متجبّر نکرد. ومعنی جعل علی أحدوجهین باشد؛ إما معنی آن باشد که بامن ألطافی کرد وخواهد کرد که من عندآن اختیار جبریّت وشقاوت نکنم ، وإما برمعنی تسمیه وحکم یعنی مرا جبّاروشقی نخواند وحکم نکرد برجبریّت وشقاوت من .

(وَالسَّلامُ عَلَيَّ) وسلام برمن باد ازخدای تعالی واین برسبیل دعا باشد، اللّهم سلّم علي في هذه الاحوال . (يَوْمَ وُلِدْتُ) آن روز که مرا بزادند وآن روز که بمیرم وآن روز که مرا زنده کنندو برانگیزند، و نصب «حیاً» برحالست ازمفعول. این تا باینجا حکایت کلام عیسی است عليه السلام که گفت درحال طفولیت برسبیل معجزه. و گفتندعیسی عليه السلام درحال صبی هم گفت که خدایتعالی

از اوحکایت کرد ، و نیز سخن نگفت تا بوقت‌عبادت، وروایت کرده‌اند ازرسول ﷺ که او گفت پنج کس‌سخن گفتند پیش‌ازوقت گویائی: شاهد یوسف «وشهد شاهد من‌اهلها » و کودك‌مشّاطهٔ دخترفرعون، وعیسی عليه‌السلام، وصاحب‌جریح ، وفرزندآن زن که اصحاب‌الاخدود اورا بسوختند. اما حدیث گواه یوسف‌وقصهٔ اودرسورهٔ یوسف برفت، وحدیث عیسی آنستکه گفتیم . اما حدیث ماشطهٔ دخترفرعون آنستکه سعیدجبیرروایت کرداز عبدالله‌عباس که‌رسول ﷺ گفت شب‌معراج که مرابآسمان بردند بوئی‌شنیدم خوش که‌ازآن‌خوشتر بوئی‌نشنیده بودم(۱) گفتم ای‌جبرئیل این‌چه بوی است ؟ گفت‌بوی‌ماشطهٔ دختر فرعون است که اوزنی‌مؤمنه بود وایمان پنهان‌داشتی یك روز سر دخترفرعون شانه میکردشانه ازدستش‌بیفتاد اودست‌فراز کرد و گفت‌بسم‌الله وشانه بر گرفت دخترفرعون گفت پدرم‌را خواستی گفت نه خدای خودرا وخدای تورا وخدای‌پدرت راخواستم . گفت‌پدرم‌را بگویم ؟ گفت‌هرچه خواهی‌میگوی، پدررا بگفت، اورا بخواند،فرعون گفت‌خدای‌تو کیست؟ گفت رب‌السموات والارض‌خدای‌آسمان‌وزمین. فرعون‌بفرمود تاحوضی ازمس‌بیاوردند و آتشی عظیم برافروختند وفرزندان‌اورا بیاوردند ویك‌یك‌را پیش اودرآن آتش میانداختند تا آخرین فرزند وآن کودکی بود شیرخواره آواز داد و گفت اصبری‌یاامّاه‌فانّا علی‌الحق ، ای‌مادر صبر کن که ما برحقیم اورا درآتش افکندند و مادررا ازپس‌او، این بوی سوختن‌ایشانست. واما حدیث صاحب جریح : ابورافع روایت کند از ابوهریره ازرسول ﷺ که مردی‌عابدبود درصومعهٔ اورا جریح گفتند مادرش روزی بیامد تا براو سلام کند اورا آواز داد و گفت‌یاجریح اونماز میکرد باخویشتن اندیشه کرد و گفت أختار صلاتی علی‌امّی‌نمازرا اختیار کنم برمادرم نماز را نبرید و جواب نداد ، برفت دگر باره بازآمد هم در نمـاز بود جواب نداد، مادر دلتنگ شد گفت فرزند بامن حدیث نمیگویدو جواب من نمیدهد بارخدایا او را از این دنیا مبر تازنان ناپارسای‌اینشهردروی نگرند.وبنزدیك‌دیراو شبانی بود گوسفند چرانیدی و بادیراوشدی بشب، زنی ناپارساازشهر بیرون‌آمد روزی این شبان از صومعه بزیر آمد وباآن‌زن فساد کرد زن‌آبستن شد چون اورا گفتند این کودك کراست گفت صاحب این

---

(۱) أهل علم دانندکه بوی وهرموجودی عرض یا جوهرکه در این عالم موجود شود در عالم دیگر باقی است و محشورگردد چنانکه أهل آن عالم الی الابد آنرا در یابند اگر چه بوی باشد و خوشی و ناخوشی بوی تابع حقیقت آن عالم است چه بسا چیزها که مردم این عالم از آن نفرت کنند و آنجامرغوب باشد مانند بوی دهان روزه‌دارکه در حدیث وارد است نزد خدای بهاز بوی‌مشك باشد و مردم کافر محشور شوند بصورتی زشت‌که‌خوك‌و بوزینه نزدآنان بسیار زیبا نمایند .

صومعه‌راست‌مردم ازشهر بیرون‌آمدندوصومعهٔ اوویران کردندواورا پیش‌پادشاه شهر بردندچون بمحلهٔ زن‌ناپارسا رسید ایشان‌بنظاره بیرون‌آمدند ودراو نگریدند ایشان‌را دید دانست که‌دعای مادر باورسیده بخندیدمردم گفتند اینمردرا نیست که بخندیدنبینی که بهیچ‌جا نخندید جز بمحلهٔ زوانی . چون اورا پیش پادشاه بردند و اینحدیث کردند او گفت کجاست‌این‌غلام که بر من حوالت میکنید آن کودك‌را بیاوردند او گفت یاغلام من‌أبوك؟ پدرت کیست بزبان فصیح گفت فلان الراعی فلان مرد شبانست مردم تعجب کردندو فرو ماندند وخدایتعالی براءت ساحت‌او پیدا کرد مردم گفتند دستورباشد تاما دیرتو از زر و سیم بسازیم گفت نخواهم همچنانکه بود باجایگاه کنید بازهمچنانکه بود باجایگاه کردند واو باصومعه شدوبعبادت مشغول گشت ،واما کودك اصحاب‌الاخدود قصهٔ او درجای خودبیاید إن‌شاءالله تعالی .

قوله تعالی (ذٰلِكَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ) این عیسی پسر مریم است (قَوْلَ الحَقّ) مرفوع است بخبر مبتداء محذوف ای هو قول الحق . یعنی ذلك الذی قصصنا علیك من قصة عیسی قول الحق ،وقیل‌قوله «قول‌الحق» دراین دو وجه باشد یعنی آنچه من‌برتو انزله‌کردم ازحدیث عیسی قولی درست است ، وگفتند قول عیسی قولی حق و درست است ، ووجهی دگر آنستکه این‌خبرجملهٔ اول است خبراز عیسی عليه‌السلام ، والتقدیر ذلك عیسی بن مریم‌کلمةالحق که‌از نامهای عیسی یکی‌کلمه است والحق هوالله عز وجل و این وجهی نیکو است ، ونیز روا بود که قول الحق بدل اشتمالی بود چنانچه أعجبنی زید قوله ای قول زید أعجبنی . ای ذلك قول عیسی بن‌مریم قول‌الحق،وعاصم‌وابن‌عامر ویعقوب‌خواندند قول‌الحق بنصب‌لام علی‌المصدر یعنی قال قول‌الحق‌ودرقراءت عبدالله آمده است.قال‌الحق بمعنی قول‌الحق والقول‌والقال‌والقیل لغات کالغاب‌والغیب والذام‌والذیم (الَّذِي فِیهِ یَمْتَرُونَ) آنکه دراوشك میکنند والامتراء المصدر والمریة الاسم .

(ما کانَ لِلّٰهِ أنْ یَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ) آنکه نفی کرد از خویشتن آنکه او فرزندگیرد گفت‌نباشد خدای‌را ، یعنی محال‌است درحق‌او، اتخاذ فرزند نه برحقیقت ولادت ونه برطریق تبنّی‌چوهیچ دوبرخدایتعالی روا نیست و«ما» نفی است و«من» مؤکداو (سُبْحانَهُ) منزه‌است او (إذا قَضیٰ أمْراً) چون کاری قضا کند و حکم کند و خواهد تا بباشد براومتعذّر نبودو مثال او درتأتّی و نفی‌تعذّر چنان بود که یکی از شما گوید کن مراد او بباشد بی‌رنجی که باو رسد و این برطریق تشبیه گفت ، و بعضی دیگر گفتند این حقیقت است و خدایتعالی‌چون خواهد که چیزی آفریند گوید کن تا عند آن در وجود آید و فرشتگان را در آن لطف بود

وبدانند که هیچ فعل براو متعذّر نیست .

(وَإِنَّ اللهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ) ابن کثیرو ابوعمرو ونافع خواندند انّ الله بفتح همزه وباقی قراء بکسر همزه . فتح را چهار وجه است: ابوعمرو گفت عطف است علی قضی إذا قضی أمراً و قضی أنّ الله ربی وربّکم. و وجه دوم أوصانی أنّ الله ربی وربّکم . سیم فرّاء گفت وذلك أنّ الله ربّی وربّکم(۱) وعامل دراو «فاعبدوه» باشد، وآنانکه بکسر خواندند کلامی مستأنف خواندند و قوت این قراءت ابیّ است« ان الله ربی» بی‌واو . و وجهی دگر آنستکه عطف بود علی قوله «إنی عبدالله » و خدایتعالی خدای من و شماست اورا پرستید . آنگه گفت (هٰذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ) یعنی اعتقاد بستن که اوخداوند جهانیانست واورا همتا وانباز نیست درعبادت وعبادت اوواجب است ازآنجاکه مستحق عبادت اوست این جمله راه راست است .

قوله (فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ)جمع حزب. جماعات ازمیان ایشان خلاف افتاد فاختلفوا فیما بینهم فی عیسی و در عیسی خلاف کردند قومی ترسایان گفتند اوخدایست وآن یعقوبیان بودند ، و قومی گفتند پسر خداست وآن نسطوریان بودند، و گروهی ثالث ثلثة وآن اسرائیلیان بودند، (۲) و قومی گفتند دروغزنی بود که اوراپدری پیدا نبود وآن جهودان بودند، و گروهی گفتند بندهٔ خدای و پیغمبر خدای بود و آن مسلمانان بودند، آنگه گفت (فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا) وای برکافران ازحضور روزی عظیم یعنی روزقیامت .

(أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ) یعنی چه بینا و چه شنوا اند چه نیکو می‌بینند و چه نیکو می‌شنوند یعنی در دنیا که سرای تکلیف بود از دیدن و شنیدن کور و کر بودند از آنکه نظر نکردند و حق نشناختند و علم باو حاصل نکردند . امروز که علم ضروری است وآنچه خبر بود عیان است و آنچه گمان بود یقین است چه نیکو می‌بینند و چه نیکو میشنوند و این بنای تعجب است و متضمن معنی تهدید و وعید است (يَوْمَ يَأْتُونَنا) نصب است برظرف من قوله « أسمع بهم و أبصر » چو نیك بینند و شنوند آن روز که بما آیند یعنی روز قیامت (لٰكِنِ الظّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ)ولکن کافران امروز در ضلال و گمراهی‌اندازشناختن حق در دار دنیا برای آنکه بدلیل ونظر میباید شناخت وایشان نظر نمیکنند . قوله تعالی .

---

(۱) درعبارت سقطی است ومعنی این است که سیم فراء گفت وذلك ان الله ربی و ربکم معطوف است بر«ذلك عیسی بن مریم» چهارم آنکه عامل در او«فاعبدوه» باشد بتقدیر لام جاره یعنی لان الله ربی و ربکم فاعبدوه .

(۲) مقصود ازاین جمل واضح نیست.

وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ (٤١) إِنّٰا

وبترسان ایشانرا روزحسرت را چون گذشته باشدکار وآنها دربیخبری اند وآنها نمیگروند بتحقیق ما

نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهٰا وَ إِلَيْنٰا يُرْجَعُونَ (٤٢) وَاذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ إِبْرٰاهِيمَ

میراث بریم زمین را وآنرا که برآنست وبسوی ما بازگشته شوند و یاد کن در کتاب ابراهیم را

إِنَّهُ كٰانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا (٤٣) إِذْ قٰالَ لِأَبِيهِ يٰا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مٰا لاٰ يَسْمَعُ وَ لاٰ يُبْصِرُ

بتحقیق او بود راستگوی پیغمبر چون گفت مر پدرش را ای پدر چرا میپرستی آنچه را نمیشنود و نمی بیند

وَ لاٰ يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً (٤٤) يٰا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جٰاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مٰا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي

ونه بی نیاز کند ترا چیزیرا ای پدر بتحقیق من بدرستیکه آمد مرا از دانش آنچه نیامد ترا پس پیروی کن مرا

أَهْدِكَ صِرٰاطاً سَوِيًّا (٤٥) يٰا أَبَتِ لاٰ تَعْبُدِ الشَّيْطٰانَ إِنَّ الشَّيْطٰانَ كٰانَ لِلرَّحْمٰنِ عَصِيًّا (٤٦)

راه نمایم ترا براه راست ای پدر مپرست دیو را بتحقیق شیطان بود مر خدارا نافرمان

يٰا أَبَتِ إِنِّي أَخٰافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذٰابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطٰانِ وَلِيًّا (٤٧) قٰالَ

ای پدر بتحقیق میترسم که برسد تورا شکنجه از خداوند پس باشی مر دیو را دوستار گفت

أَرٰاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يٰا إِبْرٰاهِيمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا (٤٨)

آیارو گردانی تو ازخدایان من ای ابراهیم. هر آینه اگر بس نکنی هر آینه سنگسار کنم ترا و دور باش مرا مدتی دراز

قٰالَ سَلاٰمٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كٰانَ بِي حَفِيًّا (٤٩) وَ أَعْتَزِلُكُمْ

گفت سلام برتو زود آمرزش خواهم برای تو پروردگارم را بتحقیق او هست بمن مهربان وکناره میگیرم ازشما

وَ مٰا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ أَدْعُو رَبِّي عَسىٰ أَلاّٰ أَكُونَ بِدُعٰاءِ رَبِّي شَقِيًّا (٥٠)

وآنچه میخوانید از غیر خدا و میخوانم پروردگارم را شاید که نباشم بدعای پروردگارم بدبخت

فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ مٰا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَهَبْنٰا لَهُ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ وَ كُلاًّ

پس چون کناره گرفت آنهارا وآنچه میپرستند ازغیر خدا بخشیدیم مر اورا اسحق را و یعقوب را و همه را

جَعَلْنٰا نَبِيًّا (٥١) وَ وَهَبْنٰا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنٰا وَ جَعَلْنٰا لَهُمْ لِسٰانَ صِدْقٍ عَلِيًّا (٥٢)

گردانیدیم پیغمبر وبخشیدیم مرآنهارا ازرحمت ما وگردانیدیم برای آنها زبان راستی بلند مرتبه

وَ اذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ مُوسىٰ إِنَّهُ كٰانَ مُخْلَصاً وَ كٰانَ رَسُولاً نَبِيًّا (٥٣) وَ نٰادَيْنٰاهُ مِنْ

و یاد آور در کتاب موسی را بتحقیق او بود خالص شده و بود فرستادهٔ پیغمبر و نداکردیم اورا از

جانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْناهُ نَجِيًّا (٥٤) وَوَهَبْنالَهُ مِنْ رَحْمَتِنا أَخاهُ هٰرُونَ نَبِيًّا (٥٥)

سمت طور ايمن ونزديك گردانيديم اورا ازگوينده وبخشيديم مراورا ازرحمت ما برادراو هرون‌را پيغمبر

وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْمٰعِيلَ إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَكانَ رَسُولًا نَبِيًّا (٥٦) وَكانَ يَأْمُرُ

وياد آور در كتاب اسمعيل را بتحقيق او بود راست وعده و بود فرستاده پيغمبر وبود امرميكرد

أَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ وَكانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا (٥٧) وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ

اهل‌خودرا بنماز و زكوة و بود نزد پروردگارخود پسنديده ويادآور دركتاب ادريس را بتحقيق‌او

كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا (٥٨) وَرَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا (٥٩) أُولٰئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ

بود راستگو پيغمبر وبالا برديم‌اورا جايگاه بلند آنگروه آنانندكه‌نعمت‌بخشيد خدا برآنها

مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْراهِيمَ وَإِسْرائِيلَ وَمِمَّنْ

ازپيغمبران از اولاد آدم و ازآنانكه برداشتيم با نوح و از اولاد ابراهيم و يعقوب و از آنانكه

هَدَيْنا وَاجْتَبَيْنا إِذا تُتْلىٰ عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمٰنِ خَرُّوا سُجَّداً وَبُكِيًّا (٦٠)

هدايت‌كرديم و برگزيديم چون خوانده‌شد برآنها آيات پروردگار برو افتادند سجده‌كننده و گريان

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلٰوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَواتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا (٦١)

پس‌جانشين‌شد ازبعدآنها جانشينى كه‌ضايع‌كردند نمازرا وپيروى‌كردند خواهشهارا پس زود برسند تباهى‌را

إِلَّا مَنْ تابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً فَأُولٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلا يُظْلَمُونَ شَيْئاً (٦٢)

مگركسيكه توبه‌كرد و گرويد و كرد كار شايسته پس‌آنگروه درآيند بهشت‌را و نه ستم‌كرده شوندچيزيرا

جَنّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمٰنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا (٦٣) لا يَسْمَعُونَ

بهشت‌هاى با اقامت‌كه وعده‌كرده خداوند بندگانش‌را بنهان بتحقيق باشد وعدهٔ او آينده نميشنوند

فِيها لَغْواً إِلَّا سَلاماً وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَعَشِيًّا (٦٤) تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ

درآن بيهوده‌را مگرسلام‌را ومرآنهارا روزى‌آنها درآن صبح و شام اينست بهشت آنچنانيكه‌ميراث‌دهيم

مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا (٦٥) وَما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا

از بندگان خودآنراكه باشدپرهيزكار ونه فروآريم مگر بامر پروردگارتو اوراست آنچه پيش‌روى ما

وَما خَلْفَنا وَما بَيْنَ ذٰلِكَ وَما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا (٦٦) رَبُّ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَما

وآنچه عقب ما وآنچه ميان اينست ونيست پروردگارتو فراموشكار پروردگارآسمانها و زمين وآنچه

بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا (٦٧)

میان آنها است پس بپرست اورا وشکیبا شو برای پرستیدن او آیا میدانی اورا همنام .

قوله تعالى (وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ) حقتعالی در این آیه خطاب کرد با رسول ﷺ و گفت بترسان این کافران را و اعلام کن از حدیث روز حسرت یعنی روز قیامت وشداید و عقوبات آن . و گفته‌اند که آن روز را برای آن روز حسرت خواند که هیچ مؤمن و کافر و برّ و فاجر نباشد که این روز حسرت نخورد ، کافر و عاصی گوید چرا معصیت کردم ، و مؤمن و مطیع گوید طاعت چرا بیشتر نکردم . و ممکن که اصل او از یکی باشد ازدو چیز که حسراست و حسر کشف باشد یعنی این روز کشف کنند آنچه پوشیده باشد براو از احوال و اهوال عند آن حسرت و پشیمانی خورد نظیر « یوم تبلی السرائر » و نیز حسر آن باشد که شتر را بدان برند تا حسر شود و از رفتن باز ماند و این غایت کار باشد یعنی کار ایشان بر فروماندگی و درماندگی حاصل شود (إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ) چون کار باز گذارند و محل «اذ» نصب است برظرف (وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ) «واو» حال راست و ایشان در غفلت و بناکامی باشند (وَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ) اینخبر است که میدهد ازاحوال ایشان درمستقبل ، و آنکه ایشان ایمان نیارند و بر کفر میرند و اهل دوزخ بدوزخ بروند . و هم فی غفلة من الدنیا و ایشان از دنیا غافل باشند . اعمش روایت کرد ازابوصالح از ابوسعید خدری که رسول گفت روز قیامت مرگ را بیارند کأنه کبش املح پنداری گوسفند سیاه و سفید است و از میان بهشت و دوزخ بدارند و اهل بهشت و دوزخ را گویند این را میشناسید گویند پنداری این مرگ است (١) بفرمایند تااورا بکشند، و ندا کنند «یاأهل الجنة خلود لکم فلاموت أبداً ویا اهل النار خلود لکم فلاموت أبداً» ای اهل بهشت جاویدانی است شما را که هرگز بآن مرگ نباشد ، وای اهل دوزخ

(١) اینگونه الهام وعلم ضروری درعالم رؤیا هم برای انسان اتفاق میافتد کسی را می‌بیند و یقین دارد امیرالمؤمنین «ع» یا یکی ازائمه «ع» است باآنکه آنهارا ندیده ونشناخته و اینجا هم مرگ بصورت گوسفند مجسم میشود و آنرا می‌شناسند چون نزدیکترین چیز بمرگ در نظر انسان گوسفند است که همیشه کشته گوسفند پیش نظر اواست وهرگاه تمثل معانی واعمال بصورت مناسب آن تحقق یابد صورتی مناسبتر ازصورت گوسفند برای مرگ نخواهد بود واینکه گفتیم بظاهر روایت مطابق‌تر است ازآن دوتأویل که مؤلف درآن خواهد کرد چون پیغمبر فرمود خودمردم آن گوسفندرا میشناسند که مرگست و بنا برتأویل مؤلف مرگ چیزدیگراست وگوسفند چیزدیگر ویکی تشبیه بدیگرشد. است مثل آنکه ازتو پرسند فلان چه شد توچراغی را بدم خاموش کنی یعنی مرد .

جاویدانی‌است‌شمارا که‌هرگز با آن‌مرگ‌نباشد. آنگه‌رسول ﷺ این آیت بخواند «وأنذرهم یوم الحسرة اذقضی‌الامر(ای ذبح‌الموت)وهم‌فی‌غفلة »واشارت کرد بدست‌فرادنیا(۱) وایشان ازدنیا غافل‌باشندمقاتل گفتی‌اگر نه آنستی که‌خدایتعالی‌قضا کرده‌است ازتخلیداهل‌دوزخ‌وتعمیرایشان در دوزخ عند اینحال چون آن بدیدندی از غم و حسرت بمردندی. اما حدیث ذبح مرگ علی أحد وجهین باشد: إمّارسول ﷺ برطریق تمثیل گفت (۲) وإمّاخدای تعالی این‌فرماید برطریق تمثیل درقیامت (۳) یعنی‌چنان انگارید که‌این کبش املح مرگست چون اورا کشتند طمع نیست کس را در آنکه بمیردو بمرگ از آنچه در اوست برهد این خبر براین‌تأویل باشد.

قوله تعالی (إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ) آنگه گفت برطریق وعظ و تذکیر که زمین‌را و هرچه برزمین است بمیراث بر گیریم از آنجـا که جملهٔ اهل زمین بمیرند و هیچکس زنده نماند که بمیراث ایشان از من أولیتر باشند ، پس میراث ایشان بطریق أول مرا باشد که همه بندگان و پرستاران (٤) من‌اند آزاد کرده،و نا کرده، آنرا که‌آزاد کرده‌ام برطریق ولاء مرا باشد و آنرا که آزاد نکرده‌ام ایشان ومال‌ایشان‌مرااندو برای آن میراث‌خواند این‌را که صورت میراث دارد برای آنکه میراث انتقال ملك باشد بغیری پس از وفات مالکش(وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ) وایشان‌را باما آرند تاجزای اعمال‌ایشان بدهیم بروفق عملشان .

(وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ) آنگه با رسول ﷺ خطاب کرد و گفت یا محمد یـاد کن در این کتاب قرآن حدیث إبراهیم را که او پیغمبری راستگو بود ، و معنی ذکر اینجـا تلاوت قصه است یعنی برایشان خوان وقصه برایشان بگو در این کتاب قرآن ، وکتاب‌بمعنی مکتوبست کالحساب بمعنی المحسوب. إبراهیم‌بن‌تارخ بن‌ناحور، وصدّیق بناء مبالغه باشد أی کثیر الصدق تا همه گفت او صدق باشد و کذلك الخمّیروالسکّیر إذا کان من عادته السکر و شرب الخمر .

---

(۱) دست فرا بردن یعنی‌دست‌را نزدیك‌چیزی‌بردن‌ودست‌فرادنیا بردن یعنی سوی‌دنیا بردن.

(۲) مقصودمؤلف آنستکه حقیقة‌گوسفندی نمیکشند در روز قیامت چون‌روزقیامت‌روزی نیست‌که جاندار‌بکشتن‌بمیرد بلکه این برطریق تمثیل‌فرمود وتشبیه یعنی‌مرگ‌را ازمیان‌بردارند ونباشد چنانکه گوسفند ذبح شده‌دیگر نیست .

(۳) یعنی‌درحقیقت‌گوسفند میکشندامااین‌گوسفندنه مرگ‌است‌بلکه حیوانی است وپس‌ازکشته‌شدن خداوند گوید همچنانکه این‌گوسفند نابود شدمرگ‌هم نابودشود این‌دووجه هردو مرضی مؤلف است

(٤) پرستار ترجمه کنیزاست .

(إِذْ قالَ لِأَبِيهِ) چون گفت پدرش را يعني آزر را . مخالفان گفتند إبراهيم پسر آزر بود وآزر لقب بود او را ونامش تارح و بالحاء والخاء روايت است وبنزديك ما پدرش نبود، عمش بود، و دربعضي اخبار ما هست كه جدش بود من قبل الام . واو بت‌پرست‌و بت گر بود .

وبنزديك ما پدران پيغمبران هيچ كافر نباشند لما فيه من التنفير والنقص لهم ولقوله عليه السلام «لم يزل ينقلني الله من الاصلاب الطاهرين إلى الارحام الطاهرات» وكافر را وصف نكنند بطهارت و لقوله تعالى «وتقلّبك في الساجدين» برطريق منت و تعداد نعمت و آنكه عم‌را پدر خوانند عرب و عجم ظاهر است و براين فصلي مستقصي برفت در سورة الانعام. (ياأَبَتِ)در اين تاء خلاف كردند بعضي گفتند براى مبالغه آورد كالعلامة والنسّابة، و بعضي دگر گفتند بدل‌ياء اضافه‌است كه‌بيفكندند و كسره رها كردند تابدل‌بود ازاو آنكه چون براو وقف كنند همچنان برتاء بماندوهاء نشود براى اين‌بتاء ممدودبنويسند تشبيها بالتاءالاصليه، وزجّاج گفت رواباشد كه درحال‌وقف‌هاء كنند كه گويند ياأبه قياساً على التاءات الزايدة (لِمَ تَعْبُدُ) چرا پرستي جمادى را كه‌نشنود ونبيند وازتو هيچ غنا و كفاف نكند ؟ واين برسبيل تقبيح صورت ايشان ميگويد وتسفيه أحلام آنانكه روادارند تاجماد را پرستند .

(يا أَبَتِ) اى‌پدر من (إِنِّي قَدْ جاءَني مِنَ العِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ) مراازعلم آن نصيب است ومرا آن دادند وآن بمن‌آمده است كه بتو نيامد ازعلم‌بخداى تعالى وصفاتا و توحيد وعدل او وعلم بثواب وعقاب(فَاتَّبِعْني) پس پيروى كن مرا تامن تراهدايت كنم‌براه‌راست «وسوى»فعيل باشد از سوا .

(يا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّيْطانَ)اى‌پدرمن‌مپرست شيطان‌راواو بت‌ميپرستيد وليكن‌چون باغواء و إغراء شيطان بود گفت شيطان راميپرستيد كه شيطان هميشه درخداعاصي بوده است . و عصيّ فعيل باشد من العصيان واين بناء مبالغه است .

(يا أَبَتِ إِنِّي اخافُ) اى‌پدرمن‌من‌ميترسم . فرّاء گفت اين خوف بمعنى‌علمست‌اينجا كقوله تعالى «وخشينا أن‌يرهقهما» أي علمنا وخوف‌ازباب‌ظن باشد چنانكه بيان كرديم درچند جاى ولكن للمقاربة بينهما علم را خوف‌خواند، كه عذابى بتورسد از خداى كه يارشيطانى ، و معنى آنستكه هر گه چنين كنى يارشيطان‌باشى يعني هر گاه كه‌شيطان‌را پرستى يارشيطان باشى براينقول (فَتَكُونَ) منصوب باشد على جواب النهى بالفاء ، وتقدير آنكه لا تعبد الشيطان

فتکون لِلشَّيْطانِ وَلِيّاً ووجهی دگر درمعنی آیت آنستکه من میترسم که عذابی بتورسد ازخدای تعالی ازباب خذلان و تخلیه که یار شیطان باشی و این برطریق عقوبت بود و بر این وجه عطف بود علی«یمسّك» و گفتند معنی آنستکه ترا ولایت شیطان لازم شود برای آنکه‌او را پرستی واین معنی قول اول است . و گفتند معنی آنست فتکون موکولا الی الشیطان . که آنگه تورا با شیطان گذارند و این برهردو وجه که گفتیم راست باشد هم برعبادت شیطان هم برسیدن عذاب از رحمن .

(قالَ) گفت یعنی آزر (أراغِبٌ أنْتَ عَنْ آلِهَتِي) تو رغبت مینمائی ازخدایان‌من یقال رغب‌عنه‌خالف فیه . یعنی ترا نمیباید و برکار توساخته نیست (لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ) اگراز این‌مقالت‌باز نیائی واز این گفتار بـاز نایستی (لَأَرْجُمَنَّكَ) سنگسار کنم‌تورا. واین‌قول حسن است ، سدی و ابن جریج و ضحاك گفتند قذف کنیم تورا و دشنام دهیم تورا و مساوی‌تو گوئیم و گفتند تورا از خویشتن دور بیندازیم (وَاهْجُرْنِي مَلِيّاً) واگر باز نخواهی ایستادن از بر من برو ازمن بِبُرمدتی‌وروزگاری دراز، فرّاء گفت اشتقاق او من‌الملاوة است یقول‌العرب کنت‌عنده مَلوَةً ومُلوَةً ومِلوَةً ومَلاوَةً ای‌دهراً، یقال تَمَلَّيْتَهُ ای‌عشت‌معه مَلاوَةً قال:

لَوْ تَمَلَّتْهُمْ عَشيرَتُهُم لِا قتناءِ العِزِّ أوْ وَلَدُوا(۱)

و اینقول سعید جبیر است ، و سدی و عبدالله عباس و قتاده وعطیه و ضحاك گفتند ملیا أی سویاً سلیماازبَرِ من‌بروو بسلامت‌بی‌آزاری‌تاتورا نبایدزدن‌وجراحت کردن وهو من قولهم فلان ملیٌّ بهذاالامر اذاکان قویاً علیه مضطلعاً به .

(قالَ) گفت یعنی إبراهیم عليه‌السلام (سَلامٌ عَلَيْكَ) گفتند معنی آنستکه سلامت بادترا بحق ابوّة و تربیت و گفتندبرسبیل وداع گفت که در حال وداع بایکدیگر سلام کنند ودعا بسلامت کنند یکدیگر را و گفتند جواب آن گفت که او گفت «لئن لم تنته لارجمنك » تا این راکار بسته باشد که خدا گفت : «وإذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً» بجواب سفاهت سفیهان حلیمان سلام گویند تاسلامت‌یابند (سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي)دراو چند قول گفتند : یکی آنکه در معنی مشروط است اگرچه بصورت مطلق است و تقدیر آنستکه إن ترکت عبادة الاوثان‌و آمنت بالله. آمرزش خواهم برای‌تواگرایمان‌آری بخدای وبت‌پرستیدن‌رها کنی . قولی‌دیگر آنستکه براصل عقل گفت که ازروی‌عقل عفو کفّار نیکو است ودرشرع اوقطعی‌نبود علی‌عقاب

(۱) ای کاش خاندان و خویشان باایشان مدتی معاشرت‌کرده بودند تاعزت می‌یافتند یاایشان فرزندی آورده بودند .

الكفار قطعاً وچون اين مجوز باشد استغفار نيكو باشد براى كافران . و وجهى دگر آنكه پدر او را وعده داد درسر كه ايمان خواهم آورد چنانكه در سورة التوبة گفت «وما كان استغفار إبراهيم لابيه إلا عن موعدة ـ الآيه» (إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا) كه خداى تعالى هميشه بمن لطيف ومهربان بوده است والحفاوة البر واللطافه يقال حفى بفلان يحفى حفاوة ويحفى به حفيا وأحفى بالمسئلة إذا بالغ فيه ، واين نيزهم ازمهربانى باشد .

(وَأَعْتَزِلُكُمْ) اينهمه حكايت حديث ابراهيم است گفت دور شوم ازشما وازاين بتان كه بدون خداى ميخوانيد ومن خداى خودرا خوانم كه مستحق عبادت وپرستش است كه من دانم كه بخواندن او بدبخت نشوم چنانكه شما بخواندن اصنام بدبختيد ، و گفتند شقى نباشند بدعاى او براى آنكه مرا اجابت كند و نوميد نكند .

(فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ) چون از ايشان دورشد وببريد ، مقاتل گفت ايشان را بكوهى رها كرد واوبه بيت المقدس شد (وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ) وآنچه بدون خداى ميپرستيدند از اصنام «ما» موصوله است ومحل او نصب است عطفاً على «هم» (وَهَبْنَا لَهُ) اين جواب لمّا است يعنى چون ازايشان اعتزال كرد بداديم اورا در آن هجرت إسحاق و پس إسحاق يعقوب (وَكُلاًّ جَعَلْنَا نَبِيًّا) وهريكى را إسحاق ويعقوب پيغمبر كرديم .

(وَوَهَبْنَا لَهُمْ) و بداديم ايشان را از رحمت ما و انواع نعمت ما ، وگفتند برحمت نبوت خواست و قوله «أهم يقسمون رحمة ربّك» كلبى گفت مال وفرزندان خواست (وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا) عبدالله عباس گفت و حسن كه ثناء نيكو خواست از اهل هرملّتى كه جملهٔ ملل از جهودان و ترسايان و گبركان و مسلمانان ايشان را نيك گويند ، و يقول العرب جاءنى لسان فلان أى رسالته بخير أوشر ، و اينجا براى او بخصوص آمد بخير كه صدق بااو مقرون كرد ، و آنجا كه قرينه خلاف اين باشد برقرينه حمل كنند و آنجا كه مطلق بر عموم قال الشاعر :

إِنّي أَتَتْنِي لِسَانٌ لا أُسَرُّ بِهَا　　مِنْ عَلْوَ لاعَجَبٌ مِنْهَا وَلا سَخَرُ
جَاءَتْ مُرَجَّمَةً قَدْ كُنْتُ أَحْذَرُهَا　　لَوْ كَانَ يَنْفَعُنِي الإِشْفَاقُ وَالحَذَرُ(١)

وگفتند معنى آنست كه ما ايشان را پيغمبر كرديم بزبان صدق و علوّ خداى تعالى را ثنا گفتند :

(١) بمن رسيد خبرى ازعلو «نام جائى است» كه ازآن خشنود نشدم عجب نكردم و شوخى نگرفتم خبرى است درزبانها افتاده ومن ازآن ميترسيدم واحتراز ميكردم اگرترس وحذر مرا سود مى‌داد .

(وَاذْكُرْ فِي الكِتابِ مُوسى) و نيز ياد كن و قصه باز گوی ای محمد در اين كتاب قرآن موسى را (إِنَّهُ كانَ مُخْلِصاً) كه او مردی بود بااخلاص درعبادت ازريا دور. كوفيان خواندند مگر ابوبكر «مخلصاً» بفتح لام يعنی مختاراً للنبوة بر گزيده برای پيغمبری ،وروا بود كه معنی مخلص معصوم باشد يعنی خالص كرد او را از معاصی بالطاف (وَكانَ رَسُولاً نَبِيًّا) و او پيغمبری بود فرستاده بخلقان از قبل خدای تعالی وبلندقدر وبزرگ مرتبه بود.

ما او را ندا كرديم از جانب راست كوه طور و آن كوهيست ميان مصر و مدين و ندا آن بود كه گفت «إني أنا الله رب العالمين» آنگه بااوسخن گفت واين درشب آدينه بود(وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا) ما اورا بحضرت خود نزديك گردانيم تا كلام ما بشنود .عبدالله عباس گفت اورا بحجاب أعلى نزديك گردانيد تا صرير قلم كه بر لوح محفوظ ميرفت و مينوشت بشنيد و گفتند معنی آنستكه محل او از ما محل بنده بود كه خداوندش در منزلت كرامت بخود نزديك كند و نجيّ فعيل است بمعنی مفاعله كالاكيل والجليس والنديم . يعنی مناجی ما بود وباما راز گفت وما با او، ونصب اوبرحالست ازمفعول .

(وَ وَهَبْنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنا) وما بداديم اورا ازرحمت وفضل خود برادرش هارون او نيز پيغمبر بود . ونصب اوهم برحالست چون اواز مادرخواست فی قوله «واجعل لی وزيراً من اهلی » ووزير مرا ازاهل من كن هارون را كه برادر من است .

(وَ اذْكُرْ فِي الكِتابِ إِسْمعِيلَ) و ياد كن در كتاب قرآن اسمعيل را (إِنَّهُ كانَ صادِقَ الوَعْدِ) كه اوراست وعده بود چون وعده دادی انجاز كردی و خلاف نكردی. گفتند مردی او را گفت در بعضی مواضع اينجا باش تا من با نزديك توآيم يكسال آنجا مقام كردتا او باز آمد اينقول كلبی است. مقاتل گفت سه روز مقام كرد (وَ كانَ رَسُولاً نَبِيًّا) وپيغمبری بلند منزلت بود .

(وَ كانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلوٰةِ وَ الزَّكوٰةِ) ای قومه و او قوم خود را بنماز وزكوة فرمودی. و در قراءت عبدالله مسعود «و قومه» است واهل اوخواص او باشد از قرابات(وَ كانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا) وبنزديك خدای پسنديده بود واصل مرضی مرضوی بوده است واورا ياء كردندوضمّه را كسره آنگه درياء ادغام كردند.

(وَ اذْكُرْ فِي الكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا وَرَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا) و او را جای بلند رفيع بكرديم و برجای بلند برديم گفتند بهشت خواست . ضحاك گفت بر- آسمان ششم است. مالك بن صعصعه گفت رسول ﷺ گفت شب معراج كه مرا بآسمان بردند

ادریس را بر آسمان چهارم‌دیدم. وسبب بردن‌او بآسمان‌عبدالله عباس گفت و کعب احبار وعلماء سیر که سبب آن بود که ادریس روزی میرفت در گرمای آفتاب رنجور شد گفت بار خدایامن یکروز در آفتاب و گرمای آن طـاقت نمیآورم آن فرشته که حامل آفتاب است که بیکروز پانصد ساله راه میرود اثر او باو نزدیکست ثقل و گرمای آفتاب براو چگونه باشد بار خدایا سبك گردان براوو گرمایش ازاو بردارو آن‌فرشته برد گرروز[یافت]ازراحت خفت واستراحت حرارت‌چیزی[که]معهود نبوداورا، گفت‌بارخدایا این‌چیست که من‌این‌راحت‌ندیده‌ام‌هر گز خدایتعالی گفت بندۀ من ادریس ترا دعا کرد من اجابت کردم گفت بار خدایا چه بلند همت بنده‌ایست و رحیم و مشفق ! مرا دستوری باشد تا بروم واورا به بینم و او را سلام کنم وشکر این نعمت بگزارم خدایتعالی دستوری داد او را بیامد و إدریس راسلام کرد و پرسید وبـَر او بنشست و إدریس از او چیزها پرسید آنگه او را گفت اگر هیچ ممکن باشد که ملك الموت را بینی بگو تا در اجل من تأخیری کند تامن درشکر وعبادت خدای بیفزایم او گفت، این‌معنی بدست ملك الموت نباشدولیکن من بگویم‌تا هرچه ممکن باشد که او میکند از کرامت‌وتخفیف در حق‌تو بجای آرد ، آنگه این فرشته‌او را بر گرفت و بآسمان دنیا برد عند مطلع‌الشمس آنجا که آفتاب بر آید و او را آنجا بنهادو او بنزدیك ملك‌الموت رفت و گفت بحاجتی‌آمده‌ام بـَرِ تو گفت آنچه بدست من بودمبذولست گفت‌مرا دوستی‌است اورا إدریس گویند اگرممکن باشد در اجل او تأخیری کنی تا او در عبادت بیفزاید . گفت این بمن تعلق ندارد امـا توانم کرد که وقت وفات‌و اجل او ترا بگویم تا او را معلوم کنی تا او مستعد باشد وکار خودساخته دارد آنگه دیوان آجال بر گرفت و دراو نگرید گفت‌نام‌بنده‌ای که گفتی‌همانا دراین‌عمرها نمیرد گفت چگونه؟ گفت برای آنکه‌نوشته است که این‌بنده‌ای‌بنزدیك مطلع آفتاب میرد واو خدای داند که کی آنجا رسد گفت او را بنزدیك مطلع آفتاب رها کردم او گفت اگر چنین است اجل او در آمده همانا که تو با نزدیك او شوی او مرده باشد فرشته باز آمد إدریس‌را مرده یافت از خدای درخواست تا او را زنده کرد و بآسمان برد فذلك قوله « ورفعناه مكانا عليًا » وهب منبه گفت هرروز چندان عبادت ازإدریس بآسمان میبردند که از جملۀ اهل‌زمین فرشتگان از آن عجب بماندند و ملك الموت آرزوی دیدار او خواست از خدای در خواست که تا او را زیارت کند خدایتعـالی او را دستوری داد بنزدیك او آمد بصورت آدمی و براو سلام کرد و با او مصاحبت کرد و إدریس صائم الدهر بودی چون وقت افطار بود طعام پیش آوردند او طعام نخورد سه شب همچنین بود إدریس را منکر آمد گفت مرا بگوی تـا کیستی

گفت من‌ملك‌الموتم(۱)ازخدای دستوری‌خواستم تا مراباتو صحبت دهد دستوری داد مرا گفت اکنون چون ترا با من صحبت افتاد مرا بتو حاجتی است گفت چیست آن گفت قبض روح من کن خدایتعالی وحی کرد با او که قبض روح او کن ملك‌الموت جان او بر گرفت خدای تعالی او را زنده کرد پس از یکساعت ملك‌الموت گفت چرا قبض روح خواستی و فائده دراو چه‌بود گفت‌تاسختی‌مرگ بچشیده [آماده]باشم‌آنرا، آنگه گفت مرا آرزوی‌دیگرهست و آن آنست که مرا بآسمان‌بری تا آسمان بنگرم خدایتعالی دستوری دادملك الموت اورا بر گرفت و بآسمان برد و در آسمانها بگردانید تا او بدید واورا بدردوزخ برد گفت بفرمای تا در دوزخ بگشایند گفت تا بگشادند و او در رفت و بنگرید آنگه بیرون آمد و گفت مرا ببهشت برتا بهشت بنگرم او را ببهشت برد در بزد بگشادند و او در بهشت میگردید چون بآنجا رسید که جای او بودبنشست گفت تا ساعتی برآسایم چون ساعتی بنشست ملك الموت او را گفت‌برخیز تا تورا بمقر خودبرم او گفت من نمیآیم توبرو که اینجا موافق است مرا . فتحا کما إلی‌الله بحکومت بخدایتعالی رفتند خدایتعالی گفت رها کن اورا که‌اگر بلیّات‌ومحن وتکلیف دنیا مقاسات بایست کردن کرد و اگر مرگ ببایست چشیدن چشید و اگر احیاء و اعادت ببایست دیدن دید و اگر بردوزخ ببایست گذر کردن کرد واگر در بهشت برجای خودبایست‌رسیدن رسید، اورا رها کن که اوبرجای خودنشسته است فذلك قوله «و رفعناه مکاناً علیّاً» .

(أُولٰئِكَ) اینان یعنی‌این‌پیغمبران که‌ذکر ایشان برفت (الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ) آنانند که‌خدایتعالی نعمت کرد برایشان(مِنَ النَّبِيِّينَ)از پیغمبران (مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ) از فرزندان آدم «من» اول تبیین است ودوم تبعیض(وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ) وازآنانکه ایشانرا برگرفتیم‌بانوح‌در کشتی(وَمِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ)وازفرزندان‌ابراهیم‌و یعقوب (وَمِمَّنْ هَدَيْنَا) وازآنانکه ماایشان را هدایت دادیم باسلام یعنی ببیان والطاف (وَاجْتَبَيْنَا وایشان را بر گزیدیم (إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَٰنِ) چون برایشان خوانندآیات‌خدا (خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا) بروی درآیندسجده کنان و گریه کنندگان ،«سجّد»جمع ساجد باشدو «بکيّ» جمع باکی باشد واصل او بکوي بوده است چنانکه گفتیم و نصب‌هردو برحال است . گفتندآیت در شأن مؤمنان اهل کتاب آمد عبدالله سلام وقوم او .

(فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ) بازماندند پس‌ایشان‌بازماندگانی‌بد. یقال‌فلان‌خلَف

---

(۱) دوروایت‌مخالف یکدیگررامؤلف بی‌ترجیح ازعرائس‌نقل‌کرده است چون‌معلوم‌نیست صحیح کدامست‌ودانستن‌این‌اموروا جب‌نیست.

صدق من ابیه وخلْف سوء نیك را خَلف وبدرا خلْف قال :

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعاشُ فِي أَكْنافِهِمْ وَبَقِيتُ فِي خَلْفٍ كَجِلْدِ الأَجْرَبِ (١)

وخلف خلاف قدّام باشد وخلف سخن بد باشد وفی المثل «سکت ألفا و نطق خلفاً» وفرّاء و زجّاج گفتند این فرق از جهت لفظ نیست وهردو یکی باشد جز که فرق بقرینه دانند نبینی که گویند خلف صدق و خلف سوء و در آیت گفت (أَضاعُوا الصَّلوٰةَ) نماز را ضایع کردند (وَاتَّبَعُوا الشَّهَواتِ) وبدنبال شهوتها رفتند . گفتند مراد جهودانند که از فرزندان پیغمبران بودند نسب بایشان داشتند ولیکن سیرت ایشان نداشتند . مجاهد وقتاده گفتند در این امت اند «أضاعوا الصلوة» یعنی نمازهای فریضه رها کردند . عبدالله مسعود و قاسم بن مخیمره و إبراهیم گفتند إضاعة الصلوة تأخیرش باشد از وقت خود . قرة بن خالد گفت یکی از جملهٔ رعای ضحاك نماز دیگر را تأخیر کرد تا نزدیك بود که آفتاب فرو شود ضحاك این آیت برخواند و گفت اگر کسی نماز خود رها کند برمن بهتر باشد از آنکس که ضایع کند «واتبعوا الشهوات» مقاتل گفت آنانند که نکاح خواهر پدری روادارند وحلال گویند . کلبی گفت مراد لذاتست و شرب خمر. مجاهد گفت این آنگه باشد که قیامت نزدیك رسد وصالحان امت محمّد بروند تا جاهلان بزنا ولواطه مشغول شوند . أبوسعید خدری روایت کرد از رسول عليه‌السلام که او این بخواند و گفت اینان پس ازشصت سال باشند از هجرت .وأمیر المؤمنین علی عليه‌السلام گفت این آنگاه باشد که بناها بلند بکنند وآشیان منظور نشینند و جامهای مشهور پوشند . وهب گفت فخلف من بعدهم خلف شرّابون للقهوات، لعّابون بالکعبات (٢) رکّابون للشهوات، متّبعون للذات ، تارکون للجمعات مضیّعون للصلوات . کعب گفت در آخر زمان گروهی پدید آیند تازیانها بدست گرفته بمانند دنبالهای گاوان ، مردمان را بآن زنند ، آنگه این آیت بخواند (فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا) ایشان غی بینند وغی ضد رشد باشد یعنی ایشان راشد نباشند و «غی» خیبت و نومیدی بود یعنی ازثواب ابرار نومید باشند. عبدالله مسعود گفت غی نام جوئی است در دوزخ . عبدالله عباس گفت غی نام وادئی است در دوزخ اهل دوزخ از گرمای آن پناه با خدای میدهند آن وادی برای زانی مصرّ است ، وشارب خمر مدمن ، وآکل ربا که نزول نکنند از آن ، وآنانکه در مادر وپدر عاق باشند ، وگواه دروغ ،و زنی که فرزند دیگری برشوهر بندد که نه آن او باشد

(١) رفتند آنها که در سایه حمایت آنها توان زندگی کرد وماندم در میان جماعتی که مانند پوست جرب ناك اند نه میتوان ازتن بیرون کرد ویا برآزارآن شکیبائی داشت .

(٢) قهوه شراب مسکر است وکعب مهره نرد .

وعطا گفت غی نام وادی است که دراو بجای آب خون وریم باشد. وهب گفت جوئیست در دوزخ که از آن دورتر نیست وطعمش خبیث ؟ کعب گفت وادئی است دردوزخ که از آن دورتر نیست بقعر وسخت‌تر نیست بگرما در او چاهی است آنرا بهیم خوانند هر گه که آتش دوزخ بمیرد خدایتعالی میفرماید تا در آن وادی بگشایند تا آتش دوزخ باو تیز شود. ضحاك گفت غیاً أي خسراناً زیان بینند. و گفت عذاباً .

(إِلَّا مَنْ تابَ) الا آنکس که توبه کند از کفر و عمل صالح کند و ایمان آرد که ایشان را ببهشت برند و از ثواب مستحق ایشان چیزی بازنگیرند ونقصان نکنند . آنگه گفت :

(جَنَّاتِ عَدْنٍ) بهشتهای مقام واین بدل جنت است. وبرای آن بلفظ جمع گفت که هر مؤمنی را از آن بستانی باشد و بیان کردیم که اصل اومن الجن وهوالستر. بستانی که از بسیاری درخت زمین را بپوشد وعدن اقامت بود من قولهم: عدن بالمقام إذا أقام به که خدایتعالی وعده داده است بندگان را بغیب یعنی ندیده‌اند ایشان و گفتند یعنی بقیامت (إِنَّهُ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا) گفتند وعده بمعنی موعود است ،ومأتی بمعنی مفعول من قولهم أتیت الامر اذا فعلته ، ومعنی آن باشد که آنچه او بآن وعده داد کرده باشد یعنی وعدهٔ او نقدباشد، و گفتند مأتی که مفعول است بمعنی آنستکه فاعل باشد ، یعنی وعده آینده باشد . یعنی لامحاله بباشد، وقال الاعشی:

« وَ ساعِيَتْ مَعْصِيّاً عَلَيْها وُشاتَها » (۱)

أی عاصیاً. واین بیت باین شهادت معتمد نیست وچون اندیشه کنند معصی برجای خوداست و گروهی اهل معنی گفتند إتیان از آن فعلهاست که فاعل ومفعول دراو راست باشد یقال : أتیت علی خمسین سنة وأتت عليّ خمسون سنة ومثله البلوغ والادراك. یقال: بلغت الکبر وبلغنی الکبر براین قاعده فرق نباشد میان آتی ومأتی .

(لايَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً) در آن بهشتها نشنوند سخن لغو بی‌فائده (إِلَّا سَلاماً) استثناء منقطع است المعنی لیکن سلام شنوند و تحیت از یکدیکر و از خدایتعالی فی قوله «سلام قولا من رب رحیم » زجاج گفت معنی آنستکه کلامی نشنوند که ایشان را در اثم افکند بل کلامی شنوند که ایشان را بسلامت رساند (وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَعَشِيًّا) و روزی ایشان میرسد بامداد و شبانگاه . یعنی باوقاتی معین مقدر بر تقدیر بامداد و شبانگاه برای آنکه در بهشت شب نباشد و روز که آفتاب بر آید و فرو شود . ویحیی بن ابی کثیر گفت عرب

(۱) مصرع اول این است«ومثلك خود بادن قدطلبتها» یعنی چه‌بسیارزن‌جوان فربه مانند توکه درجستجوی اوشدم وبااوزناکردم بررغم بدگویان وسخن‌چینان .

در روزگـار خود هر کس را که چاشت بخوردی و شام بودی بنزدیك او گفتندی متنعّم است خدایتعالی برای این گفت «بکرة وعشیّا» ولیدبن مسلم گفت زهیر بن محمّد را پرسیدم از این آیت گفت در بهشت شب و روز نباشد بل مقدار شب حجـاب فرو گذارند و بمقدار روز حجـاب بردارند ، و گفت برای این گفت که اکل بر این وجه بسلامت باشد .

(تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا) که آن بهشت است اینکه ما بمیراث میدهیم از بندگان ما بآنکه پرهیزگار باشد و برای آن لغت میراث گفت که خدای تعالی علی ماجاء فی الاخبار برای هر بندهٔ مکلف جائی معین کرده است در بهشت و دوزخ، چون مرد ایمان آرد واختیار طاعت کند آنجای او بکافران دهند وچون کفر آرد ومعصیت کند او را بدوزخ برند ، وجای برطریق میراث بمؤمنان ومتقیان دهند واین وجهی لطیفست .

(وَما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ) عبدالله عباس و ربیع و ضحاك و مجاهد و إبراهیم گفتند سبب نزول آیه آن بود که رسول عليه‌السلام جبرئیل را گفت چرا بیش از اینکه می آئی نیائی برمن. او این آیه آورد که ماجز بفرمان خدایتعالی فرو نیائیم . مجـاهد گفت جبرئیل روزی چند باز ایستاد وبنزد رسول نمی آمد چون بیامد رسول عليه‌السلام گفت «ماحبسك عنّا» تورا چه باز داشت ازما ؟ گفت چگونه آیم ودرقوم تو کسان هستند که ناخن نمیگیرند و سبلت نمی پیرایند و مسواك نمیکنند و این آیت فرود آمد « وما نتنزل الا بامر ربك » عکرمه گفت و ضحاك و مقاتل وکلبی گفتند این آنکه بود که جهودان رسول را پرسیدند ازحدیث أصحاب الکهف ، و ذوالقرنین ، وروح او گفت سأخبر کم غداً ولم یقل إن‌شاءالله فردا شمارا خبر دهم و بمشیت استثنا نکرد جبرئیل چند روز نیامد ،عکرمه گفت چهل روز، مجاهد گفت دوازده روز تامشرکان گفتند رب محمّد ودعه وقلاه . آنکه چون جبرئیل آمد رسول عليه‌السلام گفت ای برادر کجائی که مرا آرزوی دیدار تو سخت شد؟ گفت یا رسول‌الله ما بندگان مأموریم جز بفرمان کاری نتوانیم کرد آنکه که گویند برو برویم چون گویند مرو نرویم واین آیت آورد «وما نتنزّل الا بامر ربك » مافرودنیائیم جز بفرمان خدای تو . قوله (لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا وَما خَلْفَنا) او راست آنچه پیش ماست و آنچه پس ماست دراو چند قول گفتند : مقاتل گفت آنچه پیش ماست از آخرت و آنچه بـاز پس گذاشتیم از دنیا (وَما بَيْنَ ذٰلِكَ) وآنچه میان هردو است وآن زمان بود که ازمیان دو نفخه باشد وآن چهل سال بود . بعضی دیگر گفتند معنی آنستکه ابتدا خلقت ما از اواست وآجال مارا نهایت باو است ومابین ذلك ، وآنچه میان آنست از عمر دنیا و بعضی دگر گفتند «مابین ایدینا » مابقی من الدنیا آنچه ازدنیا مانده «وما خلفنا» وآنچه باز

پس گذاشتیم «وما بین ذلك» آنچه میانست ازمدت عمرماو گفتند «ما بین أیدینا» من الثواب والعقاب «وما خلفنا» مامضی من أعمارنا «وما بین ذلك» ما نحن فیه إلی یوم القیمة . و بعضی دگر گفتند «ما بین أیدینا» قبل خلقنا پیش از آنکه مارا آفرید « وما خلفنا » بعد أن یمیتنا پس از آنکه مارا بمیراند «وما بین ذلك» آنچه دراوئیم از زندگانی . بعضی دیگر گفتند «ما بین ایدینا» آنچه در پیش ماست از آسمان تا بزمین چون فرود آئیم «وما خلفنا» آسمان چون ازاو فرود آمده باشیم «وما بین ذلك» ما بین السماء والارض و آنچه میان آسمان وزمین است، یعنی اینجمله خدای راست و مقدور اوست و بامر وفرمان اواست (وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا) خدای تو فراموش کار نبوده است هرگز اگر خواستی که وحی فرستد در این مدت بفرستادی که نسیان براو روا نیست.

(رَبُّ السَّمٰوٰاتِ وَ الأَرْضِ) بدل «ربك» است، وروا بود که خبر مبتدای محذوف بود ای هو رب السموات والارض اوخدای آسمانها وزمین است که هردو مُلك ملك اوست (فَاعْبُدْهُ) اورا پرست و برعبادت او صبر کن وخودرا بر آن برغم خود جبر کن (هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا) اوراهم نامی دانی .عبدالله عباس گفت یعنی مثلی وعدلی .کلبی گفت معنی آنستکه کسی را دانی که اورا الله خوانند جزاورا ، وحقیقت آنکه که کس را دانی که استحقاق عبادت دارد بآنکه قادر باشد بر آنکه اوقادراست ازاصول نعم ، قوله تعالی :

وَيَقُولُ الْإِنْسانُ ءَإِذا ماmِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا (٦٨) أَوَلا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ أَنّا
ومیگوید آدمی آیا چون میمیرم هرآینه بدرآیم زنده آیا ونه یادآورد آدمیزاد که ما

خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً (٦٩) فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّياطِينَ ثُمَّ
آفریدیم اورا از پیش و نبود چیزی پس سوگند بپروردگارتو برانگیزیم آنهارا باشیاطین پس

لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا (٧٠) ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى
درآوریم آنهارا دور جهنم بزانو آمده پس بیرون آریم ازهرگروهی هرکدام سخت ترند برپروردگار

الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا (٧١) ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلىٰ بِها صِلِيًّا (٧٢) وَ إِنْ مِنْكُمْ
بخشنده ازسرکشی پس هرآینه ما داناتریم بآنها که سزاوارترند بآن ازدرآمدن ونیست ازشما

إِلّا وارِدُها كانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا (٧٣) ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ
مگروارد شونده است باشد برپروردگارتو واجب حکم شده پس میرهانیم آنهارا که ترسیدند وواگذاریم

الظّالِمينَ فيها جِثِيًّا (٧٤) وَ إذا تُتْلىٰ عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا لِلَّذينَ

ستمكاران‌را درآن بزانو آمده وچون‌خوانده‌شود برآنها آیتهای‌ما روشن گفتند آنانکه کافرشدند مرآنهارا

آمَنُوا أَيُّ الْفَريقَيْنِ خَيْرٌ مَقاماً وَ أَحسَنُ نَدِيّاً (٧٥) وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ

گرویدند کدام دوفرقه بهترند ازجایگاه ونیکوترند ازنشیمنگاه وچند هلاك‌کردیم‌پیش ازآنها از

قَرْنٍ هُمْ أَحسَنُ أَثاثاً وَ رِءْياً (٧٦) قُلْ مَنْ كانَ فِي الضَّلالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمٰنُ

اهل‌زمان‌آنها نیکوترند ازاثاث وشکل بگو هرکه باشد درگمراهی پس‌مهلت دهد مر اورا خدا

مَدّاً (٧٧) حَتّىٰ إذا رَأَوْا مايُوعَدُونَ إِمَّاالْعَذابَ وَإِمَّاالسّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ

مهلت‌دادنی تاچون دیدندآنچه وعده‌شوند یا شکنجه‌را یا رستخیزرا پس‌آگاه‌شوندکیست‌آن بد تر از

مَكاناًوَ أَضْعَفُ جُنْداً (٧٨) وَ يَزيدُاللّٰهُ الَّذينَ اهْتَدَوْاهُدًى (٧٩) وَالْباقِياتُ الصّالِحاتُ

جایگاه وسست‌تر ازسپاه ومیافزاید خدا آنانراکه‌هدایت‌شدند هدایت‌را و باقیات شایسته

خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ مَرَدّاً (٨٠) أَفَرَأَيْتَ الَّذي كَفَرَ بِآياتِنا وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ

بهتراست نزد خدا ازثواب وبهتر ازبازگشت آیا پس‌دیدی‌آنراکه‌کافرشدبآیتهای‌ما وگفت داده شوم

مالاً وَ وَلَداً (٨١) أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْداً (٨٢) كَلّا سَنَكْتُبُ

مالی وفرزندی‌را آگاه‌شد نهان‌را یاگرفت‌نزد خداوندبخشنده‌عهدی‌را نه‌چنین‌است زود مینویسیم

ما يَقُولُ وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدّاً (٨٣) وَ نَرِثُهُ ما يَقُولُ وَ يَأْتينا فَرْداً (٨٤)

آنچه‌رامیگویدودرازمیکشیم‌اورا ازشکنجه‌درازکشیدنی ومیراث‌دهیم‌اورا آنچه‌میگویدوآیدنزدما تنها

وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ آلِهَةً لِيَكُونُوالَهُمْ عِزّاً (٨٥) كَلّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ

وگرفتند ازغیر خدا خدایانی تا باشند مرآنهارا عزتی نه‌چنین‌استزودکافرشوند ببندگی‌آنها وباشند

عَلَيْهِمْ ضِدّاً (٨٦) أَلَمْ تَرَ أَنّا أَرْسَلْنَاالشَّياطينَ عَلَى الْكافِرينَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً (٨٧) فَلا تَعْجَلْ

برآنها ضد آیاندیدی‌که‌ما فرستادیم‌شیاطین‌را برکافران‌که‌حرکت‌دهندآنهاراحرکتی پس‌شتاب‌مکن

عَلَيْهِمْ إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدّاً (٨٨) يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقينَ إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْداً (٨٩)

برآنهاجزاین‌نیست‌شماریم‌برای‌آنهاشمارکردنی روزیکه‌برانگیزیم‌پرهیزکارانرا بسوی‌خدا سواروارده‌شده

وَنَسُوقُ الْمُجْرِمينَ إِلىٰ جَهَنَّمَ وِرْداً (٩٠) لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ إِلّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَالرَّحْمٰنِ

ومیرانیم گنهکاران‌را بسوی جهنم تشنه نتوانند شفاعت را مگر آنکه فراگرفت نزد پروردگار

عَهْداً (٩١) وَقالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً (٩١) لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدًّا (٩٢) تَكادُ السَّمٰواتُ

عهدی‌را و گفتند گرفت خداوند فرزندی‌را بتحقیق آوردید چیزی‌را بد نزدیکست آسمانها

يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا (٩٣) أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَدًا ★ وَما

بشكافند از آن وشق‌شود زمین وفروریزد کوهها فروریختنی که‌خواندند برای‌خدا فرزندی‌را ✻ و نه

يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً (٩٤) إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي

سزاواراست برای‌خدا که‌فرا گیرد فرزندی‌را نیست همهٔ آنکه در آسمانها و زمین‌است مگر آینده‌است

الرَّحْمٰنِ عَبْداً (٩٥) لَقَدْ أَحْصٰيهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا (٩٦) وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ

پروردگاررا بنده بتحقیق که‌حصر کردشان وشمرد آنهارا شمارکردنی وهمهٔ آنها آینده‌اند روز رستخیز

فَرْداً ★ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا (٩٧)

تنها ✻ بتحقیق کسانی که گرویدند وکردندکار شایسته زود میگرداند برای‌آنها خداوند بخشنده دوستی‌را

فَإِنَّما يَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا (٩٨) وَكَمْ

پس‌جز این‌نیست آسان کردیم آنرا بزبان‌تو تامژده‌دهی بآن پرهیزکارانرا و ترسانی بآن گروه‌ستیزه کاررا وچند

أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً .

هلاك کردیم‌ما پیش‌از آنها ازقرنها آیا می‌یابی از آنها هیچیک‌را یامیشنوی‌مر آنها آواز آهسته‌را

قوله تعالی(وَيَقُولُ الْإِنْسانُ) ومیگوید آدمی‌مرادبانسان أبی‌بن‌خلف الجمحی است که‌بیامدورسول‌را گفت (ءَإِذا ما مِتُّ ـ الآية) آنگه که مرده‌باشم مرا بیرون خواهدآوردن از گور واین برسبیل‌استهزاء واستبعاد گفت حقتعالی بجواب‌او گفت :

(أَوَلا يَذَّكَّرُ) ای‌یتذکر ویتفکر اندیشه نمیکند این گوینده ابن‌عامر ونافع وعاصم ویعقوب‌خواندند«یذکر» بتخفیف من‌الذکر، وباقی‌قراء یذّکّر بدوتشدید من‌التذکر و اختیار تشدیداست لقوله «إنمایتذکّراولوالالباب» (أَنّا خَلَقْناهُ) که ما اورا بیافریدیم پیش از این (وَلَمْ يَكُ شَيْئاً) واوموجود نبودا گراول آفریدن بی آنکه‌اورااثری‌بود دروجود براومتعذّر نبود أولی وأحری که‌اعادت براومتعذّر نباشد .

آنگه قسم یاد کرد خدایتعالی گفت بحق‌خدای تو که ما ایشانراحشر کنیم بادیوان‌یعنی جمع کنیم میان‌ایشان ومیان‌دیوان‌چودیوان قرین‌ایشان‌بودند که‌ایشان‌را إغوا واضلال کردند فردا همه‌را بیکجای برانگیزیم ، درخبراست که خدایتعالی بفرماید روزقیامت تاهر کافری را بسلسله بادیوی‌ببندند (ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ) آنگه همه‌راحاضر کنیم گرد بر گرد دوزخ برزانو

اقتاده، عبدالله عباس گفت جماعات جماعات گروه گروه بر این قول (جِثِيّاً) جمع جثو باشد ، حسن بصری گفت جثیّاً علی الرکب بر این قول جمع جاثی باشد علی فعول چنانکه گفتیم پیش از این، قال الکمیت :

هُمْ تَرَكُوا صِراطَهُمْ جِثِيّاً　　وَهُمْ دونَ الصِّراطِ مُعَرَّسينا (١)

(ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ) پس بیرون آریم از هر گروهی، وشیعت جماعتی باشند معاون بر کاری. یقال: تشایع القوم إذا تعاونوا، ومنه قیل : الشجاع شیع أی معاون (أَيُّهُمْ أَشَدُّ) در رفع او نحویان خلاف کردند خلیل گفت بر حکایت مرفوعست کانه قال فیقال أیّهم أشدّ علی الرحمن عتیّاً فلیخرج سیبویه گفت مبنی است علی الضم ومعناه الذی هو أشد علی الرحمن إلا آنستکه چون هو از او حذف کردند حذفی لازم کانه صار بعض الاسم ، یونس گفت هو کقولهم علمت أیهم فی الدار ، سیبویه گفت نصب نیز روا باشد بمعنی الذی گفت این قراءت هارون اعرج است در شاذ. وقوله (عِتِيّاً) ای عتوّاً علی المصدر ونصب او بر تمیز است ، معنی آنکه نبدء بالاکثر جرماً فالاکثر، یعنی ابتداء بآن کنیم که او طاغی تر و باغی تر باشد ودر طغیان وعتو غالی تر .

(ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ) پس ما عالمتریم بآنکه اولیتر است که ملازم دوزخ باشد وصلی هم مصدر است کالمضی ، واگر گوئی صلوّ باشد کالعلوّ علی فعول والغلوّ والعتو اولیتر باشد ، ونصب او بر تمیز است ومعنی آنکه ما عالمتریم بمستحقان دوزخ که کیست که او کافرتر وظالمتر است و اولیتر بآنکه در دوزخ جاوید ماند یقال صلی بالنار إذا لزمها .

قوله (وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها) آنکه گفت کس نیست و إلا وارد دوزخ باشد واین وعده‌ای است برخدای واجب یعنی لامحاله کائن «إن» بمعنی ماء نفی است بدانکه خلاف کردند مسلمانان در ورود بحسب اختلاف مذاهبشان در وعید و نیز در ضمیر خلاف کردند فی قوله «واردها» که راجع باچیست بنزدیک جملهٔ مفسران آنستکه راجع است با دوزخ إلا مجاهد که او گفت راجع است باتب وبیماریها ذهب إلی قوله ﷺ «الحمّی حظ کل مؤمن من النار» وروا باشد که گوید ضمیر قبل الذکر ضمیر چیزی است که او را ذکر رفته باشد نحو قوله تعالی «حتی توارت بالحجاب» وبعضی دگر از مفسران گفتند کنایتست از قیامت أی واردا القیامة وآنچه لایق معنی آیتست ومطابق ظاهر قول اولست لقوله «ثم ننجّی الّذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیّاً» واین در تب وقیامت مطرد نباشد ، آنکه در ورود خلاف کردند بعضی گفتند ورود خواست وبعضی گفتند ورود مرور وحضور است واشراف واطلاع براو واین قول عبدالله مسعود وقتاده است عکرمه گفت

(١) آنان از صراط گذشتند گروه گروه و اینان نزدیك صراط منزل گرفتند وماندند .

ورود دخول‌است جز که آیت خاص‌است بکافران‌دون مؤمنان. وروایت کرده‌اند ازعبدالله‌عباس که او گفت ورود دخولست واز دعائی که ازاو روایت کرده‌اند آنستکه گفت «اللهم اخرجنی من‌النار سالماً وأدخلني‌الجنّة غانماً» وقول درست آنستکه ورود مرور و حضور باشد من قول العرب، وردت الماء ،وفلان وارد نقیض‌الصادر. وارد آن باشد که‌بکنار آب‌شود ، وقال‌الله‌تعالی «لماوردماء مدین » وقول زهیر :

فَلَمَّا وَرَدْنَ الماءَ زُرْقاً جِمامُهُ   وَضَعْنَ عِصِيَّ الحاضِرِ المُتَخَيِّمِ (۱)

وقال ذوالرمة :

وَرَدْتُ اعْتِسافاً وَالثُّرَيّا كَأَنَّها   عَلىٰ قِمَّةِ الرَّأْسِ ابْنُ ماءٍ مُحَلِّقُ (۲)

دگر آنکه‌عموم‌آیت اقتضاء بر آن‌میکند که‌هیچکس نماندازپیغمبران وامامان‌وصدیقان وشهیدان وصالحان وإلا دردوزخ شوند وآنگه بیرون‌آیند واینخلاف اجماعست (۳) دگر آنکه خدایتعالی گفت «إن‌الذین‌سبقت‌لهم منی‌الحسنی اولئك عنها مبعدون لایسمعون حسیسها » گفت ایشان‌دور باشند ازدوزخ وچگونه دورباشند آنانکه دردوزخ‌شوند وچگونه حسیس وآواز آتش دوزخ نشنوند آنانکه در دوزخ شوند . و جماعتی سلف اهل حدیث گفتند ورود بمعنی دخول است و استدلال کردند بقوله تعالی حکایة عن فرعون « یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم النار» و بقوله «إنکم وما تعبدون من‌دون‌الله حصب جهنم‌أنتم‌لها واردون»«لوکان هؤلاء آلهة ماوردوها» و دراین‌معنی چندخبرروایت کردند خبری از کثیربن‌زیاد الرسانی ازأبی‌السمیر که او گفت که مارا دربصره خلاف‌افتاد در ورود بعضی گفتند ورود مرور باشد وهیچ مؤمن بدوزخ نشود.، و بعضی میگفتند ورود دخول باشد من جابر بن عبدالله انصاری را دیدم ازاوپرسیدم اشارت کرد بگوش و گفت کر باد این گوشها اگرنه ازرسول ﷺ شنیدم که ورود دخول است‌وهیچ برّ و فاجر نماند والاکه دردوزخ شودولیکن دوزخ برمؤمنان برد وسلام باشد چنانکه برإبراهیم. تادوزخ فریاد کندازایشان‌و گوید آتش‌من‌سرد کردند آنکه‌متقیان‌را برهاندوظالمانرا رها نکند.

عمروبن دینار گفت نافع الارزق باعبدالله عباس‌خلاف کرد در ورود. عبدالله عباس گفت

---

(۱) چون زنان‌بآب رسیدندکه ازبسیاری‌بکبودی میزد عصابر زمین نهادند مانندکسی‌که اقامت گزیندوخیمه برافرازد.

(۲) ناهنگام درآمدم وقتیکه ستاره پروین بالای سرمانند مرغی بود بسیار بالارفته واوج گرفته

(۳) روایت از جابر بن عبدالله وابن عباس خواهد آمدکه همه‌کس داخل دوزخ شوند و مؤلف خود پس ازاین فرماید در ورود خلاف است‌پس مقصود از اجماع آنستکه در آن‌جا دایم نمانندومعذب نشوند اماگذشتن از دوزخ برای همه است چنانکه ورود بدنیا وعبور ازآن وچشم ازشهوات پوشیدن و برصراط دین رفتن برای نیکان ناچار وسیله رسیدن ببهشت است.

ورود دخول‌باشد واستدلال کرد باین آیات که گفتیم ازقصة فرعون وحدیث‌اصنام. آنکه گفت ایشان‌در دوزخ خواهندشدن لامحاله ومن‌وتو نیز خواهیم شد امامرا امیدآنستکه مرابرون آرد وترا برون نیارد بتکذیب که میکنی . واین‌نافع ازجملهٔ خارجیان بود، ونیز بخبرابوهریره که‌اوروایت کرد ازرسول ﷺ که او گفت هیچ مؤمن نباشد که‌اوراسه فرزند بمیرد والااو در دوزخ بیش‌ازآن نماند که تحلّة القسم باشدچندانکه سوگند راست‌شودآنکه این‌آیت‌برخواند « وان منکم الا واردها » وسفیان‌بن عیینه گفت ازحسن بصری که روزی دوبرادر بودند باهم حدیث میکردند یك‌برادر بخندید دیگری اورا گفت ای برادردر قرآن خوانده‌ای که‌خلقان بدوزخ خواهند رفت ؟ گفت بلی گفت آیتي خوانده‌ای که بیرون‌آیند ؟ گفت نه . گفت پس چرا خندی، !دیگراورا خندان ندیدندتابمرد . ابواسحاق روایت کرد از ابوهریره که‌او گفت کاشکی مادر مرا نزادی اهل اواو را گفتندنه خدای برمامنت نهاد بهدایت چرا چنین میگوئی گفت در قرآن آیتی می‌یابم که خلقان بدوزخ شوند و آیتی نمی‌یابم که بیرون شوند . و در این معنی بیتی گفت وهو .

وَ قَدْ أَتانا وُرُودُ النّارِ ضاحِيَةً حَقّاً يَقِيناً وَ لَمّا يَأْتِنَا الصَّدَرُ(١)

این دوحدیث ابوهریره وحسن بصری برمذهب اهل وعید راست است ، وآنکه گفتند آیت‌صدر نیست در قرآن درست نیست برای آنکه صدر عقب آیت ورود است فی‌قوله « ثم ننجّي الذین‌اتقوا » واین‌لفظ نامجمل است ودراو خلاف‌نیست ودر ورود خلاف است و درست آنستکه إشراف ومروراست وأخباری برابر این‌اخبار ازعبدالله مسعود وجزاو روایتکرده‌اند منها ازآنجمله خبری ازسدی روایتکرد عن‌مرة‌الهمدانی عن‌ابن مسعود فی‌هذه‌الایة که او گفت برسند بآنجا وبرهند باعمال خود . وأحوص روایتکرد ازابن مسعود که او گفت صراطراهی است برسر دوزخ نهاده بمانند پلی‌مانند حدّ شمشیر، گذرندگان براو انواع باشندگروه اول گذرند کالبرق الخاطف چون برق جهنده، وطایفهٔ دوم چون باد وَزَنده ، و گروه سیم چون أسبان‌تازی ایشان‌میروندوفرشتگان می گویندااللهم سلّم سلّم بارخدایا بسلامت بگذران‌ایشانرا و اینهمه مرور است دخول‌نیست، وخبری دیگرآنکه ازحفصه روایتکردند که او گفت رسول ﷺ گفت امیدوارم که هیچکس از آنانکه ببدر و حدیبیه حاضر بودند بدوزخ نشوند حفصه گفت یارسول‌الله پس این‌آیت «وإن منکم الا واردها» چیست ؟ گفت نبینی که خدای میگوید

(١) بما خبر رسید که بآتش دوزخ در آئیم روشن و درست و بیگمان و بما خبر نرسید که حتماً بیرون رویم ازآن .

«ثم ننجّي الذين اتقوا ـ الايه» (١) و عباس روایتکرد از کعب که او گفت در این آیت که روز قیامت دوزخ را بدارند و اقدام خلایق براو راست شود منادی ندا کند از قبل رب العزة خذی أصحابك و دعي أصحابي. اصحاب خودرا بگیر و اصحاب مرا رها کن دوزخ هرچه اصحاب او باشد همه را فرو برد والله که ایشانرا بهتر شناسد از آنکه مادر فرزندش را . ودوستان خدای بگذرند براو که جامهٔ ایشان ازعرق نم نگرفته باشد. وخالدبن معدان گفت اهل بهشت در بهشت گویند نه خدای مارا وعده داد که مارا ورود باشد بر دوزخ ما دوزخ ندیدیم. ایشانرا گویند شما بردوزخ بگذشتید و آتش او مرده بود وخامداز آن خبر نداشتید (٢). دگر آنکه یعلی بن منبه روایتکرد از رسول ﷺ که او گفت دوزخ روز قیامت گوید «جز یامؤمن فان نورك أطفی لهبی» نیك بگذر ای مؤمن که نور تو درفش آتش من بنشاند. و اینجمله اخبار دلیل میکند بر آنکه ورود مرور است (٣) و عثمان بن الاسود روایتکرد از مجاهد که او گفت در این آیت «من حمّ من المسلمين فقد وردها» هر که اورا از مسلمانان تب گیرد او از دوزخ نصیب یافته باشد لقوله ﷺ «الحمی من فیح جهنم ،والحمى حظ كل مؤمن من النار» و ممکنست جمع کردن میان هردو قول و لفظ ورود را تفسیر دادن تارة برمرور و تارة بردخول و گفتن که هردو حقیقت است بظاهر الاستعمال الا آنکه آیت را تخصیص کنند بأدلة عقل و آیات رجاء واخبار واجماع ، و فرقه‌ای گویند« وإن منکم» اگر برعموم حمل کنند مرور باشد و اگر ورود بر دخول حمل کنند «وإن منکم» مراد مستحقان دوزخ باشند آنکه معلوم ازحق ایشان آن بود لامحاله باستحقاق فسق بدوزخ شوند و باستحقاق ایمان و طـاعت برون آیند والله أعلم بمراده من کلامه (كَانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً) این برخدای قضای است لابد واقع وکائن ، و اصل کلمه درلغت قطع باشد یقال حتم و حدم و حزم بمعنی، لان الحزم شدّ يقطع موضعه وحتم وحزم وحدم كلّها بمعنى قطع .

قوله (ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا) پس برهانیم پرهیزگانرا (وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ)

---

(١) یعنی ورود آنها برای ماندن و معذب شدن نیست از یك سوی وارد شوند و از دیگر سوی بشتاب بیرون روند بی‌آنکه عذاب بینند چنانکه در روایت سابق از ابن مسعود نقل شد و در حقیقت جهنم مبدء شهوات دنیا است واینها مظهر آنند و هرکس بدنیا آید در جهنم رود وآنکه خود راآلوده نکند بشتاب ازصراط بگذرد چنانکه دردنیا ازصراط مستقیم دین گذشته است .

(٢) چنانکه دردنیا ازشهوات آن متمتع نشدند .

(٣) مرور منافی دخول نیست .

أی الکافرین عبدالله مسعود گفت . ننجی الذین اتقوا الشرك . برهانیم هر کس را که از شرك احتراز کرده بود ومراد بظالمان کافرانند لقوله «الکافرون هم الظالمون» انس مالك روایت کرد که رسول ﷺ گفت روز قیامت از دوزخ بیارند آنرا که او لاإله إلاالله گفته باشد ودر دلش مقدار جوی ایمان باشدآنگه از دوزخ بیارند آنرا که گفته باشد لاإله الاالله ودر دلش مثقال‌ذره‌ای خیر باشد، جویبر گوید از ضحاك که ضحاك گوید بمن‌رسید خبری ازرسول ﷺ که من‌آن خبررا منکر بودم برخاستم برای آن خبر رحلت کردم و بمدینه آمدم تاازصحابه بپرسم در مسجد آمدم و حلقه‌ای بدیدم دوپیررا پشت بازداده، پرسیدم که اینان که‌اند؟ گفتند یکی ابوسعید خدری است ویکی ابوهریره ، من ابوسعید را گفتم یااباسعید خبری روایت می‌کنند از رسول ﷺ و مرا درآن‌شك است و برای آن آمده‌ام تابدانم تارسول گفته است یانه گفت‌آن خبر کدامست ؟ گفتم اینکه میگویند که رسول گفت«إن قوماً یخرجون من‌النار بعد ما صاروا حمما و فحما» گروهی را از دوزخ بیارند که سوخته باشند و از سوختگی فحم شده باشند اواشاره کرد بگوش و گفت سمعت رسول‌الله والا صمتا گفت از رسول شنیدم اینخبروالا کرباد این گوشها آنگه رسول ﷺ گفت خلقان درقیامت برطبقات باشند گروهی آنان باشند که ایشانرا صحیفه برنه افلاجند (۱) و ترازو برندارند و آن انبیاء واوصیاء واولیاء وصدیقان وشهداء باشند وگروهی آن باشند که ایشانرا صحیفه بر افلاجند و ترازو بردارند وایشان نیز برسه طبقه باشند گروهی‌آن باشند که ایشانرا حسنات بیش ازسیئات‌باشد خدایتعالی‌ایشان را ببهشت‌فرستد ، وگروهی آن باشند که ایشانرا حسنات و سیئات راست باشد خدای تعالی بفرماید تاایشانرا مدتی درعرصات قیامت موقوف کنندآنگه ببهشت فرستد ایشانرا ،وگروهی آن باشند که‌سیئاتشان بیش از حسنات باشد حال ایشان از چند وجه بیرون نباشد أماخدای تعالی برایشان رحمت کند و ایشانرا عفو کند وبتفضل ایشانرا ببهشت فرستد ، واما من‌شفاعت کنم یا کسیکه از اهل شفاعت باشد خدایتعالی ایشانرا باو ببخشد ،اگرهیچ این دو نباشد خدایتعالی بفرماید تا ایشانرا بدوزخ برند و بمقدار گناهشان عقوبت کنند و باز باببهشت‌آرند آنگه چون خدایتعالی خواهد که ایشانرا با بهشت آرد مالك را بفرماید تا هوای دوزخ را صافی کند از دود و کدورت آنگه بفرماید تا طبقه‌های دوزخ بر افکنند منافقان از درك اسفل برنگرند مؤمنانرا بینند ایشانرا برسبیل طعن گویند ألستم مؤمنین‌ألستم مصلّین ألستم صائمین ؟

(۱) فعلی است بمعنی‌گشودن وخواندن اما این‌کلمه را در جای دیگر ندیده‌ایم و در برهان هم مذکور نیست .

نه شما مؤمنانید نه شما نمازگزارندگانید نه شما روزه دارانید ؟ امروز با ما اینجا گرفتارید ایشان گویند بار خدایا مارا باطعنهٔ این دشمنان طاقت نیست حق تعالی جبرئیل را گوید جملهٔ مؤمنانرا ازدوزخ بیاراو بیایدو جماعتی بسیاررا بیارد، دگرباره گوید بروهرکه دردل اوآرزوی مثقال حبةمن خردل ایمان بوده است اورا ازدوزخ بیار، او بیاید و جماعتی بسیاررا بیارد، دگرباره گوید بروو هرکه درهمه عمر خود یکبار گفته باشد لا إله إلا الله باخلاص اورا ازدوزخ بیار، جبرئیل بیاید جملهٔ مؤمنانرا بیارد تا آنجا نماند الا کافران آنگه ایشانرا بچشمه‌ای آرد که آنرا عین الحیوان گویند از آن چشمه غسل کنند تا همهٔ سیاهی و تباهی از اندامشان برود مگر اثری اندك که در پیشانی ایشان بماند اهل بهشت چون ایشانرا ببینند گویند اینانرا از دوزخ بیاورده‌اند خدای تعالی آن نشان هم ببرد وخطّی از نور پدید آرد عتقاءالله . آزاد کردگان خدایند وذلك قوله « ثم ننجي الذين اتقوا و نذر الظالمين فيها جثياً » در«جثيّا» دو قول گفتند یکی جمیعاً من الجثو. ویکی جاثين علی الرکب من الجثو (وَإِذا تُتلىٰ عَلَيهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ) حق تعالی گفت چون برایشان خواندند یعنی برکافران چون نضربن الحارث وخویشان اوازقریش آیات ما از قرآن« بينات» نصب بر حالست از مفعول در حـالی که روشن باشد (قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا) کافران متنعم گویند مؤمنان درویش را (أيُّ الفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقاماً) ازما دوگروه مقام و منزلت که بهتر است برطریق استهزاء که مؤمنان درویش وخلق جامه وضعیف حال ورثُ الهيئة بودند،وکافران با جامه‌های فاخر و هیئت نیکو و موی جعد کرده و به تنعم بر آمده «خير مقاماً » أی منزلا و مسكناً، و اهل مکه خواندند«مقاماً» بضم الميم أی إقامة (وَأَحسَنُ نَدِيّاً) وکرا مجمع و محفل نیکوتر است ، و ندی و نادی مجلس قوم بود که حاضر آیند بحدیث گفتن ، و منه دار الندوة برای آنکه مشرکان آنجا بنشستندی وحدیث کردندی و مشورت کردندی و رأی زدندی ، ونصب هردو برتمیز است حقتعالی ردّ برایشان گفت :

(وَكَمْ أَهْلَكْنا) ای بسا که ما هلاك کردیم پیش ایشان ازگروهی وجماعتی که ایشان نیکوتر بودند بمتاع وآلات وجامه ولباس (وَ رِئْياً) نافع وابن عامر خواندند وریاً بی‌همزه و باقی قرّاء بهمزه، آنکه بهمزه خواند گفت من الرُّواء: المنظر الحسن باشد، وآنکه بی‌همزه خواند اما تخفیف همزه کرد چنانکه در بريئة بريّة گفت، إما همزه بدل بیاء کرد ودریاء ادغام کرد چنانکه در بريئة بريّة گفت، وروا بود که من الری باشد وهو نضارة الشباب وآن تازگی

برنائی باشد و نصب هردو بر تمیز باشد ودرمصحف اُبی « وزیاً »(۱) بزای معجم است .

(قُلْ مَنْ کانَ فِی الضَّلالَةِ) بگوای محمد که آنکس که اودرضلالت کفر باشد(فَلْیَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمٰنُ مَدًّا) رها کن او را تا خدای او را فرا گذارد و مهلت دهد و مدد خذلان دهد او را .

(حَتّیٰ إذا رَأَوْا ما یُوعَدُونَ) تا آنکه که ببینند آنچه ایشانرا بآن وعید کردند یاوعده دادند که لفظ هردو را محتمل است . آنکه این موعود (إمّا العَذابَ) اما عذابی باشد که بایشان رسد در دنیا (وَ إمّا السّاعَةَ) و اما قیامت بایشان بر خیزد آنکه بدانند که کیست که بتر است بجایگاه و ضعیف تر است بلشکر مؤمنان یاکافران ، و نصب هردو بر - تمیز است .

(وَیَزیدُ اللهُ الَّذینَ اهْتَدَوْا) و بیفزاید خدایتعالی مهتدیان راه یافتگانرا هدایت یقال : هدیته فاهتدی و مراد بهدی لطف است یعنی آنرا که خدای بایشان لطف کند و ایشان عند آن لطف طاعت بکنند وازمعصیت اجتناب کنند خدایتعالی ایشانرا در لطف بیفزایند. «وهدی» درمحل نصب است بر تمیز .

(وَالباقِیاتُ الصّالِحاتُ) و باقیات صالحات بر آنکه تفسیر رفت (خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً) بهتر است بنزدیك خدایتعالی بثواب (وَخَیْرٌ مَرَدًّا) و بهتر است ببازگشتن یعنی بعاقبت و نصب هردو بر تمیز است .

قوله (أفَرَأیْتَ الَّذي کَفَرَ بِآیاتِنا) گفت دیدی آنرا که بآیات ما کافر شد (وقالَ لَاُوتَیَنَّ مالاً وَوَلَداً) و گفت بدهند مرا مال وفرزندان. مسروق گفت که خباب بن الارت گفت مرادینی بود برعاص وائل بتقاضا نزداو رفتم مرا گفت وام تو ندهم تا بمحمد کافر نشوی گفتم والله که من بمحمد هرگز کافر نشوم و تو بمیری و زنده شوی واین نبینی از من گفت اکنون برو که چون من زنده شوم مرا مال و فرزندان باشد آنجا بدهم خدایتعالی این آیت فرستاد . کلبی ومقاتل گفتند خبّاب بن الارت آهنگر بود و برای عاص وائل کار کردی وعاص حق او تأخیر کردی تا بوقت موسم و خباب مردی سهل جانب و نیکو تقاضا بود روزی برفت وعاص راتقاضا کرد او گفت اینوقت چیزی ندارم خبّاب گفت نروم تا حق خود نستانم و تقاضای

---

(۱) در زمان ابی بن کعب نقطه برحرف گذاشتن اختراع نشده بود وراء وزای هردو را بی نقطه می نوشتند پس مقصود آنست که ابی شفاهی بزای خواند وشاگردان پس از وی بنقطه نوشتند .

سخت کرد گفت این چه سختی است و توهرگز این نکردی گفت آن رفت که من و توهردو بریك دین بودیم و من‌ترا مسامحه کردمی اکنون دین‌تو دیگر است و دین من مسلمانی‌است من نروم تاحق خود نستانم عاص گفت نه شما می گوئید که در بهشت زر و سیم باشد؛ گفت‌بلی گفت پس رها کن تا آنجابدهم، برطریق استهزاء اینکه شما می گوئید حق است و نصیب من آنجا بیش باشد از نصیب تو . خدایتعالی این‌آیت فرستاد و گفت دیدی این مردرا که بآیات ماکافر شد و گفت مرا مال وفرزندان خواهند دادن در بهشت .

(أَطَّلَعَ الْغَيْبَ) همزهٔ مفتوحه همزهٔ استفهامست وهمزهٔ افتعال‌بیفکندندتا دوهمزه مجتمع نباشد والتقدیر ءإطّلع‌برغیب مطلع شده است . عبدالله عباس گفت یعنی برلوح محفوظ مجاهد گفت علم غیب بدانسته است تا می‌داند که ببهشت خواهد بود یا بدوزخ (أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْداً) یا بنزدیك خدای عهدی گرفته است . مجاهد گفت این عهد گفتن لاإله إلاالله است یعنی او اینکلمه بگفته است و ایمان‌آورده یعنی بهشت‌آنانرا باشد که‌اینکلمه گویند ٠ قتاده گفت عملی صالح از پیش فرستاده است . کلبی گفت عهدی دارد از خدای که اورا ببهشت برد .

(كَلَّا) اینکلمه ردع و زجر است رد کرد خدایتعالی برایشان باینکلمه یعنی هرگز چنین نباشد . آنکه گفت (سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ) ما بنویسیم آنچه می گوید (وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا) واورااز‌عذاب‌مدد دهیم وبیفزائیم و گفته‌اند «كلاّ» درجای‌قسم نهاده است‌ومعناه حقاً که‌بنویسیم آنچه می گوید :

(وَنَرِثُهُ مَا يَقُولُ) وآنچه میگوید که مرا خواهد بود از مال و فرزندان ما از او بمیراث برداریم یعنی او بمیرد و مال و فرزندان رها کند(وَيَأْتِينَا فَرْداً) و تنها پیش ماآید (وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ آلِهَةً) و ایشان بدون خدای خدایان گرفته‌اند تا عزیز باشند و ایشان را عزّت باشد بآنکه گمان بردند که اگر بیك خدای عزّت باشد به بسیاری عزّت بیشتر باشد :

(كَلَّا) همچنین محتمل دو معنی است از ردع بر ایشان و از قسم بمعنی حقّاً چون بمعنی زجر باشد براو وقف کنند ، و چون برقسم حمل کنند ابتدا باو باید کرد ، ووقف‌پیش او باشد . گفت حاشا که چنین‌باشد برمعنی اول، برمعنی‌دوم‌حقّاً که این معبودان ایشان‌بایشان و بعبادت ایشان کافر شوند یعنی تبرّا کنند از ایشان چنانکه گفت «إذتبرّأالّذین‌اتّبعوا من

الّذين اتّبعوا» و قال الله تعالى « تبرّأنا إليك ما كانوا إيّانا يعبدون » (وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا) واين بتان ضدّ ايشان باشند برايشان يعنى برخلاف ايشان باشندو تبرّا كنند ازايشان و لعنت كنند ايشانرا ، و اين قول قتاده است . مجاهد گفت يكون عوناً عليهم في خصومتهم در خصومت برايشان باشند با ايشان نباشند يعنى ظن ايشان برعبادت معبودان بدون خداى خطا آيد. آنكه گفت،

(أَلَمْ تَرَ) نمى بينى يا محمّد يعنى يا محمّد نمى دانى (أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الكَافِرِينَ) كه ما فرو فرستاديم ديوانرا بركافران تخلية و تولية و خذلاناً لقوله « وكذلك نولّي بعض الظالمين بعضاً بما كانوا يكسبون » يعنى ما منع نكرديم بطريق إلجاء ، وإرسال بمعنى تخليه آمد في قوله «فيمسك التي قضى عليه الموت ويرسل الاخرى إلى أجل مسمّى» أى يخلّي ويترك و روابود كه مراد آن باشد كه مادر دوزخ شياطين را باكافران گماريم تاايشانرا ميجنبانند ، و مى لرزانند ، وعذاب ميكنند ايشانرا ، و مضطرب مى دارند ،يقال أزّه وهزّه إذا حرّكه وأزعجه وهو من الابدال .

(فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ) توتعجيل مكن برايشان اى محمّد (إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا) كه روزها وماهها ميشماريم براى ايشان يعنى براى عذاب ايشان و گفتند انفاس ايشان مى شماريم براى اجل .

(يَوْمَ نَحْشُرُ المُتَّقِينَ) يعنى اذكر يادكن اى محمّد آنروز كه ما حشر كنيم متقيان را (إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْداً) أى جماعة ، وقيل ركباناً يقال وفدت إلى فلان فأنا وافد، والوفد اسم للجمع كالركب والسرب والصحب ، وجمع اينكلمه وفود باشد و نصب او برحال باشد و گفتند وفد مصدر باشد ومصدر تثنيه و جمع وواحد بيك لفظ باشد . كأنه قال«نحشر المتقين فيفدون وفداً » آنگه نصب او برمصدر باشد ، ودر خبر مى آيد يركبون على ضحاياهم ، بر- اضاحى خود نشينند لقوله عليه السلام « عظّموا ضحاياكم فإنّها في القيمة مطاياكم » گفت قربانها كه بكشى آنرا تعظيم كنى كه آن در قيامت شتران شما باشند .ابوهريره گفت برشتران نشسته آيند عبدالله عباس گفت برشتران باشند كه پالانهاى آن از زر بود وزمامها از زبرجد ، وأمير المؤمنين عليه السلام گفت والله كه ايشانرا حشر نكنند برأقدام يعنى پياده ، بل ايشانرا اشتران آرند بپالانهاى زر ونجيبانى بزينتهاى ياقوت اگر خواهند بروند واگر خواهند بپرند، صالح بن محمّد روايت كرد ازامير المؤمنين عليه السلام كه او گفت من رسول را گفتم يارسول الله وفد ملوك چندانكه باشند

سوار باشند فما وفدالله وفد خدای چگونه باشند ، و گفت یا علی چون مؤمنان از پیش خدای باز گردند فرشتگان باستقبال ایشان آیند باشتران بپالانهای زروزمامهای زربرمرکب حلّه‌ای افکنده که قیمت آن ازهمه دنیا بیش باشدهر مؤمن حلّه‌ای از آن بپوشند و برمرکبی نشینند، مرکبان ایشان روی ببهشت نهند چون بدر بهشت رسند فرشتگان باستقبال آیند گویند « سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین » ربیع گفت وفدخدایتعالی چون بحضرت اورسند ایشانرا إکرام کنند وعطا دهند و شفاعت دهند .

(وَ نَسُوقُ المُجْرِمِينَ إِلىٰ جَهَنَّمَ وِرْداً) و برانیم گناهکارانرا بدوزخ «ورداً» منصوب است برمصدر کأنه قال‌فیردون ورداً . وبعضی دگر گفتند وردنام جماعت‌واردان باشند. و گفتند وردنام شتران باشد درحال ورود وایشان در آنحال تشنه باشد، واین قول عبدالله عباس است. و حسن وقتاده ودیگر مفسران گفتند مشاة عطاشا یعنی پیاده و گردن ایشان ازتشنگی چنان‌باشد که نزدیك باشد که بگسلد. وبراین‌تفسیر نصب‌او برحالست .

(لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ) مالك نباشند شفاعت را یعنی کسی را ازایشان شفاعت نبود إلا آنکه گواهی دهد خدای را در توحید واز حول وقوهٔ خود بری باشد ، وامید جزبخدای ندارد . وصادق علیه‌السلام گفت مراد باین عهد وصیت است که مرد عند حضور اجل وصیت کند که رسول علیه‌السلام گفت«من لم یحسن‌الوصیّة عندموته کان ذلك نقصاً في‌عقله‌ومروّته » وعهدرا ازجملهٔ معانی او یکی وصیت است یقال عهد في كذا إذاأوصى إليه ودرمعنی‌آیه ومحل « مَن»ازاعراب خلاف کردند بعضی گفتند«مَن» درمحل نصب‌است باستثناء منقطع برای‌آنکه متخذان عهدجز مجرمان باشند کأنه قال‌المجرمون لایملکون الشفاعة لکن من‌اتخذ عندالرحمن عهداً یملکها وزجّاج گفت رواباشد که محل او رفع‌بود علی تقدیر لایملك أحد من‌المجرمین إلاّ من‌اتّخذ بدل واو ونون باشد، واو ضمیر مرفوع متصل‌باشد فهو کقولك ماجاءنی‌أحدإلا زید، براین دو وجه معنی‌آیه آن باشد که مجرمان مالك شفاعت‌نباشند اما متخذان عهدایشانرا شفاعت رسد ومقبول‌الشفاعة‌باشند، وبعضی‌دگر گفتندمحل«مَن» نصب‌است‌بحذف‌حرف‌الجر کأنّه‌قال‌إلاّ لمن اتّخذ آنکه‌معنی آن‌باشد که‌مجرمان‌وجزمجرمان‌ازمتقیان‌مالك شفاعت نباشند و درحق کسی شفاعت‌نتوانند کردن‌إلادرحق آنکس که‌اوعهددارد‌بنزدیك خدایتعالی‌ازتوحیدو برقولهای اول « من»شافع باشدو براین قول«من»مشفوع له باشد، ونظیره قوله «لا یشفعون‌إلاّ لمن‌أرتضی » و در این«عهد» دوقولست، یکی توحید، ویکی وصیت ، وابووائل روایتکرد ازعبدالله مسعود که

او گفت ازرسول ﷺ شنیدم که میگفت اصحابش را روزی «أیعجز أحدکم أن یتّخذ کلّ صباح ومساء عندالله عهداً» گفت آیا نتواند ازشما که بامدادی وشبانگاهی بنزدیک خدای تعالی عهدی گیرد گفتند چگونه ؟ گفت هر بامداد وشبانگاه بگوید «اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة إنّي أعهد إليك في هذه الحيوة الدنيا بأنّي أشهد أن لا إله أنت وحدك لاشريك لك وأنّ محمّداً عبدك و رسولك وأنّك إن تكلني إلى نفسي تقرّبني من الشرّ وتباعدني من الخير وأنّي لا أثق إلا برحمتك فاجعل لي عندك عهداً توفّيه يوم القيمة إنّك لاتخلف الميعاد» چون این بگوید مهری براو نهند ودر زیر عرش بنهند چون روز قیامت باشد منادی ندا کند أين الّذين لهم عندالله عهد ؟ کجایند آنانکه بنزدیك خدای عهد دارند وایشانرا ببهشت برند .

(وَقالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً) یعنی جهودان وترسایان ومشرکان که گفتند فرشتگان دختران خدایند، وحمزه و کسائی وُلداً خواندند وآن در چهار جای است بضم الواو وسکون اللام دوجای دراین سوره، ویکجای در سورهٔ زخرف و یکجای درسورهٔ نوح . وهما لغتان كالعَرَب و العُرْب و العَجَم و العُجْم و الحَزَن و الحُزْن قال :

فَلَيْتَ فُلاناً كانَ في بَطْنِ أُمِّه ... وَلَيْتَ فُلاناً كانَ وُلْدَ حِمارِ (١)

وقال الحارث بن حلزة :

وَلَقَدْ رَأَيْتُ مَعاشِراً ... قَدْ ثَمَّرُوا مالاً وَوُلْداً (٢)

و بلغت قیس ولد بفتح الواو واللام واحد باشد وُلد جمع بود .

(لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدّاً) عبدالله عباس گفت منکراً. قتاده و مجاهد گفت عظیماً ضحاك گفت فظیعاً . مقاتل گفت قولا عظیماً نظیره «إنكم لتقولون قولاً عظيماً» و«ادّ» در کلام عرب أعظم الدواهی باشد، قال رؤبه :

« يَطْلَحَ بَني أُدٍّ رُؤُسِ الإِدادْ »(٣) أي الدّواهي ، و قال الراجز :

قَدْ لَقِيَ الأَعْداءُ مِنّي نُكْراً ... داهِيَةً دَهْياءَ إِدّاً إِمْراً (٤)

وقال آخر :

---

(١) ای کاش فلان هنوز درشکم مادر بود وای کاش فلان فرزند خری بود .

(٢) گروهی را دیدم مال و فرزند آوردند.

(٣) ادبن طابخه پدر قبیله ایست و رؤس الاداد یعنی اصل و منشاء کارهای سخت وبطح ملازم و ملاصق است .

(٤) این بیت در ص ٣٦٠ همین مجلد گذشت

« فِي لَهَبٍ مِنْهُ وَ خَيْلٍ إِدًّا » ودراوسه لغت است إدًّا وإداً وآداء

(تَكادُ السَّمٰواتُ يَتَفَطَّرْنَ) نافع و كسائی يكادخواندندبياء لتقدّم الفعل ،وباقی قرّاء بتاءخواندند لتأنيث السموات ، وعـاصم وابوعمرو خواندنديتفطّرن‌ازبناء تفعّل ، گفت نزديكست كه آسمانها از او شكافته شود يعنی از عظم اين گفتار. وزمين‌شكافد و كوهها در افتد (هَدّاً) ای هدماً، اين‌قول عطا است.عبدالله عباس گفت كسراً . مقاتل گفت قطعاً . ابوعبيده گفت سقوطاً، ومعانی متقارب است و نصبش بر مصدر است لامن لفظ الفعل كأنّه‌قال : وتخرّ الجبال‌هدّاً .

(أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَداً) يعنی لأن‌دعوا برای آنكه ايشان خدای‌رافرزند گفتند عبدالله عباس گفت واُبیّ كعب‌آسمان وزمين و كوهها و جملهٔ خلايق بترسيدند جز جن‌وإنس و فرشتگان بخشم آمدند ، ودوزخ بزفير آمد چون‌كافران خدای را فرزند گفتند .آنكه از خود نفی كرد گفت :

(وَما يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً) ونبايد ونشايد خدای را كه فرزند گيرد. چو در حق او اين معنی محال باشد .

(إِنْ كُلُّ مَنْ فِي‌السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ) «إن» بمعني ماءنفی‌است گفت نيست هر كه‌در آسمان وزمين است (إِلّا آتِي الرَّحْمٰنِ عَبْداً) إلا كه پيش خدای آيند ببندگی . ونصب او برحالست از فاعل ، وبعضی اهل معانی گفتند خدايتعالی انفطار آسمان وانشقاق زمين وخرور كوهها برسبيل مثل گفت برای‌آنكه عرب‌عندكاری فظيع منكر كه استعظام واستهوال آن كنند اين معنی گويند وألفاظی كه باين ماند قال‌الشاعر :

أَلَمْ تَرَ صَدْعاً فِي السَّماءِ مُبَيَّناً عَلَى ابْنِ لُبَيْنَى الحارِثِ بْنِ هِشامٍ (۱)

قال آخر:

وَ أَصْبَحَ بَطْنُ مَكَّةَ مُقْشَعِرًّا كَأَنَّ الأَرْضَ لَيْسَ بِها هِشامُ (۲)

و قال آخر :

لَمّا أَتَى خَبَرُ الزُّبَيْرِ تَواضَعَتْ سُورُ المَدِينَةِ وَالجِبالُ الخُشَّعُ (۳)

(۱) نمی‌بينی شكافی در آسمان‌پديدار است بر حارث‌بن هشام‌فرزندلبينی وآن نام‌زنی است.

(۲) وادی مكه بخود لرزيدگوئی هشام درزمين نيست .

(۳) چون خبر كشته شدن زبير رسيد باروی مدينه وكوهها سر فروكردند از غم .

بعضى دگر گفتند معنى آنستكه اگر كارى عظيم منكر باشد كه ازاو آسمان بتركدوزمين شكافد وكوهها بيفتد اينكلمه باشد و مثله قوله «لوأنزلنا هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعاً ـ الآية» اى لوخشع وتصدع الجبال لشيء انزل عليه الصدع لهذا القرآن قوله «ان دعوا» اين دعا بمعنى تسميه است وادعاء كما قال الشاعر :

أَلاَ رُبَّ مَنْ تَدْعُو نَصيحاً وَإِنْ تَغِبْ تَجِدْهُ بِغَيْبٍ غَيْرَ مُنْتَصِحِ الصَّدْرِ (١)

وقوله «وماينبغى» بمعنى مايصلح كقول الشاعر :

في رَأْسِ خَلْقاءَ مِنْ عَنْقاءَ مُشْرِفَةٍ مايَنْبَغِي دُونَها سَهْلٌ وَلاَ جَبَلٌ (٢)

«إن كلّ من فى السموات والارض » گفت كس نيست در آسمان وزمين وإلا روزقيامت پيش خداى آيند ذليل ومهين بنده‌وار .

(لَقَدْ أَحْصٰيهُمْ) بشمرده‌است ايشانرا يعنى عالم است بتفاصيل ايشان تاپندارى ايشان را بشمرده‌است وقوله «لقداحصيهم وعدّهم» براى اختلاف لفظ عطف كرد اين‌را بر آن كقوله « و هِنْدٌ أتىٰ مِنْ دُونِهَا النَّأْيُ وَ البُعْدُ »

(وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ القِيٰمَةِ فَرْداً) و فرداى قيامت همه‌تنها باپيش اوآيند باايشان نه مال باشد و نه فرزند ونه لشكر ونه اتباع · همه اسير وذليل وتنها آيند ، وآنچه داشته‌باشند رها كنند ، وتنها باپيش خدا آيند . و مثله قوله «ولقد جئتمونا فرادى كما خلقناكم اول مرة» نگر تامغرور نباشى كه بس بر نيايد كه گويند مَردمُرد و آنچه كرد برد و آنچه داشت گذاشت.

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ) گفت آنانكه ايمان آرند وعمل صالح كنند خداى تعالى ايشانرا در دل مردمان دوست كند · دراو دوقول گفتند : يكى آنكه (سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدّاً) خداى ايشانرا دوست‌دارد ،وقول دگر آنكه ايشانرامحبوب گرداند برمردمان يعنى چنان كند كه بعضى بعضى‌را دوست‌دارند .عبدالله عباس گفت ميان ايشان دردنيادوستى نهد. ابواسحاق السبيعى روايتكرد از براء بن عازب كه‌او گفت آيه‌درشأن امير المؤمنين عليه‌السلام آمد كه يكروز رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله او را گفت يا على بگو «اللّهم اجعل لي عندك عهداً ، و اجعل لي في صدور المؤمنين مودّة» بار خدايا مرا نزديك تو عهدى بكن ومرا دردل مؤمنان دوستى كن خداى تعالى اين آيت فرستاد .. ابوهريره روايتكرد ازرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله كه‌او گفت چون خداى

(١) اى بساكس كه تواو را نيكخواه دانى واگرازاوغائب شوى اورا درغيبت بدخواه‌يابى .

(٢) قول ابن احمر ودروصف كوهى‌است وخلقاء بمعنى‌هموار أملس است وعنقاء بلند و درازگردن يعنى بالاى كوهى بلند ومشرف كه درپيش او پست‌وبلندزمين بچيزى نيست .

تعالی بنده‌را دوست‌دارد جبرئیل‌را گوید من فلانرا دوست‌دارم تو نیز اورا دوست‌بدار، جبرئیل اورادوست شود آنگه جبرئیل درآسمانها نداکندو گوید خدای تعالی فلانرا دوست می‌دارد شمااورانیز دوست‌داریداهل آسمانها اورا دوست گیرند. آنگه محبت‌او درزمین افکند تااهل زمین اورادوستدارشوند، وهرکرا دشمن‌دارد علی‌مثال هذا بااوماننداین‌معامله کند. هرم‌بن حیان گفت هیچ بنده نباشدکه اودل‌درخدای بنددوإلا خدای تعالی دل‌اهل ایمانرا روی بااو آورد تااورادوست گیرند، ومودتی‌ورحمتی ازاو دردل ایشان نهد.

(فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ) ما این قرآنرا برزبان‌تو آسان بکردیم تاباو بشارت‌دهی متقیانرا و پرهیزکارانرا وبترسانی بآن گروهی سخت خصومت را، وهو جمع‌ألد قال‌الله تعالی « و هو ألدّ الخصام » این قول عبدالله عباس‌است. حسن گفت قوماًصماً گروهی کرانرا. ربیع گفت گروهی‌را که گوش دل کردارند. واما‌اصل کلمه ازشد وسداست قال‌الشاعر :

إِنَّ تَحْتَ الْأَحْجَارِ عَزْماً وَحَزْماً وَخَصِيماً أَلَدَّ ذَا مِغْلَاقِ (۱)

ورسول ﷺ گفت «إنّ أبغض الخلق إلی‌الله الالدّ الخصیم» خدای‌تعالی از بندگان آنرا دشمن‌تر دارد که‌او سخت خصومت‌باشد آنگه تهدید کرد کافران مکه‌را گفت :

(وَكَمْ أَهْلَكْنَا) پس‌ماهلاك کرده‌ایم‌پیش‌ایشان ازجماعاتی که گذشتند واهل‌روزگاری که بودند. آنگه گفت ازایشان هیچ عینی واثری نماند. ای محمد توهیچکس‌را ازایشان می‌بینی یا آوازی میشنوی؟ والرّکز الصوت الخفی هیچ آواز اندك ایشان بسمع تو در می‌آید؟ و قال لبید :

فَتَوَجَّسَتْ رِكْزَ الْأَنِيسِ فَرَاعَهَا عَنْ ظَهْرِ غَيْبٍ وَالْأَنِيسُ سَقَامُهَا (۲)

وقال ذوالرمّة:

وَقَدْ تَوَجَّسَ رِكْزاً مِنْ سَنَا بِكِهَا أَوْ كَانَ صَاحِبَ أَرْضٍ أَوْ بِهِ الْمُومُ (۳)

بااینان همان‌معامله رود که‌باایشان که اینان ازایشان بهتر نه‌اند وبقوت بیشتر نه.

---

(۱) زیر سنگها عزم وحزم است و دشمنی سخت وپرکین، در وصف مردی است‌که از دنیا رفته و دفن شده است.

(۲) در وصف گاو وحشی‌است، گوید آواز انسانی شنید و او را ترسانید ندیده و انسان بلای‌جان او است.

(۳) احساس‌کرد اندك آوازی‌از سم اسبها یا مرض‌لرزوسرمادارددیا برسام. و برسام‌نوعی جنون‌و صرع است.

(((سورة طه)))

بدانكه اين‌سوره مكى است درقول قتاده ومجاهد . وصدوسى و پنج آيت‌است در عدد كوفيان، وچهاربعدد مدنيان، ودوبعددبصريان، وهزاروسيصد وچهل ويك كلمه‌است‌وپنجهزارو دويست‌چهل ودوحرف‌است . وروايت‌است ازابوهريره كه رسول‌ﷺ گفت‌خدايتعالى « طه» و «يس» خواند پيش‌ازخلق‌آدم بدوهزارسال‌چون فرشتگان بشنيدند گفتند خنك امتى‌را كه اين بايشان‌فرستد، وخنك زبانى كه باين‌لغت سخن گويد ، وخنك شكمى كه حامل‌اين‌باشد .حسن بصرى گفت رسول‌ﷺ گفت اهل بهشت ازقرآن هيچ نخوانند إلا«طه» و«يس» (١) .

(((سورة طه مائة‌وخمس‌وثلاثون‌آيات وهى مكية)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

طٰهٰ (١) ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقٰى (٢) إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشٰى (٣)

فرو نفرستاديم برتو قرآن را تا رنجه‌گردى ليكن پند دادنيست برآنكه بترسد

تَنْزِيلاً مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمٰواتِ الْعُلٰى (٤) أَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى (٥)

فروفرستادنيست ازآنكه آفريد زمين و آسمانهاى بلند را خداوند بخشنده برعرش مستولى شد

لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَما فِي الْأَرْضِ وَما بَيْنَهُما وَما تَحْتَ الثَّرىٰ (٦) وَإِنْ تَجْهَرْ

مراوراست‌آنچه‌درآسمانها وآنچه درزمين‌است‌وآنچه‌ميان‌آنهاست‌وآنچه‌زيرطبقهٔ‌آخراست واگر آشكاركنى

بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى (٧) أَللهُ لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنٰى (٨)

بگفتارپس‌بتحقيق‌اوميداندپنهانى وپنهان‌تررا خدا نيست‌خدائى مگراو مراوراست نامهاى خوب‌نيكو

وَهَلْ أَتٰيكَ حَدِيثُ مُوسٰى (٩) إِذْ رَاٰ ناراً فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ ناراً (١٠)

وآيا آمد تورا حكايت موسى چون‌ديدآتشى پس‌گفت‌مراهل‌خودرا درنگ‌كنيدبتحقيق‌ديدم‌آتشيرا

---

(١) قول حسن بصرى بظاهر مخالف آن حديث است كه اقرء وارق هركس قرآن بيشتر داند درجت‌اودربهشت برتراست واو راگويند قرآن بخوان وبالا برو .

لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النّارِ هُدًى (۱۱) فَلَمّا أَتيها نُودِيَ يا مُوسى (۱۲)
شاید من بیاورم‌شمارا ازآن‌بشعلهٔ یا بیابم برآتش هدایتی پس‌چون‌آمدآنرا نداکرده شد ای‌موسی

إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً (۱۳) وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ
بتحقیق‌منم‌من‌پروردگار تو پس‌بکن نعلینت‌را بتحقیق‌تو‌دروادی‌پاکیزهٔ‌طوائی وبتحقیق‌من‌برگزیدم‌تورا پس‌بشنو

لِما يُوحى (۱٤) إِنَّنِي أَنَا اللّهُ لا إِلهَ إِلّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلوةَ لِذِكْرِي (۱٥)
مرآنچه‌راوحی‌شود بتحقیق‌منم منخدا نیست‌خدا مگرمن پس‌بپرست‌مرا وبپادارنمازرا برای‌ذکرمن

إِنَّ السّاعَةَ آتِيَةٌ أَكادُ أُخْفِيها (۱٦) لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعى (۱۷) فَلا يَصُدَّنَّكَ
بتحقیق رستخیز آینده‌است‌میخواهم‌پنهان‌دارم آنرا تاجزاداده‌شود هرکسی‌بآنچه‌کوشید پس‌نه بازدارد ترا

عَنْها مَنْ لا يُؤْمِنُ بِها وَاتَّبَعَ هَويهُ فَتَرْدى (۱۸) وَما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى (۱۹)
ازآن‌کسیکه نمیگرود بآن وپیروی‌کردخواهش‌خودرا پس‌هلاک‌گردی وچیست‌این‌بدست‌راستت ایموسی

قالَ هِيَ عَصايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها وَأَهُشُّ بِها عَلى غَنَمِي وَلِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْرى (۲۰)
گفت اینست عصای‌من تکیه‌کنم برآن وبرگ‌ریزم بآن برگوسفندخود ومراست‌درآن حاجت‌های دیگر

قالَ أَلْقِها يا مُوسى (۲۱) فَأَلْقيها فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى (۲۲) قالَ خُذْها وَلا تَخَفْ
گفت‌بیفکن‌آنرا ای‌موسی پس‌بیفکندآنرا پس‌چون‌ناگاه آن‌ماری‌شدکه‌می‌شتافت گفت‌بگیرش ومترس

سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولى (۲۳) وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ
زودبازمیگردانیم‌آنرا بصورت‌اولش وفراهم‌آور دست خودرا بسوی‌بغل خود بدرآید روشن ازغیر بدی

آيَةً أُخْرى (۲٤) لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى (۲٥) إِذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى (۲٦)
معجزهٔ دیگر تابنمایم‌ترا ازآیات بزرگ خود برو بسوی فرعون بتحقیق‌اوسرکشی‌کرد.

قوله تعالى (طٰه) کوفیان «طه» آیتی شمردند، ودیگران نشمردند. أبوعمرو «طه» خواند بفتح طا (۱) وإماله هاء وحمزه وکسائی و خلف وابوبکر الاعشی وعبدالرحمن بإماله هردو «طه» خواندند. و اهل شام و مدینه بین بین خواندند هردو. و باقی قرّاء بتفخیم (۲) هردو و عیسی بن عمر در شاذ برعکس قراءت ابوعمرو خواند. و حسن بصری در شاذ خواند «طه» به اسکان الهاء، و گفت تفسیرش آن باشد که ای مرد. مفسران در معنیش خلاف کردند عبدالله ـ

---

(۱) یعنی طارا بالف خوانند بی‌اماله.
(۲) تفخیم ترك اماله است.

عباس گفت قسم است بنامی از نامهای خدایتعالی که باو قسم کرد . و مجاهد و حسن بصری و عطا و ضحاك گفتند معنی اینکلمه آنستکه یارجل ای مرد. عکرمه گفت هو بلسان الحبشة یا رجل . سعیدجبیر گفت بنبطی هم اینمعنی دارد . سدی و ابامالك گفتند یافلان . و کلبی گفت بلغت عك یارجل باشد قال :

إنَّ السَّفاهَةَ طه في خلائقكُمْ لا قدَّسَ اللهُ أرواحَ المَلاعين (١)

وقال آخر :

هتفتُ بطه في القتال فلم يجب فخفتُ لعَمْري أنْ يكُونَ مواليا(٢)

مقاتل گفت معنی «طه» آنست که طإ الارض بقدميك ، و گفت سبب آن بود که رسول عليه السلام در نماز یکپای بر گرفتی و بریکپای بایستادی تارنج بیش بودی وثواب بیشتر .خدای تعالی این آیت فرستادو گفت هردو پای برزمین نه. محمد بن کعب القرظی گفت خدایتعالی قسم [یاد] کرد بطول و هدایتش و مقسم علیه که جواب قسم است، قوله:

(ما أنزلنا عليكَ القرآنَ لتشقى) جعفر بن محمد الصادق عليه السلام گفت «طه» طهارت اهلبیت رسولست .آنگه این آیت برخواند : «إنّمایریدالله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت ویطهّرکم تطهیراً »و گفتند «طا» درخت طوبی است و «ها» هاویه وعرب کنایت کند ببعضی حروف از اسمی ، و کأنه أقسم بالجنة والنار پنداری که قسم کرد ببهشت ودوزخ . و سعید جبیر گفت «طه» ابتداء نام اوست طاهر و طیب و «ها» افتتاح نام اوست هادی ، و گفتند « طه » را معنی آنستکه یا طامع الشفاعة للامة ویاهادی الخلق إلى الملّة . رسول‌را میگوید ای آنکه طمع می‌داری بشفاعت امت و هدایت خلق میکنی بملّت . گفتند «طا» از طهارت است و «ها» ازهدایت کأنه قال لنبيّه «یاطاهراً من العیوب و یاهادیاً الی علاّم الغیوب» و گفتند «طا» طرب اهل بهشت است و «ها» هوان اهل دوزخ . و گفتند «طا» در حساب جمل نه باشدو«ها» پنج پنداری گفت ای ماه شب چهارده (٣) « ماأنزلنا علیك القرآن لتشقی » ما این قرآنرا بتو نفرستادیم تا تو شقی

---

(١) ای مرد سفاهت درخوی شما سرشته است خدای پاك نگرداند روح ملعونان را .

(٢) مردی‌خواستم درروز نبرد که بمبارزه آید هیچکس اجابت نکرد پس ترسیدم بجان خودکه از دوستان باشند ودر بعض کتب بجای موالیا صوائلا است یعنی بناگهان حمله کنند .

(٣) این گونه لطایف ازاهل ذوق بعید نیست اما آنرا از تفسیر نتوان شمرد ونظیر آنکه شبستری گفت

زاحمدتااحد یك میم فرق است جهانی اندراین یك میم غرقست

نکته‌ایست ذوقی نه‌لغوی درفرق میان احمدواحد .

شوی باو . مجاهد گفت رسول ﷺ و صحابه بشب دستها بر سینه بستندی در نماز خدایتعالی بفریضه این حکم منسوخ کرد . کلبی گفت چون خدایتعالی وحی فرستاد بررسول ﷺ در مکه او در عبادت اجتهاد عظیم کرد تا آنکه بشب نخفتی . خدایتعالی این آیت فرستاد پس‌از این رسول ﷺ بشب بعضی بخفتی و بعضی نماز کردی ، مغیرهٔ‌شعبه گفت‌رسول‌ﷺ چندان‌بر پای بایستاد در نماز تاپای‌مبارک‌ش‌بیاماسید گفتندیارسول‌الله‌نه‌خدای‌تعالی تورا بیامرزیده‌است اینهمه رنج بر خود چرا می‌نهی گفت « أفلا أكون لله عبداً شكوراً » خدای را بنده‌ای شاکر نباشم؟.مقاتل گفت ابوجهل هشام و نضربن الحارث‌رسول‌را گفتند چون عبادت او دیدندواجتهاد او ، گفتند و انك لتشقی تو شقی شدی بترك دین مـا. میگفتند در دین ما اینهمه رنج نیست خداوند تعالی این‌آیه فرستاد . «طه۝ماانزلنا علیك القرآن لتشقی » ما این قرآن نفرستادیم برتو تاشقی شوی باو . و اصل‌شقا درلغت عنا ورنج بود .

(إِلاّ تَذْكِرَةً) ومااین قرآن نفرستادیم‌مگر تایادگاری باشد وتذکیری، ویاددهنده آنرا که از خدایتعالی ترسند ، و قرآن‌مذکّر همه‌مکلّفانست جز آنست که اینانرا تخصیص کرد بذکر کقوله تعالی «إنما انت منذر من‌یخشها » وقوله . «هدی للمتقین» و«تذکرة»مصدر ذکرباشدومثله التبصرة والتکملة .

(تَنْزِيلاً مِمَّنْ خَلَقَ الأَرْضَ) تنزیلابدل تذکره‌باشد. این‌قرآن تنزیل ازخدای که خالق زمین است و آسمانهای بلند و«عُلی» جمع علیاباشدکالکُبَرفی‌جمع‌الکبری والصُغَر فی‌جمع الصغری .

(ألرَّحمٰنُ عَلیَ‌العَرْشِ اسْتَوٰی) ای استولی. خدایتعالی برعرش مستوی باشد یعنی مستولی ، وما اقوالی در سورة البقرة گفتیم در تأویل استوی باستشهادات .

(لَهُ ما فِي‌السَّمٰواتِ وَما فِي‌الأَرْضِ وَما بَيْنَهُما)اوراست هرچه درآسمانها وزمین است وآنچه میان آنست (وَما تَحْتَ الثَّرٰی) وآنچه درزیر خاك است وثری خاك‌نمناك باشد . یقول‌العرب : شهر ثری وشهرندی و شهرمرعی. عبدالله عباس گفت زمین برپشت ماهی است و ماهی برروی آبست وطَرَفَيْ(۱) ماهی که‌سرودنبال اوست در زیر عرش ملتقی‌اندبهم آمده ، ودر زیر دریا سنگی سبز است که سبزی آسمان از اوست وآن سنگ آنست که‌خدای تعالی در سورهٔ لقمان گفت « فتكن في‌صخرة » وآن سنگ بر سر گاوی است ، و پایهای گاو برثری نهاده است ،وزیر ثری کس نداند تا چیست مگرخدایتعالی ،وآن گاو دهن باز کرده

(۱) دو طرف ماهی .

است چون دریاها همه یکی شود دز شکم آن گاو شود و دریاها همه خشك شود (١)

(وَإِنْ تَجْهَرْ بِالقَوْلِ) آنگه گفت ای محمد اگر سخن بلندگوئی او سرّ داند. عبدالله عباس گفت سرّ آن باشد که با کسی بگوئی پنهان ، وپوشیده‌ترازسرّ آن باشد که دردل داری و با کس نگوئی . و روایتی دگر از او گفت و أخفی من‌السرّ حدیث النفس. آنچه با خود اندیشه کنی . سعید جبیر گفت سرّ آنستکه در دل داری ، وآنچه‌ازسرّ پوشیده‌تر است نیستی است . چو خدایتعالی عالم است بموجودات و معدومات علی حدّ واحد . و علی بن ابی‌طلحه گفت از عبدالله عباس: سرّ آنکه در دل دارند و أخفی آنکه در دل ندارند و پس‌از آن بکنند و این‌هم معدوم باشد قریبست بقول اول .مجاهد گفت:سرّ آنستکه پوشیده دارد وأخفی‌وسوسه است . ابن زید گفت:معنی آنستکه اوسرّ بندگان داند ، و سرّ او کس نداند برای آنکه او پوشیده کرده است از خلق وبراین قول أخفی فعل باشد علی وزن أُفعل وبراقوال اول اخفی اسم باشد افعل تفضیل . آنکه تقریر توحید خود کرد گفت .

(اللهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ) و اوست خدایتعالی بجزاوخدای نیست، وهیچکس مستحق عبادت نیست که این‌نام باستحقاق براو اجرا توان کرد مگر او (لَهُ الأَسماءُ الحُسْنَی)او راست نامهای نیکو برای آنکه او مستحق آنست ،آنگه بارسول خطاب میکند ومیگوید .

(وَهَلْ أَتیكَ) صورت استفهامست و مراد تقریـع و تنبیه ، گفت بتو آمد حدیث موسی عمران .

(إِذْ رَا نارًا) چون آتش دید . وهب منبه گفت این آنکه بود که موسی عليه‌السلام دختر شعیب را با خود گرفت و مدتی مقام کرد . آنگه از شعیب دستوری خواست تا بیاید مادر را بیند شعیب دستوری داد او را ، و او برخاست و زنرا بر گرفت و او بار داشت در بعضی راه و او از راه عدول کرده بود در شبی تاریك از شبهای زمستان ، و شبی بود سرد و باران‌ورعد و برق و شب آدینه بودزنرا درد زادن پدیدآمد ، موسی سنگ وآهن برداشت چندانکه سنگ برآهن زد آتش ازآن فرو نیامد موسی عليه‌السلام بخشم شد وآهن وسنگ ازدست بینداخت‌سنگ

(١) این سخنان زانه برای آن نقل میکنند که خود بدان معتقدند یا خواننده را بدان معتقد سازند بلکه تاکتاب از اقوال مشهوره خالی نباشد و رسم علمای اسلامست در هر علم از توحید و فقه و اصول و تفسیر وحدیث اقوال باطل را نقل میکنند تامردم نپندارند درنقل خیانتی‌کردند وچیزهائیکه نپسندیدند بسلیقه خودازدین‌حذف کردند . وشاید حق همان بودکه حذف کردند .

و آهن بآواز آمدند که یاموسی ما بازداشتگان تو نه ایم . ماجز بفرمان خدای برون نیائیم . امشب هر آتش که در عالم است بنشاندند موسی متحیر فروماند نگاه کرد ازدست چپ راه آتش دید ازدور وذلك قوله « إذر آ ناراً» اهل وقوم خودرا گفت (امکثُوا) براین جای باشید که من آتش دیدم (إنّي آنَسْتُ ناراً) ای أبصرت ، والایناس الابصار .

(لَعَلّي آتیکم مِنْها بِقَبَسٍ) باشد که من پاره آتش بشما آرم (أوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى)ویا بر آتش راهی یابم،و گفتند«هدی» بمعني هادیاست . یا کسی را یابم کهمرا بآتش راه نماید.

(فَلَمَّا أتیها) چون براثر آتش بیامد درختیدید ازپایان تاسرسبز ازاوآتشی افروخته وتسبیح فرشتگان شنید ونوری عظیم دید بترسید و بتعجب فرو ماند .. خدایتعالی سکینه براو افکند واورا برجای بداشت، ازآندرخت ندا آمد یاموسی (إنّي أنَا رَبُّكَ) منخدای توام و کنایت مکرر کردمتصل ومنفصل برای تأکیدرا، ومثله قوله «وقل إني انا النذير المبين» (فَاخْلَعْ نَعْلَیْكَ) نعلین ازپای بینداز .عبدالله عباس گفت درحدیثی مرفوع که سبب آنکه او را گفتند نعلین بکن آن بود که نعلین اوازپوست مرداری بود .ابوالاحوص گفت عبدالله مسعود بسرای أبوموسی اشعری حاضر آمد وقت نماز در آمد أبوموسی عبدالله را گفت تقدم فصل پیش رو و نماز کن عبدالله گفت بسرای تو ترا پیش باید رفت و نعلین بکند عبدالله مسعود گفت او را بالواد المقدّس أنت؟ بوادی مقدسی که نعلین بکندی ؟ یعنی خلع نعلین موسی را گفتند که بوادی مقدّس بود . عکرمه و مجاهد گفتند برای آن گفت موسی را که نعلین بکن که آن جای مبارك بقدم تو رسد برای آنکه آن زمین را دوبار پاك بکرده بودند. و بعضی دگر گفتند برای آنکه حفوه و برهنه پای ازامارات تواضع است. چون آنجایگاه را بحرمت مسجد و کعبه کرد گفت اینجا آن کن که بمسجد کنند ، واهل اشارت گفتند نعل کنایتست ازاهل. یعنی دل فارغ کن ازشغل أهل و ولد ازاینجا گویند آنرا که زن را طلاق دهد ألقی نعله .اگر گویند موسی عليه السلام چون ازدرخت شنید که إنّي أناالله از کجا دانست که آن کلام خداست واز کجا ایمن بود که آن. نه کلام بعضی شیاطین است . گوئیم لابد باشد که خدایتعالی علمی از اعلام معجزه با آن مقرون بکرده باشد تا بمنزلت گواه باشد بر آن دعوی که یکی ازما چون ازجمادی کلامی شنود داند که آن کلام آدمی است . اما روا دارد که کلام بعضی جنّ است یا بعضی ملائکه ، پس لابد باشد از معجزیکه با آن بود که بآن بدانند که آن کلام خداست . وقوله «طوی»در اوخلاف کردند. عبدالله عباس و مجاهدوابن زید گفتند «طوی» نام وادیاست. حسن بصری گفت برای آن «طوی»خواند آنرا که لأنّه طوی بالبركة آنرا ببركت درگرفته اند. وقال عدي بن زید:

أعاذِلَ إنَّ اللَّوْمَ في غَيْرِ كُنْهِهِ　　عَلَيَّ طُوًى مِنْ غَيِّكَ المُتَرَدِّدِ (١)

ضحاك گفت براى آنكه وادئى بود عميق كالبئر الطوى في استدارته چون چاهى بسنگ برآورده و گفتند معنى آنستكه إنك تطوى الوادى طوى اى طياً براين قول «طوى» مصدر باشد . اما اختلاف قرّاء درآيت : ابن كثير وابوعمرو خواندند أنى أنا بفتح همزه وياء ، وباقى قرّاء بكسر همزه و سكون ياء إلا نافع كه اوهمزه مكسور خواندو ياء مفتوح . أما ابوعمرو و ابن كثير گفتند پس از نداء أن مفتوح آيد يقال ناديت فلاناً أن الفعل كذا لان المعنى صحت به أن الامر كذا ، وآنانكه مكسور خواندند گفتند محمولست على القول واز پس قول إنّ مكسور آيد. و ابن كثير و ابوعمرو و نافع طُوى خواندند بضم «طاء» غير مصروف حمل كردند بر- بقعه ، و گفتند سبب‌هاى منع صرف علميت است و تأنيث ، وباقى قراء طُوىً خواندند بضمّ «طاء» مصروف حملا على المصدر. قوله :

(وَأَنَا اخْتَرْتُكَ) حمزه گفت وأنّا اخترناك بتشديد نون برجمع و نون والف بر- جمع ، وباقى قرّاء «وأنا» على الخبر من المتكلّم «اخترتك» بالتّاء خبر ازمتكلّم. ومن ترا بر گزيدم وبرقراءت حمزه ما ترابر گزيديم (فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ) گوش بوحي مادار يقال استمعت إلى كذا و لكذا . (إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ) وحى اين بود كه خداوند تعالى در آن درخت آفريد از كلام خود اين كلمات كه إنى أنا الله ومنم كه خدايم وجز من خداى نيست (لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي) مرا پرست وبامن درعبادت انبازمگير (وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي) ونماز بپاى دار براى ذكر وتسبيح من اينقول حسن است ومجاهد ، والتقدير لذكرك إياى إضافة مصدر با مفعول كرد . و بعضى دگر گفتند لذكرى إياك و ثنائى عليك نماز بپاى‌دار تامن توراثنا كنم بخير . وبعضى دگر گفتند معنى آنستكه هر گه تورا ياد آيد كه برتو نمازى هست بگزار واينقول مقاتل است . بيان‌اين قول آن‌خبر كه قتاده روايت كرد ازانس كه رسول ﷺ گفت من نسي صلوة او نام عنها فليصلّها إذا ذكرها إن الله يقول « واقم الصلوة لذكرى » وبعضى دگر گفتند راجع است باوحى كأنه قال فاستمع لما يوحي ولذكرى گوش بوحي من وذكر من‌دار .

(إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ) كه قيامت لامحال آمدنى است (أَكَادُ أُخْفِيهَا) نزديك آنست كه پنهان كنم آنرا دراوچند قول گفتند : يكى آنكه «أكاد» صله است و زيادت وعرب كاد در كلام آرند و صله بود چنانكه گفت «إذا أخرج يده لم يكد يراها » والمعنى لم يرها وقال الشاعر :

سَرِيعٌ إلَى الهَيْجاءِ شاكٍ سِلاَحِهِ　　فَما إنْ يَكادُ قِرْنُهُ يَتَنَفَّسُ (٢)

---

(١) اى ملامت كننده ملامت كردن بى‌جاى تو برمن ازگمراهى هميشگى توست كه مرافروگرفته.

(٢) شتابان آيد بجنگ سلاح تمام پوشيده وحريف اورا ياراى تنفس نباشد .

ای فما ینفس القرن من خوفه اینقول کوفیان است ، و نزد بصریان آنستکه کاد در آیت ودر بیت برجای خود است ومعنی خود دارد وفایده اوبرجای است عبدالله عباس گفت و بیشتر مفسران که معنی آنستکه اکاد اخفیها فی نفسی ای فی غیبی کما قال «تعلم مافي نفسي ولا اعلم مافي نفسك» ای تعلم مافی غیبی ولاأعلم مافي غيبك ودرمصحف اُبیّ چنین است. ودرمصحف عبدالله مسعود هست اکاد اخفیها من نفسي فكيف اظهرها لكم نزدیك آنستکه ازخود پوشیده دارم چگونه إظهار کنم بر شما اینطریق توسع باشد مبالغه را چنانکه یکی ازما گوید إنی احفظ سرّك من نفسی ، و معنی آنکه احفظه کل الحفظ ،و معنی آنکه اخفیها غایة الاخفاء ، ومثله قول الشاعر

أيامَ تُصْحِبُني هِنْدٌ و أُخبِرُ ها ما أكتُمُ النَّفسَ مِنْ حلمي وإسراري (۱)

وحسن بصری وسعیدجبیر خواندند أخفیها بفتح همزه ای اظهرها وابرزها یقال خفیت الشيء اذا اظهرته واخفیته اذا استرته قال امرؤالقیس :

خَفاهُنَّ مِنْ أنفاقِهِنَّ كأنّما خَفاهُنَّ وَدْقٌ مِنْ سَحابٍ مُرَكَّبٍ (۲)

ای اخرجهن نزدیك آنستکه إظهار کنم وپدید آرم. چورسول عليه السلام را بدامن قیامت فرستادند (لِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعىٰ) براین قراءت که گفتیم لام تعلّق دارد باظهار یعنی قیامت ظاهر کنم تاجزای هر نفس بآنچه کرده باشند بدهم، وبرقراءت عامه قرّاء همچنین باشد جز که دراو تقدیری باشد ، ومعنی آنکه من قیامت ووقت ظهور آن پوشیده کرده‌ام تا جزای هر نفس بآنچه کرده باشند بروفق عمل اوباشد . چواگر وقتش معین ومعلوم بودی مکلّفان باول مغری بودندی وبآخر ملجاء واین در تکلیف خلل باشد . واصل سعی رفتن بشتاب باشد ، و منه السعی بین الصفا والمروة ، واینجا کنایتست از کردار .

قوله (فَلا يَصُدَّنَّكَ عَنْها) این نهی است موسی را عليه السلام ومراد جملهٔ مکلّفان، ونهی مغایبه است یعنی نباید تاتورا منع کند وصدّ منع باشد ازخیر. یقال صدّه عن الصلوة والحج ، ولایقال صدّه عن الشر إنّما یقال صرفه ومنعه «عنها» ای عن الساعة .ومعنی آنکه عن الاستعداد لها علی حذف المضاف واقامة المضاف إلیه مقامه (مَنْ لا يُؤْمِنُ بِها) آنکس که ایمان ندارد بآن. یعنی نباید که کافران تورا بازدارند ازایمان بقیامت وبیان آن کردن واعمالیکه تورادر قیامت سوددارد(۳)

---

(۱) میخواهم وازهند مرا خوش می‌آید واورا خبر می‌دهم ازهرچه که ازخود نیز پنهان می‌دارم .

(۲) دربعضی کتب «من عشی مخلب» است بدل سحاب مرکب. نفق راه زیر زمینی است یعنی آنها را از سوراخ زیر زمین بیرون آورد چنانکه باران تند باریده از ابر انبوه آنهارا بیرون میاورد .

(۳) باید دانست که در تورات فعلی که در دست یهود است نه ذکر قیامت است ونه یادی ازبهشت و جهنم و بمقتضای آیات قرآن ایمان بمعاد از وحی موسی (ع) وجزء دین او بود و خداوندآواز*

و آنانکه ایشان ازپس هوای نفس شوند وتابع شهوات باشند،وهَوَیٰ مقصور شهوت باشد و ممدودجوّ باشد(فَتَرْدیٰ) أی تهلك که پس هلاك شوید من‌الردی وهو الهلاك ومحل او نصب است علی جواب‌النهی بالفاء جز که نصب‌او برابتداء نیست(١) برای آنکه‌الف‌درحرف‌اعراب‌افتاد.

قوله (وَما تِلْكَ بِيَمِينِكَ) چیست آنکه بدست‌راست‌تواست ایموسی ؟فرّاء گفت «تلك» اینجا بمعنی هذه است ، و اولیتر آنکه برجای خودباشد برای‌آنکه عصا باموسی بود و این‌را خدای میگوید و این جاری مجرای بعد بود ، و گفتند بمعنی الذي است والتقدیر وما الذی بیمینك یاموسی‌دروجه چنین سؤالی دوقول گفتند: یکی‌آنکه برای‌استیناس گفت‌تاموسی را انس پدید آید باکلام خدای وگستاخ شود، و وجه دگر آنکه تا تنبیه کند او را بر آن معجزات که ازاو پدید خواست آمدن خارق عادت .

(قالَ هِيَ عَصايَ) موسی گفت این عصا و چوب سفر من‌است . گفت چه کنی آنرا ؟ گفت (أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها) بر آن تکیه کنم در وقت رفتن و در وقت استراحت و در وقت آنکه بجوئی بجهم (وَأَهُشُّ بِها عَلىٰ غَنَمِي) و برگ از درخت فروکوبم برای گوسفند قال‌الراجز :

أَهُشُّ بِالعَصا عَلىٰ أَغنامي　　　مِنْ ناعِمِ الأَراكِ وَالأَبْشامِ (٢)

و عکرمه خواند أهس‌بسین غیر معجم ، وگفت معنی آنستکه گوسفند رانم بآن واقول لها هس هس . نضربن شمیل گفت خلیل را پرسیدم از وجه قراءت عکرمه گفت عرب بسیار معاقبه کند میان سین و شین یقول . سمت العاطس وشمت، وشنّ علیه الدرع وسن ، والروشم و الروسم للختم . (وَلِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْرىٰ) مرا در این حاجتهای دگر باشد واحدها مأْرُبة ومأرَبة ومأرِبة ثلاث لغات. عبدالله عباس گفت موسی عليه‌السلام زاد ومتاع خود برعصانهادی وبرگرفتی اورا بمنزله راحله بود وچون خسته شدی براونشستی ودرزیرران‌او رهوارمیرفتی ووقتهاباادودراه میرفتی‌وبااوحدیث‌میکردی تاانس‌بودی‌اورا بااو، وجائی که طعام نداشتی بر-

* ترك بیان‌نهی فرمودپس موسی(ع) بیان معادکرداما بتدریج از دین آنان خارج وفراموش شد چون فقه برای کاهنان سود دنیوی بسیار داشت و همه اقبال بدانستن‌آن میکردند وطالب فقه بیشتربودند و نسخ آن فراوان تر و باقی ماند و همچنین ذکر قصص و تواریخ برای‌گرم‌کردن مجالس مرغوب بود و تورات فعلی مجموعه از فقه و تاریخ استکه بنی‌اسرائیل خود فراهم‌کردند نه موسی «ع» و نوشته اصلی آنحضرت‌دردست نیست اما اسلام ذکر معارف و معاد در قرآن و احادیث بسیار است چنانکه‌کمتر از یك عشر آیات قرآن در فقه می‌باشد بیم آن نمی‌رودکه اصول دین منسوخ و فراموش شود با وجود قرآن .

(١) براوپیدانیست　　(٢) اراك وابشام دونوع درختند یعنی باعصا برآنهازنم برای‌گوسفندانم.

زمین زدی آنچه او را بایستی ازقوت بر آمدی و چون تشنه شدی برزمین زدی چشمهٔ آب بر-
آمدی و چون جائی فرود آمدی و از آفتاب رنجش بودی بزمین فرو زدی در حال شاخ
بکشیدی و برگ بیاوردی وسایه گستردی ، وچون میوه آرزو کردی اورا خدایتعالی شاخها پدید
کردی ومیوه براوپدید آمدی ، وچون بخفتی آنرا بشبانی گوسفندان بداشتی تا سباع وهوام را
ازآن بازداشتی ، وچون بچاهی رسیدی که در او آب بودی و او رسن و دلو نداشتی آن عصا
بچاه فرو گذاشتی برطول چاه دراز شدی و شعبهای او برشکل دلو شدی تا او آب برآوردی
برای خود و گوسفندان ، وچون بشب فرود آمدی بزمین فرو زدی مانند دو مشعله ازاوروشنی
بتافتی ، وچون درزمین نشیب شدی عصا دراز شدی ،وچون برزمین فراز رفتی کوتاه شدی(۱)
فهذا معنی قوله «ولی فیها مآرب اخری » و از روی تازی(۲) اُخر بایست که مآرب جمع است
و از این دو جوابست یکی آنکه لرأس الایة اخری گفت تا مطابق دیگر آیات باشدوجواب
دگر آنکه ذهب إلی تأنیث الجمع چنانکه الجماعة قالت .

(قالَ ألقِها یا مُوسی) خدایتعالی گفت بینداز این عصارا ای موسی.

(فَألقـیها) بینداخت . (فَإذا هِيَ حَيّةٌ تَسْعی) این را إذاء مفاجات گویند ناگاه
دید که ماری شد و تاختن میکرد . اگر گویند بیکجا گفت ثعبان شد و یکجا گفت ماری شد
و یکجا گفت « کأنها جان » و هی نوع من الحیات الصغیرة نه مناقضه باشد ؟ گوئیم از این چند
جوابست : یکی آنکه در اول ماری کوچك بود آنگه بتدریج بزرگ میشد تا ثعبانی شد .
جوابی دیگر آنکه آن معنی کرات و تارات بود در یك حال مار بود و در یکحال جانّ بودو
در یکحال ثعبان بود، و مناقضه نباشد چون اوقات مختلف بود. جواب سیم آنست که درسرعت
و نشاط جانّ بود، و در قبح و استهوال منظر اژدها بود پس جامع بود این هردوصفت را ازاین
دووجه چنانکه گفت «قواریر من فضة» یعنی درصفای سیم بود ورقت ولطافت آبگینه .چون اهل
اشارت گفتند چون موسی عصا بینداخت و ماری شد آهنگ موسی کرد بگریخت موسی ازاو
چنانکه دگر جای گفت«ولی مدبراً ولم یعقب یا موسی »خدایتعالی گفت یاموسی این نه آنست
که میگفتی « هی عصاي » این چوب منست کس را دیدی که از عصای خود بگریزد . گفت

(۱) این مآرب وفوائدرا ثعلبی در عرائس آورده است وگوید مطلعان از أخبارگذشتگان چنین
گفتند باری اعتماد بسیار برقول ثعلبی نیست واین سخنان نه از معصوم است ونه ازکتب تواریخ معتبر.

(۲) در زبان عربی صفت مطابق موصوف است درافراد وجمع اما دربعض زبانها مانند فارسی
چنین نیست گویند مردان نیك وپیغمبران بزرك .

بار خدايا اين چه حالست؟ گفت اين براى آنست تا بدانى كه جز بمن اعتماد نبايد كردن كه آنكه جز برمن اعتماد كند معتمد او چنين آيد. در قلب العصاحيّة درآنجايگاه دو قول گفتند يكى آنكه تا موسى عليه السلام مستأنس بشود و بداند كه درآن اين معجزه نهاده‌اند تاچون پيش فرعون بيندازد چون‌معتاد باشداورانترسد ازاو، وجهى دگر آنكه معجزهٔ آن كردتا بدانند كه‌آن كلام كه ازدرخت شنيد كلام آنست كه‌اين خرق‌عادت فعل‌اوست.

(قالَ خُذْها وَلا تَخَفْ) خدايتعالى گفت بگيراين‌عصارا ومترس كه ما اورا باحالت اول‌بريم (سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الأُولىٰ) واصل‌سيرت‌فِعلَه باشد وآن‌هيئت بود من‌السيرومراد اينجا حالت است يعنى بازْ عصا گردانيم آنراو نصب‌او بحذف حرف‌جرّ است والتقدير سنعيدها إلى سيرتها الاولى چون‌حرف جرّ بيفكند فعل برسيد وعمل كرد برمفعول.

(وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلىٰ جَناحِكَ) و دست‌برزيربغل بر، و گفتند يازير بازو . وجناح الطاير بال مرغ باشد سمّى‌بذلك لجنوحه أى‌ميله وجنح لكذا اذا مال‌إليه، وبازو راهم براى اين جناح خوانند كه مايل‌است يابراى‌آن كه بجاى جناح است مرغ را ودگرجاى گفت. «و أدخل يدك فى‌جيبك» دست‌در گريبان كن ،و قولى دگر آنست كه جناح كنايت است‌ازبرادر يعنى دست درآستين برادرت هارون كن . و گفتند معنى آنست كه دست‌بااو يكى دار واينمعنى ضعيف است لقوله (تَخْرُجْ بَيْضاءَ) تابرون‌آيددستت سفيد(مِنْ غَيْرِ سُوءٍ) أى من غير برص بى‌علّتى و آفتى ازپيسى . بقول‌جملهٔ مفسران‌موسى عليه السلام دست دربغل كرد وبيرون‌آورد چندانى نور ازآن ميتافت كه آفتاب‌را غلبه كرد (آيَةً أُخْرىٰ) معجزهٔ دگر و نصب او بر- حال است و گفتند برفعلى مضمر أى جعلها آية اخرى وليكن بيفكند لدلالة الكلام عليه .

(لِنُرِيَكَ) تا بتونمائيم (مِنْ آياتِنَا الكُبْرىٰ) ازآيات بزرگترين ما ومراد بآيات معجزه است و كُبَر براى‌آن‌نگفت باآنكه‌آيات جمع است ازآنوجه كه گفتيم فى‌قوله «مآرب اخرى» اينجاوجهى‌دگر زيادت‌هست وآن‌آنستكه صفت‌موصوف محذوف‌باشد كأنه قال‌لنريك من‌آياتناالاية الكبرى تاما ازآيات خودآيت مهترى بتونمائيم .

آنگه چون اورا نبوت‌داده بود واظهار معجزات كرده بود بردست اواو را گفت اكنون بنزديك فرعون رو واورا دعوت كن كه‌او طاغى شده است و پاى از حد خود بيرون نهاده ، او بندهٔ ضعيف‌مدبّراست دعوى خدائى‌ميكند. موسى عند آن حال دست بدعابرداشت و گفت:

قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي (٢٧) وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي (٢٨) وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ

گفت پروردگارا گشاده‌گردان سينهٔ‌مرا وآسان‌گردان برايم كار مرا و بگشا بستگى را از

لِساني (٢٩) يَفْقَهُوا قَوْلي (٣٠) وَاجْعَلْ لي وَزِيراً مِنْ أَهْلي (٣١) هٰرُونَ أَخي (٣٢)

زبان من بفهمند گفتارمرا وبگردان برای‌من وزیری ازاهل‌من هرون برادرم‌را

أُشْدُدْ بِهِ أَزْري (٣٣) وَأَشْرِكْهُ في أَمْري (٣٤) كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثيراً (٣٥)

سخت فرما بآن پشت مرا و شریك‌كن اورا در امرم تا ستائیم ترا بپاكی بسیار

وَنَذْكُرَكَ كَثيراً (٣٦) إِنَّكَ كُنْتَ بِنا بَصيراً (٣٧) قالَ قَدْ أُوتيتَ سُؤْلَكَ يا

و یادكنیم ترا بسیار بتحقیق‌توئی تو بما بینا گفت‌بتحقیق داده شدی خواستهٔ‌خودرا ای

مُوسٰى (٣٨) وَلَقَدْ مَنَنّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرٰى (٣٩) إِذْ أَوْحَيْنا إِلٰى أُمِّكَ ما يُوحٰى (٤٠)

موسی وبتحقیق‌منت‌نهادیم برتو مرتبهٔ دیگر چون وحی‌فرستادیم بسوی مادرت آنچه‌وحی‌شد

أَنِ اقْذِفيهِ فِي التّابُوتِ فَاقْذِفيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ

كه بیفكن اورا در صندوقی پس افكن اورا در دریا پس افكند اورا دریا بكناره میگیرد او را دشمنی‌كه

لي وَعَدُوٌّ لَهُ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنّي وَلِتُصْنَعَ عَلٰى عَيْني (٤١) إِذْ تَمْشي

مرا ودشمنی‌كه اوراست وافكندم برتو دوستی‌ازخود وتا تربیت‌كرده‌شوی برنگهبانی‌من چون میرفت

أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلٰى مَنْ يَكْفُلُهُ فَرَجَعْناكَ إِلٰى أُمِّكَ

خواهرت پس میگفتی‌اوكه آیادلالت‌كنم شمارا بركسیكه‌كفالت‌كند اورا پس بازگردانیدیم ترا بسوی مادرت

كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَلا تَحْزَنَ وَقَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّيْناكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنّاكَ فُتُوناً (٤٢)

تاروشن شود چشم‌او ومحزون نباشد و كشتی تنی را پس رهانیدیم ترا از غم وآزمودیم تراآزمودنی

فَلَبِثْتَ سِنينَ في أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلٰى قَدَرٍ يا مُوسٰى (٤٣) وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسي (٤٤)

پس ماندی سالی چند در اهل مدین پس آمدی بر اندازه ای موسی وآفریدم ترا برای خودم

إِذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآياتي وَلا تَنِيا في ذِكْري (٤٥) إِذْهَبا إِلٰى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ

برو تو و برادرت بآیات من وسستی مكنید در یاد كردن من بروید بسوی فرعون بتحقیق او

طَغٰى (٤٦) فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشٰى (٤٧) قالا رَبَّنا إِنَّنا

ازحدگذشته پس‌بگوئید مراورا گفتاری‌نرم شاید اوپندگیرد یا بترسد گفتند پروردگارما بتحقیق‌ما

نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا أَوْ أَنْ يَطْغٰى (٤٨) قالَ لا تَخافا إِنَّني مَعَكُما أَسْمَعُ وَأَرٰى (٤٩)

ترسناكیم‌كه تعدی‌كند برماها یاآنكه‌ازحدگذرد گفت مترسید بتحقیق‌من باشمایم میشنوم ومیبینم

فَأْتِياهُ فَقُولاَ إِنّا رَسُولاَ رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ وَ لاَ تُعَذِّبْهُمْ قَدْ

پس بروید پس بگوئید بتحقیق‌ما دوفرستادهٔ پروردگارتو پس بفرست باما اولاد یعقوب‌را وشکنجه‌مکن آنهارا بتحقیق

جِئْناكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَ السَّلامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ (٥٠) إِنّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنا

آمدیم ترا بآیتی‌ازپروردگارتووسلامتی بر کسیست که‌پیروشد هدایت‌را بتحقیق‌ما بحقیقت وحی‌شدبسوی‌ما

أَنَّ الْعَذابَ عَلىٰ مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلّىٰ (٥١) قالَ فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسىٰ (٥٢) قالَ رَبُّنَا

که شکنجه بر کسیست که‌تکذیب کرد وروگردانید گفت‌پس کیست‌پروردگارشما ای‌موسی گفت‌پروردگارما

الَّذِي أَعْطىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىٰ (٥٣) قالَ فَما بالُ الْقُرُونِ الْأُولىٰ (٥٤) قالَ

اوست که عطا کرد بهرچیزی‌آفرینشش را پس راه نمود گفت‌پس‌چیست حال‌گذشتگان پیش گفت

عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ لاَ يَضِلُّ رَبِّي وَ لاَ يَنْسىٰ (٥٥) أَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ

علم‌آن نزد پروردگارمنست‌در کتاب‌خطا نمیکند‌پروردگارمن‌وفراموش‌نمیکند آنکه قرارداد برای شما

الْأَرْضَ مَهْداً وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً

زمین‌را آرامگاه وپدیدآورد مرشمارا درآن راهها وفروفرستاد ازآسمان آبی‌را پس‌بیرون‌آوردیم‌بآن‌جفتها ئیرا

مِنْ نَباتٍ شَتّىٰ (٥٦) كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعامَكُمْ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِأُولِي النُّهىٰ (٥٧)

از روئیدنی غیر هم بخورید و بچرانید چهارپایتان را بتحقیق دراین‌آیتهاست برای‌صاحب‌خردها

مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرىٰ (٥٨) وَ لَقَدْ أَرَيْناهُ

ازآن‌آفریدیم‌شمارا ودرآن بازگردانیم‌شمارا وازآن بدرآوریم‌شمارا مرتبهٔ دیگری وبتحقیق نمودیم‌اورا

آياتِنا كُلَّها فَكَذَّبَ وَ أَبىٰ (٥٩) قالَ أَجِئْتَنا لِتُخْرِجَنا مِنْ أَرْضِنا بِسِحْرِكَ يا

آیتهای‌مارا همهٔ آنرا پس‌تکذیب کردوسرباز زد گفت‌آیا آمدی‌که بیرون کنی مارا اززمین‌ما بسحر خود ای

مُوسىٰ (٦٠) فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنا وَ بَيْنَكَ مَوْعِداً لاَ نُخْلِفُهُ نَحْنُ

موسی پس‌هرآینه‌آوریم‌ترا بسحری‌مانندآن پس‌بگردان‌میان‌ما وخود وعده‌گاهی‌را که‌خلاف ننمائیم ما

وَلاَ أَنْتَ مَكاناً سُوىً (٦١) قالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ وَأَنْ يُحْشَرَ النّاسُ ضُحًى (٦٢)

و نه تو جائی هموار گفت وعده‌گاه شما روزآرایش‌است وآنکه‌گردآورده‌شوند مردم چاشتگاه

فَتَوَلّىٰ فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتىٰ (٦٣) قالَ لَهُمْ مُوسىٰ وَيْلَكُمْ لاَ تَفْتَرُوا

پس‌بازگشت فرعون‌پس‌فراهم‌آورد مکرخودراپس‌بازآمد گفت مرآنها را موسی وای برشما افترا مبندید

عَلَى اللهِ كَذِباً (٦٤) فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَرىٰ (٦٥) فَتَنازَعُوا

بر خدا دورغی‌را پس‌وا گذاشته‌دار دشمارا بشکنجه‌وبتحقیق نا امیدشد آنکه بر بست پس بمنازعه‌افکندند

أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسَرُّوا النَّجْوىٰ (٦٦) قالُوا إِنْ هٰذانِ لَساحِرانِ يُرِيدانِ أَنْ يُخْرِجاكُمْ

کارشانرا میانه وپنهان داشتند رازرا گفت بتحقیق اینها هرآینه‌ساحرانند میخواهندکه بیرون‌کنند شمارا

مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِما وَ يَذْهَبا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلىٰ (٦٧) فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ ائْتُوا

از زمین شما بسحرآنها وبراندازندآیین شمارا که فاضلتراست پس‌فراهم‌آورید مکرخودتان‌را پس‌بیائید

صَفًّا وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلىٰ (٦٨) قالُوا يا مُوسىٰ إِمّا أَنْ تُلْقِيَ وَ إِمّا أَنْ

صف‌کشیده وبتحقیق‌رستگارشد امروزکسیکه غالب شد گفتند ای موسی یا اینست‌که میافکنی و یا آنکه

نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقىٰ (٦٩) قالَ بَلْ أَلْقُوا فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ

باشیم ما نخست‌کسیکه افکند گفت بلکه افکنید پس‌آنگاه ریسمانهای‌آنها و چوبهای‌آنها وا نموده شد

إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعىٰ (٧٠) فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسىٰ (٧١) قُلْنا لا تَخَفْ إِنَّكَ

بموسی ازسحرآنهاکه‌آنها میشتابد پس یافت درخویشتن ترسی‌را موسی گفتیم مترس‌بتحقیق‌توئی

أَنْتَ الْأَعْلىٰ (٧٢) وَ أَلْقِ ما فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ ما صَنَعُوا إِنَّما صَنَعُوا كَيْدُ ساحِرٍ

تو فرا تر و بینداز آنچه دردست تست فرومیبردآنچه‌را ساختند جزاین نیست ساختند مکر جادوئی

وَ لا يُفْلِحُ السّاحِرُ حَيْثُ أَتىٰ (٧٣) فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّداً قالُوا آمَنّا بِرَبِّ هٰرُونَ

وفیروز نشود ساحر هرکجاکه درآید پس‌درافتادند ساحران سجده‌کننده گفتندگرویدیم بپروردگار هرون

وَ مُوسىٰ (٧٤) قالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ

و موسی گفت آیا گرویدیدمراورا پیش‌از آنکه اذن‌دهم مرشمارا بتحقیق‌اوبزرگ‌شماست آنکه‌آموخت‌شمارا

السِّحْرَ فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَ

سحر پس‌هرآینه‌میبرم دستهای‌شمارا و پاهای شمارا ازچپ وراست و بدارکشم شمارا درتنهای درخت خرما و

لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقىٰ (٧٥) قالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلىٰ ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ

هرآینه میدانید کدام‌ما سخت‌ترشکنجه وپاینده‌تریم گفتند هرگز نگزینیم ترا برآنچه‌آمد مارا ازمعجزها

وَ الَّذِي فَطَرَنا فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ إِنَّما تَقْضِي هٰذِهِ الْحَيٰوةَ الدُّنْيا إِنّا آمَنّا

قسم‌بآنکه‌آفریدمارا پس‌حکم کن آنچه‌راتوحکم کننده‌ای‌جزاین نیست‌میگذرداین زندگانی دنیا بتحقیق‌ما گرویدیم

بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا وَما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللهُ خَيْرٌ وَأَبْقى (٧٦).

بپروردگارما تاآمرزد مارا لغزشهای‌مارا وآنچه‌را بزور داشتی‌مارا برآن‌ازسحر وخدابهتر وپاینده‌تراست

قوله تعالی (قالَ رَبِّ اشْرَحْ لي صَدْري) موسی عليه‌السلام عند آن که او را گفتند تورا بفرعون بایدرفتن برسالت گفت بارخدای‌من وپرورد گارمن دل‌من‌روشن گردان واین‌دلتنگی ازمن‌ببر، وشرح الكلام بسطه وكشف المعنى فيه ، وتفسیری که مخالفان دادند درشرح صدر که مراد سینه شکافتن استودل شکافتن(١) چنانکه درحق رسول گفتند فی‌قوله «ألم نشرح لك صدرك» باطلست باین‌آیت برای‌آنکه موسی عليه‌السلام ازخدای این‌بخواست وخدایتعالی‌اورا بداد فی‌قوله «قداوتيت سؤلك ياموسى» مرادت‌بدادیم ایموسی. چون‌شرح صدر درحق‌موسی هست‌و معنی‌سینه شکافتن ودل شکافتن نه، أولی وأحری که درحق‌رسول ما چنین‌باشد ومعنی این‌بودنه آنکه ایشان‌گفتند. چو پیغمبرما عليه‌السلام ازموسی وازجملهٔ پیغمبران‌به بود .پس‌موسی گفت بار خدایا دلها‌بفرمان‌تواست این‌دلتنگی و گرفتگی ازمن بردار وکارم سهل گردان . یعنی‌رسالتی که مرافرمودی برمن‌آســان گردان .

(وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِساني) وبنداز زبان من‌بر گشای‌تاسخن‌من‌بدانندمردمان ، و گفتند درزبان‌موسی عليه‌السلام رته‌ای(٢) بود که‌بعضی‌حروف‌درست‌نتوانست گفت . عبدالله‌عباس گفت سبب‌آن بود که‌آنگاه که‌او درحجرهٔ فرعون بودیکروزدست‌بر آورد وتپانچه‌ای برروی‌فرعون زد وریش‌او بدست گرفت وبکندفرعون آسیه‌را گفت این‌آن‌دشمن منست که مرا گفتند ومن‌او رادر کنار خودمیپرورم اورابباید کشت . آسیه گفت‌او کود کست ونداند که چه کرد ونیك ازبد نداند خواهی تا بدانی که اونیك ازبد نداند بیازمای. بفرمود تاطشتی ازانگشت دمیده (٣)

---

(١) درروایت‌است که‌پیغمبراکرم درمدت‌رضاع که‌نزدحلیمه بودفرزندان وی دیدند دومردآنحضرت راازکنارایشان‌ربودند وبالای‌کوهی بردند و دلش بشکافتند و قطعه خونی بیرون آوردند . خبر بحلیمه دادند او پریشان شد وآمدوحضرتش را سالم‌دید بی‌نشانه زخمی وخونی. شاید بنابرصحت روایت تمثل موجود روحانی‌بود بصورت‌جسمانی‌برای‌بیننده مانند «فتمثل‌لها‌بشرآسویا»کنایه ازدورنگاه داشتن‌مبادی شر ازدل او مانندکینه‌وحسد ووسوسه وصفات نقص‌که درسایر مردم هست ودر پیغمبر نبود ومعلومست‌که دیدن ملائکه بچشم محال نیست دیدن صفات بخل و حسد و کینه هم بصورت خون محال نیست ودر بعض‌روایات‌قصه شرح صدررا درضمن معراج‌آورده‌که پیغمبرخود دید ودل‌آنحضرت را بآب برف شستند وبنابراین روایت هیچ عجب‌نیست زیراکه دیدن این‌امورشان پیغمبرانست .

(٢) رته بمعنی لکنت درغیراینجا ندیدیم.　　(٣) ذغال افروخته .

بیاوردند وطبقی را جواهر پر کرد وهردورا پیش موسی نهادند موسی خواست تادست بجواهر یازد جبرئیل آمد ودست اوراسوی آتش برد تااوانگشتی بر گرفت ودردهان نهادزبانش بسوخت وبندی برزبان اوافتاد . گفتند دستش نسوخت وزبانش بسوخت ودستش برای آن نسوخت که تپانچه برروی فرعون زد. پس اودعا کرد که بارخدایا این کار زبانست مرازبان بند دارد، وسخن درست نتوانم گفت این بند از زبان من بردار تاسخن من هویدا شود و مردم سخن من بدانند

(وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي) بار خدایامرا وزیری کن هم از اهل من که اینکار که فرمودی نه کار آسانست که بتنهائی بتوان کرد. مرا وزیری باید که یارمن باشد ومرا موازرت کند یعنی معاونت کند .ودروزیر دوقول گفتند: یکی آنکه وازره و آزره دولغت است بالواووالهمزه فعیل باشد بمعنی مفاعل یعنی معاون ، ویکی آنکه من الوزر باشد وهوالثقل هم فعیل باشد بمعنی مفاعل چون معادل یعنی این ثقل بامن برداردومعنی یکیست، واگرچه اشتقاق مختلف است. آنگه بگفت که آن وزیر کیست :

(هٰرُونَ أَخِي) هارون که برادر منست . و هارون برادر موسی بود من ابیه و امه از مادر و پدر .

(أُشْدُدْ بِهِ أَزْرِي) ای ظهری . پشت من بااو سخت کن و آزره‌ای أعانه معنی آن باشد که پشت او باشد وپشتی او کند ومنه المئزر لانه یشد علی الازر وهوالظهر .

(وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي) واورا درکار من بامن شریك کن یعنی در دعوت کردن فرعون وگفتند در نبوت و اگر چنین بود این سؤال بی‌دستوری نکرده باشد . یا مشروط بودبشرط مصلحت یعنی اگر دانی که صلاحیت اینکار دارد او را بپیغمبری با من بفرست . خدایتعالی دانست که او آن کار را بشایددعای موسی اجابت کردجملهٔ قرّاء خواندند: «أُشدد به ازري» بضم همزه علی امر المخاطب و «اشرکه» بفتح همزه مگر ابن عامر و در شاذ حسن بصری و ابن أبی إسحاق که‌ایشان خواندند«أشدد» بفتح الف علی الخبر من نفسه و جزم برای جواب امر «وأُشرِکهُ» بضم همزه و کسر راء هم براینخبر ازخویشتن تامن پشت خود بااو قوی کنم و او را در کار خود شریك کنم یعنی دعوت ، و اگر بپیغمبری حمل کنند معنی آن بود که باذن و فرمان تو اگر مصلحت دانی .

(کَیْ) برای تعلیل باشد تا ما بیکجای تورا تسبیح کنیم بسیار و ذکر و ثنای تو کنیم بسیار ، که تو بأحوال ما عالمی . خدایتعالی گفت این دعای تو باجابت مقرون کردند ومراد

تو بدادند و«سؤل» آن مراد باشد که سؤال کنند و خواهند ، فعل بمعنی مفعول کالخبز بمعنی المخبوز،ای عجب اگر موسی را یاری بایست در نبوت که او را وزیر باشد و معاون بر اداء رسالت واورا بفرعون فرستاده بودند ۰ رسول مارا که بکافة الناس بلکه بجن و إنس فرستادند و هریکی از صناديد قريش فرعونی بودند او را وزیری نبایست ؟ بلی او را وزیری بود وهم برادر او بود بفرمان خدایتعالی و خلیفهٔ او بود پس از او ، تا لاجرم گفت او را « أنت منّي بمنزلة هرون من موسى إلاّ أنّه لا نبي بعدي » گفت یاعلی ترا از من منزلت هرون است از موسی جز پیغمبری. این خبریست متلقی بقبول . و همهٔ طوایف روایت کنند ، و اینخبر دلیل إمامت امیرالمؤمنین است برای آنکه از ظاهر خبر مفهوم آنست که رسول عليه السلام باینخبر اثبات کرد امیرالمؤمنین را از خود هرمنزلتی که هرون را بود از موسی جز نبوت که بلفظ استثناء کرد، واخوت بعرف مستثنی است و ازمنازل هرون یکی وزارت ویکی خلافت وزارت فی قوله «واجعل لي وزيراً من أهلي » وخلافت فی قوله « هرون اخلفني في قومي » .

قوله (وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرى) گفت ما منت نهادیم بر تو، یکبار دیگر تذکیر نعمت میکند او را و با یاد او میدهد که جز این نعمت مارا بر تو نعمتی دیگر و منتی دیگر است و آن کی بود :

(إِذْ أَوْحَيْنا) چون وحی کردیم بمادرت . گفتند وحی إلهام بود و گفتند القاء فی القلب بود ۰ در دلش افکند ، و جبائی گفت در خواب باو نمود . چون وحی کردیم بمادرت آنچه کردند یعنی آنچه کردیم که خدای بسیار از خود خبر دهد بلفظ مالم يسمّ فاعله فی قوله «قل اوحی إلی » و قوله « قد اوحي إلينا أن العذاب » و قوله «علّمنا منطق الطير» ومانند این .

(أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ) که اورا در تابوت افکن و تابوت در دریا افکن تا دریا او را بساحل افکند ، و مراد بدریا رود نیل است وقوله «فليلقه اليم بالساحل » صورت امردارد ومراد تعلیل است یعنی لیلقه اليم بالساحل تا دریا اورا بکنار اندازد، و مثله قوله « اتبعوا سبيلنا ولنحمل خطاياكم » اي لنحمل خطاياكم (يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَعَدُوٌّ لَهُ) مجزوم است بر جواب امر . تا بردارد او را دشمنی از آن من و دشمنی از آن تو یعنی فرعون،و این آنکه بود که موسی عليه السلام ازمادر بزاده بود وفرعون خوابی هایل دیده که آتشی از محلّهٔ بنی إسرائيل بر آمد ، و بیك روایت از بيت المقدس وگرد سرای او بر آمد و او را بسوخت ، وکوشك و سرای او بسوخت . و او معبّران را بخواند و

این خواب بایشان بگفت ایشان گفتند دلیل آن‌میکند این‌خواب که مولودی آید دراین‌سالها
از بنی‌إسرائیل که ملك تو از دست تو بشود و هلاك تو بر دست او باشد . او بفرمود تا زنان
آبستن را تفحص کردند و کودکانی را که حاصل میشدند هرچه پسر بود میکشتند و هرچه
دختر بود رها میکردند چنانکه گفتیم در سورةالبقره . چون سالی چند براین برآمد
و نسل بنی اسرائیل کم ببودند قبطیان پیش فرعون آمدند گفتند نسل بنی إسرائیل
کم شد و بیم آنست که مارا بندگان نباشند اگر بنی إسرائیل کم شوند ، فرعون
گفت اکنون قرار آنست که سالی کشندو سالی‌نکشند هارون آنسال زاد که نمیکشتندوموسی
آنسال زاد که میکشتند. چون مادر موسی بار بنهاد میترسید و ندانست که چه کند خدایتعالی
در دل او افکند که تابوت بساخت از چوب و آن تـابوت مؤمن آل فرعون کرد حزبیل و
محلوج در آنجا نهاد ، و موسی را درآنجا نهاد و بندها بقیر استوار کرد بفرمان خدایتعالی
برود نیل انداخت رود اورا ببرد و بشعبه‌ای که رهگذر آب بود بسرای فرعون باآنجا برد و
فرعون با آسیه برتختی بود و آب در برکه‌ای میرفت و از رهگذر دیگر بیرون میشدفرعون
نگاه کرد تابوتی دید مقیّر که آب میآورد بفرمود که بگرفتند و پیش او بردند تابوتی دید
قفل براو نهاده چاره ساختند و قفل بگشادند کودکی را دیدند دراو، فرعون گفت اینرا باید
کشتن . آسیه گفت « لاتقتلوه عسی أن ینفعناأو نتّخذه ولداً » مکش اینرا که باشد که مارا از
این نفع‌بود یااین‌را بفرزندی بپذیریم. فرعون گفت همچنین کنیم (وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً
مِنِّي) دوستی از خود برتو افکندم ، در او دو قول گفتند : یکی آنکه ترا دوست گرفتیم ،
و یکی آنکه ترا دوست داشته گردانیدیم تا چنان کردیم تراتا هرکه ترا بیند دوست داردترا
تا فرعون که از او دشمن‌تر نبود ترا دوست داشت . اینقول عبدالله عباس است ، عطية العوفي
گفت او را مسحه‌ای از جمال دادند که هرکه او را بدیدی دوست داشتی او را . قتاده گفت
خدایتعالی ملاحتی‌در چشم او نهاد که هیچکس او را ندید و الا که دوست داشت او را . (وَ
لِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي) و تا ترا تربیت و غذاو طعام و شراب بنظر من باشد قاله‌قتاده. اینقول
قتـاده است .

(إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ) آنگه که خواهرت میرفت و میگفت ره نمایم شما را براهل بیتی
که او را تکفّل کنند ، و این آن بود که چون آسیه او را بگرفت و بفرزندی بپذیرفت کس
فرستاد دایگانرا بیاوردند او شیر هیچکس نگرفت و اینحدیث در مصر فاش شد و طلب دایه

میکردند که او را شیر دهد خواهر موسی علیه السلام بیامد و نام او مریم بود و ایشانرا گفت(هَلْ أَدُلُّكُمْ) راه نمایم شمارا براهل بیتی که او را تکفّل کنند و در خویشتن پذیرند گفتند بلی مادر موسی بیامد و پستان در دهن او نهاد او پستان مادر بستد و شیر بازخورد . پس از آنکه شیر هیچکس نمیگرفت، آسیه گفت ترا بباید آمدن و این کودك را دایگی کردن . او گفت من نتوانم اینجا آمدن که من دگر کودکان دارم و خانه‌ام ضایع شود ولیکن اگر او را بمن دهی ضمان کنم که او را شیر دهم ونکو دارم . چون دیدند که جز از شیر او نمیگیرد بضرورت اورا بمادراو دادند فذلك قوله (فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا) ما ترا بامادر دادیم که تا چشم او روشن شود و غمناك نباشد ، و این از جملهٔ نعمتها است که خدای تعالی بر او میشمارد و نیز از نعمتها آنکه (وَقَتَلْتَ نَفْسًا) و مردی‌را بکشتی یعنی آن قبطی را که قصهٔ او بیاید در جای خود إن‌شاءالله (فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ) ما ترا از غم برهانیدیم چو او دلتنگ و خائف بود که اورا طلب کرده‌اند یا بقصاص قبطی بکشند اورا (وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا) و امتحان کردیم ترا امتحان کردنی یعنی ما بااو معاملهٔ ازمایندگان کردیم تاترا خالص کردیم برای نبوت ، و گفتند فتون آن بود که اورا درمحنتی میافکند پس از محنتی. یکی آنکه او در سالی زاد که کودکان‌را میکشتند . آنکه او را در رود نیل‌افکندند، آنکه بدست فرعون‌افتاد آنکه قصد فرعون بقتل او چون تپانچه برروی او زد . آنکه إلقاء جمرهٔ انگشت در دهن‌و سوختن زبان او ، و آنکه کشتن او قبطی را نه بقصد برسبیل خطا بود . ما ترا باین محنتها امتحان کردیم و از همه برهانیدیم و اینقول عبدالله بن عباس‌است .مجاهد گفت اخلصناك‌خلاصا ما ترا بازخالص کردیم وازهمه برهانیدیم من‌قولهم دینارمفتون‌زری پخته که کدورات وشوائب از او رفته باشدآنرا مفتون گویند و فتنت الذهب إذا عرضته علی النار . و اصل کلمه امتحان است. جبائی گفت معنی آنستکه تکلیف برتو سخت کردیم درطلب معاش تاترا ده سال مزدوری شعیب بایست کردن .

(فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ) مقام کردی سالها در اهل مدین چون بنزدیك شعیب شد گفتند ده سال آنجا مقام کرد ، و مدین آنشهر بود که شعیب در او بود و از آنجا تا مصر هشت مرحله است . وهب گفت بیست و هشت سال در مدین مقام کرد ده سال‌مزدوری شعیب و هیجده سال با دختر شعیب بود تا فرزندان بزاد(ثُمَّ جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ) مقاتل گفت علی موعد. محمد بن کعب گفت‌بدان قدری مقدر که انداخته (١) بودند که توبدان

(١) یعنی اندازه کرده .

قدز بیائی عبد الرحمن بن کیسان گفت علی رأس اربعین سنة بر سر چهل سال و آنسال وحی پیغمبران باشدو القَدْر و القَدَر لغتان قال جریر :

نالَ الخِلافَةَ أوْ كانَتْ لَهُ قَدَراً كَما أتَى رَبَّهُ مُوسَى عَلَى قَدَرِ (۱)

(وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسي) یعنی ترا برای خود بر گزیدم و بالطاف مخصوص کردم و برای رسالت و نبوت خود تخصیص کردم و از وجوه افتعال یکی اتخاذ الشیء لخاص نفسه باشد کالاشتواء والاختبا ز والاطّباخ . یقال شوی لغیره و اشتوی لنفسه ، وکذا الباقی یعنی ترا برای کار خاص خود آفریدم از اداء نبوت و تحمل رسالت آنکه گفت (إذْهَبْ أنْتَ وَ أخُوكَ بِآياتي) تو و برادرت بروی «بآیاتی» أی مع آیاتی و بیّناتی و معجزاتی بآیات و بیّنات من (وَ لا تَنِيا في ذِكْري) وسستی مکنی در ذکر و یاد کردن من. یعنی آنکه ممکن باشد ازجد وجهد بجای آری یقال ونی ینی ونیاً و نیة إذا فتر، قال العجاج:

فَما وَنَى مُحَمَّدٌ مُذْ أنْ غَفَرْ لَهُ الإلهُ ما مَضَى وَ ما غَبَرْ (۲)

(إذْهَبا إلَى فِرْعَوْنَ إنَّهُ طَغَى) بنزدیك فرعون شوید که او طاغی و یاغی شده است.

(فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً) اورا سخن نرم گوئید(لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أوْ يَخْشَى)تا باشد که او تذکر و اندیشه کند یا ترسد .أی علی رجاء و طمع منکما برای آنکه ایشان ندانستند که او ایمان نخواهد آورد و «لعل» ترجّی وطمع را باشد وقیل عاملا من اللین والرفق معاملة راج طامع فی ایمانه و إن قطعتما علی انه لایؤمن، با او از رفق و لین معامله آنکس کنید که او طمع دارد بایمان او ، و اگرچه دانید ایمان نخواهد آوردن و این هردو وجه نیکوست. با او درشتی و بدخوئی مکنید فی قول ابن عباس . سدی و عکرمه گفتند با او خطاب نیکو کنید و گوئید یا اباالعباس یا اباالولید مقاتل گفت یعنی قوله «هل لك إلى أن تزکی ، و أهدیك إلی ربك فتخشی» اهل اشارت گفتند با او سخن لطیف گوی که او برتو حق تربیت دارد و ترا پدری کرده است حق خدمت دارد برتو . گفتند خدایتعالی او را گفت فرعون را برایمان وعده دهی ببرنائی که با آن پیری نباشد وبقای ملك برای اوتا بمردن ، ولذت طعام و شراب و نکاح براو بماند تا بمردن . مفسران گفتند هارون در اینوقت بمصر بود و موسی بمدین . چون او بیامد ودرراه نبوت دادند اورا موسی ازخدا درخواست که او را یار من کن درنبوت تا بیکجای برویم

(۱) بخلافت رسید و باندازه و درخور او بود چنانکه موسی (ع) نزد پروردگار خود رفت در وقت درخور و مناسب .

(۲) سستی ننمود پیغمبر اکرم (ص) ازآن زمان بازکه خدای عزوجل درگذشت ازگذشته وآینده او.

خدایتعالی او را اجابت کرد و وحی کرد بهارون که برادرت به پیغمبری میآید بفرعون و من ترا یار او کردم در نبوت شما هردو ازقبل من فرستاده‌اید باو تااورا دعوت کنید وموسی درراه است، ترا باستقبال‌او بایدرفتن هارون علیه السلام یك مرحله باستقبال‌اورفت ویکدیگررا از احوال خود خبردادند. محمد بن علی الوراق گفت از یحیی معاذ شنیدم که این آیه بخواند و بگریست و گفت الهی هذارفقك بمن یقول أنا الله فکیف رفقك بمن یقول لاإله إلاالله این رفق و لطف تو است با آنکه گفت من خدایم رفق تو چگونه باشد با آنکه گوید جز تو خدای نیست ؟ ابوالقاسم بن‌حبیب گفت‌من‌نیز بر این‌منوال لفظی چند ساختم‌وهی: هذا رفقك‌بمن ینافیك‌فکیف رفقك بمن یصافیك. هذا رفقك‌بمن یعادیك فکیف رفقك بمن ینادیك . هذا رفقك بمن‌یسبّك فکیف رفقك بمن یحبّك . هذا رفقك بمن ضلّ فکیف رفقك بمن ذلّ ، هذا رفقك بمن‌اقترف فکیف رفقك‌بمن‌اعترف،هذا رفقك بمن‌أصرّ فکیف رفقك بمن‌استغفر . بار خدایا با بیگانگان چنین کرم کنی بایگانگان چه‌کنی، با دشمنان چنین خطاب کنی با دوستان چه‌خطاب کنی .

(قالا رَبَّنا) موسی هارون گفتند بار خداوندما،ماترسیم که برما تعجیل عقوبت کندوما را بفرماید کشتن چو او پادشاهی ظالم‌است، یقال‌فَرَطَ‌علیه اذاسبقه بمکروه . الفـارط الذی یتقدم‌القوم الی‌الکلاء والماء ، ومنه قوله علیه السلام «أنافرطکم علی‌الحوض» وقال‌الراجز:

« قَدْ فَرَطَ العِجْلُ عَلَیْنا وَ عَجَلْ »ومنه الافراط الاسراف لانه‌تقـدم بین یدی الحق .

خدایتعالی ایشانرا گفت: (لا تخافا) مترسید (إِنَّني مَعَكُما) که من‌باشمایم(أَسْمَعُ وَ أَرٰی) سخن شما میشنوم ومکان شما می‌بینم . وگفتند شنوم آنچه شما گوئید و بینم آنچه شما کنید ، وگفتند أنتما بعینی و علمی شما بچشم و علم منید . من‌ازشما غافل نه‌ام و شما را ضایع نگذارم تا او برشما سطوت کند .

(فَأْتِیاهُ) باوشوید وبگوئید که ما دوپیغمبریم از خدا بتو برای آن آمده‌ایم تادست از بنی‌إسرائیل بداری و ایشانرا باما گسیل کنی ، ونیز عذاب نکنی ایشانرا .بر آنجمله که‌می‌کردی ازبارو بیگاروکارهای گران واستعباد وبنده گرفتن (قَدْ جِئْناكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ) وما آمده‌ایم واز خدای تو آیتی وبیّنتي‌وحجّتی آورده‌ایم، نه آنست که دعوی میکنم‌بی‌برهان و بختم سخن بگوی (وَالسَّلامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ) سلام بر آن باد که پس‌رو راه‌راست باشد ، وگفت « سلام » بمعنی سلامت است و «علی» بمعنی لام است یعني سلامت در دو جهان آنرا باشد که او متابع‌راه‌راست‌بود .

(إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنا) بماوحی کرده‌اند که‌عذاب بر آنکس خواهد بود که اوخدای را و پیغمبر را بدروغ دارد و پشت بر ایشان کند یعنی فرمان ایشان رها کند واز قبول قول ایشان اعراض نماید.

(قالَ فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى) در کلام حذفی و اختصاری هست و تقدیر آنست که فأتياه فقالاله‌ذلك،فقال لهما من ربكما ياموسى ایشان بنزدیك فرعون آمدند و رسالت وپیغام خدای بگذاردند.

فرعون ایشانرا گفت خدای شما کیست ای موسی؟ اینخطاب باموسی کرد برای‌آنکه بااوانبساط‌داشت، موسی گفت خدای‌ما آنست که‌هرچیزی بدادخلقش‌را(۱). گفتند معنی‌آنست هرخلقی راآنچه صلاح‌معاش ایشانست بداد. اینقول حسن وقتاده است. مجاهد گفت‌هرجنسی را ازآن جنس آفرید که مادر وپدر اوباشد، از بهایم آدمی نیافرید و ازآدمی حیوان دیگر نیافرید. عطیه و مقاتل گفتند هرچیزی را صورت او دادند تاهرحیوانی صورتی دارد برإفراد ضحاك گفت معنی آنست که هر چیزی را از حیوانات آلات مصالح خود بداد از چشم بینا و گوش شنوا و دست گیرنده وپای رونده وزبان گوینده آنانرا که نطق باشد. بعضی گفتندمراد الهام معاد و معاش است که هرحیوانی داند که او بامدادبطلب معاش کجا رود وشبانگاه بـا مراح خود کجا رود، ووجهی دگر هست که کلام محتملست آنرا وبفصاحت کلام لایق وآن آنست که أعطى كل‌شيء من‌الخلق حقه أي خلقه على أحسن مايمكن و أصله. یعنی هرچیزی را حق بگذارد در باب خلق تا چنان‌آفرید که لایق حال اوست. إما بحسن وإحکام و اتقان وإما بوجه صلاح (ثُمَّ هَدى) أي هديهم. آنکه هدایت داد ایشانرا ازبیان وألطاف وتسهیل و تیسیر (۲) بیان اینوجه بازپسین روایت نصیر است ازکسائی که خواند «أعطى كل‌شيء‌خلقه» على فعل الماضي. آنکه مفعول دوم محذوف باشد از کلام و تقدیر آنکه أعطى كل شيء خلقه

---

(۱) «الذي اعطی کل شيء خلقه» دلیلی‌که مردم را ازراه عقل‌بتصدیق و ایمان بوجود خداوند رهبری‌کرد همانا نظردرخلق واندازه ومراعات مصالح مخلوقات‌بود که‌آفریننده جهان حوائج‌هرچیز را دانست مثلا انسان‌را ازاعضا وجوارح ورگ وعصب وپوست وگوشت وهمه چیز باندازه لازم‌که اگر گنجایش معده بیش از این بود که هست‌یاکمتر وطول رودها وگشادی رگها غیر از این اندازه بودالی غیر ذلك همه برخلاف مصلحت بود و موجب امراض بسیار وچون هرچیزخلقش باندازه است‌دانستیم آفریننده آن حکیمست.

(۲) این نیز ازأدله واضحی است‌که بشر را بخداوند هدایت کرد چون وقتی‌ببینیم‌عمل‌چیزی*

حقه من الخلق والاحكام والاتقان .

(قالَ فما بالُ القرونِ الاولى) فرعون موسى را گفت حال آن امتان گذشته چیست ؟و این آنکه گفت که موسی گفت «یاقوم إنی أخاف علیکم مثل یوم الاحزاب. مثل دأب قوم نوح وعاد وثمود والذین من بعدهم » گفت حال اینان که گفتی چیست اکنون ؟

او گفت (عِلمُها عِندَ رَبّي في كِتابٍ) علم باحوال ایشان بنزدیك خداست یعنی عالم است بأحوال ایشان ، وآن علم در کتاب نوشته است یعنی لوح محفوظ (لا يَضِلُّ رَبّي) أی لایخطی،خطا نکند آنرا واین برو فرونشود (وَلا يَنسى) وفراموش نکند وعالم الذاتست و همه معلومات معلوم اوست علی کل وجه یصح أن یکون معلوماً .

(ألّذي جَعَلَ لَكُمُ الأرضَ مَهداً) أهل کوفه «مهداً» خواندند علی التوحید، وباقی علی الجمع «مهاداً » ومثله فرش وفراش. او آن خداست که زمین بگهوارهٔ شما کرد تادراو بیارامید ودراو بگردید وآرامگاه شما باشد(وَسَلَكَ لَكُمْ فيها سُبُلاً) وبرای شمادراوراهها پیدا کرد تادراو میروید بسفرها ومقاصدوحوائج خود میجوئید (وَأنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً) وبرای شما آبی از آسمان فرو فرستاد یعنی باران. آنگه ازمغایبه باخبر دادن آمد ازخود بر سبیل تعظیم بلفظ جمع گفت (فأخرَجنا بِهِ أزواجاً) یعنی اصنافاً وأنواعاً، أنواع واصناف (مِنْ نَباتٍ) از گیاهها (شَتّى) مختلف بجنس ورنگ وشکل وطعم وطبع و بوی وبهری سبز وبهری سرخ وبهری زرد وبهری شور و بهری نافع و بهری کبود و بهری لعلی و بهری سفید وبهری سیاه و بهری گرم و بهری سرد و بهری خشک وبهری تر وبهری تلخ وبهری شیرین و بهری بامضرت و بهری گوارنده و بهری گزاینده وبهری زهر وبهری تریاق و بهری دردو بهری دوا تابدانی که بطبع نیست وبدهر نیست و بهوا نیست و بستاره نیست جز فعل قادر حکیم مرید نیست که بحسب مصلحت چنانکه خواست ومصلحت شناخت بیافرید وبیرون آورد تاتو بفصل ربیع بروی ودر او نگاه کنی راحت چشمت باشد ونزهت دلت وزیادت یقینت وره نمایندهٔ بخالقی ومدبّری .

وَفي كُلِّ شَيءٍ لَهُ آيَةٌ　　　تَدُلُّ عَلى أنَّهُ واحِدٌ (١)

---

*بیش ازاندازه فکراوست دانیم خلقش بتدبیر حکمیست دانا. مرغ را هدایت کرد بتخم نهادن و آنرا در زیر پر گرفتن تاجوجه درآید و محبت جوجگان در دلش افکند تاآنهارا پیروردوغمخواری کند واز آفت محفوظ دارد ودیگر حیوانات همچنین وزنبورعسل راالهام داد بخانه ساختن وعسل نهادن بالجمله همه موجودات را بمصالح خود هدایت فرمود .

(١) درهرچیز نشانه استکه دلالت میکند خداوند یکی است .

(كُلُوا وَارْعَوا أَنعامَكُمْ) این از آنجملهٔ جایهاست که قول از او محذوف کردند تقدیر آنست که وقلنالهم کلوا وارعوا أنعامکم ، و گفتیم ایشانرا که بخورید . صورت امراست و مراد اباحت . بچرانید دراوچهارپایانتان‌راچواین‌نباتها بعضی طعمهٔ شماست وبهری طعمهٔ چهارپایان‌شماست‌چو آن‌چهارپایـانرا هم برای‌شمامیپرورم‌تابهری مأکول شما باشد وبهری را شیرش مشروب شما باشد . بعضی مرکوب شما باشند ، و مثله قوله « وفاکهة وأبّاً. متاعاً لکم و لانعامکم » تامتاع باشد شمارا و چهار پایان شمارا و اگر مشروح گفتی تقدیر چنین است کلوا منها وارعوا انعامکم فیهاأوکلوا مایؤکل وارعوا أنعامکم فیما لایؤکل آنچه طعمهٔ تست‌میخور و آنچه خوردِ تو را نشاید بچهار پایانت میده (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ) در اینکه برفت وشرح داده شد آیاتی و دلالتی هست‌خداوندان عقلها را و عقل را برای آن « نُهی» خوانند که او نهی کند خداوندش را از بسیار چیزها و گفتند جمع است واحدش نُهْیه باشد ککُشیة و کشی لشحم الضّب از پس تذکیر نعمت بوعظ درآمد، و گفت از جملهٔ منافع زمین آنست که :

(مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ)شما را از او آفریدم یعني پدر شماآدم را ، و گفتند نیز نفس‌شما را بآن معنی که نطفه از طعامها پدید آید و أنواع طعام اززمین آفرید (وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ) بابتدایت از او آفریدیم و بانتها مراجعت با او باشد بیان کرد که ابتدایت از او آفریدیم تا بدانی که تو را تکبّر نرسد که از خاك راه هیچ ذلیل‌تر نیست. اصلت اینست که میدانی‌موطوء بالنّعال والأقدام و طبعت اینکه می‌بینی فی عظمة ذی الجلال و الإکرام آنچه اصل تو از آنست در زیر قدم هرجاهلی نهاده‌اند تاهر که عاقل باشد در وقت‌مفاخرت آنرا تاج سر نسازد « و فیها نعیدکم » باز باخاکت خواهیم بردن تا امل دراز نداری که اجل کوتاه است‌بعمارت قصور چه سعی کنی که جای تو فیمابین‌القبور است :رسول‌ﷺ گفت « تمسحوا بالارض فانها بکم برة » خویشتن بزمین بمالید که زمین مادری مشفق است برشمـا ، اصلت از اوست و نشوت در اوست و مرجعت باوست‌تازنده‌ای‌بر‌پشت خودت سوار دارد چون بمیری در شکم خود استوار دارد . « الم نجعل الأرض کفاتا أحیآء و امواتا » مقامت در اوست و معاشت از اوست ومعادت بااوست این برای آن گفت تاسازاو ساخته‌داری خویشتن رااز آنچه حرامست پرداخته داری (وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ) و شما را ازآنجا بیرون آریم باری دیگر برای‌آن گفت تا بدانی که جای تو جای دیگراست و سرای تو سرای دیگراست و بعمارت این سرای مشغول نشوی که این سرای ممر است نه سرای مقرّ که « الدّنیا دار ممرّ والاخرة دار مقرّ

فخذوا ـ رحمکم‌الله ـ من ممرّکم لمقرّکم ، و من زاد کم لمعاد کم، ومن‌منزعکم لمرجعکم ومن مالکم لمآلکم » (تارَةً أُخریٰ) والتّارة والکرّة والمرّة والدّفعة واحدة .

(وَ لَقَدْ أَرَیْناهُ آیاتِنا کُلَّها) آنگه گفت بدرستی وراستی که‌ما بافرعون‌نمودیم آیات و دلالات ما جمله یعنی جملهٔ آنچه موسی را دادیم، وآیات درمحل نصب است بر وقوع الفعل علیه و کلّها از توابع تأکید اوست برای آن منصوبست (فَکَذَّبَ وَ أَبیٰ) بدروغ داشت و اباء کرد وسرباز زد و امتناع کرداز قبول حق، ومراد بآیات آن دلالات و معجزات نه گانه است که گفت « ولقد آتینا موسی تسع آیات بیّنات » منها الید والعصا آنچه وقت را(۱)روز اوّل نمود دست سفید بود و عصی که‌آن ثعبان گشت، چون فرو ماند وآنرادفع نتوانست کرد نسبت آن باسحر کرد .

گفت (أَجِئْتَنا) ای موسی برای آن آمده‌ای بما تا ما را بجادوئی از زمین ما که شهر مصراست بیرون کنی .

(فَلَنَأْتِیَنَّکَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ) ما بتو آریم‌سحری وجادوئی‌مانند این که تو آورده‌ای ازمیان‌ماموعدی کن که آن موعد را خلاف نکنیم نه ما و نه تو (مَکاناً سُویً) بدل موعد است أی مکاناسویاً برزمینی راست . مقاتل و قتاده گفتند عدلا بینك وبیننا . عبدالله‌عباس گفت نصفاً ای انصافاً . کلبی گفت سوی‌هذاالمکان.جز این جایگاه که ما در اوئیم این ساعت ابوعبیده گفت وسطا بین‌القریتین میان دوشهر، قال‌الشاعر :

وَجَدْنا أَبانا کانَ حَلَّ بِبَلْدَةٍ سُویً بَیْنَ قَیْسٍ قَیْسِ عَیْلانَ وَالفِزْرِ(۲)

عاصم و حمزه و حسن بصری واعمش خواندند بضمّ السّین و این دولغت‌است، مثل عَدیٰ و عُدیٰ و طَویٰ و طُویٰ .

(قالَ مَوْعِدُکُمْ یَوْمُ الزِّینَةِ) موسی عليه‌السلام گفت موعد شما روز زینت‌است، در او خلاف کردند مقاتل وکلبی گفتند روز عیدی بود ایشـانرامعروف، سعید المسیّب گفت روز بازاری بود ایشانرا که خویشتن را بیاراستندی و بآن بازار شدندی، بعضی دگر گفتند روز

---

(۱) وقت را یعنی‌علی‌العجالة چون روز اول معجزه عصاوید بیضا نمود مقدمة، تاپس‌ازآن‌معجزات دیگر نماید .

(۲) پدر خویش را یافتم در جائی فرود آید بیك فاصله از قیس عیلان و فزر وفزر لقب سعد بن زید مناة است‌گویندگله بزی‌بمنی آورد واجازت داد هرکس یکی برداردوبیشتر نه، وفزر بیش ازیکی راگویندواز‌آن‌که‌ازفزر منع کرده‌بودملقب به فزر شد .

نوروز بود . حسن بصری خواند و غیره عن حفص عن عاصم « یوم الزینة » به نصب بر ظرف و خبر مبتدا در اومقدّر باشد ، وباقی برفع علی الابتداء و الخبر (وَ أنْ یُحْشَرَ النّاسُ ضُحیً) « أن» مع الفعل در محلّ جرّ است عطفاً علی الزّینة . ای یوم‌حشرالناس ضحی‌و محلّ ضحی نصب است علی الظّرف و آنروز که برعادت مردمانرا جمع کنند دروقت چاشت برای‌آن اختیار کرد تانهاراً جهاراً باشد لیکون أبلغ في الحجّة‌وأبعد من الرّیبة .

(فَتَوَلّیٰ فِرْعَوْنُ) فرعون از مناظرۀ موسی اعراض کرد با طلب سحر و سحره (فَجَمَعَ کَیْدَهُ) وکید خود جمع کرد (ثُمّ أتیٰ) آنکه بموعدگاه آمد ،وقصّه دراز در این دو لفظ اظهار کرد «فجمع کیده ثم أتی» عبدالله عبّاس گفت هفتاد و دو مرد ساحر بودند با هر یکی از ایشان چوبی ورسنی بود و گفتند چهار صد مرد بودند هریکی خرواری چوب ورسن داشتند .

موسی عليه السلام چون چنان دید گفت ایشانرا (وَیْلَکُمْ لا تَفْتَرُوا عَلیَ اللهِ کَذِباً) وای برشما برخدا دروغ فرا مبافید .

(فَیُسْحِتَکُمْ بِعَذابٍ) بیخ شما بر کند وشما را مستأصل کند . کوفیان خواندند « فیسحتکم » بضمّ یاء و کسر حاء من الافعال ، وباقی قرّاء بفتح یاء وحاء من السحت وهما لغتان یقال سحته وأسحته، قال الفرزدق :

وَعَضُّ زَمانٍ یاابْنَ مَرْوانَ لَمْ یَدَعْ مِنَ المالِ إلّا مُسْحَتٌ أوْ مُجَلَّفُ (۱)

ویروی مسحتاً أومجلّف و السّحت الاستیصال(وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَریٰ) وخائب ونومید بود آنکس که او دروغ گوید .

(فَتَنازَعُوا أمْرَهُمْ بَیْنَهُمْ) منازعت کردند در آنکار که میان ایشان بود یعنی ساحران ، و اصل منازعت چیزی از یکی درکشیدن بود (وَأسَرُّوا النَّجْویٰ) و راز گفتن گرفتند با یکدیگر پنهان . عبدالله‌مسعود خواند«واسرّواالنجوی أن هذان » بفتح‌همزه و تخفیف « ساحران » و«قالوا»نخواند ، بآنکه (۲) در محلّ مفعول اسرّوا»باشد بدلا من النجوی برای آنکه « أن » را که همزۀ او مفتوح باشد متعلقی باید از فعل یا معنی فعل و جملۀ قراء (قالوُا) خواندند و (إنّ هذانِ لَساحِرانِ) بکسر همزه وتشدید نون ولام در

(۱) ای پسر مروان گزیدن‌زمانه‌ازمال ما چیزی‌نگذاشت مگرآنکه از اصل نابود کرد یاقسمتی از آن را .

(۲) یعنی «أن »مفتوحه‌خواند بر آنکه‌بتاویل مصدر رودومفعول«اسروا»باشد .

ساحران ابن کثیر وحفصِ خواندند (إنْ هٰذانِ لَساحِرانِ) بر آنکه مخففه باشد ازثقیله ، و برای ان لام درخبر ملازم است با او تا فارق باشد میان او ومیان آنکه شرط باشد این قول بصریان است ، و کوفیان گفتند اینجا وهر کجا که مانند این است «ان» بمعنی ما ءنافیه است و معنی آنکه ما هذان الاّ ساحران و مثله قوله «إن نظنّك لمن الكاذبين » ای لایظنّك إلاّ من الكاذبين . وقال الشاعر:

ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ إنْ قَتَلْتَ لَمُسْلِماً حَلَّتْ عَلَيْكَ عُقوبَةُ الرَّحمٰنِ (١)

ای ما قتلت إلاّ مسلماً و دلیل صحّت این قراءت ابیّ است «إن هذان إلاّ ساحران» ، وأبو عمرو بن العلا وعیسی بن عمر خواندند، إنّ هذين لساحران» بر أصل خود بیاءابوعمرو گفت شرم دارم از خدای عزّ وجل إنّ هذان خوانم (٢) وباقي ان هذان خواندند .و گفتند ازعایشه پرسیدند از این آیه وقوله «و المقيمين الصلوة » و قوله « إنّ الّذين آمنوا والّذين هادوا و الصابئون » گفت اینهمه خطایست از نویسنده .و أبان گفت این آیه پیش عثمان بخواندم گفت لحن است گفتم پس بگردانیم ازمصحف گفت رها کنی که حلالی وحرامی باو تعلّق ندارد و این ضعیف است لمخالفة الاجماع (٣) برای آنکه در امّت کس نگفت که در قرآن لحنی هست و اهل علم در این وجوهی گفتند یکی آنکه لغت بلحارث بن کعب است و خثعم وزبید و کنانه که ایشان اسم مثنی رادرهرسه حال از نصب ورفع وجرّ بالف گویند، فرّاء گفت مردیرا دیدم که ازاو فصیحتر ندیده بودم که این بیت بخواند :

وَأَطْرَقَ إِطْراقَ الشُّجاعِ وَلَوْ يَرىٰ مَساغــاً لِناباهُ الشُّجاعُ لَصَمَّما (٤)

(١) مادرت عزای تو گیرد که مسلمانی را کشتی وعقوبت خدای برتوفرودآید .

(٢) چون هذین اسم انّ منصوب است و هذان مرفوع برخلاف قاعده نحو میباشد .

(٣) علامه حلی این سخن را از مطاعن عثمان شمرده است چون دلالت میکند برعدم تدبر وی اگر گوید ازآسمان بلحن نازل شده خطا است واگر گوید مردم بغلط تحریف کردند وصحیح نازل شده بود تحریف خلاف اجماع وتواتر است و لیکن عجب است که اهل خلاف نسبت تحریف قرآن بشیعه میدهند و شیعه آنرا از عثمان عجب میشمارند و آنکه خردمنداست داند که وجود این کلمه در قرآن دلیل بزرگی است برعدم تحریف چون اگر بنای قراء بر اعمال رأی وسلیقه ومراعات قواعد بوده حتماً این کلمه را تغییرمیدادندوهذین میکردنداما بنا بر سماع بوده است .

(٤) سر بزیرافکند مانند مار واگر جائی ببیند که بتوان دندان درآن فروبرد خواهد برد. شاهد در این شعر درکلمه ناباه است درحال جر بالف .

ویقولون کسرت یداه‌ورکبت‌علاه درجای یدیه وعلیه،وقال شاعرهم:

تَزَوَّدَ مِنّا بَیْنَ أذْناهُ طَعْنَـــةً دَعَتْهُ إلیٰ هابي التُّرابِ عقیمِ (۱)

و برلغت دگرعرب بین اذنیه باید وقال‌آخر:

إنَّ قَلُوصَ راکِبٍ تَراهــا طارُوا عَلاهُنَّ فَطِرْ عَلاهــا (۲)

أی علیهنّ وعلیها ، وقال‌آخر:

إنَّ أباها وَ أبـا أباهــا قَدْ بَلَغا فِي المَجْدِ غایَتاهــا

بعضی دگر گفتند « إنّ » بمعنی نعم است‌أی نعم‌هذان . و گفتند أعرابی ازعبدالله‌زبیر چیزی خواست نداد او را ، اعرابی گفت لعن‌الله ناقة حملتنی إلیك ، گفت انّ و صاحِبَهاأی نعم وصاحبها وقال الشاعر :

بَکَرَتْ عَلَیَّ عَواذِلِي یَلحینَنِي وَ ألُومُهُنَّهْ

وَیَقُلْنَ شَیْبٌ قَدْ عَلاكَ وَقَدْ کَبُرْتَ فَقُلْتُ إنَّهْ (۳)

أی‌نعم. فرّاء گفت در این وجهی دگرهست و آن آنست که الف چون دعامه است که زایل نشود و الف در این‌باب جاری مجرای‌یاءباشد در«الّذین » که در هرسه حال رفع و نصب وجرّ بیك صورت باشد فقالوا الّذین فی الاحوال الثّلاث، و گفتند کنانه در حال رفع گویند الّذون . اگر گویندبر قول آنکس که‌نعم گفت لام راچه‌جواب کرد که آن در خبر « انّ» آید؟ جواب گوئیم عرب‌لام آرند درخبر واگرچه انّ نباشد قال الفتی:(٤)

خالي لَأنْتَ وَ مَنْ جَریرٌ خالُهُ یَنَلِ العُلا وَ یُکَرِّمُ الأخوالا

و قال آخر :

---

(۱) توشه که از ماگرفت این بوده‌که در میان دوگوش او یعنی برسر اونیزه زدیم و این زدن او را بخاك نرم گورکشانید و دیگر ازآنجا بر نخواهدخـاست، هابی خاك نرم است وعقیم کنایه از برنخاستن .

(۲) هر دسته شترانی دیدی متعلق براکبی و برآن پریدند تو هم با آنها بپروسوارشو. و میان دو مصرع ابیات دیگر هم نقل‌کردند .

(۳) صبحگاهان سرزنش کنندگان برمن عیب میگرفتند ومن‌آنها را ملامت میکردم‌آنها میگفتند مویت سفید شد وپیرشدی‌گفتم آری.

(٤) درشواهد عینی گویدنام شاعرمعلوم‌نیست وکلمه الفتی در اینجا مصحف است‌شایدازالضبی‌باشد خالوی من توئی ای جریر و هر کس جریر خال او باشد ببزرگی رسد و قدر خالوهارا بداندوتعظیم آنها کند.

أمُّ الحُلَيْسِ لَعَجُوزٌ شَهْرَبَهْ	تَرْضىٰ مِنَ اللَّحْمِ بِعَظْمِ الرَّقَبَهْ(١)

(يُرِيدانِ أنْ يُخْرِجاكُمْ مِنْ أرْضِكُمْ بِسِحْرِهِما) ميخواهند تا شمارا از زمين مصر بيرون كنند بسحرشان و مراد باين دو گانه موسى و هارون‌اند. (وَيَذْهَبا بِطَرِيقَتِكُمُ المُثْلىٰ) وراه وطريقت نكوتر شما را ببرند. اميرالمؤمنين عليه السلام گفت مراد آنست كه روى مردمان باخود گردانند. عبدالله عباس گفت مراد آنست كه سادات و اشراف قوم را ببرند. عكرمه گفت خيارَكم بهينهٔ شما را ببرند. قتاده گفت مراد بنى اسرائيل بودند كه بنى‌اسرائيل به‌ازايشان بودند، كسائى گفت يعنى سنت و سَمْت و هَدْى نيكوترين شما. مُثْلىٰ تأنيث أمثل باشد يعنى أعدل، قال الشاعر:

فَكم مُتَعَرِّفِينَ بَنَوا بِجَهْلٍ	حَدا بِهِمْ إلىٰ زَيْغٍ فَزاغُوا

وَزيغَ بِهِمْ عَنِ المُثْلىٰ فَتاهُوا	وَأوْرَطَهُمْ عَلَى الوَحَلِ الرَّداغُ

فَزَلَّتْ فِيهِ أقْدامٌ فَصارَتْ	إلىٰ نارٍ غَلا مِنْهَا الدِّماغُ(٢)

قوله تعالى (فَأجْمِعُوا كَيْدَكُمْ) ابوعمرو خواند «فاجمعوا» بالف وصل وفتح ميم من الجمع يعنى گرد آريد وجمع كنى كيدتان و هيچ رها مكنيد وقوت اين قراءت قوله «فجمع كيده ثمّ أتى» وباقى قرّاء خواندند «فأجمعوا» بهمزه قطع و كسر ميم من الاجماع آنكه آن دو معنى دارد يكى جمع يقال جمعت الشيء وأجمعته لغتان بمعنى واحد قال الشاعر:

فَكَأنَّها بِالجزْعِ بَيْنَ نُبايِعٍ	وَأُلاتِ ذِي العَرْجاءِ نَهْبٌ مُجْمَعٌ (٣)

اى مجموع. دگر بمعنى عزم واحكام يقال أزمعت الأمرو أجمعته وأزمعت عليه وأجمعت

(١) ام‌حليس زنى كلانسال است وبجاى گوشت استخوان گردن را مى‌پسندد . شاهد در دو شعر اخير آن است كه لام در خبرمبتدا درآمده است بى‌آنكه ان برآن درآيد .

(٢) چه بسيار مردم كنجكاو كه جاهلانه بنا كردند و جهد آنانرا بهلاكت رسانيد، ازراه راست منحرف شدند وسرگردان گشتند وگل لغزنده آنان‌را در جاى گل‌ناك و باتلاق فرو برد پاى آنها لغزيد و درآتشى رفتند كه دماغ را بجوش آورد «حدا بهم» كنايه ازكشاندن وبردن است و از حدى‌زدن شتران مشتق است .

(٣) از قصيده معروف ابى ذويب هذلى است، دروصف خران وحشى گويدكه آنها در پيچ‌وادى ميان دوموضع معروف به نبايع و پاره زمين‌هاى‌ذى العرجاء مانندشتران غارت شده هستند جدا كرده از گله و يكجا فراهم شده درمعجم البلدان گويد ذوالعرجاء نام تلى‌است واولات ذى‌العرجاء پاره‌زمين‌هاى پيرامون آن .

قال الشاعر :

يا لَيتَ شِعري وَالمُنى لا تَنفَعُ هَلْ أغدُوَنْ يوماً وَ أمري مُجمَعُ (۱)

ای محکم قد عزم علیه و مراد بکید سحر وحیلت ایشان است(ثُمَّ ائتُوا صَفًّا) پس بیائید بیك صف یعنی یکدست ویك زبان وقیل أراد صفوفاً . ابوعبیده گفت مرادمصلّی‌ونماز- گاهست که آنجا بصف بایستند وحکی من بعض الفصحاء استطعت أن آتی الصّف أمس أی المصلّی و گفتند کنایت است ازجمله‌یعنی ائتونی جمیعاً (وَ قَدْ أفلَحَ اليَوْمَ مَنِ اسْتَعلى) وظفرآنرا باشد امروز که غالب‌شود، والفلاح الظّفروالبقآء .

(قالوا) گفتند یعنی سحره و جادوان (إمّا أنْ تُلقِيَ) أوّل تو عصای خود بیندازی یا ما اوّل بیندازیم گفتند برای آنکه این پایۀ ادب نگاهداشتند دراستیذان موسی خدایتعالی ایشانرا توفیق هدایت داد .

(قالَ) موسی عليه السلام گفت (بَلْ ألقُوا) شما بیندازید صورت امراست و مراد تحدّی نحو قوله«فأتوا بسورة من مثله » بعضی دگر گفتند امراست ولیکن مشروط یعنی ألقوا إن‌کان القائکم بالحقّ و فرق کردند میان امر مشروط و تحدّی و این‌بیان کردیم دگر جا « فإذا حِبالُهُمْ » در کلام محذوفی هست و تقدیر آنکه « فألقوا» (فَإذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أنّها تَسعى) إذا مفاجات‌است، که نگاه کردی آن چوبها و رسنها چنان مینمود که پنداشتی که از سحر ایشان بخواهند رفتن و ضمیر«الیه»راجع است بـا موسی، برای‌آن تخییل میفرماید که آنرا اصلی نبود واین قصّه‌باستقصا در سورةالاعراف‌رفته.

(فَأوجَسَ في نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى) موسی ازآن دردل‌خود ترسی یافت وترس موسی نه‌ازآن‌بود که دربطلان آن شاك‌بود ازآن بود که نباید که جاهلان که امعان نظر کرده باشند گمان برند که آنچه ایشان کردند جنس‌آنست که موسی کرد و فرق ندانند کردمیان شبهت و حجّت ازآنکه نظر نکنند ، ما موسی راازاین معنی ایمن کردیم و گفتیم مترس که عالی‌تر وغالب‌تر توخواهی بود .

(وَ ألْقِ ما في يَمينِكَ) وآنچه در دست راست‌داری بینداز (تَلْقَفْ) ای تتلقّف تاء تفعّل بیفکند تخفیف را چنانکه در اخواتش بیان کردیم (ما صَنَعُوا) تا فرو برد هرچه ایشان کرده باشند ای ما صنعوا کید شیء . ابن‌عامر خواند بتشدید قاف‌ورفع فاء وبر این

(۱) ای کاش می‌دانستم که روزی خواهد شد که کار من سامان گرفته باشد امـا آرزو سودی ندارد .

قراءت [در] محلّ نصب باشد بر حال. وحفص عن عاصم خواند تلقف بسکون لام من اللّقف وهو سرعة الأخذ والاشتراط و باقی قرّاء تلقّف بتشدید و جزم فاء علی جواب الامر (إنّما صَنَعُوا كَيْدُ ساحِرٍ) حمزه و کسائی «کیدسحر» خواندند بر فعل و باقی قرّاء «کیدساحر» علی الفاعل خدایتعالی وحی کرد بموسی که چون ایشان چوبها و رسنهای خود بینداختند تو نیز عصا بینداز، اوعصا بینداخت اژدها شد بیکساعت آن چهار صد خروار چوب و رسن مارپیکر ساخته مجوّف مزیبق فرو برد، وقراءت آنکس که او خواند «کید ساحر» إضافة الفعل إلی فاعله باشد و قراءت آنکس که «کیدسحر» خواند از باب مسجد الجامع و یوم الجمعة باشد چو کید خود سحراست (وَ لا يُفْلِحُ السّاحِرُ) وفلاح و ظفر نیابند ساحران بهرراه که آیند یعنی بهرخیر که کنند.

(فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّداً) ساحرانرا بروی درآوردند بسجده و برای آن برفعل مجهول گفت که چون معجزهٔ موسی بدیدند و ایشان ساحر بودند و تعاطی سحر کرده سالیان بسیار، باوّل نظر بدانستند که آن نه از جنس سحر است چو انواع سحر از ایشان پوشیده نبود علم حاصل شد ایشانرا بحقی و درستی آن بروجهی که رفعش وقت را (١) ممکن نبود بسجده در آمدند چنانکه پنداشتی که ایشانرا بسجده در آوردند. وجهی دگر آنکه چون بتوفیق خدای ولطف و تمکین و تخلیه او کردند بمنزلت آن بود از روی مجاز که خدای کرد برای آن گفت «فأُلقيَ» قوله «سجّدا» نصب او برحال است از مفعول (قالُوا آمَنّا) گفتند ایمان آوردیم بخدای هرون و موسی تا کسی گمان نبرد که ایشان باین خدای فرعون را خواستند.

(قالَ آمَنْتُمْ) ابن کثیر و حفص وورش خواندند «آمنتم» علی لفظ الخبر، و کوفیان إلاحفص بدوهمزه خواندند علی الاستفهام، و باقی قرّاء بهمزه ازپس اومدّی، (٢) عند آن فرعون گفت ایشانرا - إمّا برخبر بروجه تقریع و تعنیف وإمّا براستفهام هم بر این وجه: -ایمان آوردید بموسی پیش از آنکه من دستوری دهم شمارا اواستاد ومهتر شماست که این شما رااو آموخت من بفرمایم تا شما رادست وپای ببرند برخلاف یعنی دست راست وپای چپ و آنکه شما را بر دار کنم بردرختان خرما و برای آن درخت خرما اختیار کرد آن کاررا تادرازتر بود وهایل تر بود و بلندتر تا همه کس به بینند و گفتند اوّل کسی که این عقوبت بر این وجه فرمود

---

(١) یعنی علی العجالة (٢) باتسهیل همزه دویم.

فرعون بود أعنی صلب و دست پای برخلاف بریدن و گفتند«فی»بمعنی«علی»است چنانکه شاعر گفت :

وَهُمْ صَلَبُوا العَبْدِيَّ في جِذْعِ نَخْلَةٍ فَلا عَطَسَتْ شَيْبَانُ إِلّا بِأَجْدَعا(۱)

و گفتند درآیت و دربیت «فی» بجای خود است در معنی برای آنکه جهت ملابستی که میان درخت ومصلوب هست پنداری که درخت ظرف مصلوب است(وَلَتَعْلَمُنَّ) وشما بدانید که ازمیان ما وشما- یعنی او وموسی-، که عذاب که سخت تراست و باقی تر ؟ ونصب«عذاباً»بر تمیز است .

(قالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ) ایشان جواب دادند که ماتورا نگزینیم برآنچه بما آمد از بیّنات وحجّت ونه برآن خدای که مارا آفرید. براین قول واو عطف باشد و گفتند واوقسم است یعنی تو رانگزینیم برآنچه معلوم شد ازادله وحجج وبیّنات بحق آنخدای که مارا آفرید(فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ)آن حکم که خواهی کردن میکن، و گفتند معنی آنست که تمّم ماعزمت علیه فان الاقضاء فی اللّغة هوالاتمام والاحکام، قال :

وَعَلَيْهِما مَسْرُودَتانِ قَضاهُما داوُدُ أَوْ صَنَعَ السَّوابِغِ تُبَّعُ (۲)

(إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الحَيٰوةَ الدُّنْيا) ای فی هذه الحیوة الدنیا تو حکم در این دنیا توانی کردن که تورا درآخرت حکمی نباشد، ونصب او برظرف است. کوفیان گفتند نصب است بعدم الخافض (إِنّا آمَنّا بِرَبِّنا)و در خبراست که آسیه پرسید که که غالب شد؟ ودست کرا بود؟ گفتندموسی را. گفت آمنت برب موسی وهارون. فرعون گفت ازدل میگوئی؟ گفت ای والله گفت برویدوسنگی بیاورید که از آن سنگین تر نباشدتا براوزنیم تا بمیرد. برفتند وسنگی بیاوردند اوسرسوی آسمان کرد خدایتعالی جای اورا در بهشت باو نمود اوجان بداد وسنگ براوزدند واو جسدبلاروح بود (وَاللّهُ خَيْرٌ وَأَبْقىٰ) وخدای جل جلاله بهتراست و باقی تر وما اختیار بهتر کردیم بربتروباقی برفانی. قوله تعالی :

---

(۱) آنها عبدی را برشاخه درخت خرما آویختند و بینی شیبانیان بریده شد یعنی ذلیل شدند، شیبان عطسه نمیکند مگر از بینی بریده، کنایه ازذلت آنها است .

(۲) برآن دو گورخرنرو ماده زرهی است بافته شده داود یا تبع که در صنعت زره ماهر بوده شعر ازقصیده معروف ابوذویب هذلی است که گوید هیچکس از مرك فرار نمیتواند کرد حتی گور خران که پناه بکوههای بلند میبرند اگرچه زره برتن کنند .

إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لاٰ يَمُوتُ فِيها وَ لاٰ يَحْيٰى (٧٧)

بتحقيق هر كه آيد پروردگار خودرا گنهكار پس بتحقيق مراوراست جهنم نه ميميرد در آن و نه زنده ميشود

وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِناً قَدْ عَمِلَ الصّالِحاتِ فَأُولٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلٰى (٧٨) جَنّاتُ

وهر كه آيد اورا گرونده وبتحقيق كار كرد شايستهها را پس آنگروه براى آنهاست مرتبههاى فراز بهشتهاى

عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ ذٰلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَكّٰى (٧٩) وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا

عدن ميرود از زير آن نهرها جاويدند درآن واينست پاداش آنكه پاك شد وبتحقيق وحى فرموديم

إِلىٰ مُوسىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً (٨٠) لاٰ تَخافُ

بسوى موسى كه سير ده بندگانم را پس بگردان براى آنها راهى را در دريا خشك بيم نكنى

دَرَكاً وَ لاٰ تَخْشىٰ (٨١) فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ ما

دريافت نكنى و نترسى پس پيروى كرد آنهارا فرعون بالشكرخود پس فروگرفت آنهارا ازدريا آنچه

غَشِيَهُمْ ★ وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ ما هَدىٰ (٨٢) يا بَنِي إِسْرائِيلَ قَدْ أَنْجَيْناكُمْ

فروگرفت آنهارا ★ وگمراه كرد فرعون گروه خودرا واهنمائى نكرد اى اولاد يعقوب بتحقيق رهانيديم شمارا

مِنْ عَدُوِّكُمْ وَ واعَدْناكُمْ جانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ وَ نَزَّلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوىٰ (٨٣) كُلُوا

از دشمن شما ووعده كرديم شمارا سمت طور ايمن وفرو فرستاديم برشما من وسلوى را بخوريد

مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ وَ لاٰ تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَ مَنْ يَحْلِلْ

از پاكيزههاى آنچه روزى كرديم شمارا وازحد مگذريد درآن پس فرو آيد برشماها خشم من و هركس فرو رسد

عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوىٰ (٨٤) وَ إِنِّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً

براو خشم من پس بتحقيق هلاك شد وبتحقيق من آمرزندهام مرآنرا كه توبه كرد وگرويد وكرد كار خوب

ثُمَّ اهْتَدىٰ (٨٥) وَ ما أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يا مُوسىٰ (٨٦) قالَ هُمْ أُولاٰءِ عَلىٰ أَثَرِي وَ

پس راه يافت وچه چيز بشتاب افكند ترا ازگروه تو اى موسى گفت آنها آنگروه براثر من و

عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضىٰ (٨٧) قالَ فَإِنّا قَدْ فَتَنّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَ أَضَلَّهُمُ

شتابيدم بسوى تو پروردگارم تاخوشنود باشى گفت پس بتحقيق آزموديم گروه ترا ازبعد تو وگمراه كرد آنهارا

السّامِرِيُّ (٨٨) فَرَجَعَ مُوسىٰ إِلىٰ قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً قالَ يا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ

سامرى پس بازگشت موسى نزد گروه او خشمناك اسف خورنده گفت ايگروه آيا وعده نكرد شمارا

رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً. أَفَطالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ

پروردگارشما وعدهٔ نیکو * آیا پس دراز کشید بر شما زمان یا خواستید که فرود آید بر شما ها خشم از پروردگار شما

فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدي (٨٩) قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا وَلٰكِنّا حُمِّلْنا أَوْزاراً

پس خلاف کردید وعدهٔ مرا گفتند خلاف نکردیم وعدهٔ ترا باختیار خود ولیکن ما بارکرده شدیم بارهائی را

مِنْ زينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْناها فَكَذٰلِكَ أَلْقَى السّامِرِيُّ (٩٠) فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ

از آرایش گروه پس افکندیم آنرا پس همچنین افکند سامری پس بدر آورد برای آنها گوساله بحسب جسد اورا

خُوارٌ فَقالُوا هٰذا إِلٰهُكُمْ وَإِلٰهُ مُوسىٰ فَنَسِيَ (٩١) أَفَلا يَرَوْنَ أَلاَّ يَرْجِعُ

فریادی بود پس گفتند اینست خدای شما وخدای موسی پس فراموش کرد آیا نمینگرند که نه بازمیگردد

إِلَيْهِمْ قَوْلاً وَلا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرّاً وَلا نَفْعاً (٩٢) وَلَقَدْ قالَ لَهُمْ هٰرُونُ مِنْ قَبْلُ

بسوی آنها گفتاری وقادر نباشند برای آنها زیانی و نه سودی را وبتحقیق گفت مر آنهارا هرون از پیش

يا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمٰنُ فَاتَّبِعُوني وَأَطيعُوا أَمْري (٩٣)

ای گروه جز این نیست آزموده شدید بآن وبتحقیق پروردگار شما خداست پس پیروی کنید وفرمان برید امر مرا

قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفينَ حَتّٰى يَرْجِعَ إِلَيْنا مُوسىٰ (٩٤) قالَ يا هٰرُونُ ما مَنَعَكَ

گفتند همیشه باشیم بر آن ثابت قدمان تا بازگردد بسوی ما موسی گفت ای هرون چه بازداشت ترا

إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا ★ أَلاّ تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْري (٩٥) قالَ يَبْنَؤُمَّ لا تَأْخُذْ

چون دیدی آنهارا گمراه شدند * که پیروی نکردی مرا آیا نافرمانی کردی فرمانم را گفت ای پسر مادرم مگیر

بِلِحْيَتي وَلا بِرَأْسي إِنّي خَشيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَني إِسْرائيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ

ریش مرا و نه سر مرا بتحقیق من ترسیدم که بگوئی جدائی انداختی میان بنی اسرائیل و نگاه نداشتی

قَوْلي (٩٦) قالَ فَما خَطْبُكَ يا سامِرِيُّ ★ قالَ بَصُرْتُ بِما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ

گفتار مرا گفت پس چه بود مطلب تو ای سامری * گفت بینا شدم بآنچه بینا نشدند بآن پس بر گرفتم

قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُها وَكَذٰلِكَ سَوَّلَتْ لي نَفْسي (٩٧) قالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ

مشتی از اثر آن پیغمبر پس انداختم آنرا واینچنین آراسته کرد برای من نفس من گفت پس برو پس بتحقیق

لَكَ فِي الْحَيٰوةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِداً لَنْ تُخْلَفَهُ وَانْظُرْ إِلىٰ

مر تراست در زندگانی که بگوئی مس کردنی نیست مرا وبتحقیق مر ترا وعده‌ای که خلاف کرده نشوی وبنگر بسوی

إِلٰهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفاً لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفاً (۹۸)

خدای‌خود آنکه‌شدی براو مجاور هرآینه میسوزانیم‌اورا پس‌پراکنده سازیم‌اورا دردریا پراکنده کردنی

إِنَّمَا إِلٰهُكُمُ اللهُ الَّذِي لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً (۹۹) كَذٰلِكَ

جز این نیست که‌خدای‌شما خداوندآنچنانی‌است که‌نیست‌خدائی مگراو فراگرفته هرچیز را بدانش اینچنین

نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ وَ قَدْ آتَيْناكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْراً (۱۰۰).

میخوانیم بر تو ازخبرهای‌آنچه بتحقیق‌گذشته وبتحقیق‌دادیم ترا ازنزد خودمان قرآنی‌را

قوله تعالی (إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً) «إنّه» ضمیرشأن وکار است یعنی کار چنین افتاد که هر که او با پیش خدای شود گناهکار، ونصب او برحال است ازفاعل یعنی درآنحال که میشود گناهکار باشد. مفسّران گفتند مراد بمجرم مشرک است (فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ) «فاء» برای جواب شرط آمد اورادوزخ بود ونصیب اودوزخ بود (لا يَمُوتُ فِيها) بنمیرد درآنجا تاباز رهد (وَلا يَحْيىٰ) وزنده نباشد زندگانی که اورادرآن‌راحتی بود وخیری‌بل‌زندگانی بود که‌مرگ ازآن به‌باشد.

(وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِناً) هر که با پیش خدای میشود مؤمن (قَدْ عَمِلَ الصّالِحاتِ) و عمل صالح کرده‌باشد، و نصب «مؤمناً» هم برحال است و«قد» لتقريب الماضی من الحال باشد (فَأُولٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلىٰ) ایشان رادرجات‌بلندباشد، ووزن «علی» فعل باشد و او جمع علیا باشد کصغری وصغری و کبری و کبری، ومراد بدرجات امّامنازل وغرف باشدوامّاقدر و منزلت بحسب استحقاق.

(جَنّاتُ عَدْنٍ) «جنات» بدل درجات‌است آن درجات چه باشد بهشتهای مقام که‌درزیر درختان آن جویها روان باشد (وَذٰلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَكّىٰ) وآن‌جزاء پاداش آن بود که اومتزکّی باشد، وتزکی تکلف زکی باشد وتکلف برای آن گفت که اگربطبع بودی بر او ثواب نبودی و آنچه تکلیف متناول باشد آنرا تحمّل مشقّت آن بتکلّف توان کردن، وبعضی مفسّران گفتند «تزکّی» ای تطهّرمن الکفر والمعاصی خویشتن پاکیزه دارد از کفر ومعاصی کلبی گفت ای اعطی زکوة نفسه، زکوة نفس خود بدهد، وقیل هوقول لاإله‌إلاالله.

(وَلَقَدْ أَوْحَيْنا إِلىٰ مُوسىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي) ماوحی کردیم بموسی که بندگان مرا در شب از مصر ببر یعنی‌بنی اسرائیل را وبرای ایشان دردریا راهی خشک بزن که در او آب‌وگل نباشد تاایشان‌در او بروند.

(لَا تَخافُ دَرَكاً) در آن راه نترسی از دریافت فرعون شما را (وَلَا تَخْشَى) و ازغرق نترسید، و حمزه خواند «لاتخف» مجزوم بجواب امر فی قوله « فاضرب لهم طریقا » وامّا قوله «ولاتخشی» خلاف نکردند دراو که بالف است و محلّش رفع ، آنکه در وجهش خلاف کردند گفتند برای استیناف مرفوع است ومثله قوله « یولّوکم الادبار ثمّ لاینصرون» وفرّاء گفت روا باشد که حمزه در «تخشی» نیّت جزم کرده باشد ولکن الف در آورده بود لرأس الایه چنانکه شاعر گفت :

أَلَمْ يَأْتِيكَ وَالْأَنْباءُ تَنْمِي بِمَا لَاقَتْ لَبُونُ بَنِي زِيادِ (۱)

و قال آخر :

هَجَوْتَ زَبّانَ ثُمَّ جِئْتَ مُعْتَذِراً مِنْ هَجْوِ زَبّانَ لَمْ تَهْجُو وَلَمْ تَدَعِ (۲)

در هردو بیت «لم» آورد اورا عمل نداد لضرورة الشعر. باقی قرّاء «لاتخاف درکاً ولاتخشی» خواندند مرفوع بر استیناف و التقدیر و أنت لاتخاف درکا ولاتخشی. ابوعلی گفت برقراءت عامّه محلّ لاتخاف ولاتخشی حال است وتقدیر آنست که « فاضرب لهم طریقاً فی البحر یبساً» غیرخائف درکاً وغیرخاش .

« فاتبعهم فرعون بجنوده » آنکه او بقطع الف خواند گفت باء زیادت است تاجمع نکرده باشد بین حرفی تعدیه، وآنکس که اوبالف وصل خواند وتشدیدتاء من الاتباع ، گفت باء تعدیه راست. گفت فرعون لشکر از قفای ایشان ببرد وآن آنگه بود که وقت هلاك فرعون بود و نجات بنی اسرائیل خدایتعالی گفت حلیهای برایشان بعاریت بخواهید و درشب بروید، همچنین کردند و بنی اسرائیل هفتاد هزار مرد بودند فرعون بفرمود تا لشکر جمع شدند با ششصد هزار مرد براثر ایشان برفت بکنار دریا بایشان رسید ایشان ازپیش نگاه کردند دریا دیدند و ازپس دشمن موسی را گفتند چه کنیم؟ خدایتعالی گفت « فاضرب لهم طریقاً فی البحر یبساً » یعنی فاضرب بالعصا علی البحر واجعل لهم طریقاً کانّه قال واجعل لهم بضرب العصا علی البحر طریقاً یبساً أی یابساً وجمعه ایباس لاتخاف درکاً من فرعون ولاتخشی غرقاً من البحر در کلام حذفی واختصاری هست وآن آنست که فعل ماامر به(فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ)

---

(۱) آیا بتو خبر نرسید با آنکه خبر پیوسته پراکنده میشود ، که شتران اولاد زیاد را چه آفت رسید یعنی همه را غارت کردیم .

(۲) زبان را بدگفتی و هجا کردی آنکه بعذر خواهی آمدی که اوراهجو نکرده‌ای ودنبال سخن خودرارها نمیکنی .

أي أصابهم . بايشان رسيد از دريا آنچه رسيد واين إبهام براى استعظام و استهوال است يعنى آنچه بايشان رسيد بحدى بود كه آنرا وصف نتوان كردن و بازگفتن جز مبهم رها كردن چو شرح آن بوصف راست نيايد ومثله قوله « فأوحى إلى عبده ما أوحى » و مراد غرق ايشان بود در دريا .

(وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَما هَدَىٰ) فرعون قوم خودرا ضال و گمراه كرد وهدايت نداد ايشانرا ، اين جواب آنست كه او گفت :«وما أهديكم إلاّ سبيل الرشاد» آنكه منّت نهاد بر بنى اسرائيل به نعمتها كه كرد برايشان گفت :

اى فرزندان يعقوب (قَدْ أَنْجَيْناكُمْ) برهانيديم شما را از دشمن يعنى فرعون (وَواعَدْناكُمْ) وعده داديم شما را (جانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ) جانب راست كوه طور براى آنكه موسى را عليه السلام تورات ازپس هلاك فرعون داد خدايتعالى باو بطور پس از آن مناجات كرد وآن قصّه برفته است (وَنَزَّلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوىٰ) و منّ و سلوى يعنى مرغان بريان و ترنجبين در تيه بر شما فرو فرستاديم بر آن شرح كه برفته است در سورة البقرة.

(كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ) اين از آن جمله ايست كه قول از او محذوف است التّقدير وقلنا كلوا وشما را گفتيم بخوريد ازپاكيها وخوشيها آنچه ما روزى كرديم شما را و در طيّبات دوقول گفتند يكى حلالات و يكى ملاذّ و مشتهيات (وَلا تَطْغَوْا فِيهِ) طغيان مكنيد دراو، عبدالله عباس گفت ظلم مكنيد در او ، مقاتل گفت عصيان مكنيد دراو يعنى در معصيت صرف مكنيد . كلبى گفت كفران نعمت مكنيد، و گفتند حرام حلال مكنيد وحلال حرام مكنيد. حمزه و كسائى خواندند أنجيتكم وواعدتكم ومارزقتكم بتاء بى ألف على الخبر من نفس المخاطب وحده، ودر شاذّ يحيى بن وثّاب وأعمش همچنين خواندند، و باقى قرّاء بنون وألف خبراً عن المخاطب وغيره معه على وجه التعظيم(فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي) كسائى خواند تنها و در شاذ اعمش، ويحيى بن وثّاب«فيحُلّ » بضم حاء«ومَن يحلل» بضم لام من الحلول كه پس خشم من بشما فرود آيد وباقى قرّا،خواندند« فَيَحِلَّ عليكم» «ومن يَحْلِلْ »من الحلال كه پس خشم من برشما حلال شود و هر كرا خشم من براو حلال شود يا براو فرود آيد بر قراءت كسائى (فَقَدْ هَوىٰ) هلاك شود ودر دوزخ افتد. وقوله«فيحلّ» نصب لام برجواب نهى است بفاء باضمار «أن».

(وَإِنِّي لَغَفّارٌ) من بيامرزم آنرا كه توبه كند و ايمان آورد و عمل صالح كند توبه

كند از گناه وايمان آرد بخداى و عمل صالح كند از نماز وروزه وزكوة . (لِمَنْ تابَ) من الذّنوب (وَ آمَنَ) بعلام الغيوب (وَعَمِلَ صالِحًا)ليوم كشف الكروب، لمن تاب و آمن بالله الوهاب وعمل صالحاً بجزيل الثواب(ثُمَّ اهْتَدَى) إلى من ينجيه من ألم العقاب قوله«ثم اهتدى» قتاده و سفيان ثورى گفتند يعنى ملازم اسلام باشد تا براسلام بميرد، زيد أسلم گفت مراد آنست كه علم بياموزد تا بآن راه برد . شعبى گفت ومقاتل وكلبى گفتند بداند كه برآن ثواب خواهد بود .ضحاك گفت استقامت كنند. ودر تفسير أهل البيت عليهم السلام هست ثم اهتدى إلى ولاية على بن ابى طالب عليه السلام .

(وَما أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يامُوسى) چه بشتابانيد تورا ازقوم تو يعنى آن هفتاد كس كه با او بودند كه ايشانرا برگزيد تا كلام خداى بشنوند موسى عليه السلام ايشانرا در راه رها كرد و او از پيش برفت وايشانرا گفت براثرمن ميآئيد كه من مشتاق شده ام بحضرت خداى تعالى چون برسيد خدايتعالى او را گفت وما أعجلك چه بود كه تو را بشتابانيد از قومت اى موسى .

(قالَ هُمْ أُولاءِ عَلى أَثَرِي) موسى گفت ايشان اينك بر اثر من اند ومن براى آن شتافتم تاطلب رضاى تو كنم، خدايتعالى اوراخبرداد از فتنهٔ سامرى .

گفت (فَإِنّا قَدْ فَتَنّا) ما امتحان كرديم قوم تو را از پس تو يعنى از پس آمدن تو (وَأَضَلَّهُمُ السّامِرِيُّ) وسامرى ايشانرا گمراه كرد نگر تاقديم تعالى چگونه حوالت امتحان كه تفسير او تشديد تكليف باشد بخود كرد و حوالهٔ اضلال بسامرى كرد اگر اضلال خداى كردى حوالت بسامرى نبودى . مفسّران گفتند ششصد هزار مرد بودند همه بگوساله مفتون و گمراه شدند جز دوازده هزار مرد كه با هرون بماندند گوساله پرست نشدند .

(فَرَجَعَ مُوسى إِلى قَوْمِهِ) موسى عليه السلام با ميان قوم خود آمد خشمناك و دلتنك ايشانرا گفت اى قوم اى امّت من نه خداى تعالى شما را وعده ونويد نيكو داد وآن وعده بود كه خدايتعالى گفته بود كه من كتاب دهم شما را كه در او بيان حلال و حرام باشد يعنى تورات روزگار دراز شد از پس مفارقت من ازشما؟ صورت استفهام است و مراد انكار يعنى عهد دراز نشده «أم» معادلهٔ همزهٔ استفهام است، ياشما خواستيد كه حلال شود برشما خشمى ازخداى شما وقرّاء خلاف نكرده اند در كسر حاء اينجاى كه جمله يحلّ خوانند من الحلال (فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي) موعد من خلاف كرديد ووعدهٔ ايشان موسى را آن بود كه برعهد او بايستند ومقام

کنند واز آن بر نگردند تا آمدن موسی باشد .

(قالُوا ماأَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا) گفتند ماوعدهٔ تو خلاف نکردیم بملك وقدرت و طاقت خود این مؤمنان گفتند که مالك نبودیم و نتوانستیم دفع آن کید کردن که سامری کرد. قتاده گفت وسدي «بملكنا» ای بطاقتنا، ابن‌زید گفت معنی آنست که لم یملك أنفسنا فی تلك الفتنة ، ما درآن فتنه بر خویشتن مالك نبودیم. ابن کثیر و ابوعمرو و ابن عامر خواندند « بملكنا » بكسر الميم و نافع وعاصم خواندند«بملكنا»بفتح میم علی المصدر وحمزه و کسائی‌خواندند «بملكنا»بضمّ میم ای بسلطاننا (وَلكِنّا حُمِّلْنا أوزاراً) أی أثقالا ولیکن ما أثقالی ومتاعي بسیارچنانکه باری گران بود بر گرفتیم ازحليّ آل فرعون که بمارسیده‌بود ابو عمرو وحمزه وابو بکر خواندند « حملنا » بفتح حاء و میم مخفّف من‌الحمل بر گرفتیم وباقی قرّاء «حمّلنا » بضمّ حاء وتشدیدمیم و کسرعلی الفعل المجهول من التّفعيل ولکن‌بر ما نهادند یعنی دیگران مارا گفتند که بردارید وما را برحمل آن حمل کردند (فَقَذَفْناها) پیش سامری بینداختیم (فَكَذٰلِكَ أَلْقَى السّامِرِيُّ) و همچنین سامری آنچه داشت اززر وحلی هم بینداخت و برسر آن نهاد.

(فَأَخْرَجَ لَهُمْ) برون آورد برای ایشان یعنی‌برای قوم (عِجْلاً جَسَداً)گوساله تن بی جان . (لَهُ خُوارٌ) که او را آواز گاوبود. در آواز او دو قول گفتند سعید جبیر گفت سامری ازاهل کرمان بودی ومنافق بود چون موسی عليه‌السلام قوم را بسی روز وعده داد که باز آید چون خدایتعالی ده روز دیگر بیفزود قوم گفتند موسی بوعده بازنیامد سامری گفت دانید تا سبب نا آمدن موسی چیست با نزدیك شما (۱) آنرا تدبیر سازم بیاوردندو آنچه او داشت نیز بیاورد و با آن ضمّ کرد و بسه روز گوسالهٔ زرین بیاراست و مرصّع کرد بانواع جواهر آنگه‌از آن خاکی که‌جبرئیل عليه‌السلام پای‌براو نهاده‌بود قبضه برداشت از آن خاك‌پاره‌ای در شکم گوساله افکند از او آوازی برآمد چون آواز گوساله و گفتند اوبرای آن جبرئیل را دید که ازجملهٔ آن کودکان بود که در عهد آنکه فرعون کودکان را می کشت‌اورا درشکاف کوهی پنهان کرده بودند جبرئیل‌اورا از پرخود شیر داد از آن جا شعاع او قوی بودتاجبرئیل

(۱) در این عبارت سقطی شده و عبارت تفسیر طبری چنین‌است«قال عدوالله السامری انمااصابکم الذی اصابکم عقوبة بالحلی الذی کان معکم فهلموا و کانت حلیا تعیروها من آل فرعون فساروا‌وهی معهم فقذ فوها الیه» دشمن خدای سامری گفت اینکه بشما رسید ازآن است‌که زیورهائی با شما است وآن زیورها بوده که‌ازآل‌فرعون‌بعاریت گرفته وهمراه‌خودبرده‌بودند آن‌هارا‌نزد سامری‌ریختند.

را بدیدی وقتی که بموسی آمدی واز موسی عليه السلام شنیده بود که خاکی که از قدم جبرئیل بر دارند بهر کجا زنند بآواز آید از عادتی که خدای رانده است اواین چاره چنین ساخت و برای آن از حیوانات گوساله اختیار کرد که آنروزگار قبطیان و کسانیکه بموسی ایمان نداشتند گاو پرستیدندی و فرعون از جمله ایشان بود پیش از آنکه دعوی خدائی کرد از آنجا گفت « أنا ربكم الاعلى » واز آنجا گفت قبطیان « و يذرك وآلهتك » پس سبب آواز گوساله از آنجا بود این قول حسن وقتاده وسدی است واختیار ابن الاخشاد. مجاهد گفت سامری آن گوساله بصنعت چنان ساخته بود مخارق گلوی او چون بادی در زیر او دمیدندی آن باد در شکم او افتادی از گلوی او آواز گاو بیرون آمدی چنانکه آواز نی ومزمار باختلاف مخارق مختلف میشود آنگه اورا بیاورد و برمهبّ باد نهاد وپیرامن او استوار کرد تا باد بزیر شکم اوشود. آنگه ایشانرا جمع کرد و گفت بیا تا بنگری که من از آن حلی چه ساختم، بیامدند و بدیدند که چه سخت نیکو پیراسته بود ومرصع کرده بانواع جواهر ایشان مینگریدند تا ناگاه باد بر آمد و در شکم او افتاد وبگلوی او برون آمد آوازی حاصل آمد بر شبه آواز گاو ایشان که آن بدیدند سجده کردند (۱) و گفتند (هذا إلٰهُكُمْ وَ إِلٰهُ موسىٰ) این خدای شما وخدای موسی است خدای را اینجا فراموش کرده است و بطور رفته است بطلب او واین ازسر کفر وجهل وتقلید وحب عبادت عجل گفتند، واین قول قریب است بصواب وا گرچه قول اول ممتنع نیست و آن محمول بود بر تشدید تکلیف ومحنت، و بعضی دگر گفتند(فَنَسِيَ) حکایت کلام ایشان نیست بل کلام خدا است، ومعنی آنکه فنسي السامري عهد موسی أی ترك. سامری عهد موسی رها کرد ، وقول اول بظاهر آیت وسیاقت او لایقتر است آنگه گفت .

(أَ فَلا يَرَوْنَ)صورت استفهام است ومراد تقریر و تقریع وتنبیه ایشان بر خطا شان. نمی بینند یعنی نمیدانند که جوابی بایشان نمی آید یعنی اگر بااو سخن گویند جواب ندهد(وَ لا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً) ومالك منفعت ومضرّت ایشان نیست .

(۱) اگر گوئی سامری از ترویج بت پرستی چه طرفی می بست و ازاین کار زشت چه تمتعی میبرد در جواب گوئیم در آن عهد غالب مردم جهان یا همه آنان غیر بنی اسرائیل بت پرست بودند مقتدرتر ومتمدن تر از ایشان واقوام ضعیف تشبه باقویا را فخر خود میشمارند وآنرا موجب نجات ازذلت می پندارند وازاین جهت موسی را گفتند« یاموسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة» وچون سامری اشخاصی هستند درهر گروه که ترویج رسوم زشت را برای خیر وسعادت قوم خود انجام میدهند وعمرو بن لحی که بت پرستی را میان عرب رواج داد مشهور است تا حجازیان را شبیه بشامیان سازد .

(وَلَقَدْ قالَ لَهُمْ هرُونُ) و هارون عليه السلام گفت ایشانرا پیش از آن ایقوم مکنید این جهل که این فتنه وامتحانی است که شمارا کردند باین ، وخدای شما رحمن و بخشنده و روزی دهنده خلقانست پی من گیرید وفرمان من برید .

گفتند ما بر این عجل فراتر نشویم تا موسی بنزدیك ما آید هارون از ایشان تبرّا کرد و دور شد از ایشان با آن دوازده هزار مرد که با او بودند و باقی قوم گرد بر گرد عجل بودند گاهی رقص میکردند و گاهی سجده میکردند وصیحه و نعره می‌زدند و نشاط میکردند . موسی عليه السلام باز آمد از دور آواز ایشان بشنید آن هفتاد مرد که با او بودند ایشان‌را گفت هذا صوت الفتنة این آواز فتنه است چون هارون را در کنار گرفت وسر اورا در کشش گرفت پرسیدن را .

واورا گفت یاهارون چه منع کردترا از آنکه چون اینحال افتاد که از پی من بیائی ومرا خبردهی (أَفَعَصَيْتَ أَمري) فرمان من عصیان کردی استفهامست نه خبر ومراد اوعتابست هارون جواب داد و گفت :

(يَا بْنَؤُمْ) ابن کثیر وأبوعمرو وعاصم بروایت حفص خواندند «یابنؤمّ» بفتح میم ، و باقی قرّاء بکسر میم . وجه قراءت اول آن باشد که ابن را مع الأمّ یك اسم کرده‌است و آنرا بنا کرده برفتح نحو خمسة عشر جز آنکه خمسة عشر متضمن است معنی واو را والاصل خمسة و عشر و این لفظ متضمن معنی لام است والتقدیر ابن لأمّي : و گفتند تقدیر آنست یاابن اماه هاء والف بترخیم بیفکند، و گفتند بر لغت آن گروهست از عرب که گویند یاربّاه ویا اماه بمعنی یاربّی ویاأُمّی واین را بیان کرده‌ایم، ووجه قراءت دوم آنستکه اصل یابن امی بوده‌است یـاء بیفکندوا کتفی بالکسرة عن الیاء چنانکه دراخوات او بیان کردیم گفت ای برادرمن(لا تَأْخُذْ بِلِحْيَتي وَ لابِرَأْسي) محاسن و سرمن در کنار مگیر ، دراین دووجه گفتند : یکی آنکه در آن روزگار عادت آن بود که بجای مصافحه ومعانقه این معنی کردندی ومنکر نبودی برای آنکه معتاد بود و آنچه بعادت بود مختلف شود باختلاف اوقات و اشخـاص و اماکن. وجهی دگر آنستکه این بروجه کنایت میگوید چنانکه یکی از ما گوید دست از سر و ریش من بدار که من در این کار بی‌جرمم . یعنی این جرم برمن منه و مرا باین مطالبه و مؤاخذه مکن . و دعني من هذا الحديث (إنّي خَشِيتُ) من ترسیدم که تو گوئی تفریق کردی میان بنی‌اسرائیل و فرقت درمیان ایشان افکندی وقول وسخن مرا مراقبت نکردی، از آنکه واقف نباشی بر- کیفیت حال .

(قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ) آنگه روی بسامری کرد او را گفت چه کردی ای سامری و چگونه کردی و ترا براین کار چه حمل کرد ، و خطب کاری عظیم باشد. یعنی این چه کارعظیمست که ازدست تو بیامد؟ سامری گفت :

(قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ) من چیزی‌دیدم که ایشان ندیدند یعنی جبرئیل را. حمزه و کسائی خواندند بمالم تبصروا به بتاء خطاب ، و باقی‌قرّآء بیاء خبراً عن‌الغائب. یقال بصرت بفلان و أبصرته لغتان کما یقال خرجت به و أخرجته ، و دخلت به و أدخلته ، و ذهبت به و أذهبته، وگفتند أبصرت به بلیغتر باشد ازأبصرته ، وگفتند بصرت به ای علمت به من‌البصیرة یقال‌اُبصِر بکذااذا اُعلِم‌فهوبصیر(فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ)حسن بصری خواند قبصت بصادٍ، وجملهٔ قراء بضاد منقّط خواندند ، وفرق میان قبض و قبص آنست که قبص بصاد نامعجم گرفتن بسر انگشتان باشد ، وبضاد قبض بالکف باشد « من‌اثرالرسول» از پی و قدم جبرئیل (فَنَبَذْتُهَا) در شکم گوساله انداختم چنانکه شرح دادیم (وَكَذَٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي) و نفس من مرا براین کار حریص کرد وآرایش داد این کار را درچشم من ومرا باین‌کار دعوت کرد .

موسی عليه السلام گفت (فَاذْهَبْ) برواز آنجا (فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ) که ترا درزندگانی تازنده باشی آن‌باد که گوئی «لامساس» یعنی ترا الف مباد بآدمیان‌بدعای موسی عليه السلام الف سامری‌از آدمیان ببرید تا آبادانی رها کرد دربیابانها باوحوش وسباع‌مختلط شد ، واگر هیچ آدمی‌را دیدی ازدور آوازمیدادی که لامساس‌زینهار که پیرامن من‌نگردید و دست بمن باز ننهید. بعضی دگر گفتند موسی عليه السلام بنی‌اسرائیل‌را نهی کرد از آنکه باومخالطه کنند اورا براندند و در میان خود وآبادانی‌جای ندادند و تمکین نکردند ، وقول اول‌درست تر است (۱) وقوله «لامساس» أی لامماسة واین‌مبنی است برفتح‌بالاء نفی جنس چنانکه‌لارجل فی‌الدار ، ولابیع ، ولاخلة ، ولاشفاعة،وقتاده گفت‌هنوز نسل او که مانده‌اند(۲) همچنین است

(۱) علت آن بر ما معلوم نیست .

(۲) گروهی از یهود بنام سامری هم اکنون هستند واز فلسطین و اردن خارج نمیشوند غالباً در شهر نابلس ساکنند وآنان جز به‌پنج سفر موسی علیه‌السلام بکتب مقدسه دیگر یهود اعتقاد ندارند وغیر از حضرت موسی و هارون ویوشع بن نون انبیای دیگر بنی‌اسرائیل‌را برحق ندانند و باکس معاشرت نمیکنند و در عمل باحکام شریعت موسی سخت پای بند وتقشف میورزند وگویا قتاده این جماعت را از اولاد سامری معاصر حضرت موسی دانسته اما بنظر بعید میرسد وغیر تشابه اسمی میان‌آنان نیست‌این*

و اگر کسی را به بینند ازدور آواز میدهند که لامساس ، و دربعضی کتب هست که اگر کسی نه ازایشان دست بایشان باز زند درحال هردورا تب گیرد (۱) واین لامساس ازاو چنان معروف باشد تاشعرا در شعر بگفتند قال :

تُصافِحُهُ یَدٌ فیها جُذامٌ　　نُحایِدُهُ کَأنَّكَ سامِرِيٌّ (۲)

و قال آخر :

ألا لا یُریدُ السّامِرِيُّ مِساساً　　تَمیمٌ لَرَهطُ السّامِرِيِّ وَقَومُهُ (۳)

و قال رؤبة : « حَتّیٰ یَقُولَ الأزْدُ لا مِساسا »

و در خبر میآید که موسی خواست تا او رابکشد خدایتعالی گفت مکش او را کهسخی است. ورسول ﷺ گفت «تجافوا عن ذنب السخي فان الله أخذ بیده كلّما اعثر» (٤) (وَ إنَّ لَكَ) وترا یاسامری (مَوْعِداً لَنْ تُخلَفَهُ) موعدی ونویدی هست از عذاب خدای که آنرا باتو خلاف نکنند . ابن کثیر و ابوعمرو خواندند و درشاذ حسن وقتاده و ابونهیك بکسر لام «لن تخلفه» ای لن تتجاوز عنه ، ولن تفوته . که تو از آن بنگریزی وفایق نشوی (وَ انظُرْ إلیٰ إلٰهِكَ الَّذي ظَلْتَ عَلَیهِ عاكِفاً) این معبود خودرا نگر که او را بخدائی گرفتی و براو همه روز اقبال کردی و براو مقام کردی واصل «ظلت» ظللت بوده است لام مکسور بیفکندند کراهیت تضعیف را ، و عرب را در او دو مذهب است ظَلْت وظِلت بفتح ظاء و کسر او آنکه

---

* سامریان منسوب بشهرسامره‌اند کهپس ازحضرت داودساخته شد وآن سامری زمان موسی مرددیگر است اما بعید نیست آن شهرکه بعد از این بنام سامره ساخته شد نام آن از مردی یا طایفه‌که زمان حضرت موسی بودند ماخوذ باشد وگویا قتاده عدم معاشرت سامریان را باسایر مردم اثر آن لامساس دانست که سامری میگفت و از دست زدن بدیگر مردمان احتراز می‌جست وصرف این تشابه در عادت و اشتراك در اسم را نمیتوان دلیل فرزندی اینان دانست . در اصل مردم سامره از ده سبط بنی اسرائیل بودند و مردم بیت المقدس ازدوسبط دیگر والبته‌نبایدسامره‌یهودباسامره‌ای که بنای‌موکل است اشتباه شود .

(۱) مؤلف این سخن را ضعیف شمرده است .

(۲) دست از تو دور داشت بگمان آنکه تو سامری هستی و دست جذامی اورا مس‌میکند .

(۳) طائفه تمیم قوم سامری هستند واز کسان اوکه نمیخواهند کسی بآنها دست بزنند.

(٤) ازگناه مرد بخشنده درگذرید که هرگاه لغزشی ازاو سرزند خداوند اورا دستگیرد.

ظلت گفت بکسر نقل حرکت کردعین را بافاء تا بدانند که آن حرفی که محذوف است مکسور بود، وآنکه بفتح گفت براصل خودرها کردومثله مَسْتَ مِسْتَ ، وَهَمْتَ وِهِمْتَ فی مسست و هممت و« أَحَسْتَ» بمعنی « أَحْسَسْتَ» قال الشاعر:

خَـلا إِنَّ العِتاقَ مِنَ المَطايا أَحَسْنَ بِهِ فَهُنَّ إِلَيْهِ شُوسٌ (١)

(لَنُحَرِّقَنَّهُ) ما بسوزیم آنرا (ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي اليَمِّ نَسْفاً) پس آنرا درددریا فشانیم خاکستر آن ، وابوجعفر مدنی خواند لنحرقنه من قولهم حرقته بالمبرد إذا أبردته به وأحرقته أيضاً یعنی بسوهان بسائیم پس درددریا فشانیم قال الشاعر:

بِذي فِرْقَيْنِ يَوْمَ بَنُو حَبِيبٍ نُيُوبَهُمْ عَلَيْنا يُحَرِّقُونا (٢)

واصل هردو کلمه یکیست که هردوجا برتفریق حاصل آید واصل نسف گندم بربادادن باشد تا کاه ازاو جدا شود وآلت آنرا که ما جوَن (٣) گوئیم آنرا منسفه خوانند آنکه بر سبیل ردّ برایشان گفت (إِنَّما إِلٰهُكُمُ اللهُ الَّذي لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ) خدای شما یك خداست وجز او خدائی نیست (وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً) و او واسع است برهمه چیز بعلم یعنی او محیط است بهمهٔ چیزها، وهیچ چیز ازآن خارج نیست بلـهمهٔ چیزها درعلم او گنجدآنکه رسول را گفت عليه السلام :

(كَذٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ) همچنین قصه کنیم برتو از اخبار گذشتگان که اینقصه کردیم وما تورا بدادیم از نزدیك ما یعنی ازعلومی که نزدیك ما ، یعنی درغیب ماست یاد کردیم واین برطریق منت وتذکیر نعمت بررسول میفرماید عليه السلام قوله تعالی :

مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وِزْراً (١٠١) خالِدِينَ فِيهِ وَساءَ لَهُمْ

هرکه اعراض کرد ازاو پس بتحقیق او برمیدارد روزرستخیز باریرا همیشه اند درآن وبداست مرآنهارا

يَوْمَ الْقِيٰمَةِ حِمْلاً (١٠٢) يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقاً (١٠٣)

روز رستخیز بار روزیکه دمیده میشود درصور وبرانگیزانیم گنهکارانرا آنروزکبود چشم

(١) خلا گیاهی است که شترآن را دوست دارد ودر این شعر خبر مبتدای محذوف است یعنی هذا خلا این علف خلا است که شتران نجیب ونیکو آنرا دیدند وچشم سوی آن کرده نگران آنند .

(٢) ذی فرقین نام جائی است یعنی درآن جای روزی جنگی اتفاق افتاد که اولاد حبیب دندان از کین برما میفشردند .

(٣) جون بدو حرکت بروزن فرس فارسی است آلتی بوده است برای پاك کردن گندم ازکاه و ازبرهان معلوم میشود آنرا بگاو می بستندو چنان بوده که گاو آنرا میگردانید وگندم پاك میشدواز عبارت مؤلف معلوم میشود مانند زمان ما آلتی بوده مانند پنجه برسرچوبی .

يَتَخافَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلّا عَشْراً (۱۰۴) نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ

راز گویند میان خودشان درنگ نکنید مگر ده‌روزی ماییم آگاه‌تر بآنچه میگویند چون میگوید

أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلّا يَوْماً (۱۰۵) وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها

بهتر آنها درمسلك نه درنگ کنید مگر روزی‌را و میپرسندت از کوهها پس بگو پراکنده کند آنرا

رَبِّي نَسْفاً (۱۰۶) فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً ★ لا تَرى فِيها عِوَجاً وَلا أَمْتاً (۱۰۷) يَوْمَئِذٍ

پروردگارمن پراکندگی پس‌واگذارد آنرا ساده‌هموار * نه بینی درآن کجی و نه‌بلندی آنروز

يَتَّبِعُونَ الدّاعِيَ لا عِوَجَ لَهُ وَخَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمٰنِ فَلا تَسْمَعُ إِلّا هَمْساً (۱۰۸)

پیروی‌کنند خواننده‌را نیست کجی مرآنرا وپست‌شودآوازها برای‌خدا پس‌نمیشنوی تو مگرآواز آهسته

يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلاً (۱۰۹) يَعْلَمُ ما

اینروز سود ندهد شفاعت مگرآنراکه اذن دهد مرآنرا خدا و پسندد اورا گفتاررا میداند آنچه

بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَما خَلْفَهُمْ وَلا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً (۱۱۰) وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ

پیش روی‌آنها وآنچه عقب‌آنها واحاطه نکنند بدو بدانش وخار شد روها برای خداوند زندهٔ پاینده

وَقَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً (۱۱۱) وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلا يَخافُ ظُلْماً

وبتحقیق ناامید شدآنکه برداشت ستمیرا وهرکه بکند ازشایسته‌ها و اوگرونده‌است پس‌نمیرسد ستمیرا

وَلا هَضْماً (۱۱۲) وَ كَذٰلِكَ أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً وَ صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ

ونه شکستگیرا و اینچنین فرستادیم قرآنی عربی و گردانیدیم درآن از وعده شکنجه شاید آنها

يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً (۱۱۳) فَتَعالَى اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ

بپرهیزند یا تازه‌کند برای‌آنها پندی‌را پس برتراست خدای پادشاه حق وشتاب مکن بقرآن پیش از

أَنْ يُقْضىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً (۱۱۴) وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلىٰ آدَمَ مِنْ

آنکه برسد بسوی‌تو وحی‌آن وبگو پروردگاررا بیفزا مرا بدانش و بتحقیق عهدکردیم بسوی آدم از

قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً (۱۱۵) وَإِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا

پیش پس‌فراموش‌کردو نیافتیم اوراعزمی‌را وچون گفتیم مرفرشتگان‌را سجده کنید برای آدم پس سجده کردند

إِلّا إِبْلِيسَ أَبىٰ ★ فَقُلْنا يا آدَمُ إِنَّ هٰذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلا يُخْرِجَنَّكُما

مگر دیو که سر باززد * پس‌گفتیم ای‌آدم بتحقیق این‌دشمن‌است مرترا ومر جفت ترا پس بدرنکند شمارا

مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقٰى (۱۱٦) إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرٰى (۱۱۷) وَ أَنَّكَ لَا تَظْمَؤُا

از بهشت پس بر نج افتی بتحقیق مر تراست که گرسنه نشوی در آن و برهنه نمانی و آنکه تو تشنه نشوی

فِيهَا وَلَا تَضْحٰى (۱۱۸) فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلٰى شَجَرَةِ الْخُلْدِ

در آن و نه در آفتاب بمانی پس وسوسه کرد بسوی او دیو گفت ای آدم آیا دلالت کنم ترا بر درخت پاینده

وَ مُلْكٍ لَا يَبْلٰى (۱۱۹) فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا

و سلطنتی که زایل نشود پس خوردند از آن پس آشکار اشد بر آنها عورت آنها و شروع کردند میپوشانیدند بر آنها

مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصٰى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوٰى (۱۲۰) ثُمَّ اجْتَبٰيهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ

از برگ بهشت و نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس بی بهره شد پس بر گزیدش پروردگار او پس بخشید بر او و

هَدٰى (۱۲۱) قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعاً بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى (۱۲۲)

هدایت کرد گفت فروشوید از آن همگی پاره شما مر بعضیرا دشمن پس اگر بیاید شمارا از من هدایتی

فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَ لَا يَشْقٰى (۱۲۳) وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ

پس آنکه پیروشد هدایت مرا پس نه گمراه شود و نه بتعب افتد و هر که اعراض کند از یاد من پس بتحقیق مر او راست

مَعِيشَةً ضَنْكاً (۱۲۴) وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ أَعْمٰى (۱۲۵) قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمٰى

زندگانی تنگ و برانگیزیم اورا روز رستخیز کور گفت پروردگارا چرا برانگیختی مرا نابینا

وَقَدْ كُنْتُ بَصِيراً (۱۲٦) قَالَ كَذٰلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَ كَذٰلِكَ الْيَوْمَ تُنْسٰى (۱۲۷)

و بتحقیق بودم بینا گفت اینچنین است آمد ترا آیتهای ما پس فراموش کردی آنرا و اینچنین امروز فراموش میشوی

وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَ لَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَ

و اینچنین پاداش دهیم آنرا که اسراف کرد و نگروید بآیتهای پروردگار خود و هر آینه عذاب آخرت سخت تر و

أَبْقٰى (۱۲۸) أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ

پاینده تراست آیا پس هدایت نکرد آنهارا که چند هلاك کردیم ما پیش از آنها از دهها که میروند در جایگاهشان

إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهٰى (۱۲۹) وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ

بتحقیق در این هر آینه آیتهاست برای صاحب خردها و اگر نبود سخنیکه پیش گرفته از پروردگار تو هر آینه بود

لِزَاماً وَأَجَلٌ مُسَمًّى (۱۳۰) فَاصْبِرْ عَلٰى مَا يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ

لازم و مدت نامبرده پس شکیب ورز بر آنچه میگویند و تسبیح گوبستایش پروردگار خود پیش از در آمدن

الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِها وَمِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرْضىٰ (١٣١)
آفتاب و پیش ازفرو شدنش و از وقتهای شب پس تسبیح‌گو و دور های روز شاید خوشنود شوی
وَلا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلىٰ ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ
ومکش‌چشم‌های‌خودرا بسوی آنچه بهره‌دادیم بآن‌جفتهائی‌را از آنها آرایش‌زندگانی‌دنیارا تا آزمائیم آنهارادرآن
وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقىٰ (١٣٢) وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْها لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً
وروزی‌پروردگارتو بهترو‌پاینده‌تراست وبفرما اهل‌خودرا بنماز وشکیبا شو برآن‌نمیپرسیم ازتو رزقیرا
نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعاقِبَةُ لِلتَّقْوىٰ (١٣٣) وَقالُوا لَوْلا يَأْتِينا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ أَوَلَمْ تَأْتِهِمْ
کهما روزی‌نمائیم‌ترا وانجام‌مرپرهیزکاریراست وگفتندچرانمیآورد بآیتی‌ازپروردگارخود آیا نیاوردشان
بَيِّنَةُ ما فِي الصُّحُفِ الْأُولىٰ (١٣٤) وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْناهُمْ بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقالُوا
حجت‌آنچه درکتابهای پیشینیانست واگرآنکه ما هلاك میکردیم‌آنهارا بشکنجه ازپیش او هرآینه‌گفتند
رَبَّنا لَوْلا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آياتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ
پروردگارا چرا نفرستادی بسوی ما پیغمبری‌را پس پیروی میکردیم آیات ترا پیش‌ازآنکه خوارگردیم و
نَخْزىٰ (١٣٥) قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِيِّ
رسوا باشیم بگو همه منتظریم پس انتظار برید پس زود بدانید کیست یاران راه راست
وَمَنِ اهْتَدىٰ .
و که هدایت یافته .

قوله تعالی (مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ) هر کس که اعراض کند و بر گردد از او یعنی از آن ذکر که ماتورا کردیم‌ویاد دادیم ودلیل انگیختیم براوازادلّهٔ توحید وایمان (فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ القِيامَةِ وِزْراً) روز قیامت بار گران بر گیرد از بار گناه .

(خالِدِينَ فِيهِ) درآن بار گران همیشه باشدیعنی درعقوبت‌آن. برای آنکه آن‌خود کنایتست ازعقاب(وَساءَ لَهُمْ يَوْمَ القِيٰمَةِ حِمْلاً) وبدباری باشدایشان‌را آن‌روزقیامت، و نصب او بر تمیز است ، و فاعل ساء مضمر است ، و تقدیر آنستکه ساء الحمل‌لهم حملا .

(يَوْمَ يُنْفَخُ) بدل روز قیامت است . آن‌روز که دراو صور دمند وبیان آن کردیم.

(وَ نَحْشُرُ المُجْرِمِينَ) وگناهکاران‌را حشر کنیم این‌روز ازرق‌چشم واین علامت‌دوزخیان باشد ، وگفتند بزرقهٔ چشم کوری خواستست ، و قول اول ظاهرتر است چو درخبر چنانست که

اهل دوزخ سیاه روی و سبز چشم باشند و این برای تشویه خلق می گوید که خلق ایشان مشوّه باشد .

(یَتَخافَتُونَ) بایکدیگر چیزی که گویند بسر گویند و آواز نرم ، چوزهره ندارند که آواز بردارند ازهول آنروز بایکدیگر بسر می گویند (إِنْ لَبِثْتُمْ) مقام نکردید شما مگرده روز (۱) «إن» بمعنی ماء نافیه است، و برای آن «عشراً» گفت وعشرة نگفت که لیالی خواست برای آنکه عرب حساب برماه کنند وماه بشب بر آید که مردم اورا به بینند .

آنکه گفت اگرچه این حدیث بسر گویند ماعالمتریم بآنچه ایشان گویند (إِذْ يَقُولُ) آنکه گوید کسی که درمیان ایشان ازاو نیکوطریق‌تر نباشد گوید (إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً) شما بیشتر ازروزی مقام نکردید در گور. یعنی ایشان‌رامدت مقام در گوراندك آید از آنکه ایشان مرده باشند وبی‌خبر ازمروراحوال وسنین(۲). أبوعلی جبائی گفت این‌ازپس عذاب گور گویند یعنی‌ازآنکه که عذاب گورمنقطع‌شد تابه‌اکنون این‌مقداراست ، وروا باشد که‌این آنان گویند

(۱) در حشر چون مردگان زنده شوند بدانند که همان مردمندکه پیش از این بودند و تازه موجود نشدند در حقیقت نظیر خفته که بیدار شود وبیهوش‌که بهوش آید و بدانند خود او است که بود نه مانند آدمی که در اینجهان عهدالست را در خاطر ندارد واگر نه این بود نمیگفت«ان لبثتم الاعشرا» أما آنچه در برزخ براوگذشته از عذاب و ثواب گرچه در یاد دارد ولیکن نمیداند چند مدت کشید مانند خفته که زمان برای او درعالم خواب غیرزمان بیداری است .

(۲) آیه دلالت دارد برآنکه قول این کسان‌که مدت توقف را یك روز گفتند قول امثل و بهتر یعنی بحق وواقع نزدیکتر است و بعبارت دیگر هیچ فاصله میان مرك وحشر موجود نیست جز یك‌روز و بعض آیات وروایات‌دلالت برآن داردکه همان یك روز هم فاصله نیست «ویوم نحشرهم کان لم یلبثوا الاساعة» بیش ازساعتی فاصله نیست چنانکه وارد است شهید چون ازروی اسب‌بزمین افتد در بهشت‌باشد و حور العین او را در آغوش گیرند و میتوان روایات را حمل بر بهشت برزخی کرد اما این آیه را نمیتوان ،چون صریح در نفخ صور و قیامت است و اگر گویندمیان مردن و نفخ صور مدت برزخ‌فاصله است و در آنجا نیز کافر و مسلمان عذاب و ثواب بینند پس چگونه آنرا یك روز و یکساعت پندارند و سخن مؤلف که فرماید در این فاصله مرده ادراك نمیکند و از مرور احوال و سنین‌بیخبر است‌چه معنی‌دارد ؟گوئیم عالم برزخ وقیامت هردو غیر عالم دنیا هستند وسال وماه وروز این‌جهان ممکن‌است جاری درآن عالم نباشند و همه عالم برزخ درآنجاکمتر یك روز باشد اگرچه هرگاه بخواهیم منطبق بازمان دنیا کنیم هزاران سال‌کشد « وان‌یوماً عند ربك کالف سنة مما تعدون» و حقیقت این امور و فهم آنرا بخداوند وراسخین در علم واگذار بایدکرد ونیزآیه «ربنا امتنا اثنتین واحییتنااثنتین» دلالت داردکه‌کفار در قیامت عالم‌برزخ را فراموش نکرده‌اند .

که ایشان را عذاب گور نباشد .

آنگه رسول را گفت این کافران تورا از کوهها بپرسند بگوی که خدای آنرا نسف کند. یعنی خرد کند همچون ریگ روان که باد برا و گمارد تا در عالم بپرا کند ، و گفتند در دریا ریزد اگر گویند این فاء چرا آمد اینجا ، واین نه جایگاه فاست چواخوات او راهیچ فاء دراونیست جواب آنستکه گوئیم آن سؤالها بود که ازرسول ﷺ کردند وجوابداد این سؤال نکرده بودند خدای خبرداد ازاین متضمن بحرف شرط ، وتقدیر اینکه وان یسئلوك عن الجبال فقل .

(فَيَذَرُها) رها کند آنرا (قاعاً صَفْصَفاً) زمینی ساده ملساء . عبدالله عباس ومجاهد وابن زید گفتند صفصف آن بود که دراو نبات نبود، گفتند مکانی باشد که از استواء چون صف بود ، و قاع همین زمین ملساء بود . و گفتند جائی که آب براو بایستد وقال:

كَأَنَّ أَيدِيهِنَّ بِالقاعِ القَرِقْ أَيدي جَوارٍ يَتَعاطَيْنَ الوَرِقْ (١)

کلبی گفت صفصف زمینی بود که دراوخاك نبود .

(لا تَرى فِيها عِوَجاً وَلا أَمْتاً) دراوهیچ کژی وبلندی نباشد . یعنی دراوهیچ نشیبی و فرازی نباشد. نه وادی بودونه اکمه چوبلندآن باپستی راست کنندتادراو تفاوتی نبود. و گفته‌اند أمت إنثناء بودیقال مدّ حبله‌حتی ماترك فیه أمتاً، وملاء سقاه‌حتی‌ماترك فیه أمتاً قال:

« ما في انجِذابِ سَيْرِهِ مِنْ أَمْتِ » (٢)

یمان گفت امت‌سقف باشد یعنی هیچ عمارت نباشدهمه خراب‌شود وپست .

(يَوْمَئِذٍ) آن روز اشارت بروز قیامت است که ذکراوبرفت(يَتَّبِعُونَ الدّاعِيَ) خلایق متابعت کنند آن داعی را که خلقان را با عرصهٔ قیامت خواند و آن اسرافیل باشد که بنفخ صور دعوت کند خلق را برقول بیشتر مفسران (لا عِوَجَ) کژی نباشد اورا گفتند ضمیر راجع است بادعاء . دعای اورا کژی نباشد . گفتند آن کلام مقلوب است . یعنی لاعوج لهم من دعائه ، وخلایق را ازدعای او معدلی ومحیصی وزیغی ومیلی نباشد بخلاف آن باشد که در دار دنیا باشد که ایشان عصیان و مخالفت کردندی آنجا نباشداین معنی برای آنکه خلایق ملجاء باشند (وَخَشَعَتِ الأَصواتُ لِلرَّحْمنِ)وآوازها خاشع وذلیل شود خدای را کس را زهره نباشد که آنجا آواز بردارد ازهیبت آن روز (فَلا تَسْمَعُ إِلّا هَمْساً) وآنجا الا آواز پوشیده نشنوی عبدالله عباس وابن زید گفتند صوت الاقدام بهران(؟)پای باشد . مجاهد گفت«همساً»أی صوتاً

---

(١) این بیت پیش از این گذشت صفحه ٣١٩ .

(٢) اهل لغت گویند سرت سیراً لاامت فیه ای لاضعف فیه ولاوهن.

خفیاً قال الراجز : « وَهُنَّ یَمْشِینَ بِنا هَمِیساً »

(یَوْمَئِذٍ) آن روز یعنی روزقیامت شفاعت سود ندارد الا آنرا که خدای دستوری دهد که درحق او شفاعت کند (وَ رَضِیَ لَهُ قَوْلاً) وسخن اوپسندیده آید بنزدیك خدای تعالی از انبیاء وائمه ومؤمنان، آنگه گفت :

(یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ) داند آنچه پیش ایشان باشد وآنچه پس از ایشان باشد اختلاف اقوال گفتیم دراین کلمه یعنی در سورة البقرة (وَلا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً) و خلقان را علم محیط نشود بخدای یعنی بتفاصیل مقدورات ومعلومات اوو نصب بر تمیز است.

(وَعَنَتِ الوُجُوهُ) وروی‌ها آن روز خاشع وذلیل گردد خدای تعالی را، والعانی الاسیر قال امیة بن الصلت :

مَلِیكٌ عَلیٰ عَرْشِ السَّماءِ مُهَیْمِنٌ لِعِزَّتِهِ تَعْنُوالوُجوهُ وَتَسْجُدُ (۱)

و مراد بوجوه اصحاب وجوه است چنانکه گفت «وجوه یومئذ ناضرة » « ووجوه یومئذ باسرة » « و وجوه یومئذ مسفرة » و تخصیص وجوه برای آن کرد که شریفتر عضوی اوست (وَ قَدْ خابَ) خائب و آیس بود آن روز آنکس که حامل ظلم و بیدادی بود و گفتند بظلم شرك خواست .

(وَ مَنْ یَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ) آنگه گفت هر کس که اوعمل صالح وکار نیکو کند (وَهُوَ مُؤْمِنٌ) «واو» حال راست و او مؤمن باشد (فَلا یَخافُ ظُلْماً وَلا هَضْماً) او نترسد از ظلمی و نقصانی که حق اورا کنند. عبدالله عباس گفت معنی آنستکه نترسد که از حسنات اوچیزی نقصان کنند و درسیئاتش چیزی بیفزایند . ابوالعالیه گفت گناه دیگری باو ننهند . ضحاك گفت بگناه دیگری اورا نگیرند و عمل او باطل نکنند ، و اصل هضم کسر و حطّ باشد . یقال : هضمت حقّه أی حططت عنه ، و منه هضم الطعام وامرأة هضیم الکشح أی ضامر البطن .

(وَ کَذٰلِكَ أَنْزَلْناهُ ـ الآیة) و همچنین فرو فرستادیم قرآنی عربی بزبان عرب و لغت ایشان (وَ صَرَّفْنا فِیهِ مِنَ الوَعِیدِ) و بگردانیدیم در او انواع وعید و بیان کردیم تا باشد که این کافران بترسند از عقاب من واحتراز کنند از معاصی(أَوْ یُحْدِثُ لَهُمْ ذِکْراً)

(۱) پادشاهی است بر تخت آسمان وبر همه چیز مسلط روی‌ها دربرابر عزت او ذلیل میشوند وسجده میکنند .

يا اين وعيد ايشان را احداث ذكرى كند وبنوى يادكردى (١) پديد آرد ايشان را وپندى و عبرتى. قتاده گفت جدّاً وورعاً .

(فَتَعالىَ اللهُ المَلِكُ الحَقّ) متعالى است خداى تعالى كه پادشاه حقّ است وملك و پادشاهى او حق و صواب است ، و هرچه جزآنست باطل است يا باطل شود (و لا تَعْجَلْ بِالقُرْآنِ) بعضى مفسران گفتند سبب نزول آيه آن بود كه رسول عليه السلام راچون جبرئيل عليه السلام قرآن بر او خواندى آنحضرت نيز همراه جبرئيل خواندى از حرص او بر آن خداى تعالى اين آيه فرستاد .و بعضى دگر گفتند (٢)مراد آنستكه اين قرآن براصحاب خود مگيروايشان را مياموز تانيك بدانى وتمام بنشنوى،وبيان كرديم كه واجب نكند كه آنرا كه اورا ازكارى نهى كنند آن كار كرده باشديا آن كار ميكند، ومانندآن بسيار استمنها قوله تعالى «ياأيهاالنبى اتق الله ولا تطع الكافرين و المنافقين » و قوله «ولا تطع منهم آثماً او كفوراً » ومنها قوله « ولا تكن كصاحب الحوت » (مِنْ قَبْلِ أنْ يُقْضىَ إلَيْكَ وَحيُهُ) پيش‌ازآنكه وحى آن بتو گذارند تمام (وَ قُلْ رَبِّ زِدْني عِلْماً) و بگو بارخدايا مرا علم بيفزاى . و نصب او بر- تميز است .

قوله (وَ لَقَدْ عَهِدْنا) اين عهد بمعنى امر ووصيت است . يقال‌عهد إليه إذا اوصى إليه يعنى ما باآدم عهد كرديم من‌قبل هذا. پيش‌از اينكه بااينان عهدوامر ووصيت كرديم(فَنَسِيَ) فراموش كرد ، وبنزديك بيشتر مفسران آنستكه اين نسيان ترك است چنانكه گفت.«نسواالله فنسيهم » اى تركوا طاعة الله فترك‌الله ثوابهم . ابن زيدگفت نسيان آنستكه ضد ذكر باشد (وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً) وما آدم‌را برمعصيت عزمى نيافتيم يعنى غرض او نه مخالفت فرمان ما بود، وقتاده گفت «لم نجد له عزماً » أى‌صبراً. وعطيه گفت حفظاً ، وعزم ارادتى باشدمتقدم برفعل براى توطين‌نفس برفعل، ويعقوب‌خواند«من‌قبل أن‌نقضي إليك وحيه» بنون‌مفتوح ، و ياء اول و دوم منصوب على‌اضافةالفعل إلى‌الله تعالى على لفظ الجمع پيش‌ازآنكه وحى آن‌بتو

(١) بنوى از لفظ يحدث مستفاد ميشود ويادكردمخفف يادكردن ترجمه ذكر است .

(٢) البته اين تفسير بر تفسير اول رجحان دارد ، وتفسير اول چنانكه بايد مفهوم نيست خلاصه آنكه چون آيه بر پيغمبر (ص) نازل ميشد پيش از آنكه قيود وتفاصيل آن وحى‌والهام شود بر پيغمبر واجب نباشدكه‌بمردم‌آموزدمثلا صلوة باجمال واجب‌شد وپس ازآن قراءت و ركوع وسجود و تكبيرة الاحرام وامثال‌آن وبا اينكه‌اين‌حكم‌خاص پيغمبراست‌چون‌درقرآن‌ثابت است قراءت آن برهمه مردم واجب است .

گذاریم ، وباقی قراءخواندند «من قبل ان یقضی إلیك وحیه» علی المجهول ورفع «وحیه» باسناد الفعل إلیه ، پیش از آنکه وحیش بتو گذارند .

(وَ إِذْ قُلْنا) یاد کن ای محمد چون گفتیم فرشتگان را سجده کنید آدم را همه سجده کردند إلا إبلیس که او امتناع کرد وسرباز زد .

(فَقُلْنا یا آدَمُ) گفتیم ای آدم این دشمن تو است ودشمن جفت تو حوا (فَلا یُخْرِجَنَّکُما) نبادا که شمارا از بهشت بیرون آرد. پس آنگه تو رنجور شوی ووجه معیشت بکدّ یمین وعرق جبین باشد. سعید جبیر گفت چون آدم بزمین آمد دو گاو فراپیش او کردند تا زمین میکشت وعرق می‌ریخت ومی گفت این آن شقاوت است که خدای تعالی گفت : «فلا یخرجنّکما» (مِنَ الجَنَّةِ فَتَشْقی) واز روی ظاهر فتشقیا بایستی ودر او سه وجه گفتند : یکی آنکه تا با سرهای آیت مطابق آید . دگر لتغلیب المذکر علی المؤنث ، سوم آنکه چون شقاوت را تفسیر بکدّ و رنج کردند مفسران گفتند این رنج بر آدم بود دون حوا که آدم را کار بایست کردن وبنفقهٔ حوا قیام کردن .

(إِنَّ لَكَ) تورا در بهشت این ملك وملك است . تا آنجا باشی گرسنه نشوی وبرهنه نباشی و در زمین نه چنین باشد که آنجا گاهی سیر باشی و گاهی گرسنه ، و گاهی پوشیده باشی و گاهی برهنه .

(وَ إِنَّكَ لا تَظْمَؤُا فِیها وَ لا تَضْحی) نافع وحفص عن عاصم خواندند إنك بکسر همزه علی الاستیناف ، وباقی قراء بفتح آن عطفاً علی قوله «أن لا تجوع» وتو تشنه نشوی و گرمای آفتاب تورا نرنجاند . یقال ضحیت للشمس إذا برزت لها، وقال ابن أبی ربیعة :

رَأَتْ رَجُلاً أَیْما إذا الشَّمْسُ عارَضَتْ فَیَضْحی وأَیْما بِالعَشِیِّ فَیَخْصَرُ (۱)

و قال :

قَدْ کُنْتَ لِی جَبَلاً أَلوذُ بِظِلِّهِ فَتَرَکْتَنی أُمسی بِأَجْرَدَ ضاحِ (۲)

(فَوَسْوَسَ إِلَیْهِ الشَّیْطانُ) ابلیس وسوسه کرد اورا و گفت ای آدم راه نمایم تورا

(۱) عمر بن ابی ربیعه در این بیت وصف خویش گفته که چون محبوبه مرا دید ازضعف وناتوانی من بشگفت آمد مردی دید که چون آفتاب دربرابر او آید تاب گرما ندارد وچون شام شود از سرما میلرزد وایما بمعنی اما است .

(۲) تو برای من بمنزلت کوهی بودی که بسایه آن پناه میبردم اما اکنون که تو نیستی مرا رها کردی درزمینی بی گیاه وتافته ازآفتاب گویند مکان اجرد جای بی نبات .

بردرخت جاویدانی و پادشاهی که کهن نشود إبلیس آدم را گفت احوال تو چونست در بهشت گفت همهٔ بهشت مرا مباح است تا هرچه خواهم از او می‌خورم ، و آنجا که خواهم می‌روم جز یکجنس‌درخت، إبلیس عندآن گفت: (هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لا يَبْلَىٰ) او گفت کدام است آندرخت ؟ گفت آندرخت که تورا ازآن منع کرده‌اند . او گفت‌من از این درخت تناول نکنم او سوگند خورد که غرض من‌نصیحت وخیر تست آدم بسوگند آن ملعون مغرورشد وظن‌چنان برد که کسی سوگند بدروغ نیاردخورد، وآنچه معتمداست دراین باب بیان کرده‌ایم .

(فَأَكَلا مِنْها) از آندرخت بخوردند (فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما) عورت ایشان ظاهر شد بادی‌درآمد وحلّه ازتن‌ایشان درربود وبادی درآمد وتاج ازسر ایشان بربود(وَطَفِقا) وبایستادندو برگ اشجار بهشت برهم میدوختند تا ازاو عورت پوشی ساختند . يقال طفق يفعل كذا وأخذ يفعل كذابمعنى واحد (عَلَيْهِما) أى على أنفسهما وسوآتهما(مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ) گفتند برگ انجیر بود (وَ عَصىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوىٰ) وآدم عاصي شدوغاوی، اگر گویند نه شما برپیغمبران صغیره و کبیره روانمیدارید چونست که خدای تعالی عصیان وغوایت‌بآدم حوالت میکند جواب گوئیم عصیان مخالفت امر با ارادت باشد ، وامر و ارادت از حکیم تعلق دارد هم بواجب وهم بمندوب چون بأدلهٔ عقل بدانستیم که مخالفت امر واجب بر آدم روانباشد لابد حمل باید کرد بر مخالفت امر مندوب ، اگر گویند براین قاعده لازم آید که پیغمبران خدای همیشه عاصی باشند چوایشان خالی نباشند از ترك مندوبات گوئیم این اطلاق نکنیم در حق پیغمبران چواین لفظ بعرف مخصوص شده است بفاعل قبیح و تارك واجب ، وازآنجاست که اسم ذم است اما مقید روا داریم گوئیم اگر مراد بمعصیت ایشان ترك مندوب است آری‌و اگر فعل قبیح یا ترك واجب است نه . و أما قوله «فغوى» ای خاب برای آنکه غيّ در کلام عرب بمعنی خیبت آمده است قال الشاعر :

فَمَنْ يَلْقَ خَيْراً يَحْمَدِ النّاسُ أَمْرَهُ وَمَنْ يَغْوِ لا يَعْدِمْ عَلَى الْغَيِّ لائِماً

شاعر می گوید هر که او خیری بیند یعنی هر که او مالی دارد مردمان او را حمد کنند وکار اوپسندیده دارند واگرچه نباشد، وآنکه غاوی باشد یعنی خائب ونومید از مال‌ودرویش باشد مادام او را ملامت کننده باشند ، و مانند این بیت در قول قطامي است که می گوید :

وَ النّاسُ مَنْ يَلْقَ خَيْراً قائِلونَ لَهُ ما يَشْتَهي وَ لِاُمِّ المُخْطِيءِ الهَبَلُ (۱)

دراین بیت مخطی بجای غاوی است در بیت اول.

(ثُمَّ اجْتَبٰيهُ رَبُّهُ) آنگه خدایتعالی اورا بر گزید(فَتابَ عَلَيْهِ وَهَدٰى)وتوبه او را قبول کرد واورا هدایت داد. اگر گویند چون آدم گناهی نکرد بنزدیك شما چرا توبه کرد و خدای چگونه گفت من توبهٔ او قبول کردم؟ جواب گوئیم توبه بنزدیك ماطاعتی است ازطاعات حظّ او حصول ثواب بود براو واورا اثری نیست دراسقاط عقاب چوقول باین إحباط باشد و إسقاط عقاب خدای تعالی کند عند توبه بتفضّل(۲)، پس براین قاعده معنی قبول توبه ضمان ثواب باشد بر آن وتوبه پیغمبران عليهم السلام برسبیل خشوع وخضوع وإخبات وانقطاع باخدای باشد وغرض از او تحصیل ثواب. و قوله «وهدی» این هدایت بمعنی لطف باشد کقوله تعالی «والذين اهتدوا زادهم هدی».

(قالَ اهْبِطا مِنْها) خطاب است با آدم و إبلیس گفت هردو بزمین شوید بهری دشمن بهری و (جَمِيعاً) نصب او برحال است وقوله (بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) هم درجای حال است والتقدیر متعادین متباغضین (فَإِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّي هُدًى) اگر بشما آید ازمن هدی یعنی بیان از کتاب ورسول و ادلّه و معجزات (۳).

هر که او تبع آن باشد او ضال نبود در دنیا وشقي نبود در قیامت. اگر گویند چون ایشان معصیتی نکردند چرا ایشانرا ازبهشت بیرون کرد جواب گوئیم اخراج از بهشت عقوبت نباشد چوعقاب مضرتی باشد مستحق مقرون باستخفاف وإهانت وفوت منافع ازعقاب نباشد چو اگر چنین بودی انبیاء واولیاء همیشه معاقب بودی چو درمقدور منافع را نهایتی نیست که بـا ایشان توان رسانیدن عاجلاو آجلا پس إخراج ایشان ازبهشت وإهباط ایشان بزمین برسبیل مصلحت بود و آنچه تعلّق بمصلحت دارد باوقات واشخاص واسباب بگردد تاتناول درخت نکرده بودند مصلحت ایشان در تکلیف آن بود که آنجا باشند چون تناول کردند مصلحت بگردید وصلاح آن

---

(۱) هر که مال‌دار باشد مردم هرچیز که خوش‌دارند درباره او بگویند میگویند وآنکه تیر همتش از هدف مقصود تخطی کند بمادرش دشنام دهند.

(۲) چند بار در این تفسیر گذشت که قبول توبه بر خدا واجب نیست بلکه تفضل است.

(۳) بعض مردم نادان درزمان ما باین آیه و«یا بنی آدم اما یاتینکم رسل منکم یقصون علیکم - الایه» تمسك کردند که پس از خاتم انبیاء باز پیغمبر آید بگمان آنکه خطاب یا بنی آدم در زمان پیغمبر ما است.

بود که تکلیف ایشان برزمین باشد، وخدای تعالی آدم‌را خود برای زمین آفرید ألا تری إلی قوله تعالی « إني جاعل في الارض خليفة » .

قوله (وَمَنْ أَعرَضَ عَنْ ذِكْرِي) هر که اعراض کند و بر گردد از ذکر من، در این ذکر خلاف کردند بعضی گفتند مراد توحید است و بعضی گفتند مراد قرآن است و معنی اعراض عدول است از ایمان بقرآن ونظر در دلائل وبیّنات او (فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً) أي ضيّقاً او را معیشتی باشد تنگ و سخت . يقال منزل ضنك و عيش ضنك أي ضيّق و واحد و جمع و تثنیه ومذکر ومؤنث در اوبیك لفظ گویند برای آنکه لفظ او لفظ مصدر است برای این گفت ضنك ونگفت ضنكة، ومفسران درمعیشت ضنك خلاف کردند ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که او گفت در تفسیر این آیـه که مراد بمعیشت ضنك عذاب گور است . عبدالله عباس گفت شقاوت‌است. مجاهد گفت تنگی است. حسن وابن زید گفتند زقّوم وغسلین وضریع است . قتاده گفت یعنی في النّار این معیشت ضنك اورا در دوزخ باشد .ضحّاك گفت کسبی پلید است. عکرمه گفت‌حرام‌است. عبدالله‌عبّاس گفت‌هر آن مالی که‌من به‌بنده‌ای‌ازبندگان خوددهم اگر اندك باشد واگر بسیار مرا درآن خیری نباشدآن معیشت ضنك باشد. گفت معنی آیه نه آنست که هر کس ازذکر خدای وراه‌حق عدول کندمعیشت وروزی براوتنگ باشد که بسیار کافرانرا می‌بینیم که معیشت برایشان فراخ‌تر است‌ازآنکه برمؤمنان ، وانّما معنی آیه‌آنست که‌آنانکه بقیامت ایمان ندارند وخدایرا ندانند هرخرجی ونفقه که کنند غرامت شناسندبرای آنکه برآن ثوابی نبینند وآنرا عوضی‌طمع ندارند ، وخدایرا ندانند ، وگمان ایشان بخدای بد باشد برایشان سخت‌آید آن خرج ونفقه‌کردن . فتلك المعيشة الضّنك . ابوسعید خدری گفت این معیشت ضنك‌براو درگوربود که گور براو تنگ شودچنانکه استخوانهای‌پهلوهایش بیکدگر گذر کند وبراو مسلّط کنند در گور نودونه اژدهارا که هریکی را هفت‌سرباشد تااورا میدرند وگوشت اومیخورند تابروز قیامت واگریك مار ازآن ماران یك‌دم‌درزمین دمدهر گز درزمین نبات نروید(۱) .مقاتل گفت معیشتش بدباشد برای‌آنکه‌صرف‌مال‌بود برمعصیت.سعید

(۱) ابوسعید خدری وامثال وی ، روایت این احادیث بما فهماندندکه نشـأه‌قبر وعذاب برزخ درعالم دیگر حق است اگرچه‌محسوس نباشد زیرا که نود ونه اژدها در این‌قبر عالم‌محسوس‌نمیگنجد وگوشت بدن یکتن درحس آنقدر نیست که این عده راتا روز قیامت‌کافی باشد و از گوشت محسوس تا یکسال ازمؤمن وکافر هیچ نمی‌ماند پس صحابه رسول (ص) این معانی راکه ما از عالم‌برزخ‌دانسته و تعقل کرده‌ایم آنها نیز معترف‌بودند و آن گوشت‌که تا قیامت میماند و اژدهاها از آن میخورند غیرگوشت محسوس است ودرگوشت محسوس فرق میان مؤمن وکافر نیست .

جبیر گفت قناعت ازاو بستانند تا سیر نشود .

(وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ أَعْمىٰ)وروزقیامت اوراحشر کنیم نابینا بعضی گفتند أعمی البصر بچشم نابینا باشد واین ظاهر آیت است و قول عبدالله عبّاس است . مجاهد گفت أعمی عن الحجّة نابینا باشد ازحجّت حجّتی نتواند آوردن . بعضی دگر گفتند أعمی عن الخیروالثواب نابینا باشد ازخیروطریق ثواب یعنی بهیچ خیر نرسد .

(قالَ رَبِّ) او گوید ایخداوند من چرا مرا نابینا زنده کردی و من در دنیا بینا بودم .

گوید اورا (كَذٰلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا) چنانکه آیاتما بتو آمد تو آنرا فراموش کردی امروز تورا فراموش کردند ؟ ومراد باین نسیان ترك است یعنی تو آیات من رها کردیوایمان نیاوردی بآن امروز تورارها کردند ازثواب قوله« قد کنت بصیراً » دلیل آن میکند کهاعمی آفت چشم است . مجاهد گفت من بنزدیك خود بصیر بودم بحجت خود، آن شبهه که پنداشتم که حجّت است .

(وَكَذٰلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ) وهمچنین جزا وپاداشت دهیم آنرا که اسراف کرده باشد وپای ازحدّ خود بیرون بنهاده (وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ) وایمان نیارد بآیات خدای خود (وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ) وعذاب آخرت سخت‌تر وپاینده‌تر باشد این دلیل آن میکند که این عذاب گور است یا عذابیکه در دنیا باشد از شقاوت و خرج معصیت و اعتقاد غرامت در خرج و نفقه .

قوله (أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ) قریش بتجارت بشام رفتندی و ایشانرا گذر برمنازل عاد و ثمود بودی . خدایتعالی گفت هدایت نداد ایشانرا وراه ننمودولطف نشد که ماچند هلاك کردیم از قرون امم وقوله (كَمْ أَهْلَكْنَا) درجای فاعل «یهد» افتاد والتّقدیر أفلم یهدلهم کثرة ما أهلکنا وکم درمحلّ نصب است به«أهلکنا» آنکه فعل و مفعول بیك جای‌درمقام رفعندلوقوعه موقع‌الفاعل علی‌ما بیّنّا(يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ)ایشان‌میروند در منازل ومساکن وسراهای ایشان و أطلال وآثارآن می‌بینند (إِنَّ فِي ذٰلِكَ) در این آیات عبرتی هست وادله خداوندان عقل راو«نُهی» جمع نهیه باشد که فُعَل‌درجمع فُعْلَة قیاسی‌مطرد است .

(وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ) واگرنه سخنی صادق وسابق گشته‌ازخدایتعالی در تأخیر عذاب ایشان وتسمیهٔ آجال‌ایشان برای‌بلاغ حجّت‌را(وَأَجَلٌ مُسَمًّى) اوقات‌هلاك ایشان ومقدار أعمارایشان ، و گفتندمراد به«اجل مسمّی» قیامت‌است ،ودرآیه‌تقدیم وتأخیری

هست وتقدير اينست ولولا كلمة سبقت من ربك واجل مسمى (لَكانَ لِزاماً) اى لكان العقاب والهلاك لهم لازما. عذاب لازم بودى برايشان چنانكه برامت سلف، و گفتند معنى آنستكه لكان العقاب إلزاماً اى تلزم كلّ إنسان طائره في عنقه هر كسى را جزاى كردهٔ خود بدادندى و موجب عمل خود الزام كردندى . قول اوّل اختيار زجّاج است ، و قول دوم اختيار ابوعبيده .

(فَاصْبِرْ عَلىٰ مايَقُولُونَ وَسَبِّحْ) صبر كن بر آنچه ميگويند ، وتسبيح كن بحمد و شكر خدايتعالى (قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ) پيش از آنكه آفتاب برآيد يعنى نماز بامداد (وَقَبْلَ غُرُوبِها)وپيش از آنكه آفتاب فروشود يعنى نماز ديگر (وَمِنْ آناءِ اللَّيْلِ) و از ساعات شب يعنى نماز شام وخفتن (وَأَطْرافَ النَّهارِ) وكنارهاى روز يعنى نماز پيشين و پسين اين قول قتاده است گفت خدايتعالى دراين آيت مكلّفانرا امر كرد به پنج نماز و «آناء اللّيل» ساعاته واحدها انا و إنى، قال الهذلى :

حُلوٌ وَمُرٌّ كَعَطْفِ القِدْحِ مِرَّتُهُ   في كُلِّ إنْيٍ قَضاهُ اللَّيْلُ يَنْتَعِلُ (١)

(لَعَلَّكَ تَرْضىٰ) تا باشد كه راضى شوى، كسائى خواند وابوبكر عن عاصم «لعلك تُرضى» من الإرضاء تا باشد كه تورا خشنود كنند قوله «آناء اللّيل واطراف النهار» آناء اطراف ، جمع است و اضافهٔ ايشان باواحد در اوچند قول گفتند : يكى آنكه ارادطرف كلّ نهار. پس نهار جنس است درجاى جمع ، دگر بمنزلت آنست كه گفت «فقد صغت قلوبكما » واين قول ضعيف است .

قوله (وَلا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ) خطاب است بارسول ﷺ ومراد جملهٔ مكلّفان . گفت چشم مكش بآنچه ما داده‌ايم اين كافرانرا وممتّع كرده‌ايم ايشانرا بآن (أَزْواجاً) أى أصنافاً و أشكالا و نصب او بر مفعول اول است از «متعنا» و«به» درجاى مفعول دوم است يقال متعت فلانا بكذا

(١) گويند اين بيت دروصف ميل سرمه‌دان است ورفتن آنرا درسرمه‌دان بكفش در پاى كردن تشبيه كرده است و بعضى چنين روايت كنند مصرع اول را «السالك الثغر مخشيا موارده» وبنا براين وصف ميل نيست بلكه وصف مسواك است و ايهام بثغر يعنى مرز بلاد اسلام دارد كه درآمدن بدانجا بيمناك است و در هرلحظه شب بايد نگهبان بود. بارى روايت دويم روشنتر است چون تلخى و شيرينى درميل سرمه‌دان واضح نيست وسرمه كشيدن در هر ساعت شب غير معهود است اما مسواك معهود بوده است و پيغمبر اكرم (ص) هروقت بيدار ميشد مسواك ميكرد وقدح تير قمار است وعطاف وعطوف درآن مستعمل است بمعنى تيرى كه برنده برآيد يانه بيازد ونه ببرد.

ومعنی آیت آنکه چشم باز مکش که من این اصناف و انواع کفّار را داده ام از حطام (زَهْرَةَ الحَيٰوةِ الدُّنيا) نصب اوروا بود که برمفعول له باشد والمعنی لزینة الحیوة الدنیا ، وروا بود که بدل بود از محل جارّ و مجرور که مفعول دوم «متعنا» است برای آنکه محل «به» نصب است ، و تقدیر آنکه الی ما متعنا به زهرة الحیوة الدنیا ، وروا بود که حال بود از «به» ای فی حال کون المتمتّع به زهرة الحیوة الدنیا ، وروا بود که برفعل مقدر بود و تقدیر آنکه اعنی زهرة الحیوة الدنیا ، و زهره و نَور شکوفه باشد .مراد انواع نعمت وملاهی وملاذّ است . ومعنی آنکه رسول ﷺ گفت «لاتنظروا إلی من هوفوقکم وانظروا إلی من هو اسفل منکم فانه أُجدر ان لاتزدروا نعمةالله علیکم » گفت در آنکس منگرید که بالای شما باشد بنعمت، در آنکس نگرید که فرود شما باشد که آن اولیتر باشد که نعمت خدای برخود حقیر نداری، واین معنی شاعر پارسی در چند بیت بپارسی گفته و نیکو گفته :

زمانه پندی آزاد وار داد مرا ... زمانه را چو نکو بنگری همه پنداست
زبان به بند مرا گفت و چشم دل بگشای ... کر ازبان نه به بنداست پای در بنداست
بدان کسی که فزون از تو آرزو چکنی ... بدان نگر که بحال تو آرزومند است

ابورافع گفت سبب نزول آیه آن بود که رسول ﷺ مرا بنزد جهودی فرستاد وازاو قرض خواست جهود گفت من جز برهن قرض ندهم رسول را ﷺ سخت آمد خدایتعالی بتسلیهٔ رسول ﷺ این آیه فرستاد. ویعقوب خواند «زهَرة الحیوة الدنیا» بفتح هاء و باقی قرّاء بسکون هاء خواندند وهمالغتان مثل جهر وجهره و نهر و نهره وشعر وشعره (لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ) تاایشا نرادر آن امتحان و اختبار کنیم وضمیر راجع باشد به «ما» (وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقىٰ) و روزی خدای تو یعنی روزی که خدای داد تورا بهتراست و باقی تر.

(وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ) واهلت را نماز فرمای یعنی اهل بیت وزیردستانت وقوم و امتّت را (وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا) وتو بر آن صبر کن یعنی بر نمـاز و بر مداومت واقامت آن باوقات و شرایطش . (لاٰ نَسْئَلُكَ رِزْقاً) ما ازتو روزی نمیخواهیم تو را روزی مادهیم (وَالعاقِبَةُ لِلتَّقْوىٰ) وعاقبت پرهیز گاری است که مآل آن باثواب بود.

(وَقالُوا لَوْلاٰ يَأْتِينا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ) گفتند این کافران «لولا» ای هلا چرا آیتی بما نیاورد محمّد ومعجزه ازخدایش (أَوَلَمْ تَأْتِهِمْ) نیامد بایشان بینه و بیان و آیات و آنچه در کتابهای اوّل است در معنی او دوقول گفتند : یکی آنکه ایشان میگویند که چرا آیتی ومعجزه نـه

بيارد واين نه آيتي ومعجزه باشد كه من خبردهم ايشانرا از آنچه در كتب اوائل است از توراة و انجيل وصحف آن نديده ونخوانده وناشنيده ، واخباريكه چون بنگرند مخبر مطابق خبر بود دراين كتابها اين نه آيت باشد ، وقولي ديگر آنست كه «أولم تأتهم» نه بايشان آمد آيات وبيّنات كتب اوايل وايشان بآن نگرويدند وايمان نياوردند اگر اين آيات كه ايشان اختراع كردند بياريم هم ايمان نيارند ، آنگه ايشانرا عذاب آيد چنانكه امت اول را. اهل بصره و نافع وحفص خواندند «أولم تأتهم» بتاء تأنيث للبيّنة، وباقي قرّاء بياء لتقدّم الفعل وحمل البيّنة على معنى البيان چنانكه درنظاير آن رفته است .

(وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِنْ قَبْلِهِ) و اگر مـا ايشان را هلاك كرده بوديم بعذابي(۱) يعني بنوعي عذاب پيش ازاين يعني پيش از آمدن تو(لَقالُوا) گفتندي پروردگار ما(لَوْلا) أي هلاّ (أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولاً) چرا پيغمبري بما بفرستادي (فَنَتَّبِعَ آياتِكَ) تا ما متابعت آيات تو كردماني . ونصب او برجواب استفهام است بفاء (مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزى) «أن» مع الفعل درتأويل مصدر است يعني من قبل الذّل والخزي پيش از آنكه ذليل شويم وهالك.

(قُلْ) بگو اي محمّد(كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ) هريكي ازما دو گروه «متربص» چشم برهم نهاده است انتظار چيزي ميكند ما انتظار فتح ونصرت وظفر ميكنيم از قبل خدايتعالى وشما انتظار مرگ ما ميكنيد (فَتَرَبَّصُوا) انتظار كنيد صورت امر است ومراد تهديد وتقريع (فَسَتَعْلَمُونَ) كه فرداي قيامت بدانيد (۲) كه كيست كه خداوند ره راست است و كيست كه مهتدي وراه يافته برره حق وثواب است ما يا شما؟ ودر آيات دليل است بروجوب لطف أعني في قوله «لولا يأتينا» و «لولا أرسلت إلينا رسولاً» براي آنكه در اوحجّت است واگر دراو حجّت نبودي جاري مجراي آن بودي كه يكي ازما گفتي ديگري را هلاّ فعلت بنا مالا نحتاج إليه في الدّين والدّنيا ولا نفع لنا فيه ، واين كلامي لغو وملامتي محال باشد براي آنكه در اوحجتي نباشد(مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِيِّ وَمَنِ اهْتَدى) «من» درهردو جاي اگر برموصوله حمل كنند بمعنى الّذي محلّ او نصب باشد بستعلمون واگر براستفهام حمل كنند محلّ او رفع باشد .

---

(۱) ازاين آيه معلوم ميشود كه كفّار ازپيغمبر معجزه محض نميخواستند بلكه از آن عذابها كه بر امم سابقه نازل شد وبطريق لجاج و معاندت ميگفتند اگر تو پيغمبري مانند ديگر پيغمبران از آن بلاها برما نازل كن .

(۲) شايد مراد دنيا باشد يعني صبر كنيد تا ببينيد در دنيا عذاب بر كه نازل ميشود و راي كدام غالب وچه ديني عالمگير ميشود؟.

